



ڈاکٹر ذاکر حسین زائیس بریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA

JAMIA NAGAR

NEW DELHI

Please examine the book before
taking it out. You will be res-
ponsible for damages to the book
if covered while returning it.

29

297-1229

Cl. No. 168 C 31


Acc. No. 10549

Late Fine Ordinary books 25 p. per day, Text Book
Re. 1/- per day, Over night book Re. 1/- per day.

[illegible]

الْكِتَابِ الْمُبِينِ
ذَلِكَ لَا فِيهِ هُدًى

انصاف المفسرين في استنباط النشأه عبد الحزيب بن موسى



بإسمهم عائد بالله فقير الله غفر الله ذلوبي وسوء عيوبي وذنوبي

الحق في الفقه

کتابخانه آستان قدس رضوی

Page
297-1229
154 631

67-1229

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد را با توفیق است درست به بر و هر که رفت و نشت به پائین از من چنانکه از حد و است
و ستایش مبر از آتیش و جمیع از من نه او را بارگاه او جراح آفریده به پایا آفریننده را در غور گریهای و ستایش
میرت از دست و زبانیکه بر آید به کر عهد و شکرش بدر آید به و بنده به نرا که دشمن به بر آید به و کر عهد گوید
از و پاک به جرف نام قبول و صوت بی حصول خود به انجام دهد به ملت و زمین به شکر و ستایش به خدا کی
چو کند پاس خویش به و و و نامعد و از ازل تا بابد و و انشا و ذات علی و شکر و ستایش به تمام سلسله و بر آید به
انفس و آفاق شهرت و از عالم و فضل جمیع نبی آدم به ملت منکی و بر اوج عرش منزه و نامی و کتابخانه و دول
چاک به قدم بیضا فلک به و الی که می محیط لوناک به آدم مروین بآب گل و شست به و حکم به جان و دل شست
که منهدمان خلعت بت پرستی و سقران و ریگ بتی را بنوشتم به بیت اگر این و غایت به آواره راه مستقیم نمود
و ابواب نور و سرور و ایصال بمقام قرب حضور بر و آتش کشت و هزار هزار آفرین زان تا بدر و آل صحاب
با و اما بعد این مثل الذات ناقص الف با حروف الباطن چون حرف تخم سقط و مانند الف و صلوات الله علیه
تمیز به عبد العزیز غفر الله له و نور و تشریف به که اگر نظر به اتصال تصور و مقام تعریف به نسب خود بگویند
گفت که این زبان العزیزان ترجمان القرآن خاتمه الحدیث و اثر علوم سید المرسلین حکیم است مصطفوی معجزه
از معجزات نبوی حضرت شاه ولی الله دلیوی و بن الین صاحب الحالات البزیه و المقامات العلییه قدوه
اهل سلوک و عرفان جلن جذب جهان حضرت شیخ عبد الرحیم دلیویست اعلی الله درجاته اعلی علیین
خشترهای زمره الشهداء و الصیقلین اما نظیر نقدان نسبت به تنویر که چون و دو عار التشن چون من کتاب

هر کار از کارهای دنیوی و اخروی بر سر چیز موقوف است اول فراهم آمدن سبب آن کار و این تصرفات اسم است که دلالت بر جمیع صفات میفرماید و دوم بقای آن سبب از ابتدای کار تا انتهای آن و این مقتضای صفت حرم است که بقای عالم بآن منوط است سوم ترتب ثمرات آنکار بحصول نتایج در آن این مقتضای صفت جیمی است که سعی بندگان را را انگیزان میفرماید نشان نزول سوره فاتحه است که مولانا یعقوب چرخ از حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که این سوره در روز نازل شده است و کیفیت واقعه آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند که چون بجهنم رسیدم دیدم که یک شخص نورانی می دیدم بر تختی از زر و در میان آسمان و زمین خلق ایستاده من از آن آواز ترس خورده میگریختم چون اینجا دوشم که رشد باور قدین نوفل که برادر عم زاده حضرت علی بن خدیجه بود این دو جوان دم و او در عالم بود بتو بیت و خجیل و از علمای نصاری علم بسیار فرا گرفته او گفت که چون آواز بشنوی گریز و گوشه را تا چپ گوئی بچپین کردم چون باز آواز آمد یا محمد گفت لبیک گفت اما جبرئیل و ابلیس اینها که آمدند باز گفت گو آشد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله باز گفت یا محمد الله تا آخر سوره انحرک الله دیت العلمین تا هر تائید ثنای خود است که بروردگار عالم است این سوره زبان بندگان نزول یافته یعنی بنده را باید که در حالت مناجات و دعا اینطور بگوید و صفت العالمین بر آن آورده تا تائید ثنای خاص یک ذات باری تعالی گردد زیرا که این صفت در غیر او تعالی موجود نیست تفصیل این جمال آنکه ربوبیت بمعنی پرورش و تربیت کردنت یعنی چیز را بتدریج بحد کمال رسانیدن مثل باغبان که تخم در زمین میکارد و چون نهال شود آب دادن و شاخ بریدن و غیر ذلک ترتیب آن میکند تا بحد کمال خود رسد و برگ و بار آرد و همچنین پدر و مادر در حق فرزند و این ربوبیت ظاهر می باشد یک شخص خاص یا چه شخص مثل پدر و مادر که در حق فرزند آن خود این عمل مینمایند یا باغبان که در حق یک بلغم یا دواب غراین عمل میکند یا پادشاه و امیر در حق متوسلان و لشکریان خود این تمام ربوبیت خاص است از موجد و مشرک قابل عبادت نمیداند و گاهی ربوبیت عام میباشد که مکتوب یا دنیوی یا چند نوع را شامل میباشد مثل ربوبیت آفتاب و قمر یا ربوبیت عناصر یعنی روحانیات متعلقه بآن عناصر مثل جوایا که متعلق آتش است و بهیرون که متعلق آب است و غیرتیم ربوبیات عامه را شرکین یا قس عبادت نمیدانند و عبادت میکنند چنانچه در مذہب اشراقیین باب انواع میگویند و در مذہب فلاسفه ارواح و نفوس میگویند و در مذہب طلاح این دعوت مولات می نامند لیکن این ربوبیت عامی محض در یک عالم از عالم است مثلاً ربوبیت آفتاب در عالم حرارت و ربوبیت استیاب عالم برود و در طوب و عالم القیاس و چون این

بر بویات هم خاص شد قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش نامه زیرا که خاص کننده آنها دیگر کسی است که در حقیقت قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش اوست تعالی شانه و غلم برآند و آن رب العالمین است که در جمیع علوم ربوبیت او دایره و سایر ربوبیت و کبند چون دعون از حضرت موسی علیه السلام سوال کرد که ما رب العالمین ایشان جواب فرمودند که رب السموات و الارض و ما بینهما فرعون را این معنی تعجب حاصل شد حضرت موسی بار دیگر فرمودند که و رب آباؤنا که دلایل بار اول عموم ربوبیت در مکانات بیان فرمودند و بار دوم عموم ربوبیت در ازمنا را شاد کردند و دعون چون این سخن استعجاب داشت که یک ذات واحد در اکنه متعدد و در زمانهای متفاوت چطور ربوبیت تواند کرد و در حق حضرت موسی عتقا و جنون پیدا کرده حضرت موسی علیه السلام بار سوم ارشاد فرمودند که رب المشرق و المغرب و ما بینهما یعنی چنانچه ربوبیت عالم را مکنه از منتهای چنان عالم است و در اوضاع غیر متناهی می معلوم شد که قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش چنان است که هر چیز با محتاج است و ربوبیت او مقید چنانی و نوعی و شخصی نیست و غرض و غرض در ربوبیت او منظور نیست و در اینجا باید دانست که هر چند ربوبیات غیر و تعالی بظاهر ربوبیات اند لیکن در حقیقت ربوبیت خاص عالم همه مختص بذات او تعالی است زیرا که حقیقت ربوبیت بدون پیدا کردن شی از عدم محض پیدا کردن است با انتفاع و پرورش او به قدرت و دادن بر انتفاع و رفع موانع انتفاع متصور نیست و منحصر در غیر ذات او تعالی نیست زیرا که اگر باب دیگر مخلوقات او تعالی را در ربوبیت خود بکار گیرند و قدرت بر رفع موانع تحصیل شریک ندارند غایت ما فی الباب آنکه آن را با بن و نیز از جمله شرایط و وسایط پرورش اند و کبند حضرت ابراهیم علیه السلام صلوات الله علیه بنیاد علیه انچه را مطلقا از نظر ساقط فرمودند و دولت جنفی اختیار کردند چنانچه در قرآن از ایشان منقولست انی وجهت وجهی للذي فطر السموات و الارض حنیفاً ما انا من المشرکین و حق تعالی این عتقا و از ایشان پسندید و ایشان را امام علی گردانید الکرمین الذین یحبون الله باید دانست که از لوازم پرورش و دو قسم رحمت است قسم اول رحمتی که در عین پرورش می باشد و آن رحمت الکبریا پرورش متصور نشود و حقیقت آن رحمت توجه تمام بدفع حاجات پرورده خود و تهدید ضرریات او و در هر وقت و تفقد بانست و نایبیت او و در هر آن است و این رحمت با اسم رحمان تعبیر فرموده اند و قسم دوم از رحمت آنست که بعد از پرورش بحدود کمال شمرات آن کمال را مرتب فرمایند و آن کمال را با کمال نشانند از بهر و لعنه پیش نباشد مثلاً شخصی بجنّت تمام نهال را بدو کرده و از آن بار و دوشابی و سرکه و مربای و آچار و مانند ذلک درست و فباخت تا خواص آن علم کرد و بمرتب می ماند و در حق آن بار این رحمت نشد و ازین رحمت تعبیر فرموده اند برچشم پس و درون این دو قسم و در مقام اشارت بانست که پرورش الهی در حق جمیع علوم هم

در حال قیام بنیاد عالم است و هم در حال نفکاک بنیاد عالم و همین است معنی معاش و معا و اگر عاقل
تا نکند و در هر روز از ذرات عالم عاقل است و معادای هست مثلاً طعام که انسان بخورد از ابتدا ای که شوق
جذب بنایت بهم رسیدن کیلوس معاش طعام است و بعد از آن معاد او است که پاره ازان خون شده
جزو بدن میشود و پاره اخلاط دیگر که هم بکارهای ضروری صرف میشوند و پاره فضل شده از راه بول
و براز بر می آید و پاره آب بینی و آب دهن و چرک چشم و موی بدن و غیر ذلک شده میرود و علم
و التماس در جمیع چیزها معاش و معاد تحقق است نه نظام معاش هر چیز در هر عالم هست بصفت رحمت
ست و حسن و عباد هر چیز در هر عالم با تقضای صفت رحیمی است مَالِكِ یَوْمِ الدِّینِ خاوند روز جزا و
بعضی تر است ملک یوم الدین نیز آمده است و معنی آن پادشاه روز جزا و اینجا باید دهنست که ملک جمیع اشیا
هر وقت علی الحقیقه غیر از ذات و تعالی نیست چه خلق چه شیاء او است پس ملک هم او باشد و همین ملک و
پادشاه است علی الحقیقه نیز خاوند است و هر وقت امار و روز جزا ملک ملک او و نظر خاص تمام حقیقت و مجاز
خواهد فرمود و در اوقات و دیگر حکمت او و تقاضا فرموده که دیگر از این نیز بهر ملک ملک باشد که ظاهر علی است
افتد تفصیل این جمالی که اوست بعد بحدیث قبول حکام بحسب جبلت خود و کند او را بر کعبه که ازین
پس که بعضی شیاء و ملک نباشد و بعضی دیگر ازین نوع خود حکم او جاری کند و عمل صالح و از و چه صورتی
علی الخصوص آن اعمال که تعلق مال و ذبح حیوانات و عطای صدقات و ادا نفقات و اینها و همچنین اینها که تعلق
به سیاست رعیت و معا و با مالیک دارند بدون حکمرانی او صورت نمیکند و اینها بر تقضای حکمت تکلیف دین
و دنیا ملک ملک با و نیز عطا فرموده اند تا روز جزا عذر بی ملک و حکم در میان نیاید و حجت او با کلیه باشد و امار و
جز این وقت پادشاه آن عالم است و هر آن وقت هم تصرف از ملک ملک که نداند و الا جز متحقق نشود و هر
همین هر دو بخایوم الدین مذکور فرمودند که بعضی یوم الجزیه است نه یوم القیامت نه یوم البعث و بشمار و غیر ذلک است
یوم القیامت تا اشاره باشد بوجه اختصاص ملک ملک ثبات پاک در آن روز و وجود عدم اختصاص ملک ملک آن
ذات در غیر آن روز و نیز باید دهنست که حضرت حق تعالی حمد را اول اسم ذات متعلق فرمود و بعد از آن به
آورد و اول صفت بوبیت و دوم صفت رحمت سوم صفت جزا و در آن این صفت نکته است و نیز
و آن است که در عالم که تائید و ثنائی کسی میکند از چیز بیرون غیبا باشد یا آنکه در زمان سابق پرورده
و مشمول نعمت او بوده است گو حالا از وی نفی ندارد و نه تنیده توقع فایده و یا آنکه بالفعل از وی نفی دارد
گو در زمان سابق بدست ورنه تنیده توقع است یا آنکه توقع نفی از یکس دارد و گو در زمان سابق و حال او
منتفع شده است و این هر سه چیز در عالم دنیا داری و دینداری و تجزیه میرسد چنانچه پوشیده نیست

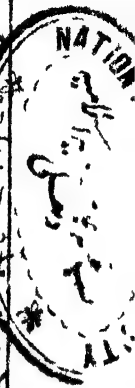
پس در آوردن این صفت اشاره است که اگر بندگان راه و روش خود را با این صفت نهند
 سابقه دار و نیز بجای آن دارد که هر صفت ربوبیت ثابت است از سابق نعمت و پیش از ایشان دارم و اگر
 نظر به نعمت های عاجل نمایند آن نیز نقد وقت است که هر چه می آید و اگر از پیش و در اندیشه پیش گیرند
 نیز نشان آن که کار خانه جزا و استیجاب است و باز گشت فیض و تقوی بر روی من پس بهر صورت مستوجب است
 ایاک نعبد و ایاک نستعین که به مشغول بشود و صفت بود و از وی غایب بود و به نظر او بسوی نعمت های
 او و بسوی خود و دیگر عوالم که مورد نعمت است او بند مستوجب بود حال آنکه صفات او را محسوس و با حواس
 محسوسه و متوجه صاحب نعمت است و در تخریب یافت ناپا بر حفظ ایاک نعبد و ایاک نستعین که در حقیقت
 بندگی می کند و حقیقت عبادت است که اقصی مرتبه تعظیم بجا آوردن و شرح شریفیت و تقسیم با تمام شیای
 بظاہر تعلق دارد و بعضی بیاطن با آنچه بظاہر تعلق دارد و پس یاد کردن است زبان و تلاوت قرآن و تسبیح و
 تسلیل و دیگر اویخو اذین و دعا کردن و آنچه تعلق بخشم دارد و دیدن شاهد خیر مثل کعبه شریفه و قرآن
 دیدن بزرگان مثل نبی و اولیا و زیارت قبور شهدا و صالحان که جان خود را در راه او باخته
 اند و اوقات عزیز خود را در یاد او گذرانیده و دیدن مخلوقات و از خاک و دیا کشتی و غیر ذلک تا در این
 قدرت و حکمت او تواند بود و گنجش شنیدن قرآن مجید و شنیدن ذکر و سماع آنچه محبت او تعالی او را
 انزاید و شوق طاعت او بگریزد و بدست و پا نوشتن قرآن و نوشتن سوره او و رفتن به مسجد و زیارت
 مسلمانان و بر آجاده اعدا و بکار روائی بندگان بچاره او و آنچه تعلق باطن دارد پس کسرت آیات او
 و رخصی قرآن و در حکم شریعت و این همه عبادت عقلست و اما عبادت نفس پس صبر کردن بر ترک المقات بر
 او مثل روزه و عبادت و صبر کردن بر مصائب ترک جرم و دفع و صبر کردن از محرمات و محاصی و اما عبادت
 قلبی محبت است بعبودان او و بغض دشمنان بخواص او و امید داشتن از ثواب او و رسیدن از عذاب
 و اما عبادت روح پس سعی کردن در لذت و مشاهده او و لذت یافتن از امر اقباله و اما عبادت نفس مستغرق بودن
 در معرفت او و آنچه تعلق بهال دارد پس زکاة و صدقه و خیرات و عمل بالقیاس از اینجا معلوم شد که عبادت در
 حقیقت مشغول کردن است تمام اعضا و قوی ظاهری باطنی در راه او و برضیات او و ایاک نستعین و غیره
 از توم و حیوایم این لفظ برای آن آورده شد تا از نسبت عبادت بخود و عجز و دل پیدا نشود پس گویا می گویند
 که عبادت و توبه و طلب از تو صورت نمی بندد و نیز در عالم طایفه اند جبرانی می گویند که هیچ اختیار نداریم و
 مانند آنکه چون اختیار از مخرکات سر بر میزند و قدری آن می گویند که اختیار تمام داریم و حرکات و فعال ما به
 ایجاد از ما صادر میگردد و این هر دو طایفه مرد و بر طریق نامجموند و طایفه اول الطال شد البع و تکلیفات میکنند

و طایفه دوم دعوی شرکت در کارخانه خالقیت می نمایند پس این دو لفظ برای عقیده آن هر دو طایفه
آورده اند ایماک بقدر عقیده جبریت و یا کانتعین و عقیده قدر و راه است نصیب طایفه کثرت که
سینان باشند میگویند که بندگی میکنم و توفیق از تو میجویم و بعضی اهل معرفت گفته اند که استعانت
در بنجا طلب عون نیست بلکه طلب عین معاینه است یعنی عبادت از طرف است و مرتبه عین و ادن بهین
اینقین برانیدن کار است شیخ سفیان ثوری رحمه الله علیه درسی در نماز شام ایست میگرد چون ایماک
بقدر و یا کانتعین گفت پیروش افتاد چون بخود آمد گفتند ای شیخ ترا چه شده بود گفت چون ایماک
نستعین گفتم رسیدم که مرا بگویند که ای دروغگو چرا از طلبی و میخواستی و از امیر رو کرد و از پادشاه یا یکیجوی و
لبنذا بعضی علیا گفته اند که مرد را باید که شرم کند از آنکه هر روز و شب پنج نوبت در سجده و در گار خود نشاند
دروغ گفته باشد لیکن در بنجا باید فهمید که استعانت از غیر بوجهی که اعتماد بر آن غیر باشد و او را از غیر عون
نداند حرام است و اگر التفات محض بجانب حق است و او را یکی از مظاہر عون و توبه و نظر بکارخانه مهابت
حکمت و تعالی در آن نموده بغیر استعانت ظاهری نماید دور از عرفان نخواهد بود و در شرح نیز جایز درود است بنیا
و اولیا این نوع استعانت بغیر کرده اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیریت بلکه استعانت بخصرت
لا غیر احدنا الصراط المستقیمه بنما مارا راه است باید دانست که هر چند شخصی در بعضی امور راه را
باشد لیکن در از طلب راه است چاره زیرا که بعد از هر مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر از آن پس خطاب
مرتبه سفلی طالب راه است مرتبه فوقانی است و مکنذ الی غیر النهایه و مقامت راه و سستی آن چند وجه
تواند بود اول قریب از راه زیرا که راه نزدیک است تر می باشد پس است راه دور دوم بصفاست است و چون
نگذگ و گل خار و مثال ذلک بجهنم می گفته است آنکه گفت **س** راه است بر و اگر چه دور است
سوم اسیر از قاطع طریق و سباع درنده و نایافت آب و از دیگر موزیات و هر سه معنی استقامت است
و حصول مطلب و اگر کسی بر راه است باشد بیک معنی او را لازم است که بستی بدو و دیگر نیز طلب است تفصیل
این جمال آنکه راه توجه بوجه خاص و نشان دادن علائق نفسانیده که مستغرق در مشاهده اقرب است از راه عبادت
فکر در آیات مشبوره و انفراد فاق و راه تبعاع شریعت است از محض توجه بوجه خاص و راه تمسک بخصت
و مثال تمسیر است شرعی صاف تر است از راه رهبانیت و تشدد و نیز استقامت بر هر قسم است استقامت
اقوال و استقامت افعال و استقامت احوال و صاحب استقامت را طلب است استقامت دیگر ضرورت
از طلب راه است چنانکه از سبیلان و نهیایان متوسطان استغنی نیست و لهذا این دعا را در وقت مساجد
اختیار فرموده منبگان تعلیم نموده اند و استقامت بمعنی توسط و عدم افراط و تفریط در هر باب است

مسلما در عقاید هر که مبالغه در تشبیه میکند و بسود و خود را در رنگ مخلوقات دیگر می بیند و که در مکانی یابد و بجهت تمسک
و محتاج به سبب مذمب و باطل است و او را هر تقریظ پیوده است و هر که در تزیین مبالغه میکند و بسود و خود را در مطلق
می انگارد و او را هر افراط پیوده علی بن الحقیاس در عقاید دیگر و توسط در خدایان است که قوت لطفیه را
از سراط او که جزیه است نگاه دارد و از تقریظ که غباوت و بلاد است احتراز نماید و همچنین قوت شهود
از غفور که سراط است و از خود که تقریظ است نگاه دارد و همچنین قوت غضبیه از تصور حسن
محفوظ دارد و تا مرتبه اوسط که شجاعت است حاصل آید و در عمال نیز استقامت و توسط مطلوب است
زیرا که بکثیر اعمال سبب تنویر روح و لطایف اوست و این شیر بدون مدد است حاصل نمیشود و در
بدون توسط ممکن نیست و چون بنده را تسلیم فرمودند که هدایت بر راه است طلب نماید لازم آمد و که
کسانی که بواسطه آنها راه است بنده گان رسیده است و بدین اعمال شنیدن اقوال آنها راه است
از غیر راه است تمیز شده و الا هر کسی از اهل مذمب مختلف دعوی میکند که من بر راه استم پس جماعت را
متعین باید کرد و در ضمن خود که بیان کنند راه است باشد و بنده ایان راه است باین طریق تسلیم
فرمودند صراط الذین انعمت علیهم لایغی راه کسانی که نام کرده بر ایشان و این لفظ را در
دیگر از قرآن مجید تفسیر فرموده اند چهار فرقه که بسیار صدیقان و شهدا و صالحان باشند پس معلوم
راه است این چهار فرقه است و در وقت مناجات با پروردگار بنده را میگوید که این هر چهار فرقه را ملحوظ نظر
ساز و راه آنها طلب کند چنانچه در قرآن مجید در سوره ناسیم فرماید ومن یطع الله والرسول فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصالحین و الشهداء و الصالحین و حسن
اولئک و فیما یحکم اطاعت خدا و رسول خدا بجا آورده بفرموده آن هر دو عمل کنند پس و در راه همه گان
میرود که انعام کرده است الله تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند بنیا و صدیقان و شهدا و
صالحان و این گروه نیکو فیق اند پس اهدنا الصراط المستقیم حجتن راه حق است و در
صراط الذین انعمت علیهم طلب فیق است الذین انعمت علیهم و در اینجا باید دانست
که عوام مومنین را رفاقت صالحان طلب باید کرد و صالحان را رفاقت شهدا و شهادت را
رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انبیا و اگر کسی از عوام مومنین فرماید که رفاقت انبیا نماید و از
رفاقت این سه گروه درجه بدرجه ناچاریست چنانچه اگر کسی رفاقت با و شاه خواهد بود و رفاقت جماعه
واری که او در رفاقت رساله داری و او در رفاقت امیر می از برای که باشد ممکن نیست و لهذا بخواه
طریق اهل الله و توسل با آنها حجتن محمود اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اصل راه از عالم غیب محض است

نایب

۱۰



نایب

نایب

ابنیا تعلیم فرموده اند و از ایشان بعد یقین و از صدیقان بشنید و از شنید ابصالحین سیر لازم آمد که اول
 معرفت ابنیا حاصل شود و بعد از آن معرفت این سرگروه دیگر تا طلب رفقت آنها میسر گردد پس حقیقت بی انت
 که انسان است و بهر انسان دو قوت است قوت نظریه که آن است اشیا می تواند کرد و قوت عملی که آن
 کردار انسانی است بدینسانیک بدان و صا و سرگرد و این انسان را حق تعالی بلا و طریقت بشری کامل میفرماید با این طریق
 که تا شرف نور القدس و قوت نظریه را و بوجوهی و تعیش و که خلط و شتاب و معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملی
 نمک پیچیده که بدینسان اعمال صالحه بکمال رغبت صا و سرگرد و در اعمال بکمال نفرت محفوظ میماند و چون
 از بی بدنی او بعد کمال میسرند عقلی که نیز با نهایتا میسرند او را بر آن تکمیل خلق مبعوث میسازند و با جمیع
 اینها درین اوست میفرماید و حجه گاه از جنس احوال میدیاشد مثل تنه انجید و گاهی از جنس افعال مثل عاری کردن
 بگناهان و بهر آنکه حجت آیات عقلیه نیز میسرند که موجب ایمان خواص مردم میگردد و چنانچه معجزات بیوت
 ان عوام میشود و آن آیات عقلیه چند قسم میباشند از جمله است اخلاق که برده از جمله است علوم صادق و از جمله
 بیان شافی حجت و ضم و از جمله است انوار صحبت و چون قاصر است از بیان حجت میگذرد کمال استندال به
 کمالات میگذرد مخصوص چون عالم افاض و حایه و تمییز نفوس ناقصه فیضان شود انوار برهم صحبتان از ایشان
 مشتاق میشود یقین جازم بیوت ایشان حاصل میگردد و دنیا بعضی اوقات چیزی را بیان میکند که عقل نیز آنرا
 باور میکند چنانچه وجود حضرت تعالی و صفات کمال او بعضی اوقات چیزی را بیان میکند که عقل با استقلال
 در نمی یابد چنانچه حکام هر روز با اشیاء حق بینندگان بیان تفصیلا ثواب عقاب افعال صالح و اعمال فاسد
 حال افعال که گاهی نمک میشود و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات عقلیه همراه آید با باشد عقل محض
 خصوصاً در عوام سخن آنها با و کند و فایده بعثت تحقق نگردد و چون معنی نبی بقدر ضروری است شده
 معنی صدیق با بدست ناخت صدیق است که قوت نظریه را و مثل قوت نظریه را کامل باشد و از است اعم دروغ
 گفتن و سخن در و بر آوردن شایان او نباشد و در مقدمات و خلاص نام از وی سر برزند که صلا شوب
 خط نفس در و نباشد و از علامات صدیق است که در غم خود تود و نکنند و در نماز هر چند حادثه ضعیف
 آید بچپ و بهت التفات نکنند و سر و علمانیه برابر باشد و کسی را عنایت و علم تعمیر و یا خوبتر و اندوختن
 است که طلب بشاید متحقق باشد چنانچه ابیاد و رسانیده اندی بخی طلب او از اقبال کند که گویا میبندد و که
 و او در میان مردم در راه و سهل کاری باشد که بحسب ظاهر مقتول نشده باشد و قوت عملی او در کمالات
 بقوت ابیاست و صلاح آنکه هر دو قوت او از مرتبه کمال نبیاست تر افاده لیکر سبب است متابعت ظاهر
 خود را از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از افعال فاسد و خلاق دیر و در شسته از یاد حق

آنقدر پر کرده باشد که آنجا این چیز دیگر در آن مانند نام ولی هر چند شامل این هر سه گروه است لیکن نیز این را بقدر
صالحی و طهارت کرده میشود و چیز که شامل این چهار فرق است یعنی نیا و صیقلان شده و صالحی از علامات ثبات است حضرت
حق ایشان را دوست میدارد و تو محفل رزق ایشان میفرماید و بخی که ممتاز از سایر الناس باشند و از عادی خود ایشان را
محفوظ میدارد و انیس ایشان میباشد و رغبت و در نفوس ایشان غرق میدهد که بسبب آن غرت نیست بلکه
و امر از آن نمی شوند و همت ایشان را بلند میفرماید پس نمی شوند تا آنکه بقا و رات و دنیا آلوده گردند و دلها ایشان
را نور میسازد پس ایشان را چیزی را معلوم میشود که غیر ایشان اذرا باب نظر و فکر آن بر نهند مگر به جهت شدید و در عین
طویل و سینه های ایشان را گشاده میسازد پس محتتهای دنیا و هیبت های آن و مردن اقارب و دیگر تکلیف
و شداید نگذرد نمیشوند و نیز برای ایشان همتی نمیدهد که در قلوب سرکشان و جباران تاثیر میکند و برکت
کلام و در انفس و در افعال و در مکانات ایشان و در هجستان ایشان و در اولاد و دل ایشان و در
زیارت کنندگان ایشان پی در پی ظاهر میگردد و نزد خود ایشان را جای و مرتبه می بخشد که دعا ایشان
میشود و بگویم که در حاجت بایشان توسل نماید حاجت او بر میگرد و در خصوصیات و علامات که ایشان در عالم
برزخ و موقوف قیامت و در عالم ماکوت میدهند از ان قبیل نیست که عوام متوینان بان هستند لال توینند
الابعد از مشاهده آن عوالم و در اینجا شبه طاری میشود که بسبب آن شبهه در طریقت تقیم یا غیر مستقیم مشتبه میگردد
و تمیز حاصل نمیشود و تفصیل آنکه بعضی فرق مآخوذ را به یک ازین هر چهار گروه که صاحب طریقت تقیم اندوسب
میکشند و خود را متبع آن بزرگ می انگارند حال آنکه آن طریق را گذشتند و در طریق شیطانی منتهی گشته اند پس
بسبب این نیست طریق کج آنها در نظر مردم طریق مستقیم مینماید و در حقیقت بهره از طریق مستقیم ندارند و مثل
یسو و انصاری که خود را از اتباع حضرت موسی و حضرت عیسی علیه السلام می انگاشتند و از راه آن دو بزرگ
نعمالشرین دور نموده و در امت اخرفه شیعه خود را با مایل بیت نسبت میکنند و بوی از عقاید و اعمال و
اخلاق آن بزرگان در خود ندارند و همچنین مداریه و جلالیه و دیگر بقیدان و بعد آن که خود را سهروردی و قفا
و خشتی میگویند و در اعمال و شعمال صلاحات نسبت با باب این طریق ندارند پس بر کوفع این مطنه عبارت
دیگر آورده فرموده اند عَکِرَ الْغَضَبِ عَلَیْهِمْ وَ الْخُصَالِینِ یعنی نه انکسان که خشم الهی بر ایشان
است و مگر آن گویا تعلیم فرموده اند که در طلب راه مستقیم احتیاط باید کرد و راه گمراهان و مغنوبان را که خود را
باب طریق مستقیم از نیا و اولیا نسبت کنند راه مستقیم نباید داشت بلکه در طلب آخر از ازان راه فاسد
شده منظور باید داشت و غضب در آدمی کیفیت نیست که بسبب آن خون دل جوش میکند و روح چپا
چپو ابرای دفع کرده و قهر نیت او بوی خاب جردن متوجه میگردد و این مضمی در حق ذات پاک

و در این کتاب
در بیان این
و در این کتاب

تعالی از محالات است و حقیقت غضب الهی نه است که اسباب حکمت و ادرسی مغضوب قاصر گردد و نه تابناختی خود
 زسد و بسبب غضب کفران نعمت است و اثر اولین و ندمت و مقابل او رضا است که حقیقتش بر این است
 حکمت است تابناختی آن و بسبب ادا و شکر است و اثر او شکر و عطاست و ضلال اختیار را می ست که بطلب
 زساند و این خست یار گاهی بسبب غفلت می باشد مثل تیار لذات جمیع لذات روحانه و لذت از و طغیانی
 از سلطنت بهتر است و گاهی بسبب سکون نفس بوی خوشش خودست بسبب شدت و غلط فنی که او را
 پیش می آید مثل آنچه گویند نقد بهتر از نسیم است و دنیا نقد است و آخرت نسیم حال آنکه این غلط است زیرا که
 ده روز و سیزده بهتر از یک روز نقد است چون این نیستیقن باشد و آخرت ز تو بیا و اولیا و علما
 متیقن است و اگر قاصر آن گویند که نزد ما متیقن نیست گوئیم که بر شما لازم است تعلیق دنیا و اولیا کردن اگر چه
 شما و اوران شک باشد زیرا که مرخص تلخ و وایقین میدارد و در شفا شک میکند اما روی تعلیق طلب
 و حب است و گاهی بسبب غلبه خوشش نفس بر دل پیدا شد و آن غلبه بجدی میرسد که تشنگل میشود و از عمل خیر
 بمنشرح میشود و خاطر او در غل بد و این مرض بسیار خوف است زیرا که بعد از ستر اجد رین میرساند که اشارت
 بآن فرموده اند و در آیه کلام بل و ان علی قلوبهم ما کانوا لیکسبون بعد از ان برین غشاوه بازطریق
 بنجم باز بقل میرسد باز مرتبه موت قلب است که بعد از ان کایفیع الایات و الذند و و عکس این اگر
 با وجود کشش نفس صبر بر جنات نماید صورت انشراح صدر میگردد و باز مدتها ان قلب للفقوی حاصل
 میشود و باز مرتبه سکینت است و چون این مرتبه نهایت رسد عصمت حاصل گردد و این دو لفظ را بر
 آن آورده اند که عدول از طریق استقیم و نوع می باشد نوع اول را موجب غضب گردانیده اند خواه نوب
 بکفر رسیده زسد و نوع دوم را بخلال حکم فرموده خواه بجد کفر رسد یا زسد پس مغضوب علیه کسی است که معاند
 در کفر باشد و دیده و دهنه انکار احکام الهی نماید یا تمجید ارتکاب معاصی کند چنانچه در تفسیر و ان مذکور است
 الذین اتینهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون انباءهم و ان فزیقنا منهم لیکفون الحق ثم یعلمون
 و نیز فرموده اند و لقد علموا ان نزله مالا فی الاخرة من خلاف و نیز فرموده اند و لا تبلسوا بالباطل
 و تکفون الحق و انتم تعلمون و ضال کسی است که در کفر و اتعشود و یقتل و بزرگان خود یا بتقصیر
 فکر و فهم چنانچه در حق ضاری فرموده اند اصلوا کثیرا و اصلوا عن سبیل السبیل یا کفر و رسا
 و عشو و بسبب اعتماد بر کم الهی و عشو و تعالی یا بسبب قصد کردن طاعتی در غیر آن محل یا وقت که بر
 آن طاعت مقررت مثل شراب خوردن کسی را که بسبب بی تاب و غیر است و علی نه القیاس چون
 از تفسیر فرموده فاتحه فارغ شدیم لازم آمد که چیزی از لطایف و نکات که متعلق باین مسوره است مذکور

و این بعضی لطایف نکات سره فایده و آنچه متعلق باین است

شود باید دهنست که علم الطایف و نکات قرآن علمیت که نهایت ندارد و هر روز و روزیاد و ترمست زیرا که
 هر صاحب فن بقدر حوصله دستعدا و آنچه متعلق بفن خودست ازین کلام مجید بجز آرد و دستغای
 این علم در دنیا ممکن نیست و لهذا از ذکر این علم درین تفسیر سکوت کرده شد مگر درین سوره بطریق نوره
 ذکر کرده می آید حالا باید شنید که نکات و لطایف این سوره و قسمست اول آنچه بآیات او فرادست
 قسمست اول متعلق دارد و دوم آنچه بمجموع سوره متعلق دارد پس از قسم اول آنچه متعلق بپسیدیت این است
 که جمیع علوم در چهار کتاب الهی مندرجست و قرآن مجید حاوی آن جمیع علوم و علوم قرآن در سوره
 فاتحه و علوم سوره فاتحه در بسم الله الرحمن الرحیم و علوم بسم الله و حرف با الیضاح این ابهام آنکه مقصود
 از جمیع علوم و اصول بنده جناب حضرت حقست و بسبب آنکه بنده در کمال ذنابت و تطلطح بنجاست
 طبعیه واقفست و او تعالی در کمال نزاهت و قدس پس هر سرفتن و حصول نیت الایمان که اسماء او چسپیدن
 نام پاک او دستغراق در یاد او سجده می کند ذکر و ذکر و مذکور یکدیگر گردد و دولی از میان خبریست و در چنین
 و الملت برین چسپیدن میکند حرف باست که موضوع برکات الصالحات چسپانیدنست و نیز نیت
 تقدیم اطفال کسب الفت میکنند و نیت ای کتاب البجرف با و قشدر زیر که الف بسبب تهاول
 ترفع محل نظر رحمت الهی نشد و حرف با بسبب انحصار و نیت دلی مقبول جناب کبریائی آمد که من تقام
 لله سرفعه الله و نیز عادتست که پادشاهان چون متاعی را براس خود میخیزند بران مهر می نهند
 تا دروان در آن طبع نگذرد و جانوران را چون در صطبل خاص پادشاهی داخل میکنند داغ بر آنها
 می نهند تا سارق و قطاع الطریق بهت تعدی و غارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون در عمل طاعت
 شروع کردی باید که آنرا زیر مهر خدائی داخل کند و داغ او بران نهند که مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
 است گویند که حضرت نوح علی نبینا و علیها سلام چون کشتی سوار شد از خوف غرق مرسان بود و بر
 ساحت غرق بسم الله مجربها و مرها گفت کشتی او از غرق سالم ماند پس فیض این کلام چون حصول کمال
 و قشده باشد کسی که تمام این کلام را طول العمر در استبداس هر کار می طلبت نماید چه قسم محروم از
 نجات خواهد ماند گویند عارفان بسم الله الرحمن الرحیم را نویسانیده و صیت فرموده که در کفن من بخارید
 مردم از و جان پرسیدند گفت شنیده ام که گدای بر دروازه کلان طلبد پیتا و سوال کرد و چه
 اندک با و دادند زنت و تیشة آورده و در دروازه را دم کردند آغاز نهاد صاحب خانه برآمد و گفت که
 چه میکنی گفت که یا دروازه را لاق بخشش خود کن بخشش خود را لاق دروازه چون این آیه
 دروازه کتاب اوست روز قیامت مرادست آوینست سست محکم که از و معامله رحمت را

رحمت را در خواست نمایم گفتند بسم الله الرحمن الرحيم نوزده حرف است و موه کلان و دوح نیز نوزده کس اند
 به حرف های یکی از آنها دفع میشود و نیز گفته اند که روز و شب بیست و چهار ساعت است براس
 پنج ساعت پنج نماز مقرر فرمودند و برای نوزده باقی این حدود دوه اند تا در هر شست و چهارست
 و حرکت و سکون آن نوزده ساعت را بگذراند که درین نوزده حرف است سخن سازد و نیز گفته اند
 که سوره برات را که مثل بکرم قتل کفار است از بسم الله الرحمن الرحيم خالی دهمته اند و وقت پنج نیز
 مقرر فرموده اند که بسم الله اکبر بگویند و بسم الله الرحمن الرحيم بگویند زیرا که صورت دوح صورت شتر
 و حرمت اقتضای آن میکند پس هر کس این کلمه رحمت را هر وقت و هر آن مداومت کند و الا اقل در هر روز
 هفتده بار و در نماز فرض بتریزان خود جاری نماید یقین است که از غضب عذاب محفوظ و بهرست
 و ثواب مخلوط گردد و از خواص این است که آنحضرت فرموده است که چون آدمی بیایند از رویا
 که بسم الله بگویند تا حاجایی واقع شود در میان شهرگاه او و نظر جلیان و چون این کلمه در میان شخص و
 در میان دشمنان و دینوی او حجاب شود در میان عذاب عقوبت و عذاب حجاب خواهد شد و
 آنچه متعلق بالحمد است اینست که درینجا سوره حمد و دوح و شکر پس دوح زنده و غیر زنده را بیاید چنانچه
 دوح باغ و بوستان و شهر و جواهر و دیگر جمادات را بچ و شکر است و حمد مخصوص زنده را می باشد و نیز دوح گاهی
 قبل از احسان می باشد و گاهی بعد از آن و حمد نیست مگر بعد از احسان و نیز دوح گاهی منوع میباشد و لکن در
 نه بوده اند احشوا للذرات فی وجه المذبحین یعنی خاک اندازند در دامن دوح کنندگان حمد
 همیشه جایز بلکه مستحب است چنانچه آنحضرت فرموده اند من لم یحمد الناس لم یحمد الله یعنی هر کس مردم را
 ستایش نکند خدا را هم ستایش نخواهد کرد و شکر یعنی باشد مگر بغیر کسی که از کسی برید است و حمد بر نعمت رسیده
 و نارسیده بلکه بر کمال ذاتی متخص نیز میشود پس این همه حمد را بر دوح بشکر اختیار فرموده اند و نیز منقام مقصود
 آن بود که از زبان بنده احمد الله یعنی حمد میکنم خدا را بفرمایند لیکن از یک آدمی عاجز است از آنکه بحد
 حمد آید نمیتواند رسید پس مناسب نشد که او رفوق الطاقه تکلیف دهند بلکه باین عبارت فرمودند که الحمد لله
 یعنی کمال حمد حق و ملک اوست خواه بنده قادر بر ادای آن شود یا نشود گویند که حضرت داود علی نبیا
 و علیه الصلوٰه و السلام در جناب باری تعالی عرض کرد که یادب کیف اشکرت من یمهم از عهده
 تو تو انم بر آید شکر من نیز متوفیق تقسیم است و این لغام دیگر شد بران شکری دیگری باید پس تسلسل لازم آید
 حضرت حق فرمود ای داود چون خود را از شکر من عاجز دانستی ادای شکر من کردی و نیز اگر احمد الله گفتند
 دلالت میکرد بر این که این گوینده حق تعالی را حمد میکند حال آنکه او تعالی قبل از حمد هر حامد که باشد

ن آنچه متعلق بالحمد است

حمد دوست و لهذا فرمودند که الحمد لله یعنی حمد و ثنا لایق اوست از انزل باید گوینده موجود باشد یا نباشد و آنچه مردم پیدا اند که هر صاحب نعمت سعی حمد میشود از آنجس که بر نعمت کرده است مثل سایر بزرگواران
استادش اگر دو بادشاه عادل از رعیت و مادر و پدر از فرزندان تمام حمد حق و ملک تعالی شد پس هیچ چیز
است که نعم در حقیقت در پرده اینصورتها او تعالی است زیرا که در دل هر صاحب نعمتی اراده انعام را پیدا کردن
و آن نعمت را با او دان و او را بران نعمت مسلط کردن که بر دیگری بخشد و بی آنکه نعمت با برسد است بآن نعمت
منقطع ساختن و از خوف نوات و قطع امان و دشمنی کار او تعالی و لهذا فرموده اند که و ما یکده
من نعمته فضل الله پس و دیگران در حقیقت مثل خدمتگاران و حمالان اند که بکمال کمال اینهای طعام کسی
رسانند نعمت اینها منسوب نیست و نیز هر مخلوقی که بخدمت خود در انعمت میرساند لابد عوضه از ان نعمت طلبد
یا ثواب یا ثمنی یا نیک یا تحقیر خلقت یا دوست یا دفع غل یا دفع رقت جنسیت از خود و هر که طالب عوض
منعم نماد و در حقیقت سعی سمی نیست و او تعالی که کامل لذت است بهیچ وجه طلب کمال و دفع نقصان از خود
منظور ندارد زیرا که تحصیل حاصل محالست پس انعام او وجود محض است و سعی به غیر از ذات او تعالی و دیگر است
نیست و اینجا باشد و او میشود که در هر جایی هم مقدم بر تقدیم است و لهذا گفته میشود سبحان الله و الحمد لله
و درینو چه تقدیم را مقدم فرموده اند و جایش است که تقدیم تقدیم بچند وقتی است که هر دو در کلام مذکور شوند
و درینو هر محض تقدیم مذکور است تقدیم مذکور نیست آری الکفار تقدیم را و حی می باید دان نیست که مضمون
اینج در مضمون تقدیم و خلست زیرا که مضمون تقدیم است که ذات او تعالی و صفات او اجمع نقصانات
سب او پاک است و مضمون تقدیم آنکه هر کمال نعمتی که در ذهن خیال بشر است همه از جنابت و چون هیچ کمال است
و نعمتهای او را اعتقاد کرد و لازم آمد که هیچ نقصان در او نباشد گفته اند که لفظ الحمد بهشت حرست بعد دوزخ
بهشت و حمد را بد و چیز تعلق است اول بماضی که شکر نعمتهای سابقه از گفتن آن او میشود و دوم مستقبل که این
شکر است و شکر تعاضای مزید نعمت میکند بکمال شکر که تلاذید نکم پس بوجوب تعلق اول در واژه نامی و دفع
از روی حمد کننده مسدود شد زیرا که مواخذه و عتاب بسبب ادای شکر نماد و بموجب تقدیم و مدح متحق نشا و آن
بهشت گردید عقلا گفته اند که الحمد به کمال است بزرگترین مبادی که در موضع لایق گفته شود و تاثره آن بوجه
خاصه گردد و از حضرت سمری سقطی قدس اندر الغرین نقل است که میفرمود که من بجا الحمد مد گفته ام و از آن
بازی سال است که متغفرا میکنم بسبب اینکی بجا رو بخدا و آتش گرفت و بازاری که دوکان من در آن بود و هر
ببوخت کسی نه پس آمد و گفت که همه دوکانها بوخت و دوکان تو محفوظ ماند گفتم الحمد بعد باز چون تامل کردم
شناختم که اینیکم از من مخاف حق دین و مروت و توبه که بهیبت مسلمانان و دوستان اند و مناک تر

و بخت تیلید خود خوشی کردم لهذا در استغفار شکوهم و بنا برین گفته اند که حمد بفرستای دین بهترست از حمد بر
 صمیماً دنیا و حمد بر حالات محموده دل بهترست از حمد بر احوال حسنه بدن و حمد بفرستای دین حقیقت که عطایا محسوب
 حقیقه اند بهترست از حمد بر آن نعمت از محبت که لذت آید و خوش آید نفس امارت این مقامات را و گفتن این کلام
 رعایت باید کرد تا در مقام لایق واقع شود و منقولست که بنور روح حضرت آدم تا ثبات رسید بود که ایشان را
 عطایه الحمد لله رب العلمین فرمودند و در قرآن مجید است که آخر کلام این جنت نیز الحمد لله رب العلمین
 پس آنچه عالم انسانی بیند بر حمد آید و خاتمه انعام پذیرد بر حمد شده را میباید که اول اعمال آن اعمال خود را و
 بکمال حمد سازد و در اینجا باید دانست که نزول این سوره بر آن تعلیم شد گمانست تا در مقام منتهای تقییم بگویند
 پس میبایست که میفرمودند قول الحمد لله لیکن قهولاً مضمر و گشتند و صحیح فرمودند برای نکته و آن آنست که
 اگر صحیح میفرمودند و دم در تنهال امر صحیح تصور میوزیدند و از عتابش بدید گشتند و بنا به آنکه پدر اگر پدر
 خود را بخوید که فسلان کار بکن و پدر تنهال آن نماید و از عقوق بر خود نهند بخلاف آنکه فلان چیز خوبست
 یا و کردنی است و درین صورت و در عدم تنهال عقوق صحیح نمیشود پس حمت کامل الهی تقاضا فرمود که بطریق
 تقنین مخصوص ایشان ستایش خود بیان فرمودند تا بحکم بندگی بان عمل نمایند و آنچه متعلق بر العیب است از آن
 است که هر چه در عالم دیده و شنیده و در یافته میشود از دو حال بیرون نیست یا واجب لذاته است یعنی موجود
 بخود موجود باشد و نبودنش محال و آن ذات او تعالی است فقط و یا ممکن لذاته است که هر دو طرف وجود
 و عدم او برابر است و با ایجاد کردن او تعالی موجود میشود پس آنچه از این قسم موجود شده هست یا موجود خواهد
 از آن عالم گویند و عالم شستن از علالت نیست یعنی قسم را از آنجهت عالم ناسیه اند که علامت اسما و صفات الهی است
 زیرا که هر فرد از افراد آن مظهریست و صفته است جناس انواع آن مظاهر سماکیه و صفات اطلاق اند و چون
 هر فرد از افراد عالم مظهریست خاصیت از هما و او تعالی پس عوالم از محبت غیر متناهی اند اما اصول کلیات
 عالم پس موافق آنچه در کتب معتبره است بیان کرده میشود و تفصیل آنکه آنچه در عالم موجود است یا ذات است یا
 صفات و ذات آنست که در وجود خود محتاج به چیز دیگر نباشد مثل آسمان و زمین صفت آنچه در وجود خود محتاج
 به چیز دیگر باشد مثل ملک و وزره و غیر ذلک و ذات را در عرف محققان جوهر گویند و صفت را عرض نمایند
 و ذات نیز دو قسم است جسم در وجه جسم آنست که مقداری شکل معین دارد و آنقدر و شکل انبساط دارد و روح آنچه
 مقدار و شکل معین ندارد و در شکل نامنظمه و مقادیر متفاوت ظاهر میشود و جسم نیز دو قسم است علوی و سفلی
 علوی نیز اقسام بسیار دارد و در شصت و یک رسیده و در رتبه المنتهی و لوح و قلم و معدن و بشکلی و معدن و روح و
 تا از ثوابت و سیاره و آسمانهای مختلفه و سفلی دو قسم است بیط چون عناصر را بود که زمین آب هوا و آتش

و در این کتاب

ست و مرکب آن نیز دو قسم است زیر که جمیع عناصر مرکب است یا از بعضی آن اول را نام و ثانی را ناقص گویند
 و مرکب تمام مختصر در عالم است عالم معاون و عالم نبات و عالم حیوان هر یک از این هر سه شملت بر عالم بسیار
 از تفصیل آن تظویه می نماید و مرکب ناقص نیز قسم است بخارجی آب هوا و غایب غری خاک و هوا و دخان یعنی آتش
 و هوا و ازین هر سه عالم بسیار پیدا میشود و پس از غبار محض کور باد و مایه بخیر و مختلف الاوان و گرد و باد و مایه پدید می آید
 و از غبار باران می بارد و چون بخار نبند تر و در دو در مقام سردی رود و بجمد می افتد و از آن درخت می آید و برین می آید
 و از دخان برق و صاعقه و تپ و ستار می آید و در دو در صورتی می آید که در دو و چون بخار و
 خان عکس شده در زمین می آید و در زیر زمین کور باد و بخیر می آید و از آن زلزله گویند و چون بخار زیر زمین می آید
 محبت می شود و بقوت هوا بیرون می آید چشمها جاری می گرد و و اگر بخار لطیف در میان آسمان و زمین بسیار
 شب ایجاد می پذیرد و باد بر زمین می افتد از این شب می گویند و اگر بخار شده و در میان آسمان و زمین گیرنده
 می ماند از تحقیق نماند و در لغت هندی کهل نامند و در بعضی بلاد و شهرهای غارات لطیفه قلیل می آید و در بعضی
 شکر سفید و سرخ بر زمین بسیار و از آن ترنجبین خشک که بین من و شیر خشک گویند نسبت است تمام مرکب ناقص
 در میان عادت و گاهی بطریق عادت چیزهای عجیب و گوناگون پیدا گردد و در میان آسمان و زمین محض
 ستاده ماند و گاهی بر سطح زمین می افتد و تفصیل این در مقام خود مذکور است و در کتب عجایب کائنات
 اسطوره و روح بانی که محض است و از این رشته گویند یا محض و اینها را طین نامند یا غلط از نیک و بد و اینها
 قسم اند چون و ارواح بنی آدم و فرشتان بر قسم اند اول فرشتان که متعلق با جسم اند خواه نامعلوم
 متعلق باشند یا بشکل عاملان عرش و خاندان کرسی و دار و غما و بهشت و دوزخ و ساکنان آسمان و زمین و
 مجاوران بیت المعمور و کشتندگان تار و موحرکان سلوات و در بانان آنها و خواه با جسم متعلق باشند یا باشند
 فرشته های که بابر و باد و بوط اند و هر هر قطره نزول میکنند و بر دریا و کوه ها و درختان موکل و حفظ بنی آدم و
 نوشتن اعمال ایشان و اعداد و اعانت تالیان هماء و عزمیت خوانان ارتباط دارند و دوم فرشتان که در
 عبادت متفرق و خدمت ایشان یاد کردن خاوند خود است و اینها در کثرت به مرتبه هستند که عاقلان می دانند
 چنانچه در حدیث تریف آمده است که در آنها بنا جایک بالشت نیست مگر که در آن فرشته است مشغول
 بعبادت استاده یا در رکوع یا در سجود و تسبیح ملائکه مقربین که امور عظام در عالم تدبیر ایشان و توسط ایشان می آید
 میگرد و مثل نزال و جوی و شریعت و اقیال رزق و دولت و نصرت و برهم کردن دولتها و ملکات و قضای ارواح
 آدم و ملائکه را بر جبهه حبس و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل وجود و عنوان ایشان در این قسم
 داخل اند و در حال فرشتان مطلقا و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده که در ما ابعاد و محسوس و

ن
 پنج
 ش

دلت الهی و صفت نیز عالمی باردار و مثل مکان و زمان کیفیت و وضع و نسبت و جهت متین فای
 این عوالم در کتب مفصله حکمت است بالجملة هرگز احاطه با جوال موجودات و تفصیل آنها بیشتر باشد بقرینه
 العلماء زیاد تر و قوت یابد و در بخا و غنچه بخاطر میرسد که چون زول اینور هر است که مندرگانه
 در مقام سناجات پروردگار این نوع شکر نعمتهای او تعالی بخا آرد پس که تربیت عالم و در بخا مناسبت
 میباشد که تربیت عالم انسانی فقط در بخا مذکور میفرمودند جواب این و غنچه است که ربوبیت الهی به عالم را
 بعالم دیگر ربطی داده است که با هم محتاج یکدیگر اند پس ربوبیت عالم انسانی بدون دریافت ربوبیت جمیع عالم
 ممکن نیست که متصور شود و چون بندگان بدانند که تمام عوالم را در تربیت امروند و شکر است قدوس
 او تعالی و در اذان ایشان پیدا کند و بطریق آن عجز از شکر او تعالی خالی گردد و دیگران نفس در جبهه انعام
 منع حقیقه که لب شکر و خلاصه حدیث حاصل شود و تفصیل این جمال طول میخورد اما بابر نمونه ای از زبان
 کرده می آید تربیت الهی که در حق آدمی ظهور فرموده است ابتداء آن از وجود او است و نتهای آن حصول
 سعادت ابدیت و سعادت ابدیه را چون برنگافتم سه چیز است برایتان حدیث و عمل صالح و توکل و تکیه
 بدون چهار چیز بدنی تمام نمیشود و قوت و جمال و طول عمر و این موقوف بر چهار چیز دیگر است مال
 و اهل و جاه و ثوبه که مدد و معاونت با فضایل و برار با فضایل نفس که اجزای سعادت ابدیه اند متصور شود
 مگر پنج چیز دیگر که اول آنها هدایت است یعنی شناختن طریق خیر و شر بعضی شروع دوم نزه مجاہد یعنی لغت
 عالم نبوت و عالم ولایت بعد از کمال مجاہده ظهور میکند سوم مرشد یعنی چیزیکه باعث باشد بر توحید
 سعادت چهارم توفیق و آید یعنی آسان شدن حرکت بصوب محبوب و وصول بطلب سریع اوقات
 بسبب عدت آیه ابی سحیم استقاست یعنی بقای غم قوی تا آخر امر و افتتاح بصیرت در کار پس این چهار است نزد
 چیز است که تربیت آدمی بر آنها موقوف است و ادنی ترین این همه بصحت و صحت روحانی است که تفصیل آن
 در کتب طب موجود است و ادنی ترین آن سباب خوردن است و چون خوردن فعل خیر است
 محتاج بحیجی است که در قدرت و اراده و علم در کار است و هر چند در نباتات که قدرت و اراده
 و علم ندارند نیز قوت جذب غذا بر عروق داده اند بکلین جهت نبات را از جادو کامل تر گردانیده اند بکلین
 نبات از طلب غذای عاجز است زیرا که نه او را معرفت است بکلیان غذا و نه بعد از او قوت انتقال
 دارد پس حیوان را عاقل خمر داده اند که یک از آنها قوت لایست آسایش آن حساس کند گرمی آتش و
 سردی یخ و بریدن شمشیر را پس گریز و محفوظ ماندن لیکن حیوانی که او را همین یک قوت است و این مثل
 آن عاجز میباشد از آنکه از زمین جیب دیگر بگریزد یا مرغوب بجنب طلبد پس بر دریافت شمای بسیار

این کتاب در کتب معتبره است

این کتاب در کتب معتبره است

قوت دیگر عظام بودند که از آنها گوشت را دور کرد و پخته نماید و چون با در یک ریخت جهت مطلوب و محبوب گما
 یفتی دریافت میشود و قوتی دیگر دادند که از آنها صره گویند و بسبب آن ادراک جهت اشیای مطلوب و محبوب
 میشوند شد لیکن این قوت هم محجوب با ادراک نمیتواند کرد پس طلب هر چه تصور نخواهد شد مگر بعد از قرب
 آن پس برای ادراک محجوبات قوتی دیگر داده اند که از آنها سمع گویند و اگر شخصی را غنبت بخدا می رسد
 از احساس حسد و غنایت برای طلب کردن از نبی نوع خود کلامی دادند منتظر انحراف و تافه فاش گشت
 که غذای چسبند و فلان چیز از بازار بیارید و درست سازید باز چون غذا به رسید بر او یافت نشد تا و غو
 ذایقه بخشد و تا بلبث اقبال طبیعت بر آن غذا بسیار شود و جذب و طبیعت را سهل کرد و باز حس مشترک
 قوت نیال نیز بخشد تا با جمیع محسوسات را در خیال نگه دارد و وقت زینت خواست کند مثلاً مرغ شیرین
 و زرد و خوشبو و قوتی در میان صفت مکرر که از او خیال و شست تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت شویونی
 که هر چه بطلبد باشد و قوت کار به که موجب گریز از ضد مطلوب شود و قوت غضب بر او دفع خصم که
 غذای حاصل کرده و غضب نکند و اینها را دادند و پادشاه آن دادند تا آنکه طلب هر چه شود و درست برای گرفتار
 او بدمان رسانیدن و بدان رسانیدن طعام جود و هر دو یحیی و دندانها بر لای طحی که و طعام
 آهست تا آن آسان شود و زبان بر آن تحریک طعام در دهن و بر آتشیدن مزه و بر یاد کردن نام او
 عند الطلب و لعاب بر آید و قوت دیگری در مغز طعام سوخته و معده را برای اندک گشاده شود و
 طعام را در خود بکشد و باز منطبق شود تا طعام در آن بماند و طبع پذیرد و بشایه لاجز امثل شجره که در دهر
 طبع و چشیدن طعام در معده حرارت کند و طحال و شرب ضروری شد این غذا را نیز با و غنایت کردند و نیز بر
 آن طعام بعد از طبع کسبوس شد از مجاری عروق در کبد رسد و در اینجا طبع دیگر خورده خون گردد و در حاربت
 طبع پاره از آن سودا شود و شل در و آنرا طحال جذب کند و پاره صفر شود و شل گشت و آنرا تلخ بخورد و جذب
 نماید و هنوز در خون که زیادت رقت و رطوبت باقی است محتاج بان است که با تصفیه آن نموده شود و بر
 بر آن یکا و کلتین دادند تا جذب بایست نمایند و چون خون متحد تغذیه شد لا بد از تقویت تمام بدن با
 و بر آن یکا عروق غنایت فرمودند از عروق عظام گرفته تا شعرات باز چون فصلی طبع اول که اگر در معده
 میماند موجب مضرهای سنگین با معاد دفع شد لا بد از پاره را قوتی دادند و این کار اندک پاره از صفر
 با معاف کنند و آن صفر را معارف با معاد حاجت دفع و فصلی بهم رساند و چون بدن و اینها در کل تحت لای
 از سودا که طحال اند جذب کرده بود و در آن جوخته و دفعه به سید بار و دیگر آنجا نفوذ معده رسانیدند تا
 قوت شویونی بکفایت آید و طبیعت طلب نماید و آنچه کلبه از ناپاکی جذب کرده بود دفعه و غنایت

خود گرفته بانی را بشناسد اندازد تا در راه جاری که سینه با حلیست مندرج گردد و باز آدمی را از جنس خود و سایر
 بسیار در کار است که تخم آنرا محفوظ دارد و در صورت تلف تخم آدمی اگر سینه چنان پس لا بد از هر چه که تخم را
 که سبب آن نهی تخم را ملکه دو آن حرفت حرفت فلاح است و در آن سه کن است اول خاک که تخم را
 در آن بگذارد و دوم و سوم آب و هوا تا آن تخم منتفع شده شاخ و برگ برآورد و هوا را لا بد است از
 تحریک بعضی تا نفوذ کند در زمین و در جسمی تخم درآید و از دواچی در میان برسد و نشود با و صفت این
 هم از گرمی بهار و تابستان نیز ناگزیر است زیرا که بدون گرمی هوا آثار اجزای تخم نمیتواند که در چاه است
 که هوای سرد موجب جمود میشود و موجب سبب آن باز آب را تا زمین زرع است رسانیدن محتاج بکندن بهار
 و جاری کردن چشمه و درست کردن سوانی و آلات سقی از چاه است و نیز بهای مانند که آب انهار و عیون را
 با آنها نمی تواند رسید بر آنها ابر باید که ده اند و باد را بران بر ماسلطه ساختند تا هر طرف رانده بریزد
 و چون آب باران در هر وقت می نرسد که بهتان را خزان آب باران ساختند تا از آنها نهرها و چشمه ها بیدار
 جاری شود و بلاد و شهرها را غرق کند و بر هر که آب در وقت حاجت مسخر کردند تا نزدیک برسد
 و اثر گرمی او در هوا پدید شود و چون نبات از زمین بلند شد صلابت می افتاد و در آن پیدا شد و رطوبت
 و هوا پاک شد و میرسد و هنوز رطوبت است و در کار است بر این طوبت ناه را سحر کردند و همچنین نیز هر ستاره را
 که در آسمان است در امر زرع است فایده است که عند تقشیش معلوم میشود و تسخیر شمس و قمر و دیگر ستارها
 آسمانی بدون حرکات افلاک متصور نیست و حرکات افلاک از فرشتگان سر انجام میدهند و بعضی از فرشتگان
 برای شستن امر غذا در بدن آدمی نیز موكل اند زیرا که فایده غذا آنست که جزوی از طعام قایم مقام جزو
 از بدن که بسبب حرکات متخلل شده است گردد پس لابد فرشته میباشد که غذا را بسوزد و گوشت و استخوان
 کشیده بر وزیر که غذا هم ثقیل است بالطبع حرکت بدین دارد و نیز خوب دیگر فرشته دیگر میباشد که آن
 غذا و عضو نگه دارد و فرشته سوم نیز میباشد تا صورت خون را از آن غذا خلق کند و چهارم نیز تا صورت
 گوشت و استخوان بپوشاند و پنجم نیز تا دفع فضل نماید و ششم نیز تا جنس را با جنس چسباند و یکسان نماید
 و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید و هشتی و نهم در صورت عضو پیدا نشود پس این هفت فرشته بر
 غذای هر عضو در کار دارند و بعضی جسمی بدن مثل چشم و دل زیاده از حد فرشته محتاج اند و بعضی
 فرشته ای از ضعیف را مدد از ملایک آسمانی است و آنها را از حمله لعن پس این یک شعبه است از شعبهای تربیت
 الکی که بصورت خوردن ظهور فرموده و خوردن یک سبب است از سباب صحت و صحت او را
 پیوسته است که غایت تربیت بران موقوف است و هر که جمیع سباب صحت را با جمیع موقوف علیه تربیت

نیز در این کتاب

را به نظر تفصیل مشاهده نماید بالیقین جازم شود که حقیقت ترتیب بدون ربط بر عالم دیگر مقتضای
 ابتدا در مقام انسان بنیمت الهی لفظ رب العالمین آورده اند تا اشاره باشد بآنکه ترتیب عالم در ترتیب
 به فروود خلقت و در حقیقت تمام عالم ترتیب اوست و لغز ما قلیل قطعه ای و باد و سوز خورشید فلک
 دور کاراند چه تا توانایی بخت آری و بخت بخوری به همه از بهر تو سرشته و فرمانبردار به شرط طاعت
 نباشد که تو فرمان نبری به باید دهنست که لفظ رب را لغت عربی چند معنی آمده است و این معانی را
 دارد و پس منجمله مالک است و مالکیت او تعالی همه عوالم را ظاهر است زیرا که هر چیز چون مخلوق اوست مخلوق
 او نیز باشد و ملک است اول مطلق نیست دوم بعباریت است از مالک حقیقی و معنی دوم سو جد است
 خالق و باین معنی نیز مناسب است بلکه خالقیت مستلزم اتم محامد است که نخستین اوست و استحقاق
 بخلوقات رسیده است و میرسد یعنی سوم سید است یعنی سر دافز و بهین بخلق انواع گفته میشود و حقیقت
 این معنی علوی مرتبه است و آن نیز مستدعی اعلی محامد است و معنی چهارم مرب است یعنی صلاح امور
 کننده و رساننده هر چیز را به مرتب و مثلاً لفظ را با خون مخلوط فرموده علقه است و علقه منجد کرده
 مضغه است و مضغه را اعضای مختلفه داد باز افاضه روح فرمود و هر عضو را قوتی که لایق آن عضو است
 باز روح را بشیرعت و طریقت و حقیقت مکمل نموده پس حتی اکمل محامد شد و نیز باید دهنست که سرت
 و دو قسم است قسمی آنست که شخصی چیز را بر آن منفعت خود پرورش کند تا آن چیز بکار او بیاید و قسمی آنست
 شان مخلوقات است که پاسبان اغراض و حاجات خود اند و قسم دوم از ترتیب آنست که بر فایده آن چیز
 پرورش نمایند و همین است شان خالق سبزه و تعالی زیر که مرتبه و از ان بلند تر است که بخلوقات خود
 اشکال فرماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی یحب المحسنین
 و الدعاء و نیز وارد است که من لا یسئل الله یغضب علیه و از همین مقام است که الرب الیمین
 اکمل صفات اوست جل شانزه زیرا که استدای ظهور نور وجود تا انتهاست و حصول هر کس مجاهد خود در
 حیاط این اسم عظمت و مرتبه و علاقه که در عالم دیده و شنیده میشود و بر تویی از انوار این اسم
 مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک الدین اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله دلالت بر
 و کمال میکند و این اسم بر افوق التمام و الکمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است اینست که حقیقت
 رحمت در حق باری تعالی بیصال خیر و دفع شر است و رحمت او تعالی و قسم است ذاتی و صفاتی و ذاتی
 نیز دو قسم است عام و خاص علم افاضه وجود است که هر موجود از ان نصیب دارد و خاص متعلق به
 الی انک بشید که بعضی بندگان خود را بآن مخصوص است و است و صفاتی نیز دو قسم است

و این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله دلالت بر و کمال میکند و این اسم بر افوق التمام و الکمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است اینست که حقیقت رحمت در حق باری تعالی بیصال خیر و دفع شر است و رحمت او تعالی و قسم است ذاتی و صفاتی و ذاتی نیز دو قسم است عام و خاص علم افاضه وجود است که هر موجود از ان نصیب دارد و خاص متعلق به الی انک بشید که بعضی بندگان خود را بآن مخصوص است و است و صفاتی نیز دو قسم است

عام و خاص شنیدن آنچه لائق است بهر موجود از صفات و عیاض هر موجود را چنانچه دادند
که بان مرتبت و فضیلت بر دیگران حاصل تواند کرد پس از اینجا معلوم شد که باز آوردن حسن و جیم
در زبوره با وجود آنکه در تسمیه نیز این دو اسم مذکور شده مگر اینست زیرا که حجتی که در تسمیه مذکور است
ذاتی است و حجتی که در اینجا مذکور است صفاتی است و چون ذاتی دو قسم است عام خاص بر اولالت بر آن
دو قسم دوم حسن و جیم در تسمیه مذکور فرمودند چون صفاتی نیز دو قسم است عام خاص بر اولالت بر آن
قسم نیز دو اسم آوردند حسن و جیم و بعضی گفته اند که ذکر حسن و جیم در تسمیه برای تکبیر است که از ذکر
اسم الله بخیر و دول را بدوش میگذارد و در اینجا برای میثد رساندن بنده گان است تا از خوف ملک یوم
الدین بترسند و چون در کلام تنیده مذکور عبادت است و عبادت فعلیت است و تماشای است که
قاید رجا و سابق خوف همراه داده شود و در هر مقام دوم آوردن بر آنست که یک دلالت بر تکبیر
بهیبت عوام کند و عوام را امید دار سازد و دوم بر آنست که خواص و نیز گفته اند که بهتدای ظهور عالم بر جمیع
عام و خاص و نهتای آن نیز حجتی است عام و خاص پس در تسمیه شمارت بر جمیع تهای بهتدای است
و در اینجا اشارت به تهای نهتای و نیز بهتدای عظمی حجتی است عام و خاص است عام و خاص و خاص و خاص
پس بیاید که منتهای حمد نیز دو قسم است باشد بهین تفصیل نیز اشاره بانست که هر چند حمد کامل تمام باشد
لیکن مکافات نعمتای سابقه او تعالی خواه عام باشد خواه خاص بنیت و اند که وجه جای آنکه حجت بود
جزای مزید تواند شد مگر بآنکه دو قسم است دیگران با این حمد مضاعف شوند و موجب جزای مزید گردد و عام
برای مزید و خاص بر آنکه مزید خاص و نیز اشارت بر آنکه چنانچه حجت دنیا دو قسمت عام و خاص است و
خاص که تقضی است همچنین حجت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است و خاص که سبب نشت
یا اشارت بانست که حجت او تعالی سبب حمد است بلا واسطه خاص و عام و خاص است و عام
حمد عام و نیز همان حجت موجب عبادت است بواسطه ملاحظه مضمون الایم یوم الدین عامه بر عباد
عامه و خاصه بر عبادت خاصه پس حمد را به وجهت ضرور باید داشت اول آنکه تقضی حجت است
دوم آنکه مقصود از عبادت است و عبادت مقصود است از خلق انسان و خلق انسان مقصود است
از خلق عالم فایده دیگر بعضی گفته اند که حسن و جیم دو لفظ اند یک معنی مثل ندان و ندیم پس جم
کردن درین دو لفظ محض برای تاکید است مثل آنکه گویند فلانی تیر و تند است و بعضی گفته اند که حسن
البحر است از جیم زیرا که زیادت لفظ و لالت به زیادت معنی میکنند و حسن نیز حرفیست و جیم چهار حرفیست
ولهذا حسن اسمیت مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه حکم علم پیدا کرده پس هرگز تغییر و تحال

غیر و تعالی را چمن گوید کافر دو و مبالغه که در چمن است بر طریق توان فهمید اول کثرت افراد رحمت بجا
 دوم کثرت افراد مرحومین و این هر دو نوع از قبیل زیادت و کمیت است سوم زیادت و کیفیت که هم
 رحمن خاص است بر همه ای بزرگ و بزرگ و بزرگ بعضی گفته اند که رحمن الدنیا و الاخره و رحیم الدنیا
 اشاره بیکه ازین وجوه ثانی مبالغه است و بعضی گفته اند که رحمن الدنیا و رحیم الاخره از جهت
 گویند که رحمت دنیا عام است مومن و کافر و نیک و بد و در آن شر یک اندک کلمات رحمت آخرت و نیز گفته اند
 که چمن از نظر خاص است و در معنی عام زیرا که غیر ذات پاک باری تعالی را بان وصف کنند پس اعطاء خاص
 باشد و از بیکه خالقیت و راز قیامت و منافع و امان شامل جمیع موجودات است معنی عام باشد و رحیم در
 عام است و در معنی خاص زیرا که جمله نباتات را نیز بان وصف کنند گویند نلانی رحیم است و لطیف و توفیق
 که در اول این اسم است مخصوص بمومنین است و خداک گفته است که رحمت شاریت بطور رحمت اوست
 بر این آسمانها و جیم شاره بر نزول رحمت اوست بر این زمین این بهر گفته است که رحمن کسی است که چون
 از و سوال کنند بدهد و رحیم کسی است که چون از و چیزی نخواهند بخشیم بگوید و بعضی گفته اند که نعمتهای او بگویند
 دنیا و آخرت از آثار رحمت رحمانی است و در کلیات و اذات و این مقتضای رحمت رحیمی است و بهر
 اگر رحمن ابلغ از رحیم است پس و ترتیب ذکر از رحمن باز رحیم مناسب تر می باشد که اول ذکر اسم فرشت
 فرمودند باز ذکر اسم از اسمهای صفات که مانند اسم ذات است در اختصاص با ذکر اسم و دیگر از اسمهای
 صفات که عام است لیکن در اینجا شبهه وارد میشود که چون لفظ رحمن مذکور شد و صف و اذات بر کمال رحمت
 با مزاجت ذکر لفظ رحیم چه بود و جوابش آنست که ذکر رحیم از قبیل را و ف تبتمیم است زیرا که لفظ رحمن نسبتا
 بزرگ و کلیات و حصول منافع را در گرفت و لفظ رحیم نعمتهای حقیر و جزئیات و شروع را شامل است
 و این سیم برای آنست که مانند را و طلب حاجات حقیر و مثل شک و پاپوش و علف جانور از جناب رحیم
 و تمکین نشود بی محابا از آن جناب منسلت نماید گویا میفرمایند که اگر خود را رحمن بگفتم از ما احتشام میکرد
 و سوال چسبنا می سهل از بابی ادبی دانسته حال خود را رحمن دریم گفتیم اجازت و پر و انگی را ویم
 تا از عظیم و هرام حقیر از ما بخواه و این نقصی است برخلاف عادت پادشاهان و پسران و جباران
 زمین در کمال دیده شده که شخصی و مقدمه سبیل عرضی بخود پادشاه گذرند پادشاه فرمود
 تا ادا تا ویت نمایند که مقدمات سهل را از مردم سهل بایست طلب کرد در اینجا کمال رحمت الهی ظهور میفرماید
 که بنده را با نیر تبسوس میکنند و بعضی گفته اند که رحمن ذوات میکند بر نعمتهاییکه وصول آنها از جهت
 بنده گان تصونیت مثل زندگی دادن و قوت شنوایی و بینایی عطا کردن و سرزند دادن

وچشم دلاالت میکنند بران نعمتها که در گمان مردم از مردم نیز توان حاصل کرد مثل تشخیص مرض و معالجه بد و
 و تعیین روزینه و دیت و اعانت و امور و عاقل و معادیس گویا میفرمایند که من چنانم نطفه گنده را بمن حواله
 من و از ترخوش قاست نیک منظر کرده تو میدهم و تخم خشک بوسیده را بمن بی پایی من بدهم و خست شاخ
 و برگ بارور کرده تو عطا میکنم و طاعتی با تقصیر بر من بذل میکنی و من او را گوشه ای همیشه تملک حور و مقصور
 و شجبار و انهار کرده تو حواله می نمایم و هم من خیمه که آنچه پدر و مادر تو و خواوند و مالک تو هستند و هر
 تو و طبیعت طار و قاهر بی تو بوسیله تو آشفته نموده از من تو قسم دار و بلند گفته شد بعد کمال شد ادا افتاد
 عیض و و لیس الله ان فاذا قت من عیض و و ریخا ثبته است بس شکل و آن است که اگر حرم و چشم
 است پس چه اثر و قبحا رخ آفریده و افعال مذموم و خلق رور و غوم و موم و افکار و حاجات را
 به راه داد این کدام مقتضای رحمت است جواب این شبهه آنست که در حقیقت کوه نظری است که این
 چیزها خلاف رحمت بدینیم اگر پدر مشفق پسر را تادیب نکند البته بمقتضای رحمت زنده باشد حال آنکه صورت
 تادیب صورت عذاب است از طفل باید پرسید که هرگاه صبح خمیسه زد و او کشیده از اهل مانوسات خود برآورده
 بکتاب برسد که معلم که این نظر نازیده در دست و چین بر چین گرفته نشسته است و او فرصت نمیدهد که کج باز
 کند یا سر حجت نماید باز چون روز جمعه ازین مسئله خلاصی یابد به حجام می سپارند تا ناخن بچسبند و موی
 تراشد باز چون در خانه بیاورد آب گرم غسل بدهد و چرک را از بدن او بآید کینه دور نمایند و اگر
 ایما نا ورتخمه و سوسه همی هم سد آب طعام از او بند نمایند تمام خاز را می بیند که طعم لطیفه شیر به لذت بخورند و
 اشامند و این بر یک لغت و کج و حرج محتاج می طبد و هر چند فریاد میکند کسی گوش بران نمی دهند پس صورت
 کمال عذاب است و در حقیقت عین رحمت است من لم یولد به الا بوان ادبه الملو هر چند ناقص العقل هرگز
 نمی فهمد که این بهره رحمت است پس هر چه در عالم از قبیل محنت و بلاست در حقیقت رحمت و نعمت است

عسی ان تکدر هوا شینا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شینا و هو شر لکم و الله یعلم و
 انتم لا تعلمون قصه حضرت موسی و نظیرها اسلام بر اعراب و در مقام کافی و شافی است جای که بنفیس
 پیغمبر که ابو العزم را اسرار بعضی افعال الهیه و منج نشد و بر حضرت خضر علی السلام دران افعال با نکار میش
 آمدند دیگر از آنکه منور کشف ظواهر عالم مدیریت حکمتی او تعالی را در یافتن چه مکان بسیل عام و خاص و آنچه
 او را در حیم مطلق و حرم برحق متقا کنند و خود در مثل طفل ناقص العقل نا عاقبت بینش نماند که هر چند آن طفل
 به بند میکند هرگز به بوجه تعذیب و تادیب و الدین علی برود و ریخا باید و دلت که چیز نایک در دنیا و آخرت بر خلق
 میرسد چه قسمت قسم اول آنست که نافع باشد و هم ضرری شل تفنن در دنیا که اگر یک لحظه دم منقطع نشود

در شش معرفت اتم و در آخرت که اگر یک لحظه اذول زایل گردد مستوجب عذاب ابد شود
 قسم دوم آنچه نافع است و ضرری نیست مثل مال در دنیا و کثرت علوم و معارف و کثرت نوافل و طاعات
 و زکات قسم سوم آنچه ضرری است و نافع نیست مثل آفات و امراض در دنیا و این قسم را در آخرت نظیر نیست
 قسم چهارم آنچه نافع است و نه ضرری مثل فقر در دنیا و عذاب در آخرت پس آنچه نافع است خواه
 در دنیا خواه و در آخرت مقتضای رحمت خاص است و آنچه ضرر است خواه در دنیا خواه و در آخرت
 مقتضای رحمت عام است که نسبت بکل عالم تعلق گرفته است و آنچه نافع است و نه ضرر است هم در دنیا
 و هم در آخرت مقتضای رحمت الهی است تفصیلش آنکه اگر در دنیا فقر نباشد غذا و لوازم از پادشاه است
 و امارت صورت نمیدد زیرا که چون بچکن استیجابی نباشد چاره بر سر انجام کارهای او خود را ذلیل زند
 قات خود را و اطاعت اوام و نواهی او صرف نمایند بی نیمة مناصب بر هم شوند و نظام از بچ گسسته
 شد و بلکه تمدن و اجتماع بنی آدم و تعاون و تناصر محکم راه عدم گیرد و خلقت انسانی مثل خلقت جانوران
 آسوده ولی بسترش ندیست اخذانی او تعالی که نسبت بمنصب مرتبه و معرفت و هر صنعت تعلق گرفته است
 شش فقر و احتیاج و حقوق امراض و مصائب و آفات گردیده فرض نماید که اگر در عالم زد و بن باشد پاسبان خانه
 گردد اگر مرض نباشد طبیب و عطار و جراح و سالوتری محفل خواهند و اگر فقر و احتیاج نباشد پادشاه و بی شک
 و امیر خدنگار و تاجر بے گماشته و مقصدی بی پیشکار چه خواهند کرد از اینجا حقیقت رحمت الهی ظاهر شد
 که در هر بلا و آفت کمون و مخفیست و معجزات و افات و بلا یا را بوجه دایر در تمام اهل عالم اگر گسسته ساخته اند
 پاسبان و شاه ذوی القات دارد که در هر مرض گرفتار اند و محتاج با طبیب و عطاران و دوا سازان و بسیار
 که از بچکن خوف ندارند و با من تمام میگردند حاجت لشکر و پاسبان ندارند و پادشاهان و پسران و غنیان
 رشک بکمال نشان می برند پس مرض پادشاه رحمتی است عظیم و روحی طبیبان و احتیاج طبیبان رحمتی
 است و روحی پادشاهان بر زمین قیاس باید که در جمیع طبیات و آفات را که بطایفه رحمت مینمایند اگر کسی را
 از مخلوقات جمیع انواع رحمت نه داده اند و الا فساد نظام ظاهر گردد و وصف قهر و غضب مظهر اند و
 در اینجا حکمت است لطیف که حضرت مریم را رحمتی دادند که سبب نجات ایشان از خطر کفار فجا گردید و چنانکه
 در قرآن مجید فرموده اند و جعلنا آية للناس و رحمتنا و جميع ممت مصطفوی را رحمتی و رحمتی
 فرموده اند قال الله تبارك و تعالی و ما ادرسلناك الا رحمة للعالمین پس چه عید که بسبب رحمت از
 عذاب و دوزخ خلاص شدند و آنچه متعلق با ملک یوم الدین است که مقتضای عدل است و رحمت در میان
 و بطبع و موافق و مخالفت و این فرق ظاهر نمید و الا در روز جزا زیرا که اگر در دنیا نیکان رحمت و دولت

اینجا مختص با اینست که در این کتاب

در عاقبت دهند و بد از فقر و حیبت و مرض حواله نمایند مردم بالطبع راه نیک گیرند و از بدی پرهیز نمایند
 بلع حاصل دولت و عاقبت و صحت و حیات ایمان در میان نباشد پس امر تکلیف بهم شود و اینکار را نیک
 با صفا و بی اختیاران مردم بطور آید نه حکم الهی و کند از وز جزا از و زعل و عدا و مینازد و نه حقیقت
 تحقیق و سعادت همان با تحقیق تواند شد باید داشت که در اینجا و قرابت متواتره صحیح است مالک ملک
 هر دو طرفی تواند این لفظ درست است لیکن علماء و ترجمه یکی ازین دو قرابت بر دیگری تمسک گرفته اند
 کسانیکه قرابت مالک میگویند بگویند که این قرابت از جمیع است بحد و اول آن مالکیت عام است بر مردم و غیر
 مردم نیز متعلق میشود و خلاف ملک یا شاهیست که خاص بر مردم است و دوم آنکه مالک را بر ملک کمال قدرت
 اگر خواهد ملک خود را بفر و شد یا بحد و خلاف پادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد و سیوم آنکه نسبت
 مالکیت قویتر از نسبت پادشاهیست زیرا که ملک را از ملک مالک براندن ممکن نیست و رعیت را ممکن است
 که از رعیت گری پادشاه خود را با اختیار خود براند چهارم علوم مرتبه مالک بر مرتبه ملک افزونتر است از علوم مرتبه
 پادشاه بر رعیت زیرا که ملک در حالت ادون و است ترست از رعیت پس استیلا و قهر و مالکیت بیشتر
 باشد از پادشاهیست پنجم عبد خدمت میدهد رعیت را خدمت پادشاه و رعیت نیست ششم عبد غیر از
 خاندان پادشاهیست و در خلاف رعیت بدون پروا و بی پادشاه هفتم بنده را طمع از خاوند گان نیست و پادشاه را
 بعکس در رعیت طمع میباشد ششم نهایت آنچه از پادشاه متوقع است عدل و انصاف و رعیت بیست و عبد از و
 خود طلب رک و پوشاک تربیت و رفعت و رعیت بیشتر متوقع است پس رعیت مالک اقرب بایست و آدمی را
 احتیاج بعفو و تربیت و رفعت و رعیت بیشتر است از احتیاج به بیت و بیست و عدل و انصاف چنانچه در
 حدیث مذکور است یا عباد کلکم جاع الا من اطعمتم فاستطعمونی اطعمکم یا عباد کلکم عار
 الا من کسوتکم فاستکسبونی اسکم یعنی ای بنده گان من همه شما گرسنه آید اگر کسی که او را من بخورم من را طلب
 طعام کند من بخورم و هم شمارای بنده گان من همه شما بربند آید الا کسی که من بپوشانم او را من طلب پوشش
 کند از من بپوشانم شمارای پادشاه چون موجودات لشکر خودی بسیند پیر را و ضعیف را و شکسته حال را
 و مریض و کلجز را نظر میکند و مالک چون تفقد غلامان خود میکند بر ضعیفان و مریضیان و پیران زیاد
 رحمت میفرماید و بحالجه و اعانت می پردازد پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه پادشاه است و هم مالک بکثرت زاید
 دارد از ملک پس ثواب و بیشتر باشد از مردم و قیامت پادشاهان بسیار باشد و همه بکالت خود گرفتار
 و مالک غیر از خدا نباشد و از مردم بنده را با خاوند خواهد تصالی است قویتر از اتصال رعیت با پادشاه
 زیرا که در دفعه بیان کرده میشود که خداوند غلامی نیست مگر در میانیت قاصد نمود غلامی اختیار مسافر و مقیم

نیکو در بخت رعیت و کسی که میخیزد میگوید که هر که پادشاه مالک است و هر مالک پادشاه بخت پس
وصف پادشاهی بهتر از وصف مالکیت است و نیز هر که پادشاه بر مالک است و حکم مالک بر پادشاه نافذ
نیست و نیز سیاست پادشاه اقوی و تم و شلن اعم است نیز از مالک بر مالک پادشاهی اقوی از مالکند و مالک
بسیار و بر شهر موجود و پادشاه غیر از یک ذات نمی باشد و لفظ رب العالمین دلالت بر مالکیت میکند
و نیز باین لفظ مالک خوانده شود و تکرار لازم آید و نیز لفظ ملک در لغت عام جز رعیت و مالک و ان
در استخانتاری مالک ملک است که بجز ملک است و نیز لفظ ملک در لغت قرآن مذکور است مالک الناس
و ختم کلام بر چیز شریف نشد و پس استیلا کلام نیز بهمان چیز مناسب نماید و طاعت پادشاه بر کاف آب
ست و طاعت مالک واجب نیست مگر بر مملوکان او این است آنچه از وجوه ترجیح قرآنین مذکور میشود و در
بختهاست زیرا که پادشاه است که بغير مردم تعلقی نمی پذیرد و از بخت است که غیر اینها سر امر و نه پادشاه
نمی فهمند و معین پادشاه است عام حضرت سلیمان را حاصل بود و نیز در پادشاه است هم بوجه عموم است زیرا که
پادشاه را استیلا تصرف بر سر او عینا حاصل میشود و استیلا بر احرار است و رعیت را که خروج از ولایت
پادشاه مکرر است و در صورت است که ولایت او عام نباشد و در اینجا چون ضمانت بوم الدین و عهد عموم و
معموم است و غلام کافر حربی را جایز است که بداد اسلام که بخت بیاید و از ملک مالک خود براید بلکه او را
جایز است که مولای خود را بقبول نموده است و تفاق کند و چنانچه غلام را خدمت آقای خود و حبس بچنان است
را فرما ببرداری حکم پادشاه و حبس و این هم نوعیت از خدمت و غلام را که با حق تعالی مکاتبه باذن مولای
صاحب میشود و چنانچه در بخت عبد ذون از کتب فقه مذکور است و رعیت را از حقوق و حبس احد و
و قصاص و این اذن پادشاه تصور نیست و خوانند را بر چند طبع در مال غلام نیست اما در خدمت غلام و منافع
و دیگر همیشه طمع میباشد و نیز او را بر غلامان خود بدیت و سیاست میباشد و عفو نیست و حرمت و تربیت
در بعضی رعیت از پادشاه نیز مستوقع زیرا که بر ذریه پادشاه و حبس که ضعف را لغام و کسوت و دیگر و
ضروری از مال صلوات برساند و معین او را باب تمدن و جماع احتیاج به نیست و سیاست بشیر میباشد
و بند پادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین انواع تربیت و رعیت است و کثرت ثواب
کثرت حروف در وقتی است که هر دو در شرب برابر باشند اما اگر کلمه قلیل الحروف شرف و فضل باشد از کثرت
الحروف پس توقع ثواب بالعکس است چنانچه در سوره خلاص نسبت بهور لای دیگر و معین استیوان نیست که لفظ
مالک گناه نیز از لفظ مالک است پس بهتر باشد زیرا که از خواندن لفظ مالک کثرت لای لازم می آید و جایز است که
قبل از تمام لفظ موت در رسد و تمام آن ممکن نشود و این آنچه در وجوه ترجیح قرآنین مالک از بختها توان گفت

اجماعی که در وجه ترجیح قرابت ملک است است که پادشاهت پادشاهت نسبت با ملکیت ملک است بصورت عام میباشد
 که ملک اضافت بکل موجود نماید و چون ملک را در اینجا بوم الدین که طرف محیط است اضافت فرمودند و بوم
 بلکه برابر باشد و حکم ملک که در پادشاهت نافذ نیست از تحت است که پادشاه در ملک و داخل نیست و در اینجا ذکر
 ملک است که ملکیت و شامل جمیع ملک و رعایاست و سیاست ملک چون تاوان نذر و قولیت و ملک متعلق است
 نمیتواند که همان ملک است که ملکیت و عام نیست و آنچه گفته اند که در شهر و مکان بسیار میباشد و پاد
 جز یک کس نمیتواند و در همان ملک است که ملک شامل میباشد و در اینجا ذکر ملک علی الاطلاق است
 که غیر از ملکیت نمیتواند بود و ذکر ملک بوم الدین بعد از رب العالمین بقیل ذکر خاص بعد از عام است که اگر نیست
 و لازم نیست که هر چه در نوذ نام مذکور باشد فضل و علی از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون ملک الملک
 در نوذ و نام مذکور شد زیرا که ذکر مقید مستلزم ذکر مطلق است و ضمن آن مقید و ذکر ملک در آخر قرآن مجید
 وقتی مفید شرف فضیلت میگردد که در تخصیص آن از مقام فایده و دیگر منظور باشد و در اینجا فایده و دیگر منظور
 است چنانچه باید نشاء الله تعالی بهر حال وجه ترجیح از هر جهت موجود است و تواتر در هر طرف متحقق بر تکرار
 کلام در اینجا محض فضولی است تا چنانچه تحقیق و دیگر پروازیم باید دانست که بوم در عرف از ابتدای طلوع آفتاب
 غروب آن یک روز و در شرع شریف از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب و گاهی بعضی مطلق است و میگوید
 روز باشد خواه شب خواه سال باشد خواه ماه چنانچه گویند روز یک فلانی یا چندین خواهد شد یعنی وقتیکه فلانی
 بیاید و نیز گویند که روز صفین چنین و چنان و قایع و قعش و در زخند چنین قفای افتاده حالانکه
 این مدتای ماه و روزها بود پس در اینجا چون بدین صفت فرمودند معلوم شد که مراد مطلق است و حد
 انوقت از ابتدای تقویم تا نیست و فتهای آن تا آنکه اهل بهشت و بهشت اول و فرخ در و فرخ مستقر شوند و
 هر چند درین بین قایع بسیار و حالات بسیار واقع خواهند شد لیکن چون مقصود از همه اوقات جز بهشت آن روز را
 اضافت برین فرمودند که معنی جز بهشت و هر چند صورت جزا و بعضا اوقات در دنیا نیز فرموده میشود اما حقیقت جزا
 که انعام صرف و مقام صرف است و در دنیا مشغول نیست زیرا که هر انعامی که در دنیا است ممر و جزای بنوعی از مقام است
 و مقامیکه در دنیا است محفوف و مغفوف در وجه انعام است باقی ماند که حد را برین ملکیت چه متعلق فرمودند
 و وجه تحقیق حد برین ملکیت چیست جواب آنست که در آن روز بزرگی فضل و حسن خالق تعالی بحال مظهر
 خواهد فرمود که بر یک کلمه و بر عمل یک عبادت ثواب غیر متناهی ابد غایت خواهد فرمود و نیز کمال عدل او ظهور خواهد
 که با وجود این غرض نهایت قدرت بر تمام در جزا از حد مناسب است و عفو و تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت
 او تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان کیو کار و بدکار مقتضای کمال حکمت است و نیز جزای نفع است

عده که صلاح ظاهر و باطن می نماید و حجب ظلمانی را که از متابعت شهود و غضب کلمه بنماید و معصیت
 را در تفرات و اجتماع آن صورت میگیرد و نیز مالک یوم الدین صفتی است که بر حسن و جیم مرتب است زیرا که
 رحمت خاص و حقیقت سعادت ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر ربوبیت تقدیر دارد
 زیرا که متبای ربوبیت صلاح ظاهر و باطن انسان است تا مقضی سعادت ابدی گردد و بر ربوبیت مقتضای
 الوهیت است پس هر صفت را بر صفت مافوق خود ترتیب و تفرع است حال آنکه باید دانست که در سوره دوم
 ضمیمت اول حمد و ثناء که از زبان بنده در جناب الهی معروض میشود و دوم خواست مطلب بعد از ایفای
 حمد و ثناء منظور دارد و درین سوره پنجم نام از نامهای الهی مذکور فرموده اند الله رب رحمن رحیم مالک یوم
 الدین که مراد و بیان است این پنجم را با هم و مضمون کمال ارتباط و تحت زیرا که حمد اول باعتبار کمال
 الهی است که مفاد لفظ الله است بعد از آن باعتبار افاضه وجود و توابع وجود که مفاد اسم رب است بعد از آن
 باعتبار بغت تیسیر سبب معاش و تقار و دنیا که از لفظ رحمن مفهوم میگردد و بعد از آن باعتبار توفیق صلاح معاد
 که مضمون رحیم است بعد از آن بر بغت جزا که مرتب است بر کمال حمد و ثناء که باطل است بنا بر آنچه سوال آن منظور
 است چند چیز است اول عبادت و آن مقتضای الوهیت است دوم استعانت و آن مقتضای ربوبیت است
 سوم طلب هدایت و آن مقتضای رحمانیت است چهارم استقامت راه و آن مقتضای رحیمیت پنجم انعام و آن
 مقتضای مالکیت است اما نزدیک استقامت چنانچه غضب نیز مقتضای مالکیت است در صورتی که عدم مقتضای
 است و نیز در وجه تخصیص این پنجم تعجب است و چه چنین گفت اند که حمد و ستایش در میان مردمان بر سه یکی از
 چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود گو صاحب احسان نباشد دوم وصول احسان آن شخص بجا دوم
 طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را با اسم ذات یعنی لفظ مبارک
 الله و دلالت بر اجتماع کمالات دارد و بیان فرمودند و وصول احسان را با صافه وجود و توابع آن
 را بعلیه این شهادت نمودند و صلاح معاش و معاد که از جناب الهی بنده را متوقع است بد و لفظ رحمن رحیم
 واضح ساختند و خوف و ترس را از روز جزا با مالک یوم الدین دلالت نمودند پس گویا پسین را شایسته
 که اگر بنده گاه تقسیم من بجهت کمال و آن مرتزعا نمایند پس لایق و سنه و آرم زیرا که نام من الهی است و اگر
 لفظ وصول احسان تقسیم من نمایند نیز شایان آنست که رب العلمین صفت من است و اگر بجهت توقع انعام احسان
 من در دنیا و آخرت ستایش می نمایند نیز جا دارد که رحمن و رحیم را و اگر بلا خط خوف عقاب شایسته حمد کنند نیز
 رویت که مالک روز جزا اسم رباعی من بملکیت بجا نیارم بکنم با احسان ترا که زیر بارم بکنم با محبت
 ترا بجم میدز تو بهیچم که وجود از تو دازم بکنم با و نیز گفته اند که تخصیص این پنجم را سه است

و انما نبيك يا محمد

نعمتای عمده بر آدمی آثار این خیر است زیرا که اول او را از نماندگی عدم بقضای الوهیت بجلوه دهد
 آورده باز با انواع نعم بقضای ربوبیت پرورشش کردند باز عیدان و عیب و راد و ریناستور شوند
 و نصیحت نفرمودند و این بقضای صفت رحمانیت است باز انجاش توبه دادند و اگر توبه کند قبول فرمودند و
 امرزش کردند و این بقضای صفت رحمت است باز موافق اعمال او جزا دادند و این مضمون بالکسوم الکین
 و آنچه متعلق بایاک بعد است آنست که تقدیم مفعول نزد اهل عربیت مفید خصاص است یعنی بیکس اسوا
 تو عبادت نمیکشم و از لفظ بعد این خصاص مفهوم نمیشود و چه خصاص عبادت باندات پاک
 آنست که حقیقت عبادت نهایت تذلل است بر اسے نهایت تعلیم غیر خود چون به استیارت و شوق
 پس تذلل تخری و تخر و تعلیم کمتر از نهایت آن عبادت نمیشود و همچنین چون تذلل بظاهر باشد نیز در
 عبادت محسوس و حقیقت عبادت بالبداهت لیاقت آن ندارد که بر اسے کسی کرده شود و الا برای کسی
 که از وی نهایت انعام مان کن سید باشد و آن ذات نیت گردان و تعالی تفصیلش آنجانبه را حال
 است ماضی و حاضر و مستقبل اما ماضی پس بنده در آن معدوم محض بود و او را از کتم عدم پست شریف وجود
 مشرف ساختند و قد خلقتک من قبل لم تک شیئا باز در حالت لطفی مده بود و او را زنده کرد
 و کتم املنا فالجاکم باز جابل بود و او را تسلیم فرمودند و اسباب کم که حواس و عقل است باو بخشند
 اخراجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون لکننا جعل لکم السمع و الابصار و الا فسد
 و اما حاضر حاجات و از حیث شمار فزون است از اول عمر تا آخر آن و وجه احتیاج او را قیاس باید کرد
 که چنانچه پیشود و با وجود انواع تعقیرات و نافرمانیا که مبدم از وی صادر میشود و در رفع حاجات و نقصان
 احسان منقطع نمیکرد و اما مستقبل پس بر استقامت و حصول نجات و وجه انعام و حفظ از فزون عذاب
 عقاب محض از نجات متوقع است پس بنده را در هر حال از احوال مجاب و نپناه غیر از ذات او نیست پس عباد
 بنده را نیز مستحق همان ذات است لا غیر و هر چه در عالم دیده و شنیده میشود یا چیز است که انتفاع بآن نقد
 وقت است نه قبل از وجود و نه بعد از موت خواهد شد مثل آفتاب و مهتاب و دریا و زمین و کوه
 یا نفعی از آن در زمان ماضی رسید منقطع گردیده مثل آب و اجساد و شیرده و مانند آنها یا توقع نفع از آن در
 زمان آینده است مثل امداد و روح طبع و سیکه نفع او هر حال بنده را محبط شده باشد غیر از ذات او
 تعالی نیست و نیز آنچه اسوای او تعالی است بیکین و فقیر یعنی محتاج بجناب است و بر محتاج ب حاجت نفع خود
 گرفتار است پس او را فایده بغیر رسانیدن بلی امداد یعنی مطلق که رافع حاجات هر مخلوق است همان ذات
 مقدس است پس استحقاق عبادت منحصر در ذات اوست و لهذا فرموده اند و قضی دیک لا

تعبدا و الا اياه آدميم بزرگوار بخدمت ملاحدہ بطریق شبہ میگویند که چون او تعالیٰ عنہ مخلوق است پر و اسے
 عبادت ماند و پس با راجه ضرورت که تحمل شقت بے فایده نمایم و سر در ایجاب عبادت برای او
 تعالیٰ که متفق علیهم اویان است چیست جوابش آنکه او تعالیٰ بجهت کمال ذات و صفات و افعال خود
 تعالیٰ ضایع نماید که هر که خالی از او باشد بر اسے او تذلل کند و نهایت تعظیم او نماید بر اسے نهایت
 کبر است که وضع کلشے فی مواضع است پس ایجاب عبادت مقتضای حکمت است زیرا بزرگوار تعظیم و حاجت
 و طاعت است که بر کمال تعالیٰ کند که در مقابل آن صاحب نقصان تذلل و پست نماید و الاساوت
 نقصان بی کمال لازم آید و آن خلاف حکمت است و از این است که در دنیا هر چه حاجت کی را با رب بمرتب
 و در عظم و کرم میدارند و نیز چون انعام او تعالیٰ در دنیا بر نوع انسان ضایع نهایت رسیده است
 و از این است که از ان متصور نیست زیرا که او را مختصری از دقت حضرت او نیست و اینها اندک از صفات کماله خود
 که وجود نیات و علم و اراده و قدرت و سميع و بصیر و کلام است پر تویی پر و بی اندیشه و عالم را بنماز
 و ولایت بناده چنانچه شمار از ان سابق مذکور پس لازم آید که آدمی نسبت به او تعالیٰ را با و محسوف
 سازد و برای چسبیدن آن نعمتها مخلوق شده است بذل نماید پس عقل چیست معرفت داده اند و آلات
 بهمانیه است آنکه جوارح را کیف کند بهدیت عبادت و عبادت را آنکه بیان معرفت ساخته اند اگر عبادت
 نباشد تخم معرفت محفوظ نماند بلکه اگر کامل کرده شود و اسرار المال آدمی معرفت است و عبادت طریق تمیز
 تمیز است بر آنکه مکه حضور و توجه کامل تر میشود و چون اعمال بدن اعمال قلب است و کمی است زیرا که
 ارتباط قوی با هم در قسمت هر عمل قلبی را تاثیر است و در عمل بدن و هر عملی بدن را تاثیر است و عمل قلبی اینان که
 مخلوق برای معرفت و عبادت است اگر این دو چیز را تفکیک سازد انسان نماند از اینجا معلوم شد که عبادت
 پناهی مقتضای حکمت کل است مقتضا صورت نوعی انسان نیز نیست و اگر کسی از ملاحدہ بگوید که حاجت
 بشر چیست و معرفت و عبادت عقل کفایت میکند گوئیم عقلا بطور خود و آنکه شسته اند بلکه وهم و
 خیال و خیال آن گرفته در مقام معارضه و سازع میداشد اگر تائید بشرع نباشد عقل از ادراک اکثر امور
 متعلقه معرفت و عبادت عاجز آید پس عقل بمنزله بصارت است و شرع بمنزله شعاع آفتاب که بدون آن
 دیدن اشیا ممکن نیست و نیز آدمی در زندگانی خود محتاج به معاملات و معاملات است و زندگانی او بجز
 زندگانی جانوران نیست که تنهایی مدنی نوع خود قیام نمیتواند نمود لهذا افراد مدنی الطبع گویند و مردم
 تمدن و اجتماع و معاملات و معاملاتی که فیما بین مردم جاری میشود و پدید آید استوار نمی ماند الا با جرایم
 قواعد عدل تمیز نیست الا چون آن قواعد از جانب خدا باشد و مردم بدانند که این حکم خداست

از ان بر بنیاد گشت و نفعی تمام نمیشود و الا با امید ثواب خوف عقاب و سید بیم کسی در دل باید این بنیاد
 الا چون صفات آنکس را بتکرار و دو دو ام بر دل بگذرانند و ذکر قلبی کامل نمیشود و صورت آهنگار و دو دو ام بر
 پذیر و دیگر چون افعال جوارح نیز با دو مسامحت نمایند و همین است عبادت و نیز کمال انسانی است که آینه دل
 و صفاء و کمال پذیرد و محاذی منظر حق و قشود و بجد صفای و لهامی ملایکه لحوق گردد و الا از ننگ بران آینه
 و سبب بر تنایع شهودات مظهری اگر گرفته بر سر جبهه ام خواهد رسانید و انجلا و صفائی آینه دل حاصل نمیشود و مگر
 بجایده و حقیقت بجایده قمع و قلع تار یکجا و روحانی است که امر اضرب قلب و روح را زب و کتفت از بدن الم
 شدید میرسانند و این قلم و قمع بدون عبادت متصور نیست و دوام عبادت است که قلب بشاید نورانی میفرماید
 و زبان را زب و کتفت میسازد و عباد جوارح را سجدت فری میسازد پس عبادت هر چند در ظاهر تذلل است لکن
 در باطن کیال تغرر و تجلست و مهند است که در عبادت مشغول میشود لذل و بختی او را حاصل میشود که در بیان آید
 خنک چشم و نوریت دل و بخت روح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند بشاید عینیت است که
 لذت جماع را ناشاخته انگار زین نماید یا بنیاب کوز را زرا که لذت ابصار را نمک بگیرد و حقیقت عبادت و تقال
 از عالم غر و با عالم سرور و فرست از ظلمت که خلق بخیرت نور حق و مشاهد جمال ازلی است بلکه اثبات نسبت
 امکان است و از همین است که موجب انشراح صد و یک روز و چنانچه در قرآن مجید اشاره بآن فرموده اند
 که ولقد نعلم انک یضیق صدک بما یقولون فبیحه جدد ربک و کن من السعیدین و عهد
 ربک حتی یأتیک الیقین باقیما ذلفظ ایاک نعبد و ایاک نستعین یوم الدین چه مناسبت و ارتباط است که عقیب
 آن آورده اند جالبش است که عبادت را سه درجه است اول آنکه برای غلبت در ثواب و قشود و از نور و قشود
 و خجاست و انهار این و حقیقت معاطه و مبادله است زیرا که چون عاقلان یقین به دانند که دنیا و لذایذ و متعه
 آن هم فانی است و گذر بالام و غنوب بقصصانات و جهان و گنج شرف ازین باقی تریش آمدنی است اوقات عزیز
 خود را ازین فانی مصروف داشته و تحصیل آن باقی بذل میکنند و غمره این عبادت حاصل نخواهد شد مگر بر روز
 جزا زیرا که جمیع قسام ثواب در همان روز برسیکت دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیا قاطبه
 تر رسانیده اند که اگر بندگان عبادت نهند مستوجب عقاب گردند و هر یک کس چون صادق و غیر
 باشد مفید یقین بگیرد و در چه جا خبر یک لک است و چهار خبر ارکس پیغمبران صادقان و رست گویان و بزر
 پس این عبادت مثل طاعت غلام و کنیز است که از ترس ضرب شلاق چار ناچار در خدمت خاوند خود
 قصور نمینموند که در ظاهر و بر سر مره این عبادت که خلاصی و نجات از وجوه عثمان عذاب است نیز متعلق بر روز
 جزا است سوم آنکه برای مشاهد حق و تقشود و این علی درجات است و لهذا در نیت نماز نیز تعلیم شده است

اصلى لله ولشواب الله والخلاص من عذاب الله قديم شده است و در حقیقت رابطه که در میان خدا و بنده قیامت با قطع نظر از ثواب و عقاب تقاضای عبادت می نماید الهیست موجب عزت و بزرگواری است و عبادت محققه خضوع و ذلت و ظاهریست که مشاهده حق تمام خواهد شد مگر در آن روز مشاهده دنیا را بان مشاهده چه نسبت نیست اگر چه والدیان در حالت سکر بر خافان این دم زوده باشند چنانچه گویند ه گفته است بیت امر و چون جمال تو بی پرده ظاهر است و در حیرت و عده فردا برای چیست با پر عبادت را در هر سته در تعلق به روز جزا هست و لهذا ایایک بعد از مرتبه با ملک بوم الدین ما خند و ذکر معبود ما مقدم فرمودند تا موجب خشیت و جلال گردد و در عبادت الهی بحسب و در هر نماز چنانچه مشاهده است که شخصی از پهلوانان نامی بابکی از مردم دون کشتی گرفت و در عین کشتی گرفت مردم بان دون است و این چه میگردان این گشت فلان پهلوان است از دست بجز این گشت بیفتاد و مغلوب شد و چون نام است و پهلوانان بان مرتبه موجب خشیت و جلال شده باشند نام قوی و متین چه قدر موجب جلال و جلال نماید و نیز تقدیر ذکر او تعالی بس است تا بنده را قوتی حاصل شود که برب آن قوت الهی بودیت آسان گردد و چنانچه کسی که کار پر زور میخواهد که سر انجام دهد پیشان آن یا قوتی یا غنای مقبول تناول نمایند تا اعانت بران کار ثقیل هم رسد و نیز چون نام او تعالی قبل از عبادت نماید که در حضور معنوی محبوب حاصل شد و عاشق را بحضور محبوب خود هیچ کلفت مدرک و محسوس نیگردد پس بنده بحضور محبوب خود هیچ کلفت و طلال در عبادت هم نرساند و بشوق و ذوق ادا نماید و نیز خاصیت ذکر الهیست که شایان از زوال بگیرد زیرا اند

قال الله تعالى اذ الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون پس بنده را می باید قبل از عبادت ذکر معبود و بجا آورد تا شیطان که روز عبادت است کسل غفلت نقصان کند و عبادت او محفوظ ماند و نیز باید دانت که عبادت کند یک کس است و صیغه بعد بر او جمع است یعنی عبادت میکند مگر در اختیار این صیغه خجسته است نکته است که بنده عبادت تا تقدیر خود را در عبادت کامله جمیع عبادان محسوس کرده بحضور اقدس عرض نماید تا بموجب کرم تمیز و عبادت کنند و در کل بر آن نقصان بعضی نفر نمایند و همراه عبادت انبیاء و اولیا بلکه با یک مقررین نیز این عبادت اقتضا مقبول اقتضا چنانچه در تقدیر میباید که اگر شخصی ده چیز یک قیمت بخرد و بعضی آن چیزها را با بعضی ببرد باشد خریدار را بپذیرد که جید را بگیرد و ناقص را و پس بدو یک یا هر دو قبول کند یا همه را رد نماید و چون معامله با کرم را کرمین است و در مقصود نیست لاجرم همه قبول خواهد شد و بنعمه باقیل شعر می پذیرد بداند از اطفال و بچگان پارس شده و پس ندیدم که گهر میگیرد و با و نیز در آوردن صیغه جمع شایسته

بخصیلت جماعت و نماز گویا مقام عبادت جماعت است و بدون اجتماع عبادت ناقص میشود و نیز از
 تلقین میبخشد جمیع شریف است از جانب الهی بنده را گویا چنین بنموده اند که چون عبودیت خود را با من
 درست ساخته و از بندگی من ننگ نکر دی ترا و حکم یک است که فیکم و تلقین لفظ جمع نمودیم قال الله تعالی
 ان ابراهیم کان امدا و نیز اگر ایک اعبید گفست مضمونش آن میشد که من بنده توام و چون ایک اعبید
 گفست مضمونش چنین شد که من یک بنده ام از بندگان تو و این مضمون خیلی مناسب مقام او است
 و تواضع است و آنچه تعلق بهایک است تعین از این است که حقیقت استعانت طلب معونت است
 و معونت هر کار چهار قسم است اول آنچه قدرت بر کار نباشد و مملکتی کارستان نماید سوم آنچه با کفار
 نزدیک کند چهارم آنچه بران کار بجزیره و در غایت و بدشما عقل و شعور و دست و پا بخشد بران
 عبادت از قسم اول است و رفع موانع و اشتغال و فراغ خاطر و ادون از قسم ثانی است و دعای آن در اول
 و حسن آنرا در نظر عقل جلوه دادن و لذت عبادت را و تشریح خاطر را از قولان از قسم سوم است و مرشدی را
 از انبیاء و اولیای پدید ساختن تا و مبدا بر بند و نصیحت تحریر و یک عبادت نماید از قسم چهارم است
 و تقدیم یک بست تعین نیز در اینجا مفید و مختص است یعنی از غیر تو استعانت نداریم و این استعانت
 یا خاص است برای عبادت یا عام است و جمیع امور دنیا و دین اگر خاص است پس در استعانت که
 عبادت هر چند که عمل بنده است لیکن عمل بنده بسبب خواطر نفسانی که قبل از وقوع آن بنده را شغول
 نمیداشد پس نیست مگر پس اگر در خدا و نیز علم لغف و ضرر عبادت باز آن علم را در اول عبادت در سر هر
 این همه بد کرده خدمت بنده را درین خلل نیست و نیز کار عقل است که عاقبت مبنی نماید و آنچه از آن
 اصلح باشد اختیار کند اگر چه فی الحال در آن شکی و متوکل لازم آید و خواستش نفس همیشه آنچه فی الحال مانع باشد
 میکند و عوqb امور بران پوشیده میماند بر عقل و خواستش نفس همیشه در کشاکش میباشند و تنبیه
 ینماید غالباً لشکر و غلبه میکند و خیر هلاکت قلب میگردد و وضع آن لشکر ممکن نیست الا بعون الهی و نیز عوqb
 آسان نمیشود مگر برفع عوqb و آن چهار چیز است دنیا و خلق و شیطان و نفس و نیز ممکن نمیشود الا بدفع عوqb
 و آن چند چیز است مصائب خطرات مصائب انواع هجوم و غنوم و نیز در دست نمیشود مگر باز آنه قواعد
 عبادت مثل بای و سموه و عجب و غیر ذلک و نیز تمام نمیشود الا بوجود و باعث که خوف و رجاء استیاق باشد
 حق است و همه آنچه عاقبات نشا تواند که قطع آنها بدون عون الهی متصو نیست لیکن در رجاء و شبهه وارد
 میشود و یکی آنکه اگر عبادت به قدر استعانت هم خواهد شد فایده استعانت چیست گوئیم که عون الهی
 در غالب اوقات کسانی حاصل میشود و اگر استعانت بجناب او نمیناید پس پس عافیت برای حصول عون و در

در غایت عبادت

عایدتوان گفت که چه فایده دارند اینها پس است که مقتضای جریان عادت خود اینچنین بار او سهل و ممتنع
 ساخته است پناه بخوردن طعام بر حصول سیه شکم و آشناییدن آب بر دفع تشنگی پس عادت است که
 و قدری ساقط است و دوم آنکه استعانت بر عمل قبل از شروع مناسبت زیاده از آن پس استعانت
 را میبایست که بر عبادت در ذکر هم مقدم میکرد و جواب آنکه عبادت وسیله است به استعانت حاجت
 است و وسیله را بر حاجت تقدم است و چون استعانت بر تمام عبادت است و تمام هر چه بعد
 از شروع در آن چیز میشود استعانت را بعد از عبادت آوردند گویانده چنین میگویند که پس عبادت
 تو به حکم تشریع کرده ام اما تمام آن در دست من نیست مبادا مانع شود و معارضی در پیش آید
 پس تو استعانت میکنم و تمام آن فان قلب المؤمن بین اصبغین من اصباح الرحمن و اگر تمام
 است در امور دنیا و دین پس و چنانچه حاصل آنست که هر که غیر خود را اعانت میکند بندهای کار او نیست
 و رد او و اعیال عانت آن غیر می اندازند و این فعل فعل او تعالی است پس گویانده میگوید که غیر ترا اعانت
 من ممکن نیست مگر چون او را تو اعانت فرمائی تا اسباب عانت بهم رساند باز رد او را و اعیال عانت من
 اندازی پس من از وسایط قطع نظر میکنم و غیر از اعانت ترا نمی توانم بخواهم این مقام نیست که بنده را بظاهر
 قدرتی داده اند که بسبب آن قدرت گمان میکنند که گردن دنیا گردن بدست من است لیکن ترجمه فعل
 ترک هرگز او را از خودید نیست زیرا که اگر هر چه از جانب بنده باشد در آن هر چه نیز سخن خواهد بود و آنکه تسلسل
 لازم آید پس آن هر چه میباشد الا از جانب خدا پس استعانت الایتنیت الا از خدا و نیز دیده ایم که جمیع ضایق
 مطلوبات خود را طلب میکنند الا که قدرت و عقل و شعور و کوشش و جد و جت و هیچکس قصد نمیکند و بطلب
 نمیرسند الا بعض اشیان پس حصول مطلب نیست الا با اعانت غیبی و نیز بار ما دیده شد که انسان از انسان
 دیگری حاجتی را طلب نموده و آن شخص مدتهای مدیده مدعت کرده و بلیت او را گذرنیده باز ناگاه حاجت
 او را برآورده از همین جا معلوم شد که القای طاعیه اسباج و قلب آن شخص از جانب غیب است پس هر مومن را
 که از شرک میگزیرد و از اول و بعد باید که اعانت غیر را که بظاهر اعانت است و در معنی احدی قدرت ندارد و از
 نظر بنیدارد و با اعانت قادر حقیقی اکتفا نماید گویند که چون حضرت خلیل را نمرود لعین بدست و پاسبان
 آتش انداخت حضرت جبرئیل در رسیدند و گفتند اگر ترا حاجتی بمن باشد بفرما حضرت خلیل در جواب
 فرمود که بسوی تو حاجت ندارم حضرت جبرئیل گفت که بخدا التماس کن حضرت خلیل فرمود و او نامی نهان
 و نه کمال است حاجت عرض من نیست و چون بنده مومن در نمازها و هر دو پایا و انداختن و حرکت کردن
 بند شد و هر دو دست او را از رفتن معطل ماند و زبان او غیر از قرابت و ذکر هیچ نمیداند گفت گویا طلب است

چنانچه در حقیقت بکار بود و بطاهر نیز بکار نمود و بنیوقت این سبب بکار دیده به حقیقت سوار رود
گفت آیات نستعین و نیز گفته اند که چون توسن ایامک لغید گفت رسید که با و نهبت سبب
بخود کرد و در عجب با و دم برآ از آله این ترس ایامک نستعین تعلیم فرموده اند و از همین جا تعلیم
تعلیم بر نستعین واضح گردید گویند که در مینوره دو مقام است مقام معرفت ربوبیت و مقام معرفت
عبودیت و چون این هر دو مقام جمع شود و معامله بنده با خدا تمام گردد و دو معنی او را بعد از آنکه
بعد که جلوه نماید از بندگی سوره تا مالک یوم الدین بیان مقام ربوبیت است از سبب تا معاد
و ایامک لغید بیان استبدادی مقام عبودیت و ایامک نستعین بیان کمال آن چون ظاهر و بعد از
هر دو جانب تحقیق شد مقرر کرد که بر این مترتب گشت اهدنا الصراط المستقیم است اکثر علماء و وجه تحقیق
از غیبت بخضور که در ایامک لغید و ایامک نستعین و قسمت چنین گفته اند که مصلی در وقت شروع
نماز اجنبی و استاده شای خدا بلفظ غیبت آغاز نماید و چون شمار اجمال رسانید حجاب که در میان
بود مرتفع شد و بعد مبدل بقرب گردید و جنبیت بر یکا گشت اینجا رسید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب تکلم
نماید و نیز گفته اند که بعد از سوال را حضور بهتر است سوال غایبانه چندان کارگر نمیشود و ثنات و تائید را در
غیبت و پس پشت اخلاق اولی است تا محمول بر خوش آمد نشود و در اینجا باید دانست که در تخصیص عبادت و
استعانت مشرکین را با اهل اسلام خلافت بعضی از ایشان اجسام معدیه را مثل کوههای بزرگ از توهم عباد
کنند بعضی در خنا از اشل درخت پیل و تلسی و غیره ذلک بعضی روحانیات غیبیه را بر لی خود قرار داده اند بلکه
جماعت از ایشان اهل تسلیم را روحی از او و اهل فکلیه بر او مقرر می شناسند و هر نوعی از انواع عالم نیز روح در بر او
اعتقاد کنند و بر او دفع هر مرض حصول هر کیفیت در بدن از حرارت و برودت و در طوبی و یبوست و روحی
مقرر کرده اند که با آن استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غائب صورتها و مثالیها بر آنها ساخته بغایت
تعلیم تضرع پیش آیند بعضی از ایشان کلیدین را از او ساز عبادت نمایند بعضی اجسام بسیط را خواه غلبه یا
مثل آن که معبود و تجسس است و گویند که این جسم بیله لطیف و نورانی است معجزه او هر صفت آدمی غلبه از
پس ظهور ربوبیت الهی در او تمام است و بچگونگی از انواع حیوانات با این عنصر در معاش خود جست و جاب نیست
مگر آدمی را این عنصریت منحصر در انسان و ربوبیت خاص انسان در این عنصر ظهور فرموده قابل است
که نهایت تذلل نسبت بان کرده آید و جماعه جمیع علویات مثل اینتاب آفتاب و دیگر ستارها بر سرش
و گویند که تدبیر عالم موقوف بر تبادول نور و ظلمت است که روز و شب بان نظام دارد و نیز موقوف بر
فصول و فصولات مجرای ذاتی ربوبیت و بعضی اوقات و قوت یبوست و بعضی دیگر است و این

تخصیص اینست که در این کتاب

چیزها از اثار بجز اجسام نیست پس نسبت باین جسم غایت تعظیم و ارعایت باید کرد و چون این جسم را در
 دارند که کمال مناسبت با اسمای الهی بهم رسانیده اند پس بالاولی قابل عبادت باشند جمیع این مذهب را
 هر دو مسلمان این دو کلمه میکنند و حقیقت است چنانکه آورده حضرت ابراهیم خلیل الهی است تفصیل همین
 است که ایاک نعبد و ایاک نستعین باقی مانده تفصیل عبادت و استعانت از غیر و ان این
 عبادت یعنی غایت تذلل بر آن نهایت تعظیم مطلقا مخصوص این است بحضرت حق است بیکر از باب
 است این مثل پدر و مادر و استاد و پدر و آقا و خاوند و بیکس از نظایر انعام حق مثل ماضی و فکیات و ارواح
 نیز باین نسبت زیرا که سبب غایت تعظیم و در آنها متحقق نیست در جوانی سبب غایت تعظیم متحقق اند نهایت
 از این نوع و حیات و افعال حق بلکه الاطلاق است بلیدیت غایب از عالم نیست استعانت
 چیزی نیست که تو هم استقلال انجیر و در هم و فهم حکم از شکرین و موجدین نمیکند و مثل استعانت بچو غلات
 و در این است که استعانت باب شربت با در دفع تشنگی و استعانت بر آردت بسیار درخت و مانند آن و در
 در غایت و در عقاید و در تعین و در محاش با میر و پادشاه که در حقیقت معاوضه خدمت بآل است و محبوب
 از این است یا با طلبا معالجان که نسبت بر بطلان نای از آنها طلبی ره است و تقالی متوهم نمیشود و این
 استعانت بلکه است جاریست زیرا که در حقیقت استعانت نیست و اگر استعانت است استعانت بخدا
 و بجز نیست که تو هم استقلال انجیر و در مدارک مشترک جگر گرفته مثل استعانت بر واد و روحانیا فلک یا غصیر
 یا واد سایه مثل بپوش و شیخ سد و وزیر خان و شال و کاک و این نوع استعانت بیک شکر است و منافی
 است خفی است و اگر کسی دلیل بر حصر عبادت و استعانت طلب نماید گوئیم سآیه سابق و دلیل این حصر نسبت
 عبادت و استعانت یا برای آنست که نعمت های سابقا و موجب شکر و طلب فرید است تا بابد و اعانت از
 استعانت الی غیر نهایت یا بسبب آنست که ربوبیت او شامل محیط کل خلایق است و اعانت نیز تمام جز
 ربوبیت است یا بجهت خوف از تلف نعمتی و کمالی یا حقوق آفته و نقصانی است و این چیزها بوضع
 و احاطه و از حیثیت خلقت و ایجاد و اقدار و ممکن مخصوص بذات او تعالی اند پس عبادت استعانت
 چون متفرع برین چیز است نیز مخصوص بآن ذات باشد و اینجا باید دهنست که چند عبارت بر آن این
 ظاهر میگردد و از انهم این یک عبارت را اختیار فرموده اند نکته آن چیست جویش آنکه ایاک
 نعبد و نستعین گفته اند بلکه ایاک را آورده اند تا کسی تو نمکنند که استعانت عبادت است بلکه
 بجز فضل الهی است بلکه نعبد نیز گفته اند تا کسی تو نمکنند که در عبادت بنده حق تعالی را نفعی
 زیرا که لام در لغت عرب بر آن نفع می آید چنانچه در مال و ما علیه مشهور است همچنین بک نستعین

و انما نفعنا به الا الهام

و انما نفعنا به الا الهام
 لا نعبد الا اياك لا نعبد الا اياك لا نعبد الا اياك
 بنفیات یعنی مصلی را در مقام مناجات انتحالی بغنی نیست هر چه است اثبات مقصود است و عباد
 لك نیز گفته تا اشعار باشد بوقوع فقرات در ان عبادت که مفاد استمرار تجدید است و ایاك اعبد
 و عبدنا نیز گفته تا کسی توهم نکند که از عبادت فارغ شده و از ارتکاب داد و ایاك اعبدنا نیز
 گفته تا اشعار باشد بضعف ان عبادت گویا سبب ان ضعف قابل تکی نیست و ایاك نعبد
 نحن نیز گفته تا اشعار باشد بقصور عبادت جمیع خلق از حق آن گویا بن عبادت تو ان گفت که اینها
 عابدانند بالجمله این ترکیب که اختیار شده است بهترین جمیع ترکیبات مقصود و تمجید است و نیز اعناد گفته
 مثل اهدنا تا اشعار کند به آنکه حاجت بنده و حقیقت طلب عبادت است و ذکر استعانت محض بر او
 در خجاست اجازت طلب حاجت است و آنچه متعلق باهدنا الصراط المستقیم است است که معنی
 است نشان دادن و اذن بطلب یا بالمامثل که بیان است که باطل و فتنه طفل را القا می نماید و مثل ظاهر
 شکایت بگریه که نیز طفل را در حین خروج او از شکم مادر تعلیم شود زیاده ادا و حواس ظاهره و باطنیه است عظمای
 و لایل نظریه یا بار سال رسولان پس مرتب است مرتب است اول احوالیت الباطنی است که در حالت طفولیت
 حاصل است بعد از ان بهیت حساس است که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرند چیزهای نیک
 و بد برایش ناسد و آنچه حواس بن نمیرسد برای دریافت آن بد است عقل را داده اند تا از درکات حواس ظاهره
 و باطنیه کلیت آنها را استخراج نموده بکار برد و هر چه بد است عقل بن نمیرسد برای دریافت آن و لایل نظریه بطا
 فرموده اند که از ان و لایل استنتاج نماید و هر چه نظر عقل خارج است و حسن و قبح آن بقوت عقاید
 نمیتواند شدید را درک آن وهم و خیال معارضه نمایند برای دریافت آنچه با غیر انرا فرستاده اند و
 که بار سال رسولان و انزال کتابها متحقق است و دوم است عام و خاص است عام است که راه خیر و شر
 را واضح سازند و اینهم دو قسمت بنیانی و توفیق بنیانی شرح ما جابده الرسول است یکی که هر چه است
 و شبه در فهم مراد راه نیابد و این را در عرف فقها اطلاق میکنند و توفیق است که سبب نیک به بد است انبیا در
 حق شخص فراهم آرند و بروی تشک آسان فرمایند تا عبادت ابدیه واصل گردد و بمقام خطفان مشرف
 شود و و نهایت این توفیق بهیت است در آخرت یاد دریافت حق است در دنیا و حاصل است که نور حق
 عالم نبوت یا عالم ولایت برود و این شخص تفرق شود و بکثافت حقایق علی ماسی علیه حاصل آید و اینهم است
 درجه دار و یا اینهم است چنانچه فرموده اند قل ان هذا الله هذا هو الله یالی الله است چنانچه فرموده اند

الذاهب الى ربك سيداين يا باطن چنانچه در حديث شريف وارو شده لا اله الا الله ما اله الا الله
 و داخل بهمين بهيت خاص است انچه از ما دهنده واقم ميشود و در نهاي سير و سلوك امانت و تقابل
 مقام بهيتجا بايد دانست كه اگر از بهيت نشان دادن راه مرو ميشود و او را بالي تغية ميكنند و اگر وصول
 منظور است افتد بلام تغية ميكنند و اگر قطع كنند راه و رسانيدن بمقصود تصديق ميشود و بعد از
 پيدماند پس لفظ اهدنا الصراط المستقيم انهار كمال عجز و ناتواني بنده است كه انقباض نشان دادن
 او و رسانيدن راه بطلب نمي تواند كرد تا آنكه در مبهم بهيت او تعالى دليل راه و رفيق مسافت دوست
 كش نباشد و ايراد صديق جمع در اينجا براسه همان كخته است كه در غيبه مذكوشه على الخصوص كه در حيا
 به مقام دعاست و دو عاقله سلفيت بهيب با جاب است و نيز حمد را شامل همه جميع حامدين ساخته اند
 اياك انجيد نيز شامل عبادت بهيت و استعانت نيز از طرف همه بيان شده است لاجرم طلب بهيت نيز
 براي كل ميياد و نيز اگر شخص را از تمام خانه يا محله يا يك شهر يا يك ملك نوحه از بهيت حاصل شود و ديگر از
 در راه ضلالت گرفتاري امانت شخص را كه راه بطلب يافته است خيسته و دشواري پيش مي آيد اگر
 رفقت آنها كنند و ديده و دهنه در مملكتي افتد و اگر مخالفت پيش گيرد و خلك و سخره تمام آن مردم شود
 و صحتها نر و طي ميگرد و دو اوقات بقتل و قتل جنگ و جدال تنگد تر ميگردد و دو علاقه نامي قربت و صدقت
 و تعاون و تناسر همه بهم ميشود و ناچار خود را و بني نوحه خود را در دعاي بهيت شامل يديكرد و تا از كش كش
 نجات محفوظ توان ماند و لفظ صراط را درون طريق و سبيل است كه بمعني بهيت و در نجات اين لفظ را بر است
 اختيار فرموده اند كه سلمان را از ذكر اين لفظ مجبور بلفظ اهدا كردم او در آن راه گدشته است
 و كشش آن بدون سلوك طريق مستقيم ممكن نيت و مشهور است كه طريق سلوك راه اختيار شود
 است و در بيان افراط و تفریط كه آن هر دو مذموم اند مثلاً در عبادت افراط است كه هر جا ظهور صفته از
 صفات الهيهت و ديده شود و بختيار پرستش آن كرده آيد چنانچه مذهب هندو است و تفریط آنكه
 همچو كاه از نشاغ و نيا و طلب عاش خود را فارغ سازند و بعالم غيب و مستوجه نشوند چنانچه معمول خود
 و ديگر ملاحظه و افراط بهت عانت است كه هر چه زير را به توهم سببت در خواست نمايند و كمال
 سلفه بيان رجوع كنند و تاثيرات نجوم و سعاد و خوش ايام و خواص مخفيه معديات و نباتات
 و حيوانات را رعيت كنند و شوم و يمن را در ازواج و اولاد و غلامان كنيزان و سپاهن حويلي و شمشير
 و ديگر چيز با حياء آند و اوقات زندگي را بر خود تنگ كنند و مثل سودايان از هر چيز ترسند و از
 هر چيز توقع انتقام عظيم دارند و تفریط آنكه سباب معتبره را مثل و او غذا و پير و شل صحبت نيكان و شب

ن
ب
ج
د

ه
ايد و ديگر

و دعاء التجار در جناب الهی ساقط الا اعتبار انکارند و علی بن القیاس و جمیع امور توسط محمود و افراط و تفریط
 مذموم است چنانچه تفصیل در کتب منبوطه علم اخلاق و غیره مذکور است و اگر بطریق نمودن و ریختن مذکور کرده
 شود و می توان گفت که آدمی را صد قوت است لطفی که از اعتقاد نیز گویند صفت آن است که بسیار
 در اینست حقانیت است و حقایق یا ذات و صفات باز تعالی است یا افعال و آثار او در دنیا و آخرت و در این
 این قسم را علم الهی گویند و افراط و تفریط و رقیقت است که تفکر و ذرات او تعالی نماید و در پی ریافت
 سر آن شود و با صفات را مطلقا نفی کند بر است تمیز یا اثبات آن صفات نماید بر نهم است که ذرات را بطریق
 ستمگ سار و با صفاتی را که شیعیان ثابت کرده اند بناویں باطل انکار کنند مثل کلام و سمیع و بصیر و رؤیت
 و صا و غضب یا افعال و تعالی بر مثل خال خود و شوب بغرض انکار و یا اصلیم و لطف و موفق و قادر و
 عقل خود بر وی واجب شناسد و افعال بنده را بنده نسبت کند و فعل و تاثیر او تعالی را در این فعل
 منکر شود و یا بنده را مثل حیوانی و مثل عقدا و نماید و جب که گرد و آلی غیر ذلک من العقاید الباطنه الیه یا
 الجانب الاخره و التفریط و الاغراض و ملائکه و انبیاء و اولیا و امیر وین و این قسم را علم نبوت گویند
 و افراط و تفریط و رقیقت است که اصلا این مرتب و مناصب را انکار کند یا معتقد عصمت و مطلقیت اینها
 از خطا و گناه نباشد و مثل خود و ملحق باغراض و نبوی و طلب مطالب خسیه مغلوب حاجات نفسانه انکار و
 و یا بر تائید و اولیا را بر ائمه انبیاء و مرسلین گرداند و انبیاء و مرسلین را الا و از م الوهیت از علم غیب بشنیدن
 فریاد هر کس هر جا و قدرت بر جمیع مقدر است ثابت کند و ملائکه و ارواح انبیاء و اولیا را در پرده و صورت و
 تمایل و قبور و تغریبا معبود سازد و ورزق و فرزند و خدمت و منصب ایشان با استقلال و سحر
 کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب و تعالی و جب القبول گوید و آن جناب باشد بدانی معائنات
 قبر و دوزخ و بهشت و حساب نیز آن و دیگر امور آخرت است و این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و
 افراط و تفریط و رقیقت است که مثلاً ایمان را سجدی هم و در نجات شناسد که اصلا تر که هیچ حصیته نجام او
 خطو نکند و بدانند که هیچ گاه با وجود ایمان ضرر نخواهد کرد و یا ایمان را سجد ساقط الا اعتبار گرداند که هر گناه زوال
 تاثیر آن خواهد شد و نگار آن ایمان دور و دوزخ جاوید خواهند ماند یا اعمال نیک و بد را تاثیر ذاتی در آخرت
 ثابت کند و بدانند که حضرت ابو تعالی در مقام مجازات بی اختیار تابع اعمال بنده است عفو از گناه و ناقصی
 طاعت از و ممکن نیست و دوزخ و ملذذ و نام نجات بر مثال نقاب و نیاز ایل و فانی اعتقاد کند و علم
 القیاس را حیbam و اعراض میگرداند که از علم الحوائج و الاعراض گویند و علم شافی و طبعی نیز نامند و سطر و افراط
 و رقیقت است که مثلاً در شرح و بسط این چیزها متفق تمام نمایند و در که خود را تحصیل لایعنه از احوال

در این قسم را علم نبوت گویند

و این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند

و اوطاع احوال و تاثیرات آنها صرف سازد مثل تعین در علم حیات و هندسه و حساب فنون و ریاض و موسیقی و جبر افعال و مناظر و شعبه و طبقات و میرکات و علم فلاح و علم حیوان و خردیات و احجار و طب و غیره و لایک یا این چیزها را مطلقا انکار کند و از انسانی بهره و بی نصیبی و تقدیریکه در دین و دنیا نام شود نیز توشیح و قوت شهوید که مبدأ جذب منافع و وسیله خویش مرغوبات است و افرط او فحش است و خلاصت نیز گویند یعنی آنها که لذات و مرغوبات زیاده از آنچه میباید و تفریط او را جمود گویند یعنی سکون یا غلبه ترغیب کند و ان عمل کوشش مثل رکاح حلال طعام لذیذ بی شبه و مرتبه و سلطان محبت است یعنی تابع گردانیدن شهوت را حکم عقلی شرح نماز عبادت به واسطه حاصل آید و ازین سطح خلاق محمود و بسیار متولد میشوند مانند حیا و صبر و قناعت و تورع و جوانمردی و سخاوت و از توابع سخاوت ایشار و کم و عضو و محبت و مصلحت و معاملات و قوت غضب که مبدأ اقسام بر چیزهای دیگر خطر است و مقتضای آن تسلط و ترفع و دفع منفعت غیرت از خود و از متعلقان خود و افرط این قوت تورست یعنی جرات کردن در حاکم و چسبیدن که میباید و تفریط آن جستن رسیدن از آنچه میباید ترسد و توسط آن شجاعت است و از عجز اخلاق محمود بسیار متولد میشود مثل علوهت و استقلال حلم و تحمل حمیت و غیره و لایک و تفریط استعمال قوت تفهیم را حکمت گویند و از ان ذکاوت و سرعت فهم و صفای ذهن و باسانی تعلم کردن و حسن تحفظ و تذکر و تعلل حاصل میشود و طرف افرط او ارجز به گویند و طرف تفریط را بلادت و غیبات نامند و چون هر سه قوت توسط حاصل آید از عدالت نامند و از توابع عدالت و دوستی و الفت و وفا و شفقت و مکافات احسان و پاس علاقه و حسن صحبت و مشارکت و توکل و ایفا و حق معبود و مطلق و ملائکه و غیره این او و اولام و اعتقاد او امر و نوله به شرع است و همین است کمال تقوی لیکن در اینجا نکته نباید داشت و آن است که قوت لطیفه ذاتی انسان است که روح او را ملش از تعلل ببدن حاصل شود و قوت شهوید و غضب که بر تعلل بدنی حاصل شده پس کمال توسط در قوت تفهیم است که او با و استعمال بعدی رسانند که زیاده از ان ممکن نیست و کمال توسط در قوت شهوید و غضب است که آنها را بقدر ضروری استعمال کنند بحدیکه که از ان ممکن نیست لاجرم طریق توسط را در یافتن بغیر ولالت انبیا و رفاقت صدیقان و شهیدان صالحان و شوازیست و لهذا گفته اند که صراط مستقیم اقتدا بانبیا علیهم السلام است و قدر بیشتر است که انسان را خود از ماسوی معرض باشد و قلب و فکر و کار او با کلیه بوی خالق خود و متوجه گردد و حتی که اگر از ان جناب فرمان دور رسد که پس خود را در راه ماذیج کن اطاعت نماید مثل حضرت خلیل و اگر ارشاد شود که جان خود را در راه مانا نکر کن بکمال تابشت و خوشی قبول کند مثل حضرت اسمعیل و اگر بفرماند که خود را در یکا زخا بیند

والله اعلم خسرته امير المؤمنين كرم الله وجهه بقول است كما ابدنا را اله غير مودود اند مبتدئا على الله اية وورثنا
 مجيد گویا بانی شرم این کلمه در جای دیگر ارشاد فرموده اند و بشکال تو غم قلوبنا بعد از خدا میداند و نیز در جای
 شبه دیگر وارد میشود که بزبان نخستین مطلب از غیر خود خالی از دو وجه شبه باشد یا مودود امیدن است
 کسی که از ان طلب مودود شده باشد یا بر این سخن بنحیل را بر جو این هر دو وجه در یک مطلق و جو او
 بر حق تصور نمیتواند شد پس فایده این درخواست و این دعا چنان باشد که مخصوص که دعا باشد فی جبا
 اقتضاست گوئیم طلب حکمت حکیم تقاضا میکند که مطلب طلب را بدون تصرف و زاری با و ندیند تا
 او و نگردد و دیگر او است شود و پس شاید تدلل کار گرفت و شد علی که در حکمت او تعالی مرعیت صورت
 گیر و تا نگردد مفضل که جوشد یلین و تا نگردد یا بر سر که خند و چمن با و دعا مانعی و با اقتضاست
 چه جای رضای الهی و همین باشد که بنده تدلل و زاری نماید و عطا بعد از طلب واقع شود حالا باید فهمید
 سوال بدست را بر استعانت متفرع ساخته زیرا که بدست نوعی از استعانت و خاص را عام تفرع بود بدست
 و عبارت نیز واسطه استعانت متفرع زیرا که عبادت چون بجا به کمال پذیرد و فایده بدست تصور
 ارد و قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لکنند ینهم سبلنا و مجاهده محتاج استعانت است چون
 عبادت استعانت محوط شد ند تفرع بدست بر مالک یوم الدین نیز ظاهر است زیرا که کمال نفع بدست
 و ران روز ظاهر خواهد شد بواسطه عبادت کامل که بے اعانت او تعالی امین نیست و تفرع این بر سر غیر بر
 عام و بدست خاص بلکه بر رب العالمین که بهترین تربیت های او بدست است بر ظاهر است و آنچه متعلق بر صراط
 الذین انعمت علیهم است آنست که حقیقت نعمت منتهی است بوجه احسان بغیر رسانند و بطور مختصر خود
 بدان باشد و لهذا انعم حقیقه غیر از او تعالی نیست زیرا که مخلوقات را در انعام منافع خود ملحوظ و منظور
 چنانچه گذشت و نیز نعمت الهی و رحمت کافر و فاسق حقیقت نعمت نیست زیرا که احسان با وی منوط نیست
 هر چه از منافع بکافران و فاسقان عطا شده است بصورت نعمت و جبرئیل اوست است پس در ملک
 آنست که زیر طایل در حلوا پیچیده و میند یا حلوا لذیذ غیر مسموم شیخه فاسد از اجزای مختلف است و در معده او
 مستحیل با خلط است که حکم زیر طایل پیدا کند یا شخصی را حلوا لذیذ بدینند و این مختل است بوقت یا بر قدر
 از یاد از شمع تناول کند و موجب تخم و بیضه گردد و ولید او نیست که مجید بغیر نماید و کائناتین الله
 القرو انما غلبه لهم خیر لا نفسهم انما غلبه لهم لیزدادوا انما اند نیجاست که نعمت الهی را طایر
 او بخواهد من مودود اند بجا گردد که عبارت از دنیا و صدیقان و شهدا و صالحان باشد
 این نعمت علیهم هر چند نظر بظاهر شمس دارد لیکن حقیقت مخصوص همین چهار گروه است و در غیا

چون
 در این

گفته اند که حق تعالی صراط الذین انعمت علیهم فرمود و صراط من انعمت علیهم نفرمود و بر آن
 آنکه سبک است و لغت عرب نکره موصوفه میباشد پس علم باشخاص معروفین که با انعام الهی مذکور و مشهور شده
 اند حاصل شود و چون علم بان اشخاص با عیانهم حاصل شد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محال است
 و لفظ انعمت فرمود و سعاد و انعام بذات الهی که و تا اشعار بکمال انعام باشد چه ذات الهی همه جهت کامل
 سعت و آنچه از کامل آید کامل است و لفظ خطاب آورده تا بنده را بعد از خطوبه بغیبت رجوع نشود که آن جوهر
 بعد از کور یعنی نقصان بعد از کمال است و علم را مقدم فرمود و تذکره اختصاص ششانی بغرض است و انعمت
 بصیغه ماضی آورده تا کسی توهم نکند که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل شک است بمفعول انعام حذف
 کردند تا شال انعام دنیوی و اخروی گردد و در اینجا شبه وارد میشود که صراط سقیم راه واحد است و این چهار گروه
 مختلف الطریق پس راه واحد و این چهار گروه چه تم مییابند و نیز بر بنی صغری و شریعتی و غیره است و هر یکی
 اشغال و از کار جدا گانه و در طریقت معمول دارد پس با وجود کثرت طرق که در قول مشهور الطریق الی الله
 انفس الخلاقین مذکور است وحدت راه چه قسم است آید جواب این شبهه تنبیه خاطر نشان توان کرد و آن
 است که طب یونانیان مثلاً ماه تقسیم علاج است و از وقت بقراط و جالینوس تا عهد علونجان محفوظ و مسلوک و بعد
 آنکه معالجات بقراط و جالینوس در زمان خود وضعی دیگر بود و معالجات علونجان و حکیم علی گیلانی در وقت خود
 بوضع دیگر اینها مفردات را استعمال میکردند و از تفتیه فصد و سهال کمال التمرکز داشتند و اینها مرکبات را از
 و شهر بکار برینشیر و در هر مرض قدام بر تفتیه فصد و سهال نمایانید پس معلوم شد که این قسم اختلافات و کثرت نامانی در
 طریق نیست و نیز بعضی از طبای یونانی وضع قواعد گذشته اند و بعضی تقلیدان قواعد پس این اختلافات نیز بموجب
 اختلاف را نمیشود در رنگ آنکه یک قلند از شهری بشهری در یک راه روانه میشود و بعضی از اقلای طایفه
 باشند بعضی حاملان و کرایه کش بعضی بدوخته و پاسدار حالانکه هم یک راه میرود و لیکن کارهای مختلفه بر حسب
 و مناسب خود بعمل می آرند همچنین بسیار در این راه بر دو رفته اند و صدیقان و شهیدان صالحان را نیز بر
 رفیق و دوست کش و بار بر دار و پاسدار این همه ارباب حدت طریق را منافی و مخالفت نیست و در کمالی که
 در شرایع انبیاء و اوقات و در اصل دین نیست بلکه بسبب اختلاف استعدادات اعم و اختلاف
 مصالح هر وقت احکام متغایر در نظر عوام پیدا شده گمان مخالفت انداخته است و در حقیقت
 منظور همه بنیاد بر یک است غیر مختلف مثلاً طبیبی اگر مریضی حار المزاج را در موسم تابستان در
 آبن شستن فرماید و او دیر بارده و اغذیه مرطبه براس او تجویز کند و طبیب دیگر براس مر
 بار المزاج در موسم زمستان در حمام شستن و او دیر گرم خوردن و اغذیه محففه استعمال فرماید

مخالف میشد و تقسیم طایف را از طریق کمال است و بنده در حدود طلب کمال آن انعام را بیان نمیکند

برگزینان استند چه اگر طیب اول بجای طیب دوم یا دوم بجای اول میشد و مرعوض بجای نزد
دیگر شرفت همان حکم بعینه میکرد و لهذا در حدیث شریف وارد است لو كان موسى حيا ما سجد
الا ابتلاي و آنچه متعلق بغير المغضوب عليهم و الضالين است آنست که چون انعام آید
در دنیا و آخرت غضب بنده شد پس احتمال غضب اگر چه بر اصل ازین بنده و مدتها حاجت انحراف
و اگر چه صحت جواب این سابق گذشت که جماعه خود را با هم بغت یعنی انبیا و اولیا نسبت میکنند و در وجه
غضب و اگر چه گفتار اند و راه خود را انبیا و اولیا می شمارند بسا دانه خرفت باریه استقیم در اذان عوام است که
و انما انما عدا ائمة الانبياء و اوليا گمان بر نه و در غضب ضلال استند بر آنست که این شتباه این لفظ آورده اند
که مشرکین در تعیین مغضوب علیه و ضال کلمات مختلف آورده اند برخی ازان مذکور بشود و بعضی بی گوشت
علی عاصیان اند و ضال جاهلان زیرا که تمام نعمت الهی در حق بنده آنست که او را معرفت حق و عمل نیک
به و عنایت شوند کسی را که این هر دو نصیب نعمت تمام نشد پس اگر معرفت حق دارد و عمل خیر ندارد یا حق
و عمل غضب و یکیکه معرفت حق ندارد و عمل نیک میکند جاهل و گمراه است و سابق گذشت که مغضوب بر خود
انده فرماید که دیده و دست نه انکار مینماید و عاصی تمسک دیده و دست نه ارتکاب می کند و ضال نیز فرموده اند که
که تقلید در گرفتار افتاده باشد یا بسبب تصور نظر حقیقت بین با و واضح نشد و عا که اعتماد بر کرم و عفو الهی نموده
از تنجیب گفته کند یا بسبب تصور زوال و طلب علم و سوال بل ذکر نماند است که کرب مناسی که رود و بعضی گفته اند
مغضوب علیه که فرست و ضال مبتدع و بعضی گفته اند مغضوب علیه کسی است که از دو بایقین تقام روز جزا
گرفت و ضال عام است احتمال عفو هم دارد و در حدیث صحیح از پر حاتم طائی که عدی نام داشت و صحبت
پرنور حضرت پیغمبر سپیده بود و رایت که او از نجابت یعنی این دو لفظ پرسید فرمود که مغضوب علیه می بود
استند و ضالین نصاری و تصدیق این در قرآن مجید و تحت مدح میو و و با و بغضب من الله و در
انصار و جنود اعز سماء السبیل و بعضی گفته اند که در عقا و حق و خلق نیک و عمل صالح بطرف تغریب
افتاد و از آنچه باید که گویا نمود و مغضوب علیه است و هر که بطرف افراط رفت گمراه است و در اینجا بدست
که بظاهر حاجت این لفظ نمی نماید اگر چنین فرمودند که اهدنا صراط الذین انعمت علیهم من النبیین
و الصدیقین و الشهداء و الصالحین کافی و شافی میبود و ذکر ضلال و غضب این دو کار نبوده
لیکن ایمان و و جناب دار و که بقوت آن و و جناب مومن بر سر و سلوک این راه میسر میشود و آن دو جناب
عبارت از خوف و رجاء اند و در میانیک که باعث عدال باشد و لهذا در قرآن مجید جای و عده را با و عید و
ساخته اند و تفسیر ارشاد فرمودند که نبی عباد الله انما الغضوب الیهیم و ان عذاب الیه العذاب الالیم و در حدیث

نفسه

نفسه

که لو ورنه خوف المؤمن و حجاب و کلا عند کلا پس چون ذکر انعام و دلالت بر جانشین و لا نعم الله ذکر -
 غضب و ضلال نیز فرمایند تا دلالت بر خوف کند و بر دور کردن ایمان برابار و نیز باید دانست که غضب
 نسبت بذات حق نفوذ و دین چنانچه کسر اختلاف انعام زیرا که انعام محض تفضل است بل سابقه اتفاق
 و غضب بسبب شوم اعمال بندگان و کلام بسبب تصور او را که ایشان است پس اگر یا حق تعالی غافل
 نیست مگر انعام را و غضب و ضلال بشرکت بندگان و استحقاق اینها از وی صدور می پذیرد و در اینجا غیر
 الدان غضب علیهم نفوذ و تا احتراز از صل اشخاص معلوم که غضب و ضلال شریک گرفته اند
 نشود و نیز منعم علیه را مقابل آورده اند که مغضوب علیه است و ضالین در مقابل متدین است مناسب
 منعم علیهم نمی نماید لیکن چون علیهم یقین مستدین بلکه ماین اند چرا که آنها را طلب می کند و بدین بیان را
 میخواند با چار ضالین نیز در مقابل منعم علیهم افتاد و نیز باید دانست که تقدیم غضب بر منعم علیهم بر ضالین شغافی
 دارد و با کمال حالت آنجا تر و در آخرت آنها رسوا تر اند از نسبت ضالین پس در تفسیر رحمان رحیم
 مغضوب علیهم را و در بدائی رعایت باید نمود تا خلاف نظم قرآن لازم نیاید و از قسم دوم یعنی آنچه
 بقرآن مجید سوره بیهیات مجبور است که این سوره را و نماز و جمیع القرائت گردانیده اند و اعمال مجوسه
 نماز نیست که است و آیات این سوره نیز هفت ارکان سبعه نماز قیام و رکوع و قعود و سجده او
 و علیه السلام سجده و سجده ثانی و قعود است و این اعمال به شش غنایان افه به سالان به سجده است
 و این سوره نیز در سجده و چون روح سجده متصل شود حیات و زندگی حاصل آید پس بسم الله الرحمن الرحیم
 مقابل قیام تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چه نیکو و برسم الله است و آن چیز و نیز بسم الله الرحمن الرحیم
 بر کار می مقرر است و قیام ابتدای اعمال نماز است و الحمد لله رب العالمین مقابل رکوع است زیرا که در سجده
 باین صیغه هم نظر سخن است و هم نظر جلق و هم ملاحظه منعم است و هم ملاحظه نعمت پس حالتی است متوسط بین الغفله
 و الاستغراق چنانچه رکوع نیز حالتی است متوسط در میان قیام و سجده است که چون در سجده متبادر است از حالت
 و ملاحظه کرد و است این از اگر انباری و دو شود و منعم گشت و صورت رکوع بهر سید و الرحمن الرحیم مناسب
 توجه است زیرا که سر بنده که حالت علو خود را برای خدا بجا می آید بدین حد و است و تعالی بطریق الزام او را
 اصله علو خود را باز گرداند که من تواضع لله و بعد الله و ملک یدم الدین مناسب سجده اولی است
 زیرا که دلالت میکند بر تحلی قهری جلالی که موجب خوف شدید و شمر نهایت تدلل و خضوع است خاک
 شدن در و ابر خاک مالیدن از آثار است و نیز ابتدای بوم الدین بعد از موت است و موت رجوع به
 انسانی بسو اصل خود است که خاکت و ایاک نعبد و ایاک نستعین مناسب علیه السلام است

سوره الفاتحه

است زیرا که ایالت نعبه بیان فرشت بر جبهه اولی است که غایت تدبیر در آن در معشده و ایالت مستعین
 طلب مدد بر سجده دوم است و لفظ اهدنا الصراط المستقیم سوال طلب است پس مناسب سجده
 دوم است که عمل اجابت است و صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
 گویا حال است حصول مطلب و وصول الغام الی پس مناسب تعده الهی است زیرا که عادت مستمره ملک
 و سلطان بر آن جاریست که چونندگان ایشان بغایت تواضع امرادای مجرب التسلیمات فارغ شوند
 حکم پشتمن آید نمایند و اگر ام و الغام بآنها فایز شود و شستن بجنود خاوند خود کمال مرتبه انعام
 و بلند بعد از حصول این مرتبه نجات که شکر و شایسته نعم حقیقه و درود و سلام بر ولیان و خیرین
 و رفیقان این راه است مقرر شده بعضی چنین گفته اند که لفظ بسم الله مناسب است زیرا که نور
 بسم الله طمست حلت رافع میکند و لفظ الرحمن که در بسم الله است مناسب است زیرا که رحمت
 ارحم الراحمین آن توجیهی بهی اشیا و توجیه در زمین آید و بی حق است و در استقبال نیز توجیه آن به
 سبب اولی آنکه از تعبیه است و جوهر تراب غالب ترین عناصر در بدست و مرتب بهی زکاته که منبسط گردیده است
 چنانچه در اخبار مذکور است و این حالت موجب توجیه روح مبداء خود میگردد و بعد از بنای کعبه در آن بقعه
 مبارکه تجلی است پس اید و لفظ یعنی رحمن و رحیم اشاره به استقبال بجهت توجیه روح است و حمد مناسب
 است زیرا که اشعار میکند بقیام الخلق بالحق است که جمیع ماخلق بالحق گردید و رب العالمین مناسب است زیرا که نشان
 است رب مبرزوت چنانچه در کوم شایسته معنی قیام و قعود را و ذکر رحیم مناسب است زیرا که بعد از
 نت لازم است و بقا است که اعتدال و مالک یوم الدین مناسب است زیرا که هر مخلوق و ران و زوایا
 که ملایکند و ایالت نعبه مناسب است زیرا که بجهت توجیه روح است و مقرر حضور حق
 جلوس است و ایالت مستعین سجده نایز است زیرا که استعانت موجب فریاد است که از ذکر اسجد و لا ارام
 می آید و اهدنا الصراط المستقیم مقابل تعده تشهد زیرا که شعار میکند با کرام صاحب مقامات
 و صراط الذین انعمت علیهم تا آخر مناسب قرابت تشهد درود و عاست چنانچه پوشیده است
 و در اینجا شبیه خاطر عوام مخلوط میکنند که از ارکان نماز سجده را چهره نموده اند و آنست که سجده اولی
 مناسب است و سجده دوم مناسب است بلکه بینهاست صورت و نیاست پس بازلت او تعالی چه
 برود و میگوید آنکه لاول پس نظر بر این صفت سببی سجده میباید کرد و با بدایت او تعالی چه برود و میگوید
 با آنکه لا آخر پس نظر بر این صفت سببی سجده دیگر میباید و نیز سجده اولی اشارت بنهای و نیاد آخرت است
 سجده نایز اشارت بنهای آخرت در جلال الهی و نیز سجده اولی اشارت بنهای کل مخلوقات فی خدائنا

و سجده دوم اشارت بر بقای همه کائنات است بقای او تعالی و نیز سجده اولی انقیاد عالم شهادت غیر
 حکم قدرت و سجده دوم انقیاد عالم ارواح است و ملاحظه مبینات عزت و نیز سجده اولی سجده شکرت
 بر نعمت معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه سجده خونسنت از تقصیر و ادای حقوق کبریائی و نیز نشود
 که نماز شسته از نماز استاده نصف اجر دارد پس سجده چون در حالت جلوس ادا میشود و تواضع دو
 سجده برابر تواضع یک رکوع شد و نیز در هر باب دو شهادت معتبر در کار است در روز قیامت این دو سجده
 دو شهادت عادل اند بر آن بنده و نیز از ابتدای وجود از وحدت بکثرت است و از فردیت بجموعیت
 پس مناسب انبساط وجود همین است که دو سجده مقرر شود و نیز برستی مقامت انسان و پشت خم
 ماندن صفت چهار پایان و سر بر زمین اندن صفت خضرت و همام است پس در رکوع هضم نفس پاک
 مرتبه است و در سجده و مرتبه لاجرم سجده را کر که رکوع تا هضم نفس بشیر حاصل شود فایده دیگر در سوره فلق
 و غیر نیست پنج چیز از صفات ربوبیت الله رب رحمن حیالک و پنج چیز از صفات عبودیت
 استعانت طلب هدایت طلب تقاضا طلب نعمت و پناه از غضب عبادت با بقدرت دارد
 و تقاضا بر رب و طلب هدایت بر من و طلب تقاضا بر حیم و طلب نعمت و پناه از غضب بر مالک و نیز از
 مرکب از پنج چیز است بدن و نفس شیطان و نفس سبعی و نفس بهیمی و جوهر ملک که عقل است پس اطمینان
 جوهر ملک بجای اسم است الا بد که الله تطهر القلوب و لازمی و عیب و نفس شیطان بجای اسم
 رب است رب الی اعوذ بک من همزات الشیاطین اصلاح نفس سبعی بجای اسم حیم است
 اللهم یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس بهیمی بجای اسم حیم است و من رحمته جعل لكم اللیل
 و النهار لتسکونوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و از آن غفلت و کثافت بدن
 بجای صفت مالک است لمن الملك الیوم الله الواحد القهار و چون بسبب این تعلیمات آدمی بجمیع
 اجزاء صالح و مهند شد رجوع به قری بطلب خود نمود و بر اطاعت بدن ایاک نعبد و بر اطاعت
 نفس بهیمی تا ترک لذات و ارتکاب منکرات آسان گردد و ایاک نستعین و او را بر خلاصی از شیطان
 نفس سبعی اهدنا گفت و بر دفع مکاره نفس شیطان طلب تقاضا نمود و بر اصلاح جوهر ملک گفت
 ارواح مقدسه در خوست نمود و از ارواح متدنسه بغیر الغضوب علیهم و الاضالین دور
 خوست و نیز چون بنده در مقام مناجات استاد و صفات کمال ذات بار تعالی را از الحمد لله گرفته
 تا مالک یوم الدین ملاحظه نمود و بختیار او شد و حق سیر الی الله و تنگی آمد ناچار قصد این فرم صمیم کرد
 و در هر سفر زادی و توشه میباید از این سفر عبادت است ایاک نعبد گفت و چون بدست که سفر

فایده دیگر در سوره فلق و غیر نیست

و در تبشیرات انبیا و علما و شهود این مطلب ارجح طالب علم اعتقاد است و آیات و غیره اشاره بهت بانواع
 عبادات و تعلیمی و تالیفی که در کتب فقه و سلوک و رسائل و راوده و اشغال هر طریقه شریکه از انست بیان گرفته و
 ایات استعین اشاره بهت بانواع حرفتها و صناعتها که در عالم رائج و معیشت زیرا که جمیع حرفتها
 بنوع اول و صناعتها ایشان استعانت مخلوقات او تعالی مثلا صنعت فلاح و زرع است استعانت
 بهت قصای صورت نوعی ششم و متقصای کیفیت زمین و آب و هوا و آفتاب و ماه و ستار و آسمان و زمین و
 و غیر ذلک که هر مخلوقات الهی اند و علی بن ابی القیاس جمیع حرفتها و صناعتها باید فهمید و لهذا گفته اند که
 صناعات بنوع اول و دوم و سیم بهت نیاز است و در تعلیم و نقل و حکایت بهت نیاز است که چیز را یا چیزی که بهت
 ثالث حاصل گرد و در نقل و زرع و درخت که از جمیع که در آن تخم و زمین پیدا میشود مثل نخل و غیره و درخت
 در زمین که از جمیع که در آن حیوان با ماده آن حاصل میشود و یا فواید تبخیر و حیوانات و پرنده و طیور و درخت
 و نباتات و در صنایع که با یکدیگر و قضیه شریک بهت نیاز در قیاسات و در تعلیم و نقل که قوت و صنعت چیز
 را بکار خود صرف کرده شود و در نقل و سوار جانوران و خدمت گرفتن از غلامان و کنیزکان و سایر اینها و جانوران
 و طایحان و دیگر اینها را خاص شتر و نقل و حکایت است که توسط بعضی مخلوقات و بعضی مخلوقات دیگر
 بهت نیاز و کیفیت حادث کنند که حاکم چیز خوب باشد مثلا چون خوابند ز و سیم را در پویشیدن
 کنند اول آنها را با شتاعت مصالح و تسلط آتش آب کرده بر میان پذیرای شیم بد نهند تا در خشنکی
 و تابش و صفای ز و سیم در پند پیدا شود و پند حکایت ز و سیم نماید مثل کناری و طاش و بادله و علی بن ابی القیاس
 و در حکایت اصوات طیور و نباتات و در و در و اینها و در یکجا بهت طبعی و او را و از ماز و ماز و ماز و ماز
 که علم موسیقی و عطاری و صباغی از ان پیدا شده و اندک الصراط المستقیم اشارت بهت در طریق تحصیل علوم و
 معارف که تذلل و تصفیه است و اول راطری مشایخ و دوم راطری شریکین مانند و صراط الذین نعمة
 علیهم اشاره بهت حبس بنو و ولایت عتقا و است صحیح و خلاق فاضل و اعمال صالحه و تواریخ انبیا و تذکره
 اولیا و مقامات و محفوظات ایشان و غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اشاره بهت بفرقه های کفار و مستغفلان
 و مقامات اهل عالم و کمایت است از جمال فاسده و خلاق رده و عتقا و است باطل که در اقلیم مختلفه و در
 قرون بعیده و پراکنده و منتشر بود و است و از آنجمله است سوره الحمد زیرا که ابتدای امینوره مبطوط است
 و حمد امینوره شملت جمیع محامد قرآن و غیر قرآن و اینها انشاء الله تعالی و در مقام خود بیان کرده شود
 و از آنجمله است سوره الفکر زیرا که حمد اسرار است و در بنیوره و جوهر شکر را جمع فرموده اند و آن سوره
 محبت بدل و نماز زبان خدمت با اعضا و جوارحه تقصیر این همه بدست و از آنجمله است سوره الفکر زیرا که

نمودند که جامع جمیع عبادات و معاملات است و از آنجمله است سوره المناجات زیرا که مصطلع مناجات می‌کند
 باینسوره باری و رکار خود و او تعالیٰ اورا نجات میدهد از شداید دنیا و آخرت و از آنجمله است سوره
 الشفوعلیض زیرا که در وی استعانت را بحضرت حق خاص فرموده اند و از آنجمله است سوره وافیة زیرا که
 مضمون آن وفا میکند بخواج معصومه علیها السلام اشاره است بظهور موجودات از وی پس وافیة شایا
 ست لیکن بسبب غایت ظهور محرم است تا آنکه محبت او عام شد با فاضل وجود و سایر کمالات تا آنکه اسحق
 جمیع محارک گشت و تربیت فرمود و هر چیز را اولاً به پیش وجود و ثانیاً به پیش خواص تابع با هیات او این
 کمالات مقتضای ذوات شایان بود زیرا که روز قیامت بسبب قهر او تعالیٰ همه کمالات از ذوات منفک
 خواهند گردید از عووض آن کمالات اهل عبادت و تهافت را کمالات دیگر عطا خواهد شد پس بطریق طلب
 کمال است که بهریت و تهافت و انعام از خواهند و نقصان و رجوع الی نقصان بعد الکمال را
 مفید دانست از آن پس سیر کنند و از آنجمله است سوره الشفاء و الشافیة زیرا که در حدیث شریف وارد است
 فاتحه الکتاب شفاء من کل داء و چه شایان است که نور هم الهی ظلمتی را که نشاء سباب مرض است دور
 میکند و رحمت او تعالیٰ منافعی نیست که از مرض متوقع میباشد و حمد او تعالیٰ جالب نعمت است بقضای
 لذت شکر کند لا یدانکه و نیست که در حالت مرض و در کار است شفاء و صحت و اقرار بر بوسیت مقتضای
 فیضان آثار تربیت است که بسبب آن شفا کامل میشود و بذکر رحمت کمال فعال خود را میجوید که تتر
 بر کمال صحت است و اکیت یوم الدین تهر سباب مرض و تقویت سبب شفاء بطریق جزای حمد طلب میباشد
 و در طلب بهریت اشاره جمعت از خطا و تجویز و و او تشخیص مرض غیبت میکند و باستقامت استقامت حال
 بدن که مطیع رحمت و خواست مینماید و بانعام اشاره میکند که انتقام بلنداید و طیبات بر پرستش کنی که تمام
 شفاست مرا میدهند و دفع غضب ضلال از بود تدبیر و نکس سباب مرض آخر از میکند و از آنجمله است
 ارقیة زیرا که صحابی بر صرع و گذشتہ بود و اینسوره را بر خوانده دم کرد و آن صرع شفا یافت و وجه به
 گذشت و از آنجمله است اساس زیرا که شعبه از ابن عباس نقل کرده است که اساس سبب آسمانی قرآن است
 و اساس هر آن فاتحه الکتاب است پس هر گاه هر یض شوی میباشد که با اساس هر آن التجا بری و شفا حاصل کنی
 و نیز اینسوره را بخواند و نماز اساس جمیع طاعات را نجاتی عن الفحشاء والمنکر و نیز نماز بمقام مناجات
 و شایان و میرساند که اساس جمیع کمالات است و نیز و اینسوره معاد را بمبداء و ربط داده اند بترتیب مرتب
 و هر مرتبه اساس مرتبه دیگر است مثلاً انعام و غضب تترتیب بهریت و تهافت و ضد آنهاست و
 بهریت موقوف بر تهافت است و عبادت و موقوف بر ذوات افعال الیه است و دنیا و آخرت که هرگز

ورحیم و مالک یوم الدین اذان افعا الشعار میکند و افعال الحمد الم انوار اسماء صفات و تعالی است که حمد بر اینهاست
 است و از آنجمله است سوره الصلوة زیر در نماز خواندن این سوره بر سر است ابو هریره رضی الله عنه اذان
 حضرت گویند میکند و آنحضرت از حضرت ربوبیت حکایت میفرماید که نماز را من مست کرده ام و برین
 خود و در بیان بنده خود بدو حصه برابر چون بنده میگوید بسم الله الرحمن الرحیم حق
 تعالی حضور ملائکه میفرماید که ببینید بنده من مرایا که در عین ذکر می که جامع ذات و سماء صفات و
 افعال من است از وی میفرماید و چون بنده میگوید الحمد لله رب العلمین حق تعالی میفرماید که بنده من
 مرا ستایشی کردی و ستایش آور که جامع جمیع تائیدهاست و چون بنده میگوید الرحمن الرحیم حق
 تعالی میفرماید که ببزرگی تو غمخسیم یا که در مریده من چه چیز را بخت کرد و دهنست که ایجاد من جز از
 حق موافق حکمت و منفعت است و چون بنده میگوید ملک یوم الدین حق تعالی میفرماید خاص کرد
 بنده من مرا بزرگی زیرا که روزی را یاد کرد که در آن روز دیگر را ملک بملک اصلا نیست و چون
 بنده میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق تعالی میفرماید که مضمون این آیت مشترک است
 در میان من و دو بیان بنده من چه عبادت حق من است که مقتضای ربوبیت است و اما حق بنده
 چه از نوازم عبودیت است پس بلفظ ایاک نعبد حق را و اگر و بلفظ ایاک نستعین حق خود را و دعوت
 و چون بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حق تعالی میفرماید که این همه بر بنده
 است و بنده را رسول او و آدم یعنی طلب است و استقامت و انعام و امان از غضب و ضلال
 از همه منافع بنده اند و بنده الطبع برین تدلل که روح عبودیت آن را تقاضا کند پس حق ربوبیت
 مقتضی است که او را باین مطالب رسانند و از آنجمله است سبع المثانی یعنی هفت آیتی که تکرار کرده
 میشود و در نماز و آن هفت آیت این است بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح باب ذکر است و الحمد لله رب
 العلمین که مفتاح باب ذکر است الرحمن الرحیم که مفتاح باب رجا و امید است مالک یوم الدین که مفتاح
 باب خوف و بیم است ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفتاح باب اجتناب از غصب است و خلاص میشود
 از معرفت عبودیت و معرفت ربوبیت و ابدان الصراط المستقیم مفتاح باب عا و تضرع است و صراط الذین
 انعمت علیهم تا آخر سوره مفتاح باب اویسیت است و اذکر ابار و احم طیب و تترال برکات و انوار ارحمت
 که بسبب آن سالک از رجوع و زین امر حاصل میگردد و حکم فائز که اذکر اذات القدران فاستعذ
 بالله من الشیطان الرجیم چون کلمه ششم را که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است با این ششم که شود
 هشت مقالید روحانیه بر سه هفت باب است بدست آید و از آنجمله است قرآن عظیم زیرا که این سوره از جمیع

سوره فضل در ثواب از پنجاه است سوره یس که از ادب سوال از پروردگار و بنویسند که از
تعلیم شده است که اول ثواب از آن حاصل بعد از آن دعا نمایند و از پنجاه است کافیه زیرا که در حدیث
شریف است که این سوره از غیر آن کفایت میکند و هر چه سوره دیگر از این کفایت نمیکند و آن پنجاه است
ام الکتاب و ام القرآن زیرا که این سوره بر هر سوره که موجب کمال علم و عملی بنده است شاکست و آن سوره
علم علم شریعت است یعنی تکلیفات شرعی و علم طریقت یعنی شناختن معاملات قلبی علم حقیقت یعنی دریافت
مکاشفات ارواح اما علم شریعت پس دو قسم است اول حصول عقاید و دوم فروع احکام از علم اصول و فروع
اول معرفت ذات بلکه چیزیست که موجودات بر آن چیزی قیام اند مانند قیام جسد و بار و روح باز معرفت
وجود و ذات متعین است باین دلیل که از رحمت خود احدی لطیفین ممکن از چیزی داده است پس لابد موجود باشد
باز معرفت صفات و تعالی است بآنکه آن صفات کمال است اند که موجب حمد کمال اند و دلیل آن شریعت
است زیرا که پرورش بدون حیاء علم و اراده و قدرت متصور نیست و نیز دلیل آن رحمت است زیرا که
حقیقت رحمت بخشیدن آنچه در کار است و آنچه بخشیدن بدو و لذت بخشیدن احوال هر چه در تفصیل و بیشتر
آنچه لایق هر یک است باستیفاد قدرت برآیندن هر چه بکس در لایق عالم شایسته باشد بیکدیگر و سرمان تدبیر و
در جمیع کثرت ممکن نیست و نیز دلیل آن جبر است زیرا که جزا بغير شنیدن و دیدن اقوال و کلمات و افعال آنها بغير
کلام که بآن تکلیف دهند ممکن نیست باز معرفت اسماء و تعالی است بآنکه حقایق آنها و سائط قریبه اند و در میان
او و در میان خلوق و بآن حقایق می بیند و می شنود و می بیند و توفیق میدهد بعضی را بعضی را باز معرفت
توحید است باین دلیل که او رب کل عالم است هر چه بود است و هر چه بود است پس در مرتبه و منصب و شریک
نمی تواند شد و با وجود او هیچ حاجت بیکدیگر باقی نمی ماند پس اگر کسی بگوید که من نمی خواهم باشد و لغو قابل الوهیت
نیت باز معرفت استحقاق او بر عبادت است باین دلیل که هر چه را در حالت و هر حاجت رجوع باوست
و هیچ حاجت بعباد او در حالت است بر بونیت او در حالت و هر چه را در حالت و هر حاجت رجوع باوست
جزا را و چون او است که درین حالت و درین حاجات انعام و تفضل می نماید پس تحت عبادت هم او باشد باز معرفت
نبوت و ولایت و تشراف ایمان و صراط المستقیم و صراط الذین انعمت علیهم مذکور است و معرفت
کفر و بدعت و فسق و غضب و ضلال منظور و معرفت مساوات و تفاوت ازین و معرفت حاصل شود و
معرفت فضل عدل یابند و صف که الرحمن الرحیم و مالک يوم الدين معرفت حکمت او تعالی از بخار یافته
میشود که از عبادت و تقاضا و رسیدن و از تقاضا انعام و بر تفاوت و ضلالت غضب مترتب
سازد و معرفت قضا و قدر را از ذکر عبادت و تقاضا حاصل گردد زیرا که اگر خلاف تکلیف مقدر نمیشود

استعانت را در هر عیش و معرفت مبداء بسم الله است و لکن موم الدین معرفت معارف از ماکت موم
الدین تا ذکر انعام و غضب از علم و معرفت عبادت به عبودیت و معارفات و مساکات و حکومات
بمستقیم نریزد که بواسطه معارض عقل در معارفات میشود پس واجب مندوب و مباح و صحیح را به بیت توان دانست
و لازم و مکروه و فاسد. الغضب ضلال توان شناخت و مانده معاملات و عبادات که امر و نهی است از
ذکر و عبادات و غضب موم میشود و غیره امر و نهی که وعد و وعید است بان ثم غضب کشف میگردد و کلمه
که معرفت کمال قوت نظریه و عملیه است بصراط مستقیم و اگر چه نند و عقدان این هر دو قوت غضب و
ضدان اگر چه اند و در هر یک از این رعایت او و بهیبت که است. سلوک عبادت سببی است و در وسط سلوک
پشتان غضب است که نهایت آن با تقاضاست نامزد است و معرفت از تقاضا از غضب و ضلال معلوم توان دانست
و حقیقت آن بخلاف فعل از جاده تقاضاست معرفت و صفای تقاضاست و هدایت توان شناخت
و معرفت تجلی عبادت است و تقاضاست و تجلی هدایت و تقاضاست و در تجلی هدایت از علوم علی شش و تین و از تقاضا
فرموده اند عبادت که ضد شوق است و نیز لایست از علوم غضب و آن بذکر رحمت الهی اشاره فرموده
نیز که اگر کسی امیدوار رحمت الهی باشد از غضب بر موم الهی چه شرم را بود و در حدیث شریف دارد است
الرحمن الرحیم الرحمن الرحیم من فی السما و الارض و من فی السما و الارض و من فی السما و الارض و من فی السما و الارض
باین فرموده اند زیرا که هر چه شایسته از جاده تقاضاست می لغزند و از فروغ شوق و غضب به او چند چیز است
اول حسد و خلاصی از ان ب الحمد لله رب العالمین زیرا که دالت میکند که بنده را شوق و خوشنود و شوق
علایا الهی و در حق کافه خلایق او و حسد ضدین خوشنود و شوق و در موم خجل است و طریق خلاصی از ان بلا خطه معنی
العالمین است زیرا که هر نعمت چون پیدا کرده خدمت پس بکل آنچه ملک این کس نباشد چه معنی دارد و موم
عزت و طریق خلاصی از ان مقبول ایاک نعبد و ایاک نستعین و چهارم کبریت و طریق خلاصی از ان به مقبول
ایاک نستعین و پنجم کفر و بدعت است و طریق خلاصی از این هر دو آخر از ان غضب و ضلال است
و نیز در تجلیه از توسط در خلاق ضرورت مثل تعفف و شجاعت و سخا و در عقائد نیز که ایل با فراط
تفریط نشود و در اعمال نیز که از حد بهیانت محفوظ و از مرتبه اهل و تقصیر تجاوز نکند و باین توسط نهاده
و نموده است بصراط مستقیم و نیز در تجلیه لایست از زهد و محبت و شوق و این همه با کجاء و فرموده اند زیرا که
چون به غیرت از او دید ببالک نظر من با قوت گشت و زهد و به حساب حاصل آمد و محبت و شوق بمنعم
جمله انسان بلکه هر حیوان است و نیز در تجلیه لایست از اظهار احتیاج و آن به استعانت مبدی شده و از تذلل
آن بهیبت و سبب موم گشته و از معرفت عزت ربوبیت ذلت لایست و این مقبول از مجموع العبد لایک نعبد

ظاهر میشود و نیز در تجلی از معرفت ناچار است و معرفت را اشعار فرموده اند بای الصاق یعنی اتصال و حالت
 که بنده را با خالق خود حاصلست بهیت الصافی کی کیف بی قیاس است رب الناس را با جانان اس
 و از مقام ذکر بیاوردن اسمای حمده و ثنویه نشان داده اند و از مقام شکر بحد و از مقام رضا حست
 و از مقام خوف بملکیت روز جزا و ذکر غضب و از مقام اخلاص بایاک تعبد و از مقام دعا باهدا
 و از مقام ایت ارواح طیبه بصراط الذین انعمت علیهم و تحذیر از صحبت بد و توسل بایرواح
 نبیشه بلفظ غیر المغضوب علیهم و الا الصالین بیت نخت موغلت پیر معتمد این است یا که
 از حجاب اجنبی حذر از کنید با و علم حقیقت که علم کما شفع است از نیوره با بنی طریق فهم توان کرد که معرفت
 سر بوبیت بکلمه الحمد لله حاصل شود زیرا که رجوع حمد کل بسوا نوبت الایقیام وجود کل او و همین است
 مدلول بکتمیه معرفت تجلی حلالی بمالک یوم الدین و ذکر غضب معرفت تجلی حلالی بذکر حسن و جمیم و
 انعام و معرفت کمالات الهی از الحمد لله تا مالک یوم الدین و معرفت اسمای الهیه بذکر اسمای حمده و
 معرفت نفس بکضلال معرفت قلب بایقنانت و معرفت روح بملکیت و معرفت سرخی و با فو قه بذکر استقامت
 و انعام و معرفت سرخوبت بالحمد لله تا جمیم و بذکر انعام و معرفت وحی بلفظ با نیر که حقیقت و حر اتصال بعض
 ارواح طیبین دیگر است تا انکلا یس سلسله اتصالی واصل بحق گردد و منتهی شود و بحث فرق در میان نبوت و هدایت
 بذکر تابع و متبوع و در صراط الذین انعمت علیهم توان دانست و بحث احوال و مقامات بایاک تعبد
 وایاک نستعین و ذکر بدیهیت و استقامت و انعام توان فهمید مرتبه علم الیقین بذکر الفاظ غیبی که از
 الحمد لله تا مالک یوم الدین است حاصل میگردد و بحال یقین بطلب ایال و معرفت حق الیقین و ذکر
 رحمت و بدیهیت و انعام و استقامت و هر قضا و قدر بلفظ رحیم که مفید تفسیر هر یک بقدر استقامت و است
 توان فهمید معرفت اسرار عبادات از تفریم آن براسما خیر توان دانست و اسرار معاملات را بقرع بدیهیت
 بریقنانت توان شناخت و اسرار امور خدوی با انعام بر تقیم و غضب بر غیر مستقیم دریافت شد و توحید عالم
 شهادت بر عالم غیب از لفظ استقامت مفهوم شد و کلامی مالموسی اندر آن ذات بمالک یوم الدین
 افاده فرموده اند و معرفت بقا با استقامت و انعام ارشاد نموده اند و اینجا باید دانست که داخل شیطان
 که بیشتر در آما و در ولای می از نجاست است که در اصل سه راه است شهوت و غضب و هوا شهوت را بهیبت
 گویند و غضب را بهیبت و هوا را شیطانیت مرتبه غضب بالاتر از شهوت است و مرتبه هوا بالاتر از غضب
 گویند که انسان بسبب شهوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب بر غیر خود و بسبب هوا بر خود و کار خود و لهذا
 در حدیث شریف وارد است که الظلمة ثلثة فظلمک لا یغفر و ظلمک لا یؤک و ظلمک عسی الله ان یتوک

بیان در نظر شیطان در ادوی

فالظلم الذي لا يغفر هو الشريك بالله والظلم الذي لا يترك ظلم العباد بعضهم بعضا و
 الظلم الذي عسى الله ان يتركه هو ظلم الانسان لنفسه ونتيجة شهوت وراوى دو چهرست
 حرص و بخل و نتیجه غضب نیز دو چیزست عجب و کبر و نتیجه بوی نیز دو چیزست لغو بدعت از اجتماع
 شش چیز و راوى خصلته هفتم پدایشود که بنایت اخلاق و میسرست و از احد گویند علما حکمت
 ایمانی چنین گفته بوده اند که مرتبه حسد و اخلاق و میمه مثل مرتبه شیطان و در شش نام معلوم است چون این
 تمهید معلوم شد باید دانست که اسمای ثلثه که در بسم الله واقع شده اند برای دفع اخلاق ثلثه صلیله اند و آیات
 سبوح فاتحه و انشراح سابعه فرعیه اند بیا نش آنکه هر که الله را شناخت شیطان بوی از او گرخت و هر که شناخت
 او را دریافت از غضب با کلیه پاک شد و هر که حبسیت او را بخود دید و را بخود بدوشت که بر نفس خود ظلم
 کند و بافعال بیسویه را طم ن سازد و چون الحمد لله گفت مرتبه شکر حاصل نمود و قناعت بوجود و انصاف او شد
 و بت شوبت را شکست و هر که رب العالین را مستقصد شد حرص و بخل و دور شد و بخل و نیز راه عدم گرفت
 و بر حرص و در آن چیزست که نزد خود موجود نیست و بخل و در آن چیز که نزد خود موجود است و هر چه از موجود غیر
 خود بوی بیست و چهار بویست و تعالی حواله میکند و هر که الکلیت را در جزا را شناخت بعد از آن که در حق و حرم
 را بدست برد و غضب او زایل شد و هر که ایالت لغب و ایالت مستعین بر زبان آورد و کبر را
 پاکیزد و عجب را بکسر و دم را بنیج بر کند و چون اهدانا الصراط المستقیم گفت و صراط الذین
 انعمت علیهم را تا آخر با و نا خط متود کفر و بدعت شدن گشت و هر گاه این شش خلق بدوری نمایند
 خود بخود دور گشت و از لطایف این سوره آنت که در و کفست حرف مذکور نیست تا بدیم و قار و از او نیز
 و قار و قار و این هفت حرف دلالت بر هفت نوع عذاب بنم میکنند و بعد هفت در و زده و زخ اند لازم
 در میان سلمانان می افتد که هر گاه سوره فاحجه بخواند از جنم و طبقات آن و انواع عذاب آن و حول آن
 آن خلاصی حاصل می کند تا آخرت شاپس اشارت به شور و ار که در روز قیامت حاصل دوزخ خواهد بود
 قال الله تعالی لا تدعوا الیوم تنبوا واحدا و ادعوا بشو کل شیء و جیم یا و از نام جنم و جیم
 و اشارت به خزی و رسواییست که در دنیا را تا بد لازم خواهد بود و بنا اناک من تدخل الدن فقد
 اخذت و از اشارت به فریست که نغمه و در حیان است و اشارت به قوم است که طعام آن گرده است
 و شین اشارت به شوق است لهم فیها ذقیر و شقیق و حرف طاعده ایما لفظی است که طبقه است از
 جنم و قار و سر فرقت که نزد و محبان بدترین انواع عذاب است و نیز اشاره به فرقت و خلقت است که
 سبب دخول دوزخ است فایده که چون از لطایف و نکات این سوره فاحجه بدیم لازم شد که بعضی

از فضیلت این سوره که در حدیث شریف مذکور است نیز بنویسم در بخاری و دیگر صحاح است و کتب معتبره
 میرویت که ابو سعید بن الجری در صحابی بود نقل می کند که من روزی در مسجد بنی غازی گزافم که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله را در مسجد بنی غازی دیدم و آنرا از من سبب ثقل نماز جواب نتوانستم داد تا آنکه از نماز فارغ شدم و بجزو آنجناب سلام
 و عذر خود را بیان کردم آنجناب فرمودند که این عذر منوع غیبت نماز رسول الله را در هر حالت اجابت است
 که در چنانچه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین امنوا استعجلوا لله و للرسول اذا دعاکم
 لما یحییکم بعد از آن فرمود که همراه من بیایید از کعبه من سوره که در قرآن است قبل از برآمدن از مسجد
 بخوانم که در دست آنجناب را گرفته روان شدم چون نزدیک مسجد رسیدم ای وادام من بود که
 آنسوره الحمد لله رب العلمین است و همانست سج المشائی و قرآن عظیم که حق تعالی بر من نازل
 کرد و آن هست گذشته است جائیکه فرموده است ولقد اتیناک سبعا من المشائی و القرآن
 العظیم و در سند دارمی و سند امام احمد و ترمذی و نسائی و سنن بیهقی و صحیح ابن خلدون و غیره
 از سید القرائی بن کعب بن زید فرمودی شده دوران این کلام واقع شده است که آنجنابان اعلمک سوره
 لم یزل فی التوریه و لا فی الانجیل و لا فی الزبور و لا فی القرآن مثلها قال ابو نعیم
 بعد از آن آنحضرت صلعم فرمودند که آن سوره ام القرآن است که در هر نماز از این بخوانی و در صحیح مسلم و نسائی
 و ابن حبان و طبرانی و حاکم و بیهقی و ابن عباس آمده که روزی حضرت جبریل علیه السلام نزد آنحضرت طلیعه
 بود که از آسمان آواز کشاد و دروازه کلانی شنیدند بتأویل بسوی آسمان دیدند و فرمودند که این نشانه
 که حالا نازل میشود گاهی از هتدای خلقت آدم تا ایندم بر زمین نیامده چون آن فرشته نزد آنحضرت صلعم رسید
 فرمود خوشوقت شوید و نوروی که ترا داده اند هر چه را قبل از آن نوز داده اند سوره فاتحه الکتاب و ام القرآن
 تا آخر سوره بقره هر چه حریفی از اینها بخوانی مگر که ثواب عظیم بر آن نیایی و نیز در بخاری و مسلم و دیگر صحاح است و در
 که احباب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم مارگزیده و عقرب گزیده و مصرعین و مجانین را با این سوره نیت
 کرده اند و آنحضرت آنرا تجویز فرموده اند و از قطعی و ابن عساکر از اسباب بن زید روایت کرده اند که او را
 آنحضرت مابین بر قیفر فرموده اند و آب من بارک را بعد از خواندن این سوره بر مقام در واد مال اند
 و بهیقی در شعب الایمان و سعید بن منصور و ابن خود آورده اند که آنحضرت فرموده است فاتحه الکتاب
 شفاء من کل داء و نیز در سند خود از انس بن مالک آورده است که آنحضرت فرموده اند که هر که
 خود را بر فرش نهاد و فاتحه و قل هو الله احد خواند به خود دوم کرد و از هر بلا و آمان شد مگر آنکه
 موت او قدر باشد و عبد بن حمید و مؤند خود از ابن عباس روایت میکنند که فاتحه الکتاب بابر و

گفت قرآن است در ثواب و در روایات بسیار که نزد حاکم صحیح اند و بهیچ وجه در شعب الایمان نیز آنها را صحیح
 نموده لفظ افضل القرآن و آخر سورة فی القرآن در حق این سوره وارد شد و ابوشیخ و طبرانی و ابن مردودیه
 و یحیی و ضیائی مقدسی در احادیث مختاره خود روایت میکنند که آنحضرت فرموده اند چهار چیز از کتب عزرا
 بن واده اند و چه چیز سوگند این چهار از آن گنج گیسو نیستند ام کتاب و آیه الکرامه و خانه سوره بقره
 و سوره کوثر و ابوعبیده و یحیی از ابوالدرداء روایت کرده اند که آنحضرت فرموده که فاتحه الکتاب کتاب است که
 از پنج چیز است قرآن کفایت نمیکند و اگر فاتحه الکتاب را در یک پله ترازو نهند و تمام قرآن در پله دیگر
 البته فاتحه الکتاب هفت چند قرآن آید و ابوعبیده و فضایل قرآن از حضرت حسن مجتبی روایت میکنند
 آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده است هر که فاتحه الکتاب بخواند گویا تورات و انجیل و زبور و فرقان را
 خوانده باشد و نیز در تفسیر الکعب و کتاب المصاحف ابن انباری و کتاب العظمی ابوشیخ و حلیه و ابوالکاسم
 و در روایت که ابوالعباس اللخنتی را چهار بار در عمر حردنوه و زاری و خاک سپردند چنین اتفاق افتاد و او را
 و قتی که در لعنت شد و و قتی که او را از اسامیها برآورده بر زمین انداختند و قتی که بحث آنحضرت و و قتی که
 و قتی که فاتحه الکتاب نازل شد و ابوشیخ و در کتاب الثواب آورده است که هر که حاجت باشد میباید
 که فاتحه الکتاب بخواند و بعد از آن حاجت خود بخواند انشاء الله تعالی آن حاجت برآید و تعبیه از شعبه
 روایت کرده است که ششصد نوا و اندر شکایت در و گوهر که در شعبه با و گفت که ترا لازم است که اساس
 القرآن بخوانی و بر جا در و دم کنی او گفت که اساس القرآن چیست شعبه گفت فاتحه الکتاب و اعمال
 حجره شایع مذکور است که سوره فاتحه هم شصت و یک مرتبه بخواند و این را دو طریق است اول
 آنکه این صفت فجر و نماز و فصل با اتصال میم بسم الله بالام الحمد بعد چهل و یک مرتبه تا چهل روز بخواند و نیز
 که باشد حاصل گردد و اگر شفای مریض یا گداخته شدن مسخویر بنظر باشد بر آب بم کرده بان مریض بخورد
 بنفشه بخاند دوم آنکه روز یکشنبه اول ماه در میان سنت و فرض فجر بے قید اتصال میم بالام هفتاد
 مرتبه بخواند بعد از آن هر روز همانوقت دوه بار کم کنند تا روز شنبه ختم شود اگر در ماه اول طلب حاصل
 شود و قبا و الا در ماه دوم و سوم نیز چنین کنند و نوشتن این سوره بر کاسه چینی بکتاب و مشک و زعفران
 شسته خوراندن آن بر کاسه خای امر از هر مرض تا چهل روز مستحب بود و دندان و در و سر و در و شکم و دیگر در
 هفت بار خوانده دم کردن نیز مجرب است بسم الله الرحمن الرحیم سورة
 البقره یعنی سوره که در آن ذکر بقره است مدنی است و و صد و هشتاد و شش
 است و شش هزار و بیست و یک کلمه است و بیست و پنج هزار و پانصد و شصت و هشتاد و شش حرف است

در کتاب...

در کتاب...

قرآن است و احکام شریعی که ازین سوره مستنبط میشوند انقدر از پنج سوره مستنبط شده اند اهل تفسیر نوشته اند
که با قصد حکم شرعی و تفسیر به سندرج است و یک آیت مذمت که در ویست اطوال آیت قرآنی است و در بیت حکم
شرعی مشتملست و هر چند در مینوره انواع امور عجمیه اصناف شیون غریبه الهیه کور و بطورست اما در تفسیر
با صفت بیوی بقره فرموده اند و مینوره را سوره البقره نامیدند و جهت اول آنکه بقره که ذکر او در سوره
اند و پنج سوره سوره مینوره مذکور شده پس صده بقره خالصه مینوره است و در مقام امتیاز از اصناف دیگر
شے ضرورت است دوم آنکه قصه بقره بر جمیع مهمات دین دلالت میکند پس این قصه کویا خلاصه تمام قرآن
و علم الخصوص خلاصه مطالب مینوره است تفصیل این اجمال اگر چه عظیم و سینه اثبات و بهر صانع
است و از تفصیل این مهم با سیرت مستفاد میشود که زنده شدن است از ذات خود نبود و الا که زنده
میشد و زنده شدن اعضای بقره برو و الا هر وقت بزدن اعضای بقره بریت آن میت زنده میشد
پس نبود الا بمحض قدرت او تعالی نه باین سبب بلکه زوایا این سبب از همین جا قدرت او تعالی نیز ثابت شد
بلکه حکمت او نیز زیرا که از زنده کردن این مرده اشعار فرموده بلکه دل مرده را نیز در جافضل اماره زنده شد
و باز فهم و دیگر اثبات نبوت است و این مهم از آن قصه صریح ثابت شد زیرا که انقصه حجه حضرت
موسی علیه السلام و چون نبوت حضرت موسی ثابت شد نبوت جمیع انبیاء متقدمین متاخرین ثابت شد
جمیع انبیاء از دو حال بیرون میتند یا مصدق حضرت موسی بودند یا مصدق حضرت موسی مصدق بودند
هر دو صادق اند و در حق اثبات نبوت و تفسیر شایسته خلیه مفید با کمال طاعت انبیاء علیهم السلام تفصیل
و حکم بر مردم و بهر تائید که شود و فضیلت واقع نشود و مانند آنچه گویند گمان اتحدان و انوار المیزان
سوم آنکه است و بنیاد این تفسیر به تنوع استفاد شد که قاتل آن مقتول طلب دنیا کرد و دلیل شد پس معلوم شد
که طلب دنیا ذلت است و طلب با سواد خطا باز هم مجاهد است و این تفسیر مجاهده و شریط مجاهد بوجه شامع
میکند مثلاً میاید که مجاهد قبل نعم اماره در زمان پیکر نباشد زیرا که چون هوا نفسانی در قوی و جوارح
در نیده و بهر نیده احکام پذیرفت باشد قلم آن بسیار دشوار است و مخصوص که وقت و وقت ضعف و کمال
قوی است از ضعیف آنکه در دخت قوی از پنج بر کند و نیز میاید که در زمان استخوانی و عنقوان شباب هم بنا
زیرا که عقل در وقت کم و بے تجربه است طاقت محاربه هواندار و غالب مخلوق ندارد و نیز از شریط مجاهد
صفوت صلاح است که نشر الناظرین شایسته است و سلام است از انما که در اعمال نبوی مثل زین
و تجارت و صحت استعداد است و بهر روح و علی القیاس باز هم خیم معاد است و این
هم تیر مرتبه از تفسیر ثابت میشود زیرا که حیات مغاقره از بدین سبیل از نبوی آن بدن خود کرد و بهر

چشم است از خلاصه طالب اینوره است و با حق امور و مقامات مقدسات این مؤرخان اند باید دانست که پسند
 نام احمد و دیگر کتب معتبره حدیث و رو شده که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده اند که سوره بقره بمنزله کوهان است
 همراه هر بر آیت از آن باشد و هشتاد و هشت نازل شده و بیت الکوکب که بهترین آیات قرآن است از زیر
 عرش آورده و منبوره گدشته اند و از حدیث معلوم میشود که آیه الکوکب بمنزله دلین سوره است و فی
 واکم بعد از نازل همان نظر دریافته میشود که جمیع مطالب منبوره گردد اگر چه این آیت دوران میکند آنچه بمنزله جان
 است لفظی القیه ماست که در آیه الکوکب وقعت جمیع آیات سوره شیدان و غیاب این کلمات چنانچه جمیع
 اعضا انسانی ظاهر میشوند چنان پاک اند تفصیل این مقام مجید و طویل است که این تفسیر محکم گنایش آن ندارد
 اما حکم باید رک کلمه لا یرک کل بطریق منبوره چیز که نوشتن آن در دست خور یا شنیدن نیز یکبار یا صدبار و منبوره
 منظور است حیات و قیومیت او تعالی است که بر بنیان راسک ظهور و عالم جلوه گریشد اول حیات هر هر فرد
 از انسان است که کینه اسلاف و اجداد که بان اشاره غیر باید باز بیات و قیام تمام نوع است
 بیجا و ابوالا و اعطای منصب خلافت و او را مستقر و تکمیل او در زمین که و اذ فال د بک الملک
 فی اعلی فی الارض خلیفه تا آخر قصه شرح آن است باز بیات قیام خاندان است از خاندان این نوع
 که خاندان خاندان خاندانی دیگر و عظمت و جلال عند الله طول است و گنجی تا وقت نزول منبوره موجود
 اند و بعد از شرح این شیوه قیام از آغاز کوه یاسی اسرئیل تا انجام مایه اسرئیل سوم که در آخر سیه
 واقع است امتداد کشد و از جمله اقسام حیات که در این خاندان عالی ظهور نموده است اول آن قسم را بیان نموده
 اند که در وقت بعون که قصد از الحیات این خاندان کرده بود و بیچ اینها و القای سنا ظهور نمود و بعد از آن حیات
 قلوب این خاندان بدون توهمیت با وصف آنکه جاملان این خاندان بگو سال که پستی در فکر از این حیات شده
 ارشاد شده و طریق دفع مضرت کوه سال که پستی که بصورت قتل بود و بعضی احیای خاندان مانند قطع عضو متاخر
 نیز ضمیمه آن ارشاد شده باز جماعه دیگر کجای ادبانه سوال دیت کرده حیات خود را بر باد دادند بدعای حضرت
 موسی خلعت از سر نو پوشیدند باز تمام بنی اسرئیل چون بنا فرمائی حضرت موسی در تیره گرفتار شده
 قریب بود که نقد حیات خود را در باز ناز جانب عین اول از هبابی و قایم آنها سایه ابر را نمود و گوشت
 من پس موسی مازلفر نمود و بعد از آن بدی نشان دادند بعد از آن چشمهای آب روان از تنگ بر آورده و تا
 صورت حیات ایشان بر هم نشود و چون دیدند خاندان فرقه بتک حرم است حق از الاحیات است
 ضمت حیات خدیه در بدل انجیات طلیه بنانه در بر شیده مسوخ گشتند عنایه همیشه آنها را از سر بران
 در پشت و غصه برسی دیگران عبرت ساخت تا آئینه حیات و قیام خاندان ایشان را نبی خاص مغل نشود

باز و قصد بقبره حیات عجیبه نمیکند از فرموده و مقول العمل بر ایشان ارشاد نمودند و با وصف این همه
 قسوت قلوب اینها تقابل و تشابه شغل شدن و بسبب نفاق فیما بین نقص عهود و برترش آلبه کردن و در فکر از این
 قیام این خاندان منگشتن و ظهور غیایات هر پے در پے ارشاد شده تا آنکه تخریب بر بیان حاصل ایشان
 بر حیات و فرار از موت با وجود آنکه سبب حیات را از این بر یکند و در وقت موت را از هر طرف بر آن خود جمع می کنند
 پس فعل ایشان مناقض خواست ایشان بود و عجب آنکه وجودش بر حرص بر حیات و قیام خاندان خود
 بافرشته که برین کار موکل است و حیات و قیام هر خاندان دینی با مداوای اعانت اوست و سمنی میورزیدند
 چنانچه در بیت قل من کان عدوا للجبیل مذکور است و بطریق تملک و سیطره اشتغال این فرقه
 بسحر و دیگر کلمات کفر که در فعل حیات غیبیه الهیه اندیز و در عرض بیان آنکه تا آنکه قصه این خاندان تمام شد پس
 بیان می و قایم خاندان دیگر از بنی اسمعیل شروع فرموده اند و به تباری آن از بیت و اذ البتة
 ابن اهییم و بد بکلمات آغاز نموده اول قیام خاندان اسمعیل بنا کعبه و عظم و بقای آن نمازخانه ایشان در آن
 بقعه متبرکه که ارشاد شده بعد از آن امر باستقبال آن خانه در عبادت و تعظیم و حرمت آن که نسبت می آن خاندان بود
 فرموده و چون از بیان و قایم این دو خاندان عمده فارغ شد چند قسم از حیات که بظاهر منافی حیات
 معلوم میشوند و در حقیقت خلاصه تمام حیات اند بطریق تنبیه بر کرده اند از آنجمله است نهادن فی سبیل
 کرمه قتلی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل الحیاء و لکن لا تشعرون بهترین انواع حیات
 است و لهذا بر سبب این نوع حیات تشویج فرموده و دیگر گردانیده و در صبر بر مصائب عده اجر جزیل بشارت
 عده عنایت فرموده و از آنجمله است مقدس و قیام این بظاہر حیات از قائل است و در حقیقت سبب زندگانی
 عالمی و از آنجمله است حیات مخفی است با نفاذ وصت و بی تبدیل و تغییر و از آنجمله است حیات روح بگریستن
 و تشنه داشتن بدن و رصوم و از آنجمله است حیات دین بخوبی بجهاد و قتال با اعدای دین که در بیت و
 قاتلو فی سبیل الله تا آخر قصه مذکور است و از آنجمله است حر و قایم ملت با قامت شعایر حج و مکانی که
 منصبه و منشا این خاندان عالی است در ایام حج باز مشوجه میشوند به حج و قایم هر هر خانه به بیان آداب نکاح و
 از قربان در حالت حیض که موجب ابقای حیات خدشه فاسد است و منع از اطلاق حقوق زوجیت به جهانه قسم
 که از او عرف شرع ابلانامند و پرده شش میمان که غیبت النفاق بر اقارب نیز در ضمن خانه داری مذکور شده
 بعد از آن اگر نوبت به فسخ عقد نکاح و برهنه خانه داری و مقصود که از او عرف شرع طلاق نامند
 بقایم آن نکاح و قایم داشتن حقوق آن خانه داری بحفاظت عدت و دادن متعه و رضاع اولاد و قسم
 باید که رشید ماحی و قایم آن عقد با کلیه هم نشود و این بر مضایق است الی قول الذین خرجوا من ديارهم

و چون این هم فارغ شدند چند قصه عجیب از حضرت مریدان و بیات غیبی که اسباب بزرگوارش از فرموده تا معنی و
 قیوم قبل از نزول این کلمه و بعد از نزول آن در اذان ساسان استقر پذیرد آنچه قبل از نزول آن بیکه است
 و قصه است اول قصه حیات جمع از نبی اسرائیل که از وفرا کرده بودند باز به عاری حضرت خلیل زنده شدند
 و دوم قصه حضرت شمول و طابوت که بعد از نزول قیام خاندان نبی اسرائیل عاده آن قیام نمودند و آخر
 حضرت داود آمدن تابوت الکی که قیومیت آن را و او فراموش نمود و آنچه بعد از نزول این کلمه چند قصه است
 اول قصه غرور و با حضرت ابراهیم که احیا و امانت الهی را نه فرموده خود را محرمیت فرار داد و دوم قصه حضرت
 نوح که حیات و قیام شهر ویران را استعفا نمودند تا آنکه کجای یقین بر خود ریخته و از عاده و حیات
 و قیام معلوم کردند سوم قصه حضرت ابراهیم که در حقیقت احیا حقیقی توفیق و تهنیت تا آنکه یقین یقین
 ابرمغان سر بریده و پکنه دیدند و این مضامین آیات مثل الذین ینفقون اموالهم ختم بعد از
 نوبت مذکور و قیامی اموال شهر و عینه که موجب و قیامی اموال در اذان مردم است از رویا
 خوار و در حقیقت موجب و آن اموال است عند الله غنصل ارشاد شد بعکس آن اتفاق و صدقه
 تسبیل الله که در اذان مردم موجب تلف و اذل است، عند الله حیات و تضاعفان نقصان
 نیز ارشاد شد و بر کسی و قیامی اموال در در بر معاش روع از نسیجات و مدانیات و تنویر العی در باب است
 و سر تا و عنایت فرمودند و سوره را فرمودند و این معلوم است که مطالب این سوره همه شرح و بطحی قیوم
 و بیکه نیز بر جان این سوره آیه الکرسی مبتدا قلب این سوره تمام مینوره بمنزله اعضا و جوارح و الله
 و نیز این سوره در بیان تحدیدات زمانه و مکانیه شریعتی و در آنکه سوره دیگر را آن خصوصیت
 نیست اول ذکر اربعین حضرت موسی است علی نبینا و علی السلام که اصل معتبر است نزد ارباب خلوت و است
 باز ذکر مبارک مضامین تعیین مدت صوم و فرض آن باز ذکر آنچه که عبارت از شوال و ذیقعد و غیره
 و آنچه است باز ذکر شهر الحرام که چهار اند و است اقل در آنما حرام بود و حسنات در آنما تضاعف میشوند
 و سنیات تکالیف باز بیان مدت حیض که قربان منکوحه و ملوک در آن حرام است باز ذکر مدت ایام که چهار ماه
 است باز ذکر عدت طلاق که مدت حیض است و باز ذکر عدت و فوات که مدت چهار ماه و ده روز است
 و نهایتش تا کیال نیز بیکه این است بیان تحدیدات شرعی که تعلق بزبان دارد اما تحدیدات بیکه تعلق بمکان دارد
 پس آن بیکه است استقبال که بکعبه معظمه و سبب الحرام تعلق دارد و حرمت تمام شهر که و گرویش و که عبارت
 از حرم است و مقام ابراهیم که مصلی ساختن از توابع آن است و از آن بیکه است صدا و مرده که طواف و شیع
 در میان آن هر دو واجب است و از آن بیکه است عرفات شعر الحرام و منی که در آیه نحر تعجل فی یومین

فلما اتم عليه ومن تاخرو فلا اثم عليه اشاره بر بیعت و مقام است و بیان جنایات کتاب
مطلوبه حرام در صورت عدم استطاعت مال بصوم سرور و در ضمن بیان شده و علی بن ابی طالب شریف
تسبیح را بجان حرم خاص ساختن و ايجاب عدم شتره کلاه در صورت عدم تسبیح بر متهم نیز در ضمن آمده و علم
مخصوصیات زمانیه و مکانیه که حکام شرعیانها تعلق دارند از آن قبیل است که بدون وحی اصل او ریاضت
نمیشود و تفسیر محض است که عقیده بر حیدر امکان و قوت بر آن نیست پس صورتیکه مثله بر علی السلام باشد کمال
عز و حرمت دارد و وحی بودن و لهذا با این جلب خصوصیتی بهر سببیده که در چند چیز از جمیع سوره قرآنی ممتاز
است از بقیه اگر این ابی شیبه را بر سوره و بیت علی کند که من خلعت بسورة البقرة فاعلم
بکل آیه منها یمن یعنی هر که سوگند خورد و سوره بقره پس بر ذرات و شمار بر است از آن سوره و تسبیح
پس گوید سوره بقره قسم خداوند و در حدیث تواتر بخش قسم خداوند است بهر مضمون را این ابی شیبه
از صحابه هر نو عار و بیت میکنند که قال رسول الله صلعم من خلعت بسورة البقرة فاعلم بکل آیه
منها یمن صبر فممن شام برو من شاء غیره و از جمله است که در صحیح مسلم از انس بن مالک روایت آورده
که کان الرجل اذا قرأ البقرة وال عمران وجد فینا یعنی و فیکشف عن رزقه و ما سوره بقره و سوره آل
عمران خوانده تمام میکرد و در بیان ما عظمی و جاکید میشد و لهذا در حدیث شریف آمده است که حضرت
شکر می فرستادند و در تفسیر امیر تر و دشتند هر یک از آن اهل انکه بحضور خود طلبیده شش فرمودند که کدام
کدام سوره از قرآن بخوانید پس کس آنجا یاد داشت میخواند تا آنکه نوبت به خویشی رسید که در سال از هر خور در
بود و از و نیز پرسیدند که تو کدام کدام سوره از قرآن یاد و از عرض کرد که فلان سوره و فلان سوره بقره
نیز آنحضرت فرمودند که یا سوره بقره نیز یاد و از عرض کرد که ای رسول الله فرمودند و تو امیر این لشکری در
آنوقت شخصی از کبری انقوم عرض کرد که ای رسول الله من هم می خوانم سوره بقره را یاد گرفت لیکن ترسید اگر
سوره بقره را یاد کنم از او تعجب بعلب طول آن هر روز خوانم تو است خواند انیمیت این سوره را یاد از گرفت
فرمودند این خیال کشید و قرآن را بیاموزید زیرا که هر که قرآن را بیاموزد و در تعجب بخواند مثال و مانند آنرا
بر از مشک که مان آنرا و کرده گذشته اند بوسه آن در هر مکان میرسد و کی که قرآن را بیاموزد و باز بخواند
و قرآن اندک سینه او میباشد مانند انسانی است پرازدخاک میرسد آنرا محکم است اندک این حدیث را در تفسیر
نسائی و ابن ماجه پیغمبر و شیب الامیان از ابوهریره روایت کرده اند و بکفر در کتاب الدلائل از عثمان بن
ابی العاص روایت آورده که من هر سال بودم و با وجود آن آنحضرت مرا صوبه دادی شهر طایف دادی
با نیت که من سوره بقره بخوانم و آنرا آنجا است که بطریق تو از آنحضرت ثابت شده

میفرمودند که سوره بقره را در خانای خود میخوانده باشی که شیطان از آنجا میگریزد که در هر سوره بقره خوانده
شود و این کس که بطریقه بقیه و شعب الایمان از سسل این قدر همت کرده اند که آنحضرت فرمودند هر چه را
و بان است و کومان قرآن سوره بقره است هر که این سوره را در خانه خود روزانه بخواند شیطان تا سه روز در
خانه نیاید و هر که شبانه این سوره را در خانه خود بخواند شیطان تا سه شب در آنجا نیست که
در حدیث متواتر در حق این سوره فرمودند که لا یستطیعها البطله یعنی توانائی متقابل این سوره ندارند
ساحران و نیز فرموده اند که تعلموا سورة البقرة فان تعلموها بركة و ترکها حسرة و از آنجا
که در حدیث مشهور وارد شده که سوره بقره سوره آل عمران روز قیامت بصورت دو ابراهیم یاد و سایر ابر
سایه خواهند آمد و در میان این هر دو سوره نظم درخشان خواهد بود یا مانند و وفوقه از مرغان پرند ه مانند
گدازه تران و کلنگان صف زده خواهند آمد و از طرف خواننده خود و در شفاعت مجادله و صراخ خواهند کرد
تا آنکه او در پشت خواهند بریزند و لهذا این سوره را از هر ادین لقب داده اند و صفیانی در کتاب الترغیب و
از عبد الواصد بن امین روایت آورده که آنحضرت میفرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند
او را اجری میدهند که با این بیدار و باران میکند البید نام زمین بنفتم و عربا نام آسمان بنفتم سبت
و از آنجا نیست که ابو عبید نام الدرد را فرموده است میکند شخصی از خوانندگان قرآن شب یکم از بسیار خود را
و او که پشت وقت صبح آنحضرت گرفته بر قصاص شتند چون او را مدفون ساختند تمام قرآن سوره سوره
سینه را در گنجینه میرفت تا آنکه سوره بقره و آل عمران همراه او تا یک جعبه مانندند و او را از عذاب محافطت که نزد
بعد از یک سوره و آل عمران نیز گنجینه رفت و سوره بقره تا یک جعبه دیگر محافطت او قیام نمود و فر
عذاب آمدن خدا تا آنکه از جناب العیسی فرمود که ما یدل القول لک و ما انما یظلم للعبد
بنشینان این را سوره بقره نیز برآمده رفت ام الدرد میگفت که وقتیکه این سوره برآمد چنان نمود که ابر کلافی
برآمد و از آنجا نیست که بخاری نقل کرده و دیگر اصحاب صحاح این صحیح روایت کرده اند که اسید بن جعفر
روایت کرده است که در وقت شب خانه خود سوره بقره میخواند و پس از نزدیک آن مکان بستان بود ناگاه پس جولان
شروع کرد و پس از خواندن باز مانند بجز و سکوت لبس که شبح باز خواندن شروع کرد و باز پس جولان نمود
با سکوت کرد و پس هم ساکن شد چون چند بار همین تکرار و در بغالت و پس خود را که یک نام داشت و متصل
مکان میخوابید بر پشت آورده که مبادا آن لب و رسوخ و جولان خود را بپایان بگذارد و درین بین که
سر خود را بر روی آسمان برداشت و دید که سحابی پر از چرانان از زیر سحاب آسمان عروج کرده و میرود و پشت
که سبب لانی است پس زمین را و آن را بان را و نظر داشت تا آنکه غایت قوت صبح آمده این ماجرا را حضور

در حدیث متواتر در حق این سوره فرمودند که لا یستطیعها البطله یعنی توانائی متقابل این سوره ندارند

خواص سورة بقره برای پیغمبر

حضرت فرمودند که اینها و شنگان بودند که سبب خواندن این سوره نزول کرده بودند اگر تا صبح خوانده
 نباشد تا صبح در نظر مردم آید و هرگز پوست سیده نشیند و آب و بوی میزد زرش سفیدان مدینه منوره روست کرده
 که اهل محله انصار روزی وقت صبح نزد حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم آمده عرض کردند یا رسول الله شب در محله
 طرند بخوابید و این که تمام خانه ثابت بن قیس بن شماس از چراغان در شده پر بود و سبب این معلوم نیست آن
 حضرت فرمودند شاید او در خانه خود سوره بقره خوانده باشد از ویر رسید مردم پیش ثابت بن قیس رفتند و
 پرسیدند که شب در سجده خوانده بودی گفت که سوره بقره و همچنین در شعب الیمان از بن عمر روایت کرده که
 حضرت ابی بنی اسد بن عمر بن الخطاب سوره بقره را با حقایق و دقائق آن در دست و دوازده سال خوانده فارغ شدند
 و در زنتم شتر را گشته طعام وافر بخت بسیار آن حضرت غمخوار شدند و این عمر نیز روایت کرده که تا مدت
 سال در خواندن سوره بقره توقف کردند و بعد از هشت سال ختم کردند با الحجا این سوره بحضور حضرت و
 صحابه را غم غمتی هشت که سوره دیگر نداشتند و از خواص سوره این سوره است که در بنگام بر آید آن اهل طهارت
 که از چاک خونند و وقت صبح ناشتا باشد که این سوره را بخواند و در تریل حضور طفل که خواند خوانده دم
 و طفل هم ناشتا باشد که باشد بفضل الله انظر ادر آن سال چک زباید و اگر برای سهل و آسان گردد و
 و ایسی با و زسد یکین شرط است که وقت شروع قرئت آن دویم یا برچ باشد که وجزات بقدر حاجت مستحق را
 در همان مجلس بخورد و دهنده و آن مستحق بحضور قاری و طفل بخورد و در اینجا باید دهنست که علماء را اختلاف است در
 آنکه ترتیب سوره قرآنی بتوقیف فرموده شارع است یا از جهتا و یا ت صحابه است که بعقل خود مناسبت
 در میان سوره تمام قرآن دیده و دریافته یکی را بعد دیگری نوشته اند و هر دو تقدیر از بیان وجه
 بین السورتین لابد است زیرا که اگر این ترتیب توقیف است از شارع پس شارع حکیم است و فعل الحکیم
 لا یخلو اعزل الحکمته و اگر از جهتا و صحابه است پس تحقیق وجه مناسبت بنابر آن است که صحابه را چه باعث
 که این سوره خاص را بعد از این سوره خاص فرستاده اند و الاصل فعل صحابه بر مجر و جزاعت و درین لازم آید
 و هو باطل لان سیدتهم تشدد بخلاف ذلك و نیز مفر و ضمنت که این ترتیب اجتهاد است
 جزائی نیست و اجتهاد را ماخذی ید باید و بیان را بعد گویا اشاره بان ماخذ است و نیز باید دهنست که ترتیب
 آیات یک سوره بالاجماع بتوقیف و تشدد درین ترتیب معلوم اختلاف نیست اختلافی که است در ترتیب
 فیما بینناست بوجهی که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و صحابه قاطبه بر آن حاکم کردند و نسخ آن مصحف باقی
 مختلفه رسید و همه مجتهدین تلقی بالقبول کردند و گمانیکه مخالف این ترتیب نوشته بودند تا آنکه این سوره در
 بنی نبی از مخالفت دست بردار شدند طوعا و اگر گمانیکه اکثر علماء از انکه و خفیه و شافیه و غیره است که این ترتیب

صحابه موع یافتند و حضرت در آن هیچ نفر نمودند بلکه مقصود بابت خود گذشتن از غلام انتقال نموده اند و دلیل
 این طایفه آنست که اگر این ترتیب توفیقی می بود و حضرت با آنرا شاد و سرگشته بوده بودند مخالفت این ترتیب
 بر امام محض و بدعت شدید میشد حال آنکه ابن مسعود و ابی بن کعب که از کبریا صحابه اند مخالفت با
 ترتیب اختیار کرده اند و قطره دم مرگ همان ترتیب را مراعات می نمودند و صحابه دیگر نیز در هر مقام احتیاج
 به این دو بزرگ غیر از اجماع چه بود و دلیل نیاوردند و ذکر نکرده اند که آنحضرت خلاف ترتیب شما
 فرموده رفقه اند پس معلوم که این ترتیب توفیقی نبود و الا مخالفت آنها در مقام احتیاج
 از ذکر توفیق و جواز داشت و طایفه از علمای آن فرستادند که این ترتیب هم توفیقی است پس اشاره
 فرموده آنحضرت بفرموده و دلیل این طایفه آنست که صحابه در محقرات امور از فرموده آنحضرت تجاوز
 نمی کردند و هرگز از طرف خود چیزی که احداث نمیکردند و نیز مقدمه عهده چشم عقل خود دخل نمیدادند
 بلکه از فرموده آنحضرت نزد ایشان نمی بود و اجماع بدون آن فرموده چه تمسح متحرک است و محاکمه بین
 الفریقین آنست که هر دو فریق رست میگویند کسانیکه این ترتیب را با جهتا و طحانه میدهند بآن معنی است
 که صاحب این ترتیب و وضع هر سوره در موضع خود صحابه اند و آنحضرت خود بخود بنفس خود این عمل
 این شغل نفرمودند بلکه بطور مجتهدین صحابه را گذاشته تشریف برده اند و کسانیکه این ترتیب را توفیقی
 میگویند بآن معنی است که صحابه بجز عقل خود این عمل را کرده اند بلکه اتباع اقوال و افعال آنحضرت و در باب
 نموده و بحدی که نزد جمهور ایشان متیقن شده بود که اگر آنحضرت بنفس نفس خود این عمل فرمودند بهین وضع میفرمودند
 تا غیر همین است شان اجماع صحابه که بدون استند قوی از نصوص متکثره که فرادی فرادی گویند موجب
 قطع و یقین نشود و اما بهیئت اجماعیه قطعی و یقینیه باشد هرگز اقدام بر جهل نمیکردند و بهین حال عمل نمیدادند و خلایق
 بسیار در توفیق بودن بعضی از امور شرعی و اجتہادی بودند آنها مثل نصب حضرت ابو بکر رضه بخلاف آنکه
 اجماع بود یا بضر و علی هذا القیاس کبریا صحابه که مشایخ باب نزول نموده بودند و معانی و حرر نکات
 شافیه و بسبب طول صحبت خواندن آنحضرت یکسوره را بعد از سوره دیگر ترتیب بسیار شنیدند و بخی
 و قوت تمام داشتند که دیگر از این وقوف میدادند و چنانچه در صنف ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر
 المدینه قال الحکماء فیهم ابا جعفر است آمده که کان رسول الله صلعم یقر فی الجمعه
 بسورة الجمعه و المنا فقین اما سورۃ الجمعه فی شهرها المومنین و محرمهم و اما سورۃ
 المنا فقین فی شهرها المومنین و یونهم و خطابه حکایت کرده است که چون صحابه کبار
 مجمع مصحف مجید پرچونستند سوره قدر را بعد از سورۃ سلق نوشته اند و استدلال کردند بقدیم

سورة علق بر سورة قدر بانکه ضمیمه زنانه و سورة قدر راجع بقرآن است که از لفظ افرا بفرمود میشود و الترتیب
حضرت عثمان در میان سورة انفال و سورة براء فرموده اند که مرابنا قصتها شبهة بقصتها از اینجا معلوم
که در بعضی مواضع بقل خود نیز کار فرموده ارتباط واضحی عتبایر نموده اند چنانچه این و صوح ارتباط برقرار
طلاق تحتیم و سورة تکویر و انفطار و سورة الفصح و الم شرح و سوزنیل و الایف و در میان
سعد و تین الظهر بن الشمس است و لهذا قاضی ابو محمد عبد المحسن بن عطیة در ترتیب سور قایل بقبضیل گشته
و گفته که ترتیب اکثر سور قرآن در زمان آنحضرت معلوم بود مثل سبع طوائف و سبع مفاصل و ترتیب بعضی
از آنها بعد از رحلت آنحضرت صحابہ بنظر نظام عقل دریا افتند و بموجب آن بعمل آوردند و الحق سخن این بزرگوار
بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یونزل بالقرآن یوم القيمة
و اهل الذین کانوا یعلمون به تقدیم سورة البقر و ال عمران الحدیث و در صنف
ابن ابی شیبہ از سعید بن خالد روایت که صل رسول الله بال سبع الطوال فی رکعة و نیز در صنف
و قیست که کان یجمع المفضل فی رکعة و در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن زید روایت میکند قال
سمعت عبد الله بن مسعود یقول فی بنی اسرائیل و الکهف و المزم و طه و الانبیاء
من العتاق الاول و هن من تلاوی و در صحیح بخاری است عن عائشة رضی الله عنها ان النبیه
صلی الله علیه وسلم کان اذا وحي الیه فرائد کل لیل یمسح کفیه ثم یغتسل فیها فقیل فیها ما قل
هو الله احد و قل عذوب رب الفلق و قل عذوب رب الناس الحدیث و در صنف ابن ابی شیمه روایت
عن امیر المؤمنین علیه السلام قد فرغ من رکعة واحدة الم تکلف فعلان بك باصع الغیل و الایف قد فرغ
فی رکعة واحدة و اگر تتبع کتب حدیث و کتب فضایل القرآن و کتب تفسیر تفسیر نموده شود قد کثیر ازین حدیث
بر آید و آنچه بعضی ناواقفان این فن گمان می کنند که صحابہ در وقت ترتیب قرآن چنان ترتیب نقل فرمایند
نکر و ندیس و جواب دارد یکی آنکه ترتیب آیات هر سورة باجماع مسلمانان توفیق است که آنحضرت بموجب امر
جبرئیل بعمل آورده اند و در آن ترتیب تقدم مدنی بر بحی بسیار قدمت پس معلوم شد که ترتیب نزول در نظر
شاعر ساقط از اعتبار است و آنچه در نظر شاعر در مقام ساقط شده باشد از بار و بحر و مثل آن مقام اعتبار کرد
منافی تشیع و تدین است لا یقدم علیه الا جاهل دوم آنکه ترتیب نزول اختیار نمودند بطرفی نظامی
در میان سور لازم می آید و سورة قصص و سورة طه مقدم میگشت بخلاف سور طویل در میان سور
قصصه و بالعکس میداد و ترتیب مصحف مجید لے نازیبا می نمود بلاتشبیه اگر شاعر در صد و جمع
در بیان خود شود و آنچه اول نظم نموده بود و آنرا در ترتیب تقدم سازد بر آنچه در زمان متأخر نظم کرده بود

پس اول آنکه بنویسد بعد از آن تخریج بعد از آن فرمود دیگر و باقی دیگر بعد از آن قضیه بعد از آن منقول
 پس و مجنون و قیس و لیس و شمال و کلب از آن باز فرمود و قطع و علی بن القیاس که نهایت کرده و زایل
 عقل و اهل طبع موزون بیناید و مانند شعر او در وقت مالیت و او این تقدم و تاخر نظم و فکر را اعتبار میکنند
 بلکه اول قصاید را بنویسد بعد از آن مثنویات را بعد از آن غزلیات را بعد از آن قطعات و باعیت و فرما
 و اگر کسی از آنها تقدم و تاخر نظم و فکر را اعتبار کند طام و طعون گردد و وجهی از لغات تقدم و تاخر زور
 ما در سبب این همه بی انتظامی نیز مکرر میشد زیرا که آنک ایات مجبور از همه گیر مکن بنویس تقدم و تاخر و تاخیر
 و تقدم لازم بود که از آن گزینیت از کتاب این بی انتظامی منت نمودن چاقصل داشت و چون این بی
 این پیش شد پس بعد از این سوره با سوره فاتحه بایشیند سوره فاتحه بر سبیل احوال متضمن سبع معانی
 قرآنست و سوره بقره است که تفصیل آن نیز در سوره فاتحه بایت اهدنا الصراط المستقیم
 بنده را طلب بایت تعلیم نموده اند و در سوره بقره بایت هدی للمتقین ما اولئک علی هدی مستقیم
 بیان فرموده اند که دولت هدایت که اید شده و این نعمت که یافت و این سعادت که دریافت و نیز در
 آخر سوره فاتحه ذکر نعم مومنان و در فرقه کافران بود و در آغاز سوره بقره نیز ذکر نعم مومنان و در
 کافران از مجاهدان و منافقان ارشاد شده و نیز در سوره فاتحه اول از صفات البیوت مذکور است
 و در سوره نیز اول شرح ربوبیت او تعالی است نسبت بنوع انسانی که کیف تکفرون بالله و کیف
 اموالنا فاحیاکم و در یا ایها الناس عباد الله یکم این معنی را بطریق تمهید تفصیل تتبع نموده اند باز
 و در سوره فاتحه انواع رحمت دینی و دنیوی بدو هم الرحمن الرحیم ارشاد شده و در نیز انواع رحمت دینی و
 و نبوت که نسبت بدو فرقه بنی اسرائیل بنو اسمعیل از پیشگاه حضور خداوندی عنایت شده باز در سوره
 فاتحه مقدمه خجاست و آن ملایک یوم الدین ارشاد فرموده اند و در سوره و در ذکر بنی اسرائیل مقابل هر
 کفران و عصیان ایشان مجازات ایشان بعقوبات و بیو مذکور شده و باز در سوره فاتحه بیان محبت
 و تعانت است و در سوره از تهت فاذا ذکرنی و اذکرکم و اشکروالی و لا تکفرون تا آخر بیان هر
 وجه شرح انواع عبادت و از آیه و یطونک عن التیمه تا آخر سایل صدقات و در بوا تفصیل تمام شت
 است و در آیه امن الرسول بیان صراط مستقیم است که در حقیقت بطلب اطلب سوره فاتحه متضمن
 پس بنور حکم شرح سوره دارد و در مرتبه شرح بعد از مرتبه ثانی است و در اینجا باید دانست که سوره بقره از
 جمله آن بیست و نه سوره است که ابتدای آن سوره بحروف مقطعه و آتشده و آن حروف با سقا مکرر است
 و در الف و لام و میم و صاد و سیر و کاف و هاء و یا و عین و ط و سین و حاء و قاف و

اگر لفظ صراط علی حق آنست که جامع آن حروفست و در وارد کردن آن حروف چهارده گانه درین سوره
 است و در نکات و دقائق مرعیت که در مینا و می و حواشی آن مذکور و مطبوع است و آنچه در خیال آن کس
 نیست که معنی آن حروف چیست بدون تمهید مقدمه بیان آن نتوان کرد و لهذا بقدم آن مقدمه پرداخته
 میشود و آن آنست که علمای محققین را اختلاف است در آنکه دلالت الفاظ بمعنی و صیغها آنها کجاست و وضع است که
 و وضع هر چه را خواست وضع نمودند آنکه در ذات لفظ مناسبه بآن محال تحقق باشد اکثر علماء همین بدین
 را اختیار نموده اند و بعضی از علماء گفته اند که در میان لفظ بمعنی مناسبه است طبعی که تعاضا به
 اختصاص آن لفظ برای آن معنی میکند و اگر آن مناسب نباشد وضع را در وضع کردن لفظ باز هر چه
 ترجیح بلام حرج لازم و دلیل مناسب اول آنکه اگر دلالت لفظ با مقتضای ذات لفظ سیب و خلاف زبانها با اختلاف
 فرقهها و شهرها متعلق نمیشد و هر کس معنی هر لفظ را می فهمید لفظ از معنی بسوی دیگری محال میگشت زیرا که
 انفعالی که بالذات محال است و یک لفظ را بر آید و معنی متناهی مثل خون که سیاه و سفید را گویند و در آنجا
 و هر را نامند محال است و دلیل مناسب دیگر آنست که بعد از تتبع معلوم میشود که حروف را می هد ذاتها خواص
 مختلفه مثل جهر و س و شد و رخاوت و متعلات و طفل و بیهای که ترکیب نیز خواص مختلفه است مثل
 طفلان و جهر یک که بر حرکت دلالت میکند کالتر و ان و الحققان و باب فعل یضم العین یا فعال طبعی لازم دلالت
 میکند و فعل بالثباید بر کثرت دلالت میکند پس اگر وضع این خواص را با وجود نخستین آن خواص رعایت نمیکند
 و تناسب را اجمال نماید می تواند کرد اما کرده باشد و این معانی حکمت حالانکه وضع ذات پاک حضرت حق است
 که حکمت حکیمان جهان قطره بیت از دریایی یا بیان حکمت اوتقال و محاکمین الفریقین آنست که تناسب
 در میان الفاظ و معانی البته مرعیت اما کسی که انگار این تناسب کفند غرض اینها آنست که این تناسب
 فهم معانی کفایت نمیکند و الا محذور است مذکوره الحد لازم آید بلکه بمره مناسب است وضع وضع و فهم
 نیز محتاج الیه است زیرا که بساطت عبارت از حروف هجا باشد و ترکیبات مختلفه مناسبات متخالفه روید
 و آن مناسبات متخالفه مقصود و ضاع مختلفه میگردد و مانند آنکه عناصر اربعه با کیفیاتیکه در اندام اجزای مرکبات
 تمام عالم اند اما کیفیات آنها با تضام کیفیات دیگر و اختلاف وجود تضام از غلبه بعضی و اعتدال بعضی مرتب است
 خارج از حد و حصه و جدا نموده و اندک آن کیفیت را از نظر عقل ظاهر بین پنهان ساخته مرگز غیر از ذات علام
 الغیوب نمیتواند دریافت که اثر این کیفیت درین ترکیب خاص چه خواهد بود الا بعد از تجربه مثلا کیفیت برودت
 و یبوست که در فیون است غالب است از کیفیت آب خاک نخواهد بود و حالانکه قدر کمی از فیون بکشد ضعیف
 انقدر از آب خاک تغییر مزاج بهم نمیکند تا بکشد تن چسبد لهذا عقل ظاهر بین این قسم خاص را مستند بعد از تجربه

بنسب خاطر خود میکنند و میگویند که این عمل ازین مرکب الخاصیت صادر شد مقتضای کیفیت اجزای آن
 مرکب بود و علی بن القیاس و رینجا باید فهمید که واضع بحال علم محیط خود مناسبت بسایط الفاظ را در هر
 ترکیب دانسته بر ترکیب را با از امر معنی وضع فرموده است یک از چون عقول ظاهر بنیان دریافت آن
 مناسبت نمیرسد چاره بغير از حواله داده و وضع نمیدانند و داده و وضع را بجای صورت نه غیر عینا حکما و
 نیازند و الا حقیقت الامر همان است که مذکور شد و لهذا علمائش تفاوت بین اتمال و تتبع را مناسبت
 به حقیقت کار برده اند و فرقی در میان ترکیب متعارف نه خود مثل قسم لیا و قسم لیا و قسم لیا و قسم لیا
 بی آنکه جدا شود و قسم شکستن چیزیست تا آنکه جدا شود و علی بن القیاس جبدا حدیث صحیح و صحیح و غیره را با
 بسایط الفاظ نسبت به فرقه و در ملک با بی نظری مختلف شود که فرقه ممکن علی در معنی از معانی است پس از
 در میانند که دیگران تخمین را و بیندیشند با فرقه اول بر اعانت بجز بی نظری را با از آن معانی وضع میکنند و
 بیکران از تخمین غافل شده مراعات این در وضع لفظ با از آن معانی نمیدانند اینست اختلاف الفاظ
 و معانی هر فرقه هم میرسد و علاوه برین با فرقه بکسب هر قوم را که اخبار ضعیف و از حدیث صورت گرفته باشند نیز
 کذبیات اصوات حاکی از معانی و خلقت تمام و از نجاست که زبان کو میان صلیب ثقیل تربیه شد نسبت
 زبان صحرا ایمان و زبان صحرا ایمان نسبت بزبان شیران و علی بن القیاس عادت هر فرقه و در ملک را نیز
 و خلقت کلی و بهین سبب هر کس زبان هر کس نمیتواند فهمید صاحب علم از بعض شیوخ خود نقل کرده که او را با یکی
 از بزرگان کوه سوادک که شامی هندوستان قهرت ملاقات اتفاق افتاده بود که نزد آن بزرگوار تویا عظیمه
 محفوظ بود که بسبب آن قواعد زبان بوجه کلی میتوان فهمید العبد علی الناقل از می این محمد و در
 از نرم آید که تناسب ذاتی کافی باشد در دلالت الفاظ بر معنی چنانچه مذکور عباد بن سلیمان و غیره است
 لیکن حق نیست که تناسب ذاتی فقط کافی نیست در انضمام معانی از لفظ بلکه سبب مرجع است در نظر
 وضع حکیم و این بحث را اگر خواهند که تحقیق واقع نمایند در بحث حسن و قبح افعال نظر کنند که این حسن و قبح
 را اشاعره کسری محض دانسته اند بی آنکه در ذات فعل اقتضای حکمت باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض شارع
 زنا را واجب و نماز را حرام گردانند نمیتواند شد و ظاهر بنیان انفرقه احکام شرعی را محض خرافات و حکم
 امی انگارند مانند مجبور علمای ظاهرین در وضع الفاظ با از امر معنی حکم شرعی و حکم را معتقد شده اند
 و فرقه مختار عقلا حاکم مستقل نیستند از حسن و قبح ذاتی آن افعال انگارند که برایشان در حدیث و خبر و
 اندام پس بجز دایره قیاسی و قیاسی نیست شود و علی بن القیاس اجتماع نقیضین در مانند و الله اعلم
 خدا را ایشان لازم می آید مانند عیسی بن سلیمان ضمیری درین بحث و محققین با تردید میگویند

غربت امانت اکثر مشنگان از شغف آن هجوم تا حضرت پر حق دست قطع سایر سوابق
معنی که مجاز و دلالت میکنند بر خود مفصلاً در سوره مذکور میشود و شبیه آنکه نام کتابی است که در کتب
کتاب را پیش ازین جامع واضح گرداند چنانکه بخاری کتاب خود را جامع الصالحین خواندنی حدیث است
نام کرده است پس معنی آنست غیب غیر تعین تعین شد به نسبت عالم شهادت که متدین است و غیر
ظاهر و در معنی غیب اندک آنکه غیب به عالم است و بهر غیب عالم مجبور و بعد از آنکه متدین است و غیر
میگویند و در وقت غفلت زیرا که امر متعین است آن غیبت نیست تعین پذیرد و غیر
است و اول امر بهر زیادت کند تا دلالت کند بر آنکه صورتی از ظاهر را به است که تفصیلش ظاهر شود
و در ضمایر را اختیار کرده اند زیرا که غیب به عالم است و تعین را با کمال اجمال جامع شده و نام بر آن
در وقت تعریف نام زیاده میکند و بهم چون بر او شفت آن مجتمع میشود و دلالت میکند بر جمیع لای
که حقایق شئی در آن مجتمع شدند و عقیده گشتند و از فضای تخریب و محسوس قید و تمیز افتادند پس آنکه گویا
بجز است که بعالم تخریر دامد و محسوسات و علوم ایشان تعین شد و عقیده قلبی ایشان را از آنکه محسوسات
اقوال فاسده و اعمال کاسده را بجامه و تمهید بر وجه اتم مصاد و نمود تمام سوره شرح و بیان است
آنکه مثال آنست الا آنکه را برتر و دلالت میکند یعنی غیب که متعین شده بدین اواز مرقه و غیر متدین
و متعین شد و سوم بار نیز بچنان و این گنای است از علوم مصاد و بقا احتیاجی آید مصاد و بعد از
آن صادق است بقصص انبیا و مقاولات ایشان مرقه بعد از مرقه و بول و جواب کمر و طاق و صاف
عبادت از حرکت ارتفاع از عالم دین بعالم متعالی الا آنکه دلالت میکند بر عظم و فخامت یا کمالات
متحرکه و صادق و صفات لطافت و کین دلالت میکند بر سربا و تلاش شدن و پراگنده گشتن و بیابان
پس مقامات انبیا است که آثار متوجه شدن ایشان است بعالم علی که صورت غیبی پیدا کرد و در بعالم میان
اجمالی و مذکور شدن و کتب ایشان و مانند آن و جمیع مقامات از انبیا است

که آثار حرکات فوقانی ایشان است که ساری شده در عالم متدین و پراگنده گشت
در آفاق و حجابان است که معنی آن گفته شد الا آنکه چون شعاعانی و ظهور و تمیز و تمیز باشد و او را
بما تعبیر کنند پس معنی هم اجمالی است نورانی و متشعش که در پوست بخصایص عالم متدین انعقاد باطال اعمال
فاسده و این کمالات است از احوال ایشان و ظهور حق و شبیهات و مناظرات و عادات ایشان و این دلالت
میکند بر عالم لیکن جهت قوت و شدت و هم از جهت اجتماع صور در آنکه پس عشق حق شمع است
سازگنده در عالم دین و نور عبارت از نور که در ظلمت سیاهی و پراگنده شود و مانند حالیکه در در صبح و در

یا نزدیک غروب شمس عشر و یا همچنان که از دنیا نوزدیت اکثر جمیع میوه و نبات نون بلعین کسرت نیست
پس کنایت از معانیست که منتشر شود در عالم و قصصی که پیدایش نزدیک توجه نماید بر دو کار خویش جمله و
کلمات قوی و شدتی که در عالم تعلیم شایع است که گوید مری قصد من این نیست است که در عالم
پیدا شده از محبت کسر و عداوت که مثل است که آنکه میفرمود که کسرت از قاف نه میاید پس کسرت
عالم تنفس طمانی که در تعیین شده بعضی علوم غیر متشعشع نزدیک رجوع بر دو کار اقل با جاییست این
کلمات را بطریق ذوق فهمانند و آن معانی اجمالیه بجز این کلمات که به تخریر در اما تقریر کردن مقید در
نیت هر چند این کلمات وانی بکنند آن نمیند بلکه بین اندن و بعد دون وجه و الله علم بالصواب و غیر
کسرت شیخ صدر الدین قونوی بعد از رسالت در بیان معانی اجمالیه حروف و در آن هر دو سال
قریب همین مضامین مذکور فرموده اند مثلاً در یک رساله میفرمایند که الف کل قیده محیط مستقل
مقام به کادم و عیسی علیهما السلام و الکعبه اللام کل و صله استقل بالایصال المقصد
له کالو ال المستقله الیم کل تمام و فی بقصد ه کالفلک و الاض و علی هذا القیاس و در
و غیر میفرمایند که الف غیب و احاطه اللام و سع و صله فی لطف الیم تمام اظهر من الاحس
و علی هذا القیاس و نیز در علم و جهر حروف را بطریق است جدا در بیان مناسبات حروف بارکان فحالیوم
آن طریق مبنی بر کمال خطیه انحراف است بالجه حروف بی اسما اجمالیه بودن و نظر آن معانی مناسبت
با حقایق کلامیه منت امر است که نزدیک اهل کشف و تحقیق و اهل اشتقاق و تقریف هر دو مسلم است اگر ظاهر
بنیان تکلیفین فقهائرا انکار کنند در حساب نیست اما آنچه تمام مغیرین در تحقیق مقطعات منقول است پس
همگی شازده قولت اول است که انحراف است امر محبت است که از غیار پوشیده به پیغمبر حبیب خود صلعم
نشان داده اند گویند که القاطب بالجر و ف المفرد لا تستد الاجاب فان سر حبیب مع الحبیب
ان لا یطلع علیه الرقیب و یقول را نمایند کرده اند با نیا حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق نعم و است
که فی کل کتاب سر در القدران اوایل السور و آنچه از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت
که لکل کتاب صفوة و صفوة هذا الكتاب حروف النسخ و نیز گفته اند که علم نمبر که در آن
پایان است که از آن نهری جاری کرده اند و از آن نهر جد و و از آن جدول ساقی است اگر نهر تکلیف
کتاب تمام دریا را تحمل شود نمیند تحمل کرد و لهذا حق تعالی فرموده است انزلنا من السماء ماء
فسالت اودیه بقدر دهائس دریاکی پایان علم زهد است و از آن دریاها مختلفه به پیغمبران
عنایت شده و از آن نهر جدول صغار علما هر فن رسید و از آن جدول اجوام الناس سوائی بقدر

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

استعداده میرسد و سراسر آن مختار اعلیٰ خود میفکند و میاندیشد و لهذا در بعض اخبار وارد شده که للعلماء من الخلق
 سره لا ینبیا سره للملئکة سره لله تعالیٰ من بعد ذلک کلیه بیسار علماء را ممکن نیست که
 سر خفا مطلع شوند و علیٰ هذا القیاس و بیش از آنست که عقول ضعیفه محاسن احوال را نفی دهند و آنچه بخواهند بخواهند
 انتساب ندارد و این قول از شیعه منقولست که اولاد معانی اخیر و ت سوال کرده بودند گفت سر
 فلا یطلبوه و آنچه در ردیه قبول گفته اند که اگر مقدمه چنین باشد قرآن معلوم سخن نیست باشد پس جوابش
 آنست که نمایند نزول قرآن در فهم معانی آن منحصر نیست بسا که مجرد ایمان مطلوبست شود و چنانچه در جمیع
 استنباطات همین مطلقست و موافق هم کلیه تعلیمات و بیلد کال الله الی قولیه کلی صمد ربنا و چنانچه افعال
 مستطیع بنیاد بر شریعت و دو قسمند و اندک بعضی از آن قبیل اند که وجه حکمت در آن ظاهرست مثل نماز که تقوا
 معبود است و شکر بنعمت و روزه که کسر نفس و فطر شهوات و زکوة که رفع حاجت مساکین و دفع
 زنا که خلعت و دفعی از آن قبیل است که صلا و حکمت در آن ظاهرست مثل اکثر افعال حج که تکلیف بر دو قسم
 بقصد تبارک استمال آن تکلیف مکلفین در مرتب کمال خود و ترقی نمایند بکمال انقیاد و در قسم ثانی بیشتر
 ظاهرست و چنان در کلیات قرآن نیز هر دو قسم در و دیافته تا قوت ایمان و در قسم ثانی بنسبت ظاهرست و قول
 آنکه اینجور و منقطع اسمای صورتند و این در باب اکثر تطهیر است و غیلن سید و نیز همین را اختیار نموده اند
 قول سوم آنکه اینجور و اسمای الهی اند و منقول از ابن مسعود و دیگر صحابه اخبار فرمود است و از حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام در همین منقولست که ایشان در دعا خود میفرمودند یا کبیر بعض جمیع حق و قریب بهمین
 که اینجور و بعض اسمای الهی اند و بعضی از اکتراکب ممکن است مثلاً الرحیم یون رحیم که در الرحمن برآوریم و
 بعض ممکن نیست و بالمره وی عن حید بن جریر من قول چهارم آنکه اینجور و اسمای قرآن است و همین است
 نیز کتب و سدی و تفسیر و قول پنجم آنکه هر یک از اینجور و اسمای الهی است و اشاره و دلالت میکند بر اسمی از اسمای
 الهی مثلاً الف اشاره باحد و اول و آخر و اولی و ادبیت و لام اشاره به لطیف و میم اشاره به پاک و مجید و منان
 و کاف بکافی و کایه باوی و یا بکیم و عین بعالم و صاد بصادق و کبیر و کریم و محیر و عزیز و عدل نیز نشان
 میدهند شد و از ابن عباس همین قول منقولست لیکن یکی از ایشان از اینجور و صفات مرکبیه نیز استنباط
 میکردند مثلاً و الف لام میم ان الله لم یفقد الف لام میم صا و اما الله علم و فضل و ارثا و اما الله داری و محمد
 بن سب و قلمی صفات افعال از اینجور و می بر آورد و میگفت الف لامی الله لام لطف الهی است میم محبت
 قول ششم آنکه الف باخو از الله است و لام از جبرئیل و میم از محمد یعنی الله کتاب را بوساطت جبرئیل بر محمد
 فرستاده است و بعضی از صفیه گفته اند که الف نامی لامی و میم نمی یعنی در تمام عالم ظاهر منم و هر چیز

فان خلق من است واز من پدا شده قول هفتم بعد از این سخن گفته است که طریقه تعلیم صبیان آنست که
اول آنها را حروف ابجد بقطعوا تعلیم بکنند بعد از آن مرکبات می آموزند و در آوردن آخر حرف مقطع شماره
ترهیه است قول ششم قطرب نحوی گوید که کذا چون این قرآن می شنیدند استهزا و لغو می کردند چنانچه در قرآن مجید
فرموده و قال الذی کفر و کانت عواصی القرائن و العواصی قصالی آخر حرف مقطع این
آن نماز فرموده و اما از راه تعجب شنیدن گیرند و معنی قرآن بر دل آنها هجوم کند من حیث که بشنودن قول
انهم بهر گفته است که ایراد چنین مقطوعه در این معنی سوره بر اطفال و بجهل است کافران در وقت تحدی از حد
این قرآن از زمین حروف که شانیه از ان کلام خود را ترکیب کنند و برب کرده از فرموده و بگویم اگر کلام بنابر
نشانها می آید از قاطب آن قول دهم ابو العالی گفته است که خیر حرف بحساب ابجد اشاره به اجل مدت است
انتقابات عمده این است که بعضی از ان معلوم است و بعضی از ان معلوم و موییدین قول است آنچه
سجاری در تاریخ خود این جرید و تفسیر خود بکنند ضعیف از این عیاشی رویت میکنند از جابر بن عبد الله
که روزی ابویاسر بن خطب با جماعت از یهودیان متصل آنحضرت میگذاشت شنید که آنحضرت اول سوره بقره
را بخوندند و دیده منی برادر خود حویری بن خطب رفت و گفت که امروزمین چیز عجیبی را می شنیدم که در کتاب
لفظ کلم با قادت میکردند و میگفت تو بخوش خود شنید گفت ای بی بر خاست و جماعت علماء یهود را
همه گرانده پیش آنحضرت آمد و گفت که این حروف را بهر سبب پیش شما از نزد خدا آورده است آنحضرت گفتند
آری می آید ایمان خود را گفت که چه بنمیرد از پیغمبران سابقین است حکومت خود معلوم شد این پیغمبر چرا
برین مدت آگاه ساخته اند باز بهر ایمان متوجه شده گفت که شما کرمید الف یک است و لام سه
و میم چهل پس مدت این دین هکلی هفتاد و یک سال است این دین را که مدت قلیل دارد چرا قبول کنیم باز توجه
شد به آنحضرت پرسید که سواي آخر حرف و گیریم بر تو نماز شده است آنحضرت فرمودند آری الف یک
گفت این مدت در از تر است یکصد و شصت و یک سال بشود باز پرسید که چیزی دیگر هم دارد آنحضرت
فرمودند آنرا و آنکه اگر گفت که با محمد تو بر ما کارش بد ساختی نمیدانیم که مدت راجع ملت تو کلم است
یا زیاده و چون برخاسته رفت با یاران گفت که شاید این همه مدت را برای است محمد جمع کرده باشند لیکن او را
انتقابات احوال پیش دین مدت باز بنگ دیگر ظاهر شود و هم ایمانش گفتند که منو را هم شنبه است بهر معلوم
نست گویند که متعالی بعد از مقصد این است فرستاده و الهی انزل علیک الکتاب منه ایات محکمات
هو ام الکتاب و اختمنا بهات قول یا زویم انک این حروف و دالت بر انقطاع کلامی و استیناف
کلام دیگر میکنند قول و ما زویم انک حق تعالی بخیر است و قسم خورده است و حرف قسم محمد و است

و بعض گفته اند که ذکر بمعنی شرف و فخر است و از آنجمله است تنزیل و ارادت وانه لست نزل
 رب العلمین و از آنجمله است احسن الحدیث یعنی بهترین سخنان و در آیه الله نزل احسن الحدیث
 و از آنجمله است موعظه یعنی پند و نعت یا ایها الناس قد جاء تکم موعظه من ربکم و از حکمت
 حکم و حکمت و حکیم و حکم و آیه و كذلك انزلناه حکما عبریا و در آیه حکمت بالغه و در آیه لیس و القرآن
 الحکیم و در آیه کتب الحکمت الیه و از آنجمله است شفا و رحمت و در آیه و ننزل من القرآن ما هو
 رحمة للمؤمنین و از آنجمله است هدی و ماوی و زمین آیه که هدی للمتقین و در آیه ان هذا القرآن
 یهدی للذی یرید ان یمشی صراطا مستقیما و از آنجمله است جبل البدر و آیه
 و احتصموا لیل الله جمیعاً یعنی قرآن رسن خدایت مانند کند یک از بالا و کوشش است یک یک و از آنجمله است
 خواب و است گرفته بالا بر آید و ترقی حاصل کند و از آنجمله است روح و آیه و كذلك انزلناه روحاً من
 زیر که قرآن سبب حیات ارواح است چنانچه روح سبب حیات ابدان است پس قرآن بمنزل روح روح شده و از
 آنجمله است قصص حق و در آیه ان هذا هو القصص الحق زیرا که هر قصه را بیان میکند غالباً لغو و باطل نیز
 در آن آیه نیز میگوید که بخلاف حق چیز دیگر در آن نیست و از آنجمله است بیان و تبیان و زمین و در آیه
 هذا بیان للناس و تبیان لكل شیء و قرآن مبین و از آنجمله است بصائر یعنی جمتهای روشن و در آیه
 هذا ابصار لمن ربکم و از آنجمله است قول فضل و در آیه لقول فضل و از آنجمله است نجوم و در آیه فله
 مواقع النجوم و از آنجمله است ثنائی زیرا که در و قصص و اخبار و وعد و وعید را اگر از فرموده اند و در آیه مثانی
 تقشعرون منه جلود الذین یخشون ربهم و از آنجمله است ثنائی زیرا که آیت او ثنائیست بآیه و بجزو فصاحت
 و بلاغت و عجاز و لطیف اسلوب و از آنجمله است برهان و در آیه قد جاءکم برهان من ربکم و از آنجمله است
 بشیر و نذیر و در آیه قرآن عتیق القوم یعلمون بشیراً و نذیراً و از آنجمله است تم و در اول سوره که گفت و از آنجمله است
 همین در وسط سوره مایه و در آیه مصداقاً لما بین یدیه من الکتاب معیناً علیهم و از آنجمله است نور و در آیه
 و اتبعوا النور الذی انزل معه و از آنجمله است حق یقین و در آیه یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم
 و در آیه انه الحق الیقین و از آنجمله است عزیز و در آیه انه لکتاب عزیز و از آنجمله است کریم و در آیه انه
 لقرآن کریم و از آنجمله است عظیم و در آیه و لقد اتینا سبعاً من اللشانی و القرآن العظیم و از آنجمله است
 مبارک و در آیه کتبنا انزلناه الیک مبارک و از آنجمله است نعمت موافق تفسیر ابن عباس که نعمت را در آیه و
 اما تبعه دیک نمحدث بقرآن تفسیر فرموده اند و شرح این آیه را الله تعالی در مقام خود بیاورد و این
 کتاب از آنجمله است اصل لازم الاتباع محکم که دیده که کادیک فینهم یخشیون الله و در آن گنجایش ندارد

بسم الله الرحمن الرحيم كتاب بر مطالب خود حجت های روشن قائل می کند و شبهات را بر هر پریشانی و فتنه می نماید
باز می داند با عجا و دست که در دفع شبهات منکران سیف قاطع است باز کتب البیة که قبل از آن بوده اند و در بعضی
نام وحی بودن آنها مسلم الثبوت است تصدیق آن کرده اند باز کثوف اولیای و ارباب مجادست حق طهارت
این کتاب آمده اند بعد از نزول آن بلکه صدق کثوف بسبب بقیت آن دانسته میشود و اوله عقاید محض
است که از معارضات و مناقشات و نقوض خالی باشد پس شایان آنست که بعد از این حکم لازم است که هر کس
شوند و اوله از فکری که ما خود از کتب گیر است احتمال تحریف دارد و خود از بنیاس سابقین علم السلام سبب القاطع
سند و شیوع و ثبتان در امر آنها محل اعتنا نیست و معجزه آنچه از علوم حق و معرفت صادق و کتب سابقه البیة
و انبار انبیه بود بر آنگاه و متفرق بود درین کتاب یکجا جمع است پس این کتاب گویا اتباع جمیع کتب
الهیة سایر زیکی سابقین بشماره کتب است تا خود در هر هنر حاد و خلاصه کتب متقدمین آن فن میباشد و از
کتاب و اخطا خود را از جمیع کتب متقدمه مستغنی می سازد و چون این اصل لازم الاتباع حکم است پس بعد
بالحق تعالی یعنی بدین باشد برای متقیان زیرا که متقی نام کسی است که خود را نگذارد و از آنچه او را خسر میکند
آخرت خواه آن ضرر کننده است و با خدا یا خلق بد یا عمل بد و معرفت مفزات آخرت از اعتقادات و اخلاق و
احمال بد و در این حکم لازم الاتباع تصور نیست و در اینجا باید دانست که تقوی را در شرح سه مرتبه تفرقه کرده
اند مرتبه اول خود را از عذاب جاودا نگاه داشتن است و این ادعای مرتبه تقوی است که بسبب دوست داشتن نفس خود را
انواع شرک حاصل می شود و بهرین معنی است در بیت والزعم کلثة التقوی مرتبه دوم خود را از گناهان دور داشتن
است و بهرین معنی است در بیت ولولاهل القری امنوا و اتقوا و در اصطلاح اهل شریعت همین مرتبه را
تقوی نامند مرتبه سوم آنکه از شبهات نیز خود را نگاه دارد و از بعضی مباحات که خیر بار نکالند و می شود نیز اجتناب
نماید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و با کلید کجی اعضا و جوارح متوجه بعبادت خالق خود گردد و در مرتبه
تقوی حقیقه و مرتبه ولایت نامند و بهرین مرتبه اشارت است در بیت واتقوا الله حق تقاته حال آنکه
علا و شریطه متقیان که در احادیث صحیح و آثار صحابه و بعضی وارد شده مذکور کنیم فانی الحکم معنی تقی
و تقوی در زمین جاگیر و این حکام از معاذین جل شریف است می کند که مردم روز قیامت در یک میدان
فراخ حبس خواهند کرد و باز یک مینادی ندا خواهد نمود که متقیان که هستند بشنیدند این ندا متقیان هیچ
برخواست در سایه پروردگار و بوجه متصل مقام تکیه الهی خواهند شد که شان آن تجلایک المحاذین
محبوب متصور خواهد شد مردم رسیدند که متقیان که نام فرقه باشند معاذین جل شریف گفت که آنها که باشند
که از انواع شرک بت پرستی خود را نگاه داشتند و عبادت خود را خالص بر خدا کردند امام احمد و غیره

بسم الله الرحمن الرحيم

و دیگر محمد ثمان حبیب از علی بن سعدی بنم که صحابی است روایت کرده اند که آنحضرت میفرمودند بنده باین درجه میرسد که از
 متقیان شمار کرده شود تا آنکه بگذارد و ترک کند چیزهای را که هیچ خطر شرعی در آن نیست بسبب ترس از توهم
 در حرام و روزی از ابوبهریه قمی شخصی معنی تقوی پرسید ابوبهریه گفت که گاهی در راه پراخ راه رفته است
 شخص گفت آری گفت پس چه عمل کرده گفت جانیکه خایمیدم از آن برکنار میشدم و راه دیگری
 گرفته ام ابوبهریه گفت همین است حقیقت تقوی چون در قضاوت دین چنین قسم حقیقت بکاربری متقی شوی این
 حکایت را ابن ابی الدیاد در کتاب التقوی روایت نموده و نیز در کتاب مطهرات حضرت حسن عسکری آورده که
 ما زالت التقوی بالمتقین حتی توکوا کثیرا من الحلال علی الحرام و نیز از عبداللہ بن المبارک آورده که
 اگر شخصی از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از متقیان نباشد و از عون بن عبداللہ آورده که تمام
 تقوی آنست که بنده همیشه جوایب پست تر از این تقوی ماند و بدست خود اکتفا نکند چنانچه حافظ صحت
 و خالیف مرض جمیع جوایب معرفت لباب مرض میباشد و بدست خود اکتفا نمیکند و نیز امام مالک روایت
 کرده که قس بن کیمان میگفت که عبداللہ بن زبیر شخصی را بطریق پند این عبارت نوشته اند اما بعد
 فان لاهل التقوی علاما یعرفون بها و یعرفونها من انفسهم صبر علی البلاء و شری بالمقضاء
 و شکر للنعماء و دل حکم القنان و نیز از ابن المبارک آورده که حضرت داود حضرت سلیمان علیهما السلام فرمودند
 که بر تقوی مرد و بی علامت است دلالت توان کرد و اول حسن توکلش بر خدا و آنچه پیش آید دوم بحسن رضا و آنچه او را
 عنایت فرموده اند سوم حسن زید و آنچه از وفوت شده و نیز از سعید تقیری آورده که شخصی پیش حضرت علی بن
 آمد و گفت یا معلم الخیر من ائشان ده که چشم متقی توان شد فرمودند که این امر خبیله آسان است تمام دل خود
 محبت خدا آرا و بقدر قوت و استطاعت خود برای او عمل کن این جنس خود را چنان حیرت فرما که بر جان خود
 رحمت میکنی او گفت که این جنس من کسیت فرمودند بنمیزی آدم و آنچه را دوست نداری که با تو کنند یا هیچ کار
 کن اگر این کار با کن حق تقوی بجای آری و از سهم بن نجاب آورده که کمال تقوی آنست که زبان تو همیشه از
 ذکر خدا تر باشد و از عون بن عبداللہ آورده که انبیا تقوی حسن نیت است و نه های تقوی توفیق و سبزه
 را در میان این سبزه و انتهای مملکتها و شبهات بسیار در پیش می آمد نفس از یک طرف بجانب خود میکشد و
 شیطان که دشمن مکار است یک آن غفلت ندارد و از محمد بن یوسف فریابی آورده که من روزی سفیان
 ثوری را گفتم که نام شما در مردم باین مرتبه مشهور است که در هر بقدره سفیان ثوری سفیان ثوری میگویند و
 شما را دیدم که شگ این خواب میگذرانید فرمودند که خاموش باش مدار این امر بر تقوی است و نیز روایت آورده
 از شخصی از علماء عصر فرزند عبدالملک بن مروان آمد عبدالملک و پرسید که وصف متقی چیست آن

حکومت که متقی مردیت که خدا را بخشنود و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از مطالب مطهر است شایسته باشد و بی
 دل بکرتبای روح نظر کرده بسوی آن ملت متوجه شده مردم خوابیده باشند و او در غم ترقی بیدارست متفقا
 او قرآن و دوا و سخن حکمت و پند دنیا را در عوض آن نمی پسندد و لذت را سوا آن نمیداند حاضران مجلس
 که بیشتر کبریا تابعین بودند این کلمات را نهایت پسندیدند و نیز از قناده آورده که چون حقیقی است
 را پسید افرمودار شد و کرد که چسب که گوشت گفت طوبی للمتقین و از مالک بن دینار آورده که تمام
 قیامت شایسته ای است متقیان است و نیز از محمد بن زید رجی آورده که روزی را بود و را گفت که یکی از انبیاء
 نیست که شعر میگوید چیست که شاعر میگوید بود و گفت که من هم شعر میگویم لیکن قابل آن نیست که در مجلس
 شعر خوانده شود و گفتیم چیست مرشدانید این و بیت خوانند شعر در بیدار کردن بعضی مآذ و دیگر
 الله الا ما ادا الله يقول لا یأخذا فی و خدی و تقوی الله افضل ما استفادوا و این مقام
 معاذ بن جبل را آورده که ارکار و بار بهشت بر چهار فرقه است اول متقیان بعد از آن شکوکاران -
 بعد از آن ترسندگان بعد از آن محبا الیهین و این کشیده را ابو نعیم در حلیه الاویا از میمون بن مهران
 روایت کرده اند که شخصی در جمعه متقیان نمیرسد تا آنکه با نفس خود هر روز محاسبه بشداید نماید محاسبه که
 با شریک خود میکند تا باند که خوردن من از نجاست و پوشاک من از نجاست و نوشیدن من از نجاست از طهارت
 از حرام و در بنیامسقرین را شکالی است که از ناکه کور میکنند و می پرسند که بهشت مناسب گراما است پس ظاهر چنان
 اهدی القنایین میفرمودند متقیان را که علامات سلام و شریط ایمان را بود چون دهسته سالها عمر را
 درین راه رفته اند و شیب فرزان راه را طی کرده بهشت یعنی دار که تحصیل حاصل است و آن
 با تقان عطا بل جواب این اشکال است که منهدی للمتقین آن نیست که این کتاب بعد از وصول تبر
 تقوی ایشان را بهشت میکند بلکه معنیش نیست که هر متقی بغیر بدست قرآن متقی نشده و بغیر دالت کتاب
 آن راه را ندیده یافته چنانچه گویند این و این شیرده این جوهر است حالانکه در عهد جوانی شیر دادن در کانیست
 بلکه شیر دادن در حالت طفولیت است نه در حالت شباب لیکن چون شباب بسبب شیر دادنش چهل شده
 میتوان گفت که شیرده جوهر است و صاحب کناف بطور دیگر این معنی را تفریر کرده و گفته که هک
 للمتقین از قبیل من قتل قتیل و فله سلبه است بمعنی که این کتاب بهشت است بر آنکه بانی
 که آخرت را بر جتقوی خوبند رسید و بفیاض گفته است که هر چند بهشت قرآن عام است بر مسلم و کافر
 را چنانچه در جای دیگر فرموده اند که هکذا للناس اما انتفاع به بهشت قرآن خاص نصیب متقیان است
 و امام رازی فرموده اند که مراد از متقیان کسانی هستند که نیت شناخت حق را تعصب سخن پروردگار و دل آنها

بل کفره و محمل و فهم انها از ترک تعقیب بآداب و خلاف نمود و حاصل شده پس چون جماعت اند که بجهت قرآن راه یاب
 میشوند ز کسانی که عقل آنها موقوف و آمیزه کوشش آنها زنگ زده باشد و همچنین تشبیه داده اند بخدا
 صالح که موجب حفظ صحت میشود و اما بشیر و حصول اصل صحت و الاغذای صالحه و در بدست گرفتن از خلط فاسده
 باشد موجب زیاده مرض میگردد و در قرآن مجید نیز باین تحقیق اشاره هست درین آیه که نزل من القرآن
 ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا حسدا و درین آیه که فیصل به کشید
 و بهیچ بد کشید و ما فیصل به الا الفسقا و تفصیل این احوال است که مردم موجب عاقبت کار
 مبت گروند اندر آنکه اگر آدمی بخواهد سر آنی یا شقی است یا سعید قال الله تعالی فمنهم شقی و سعید
 اشتیقا و در اصطلاح قرآن صحاب الشمال و صحاب الشمال میگردانند و اینها دو گروه اند اول طرودین که بحق
 آنها فرموده اند که ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الا انزلهم فقلوب لا یفقهون بها
 اعدین لا یصدرون بها و هم اذان لا یمعرون بها اولئک کالانعام
 بل هم اضل و اولئک هم الغفلون و این گروه در حقیقت خارج از انسانیت اند که بصورت
 انسان باشند بیست اینکه می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم غلات آدم اند زیرا که بحسب اصل نظر
 و ظلمت نشأت قابل نذر الهی نیستند پس ایشان محض برای پر کردن آتش را و نجات که هوک و خلقتهم
 للندار و ابالی گروه دوم منافقین که در اصل استعداد نور الهی بودند لیکن به کثیبات و اهل ارتکاب
 و مباشرت اعمال پستی و معیبه و فراموشی و کما یدش بطنیه بیات حاصفه و ملکات فظمه و نفوس ایشان سیخ
 پیده گرده و رفته رفته و لهای ایشان زنگ شده به حالت این گروه بدتر از فرق اول است زیرا که سگ ایشان
 منافق حال ایشان و عقیده و طهارت حق ایشان وارد است که ان المنافقین فی الدنک الاسفل
 من النار و سعید را در شرع و در قسم فرموده اند که یتسم سابقین و مقربین و یک قسم صحاب الیقین و مقتصدین و اصحاب
 الیقین و این گروه را قسم نموده اند که یفرز اول من ثواب اند که ایمان و عمل صالح ایشان با یقین و ثواب و ثواب
 فحید و اما عمل حاضر و لکل درجات و اعمال بیان حال ایشان است و یک قسم و اول عفو اند که
 خلط اعلی حاصل و اخر سیئ اعیان یتوب علیهم و عفو را دو طریق است اول آنکه بسبب قوت
 صحیح عدم تاثیر سیئات در جوهر قلبی توبه و بی شفاعت ولی تعذیب عفو کنند و دوم آنکه در مقابل علم از ایشان
 توبه بوقوع آید و بجای آن عمل و حیثه اعمال ثبت گردد و اولئک یدل الله سیئاتهم حسنات
 و کفر و معذبتن اند که بقدر رسوخ معاصی مغذیب خواهند شد تا اگر شفاعت انبیا و علما و شهدا و اولاد
 نجابت نمایند و اینها اهل عدل اهل عتاب نیستند و الذین ظلموا من هؤلاء سیحیبهم سیئات

در این آیه

ما کسبت ايمان عال ایشان است و منهم ظالم لنفسه نیز عنوان ایشان و سابقین مقررین نیز و فرقه اند که عبارت
 شرع فرقه اول را مجتبه و فرقه دوم را منیب نامند چنانچه در تبت الله یحیی الیه من یشاء و یهد الیه
 من یشاء باین تسبیح اشاره فرمودند و درم طلاح اهل سلوک این دو فرقه را محبوبین و محبین نامند و محب و منیب را
 و نه پس محب کسان باشد که اول مجاهده و انابت پیش گرفته اند بعد از آن راه معرفت برایشان گشاده شد
 و محبوبین کسان که اول ایشان را برگزیده شناسای معرفت کردند بعد از آن ایشان را شوق مجاهدات
 و در دل افتاد و این هر دو فرقه را اهل الهدی گویند چنانچه هر سه فرقه صحابیین را اهل آخرت نامند و هر دو فرقه
 اشیقار اهل دنیا و چون این تفصیل فرستادین شد پس باید دانست که قرآن مجید بر کفرین اول از شقیات است
 منیتو اند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان محال است بسبب آنکه استعداد این قبول ندارند بمنزله شایطین و همچنین بر
 شان را نیز زیرا که استعداد ایشان بعد از وجود زائل شد و صورت استخوان ایشان منسوخ شد چنانچه طعام تغذیه بر نرفته
 و استخوان مسلح که در دست قرآن حاصل شد بر سر فرقه ها چکانه اخیره که لفظ تنقید شامل آنهاست و آنچه بعضی از
 نادانان گمان میدهند که یک فرقه از سابقین مقررین که محبوبان باشند و خطاب الهی ایشان را اول شناسای معرفت
 است چه محتاج به هدایت قرآن باشد پس باطل است زیرا که محبوب نیز محتاج به هدایت تجلیت بجا از جذب و حصول
 سلوک فی الهدی چنانچه در قرآن مجید نیز اشاره فرمودند که کذلک لنثبت به فؤادک و کلا نقص
 علیک من ابناء الودیل ما لنثبت به فؤادک اری فرق در میان محبوب است که محب محتاج به هدایت
 کتاب میباشد قبل از وصول و قبل از جذب و بعد از آن نیز تا سلوک الی الدینی الدنایه و دین تقویه بتقی و در مقام
 تقویه عین حق است پس کسی که بر استعداد صحیح باقی مانده باشد و زنگ شرک و شک و ظلمت استغراق در حبش
 ینده فطرت او را بر هم کرده باشد پس این تقوی مقدم بر ایمان است چنانچه مرتب دیگر از تقوی متاخر از ایمان اند
 پس معلوم شد که تقوی در معرفت شرع و ایمانی متفاوت و واقع میشود و گاهی بعضی ایمان می آید چنانچه در تبت
 و الزمهم کلمة التقوی و گاهی بعضی تو چنانچه در تبت و لولان اهل التقوی امنوا و اتقوا و گاهی بعضی
 طاعت چنانچه در تبت ان نذر و لانه لا اله الا انا فان تقون و گاهی بعضی ترک گناه چنانچه در تبت و اتقوا
 البیوت من ابوابها و اتقوا الله و گاهی بعضی اخلاص چنانچه در تبت فانها من تقوی القلوب و در
 تقوی آنچه در قرآن مجید وارد است است که لا اله الا الله مع الذین اتقوا و تزد و انا خیر الزاد التقوی
 ان اکره عند الله انفقتم و دما حادیت فضایل تقوی بنیاست و از لطایف این مقام است که
 چون این است را ملاطفت کنیم که بدی المتقین همراه این است و دیگر را در نظر آید که شهر رمضان الذی انزل
 فی القرآن هدی للناس صریح معلوم شود و گمانش بخیر و تقویان اند و با مردم کالانعام باقی ماند و در جاسو

وآن گشت که تمام قرآن را وصف کرد و این بدیهت بودیم است آید چنانکه در قرآن مجملات و تشابهات نیز در قرآن
 اند که تعیین مراد از آنها نمیتوان کرد و الاقتضای و چون عقل خلیل شدین است شأن عقابا باشد نشان قرآن کنیز
 جمع فرق اسلام خواهد محقق باشد خواه بطل استیجاب قرآن میکنند و نیز در روایت صحیح از حضرت ابی بن کثیر
 کرم الله وجهه وارد است که چون حضرت ابن عباس را برای مناظره خوارج میفرستادند فرمودند که علیک السلام
 بالسنة فان القرآن ذو وجه و نیز بعضی سایل اعتقاد از آن قبیل است که بدیهت بودن قرآن این است
 است بر دلیل عقابا مثل باحث ذات وصفات و اثبات نبوت علی الاطلاق پس قرآن در آن قسم چگونه بدیهت تواند
 شد و الا در لازم آید جواب این سوال آنکه معنی بدیهت بودن قرآن آن نیست که بجز قرآن الزام مخالفت توان
 بلکه معینش گشت حقایق نظم الامریت بناظر مجملات و تشابهات قرآن یا بعد از رجوع بحکماک موجب بدیهت
 انگشتان میگردد و یا بسبب ایمان محض بدلول آن مجملات تشابهات موجب ترقی در چارچوبان میشوند و اینهم
 نوعیت از بدیهت و در سایل میوقوف علیه قرآنیت قرآن اند بدیهت قرآن بسبب تاکید و تقویت و امن از
 بدخلت و هم در دلائل انطالی است و این نیز نوعیت عمده از بدیهت و علاوه برین نیست که لفظ هدایت
 للمتقين و الا ان یکند بر آنکه هر جز و او بر هر متقی بدیهت باشد تا مخدوری لازم آید بلکه معینش است که
 تمام قرآن بر اکسیر از امتحان بدیهت علی حسب تفاوت درجهانهم الفهم و الا استنباط علیما
 و بعضی بدیهت اختلاف است بعضی گفته اند که حقیقت بدیهت محض نمودن راه است بطالب و بعضی گفته اند که همراه آن
 رسانیدن طلب نیز ضرورت تحقق بنیقا مانت که بدیهت و تعلیم و ارشاد و انداز و مثال این الفاظ کا بنیقا مانت
 مستعمل میشوند گواثر آن منفعیل ظاهر شود و از بدیهت بدیهت است اما منفعیل فهدیهم فان استعمل العی علی الهدی
 و گاهی بمعنی تاثیر فاعل که مقرر و تاثیر منفعیل باشد مستعمل میشوند و یا بنیقا مانت فهدیهم فهدیهم فهدیهم فهدیهم
 و امات و هر دو معنی حقیقت است بلکه علی التفتیش چنان معلوم میشود که آل هر دو معنی یک چیز است تاثیر فاعل و چون
 نسبت بفاعل اعتبار کنیم بدون تاثیر منفعیل معنی اول است و اگر چنان تاثیر را در منفعیل اعتبار کنیم معنی دوم و هر دو
 معنی صفت خدیت و هم صفت قرآن چنان و دیگر مرشدان آری خلق است تا عام حضرت خست لیکن جمله است
 معنی حقیقت بدیهت بدیهت الجمله علامت است تا بعد از آن است و همان است تا تقوی است که شخص اول اعتقاد است خود را
 کند باز اعمال چون خود را مطابق امر و نبی قرآن گرداند باز خلاق رودیه را که امراض مملکه روح اند ترک نماید و
 تصحیح اعتقاد است بدون اجتناب از شبهات و امید خلات و هم تصدیق است و گنبد امتیقان کاسی هستند که
 الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ یعنی آن جماعه که ایمان آرند غیب و غیب نام آن چیز است که از ادراک حواس
 ظاهره و باطنه خارج باشد مثل ذات و صفات پروردگار و فرشتگان و روز آخرت و آنچه در آن روز سوغود است

احکامات علی بن ابی طالب

و در تقدیرات الهی و کتب الهیه حیثیت اضافت آنها بخدا و همچنین چنانکه علیهم السلام بمن حیثیت و ایمان الیه
 را بجهت و علامات متیقن است بسیار فرموده اند که در درکات حواس ظاهره و باطنیه تکلف اختیار نمی ماند
 با ضرورت تصدیق بآن درکات می نماید پس علامات اقامتیه تواند شد و بابت قرآن درین باب بفرموده
 بقرآن و تفاسیر این امورست و جهات سبیل عقاید بمن امور اند چون این امور را با جمیع تحقیق و تفحص
 داده در قرآن تصدیق کنند جز و عظم تقوی که تصدیق اعتقادات است حاصل گردد و بهر چند باید که درینجا
 به کورست ایمان لغوی است بمن تصدیق لیکن غسرین و نیقام بیان حقیقت ایمان شرعیه عملی است و از
 اقبال رطبه یا بهر شکر و خویش و زبیدی و کرامیه نقل نموده و مانع سامع را بر ایشان نکند قدریکه منقسم است
 است که ایمان در عرف شرع عبارت از تصدیق است بمن که ویدان و باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که اگر
 تصدیق است زیرا که ایمان را در قرآن جایجا کارول فرموده اند جای میفرمایند قل یحییان بالا ایمان و جا
 از این کتب فی کتبهم بالا ایمان و جا و باید دخل که ایمان فی کتب بکمال ظاهر است که کارول این
 تصدیق است و بر و نیز ایمان را معروف بعمل صالح فرموده اند چنانچه در تفسیر ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
 معروف است چنانچه چنانچه در تفسیر ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
 پس معلوم شد که نه علمانیک در ایمان و علمت و نه مال بد بر من زنده ایمان اند و اقرار محض را ب تصدیق
 نیست فرموده اند و همین سوره در تفسیر و من الناس من یقول الامنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین
 پس معلوم شد که اقرار محض حکایت ایمان است اگر حکایت با کلی عنه مطابق افتاد و نه با الاخذ و زور و بی حقیقت
 بجای غیبت مگر تصدیق و تحقیق المقام است که چنانچه هر چیز را سه وجود است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود
 اعظم همچنان ایمان را نیز این سه وجود متحقق است و قاعده فقر است که وجود عینی هر چیز صلیست و باقی
 وجودات فرع و تابع آن وجود اند پس وجود عینی ایمان نور است که در اول صلیست و بسبب رفع حجاب بین
 بین الحق و همین نور است که درایت مثل انوار که کشت کوفه ینها صبحا تمیز آن به شام تمام نموده فرموده اند
 و در تفسیر الله و الذین امنوا لیخرجهم من الظلمات الى النور بسبب از ایمان نموده اند و این نور
 مانند سایر انوار محسوسات قابل قوت و ضعف و مستدام و متفاضلست چنانچه در تفسیر اذا انزلت علیه المائدة داد
 ایمان ناد و دیگر آیات بسیار مانع افکاره فرموده اند و طریق زیاده است که هرگاه جوابی مرقوم میشود آن نور زیاده
 می پذیرد و ایمان قوت میگیرد و تا آنکه با وجود کمال خود رسد و آن نور بنسبت و فراخ شده جمیع قوی و مضاعف
 و احاطه کند پس دل شرح صدر حاصل گردد و بر تحقیق انوار مطلع شود و غیوب الغیوب برسد که آنجا که شون و هر چیز
 در موضع خود بنشاند صدق نماید و چنانچه فرموده اند اجالا و غصیل و وجه اگر در تقدیر نور باران شرعیه

ایمان

در این تفسیر شریف و کلامی است که از کلام حق است

بر خطه بر سر عمر اجتناب و در زود و در نجات انوار خلاق قاضیه و ملکات حمید و اعمال صالحه و تبرک با نواز امر حق
منضم که یکجاشده هر قدر چرخانی و در شبتان ظلمات محبت بهمید و شوی و روشن سازند چنانچه بهمنی و در آیات
فرقانی اشاره واقعه شده است جای فرموده اند تو هم یسعی بین اید یهم و یا یما یهم و جای فرموده
اندر عمل لغیر یسعی الله لغیر من یسعی و وجود و دینی و دومی و در اول ملاحظه اجمالی معادست بحدیث
آن غیوب نبیند بوجه کلی که مفاصله لا اله الا الله محمد الرسول الله است و این ملاحظه را تصدیق
اجمالی و گردیدن و یاد کردن نامیده اند و دوم ملاحظه تفصیلی هر هر فرد و از افراد غیوب بتجدید حقایق
باطنی که فیما بین دارد و این ملاحظه را تصدیق تفصیلی نامیده اند و وجود لفظی ایمان و در اصطلاح شارح علم
شادین است و این ظاهر است که وجود لفظی هر هر فرد و این تحقق حقیقت انجیز اصلاً فایده نمیکند الا نشانه را
نام آب گرفتن سیراب دیگر و دیگر سینه را نام نان آن قدر تله می بخشد مگر اگر تعبیر ازانی انضیم چون بدون
و در لفظ و لفظ در عالم شریک امکان ندارد و ناچار لفظ بکلمه شهادت را مدخلی عظیم داده اند و در حکم ایمان
شخص فرموده اند امرت ان اتاکل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا هذا صولوا منی و ما
واموالهم الا بحکمنا حسبا بهم علی الله و از این تحقیق معلوم شد که حقیقت زیادت ایمان و نقصان آن
و قوت ضعف آن و نیز واضح گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که لا یزنی الذانی حین یزنی و نه من
و الحیاء من الایمان و لا یومن احدکم حتی یامن بجاهه بواقیقه همه معمول بر کمال ایمانست و در
عین خود و کسانیکه نفی زیادت و نقصان کرده اند و ادیان مرتب اول است از وجود دینی ایمان پس
نزاعی و خلائی نیست و ایمان و دوسم است اول ایمان تقلید دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است اول ایمان
و کشفی و هر یک از این دو قسم ایمانی دارد و که از آن حد تجاوز نمیکند یا انجامی ندارد و که آنچه دارد و آن را
علم یقین گویند و آنچه انجام ندارد و نیز دو قسم است یا شاهده است که مسلم بعین البقیه است و یا شهود
و ائلی است که مسلم بحسب البقیه است و این دو قسم اخیر یعنی علم و حقه و اخل ایمان بالغیب نیست و قدما می
صاحب ایمان بالغیب را درین آیه برتری و دیگر محمل فرموده اند از حضرت عبدالعزیز بن مسعود بر ویت امام احمد و حسن
خو و بر ویت حاکم و دیگر محدثان جبرئیل است که حارث بن قیس منبری با ایشان گفت که اخیله حسرت و منسوس
بر آنچه از نافوت شد و شما را حاصل گشت ای یاران محمد که بدیداران ذات شریف بنیدید عبدالعزیز بن مسعود و منسوس
که باین منسوس حسرت بکنیم بر چیزیکه از نافوت شد و شما را حاصل گشت که ناوید بحکم ایمان آوردید قسم بخدا که نبوت
محمد نیز و کسی که او را دیده باشد از انما ظاهرت تر است ایمان ایمان شماست باز سوره بقره را قوت آغاز بناد
ایمان که بملحون بنید و منسوس را بناد و البویله و حاکم بر ویت حضرت ابی بنی نمین عمر بن الخطاب آورده اند

فان ایمان

که ایشان فرموده اند که من روزی همراه آنحضرت رفیق بودم فرمودند که پیش من که کور کنید که منم انوار ایمان
ایمان کلام مردم است عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان فرمودند که ایشان از ایمان چه نام است من است
فرشتگان از خود امید ندم مردم عرض کردند یا رسول الله ایمان چنان فرمودند که از ایمان چه نمیدانم چه عجب حق
تعالی ایشان را بر سالت و ثبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند یا رسول الله ایمان کسانیکه همه آنرا بسیار
حاضر شدند و برین جان خود را نشان کرده شهادت یافتند فرمودند که ایمان ایشان چه عجب بود که مرا که
صحبت شستم بطور ادا و ضاع آنها را دیدم یقین تام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس بفرمایند که
ایمان کلام فرقه فضل است فرمودند ایمان فرقه که هنوز در پشت پدرانند و بعد از من خوانند آمد و برین ایمان
خوبند آورد و مرا ندیدند و در حق ریا کرده در نظر ایشان افتاد و بسبب ت ایمان موافق آن نوشتند علم
نمودند این گروه در ایمان فضل اند از دیگران و باین قصه را بطریق ازان عباس با طریق روایت نموده
که روزی آنحضرت در غریبه برخاستند و فرمودند که آبی هست تا وضو کنیم مردم عرض کردند که یا رسول
ایجاب نیست فرمودند پیش کسی آب خوردن نیستیم مردم یک آنجوره آوردند که پیش آنحضرت گذاشتند
آنحضرت بگشتان خود را در آن آنجوره در آورده مال آنرا فرمودند که در شکم او از ده تمام دم بماند و وضو
بکنند مردم آمدند و از میان گشتان آنحضرت وضو میکردند و آب نواره صفت از میان گشتان جوش
میزد و این سحر و جادو صحابه مشغول آنجورون آن آب بودند بار بار آنرا می نوشیدند چون تمام شکر از وضو
خارج شد آنحضرت برخاستند و نماز صبح ادا فرمودند بعد از نماز صبح بسوی مردم متوجه شدند و فرمودند که ای
مردم در میان مخلوقات کدام فرقه است که ایمان او عجب گوی و در عرض کردند که یا رسول الله فرشتگان
آنحضرت فرمودند که امر و نبی فرشتگان میرسانند خود چه ابرار ایمان یارند ایمان از ایشان چه عجب
عرض کردند یا رسول الله ایمان چنان فرمودند که پیغمبران و جی از آسمان نازل میشود پیغمبران چرا
ایمان نیلند عرض کردند یا رسول الله ایمان یاران شما فرمودند که یاران عمر است که ایمان یارند طاعت
من و بر میان ایشان موجودم و هر لحظه و هر لحظه بینی نمی بیند عجب گوی ایمان آن گروه دارد که بعد از
خوهند آمد و نا دیده برین ایمان خواهند آورد و در تصدیق خواهند کرد و ایمان فرقه اند برادران و شایان
این آید و او و طایفه از افع را میباید که شخصی عبد بن عبد بن عمر آمد و گفت یا ابا عبد الله از شما چنان خود
آنحضرت را دیدید عبد بن عبد بن گفت آری آنحضرت گفت که با من زبانهای خود را بخواجایم بکلام من شنیدید گفتند
آری با گفت باین و تها هم خود بعت هم کردید گفتند آری آنحضرت را وجد در گرفت و گفت که عجب حالت خوش
دارید عبد بن عبد بن گفتند که پیش تو یک چیز میگویم غیلام آنحضرت را که میفرمودند که خوشحال کسی است

میرا دید و برین بیان آورد و خوشحال کسی است باز خوشحال کسی است که ناویده برین بیان آورد و وحام از او بر سر هر
 رده است که ده است که آنحضرت روزی فرمودند که جماع از همت من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من آنقدر
 فریقته خواهند شد که اگر توانند دیدار مرا با اهل و عیال و متعه و اسوال خود بخزند باجماله ایمان بنسب هر قسم که
 باشد سترم اعمال قلید بدین و بدل مال و جاه و عراض از لذت جهان و شهوت طبعی است و لهذا بعد از آن
 که در یومنون بالغیب از اعمال قلید متیقین صحبت اعتقادات آنها نشان دادند حال از اعمال بدین دنیا
 نشان میدهند و میفرمایند که وَلْيَقْضُوا الْفَلَاحَ یعنی و برپایند دارند نماز را و بیجا باید فهمید که نماز
 گذاردن چیز نیست و برپا داشتن نماز چیز دیگر است و در قرآن مجید جایجاد و قیام دم و تاکید گذاردن نماز
 را ذکر نفرموده اند بلکه اقامت نماز را یاد نموده و اقامت و اقامت لغو از قیام است یعنی رست استاده کردن
 و قاعده است که چون چیز را رست استاده کنند بر هر جز و از اجزا او بر موضع مناسب وضع طبعی است
 رست نشینیدن یعنی اقامت سکوة است که نماز را از هر غل و کجی محافظت نمایند خواه آن غل و کجی در کار
 باشد یا در کار زبان یا در کار جوارح و اعضا و خواه این محافظت در فرایض باشد یا در شر و ط با کسب
 یا در محبت و لهذا ابن عباس فرموده اند اقامة الصلوة اتمام الکعب والتجود والتلاوة
التخشوع والاقبال علیها فیها وقاوة گفته است اقامة الصلوة المحافظة علیها و علم مواقیتها و
و کعبها و سجودها و نزو و صوفیه و اقامت صلوته اینهم غفلت که در وقت ادای ارکان و ادای
سر بر یکت و ریابد و قصد کند که خود را بان مستحق سازد و در یافتن اسرار نماز بقصد تحقق بان هر را حفظ
مرتب است تعداوت نماز گذاران مختلف است آنچه مناسب است مبتدی است نوشتن میشود و گفته اند که
لمهارت از نجاست حکمی که حدیث اکبر و مغرست و از نجاست حقیقی که بول و بز و خون و ریم و مثال نکست
برای آن و نماز مقرر شده است دلالت کند بر تحصیل لمهارت از علق ذوی که به جا داشت و نوسید اند و از
نوع خست خالی نیست تا وقت توجیح مناسب است به نجاب منزه حاصل ید و قابلیت حضور در نجاب قیام
نجد است مهوره برسد مانند که بحضور یا دشامان بدون تقدیم حمام و غسل و استعمال عطر و آب و تطهیر جامه
بدن بتوان رفت و بنشینان نمیتوان قیام نمود و توجیه ظاهر سببی قبله که زمین آن بقوی پاک منزه است
آدمی است زیرا که تمام زمین از همان بقوه منبط شده دلالت میکند بر آنکه طین یا نیر متوجه نجاب حق که
منشأ روحانیت اولیست باید که در توجیه تحریر یا رفع یدین اشاره میکند بر آنکه من انهر و عالم دست
برگشته و نجاب حق را از همه کوان بزرگتر نیست و مودیدین متقاد و عا استغفار بر زبان جگر گردان
راست یاران دلالت میکند بر شرافت درین راه و قرابت فاتی که متعظم است بر این است و زبان ترجمان است

داشت

در این

بر کمال دل من بالکلیه بسوی او مائل شد و در نیت سوره الفاظ خطاب مثال ای که نیت برای آنست نیت مخصوص بعبادت
 و استعانت ملائک است یکند بر آنکه یکسبک الی توجیه میل رتبه شایسته و محاطه و ریاضت و در عبادت و استعانت
 که این دشواری است و عبادت بنی آدم انداز اغیار اعراض کلی نمود و سوال است و فرار از راه غلبه
 و ضلالت و لالت میکند بر آنکه حب بعضی و میل و نفرت من تمایز بینجانب شد باز رکوع و لالت میکند که به
 سبب این عظمت و اوست من خم شده باز قومه لالت میکند بر آنکه ورین یکسبک استقامت و زیدم با وجود
 که کمال تذلل است بعد از یکسبک الی تقرب بر آنکه تقریبی که در مقدر و بشریت هم قیامت که شرف
 اجزای خود را آنقدر است کند که باصل غلکی خود برسد و سجده و دوم و لالت میکند بر دفع بکبر بجهت تقرب
 و تقو و اشاره میکند بجهت قبول اعزاز و اگر ارام از جنبه قبول مجاز فرموده که پروا نداشتن داد و سلام لالت
 میکند بر رجوع ازین سفر باطنی و نیز گفته اند که نماز اصل جمیع عبادت بدنی است زیرا که شکست بر ملائک
 و استقبال قبل و بعد و ذکر و تسبیح و تملیل و شهادتین و درود و دعا که اصول عبادت زبان اند و نیز شکست
 بر بعضی صوم که عبارت از حبس نفس است از شهوات بلکه در نماز از نیت بصوم زیاد تمناست زیرا که چشمه ازین
 از التفات بغیر حبس و دست نگذاشتن است و زبان را از غیر ذکر اقامت و ایات و کلام او و پاره از
 حرکت بمقصد دیگر و دست را از داد و ستد و علی هذا القیاس قوت خیالی و فکر را از میز دور و در محض و نیت
 خود و این محض در صوم متحقق نیست و نیز بر بعضی چه شکست بکبر تحریک است بجای احرام و استقبال قبله کمال
 و قیام بجای و قوف عرفات و رکوع و سجود و حرکات و دوریه رکعات مثل سجده و میان صفا و مروه و نیز شکست
 بر بعضی رکوعه زیرا که بدل الی بر استعورت و تحویل آلات طهارت در آن و کسب و نیز وقت را از اوقات
 خالی از منافع خود ساختن و حکم خدا مصروف داشتن مانند افرازه صند زان است بر کمال صاف الهی و نیز عبادت
 جمادات و نباتات و عبادت جانوران چیده رکوع است و عبادت جانوران پرنده و در تلاوه الهی
 بالحن خوش فرو و مرغان چمن بهر صبا می بخونند زیرا باصطلاحی و عبادت و شجرات سجود و عبادت و شجرات
 و نباتات قیامت و عبادت هر فرقه از ملائک همین قیامت و عبادت و زمین که آنها را همین نیز نامند
 استغراق در مشاهده است و نماز بر ملائک عبادت شکست و کمال از تملیل عبادت از جهت آنکه نیت جامع
 عبادت و بدنی و نفسی است بالاتر از مرتبه جمیع عبادت است و کمال او در حد شریف و اگر در آن چون از حضرت
 پرسید که ای اعمال افضل است یا شهادت که افضل است و گفتند و بنا برین است که در بیان اعمال و نیت
 اقامت صلوٰه الکفار نموده اند گویا اشاره میفرماید تا آنکه جمیع اعمال ایشان به نیت شریعت و ازین عبادت که
 اصل الاصول اعمال بدست مایلین محلی او این نماید و چون از بیان خوبی اعمال متقیان منع شدند حالا از حسن اصلا

این معلومات خود التماس این کتاب است که از فضل عبد الله بن سلام و مثال ایشان بهر جماعت اندر او ازین آیت که
وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ وَنَزَّلْنَا إِلَيْكَ الْقُرْآنَ فَذَرْهُ
بِسُوءِ قَوْمٍ مَشْكُوتٍ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّهِمْ وَنَزَّلْنَا إِلَيْكَ الْقُرْآنَ فَذَرْهُ بِسُوءِ قَوْمٍ مَشْكُوتٍ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّهِمْ
مَزِيد طالع بقیه فی تحقیق امور غیبیه حاصل میشود و بهر هایت قرآن مبدی میشود و مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّهِمْ
ایمان که از دنیا بخیزد نازل کرده شده است پیش از تو بر بسیار سابقین که عبادت الهیه سابقه مثل تو نیست و
انجیل و زبور و صحف اینها پیشین و از من پس یکسا سابقین و موعظه و ارشاد آنها پس جماعت را بهر طریقه و
استیعاب جمیع افراد و جمیع مرتب بقوی و مبدء حاصل شد چنانچه جماعت سابقه را ابتدا حاصل شده بود و معنی بهر هایت قرآن
باین جماعت آنست که تفصیل و تحقیق امور اخروی و دنیوی امور غیبیه ایشان را از قرآن حاصل شده و لهذا دیگر انبیا و
آنها هر چند دعوی ایمان آنحضرت می کنند لیکن یقین نام ندارند و بکمال آخرت هُمْ يُوقِنُونَ یعنی و آخرت
ایشانند که یقین نام دارند زیرا که یقین نام کسی که بدون اطلاع بر تفصیل آنهم و رفع شبهات حاصل گردد و همچنین
غیر از ایمان و دیگر اهل کتاب حاصل نیست و اینجا باید دانست که چنانچه ایمان بقرآن بر هر مکلف فرض است
همچنان ایمان بکتاب سابقه نیز فرض است از هر بعضی احکام آن کتاب که منسوخ شده است عمل در نیست چنانچه باید
قبله بودن سبب المقدس فرض است و استقبال آن نماز جایز نیست زیرا که منسوخ شده است بالجمله و در وقت نماز
نماز جایز نیست بحدیث بر تفصیل این است که هر کتابی که کتب الیه سابقه مطلق شوند لیکن اَوَّلُ الْكِتَابِ عَلَی الْهَدَى
یعنی آن گروه بر بدایت عظیم اند و نیز گفته میشود یعنی از پروردگار خود زیرا که فرق اول اگر چه بدیج بر تفصیل این است
کتاب سابقه مستولی نشدند اما چون این کتاب شامل جمیع مضامین آن کتاب بود و دفعه ایشان را از نو بر جمیع بدایات
آن کتاب پر تو فکند و فرق دوم هر چند بدیج انوار بدایات سابقه را حاصل کرده بود و لیکن این امر غیبی که نزد
قرآن مجید است با انوار و برکاتی که دارد از نظر ایشان غائب بود پس و حقیقت آنها را نیز ایمان بالغیب و کمال
حاصل گشته بود و لهذا هر دو فرق بسبب این قرآن بمطلب رسیدند و اَوَّلُ الْكِتَابِ عَلَی الْهَدَى یعنی و آن گروه
ایشانند و مطلب اینان فرق همین قدر است که فرق اول دفعه باین کجرا و آن راه یافتند و فرق دوم بدیج
مردود یافتند و اینجا باید دانست که سوره فاتحه بدایات هفتگانه خود این چهار آیت از سوره بقره از جمله آنست که
آیت است که برکات آنها مشهور معروف است عبد الله بن احمد حنبلین و از او پرسند و حالک و بعضی در کتاب الدعوات
از ابی بن کثیر روایت کرده اند که من رو کردم و آنحضرت را دیدم بودم ناگاه عسکرم درآمد و عرض کرد که برادر
دارم که بدر و شدید مبتلاست فرمودند چه در و دار و عرض کرد و تیب جن بر و معلوم میشود و فرمودند که او پیشتر ما
بیایم هر که برادر خود را آورد و بر و آنحضرت نشانید او را این آیات و فرمودند فی الفور بشو و برکت

فان عشتند حال اسان و دوفرقد و دیگر که اشقیانند میفرمایند و گویا درین ارشاد الهی است جناب رسول را با کمال عدم
 اهتمام اند و فرقی بین آنست که در بهیت قرآن تصور بدو تو نیست و نه سبک و راتبار تبلیغ تو نقصانی است
 بلکه دلیل بر آنست که استعدا و آنها و فساد و فحش آنهاست زیرا که این الذین کفروا یعنی تحقیق کسانی که کفر
 کردند زیرا که هر که در آخر عمر ایمان آورد و عند الله کافر نیست و کلمه اشیر بالجمیع شعری حمزه الله علیه است اند
 که هیچ کافر را کفر نتوان گفت تا وقتیکه خاتم و پیکر نشود و این سید را نزد شاه سلسله موافقت نامند و
 حقیقت کفر آنست که چیزی از انچه بایقید از دین محمد است انکار کند و محض انکار عدم انقیاد است خواه حقیقت
 از انست یا نه شناسد بلکه خواه او را حقیقت آن هم کند یا نکن پس اگر این حالت تا دم مرگ حایز الله است همان کفر
 حقیقیست و الا بصورت کفرست و حقیقت کفر نیست زیرا که اعتبار خاتم شخص است و ایمان کفر را یک
 با نیمیست و در ملا بدو رفتی از اوقات حیات خود و توفیق انقیاد بدین توان یافتند و با نیمیست آنها را کفر را می شناسند
 که بر سر ساندن تو صلابا نیمی مانند آنکه سوا علیهم السلام اند که توفیق انقیاد بهم یعنی برابرست ایشان
 خواه بر سر سانی ایشان را خواه بر سر سانی ایشان از آب گشت به نیست که در عجز قرآن یا در نبوت تو بهر ساندند
 باشد بیکه نسبت التفاتی و کم تو جو ایشان است با نیت سبکسال عناد و بغض است که دیده را ندیده
 و شنیده را ناشنیده می انکارند پس برابرست حال ایشان خواه ایشان را دلیل ظاهر شود یا نشود و کایم می شود
 بعضی ایمان نخواهند آورد و لفظ علیهم در سوا علیهم بر آن اند که ترسانند و ترسانند و ترسانند آنحضرت
 علیه السلام نسبت ایشان برابرست آنست با نیت سبکسال عناد و بغض است که در عجز قرآن یا در نبوت تو بهر ساندند
 اجر و ثواب حاصل میگشت و در ترک ترسانند آن اجر و ثواب حاصل نمیشد پس گویا چنین ارشاد است که
 سوا علیهم که علیکم و از نیست که آنحضرت بعد از نزول برین ایت هم از ترسانند آنما بانیا می داند بلکه در
 و کوشش می افزودند تا اجر و ثواب فراوان حاصل کنند و سبکسال کفر آنها با وجود کمال ایت قرآن و کوشش
 پیغمبر و ارشاد است که دلایل هر چند بظنی و قطعی باشند فایده آنها عاید نمیشود و اگر کسی که در و از اول و کلاه
 و این گروه حکم الله علیکم یعنی مهر نهاده است و تعالی بر دلها ایشان پس از ایشان ممکن نیست
 که هیچ وسیله علم حاصل کنند زیرا که دلیل بر دل ایشان در آمدن تو نزد و تا وقتیکه دلیل مدالی نمی ند و آید و را
 تامل در ان دلیل و استنتاج نتیجه متصور و ممکن نیست و قلب در لعنت نام گوشت صنوبر است که در مکان کا و کا
 چپ میند گذشتند و روح حیوانی در همان گوشت پیدا میشود و همان روح است که نشاء و حرکت است
 همان گوشت لبوی ساید و با بوطه شراین می رسد و در صطلاح اهل شیخ عالم لطیف انسان که انسانیت است
 همان و تنال و امر و نوابی شرع و عمل کردن موجب تکلیفات الهیه و دست چنانچه در قرآن مجید سروده اند

زیرا که کفر است

ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب واین لطیفه از عالم امر است که در جود او بر ماده موقوف نیست چنانچه فرموده
 انما امره اذا داذ شئنا ان يقول لکن لکن یکن چنانچه گوشت صنوبری بلکه تمام بدن از عالم خلوت است که وجود
 او موقوف بر ماده است و گاهی ازین لطیفه در قرآن مجید بغض هم تعبیر فرموده اند چنانچه در آیه و نفس مناسطه
 فالله ما فخرها و تقویها و گاهی بروح نیز چنانچه در آیه قل الروح من امر ربي و نفخت فنفث روح
 و در نیمه تمام از لفظ قلب همین لطیفه را مراد داشته اند زیرا که از لیل استدلال کردن و در لول بر آوردن کلین
 است که او بشعر آبی و در محل الهام ربانی ساخته اند و چون بین لطیفه مهر نهادند راه استدلال و راه
 الهام و توفیق و کشف هر سه و در حق ایشان بفرقیدر اکتفا نیست بلکه بر اوها ایشان مهر نهاده اند و
 سکه عظیم یعنی بر قوت شنوای ایشان نیز مهر نهاده اند پس استدلال دیگر از اینست شنوندان فتنه مضنون آن
 از راه فرجه و سوراخهای نهانی بدل ایشان نرسد و اگر کسی را که راه استدلال بپوشیده باشد لال و گویان شنیده
 حاصل کرده اند می بینند صلا کلمات آنها را در شنیده تا خود هم تحصیل آنجملات متحول شوند و راه بد بر نرسد زیرا که
 و علی البصائر غشاوة یعنی و بر بیناییهای ایشان پرده است فرو شده است که اصلا دیدن نمیدانند و ریخا
 چند سوال کامل عربیت و بی مقام سبواب بنامی پروراند سوال اول آنکه علی سمع معطوف بر فلو هم است پس داخل در
 تحت ختم باشد یا عطف جمله جمله است پس همه را بصدر دخل در حکم غشاده است جواب از سوال آنکه القرآن هم
 بعضه بعضا در جا و دیگر در قرآن مجید مع را داخل حکم ختم فرموده اند نه داخل حکم غشاده و ختم علی سمع
 و قلبه و جعل کعبه غشاوة سوال دوم که متفرغ با بنحو است آنست که دل گوش را چو از زیر مهر داخل گردند
 بنیالی چشم را چو از زیر و شستن پرده پوشیده حال آنکه غرض از مهر نهادن بر هر یک بیان حاصل شد و از فرو بستن پرده
 نیز بر سر سد آن غرض بیان صورت میست جو آنست که سبب یافتن دل در رکات حسن سلیم و خبر صادق و عفت
 و سبب نیدن گوش سموات را توجیهی تشکیف کیفیت صوت است پس مهر کردن بر دل و گوش بر آنست که
 اینچنین از بیرون بدرون نرسد و سبب این چشم مریات بزرگ و بقیه خروج شعاع است و رسیدن اشعاع کبر سر
 چشم را بیرون آمدن اشعاع است که منشا از شست قاعده ملوک عقلاست که بر آن محافظت از زرد شدن اشعاع میسر شود
 مهری نمیدانند بر آن محافظت از بیرون است بیاوردنی پرده کشند و موافق این قاعده معموله این هر دو تعبیر مختلف اند
 سوال سوم آنکه سمع را چو از زیر و شستن پرده و ابصار را چو از زیر و شستن پرده و ابصار را چو از زیر و شستن پرده
 مغرور و در جا کفایت میکند و اگر نظر با فردا این هر دو که مضان بصیرت جمع اند نمایند هر دو جامع بایست آورد
 و تعبیر این ملوک چنانچه است که محل قوت شنوای عصبی است که در سوراخ گوش مغروش است و محل قوت
 بینایی طبقات مختلف و طوالت متعاند چنانچه در علم شیخ شمس در تحت از هر طبقه خروج شعاع و در هر طبقه انطباق

معمور تمام میدهند پس هر طبقه و هر طوبی و در کار این توفیق از علم دار و پس انبیوت گویا در محال متعدده جائز و مستحب
نظر بر تعدد محال جمع آوردن مناسب بخلاف قوت شنوایی که هم خودش واحد و هم مجلس واحد تعددی که از
لفظ جمع مفهوم میشود بهیچ وجه مناسب حال و نیست سوال چهارم آنکه مهر کردن بر دل و گوشان بصورت جمعی
ذکر فرموده اند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و بیان پوشیدنی چشم را به ایشان بصورت جمعی فرموده
که افاده و ایم و نبات میکند و علی البصائر هم غشاوه و در فرق چنانست جواب آنکه مهر کردن بر دل و گوشان مانع
و دخول هو خارج است و دل و گوش و در حقیقت مانع تمام علت مانع تمام تاثیر آن میکند مانند سیر که مانع رسیدن
تیر است مانع تمام علت مانع تمام تاثیر آن از بدایت علت است تا نسبت به تاثیر آن بصورت جمعی غلظت است شد زیرا که جمیع
افعالیه جدا و لالت میکنند و چنانچه مانع بیرون انداختن از چشم که مبدء دیدنست و در حقیقت مانع بهایت علت
چون مثل شدن دست که مانع تیر انداختن است و بهر چنان بهایت علت است و حجب بقای معلول بر عدم صلیت
صفت امر است ثابت حادث نیست تا از آن جمیع فعلیه تغییر نماید بلکه تغییر از آن جمیع است که دل بر موت و
روایست سوال پنجم که متضرع بر حیوان است آنست که در بیت و ختم علی سمع و قلبه و جعل علی بصیرة و
بیان غشاوه بصیرت را نیز جمیع فعلیه آورده اند مانند ختم علی سمع و قلبه پس اگر انبیا و فرشتگان بر سر است
در آن است ترک انبیا لازم آید جواب این آنکه جعل اگر چه فعل است لیکن این بافعال قلوب و افعال قلوب خاصیت که جمیع
را از لالت بصر و ایم و نبات تغییر نمیکند و مبتدا و خبر را و مفعول خود میا زند چنانچه در علمت یکد خلاصه
مصرح کرده اند که اسناد علت حادث است و بها و فصل بسوزید حادث نیست پس در علی بصیرة غشاوه که
بسیار غشاوه بصیرت بدان متعلق است افاده خبر ثبوت و دو هم متحققست زیرا که بها و مفعول ثان بعدی مفعول اول است
و تیره است اگر چه متعلق جمیع شده است پس در آن است هم در بیان غشاوه و بصیرت جمیع است و خبر را و مفعول خود
در بیان هم بر جمع و قلب جمیع فعلیه اختیار نموده و بمن فرق را بطور روشن سوال ششم آنکه سمع البصر چه مقدم فرموده
اند حال آنکه نزد حکما حس البصر افضل از حس سمعست زیرا که متعلق البصار نور است و متعلق سمع صوت و نور برین
از نور نیکوتر است و عجایب صنعت الهی در پدید آید بصیرت است از آنچه در پیش سمع است و حضرت موسی را اسلام کلام
بدون خویش سوال عطا شد و چون رویت بصری خواست ندانند و در چشم حال بهره است بخلاف گوش
و چنانکه لبیب و یثیو و اجمیع انکانات اقوی و تم است و لکن در مثال عرب را دست که لیس و العین بیان
جوابش آنکه هر چند این وجوه فضیلت در بعضی متحققست اما در مقام عایت این وجوه که در آنست در اینجا
رعایت و توجیه که در شناخت حق موجب هیچ باشد باید که در اول را بر هر دو حسن مقدم فرموده اند و قوت
شنوایی و قوت بینایی را در قرآن مرشاد فرموده و ترسیدن از ترسانیدن او و خلط که اندر قوت بینایی است در مقام

رعایت همین و جادولی است و بعد از آنکه راضی شود به توبه نوشته اند زیرا که هیچ عیبی بر نگشته و بعضی از پیغمبر گور شده اند مثل حضرت یعقوب و حضرت شعیب نیز قوتی است که سبب حصول معاد و نجات عقول و دیگران است که قوتی است بخلاف بعضی که محض محسوسات را با آن شکار توان کرد و نیز در ادراکات سامعه از هر جهت محسوسات بخلاف ادراکات بنیانی که محض جهت مقابل است فقط بالجمله و بیان عدم اهتمام کفر به هدایت تفراتی و انداز پیغمبر مهر بر گوش نهادن است از پرده چشم چنانچه و تفسیر نیز اشاره باین معنی فرشته است و چون در اینجا منطقی شده بود که بخاطر کسی که گذرگاه خود تعبدی و دوام کفر کلان اراده کرده باشد و راه و آمدن پیدا و اور و کجا ایشان با نیت توبه مدو و ساخته پس آنها در کفر مجبور است و در روز قیامت عذر معقول در طلبی حقیقت کار بدست ایشان شاید بران و نعم این منطقی میفرماید و کلمه عذاب عظیم یعنی و ایشان است عذاب بنی برنگزیر که مهر نهادن بر دل آنها و چشم و گوش آنها را نه دیدن و شنیدن و باطنی باز داشتن است و از حضرت حق تعالی بوقوع نیامده اما جای عذاب است بلکه سبب تقصیر ایشان در نظر خدا و ایشان با پیغمبر علیهم السلام و پند و موعظه گان و مهر ابر برین تقصیر و عناد و این حالت پیدا شده پس این حالت ایشان بمنزله مرض مهلک است که خود و شخص از اسبب خود و هموم متاخر و دیکش که هیچ علاجی ندارد و عذاب و چون از زبان حال کفایت از شفا نماند و غشند حالا باین فرقی و دیگر از شفا و هم میفرمایند که و نیز الناس من کفر بک المانی بالله و بالیوم الاخر یعنی و از مردمان کسانی هستند که میگویند ایمان آورد و ایمان بخدا و بر و آخرت پس گویا ادعای هر دو علم میکنند بر خود و علم توحید و علم معاد و همین دو علم اصل برین است پس و حقیقت چنین میگویند که ما از مشرکین ایم که از حق محجوبانده اند و نه از اهل تکیه که محجوب از دین معاد و حقیقت کفر احتجاب است یا از حق چنانکه مشرکین را میباشند یا از دین چنانچه اهل کتاب و دیگر محجوب از حق است محجوب از دین است زیرا که دین نیست مگر طریق وصول بسوخت و کسیکه محجوب از دین است گاهی از حق محجوب نیلند پس این گروه بر خود و دعوی میکنند که ما را هر دو حجاب رفع شد حال آنکه درین دعوی کاذب اند و ما هضم جمیع بنیان یعنی بنیاد ایشان ایمان آوردنندگان حاصل نکرایمان از ذات ایشان سلوک و در قوت از اوقات نصیبان نخواهد شد و این گروه را دوشیخ منافق نامند و اتفاقا چند قسم است اعلی و اکمل است که اظهار ایمان نماید و در باطن منکر صاف باشد و دوم آنکه ظاهر و باطن مذنب و متبرّد باشد سوم آنکه سبب کثرت گناه از رسیدن از خطایا و افراط و تفریط و تمام اخلاق بدایمان ایشان مغرور شود و نهایت ضعیف گردد و بعد از کثرت سفرت دنیا بر حضرت آخرت نتوانند که و منفعت آخرت را بر منفعت دنیا ترجیح نتوانند و ادیس و حقیقت از فرقه ایمان ندارد زیرا که مقصود از ایمان علو محبت از پستی دنیا و لذای نفسانی نه بدو و عیای مرفعیات آلبه و در جات عالی معاد است و مفرقه هر چند قصد یقین دارد اما قصد یقین غایت ضعیف که در علوم محبت

و

بایضا که در دو قاعده مقرر عقیده است که الشیء اذا خلا عن مقصوده لغاير تصدیق ایشان آنحضرت
 فرمود و بودن و نبودن برابر شد و بر همین مراتب شگانه تفاتی آیات و احادیث مختلفه منطبق و بساخت
 شد ان لنا فقیهین فی الدین الاسلامی من الناز و ان المنافقین یخافون الله و هو خادعهم و
 اذا قاموا الى الصلوة قاموا کسالى اما مذنبان یثبت ذلك بیا حلال مرتبه اول و دوم است و بیت و نیم
 من عاهد الله لسانا حلال مرتبه سوم و آنچه در حدیث میجویم وارد است که آیه المنافقین نذرت و از صلح و
 صلی و دعای آنده مسلم اندی حدیث کذب و اذا عاهد عذر و اذا ائتمن خان نیز بر همین مرتبه محمول
 است و از واضحه ترین دلائل تفاتی ایشان که شاید بے ایمان آنهاست گفت که یکویند که اگر خدا و جزا بفر
 ستحق باشد و از ما تعقیبش حال مانا نیست و دست او نیز با همین ایمان زبانی است چنانچه در دنیا نسبت بمؤمنین بهر
 دست او برتر است که به جنت و جان و مال خود را و رمان بید شستیم چنان در آخرت بهر ایمان گذاشته
 مشک جنته نجات خواهم یافت پس ایشان در زعم خود و یحیی دعوت الله و الذین آمنوا یعنی فرست
 و بند خدا را که کانی را که ایمان درست آورده اند باین ایمان ظاهر می خود و یحیی دعوت الله و الذین آمنوا
 یعنی در حقیقت فرستید بندگر جانها و خود را زیرا که مرتبه خدا از ان بلند تر است که از فریب و ادان ایشان
 و فریب خود را و مؤمنین را نیز مقتضای به زبان پیغمبر علیه السلام و بقراین و امارت بر حال ایشان معلوم میکند و بر
 نیز فریب خود را زیرا که چو پاسبان کلیم بجان ال اینها تعرض نمینمایند و یحیی دعوت الله و الذین آمنوا یعنی و ایشان خود را در اندک
 این آرزوی باطل طعم کاذب جان خود را فریب میدهند و بعضی که بمرض مملک گرفتار باشد و نام او ویران
 بر کرده و نبیان تلاوت نماید و آرزو کند که نام او ویران بر زبان آوردن مراد و دفع این مرض کافی و شفای خواهد
 که صریح جان خود را و عبادان است و این فریب خوردن با وجود غایت ظهورش بر عقلا ایشان را ظاهر میشود
 زیرا که فی نفسهم مرض یعنی در دلها و ایشان مرضیست محکم و آن مرض تصور قوت حکمیه است سبب
 الفت گرفتن بدین و این پران خود و غلبه خلط فاسد شهوت است که استلذات نفسانی و شهوات
 جسمانی خود را ضبط نمیتوانند نمود و این کتاب هر چند باعث شفا از این تمام امراض است لیکن چون ایشان
 بجمال بغض و عناد رسول و تحکام مرض چل و در و کها خود این را نفهمند و دران تامل نکنند از روی غایت
 بردارند مانند و در حکما در استمال نکنند بلکه این قسم دو که بطریق خود مستعمل نشود و موجب زیاده
 مرض میگردد و فساد هم الله مرضیست یعنی پنداره که در خدا تعالی ایشان مرض ویران بطریق که چون مضایق
 قرآنرا مخالف وضع و تفسیر خود دیدند و از استلذات نفسانی و شهوات جسمانی مانع یافتند قوت غضبیه
 ایشان جوش کرد و بر آن تخاصم و مقابل برخاستند و در پی ایذا پیغمبر ان علیهم السلام دو عطفان در

و اگر بگویند که چون درین قرآن نظر کردیم و مایل نمودیم پس در بی ایمانی معتقد و ستم باید گفت که نظر کردن در قرآن
 قسم سبب طاعت عذر نیست و اندیشه و اگر بالفرض نذر هم باشد و عقیده و خدای بود که ایمان نیاید و زندان و کذب
 و انکار و مقابله پس چشم عذر تواند شد البته سراسر این تکذیب و انکار خود میباید و لکن عذاب الیه بما
 کائنوا یکدیگر بگویند یعنی و ایشان است عذاب در دو سبب آنکه دروغ می گفتند زیرا که قرآن را تکذیب
 کردند با دلیل بلکه با وجود وضوح و لایح صدق او و عجز از انکار و دست بردار نمی شدند و نیز خود را مومن و متقی
 و مینمودند حال آنکه غیر از نام ایمان و تقوی که بر زبان ایشان جاری بود هیچ وجهی در دل نداشتند باقی ماند و دنیا
 سوا لی چند کسح الاجور بر قوم میشود اول آنکه حقایق در اول نیوره در شان مومنین خاصین است چه چار است
 باز مقرر شود و در شان کافران مجاهر که ظاهر و باطن ایشان یکسان کفر آلوده است بکلی و دیت فرستاده و
 در شان همیکافران چنانی که عبارت از منافقین باشد سیره دیت فرستاده و حال آنکه ظاهر چنان نماید که کفر
 مجاهر که ظاهر و باطنش بکفر آلوده است بقیه نیز از کفر کافرها منافی باشد زیرا که بدش برض جمل گرفتار است و هم برایش
 در میان عقاید کفر بر دروغ و انکار گنایک و خلاف و منافق که دلش در مرض جمل گرفتار است اما زانش و باطنش بقیه
 اسلام است گرفتار جوابش آنکه زبان حق نیز در دروغ و انکار واقع شده نه از کسی که عقاید اسلام در و باطن کفر
 اند حال آنکه دروغ است قال الله تعالی و الله یشهد ان المنافقین کاذبون پس این زبان او سیره کاذب
 و عداوه برین است که منافق تصدیق میکند و کافر بے پرده تصدیق نمیدارد و نیز کافر مجاهر بر طبعیت مروت
 که هر چه میکند میگوید و منافق بر طبعیت زنان اقص که میکند چیزی نمیگوید پس کافر کافر چند دروغ گو
 اما بر عزم و دیت میگوید و هرگز برای نفس خود دروغ را نپذیرد بیکسان عداوت از ان عداوت نماید و لهذا عقیده دل خود
 را و همگانی بیان میکند و منافق انقدر خیر الطبع است که دیده و دلش دروغ میگوید و دیت دروغ گفتار
 را کمال خود می انکار و نیز منافق بهر کفر خود متخف و فریب دادن حضرت حق عز و علاقتند میکند و کافر
 بی پرده این ادبی ندارد و کند کفر منافق علیه ترو حجاب و کثیف ترست و حال و مخفی تر بر فضیلت
 سیره دیت نازند و از بیان حال بضرک شال بر او متعال قعش و از اینجا معلوم کند همیکسان او بقیه
 مخالفت ظاهر با باطن باشد بدتر است از ند همیکسان صاحب آن و همگانی انکار کند زیرا که بر حال در و صاحب
 تعقیه سلامت و مانی ماند و اقرار و انکار و اگر چه حیانا صادق باشد کاذب مینماید و لهذا علما نوشته اند
 لا یقبل توبه الذین یعن قبول کرده نمیشود و توبه زندق و معنی این کلام است که مردم را عتقاد بر توبه
 او تصدیق نمیشود زیرا که هر طریق طالع بر توبه اش همین قرار زبانی اوست و پس و اقرار زبانی او بنابر آنکه قابل بر
 تعقیه است محمل اتمام نیست و معنی این کلام آنست که اگر از توبه دل صدق نیست از باطل خود برگردد و باطن

و اگر بگویند که چون درین قرآن نظر کردیم و مایل نمودیم پس در بی ایمانی معتقد و ستم باید گفت که نظر کردن در قرآن

اوصاف شود عند العدم و در و طهر و دست زیر اگر او تعالی و نامی نهان و کما بهت احوال فیه بر بنده را میداند
 مردم را علم بانی القصد و در کمال نیست الا بر توسط آنها زبانی سوال دوم آنکه از لفظ یخذ عن الله که بخود از عباد
 است و محاکمات از باب به فاعلت است که مشارکت را میخواهد بنویسم بنویسد که این منافقان هم خدا را فریب میدهند
 و هم مؤمنین را و خدا تعالی و مؤمنین نیز آنها را فریب میدهند حال آنکه از خدا تعالی ز فریب یاریان تصور است و
 ز فریب خجرون زیرا که علم عیط او که بر نهان پیش او آشکار است از فریب خجرون نام است و هر یک از جمیع افعال
 تعالی از قبیل پاک است از فریب و ادا نام است و مؤمنین هر چند فریب خجرون ممکن است زیرا که یکسبیل علم چون
 طعن باینان است و مستی نمیکند و در و در و خدایشان است پس در دنیاچه در حدیث شریف و در دست المؤمن عند
 کرم و المناقح خب لیسیم از فریب و ادا و از ایشان هم بعد است پس استعمال مخدع است و چه باشد که ایشان
 باشد فاعلت و در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانکه در عاقبت اللط و مسافرت است و این است
 و با فرض اگر برای مشارکت هم باشد پس خود خدای نسبت با تعالی آنست که او تعالی باینده خود معامله نمیکند و
 بقدر صدق نیست او و علوه است او و کله و در حدیث شریف و در دست که اصدق کلمه رویا که اصدق کلمه
 حدیثا یعنی هر که در سخن و کلام خود معتاد باشد و اصدق باشد و خواب نیز در از عالم غیب خبر است مینماید و هر که در
 سخن و در و علوی عادت دارد از آن طرف هم بحسب حال و معامله بنویسد پس هر که در دین خود عقیده و عمل را پسندید
 برای خود نیست مگر او بآن عقیده و عمل قصد تحقیر و ضلوع الهی نمود و او را او را نهانک و شهوات میگرداند
 تا از او متیقن گردد که همین عقیده و عمل من در میان من و در میان پروردگار من وسیله من است و از
 جانب غیب است تجارت و عا و التقای خواطر پی در پی و دیدن خوابها موافق حصول شراخ خاطر در بدعا
 و کلمات و افعال یکدیگر و ملطخ نجاسات و صحبت حیوانات ملعونه اداوی و اعانتی رومی میدهند تا بالیقین او را بخواهد
 آن عقیده و عمل در دل جاگیرد و همین است معامله خدای از جانب ابا و در وقت برگردن و در وقت وفات
 روح از بدن یا مصداق است بهت تو یعنی کسی که بامر شدی آن همه کرم و لطف بر او میدهند و در معامله دیگر گویند
 و اما محاکمات مؤمنین پس از طرف منافقان آن بود که خود را در صورت مجبان و منافقان و انموده بر آن
 از راه دولت مؤمنین شکستن جاه ایشان حیلها نمی گنجست چنانچه در زمان آنسر و در عبد الله بن ابی مرثله
 آنجناب بود و از آن بر گذشته و غلامیده و لیر میاخت و از جانب مؤمنین آنست که با وجود و دیدن و دوستی
 حال آن منافقین یعنی ضعیف با آنها نمیکردند تا از ظاهر داری روم گنهند و کثرت سوا و خود و ثقلت نهان
 و سوا و کفار به اینها خشن اینها فراوان نشود پس معنی خدای اندر دو جانب متحقق شد و بعضی از اهل تحقیق
 گفته اند که محاکمات از محاکمات رسول و دست زیرا که رسول شخص در نیاب در حکم آن

شخص می باشد هر معامله که با او کنند عاید بان شخص می شود و گفته رسول ختم بعینه مانند گفته ان شخص است چنانچه
 در تبت من یلع الرسول فقد طاع الله و در تبت ان الذین یسایعونک انما یرایعون الله و در تبت
 ما من حیث و لکن الله دمی آنیغیر اوصاف ارشاد کرده اند پس فریب دادن این منافقان رسول خدا
 را با اظهار ایمان گویا فریب دادن خدمت و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این سلام کند الی
 بسبب ان از قتل و سیدی نجات دادن و غنیمت بمنافع شریک کردن گویا فریب دادن خدمت ایشانرا
 بنگاه اسلام شام قبول شده از دست برداشته یافتند علم مخصوص این رسول با وجود ریالت مرتبه محبوبیت
 بنمنابت بود و محبوب خدا را فریب دادن بمنزله آنست که خدا را فریب بدهد چنانچه در صحیح بخاری در حدیث قد
 وارد است که بنده که من بسوی من نزدیک میشود با کونا فاعطی ثا انکاد و محبوب خود میآید چون از محبوب
 خود ستم گوش چشم او میشود که بمن میشود و می بیند و زبان او میشود که بمن سخن میگوید و دست او میشود که بمن
 میکند و پا او میشود که بمن رفتار میکند آنست که کسی را که انجالت قرب با خدا تعالی بهم رسد قصد فریب دادن
 بکشد فریب دادن خدا خواهد بود سوال سوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق
 عطف آورند و بیان حال کافران را از حال مؤمنان قطع کرده استیناف کردند بحدیث در تفسیر این کلوب
 حیث حالانکه در جای دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فرقه بر بیان حال فرقه دیگر بطریق
 عطف می آید چنانچه در تبت ان الکافر اذا راعی نعیمه و ان العبد اذا راعی حبیبه و موافق قاعد اهل خانه
 نیز جامع دمی که تضاد است در میان هر دو متحققست زیرا که کفر ضد ایمان است با وجود جامع و ترا عطف نه
 کردن خلاف این بلاغت است جوایش آنکه کلام سابق در اصل بیان حال کتاب بود و آنکه کتاب کتب و سبب
 ایت فلان فلان فرقه شده است پس ذکر کافران و مکتوبش ایشان که مضه بان جمله ان الذین کفروا
 است بمیان این مقام باشد مناسب و جامع و دمی که تضاد است و در میان مؤمن و کافر و میان و کفر متحققست
 نه در میان هیچ کتاب از دم کفار و مقتضای کمال بلاغت آنست که بتأین مقام با وجود جامع مقدم بیانند
 در اعتبار و ترک عطف می نمایند چنانچه در صورت اختلاف کلام بجز بربیت و انشا این اختلاف را ترجیح میدهند و چون
 تناسب و ترک عطف میکنند همچنان در مقام باید فهمید و صاحب اختیار در باب فیصل و فیصل قاعد بتأین مقام با
 برای از دم فصل بقیصیل بیان نموده سوال چهارم آنکه من یقول امنا بالله مبتدئ و من الناس خبر و
 و خبر میاید که فطریه غیبی باشد و بودن منافقان از زمره آدمیان امر است معلوم که خبر آن هر چه فایده ندارد
 خبر غیر فطریه من در من یقول موصوفه است پس خدا و کلام این شد که از خبر آدمیان طایفه خبرین و چنانچه
 پس مدار فایده کلام بر وصف است چنانچه در من المؤمنین رجال صدقوا گفته اند و میدان گفت که

بسم الله الرحمن الرحيم

وذكر من الناس برائی است که درین امر قد غیر از محض ایهیت اودم گری چیزی دیگر از صفات فاضله او بیان
 شل و کاک و علم و فهمید که موجود نیست چنانچه در اصطلاح علمای مصنفین لفظ من الناس بر همین اشاره
 مذکور شد و صاحب حسامی گفته است و من الناس من عمل فی التصوف بوجه اخره فاسد است و شاید
 گفته اند که معنی اینکلام نیست که من الناس من العلماء و بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس در اینجا
 آورده برائی تعجب سامعان است یعنی از جمله آدمیان این قسم سو قوفان هم میباشند پس بصورت است خود غرض
 تشوید و در اصطلاح علم و فهمید خود کوشش کنید سوال بخیم آنکه در عذاب کافران لفظ عظیم آورده اند و زعد
 منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو عذاب بزرگی و در و مهندگی آنچه راه است جوابش آنکه کافران که
 موت ایشان بر غیر متکدر است نظر روان ازل اند که در وقت تقدیر ایشان از نعمت های دینی محروم ساخته اند
 پس عذاب ایشان بزرگتر است لیکن بسبب لطایف استعداد خود و کمال تکبر و روج اوراک خود و شدت الم العذاب
 و در بر یابند مانند حالت عضویت یا سفلج یا خدر که در و قطع و داغ نهادن و دیگر اقسام الام را در نمی یابند اما
 منافقان پس سبب بقای اصل استعداد خود و قوت ادراک ثبات الم العذاب را خواهند دریافت البته عذاب
 ایشان از ابدیت موقوف خواهد شد و نیز کافران که اصل اهل و استایمان نچسبیدند و بر در خانه ایمان نرسیدند
 کیفیت عذاب ایشان را با وجود حرمان کلی چندان خویش ندارند بخلاف منافقان که بر در اینجا رسید و در اصل
 عداوت ایمان بکام و زبان آنها چسبید از سستی فاسد لذات آن محروم گردانیدند و لاجرم رفعت الله علیه
 و چشم حسرت ایشان را بیاورد و نخواهد بود چنانچه در و ولایت را که بخورون میوه استمتع شده از لطف و در و
 باشد حسرت فقدان آن میوه از یاد ترک میمان جان بگیرد و بخل کسان که ولایت را ندیده اند و لذات میوه
 آنجا نچسبید ایشان را آنقدر حسرت نیست سوال شد آنکه ماهم بمومنین در جواب المناجیه قسم واقع تو
 شد حال آنکه در المنا و ذکر شان فعل است نه ذکر شان فاعل و در ماهم بمومنین ذکر شان فاعل است نه ذکر
 شان فعل جوابش آنکه این جواب بطرفی ترقی است یعنی اینها دعوی میکنند که ما در ایمان و عمل شایسته
 ایهیت آن ندارند که دیگر و می از مومنان سعد و خوشوند و اگر در جواب اینکلام میفرمودند که و لم یومنوا این
 ترقی مفهوم نمیشد و بر همین ایهیت دیگر برید و ان یخیرا من النار و ماهم بخارجین مندا و
 عمل است که در و ماهم بمومنین بد و وجه دیگر ترقی فهمید شود اول بحسب عموم اوقات یعنی اینها دعوی
 کنند که ما ایمان آوردیم در زمان قریب حال آنکه اینها در هر چه وقت از اوقات نه با فعل و نه در زمان آینده ایهیت
 ایمان دارند دوم بحسب عموم متعلقات یعنی اینها دعوی میکنند که ما ایمان آوردیم بخدا و روز آخرت حال آنکه هر
 چیز را ندارند بخدا و نه روز آخرت و نه بر رسول و نه بقرآن و نه بچیز دیگر از چیزهای که ایمان بآنها فرض است سوال

هشتم اگر فقل بهم مرض فرموده اند فقل بهم مرضی چرا نفرموده اند جوابش آنکه ما معلوم نشود که مرضی یا
عاجز است صلی نبود لیکن با وجود مرضی استقرار و رسوخ تام بهم رسانیده است و لهذا مرض را نمیگفت فرمودند و از
معنی از لفظ فقل بهم مرضی نمیدانند زیرا که فقل بهم مرضی یا دلالت بر دوام مرض و صلبیت آن
میکند و یا بر عرض و استقرار و رسوخ و حقیقت مرضی که در دل منافقان هر وقت پیدا میشود و محصلین
از دعا آنست که هرگاه امری از امور غیبیه الهیه در نشای دنیا کسوت ظهور یابد و از انقباض و احاطه ضرورت
اول نه بهت و طهارت عالم غیبیه که معاش عالم غیب است دوم لوازم نشاء و نیاز که دارد و در نشاء دنیا
نشاء پس مؤمنین مخلصین آن عالم غیبی را با قطع نظر از لواحق نشاء ملاحظه نمایند و حقیقت کار پی می بردند و
منافقین چون لوازم غیب را با ویستند اقرار نمایند و چون لواحق نشاء را با او در بینند بیکدیگر و در
پیش آید نشاء پیغمبر علیه السلام با نور و دلالتیکه در جهت چون ملاحظه میکردند بی اختیار خرمیند و افتخار
میورزیدند باز چون میدیدند که پیغمبر با زبان هم صحبت میکند و طعام هم بخورد و در بازار گاه میگرد
و گاهی در جنگ کشت هم برود و واقع میشود و هم بیض میگرد و میگفتند اگر این سنده مقرب خداست
خدا تعالی او را چرا اینها عطا میکند و ما لهذا الرسول یا کل الطعام و میشی فی الاسواق کما اتوا لیه

سلك فيكون معدنيا او يلقيه اليه كنز او تكون له جنة ياكل منها العبد ذلك من الشبهات
و طريق زيادتي غير ضلالت که همراه هاريت انبياء الهميه در جبلت هر دوی از دوایان این راه جزئی
لوازم نشاء و دنیا مخلوط فرموده اند هر قدر ایشان در ملاحظه آیات و دلالتای دایان دور و دور و در هر جا نقد
و شایان را بیفزاید و از مقصد و در نهتند من یضلل الله فماله من هاد و با وجود استحکام غیر ضرور
جود ذات ایشان طمأنینه است که از حقیقت مرض خود بیخیزد و آن مرض هلاک استحقاق می انگارند تا بد
آنکه افعال سقیمه خود را افعال سلیمه نمایند و اذ اقبل الحکم کالتقید فی الکاف و یعنی و چون گفته میشود
ایشان را که فساد میکنند در زمین و فساد ایشان در زمین بخند نوع بود اول آنکه در تحصیل مقتضیات قوت
شهوویه و قوت غضبیه فرط میکردند و در تحصیل مقتضیات قوه تکلیفیه می نمودند حال آنکه صحت مزاج روح انسانی
بانت که قوت حکمی غالب باشد و قوت شهوویه و غضبیه مغلوب تا به تمام انقیاد و حکام شرعی ممکن شود و بسبب
انقیاد و نظام امور و این مسیر گردد و معنی انسانیت تحقیق پذیرد و دوم آنکه در میان کافران و مومنان
تردد و رفت و آمد نموده و سخنان هر فریق را بیکدیگر انبیا رسانیدند تا نزد هر دو فرقه جا بیستد
چنانکه سنده و کسب و گیر و موالات مسلمانان شدست و ستم آنکه در مخالفت کفار و مدارات ایشان از حد
گذرید و در نهت و امور دین میگردید و چون خود را از فرقه مؤمنین میگفتند نزد کفار چنین نام میشد که

سند منافقان در زمین پدید می آید

این خبر علی سلام و عقاید اریان او با نیز تبه است است که نسبت با متعلق میکنند و از اطامها دارند با سبب
 لغار ویریشند و نیز و نونین شبها کفار را که درین و نبوت تنجناب علیه السلام مذکور میکردند نقل میکنند
 و یا خبث ضعیف الایمان و تشکیک شهادتین همه و تعجب یغبار کرده اند چون ایشان را زارنگان
 فساد کفر و نونین منم میکردند و جواب قالوا انما نحن مصلحون یعنی میگفتند که جز این نیست
 که اصلاح کنندگانیم حاصل آنکه ما میخواهیم که امر ملک و ملت بهمان حالت صلیه خود رجوع کند و همه مردم با هم
 متفق بشیر و شکر شوند و منازعه و مخالفتی که سبب این دین و آئین جدید میباشد مردم بهر سبب است
 شود و حقیقت اصلاح اینست که امر ملک و ملت را بطوریکه در زمان ماضی بود راجع کرده شود و تقصیب
 آئین جدید که موجب مخالفت و شایع است است از میان برخیزد و به یکدیگر یکسان و بر یک قتل و اید و هر
 نسبت اموال و تنگ حرمت نباشد پس حقیقت اصلاح را منجمد و تحصیل معاش و تیسیر سبب آن نظام
 و مورد و نبوی می انگارند و این ناشی است از غلو ایشان در محبت دنیا و انما ایشان در لذات بدین و
 عیب که مال توجه بدریافت منافع جزیره و لذات حلیه دریافت مصالح کلیه عام و لذات عقلیه بیهوده
 و عین فساد است چنانچه در دین فیه ایشان بنا کنید تمام ارشاد میشود و الا انهم کلهم الفاسقون و این
 آگاه و با ناسید که به حقیقت این گروه ایشانند فساد کاران زیرا که امر ملک ملت قبل از بعثت این رسول فاسد بود
 فساد و ستم و حق تعالی خواست که آن فساد را از افرماید و ایشان میخواهند که آن فساد را باز بعد از اصلاح
 آرند پس ایشان فساد کاری بعد از اصلاح میکنند و این نتیجه تر و بدتر از فساد کاری است و حقیقت
 اصلاح عند الله آنست که دین حق را جمیع ادیان غالب کرده شود و غیبت این اراده الهی بجان مال منور
 آید و بحد و در شیت این اراده حق کوشش کرده شود اگر چه درین بین قتل و اسیر و نهب اموال و دیگر
 شاید بخود و بنشی نوع خود برسد چنانچه در آیت دیگر در همین سوره فرموده اند و قالوهم حتی لا تکلون
 و یکون الدین لله و نیز در همین سوره فرموده اند یسلونک عن الشر الحرام قتال فیه قتل فیلیر
 و صد عن سبیل الله و کفر به و السجود الحرام و اخراج اهل منده اکبر عند الله و الفتنه اکبر
 من القتل پس این شایده را فساد نمید و جناب این شایده را اصلاح و نشتن و اتقای امر را علی
 باکان صحت کامله تصور نمودن بعینه مانند و است مریضی است که عضوی از اعضای او متاثر شده و عضو
 پیدا کرده باشد و خوف سمریت کیفیت سمریه آن عضو و اعضای گریه و بد و طبیعی ذوق قطع و آن عضو را
 فرماید و این مریض ناقص العظام از آن تپسیر و دو گوید که قطع و سکه این عضو و ناسید است و مریضی که اصلاح
 بدن خود نمایم و آنچه از است خلاق در بدن من موجود است از اعراض کان علیه با گذارم که صیرر خطا و موجب

[illegible]

درین حجت که نوعیست از جهل مقتضی آن شد که در مقابل آن علم آورده شود تا صنعت متقابل درست افتد
در اینجا شبهه دیگری هم هست که منافقان کفر خود را پنهان میدهند و از اظهار کفر خود نهایت احتیاط را می نمودند
و انوار منکما من الشفا صریح کفر نیست که منافقین نفاق است و جوهرش میتوان گفت که این کلمه از زبان
مخصوص مجرم و رازداران خود که نفاق خود را از انسانی پوشیدند و قعشده بود زیرا که بعضی از سیدان
را بعضی از منافقان هم صحبتی و از دینی حقوقی تواند شد چنانچه پسر عبد بن ابی رابوی
عبد حق تعالی بخیر که کجاست و در آن نود میگفت نقل فرموده فضیحت تمام نمود و بنزد می توانست
که این کلمه از زبان مخصوص در آن صاف رفته باشد پس چنانچه قالوا نیست که قالوا فی وقت معلوم حقیقی
عالم است الخیانت است قریب تلک ایشان را از انوار فرمود این عا اگر در تاریخ خود از این عباسی است که
است و ایشان را و غیره امت الدیاس فرموده اند که کما الحسن ابی بکر بن محمد عثمان علی و تفسیر هر یک
بسیار که بسیار است که غلوصل ایشان است و در خواص و علوم آن وقت شده بود و الا سابق گذشت که در ظاهر
با اندام نقاد و حکام سخن رو نایس و نیست و چنانچه منافقان بل میان ظاهر و زبان حق میگویند
همچنان در دل نیز حق و حق و مقام است آن گروه سعادت و گروه و اندیش کفر که از ایشان سخن زدند و میگویند
قبیل نیست که در حالت غلبت غضب پیروی بر زبان رود و چنانچه دولی مطابق آن نباشد تا در عهد و آن
کفر معذور باشد زیرا که معادل ایشان اولی است که چنانچه در ده لوحی مومنان خالص چنین که وزیر کی کا فوان
وال ایشان را سخت چنانچه میفرمایند و اذ اهلوا الذین امنوا یعنی و فقیه طاعت میکنند مومنان خالص
قال الله تعالی یعنی میگویند ما هم ایمان آوردیم پس عمل بغیبه یا ضروری آرند و مبالغه و تاکید درین دعوی مانع
نماید زیرا که میدانند که مومنان خالص ساده لوح میباشد و گمان میکنند که کسی در عالم دروغ نمیگفته باشد
پس مجبور گفتن باین تاکید و مبالغه قبول خواهند کرد و از جان و مال دست تعرض کوتاهی خواهند ساخت و
اذ اهلوا الذین طهرتم یعنی و فقیه و خلوت میر و ندبوی مغویان خود را با کلام قالوا انا معکم و یعنی میگویند
که بکشد با هم راه شایم حاصل آنکه بر جنبه مخصوص مومنان بنابر اسطمان و مال خود ظاهر داری میکنیم و اظهار ایمان
و تقیاد و میثاقیم لیکن در حقیقت با هم راه شایم چنانچه در علم مرتب کفر ترقی کرده اید یا نیز در همان مرتبه کلام
انواع تاکید و مبالغه را می میدارند و چنانچه می آرند باز آنرا حجت تاکید میگویند و بجای انا کافرون انا
معکم میگویند تا دلالت بر اتحاد مرتبه کفر کند زیرا که معتقد کمال زیرکی و طاعت کافر اند میدانند که با نرد
مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر در اظهار کفر باطنی خود نزد کافران تاکید و مبالغه تمام نخواهیم کرد ما را قبول
نخواهند و نیست و عهد با وجود این تاکید و مبالغه تسلط خاطر ایشان نمیشود و گمان میکنند که کافران درین

[illegible]

راغبه فی البحر بحقیقت ایمان بطریق پیدا شد و گویا مالک آن شد و نماز بسبب نفاق باطنی خود آن ایمان بهت آورد
 و بر باد و داده گم است نفاق را بر ایمان خود و در عوض آن گرفتند حال آنکه در ایمان سر سر نفع دارین بود و در
 نفاق خسران آخرت نقد وقت است و خسران دنیا هر چند در نفاق معلوم نمیشود اما چون از جانب الهی مضبوط حال
 ایشان واقع شد و یونین را بران طلع ساختند و در قرآن مجید نازل شد و در سجده و سجده می شه و در رنج گشت
 که در مکتب جدیان و طغیان از ملاوت میکنند خسران دنیا هم باقی و جوه با گشت پس این سود ایشان
 مانند سود کسی است که تریاق را داده زیر پاهای سر یقید باشد و کما در کجاست تیغ و تیغ هم بپوش
 سودمند نشد این سود اگر ای ایشان زیرا که در دنیا نفع نیاورد و آخرت را خود را بآورد و بودند زیرا که پس الهال
 آخرت که ایمان است در عوض این نفاق در باختند و کما کائنات محضت بدین معنی و نشدند راه بازان
 زیرا که مجرور ایمان زبانی که حال هم دارند بهت نیست و اگر بالفرض بهت هم باشد در صورتی که اعتقاد
 مخالفت آن واقع نشود و این خود و کذب و افکار در بدل آن حاصل شد پس درین معامله بوجه منتفع نشدند
 سعادت ابدی که اگر از ابعادت دنیا بدل میکردند نیز خسران بود و چه جاسی آنکه سعادت دنیا را
 بهم بایست نیاوردند و صفت بر باد رفت و زیاده برین محقق و سفاهت می باشد لیکن بسبب کمال محقق
 نمودن محض حکم حکم اسلام را مرتبه از کمال می شناسند و می فهمند که مقصود از اجراء این کلمه زبان حفظ مال
 جان است و آن را خود حاصل کردیم من بعد از مرتبه دیگر ما را استغنا حاصل شد پس مثلهم یعنی تمثیل شد
 این کوز نظری و غلط فکری و خریدن گمراهی و تارک و عیوض بهت نور گمشدگی است و کما ناد
 معنی اندام تمثیل گشته است که او رخت آتش را تا شعله اولت شود و بسبب روشناسی و گرمی و خشنوعی
 و بجز منافعتش بدست آید همچنان این گروه نیز خواستند که نور فطری ایمان را که در نهاد هر کس نوعیت نهاد
 بصورت غیره و تفاوت ایل ایمان متعلق و قوی سازند منافعت آن نور از توضیح حقایق و معارف و
 گرمی شوق و ذوق در طاعات و از کما و خسته شدن اخلاق و ملکات بدست آید فلکما اصلا کما کما کما
 یعنی پس هرگاه که روشن کرد آن آتش که در پیش افرو زنده را و فی الجمله او را بر و نشانی آن چشم کشاده شد و دیدن
 گرفت و جزای آن محذوف است یعنی اطفا حاصل آنکه آن آتش فرو میرانید باین گمان که حال امر حاجت است
 زیاده ازین آتش را بر فروزم زیرا که چشم من و آتشده است خود بخود و هر چیز را خواهم دید و نه نقد گرمی که گسب کرده ام
 مرا کفایت خواهد کرد بهتر که در تاریکی بنشینم و محنت افروختن آتش بخشم و منت طلب همه و خس و خاشاک بنه ام
 همچنان این گروه بسبب صحبت سرسری و غیر علی السلام و مشارکت امونان فی الجمله انفتاح بصیرت
 پیدا کرده قانع شدند و دوستند که جان مال را که در پیش است در حمایت و دخل نند حال چو محنت طے

طعم مرتب ایمان باید کشید و ملذذ مفارقت اقارب و عشار و مهابرت اوطان و دیار باید چید چون در بحال مرتب و در
 ذهاب الله متوفیر هم پاک بر و انتقال آفتاب نور ایشان را که سبک بود و در زیر که فایده آن بود و در حفظ جان
 و مال ایشان و این فایده بعد از موت منتقطع شد و در کفایت ظلمت کاید جبر و نسیئنه و گناهت ایشان را
 حق تعالی بعد از موت در ظلمت که هرگز نیز برانی نمیند و بهر چه جمله خلاصان را ن تار یکبار در نظر ایشان کنی
 آید و ظلمات را بر آن جمع آورده اند که منافقان بعد از موت چند نوع ظلمت عاقل خواهد کرد و اول ظلمت
 کفر و دوم ظلمت کفر و فریب که با خدا و با شومین بگردند سوم ظلمت دروغ و اقرار کفر و ایمین بگفتند چهارم
 ظلمت لعن و تشیع موانع ظاهر که با ناراحت و غمینه گفتند پنجم ظلمت بمل مرکب که فساد خود و هر چه صلاح
 داشتند ششم ظلمت معاصی و شهوات که در زندان گرفتار شده پیشه نفاق را چیکو بپوشان آن فساد و او بود و ششم
 ظلمت گور و شداید و احوال آنجا از انوار عقوبات و صحنات غضب الهی این نسبت تمثیل ایشان اگر نباشد
 لیکن ایشان در دنیا صدمه یعنی کرانند هرگز سخن نهرانی شنوند و اگر می شنوند در دوزخ و در عالم خود و پیران که
 آن کنند از اخبار ایمان خالص و در تقصیر خود که در جناب پیغمبر علیهم السلام و دیگر مؤمنین مخلصین پس از آن
 اند زبان نمیتواند گفت زیرا که ایشان نگفتند یعنی نگفتند بغیر آنچه در دوزخ ایشان معلوم است از تعصب کفر
 گویند نمیتواند شد و اگر تبضع و تکلف قصد گویای هم نمایند پس فهم و در دوزخ حال خود شوند که حسرت
 ایمان و توبه نفاق نسبت آن ظلمات از نظر ایشان غایب است زیرا که ایشان هیچی یعنی کورند که حسرت توبه
 ایشان نمیتواند وید فهم یعنی پس ایشان هر چند قصد قائل و باز گردانیدن این معامله نمایند لیکن
 کلا یجبرون کلا یعنی هرگز نمیتواند برگشت زیرا که بعد از موت هر چه در دنیا در جوهر روح رسیده شد زوال
 پذیر نیست و در آن از خیر امکان خارج است و چون مشاعر و اوقات نایب همان کیفیت را سخن و روح گیرند
 سخنان آن دیدن نمیدن گفتن در آن حال هیچ نمیتواند شد آری آثار مجازات این کیفیت را بے اعتبار
 دیدن و شنیدن لازم خواهد آمد و همین است معنی عذاب لهذا اجماع اهل عقل و اهل شریعت است بر آن که بعد
 الموت کسب جدید ممکن نیست و کلیات حیات را از خود خلع کردن و در ورنگ شدن نیز ممکن نیست چنانچه در
 سوره نبی است این فرماید و کل انسان انفسه طایفه فی عنقده و آنچه در آیات و تفسیر مروده اند
 که کافران و منافقان بعد از موت در روز قیامت نیز حواس نمیدهند و نشناختن و شناسایی ایشان ترقی خواهد
 کرد و چنانچه در سوره میرم است که اسمع بهمه و البصر یوم یا فانی و این نمانی این است نیست زیرا که تیرگی
 حواس بنان در او را که آثار جزای اعمال کسب خود خواهد بود و در ویانست حق و اگر در عاقبت حق آنرا
 نصیب در آن عالم خواهد شد بطریق حسرت و فتنوس خواهد شد از طریق کسب نسیب تا مفید اندامند و توفیق

بیان ظلمات منافقان را محیط خواهد بود

حدود نظر ایشان آید و هنوز حسن بیان درج نفاق

که داد و روح آخرین دق سواد بر خود بر دستمزد و رویه دیگر بهاب مرض ظاهر بواس گرو و عواید حسرت و اندیشه
 و دوست تاسف بران اثری نذار و عاذا نا الله من امثال هذه الحاکلات فی الدنیا و الاخرة و میتواند
 بود که جواب بماند ذهب الله بنوهم باشد زیرا که مدته العمر ایشان در اصابت محل گذشت و چون از
 اینجهان گذشتند فایده آن نوزر اگر کم نمزد و اکثر مفسرین ذهب الله بنوهم را در تشبیه تمثیل داخل کرده
 و بدون نوزر بر خدا لان ایشان و توفیق و طاعات که در دنیا دارند محل نموده اند لیکن در تحمل خدشه
 ایست قوی زیرا که اثر ایمان لسانی ایشان که مراد از نوزرست و در دنیا گاهی از ایشان منفک نشده همیشه جان
 و مال ایشان محفوظ است و تعرض نمونین ایشان غیر واقع پس معنی ذهب الله بنوهم چنانست و زیاده
 تیرین اثر ایمان لسانی ایشان بود که او را از ایل توان گفت و بدل آن ظلمات تاریکی را توان آورد و اینجاست
 نیست مگر حالت آخرت که بعد از موت رو خواهد داد و هر چند این تمثیل و بیان خسرت معامله منافقین که در
 خریدن گم گشته و دادن لمیت نموده اند کافی و شافی است اما اگر نظر بر حال انما بعد ازین خرید و فروخت کر
 شود و تمام در عرض انلاکام که ایشان از زیاده مستبد و داده و نظر آورده تشبیه و کجی مطابق حال ایشان نیست
 پس باید مختار است اگر خواهد به تمثیل تشبیه کند و اگر خواهد آن تمثیل و کجی را نیز ملاحظه نماید چنانچه میفرمایند
 آنچه یقیناً بل ایشان در خریدن گم گشته و دادن بد با وجود توغیر تمام از زیاده است که تشبیه و کجی است
 یعنی از تمثیل کس است که از مکان باران بسیار که از همان باید که ریخته و بدل آن مکان محکم اختیار کند همچنان
 این گروه منافقان اند اسلام که مکان باقی علوم نامحرم است و محل ریزش انوار و برکات اعمال مضایقه است
 از ایمان که ریخته کفر را که نظیر مکان طحی است و علم نام و در آن از همان میبار و در انوار و برکات اعمال صالحه و در آن
 ریزش میکند مقدماتی خود اختیار نموده اند و در خیال خود مستبدال و محارضة غیر حکمت فطانت نمیدانند
 زیرا که در مکان بشیر متوقع افیتها میباشد چه فی ذلک ظلمت یعنی در آن باران تاریکیهاست اولی که بر تو ببارد
 که بر طبق آن گویا تاریکی است و قوم تاریکی هجوم قطرات شوم تاریکی شب و هر چند در شب تمثیل صراحت نماید
 لیکن آن ذکر برق و آنکه کلمات اخلاء هم مشافیه و اذا اظلم علیهم قاموا قریب تصحیح انجامیده که مذکور شود
 شب است زیرا که اینجاست و قه نمیشود مگر در شب و در حدیثی یعنی دوران باران آواز تند است که سحری
 از بار خواهد بسبب طحکال اجرام سجالی باشد یا بسبب رق اجزای و خاینه و بگویند و دوران باران
 نیز شب است که چشم را میبندد و چشم این گروه منافقان از اسلام متوقع افیتها میباشد و مطاعن جلال و عظمت
 های جهاد و ترک خان و مان و جدا افتادن از قبیله و عشیره و نظر ایشان تاریکیها نمودار میشود و پندیده است
 شرمیه که بسبب میفای شهور و مضای غضب و علم نمیشوند مانند رعد شدید جگرهای ایشان را می ترقاند

والنور جلالة التیة که از دلایل معجزات می تابد بصیرت ایشان را خیر میکند و آنرا مانند برق می سازند بلکه چنانچه گریزندگان از زندگان باران يَجْعَلُونَ اَصْدَاءَهُمْ یعنی می درازند گشتان خود را اِذَا الْبَرْقُ یعنی در سراسر گوشه های خود جهت ترس مِنْ الظُّلُمَاتِ یعنی از تاریک و نامرئیت رعد و خندان آتش يُجْعَلُ الْمَوْتِ یعنی بخوف مرگ که باد آن آواز تند صد مد بدل سازند بخیر موت شود و همچنان این گروه منافقان از شنیدن تهدیدات شرعی گوشه های خود را بند می کنند و می ترسند که مبادا بشنیدن آن تهدیدات چون لاک شہوت و غضب که باعث تلذذ بخیات و ریاست بمر و این اگر بخت این از اینچنین فایده نمیکنند زیرا که ایشان از دست خدا را می ندارند و اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ یعنی و خدا از هر طرف گیرنده است کافران را از قهر و خلاص خواهند شد زیرا که اگر از قهر شرعی را که بختند از قهر تکیه می آید و چهره می خواهند آریخت و اگر از سهام تهدیدات قرآنی گوشه های خود را بند کردند از سهام صییل سپان غرات صییل سیفی و سانی مجامید این نوعی که می تواند نمود و چنانچه گریزندگان باران از وحشتند که برق موجب خوف می شود و یک يَكْذِبُونَ الْبَرْقَ يَحْطِفُهُ اَبْصَادُهُمْ یعنی نزدیک است که نیز در شنیدن برق بینایی ایشان را باید و ایشان را کور سازد و همچنان النور و دلایل بهره بصیرت ایشان خفاش تیران را کور میکند و گریزندگان باران را بسبب ظلمات باران حیرت موجب درست زدن رو می دهد یک يَكْذِبُونَ الْبَرْقَ يَحْطِفُهُ اَبْصَادُهُمْ یعنی هرگاه که روشن شود بر ایشان عالم بدرخشد برق مُتَشَوِّفِينَ یعنی راه می روند در روشنی آن همچنین این گروه منافقان چون غلبه نور اسلام و ظهور معجزات قاهره در میان بنظایر بر جاده حق مستقیم میشوند و چنانچه گریزندگان باران اِذَا اَظْلَمَ یعنی چون تاریک شود عالم عَلَيْهِمْ یعنی برایشان روشن شود روشنی برق قائم می آید یعنی ستاده میشوند و راه نمیتوانند رفت همچنین این گروه منافقان چون از تیر و مشتقه در سلام نمود میشود در کفر خود ستاده میشوند و کلمات ارتداد و نفاق از ایشان سر بر میزند و این میفهمند که باران هر چند این نوع مشقتها و اذیتها دارد و بر جاست سمع و بصیرت میسر سازد لیکن منافقیکه از آن متوقع است هزاران مرتبه از تحمل این مشقتها و قبول این صدمات بهتر است و چه اگر بخت از آن فایده نمیکند زیرا که سبب مشقت در کارخانه خدائی منوط درین نیست در کفر هم سبب مشقت بسیار است و صدمات حواس نیز منوط درین نیست صد مهابت است که در حالت کفر هم میسر می آید بلکه با وجود نفی و احتیاط ایشان که گشتان خود را بخوف آواز رعد و گوشه های خود میکنند و از تابش برق میگردند خدا تعالی میتواند گوش ایشان را کور سازد و ایشان را کور سازد بلکه وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ یعنی اگر خواهد خدا تعالی بر روشنی و بینایی ایشان را و بینایی ایشان را بدون رعد برق زیرا که إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی تحقیق الله

و در این زمان قاهره

بیشتر از حق تعالی بر هر چیز قادر است و قدرت او محتاج به هیچ نیست و اعلم که او را از هر صفاتی قدرت و جود و منع و مخلوق است
 اگر پس ترک مکان نیست عهده تو بهم حضرت قلیله چرا باید کرد و علی الخصوص که آن ترک هم بالیقین موجب
 عذاب است از آن حضرت نباشد باقیما و در اینجا سوالی چند که مفسرین و مفسرین تمام تصدی جواب آنها را ننموده اند
 آنکه هر کس با حفظ فاعلها و مفعولها و مناسب بپایان میهنی و در ذهاب الله بصود هم میفرمودند
 ذهاب الله بنسب هم چرا آورده اند و چه پیش از آنکه فاعل و مفعول را از بنسب با لذات معنی شده و در نور
 تمام است خواه از هر چه را بالذات باشد خواه از هر چه را بالعرض چنانچه در تفسیر هو الذی جعل السمع ضیاء الفیض
 آن اشاره است پس در مقام بیان بی اثر شدن آن آتش ذهاب الله بنسب هم مناسب تر از فاعل و مفعول است
 زیرا که از آن آتش بواسطه و بواسطه برادری و همچنان در شان از آن باقی نماندین است توجیه جواب
 تقدیر یک ذهاب الله بنسب هم در حق و تمیز و جواب است باشد و اگر موافق تفسیر قوم ذهاب الله بنسب هم
 بیان همان ناقص باشد بعد از مرگ نه در حق و تمیز پس چنانست که فاعل و مفعول نمیستعمل شود و در
 اینجا منظور برادری و در آن روشنی ایمان بود که معنویت پس استعمال لفظ نور ضرور شد تا خیال سامع بصورت
 نور و نور و نور و در بیان حال کافران در دنیا اول کسی بعد از آن کسی بعد از آن کوری بیان فرموده اند که
 صمد بکرم عی و در بیان حال کافران در آخرت کوری را رنگی آتش را بر کوری مقدم ساخته اند که آتی قوله
 تعالی و در سوره نبی هر مثل و بخش هم بوم القیمة علی وجه هم عیان و بکما و صمما گفته و تفسیر این بوی چشیده
 جالبش آنکه در دنیا حقایق الهیه و اخروی و پرده و حجاب اند و اکثر افرادی آدم از آن حقایق کوری دارند طریق
 دریافت آن حقایق همین است گفته و عظام و مرشدان و مفسران را که آن حقایق را می بینند و بجا می رسند
 شنیده شود و بعد از شنیدن اگر شبه و فلجانی باقیما تفسیر سوال تحقیق نموده آید و بعد از تحقیق تفسیر علما و اصحاب
 و حق و در نزدی آید و حجاب بر تفسیر بگوید و کوری تجزیه نویسن نقد آن هر سه مرتبه را در دنیا همین تفسیر و در نزدی
 و آخرت که حجاب بر خاسته و پرده از در میان بر داشته آید هر چه است دیدن هست و عظم و مرشد و در اینجا کار
 نیست که العیان لا محتاج الی البیان پس طریق نقدان در بیان حقایق و در مقام هست که اول و دیگر حقیقت بر
 گویند و بعد از آن سوال تفتیش که حرف و صوت مفعول و در بعد از آن اگر کسی سوال تفتیش هم صد که گوش خود
 محسوس را بر مسموع است آخرت همین ترتیب است تا رسد و در کلام عرب بر ترک آید و در اینجا بر تعالی
 تا که گمانی ندارد و پس استعمال کلام و در او حبیب من الله تا و چه در او جویش آنکه اگر چه اصل کلام در کلام خبر
 بر این شرکت لیکن چون کلام خبر و متعاضد تخسیر و تنویر باشد لفظ او را مجوز از شرکت آید و در تنویر و تخمیر
 استعمال میکنند و در اینجا بر این اظهار این که هر دو تشبیه در جواز برابر اند و میگوید آید و در کلام حاصل کلام آنکه حال

تفسیر نور و نور

مناجات را اگر در خضران معاطه و مبادله دنیا با آخرت و ضلالت ببلدیت کمال اثر افروزند که عنقریب آتش -
 افروخته خود را بر باد و دوزیا نکار شتیر میزند نیز رویت و اگر حال آنکه روه را در عرض محل مسفتت بهویم
 مسفتت تقلید گر بختن از فو اکیر شیر بهجت ترس انجقت سیر به کمال گریزند گان انباران و ترند گان از
 و تاریکی و برتن آن تشبیه میزند نیز راه مغر و اوست پس ایست خواترست خواه این تشبیه را بشنود یا آن تشبیه که
 تشبیه در تقویر حال آنها مساوی میگرداند چنانکه باران میگرداند که از طرف آسمان پس فایده لفظ من است
 چه باشد جو آتش آنکه گاهی باران را در هر چیز کثیر منافع استعمال میکنند بطریق مجاز چنانچه گویند و در سال
 مکان نیست دیار و در فلان شهر زرمی بار و برای دفع توهم این مجاز تاکید این لفظ را پس درون
 ضرورت شد تا کسی لفظ صیبا بر باران مجازی حمل نکند چنانچه داد استیقف لحد که من صفا گفته اند
 که غرض از افروزدن لفظ من بنامه دفع توهم است که کسی متیقظ را بر بند از خواب غفلت حل نکند و علی بن ابی القیاس
 در لفظ کلاطیو بطنیو بنامه گفته اند که طیران را بطیران بهمت تاویل نماید تخم آنکه در گوش است
 می در آرزند تمام گشت پس ناصحان بود که بچگونگی انامله میفرمودند که اصابعم زیر که صابع
 تمام گشت را میگویند چو این آنکه در آوردن گشت در سوراخ گوش سگرم آن نیست که تمام گشت در آن رود
 بلکه هر گشت چون در سوراخ گوش رفت میتوان گفت که گشت در گوش آورده و در استعمال لفظ اصابع
 که نام تمام گشت است اشباری بمبالوهم میتوان فهمید گویند که بکمال خوف و ترس
 میخوانند که تمام گشتان خود را در سوراخهای گوش میخورد و در آنجا هیچوجه و از ترند رعد در گوش ایشان
 ششم آنکه یا دل انبار میبار و نه از آسمان پس میخورد که صیبا من استیقف لحد چه باشد جو آتش آنکه هر چند باران
 از بار میبارد و آنکه در بر موقوف بر اوضاع آسمانیست چنانچه در آیت آئینه مذکور است پس میتوان گفت که بار
 از آسمان می آید و بعد از آمدن آسمان جهت آسمان است نه جرم آسمان و ابر و در جهت آسمان است اگر چه در
 آسمان نباشد در اینجا اهل حکمت گفته اند که چون قوای فلیک در عناصر تاثیر می کنند پس بخین و تجزیه عناصر حرکت
 می آیند و با هم مخلوط میشوند و از اختلاط عناصر با هم مخلوقات چند از چند متکون میشوند مثلاً چون گر می
 آستان و عناصر تاثیر قوی میکنند از دریا بخار و از زمین دخان بخیزند و بسوی آسمان میروند پس دخان
 از جیز هوا بر تریس و در بعد که آتش میرسد متشعل میگردد و گاهی تا چند روز آن اشتعالی فی ماند و بصورت ستاره
 دم دار و نیزه در نظر می آید و اگر بعد از اشتعال عنقریب بل میگرد و شناسایی باشد و گاهی متشعل نمیشود بلکه
 احتراق می پذیرد و علامات سرخ و سیاه باین آسمان و زمین ظاهر میشوند و بخار در وقت به خاستن چند
 میشود و گاهی لطیف میباشد و بسیار بلند میرود و بکالی میرسد که انعکاس شعاع آفتاب از زمین آن مکان

چنانچه در سوره البقرة
 و در سوره البقرة

منقطع میگردد و بهر وی تو کما گفت می پذیرد و قطره قطره شده بر زمین می افتد آن بخار متکاثف را بر گویند و آن
قطرات را باران نامند و گاهی چندان لطیف می باشد بلکه نفوذ هم در دو و سه دست و بنابر آن بسیار بلند می رسد و
و این بخار سبب سرما آخر شب زود میخورد شده می افتد و آنرا شب بزم گویند و گاهی بسبب سختی و دود هوا
بخار متکاثف که نزول می پذیرد و در راه میخورد شده می افتد و آنرا آلوده گویند و نیز گفته اند که هرگاه بخار و دخان
و غبار از زمین مخلوط شده به چنین میزند و بعد از برافتن آن هم جدا می شود بخار بر میگیرد و دوباره میخورد و دوباره
می افتد و بخار و دخان چون بخار بر دود می رسند بخار بر دود میگیرد و دود و دخان در نهایت آن تغلغل می کند تا راه نفوذ
پیدا کند و ازین تغلغل و از تند حادش می شود که در ابر گرد گویند و گاهی بسبب حرکت تغلغل آن دخان متکاثف
میشود و در برق مینماید و گاهی سبب تکاثف و بر و بخار میخورد شده بر زمین می افتد که آنرا صاعقه نامند این است
طریق تکون این چیزها بر طول اهل حکمت انظار ایشان بسبب غیر از اینست و اما در مورد و تاثیر حضور سریر
توند و ریافت لاجرم بر بقدر گفته اموده اند و در تحقیقت همراه این اسباب است دیگر هم برای اینکار خانه
ملک جبهه کارخانه حیات عالم در کار اند که ماده و هستی را روح دبره و مملو که برین مواد و صور اند و آن ارواح
یا در زبان شرع ملایکه و فرشتگان گویند و خصوصیات زمانی و مکانی و مختلف اثر با وجود حاکم بهایا و دیه
سوریه اختلاف بهین ماده و هستی است لهذا اشاع جزو اخیر علت نامند که تعلق ماده و اختیار را روح دبره
اعتبار فرموده تمام آنکارخانه بلکه جمیع کارخانهجات عالم را نسبت بفعال ملایکه فرموده و ملایکه را تابع امر مکیبینه
او تعالی دانوده که از طرف خود هیچ نمیکنند فلذا دده ماد قنطره که داخل نشود اگر قوت فکر پنهانی
در سبب اوید و صور و چیز تمیق نماید که اهل عقل از منتهی اسباب او را دست برد و معرفت سبب هرگز نمیشود
و اگر نفی سبب را نماید از کارخانه حکمت او تعالی منکر شده باشد و طاقت این همه سبب باطل و ضعیفه
سبحانک ما خلقت هذا باطلا پس اعتقاد بکلیه در دنیا و آخرت نافع شود همین تمقادت که اهل
فاعل بلا و طوطی مشکون است اما توطیط اسباب را بر اجزای عادت خود میفرماید تا تعطیل هیچ یک از حکمت و قدرت
لازم نیاید و الا سبب از سبب انیش من بود ایم و از سبب ازیش سو فسطایم و چون آنچه می معلوم
پس باید دانست که آنچه حکما و فلاسفه در تکون ابر و باران و در عدد برق گفته اند محض براس تصور صورتی
از صور و اقوال قدرت الهی گفته اند اما استبعاد و نعم شود و ذین با لوف با دراک جریان قدرت و ضمن آن
قبول نماید و الا بر این امور طرق و سبب دیگر نیز تصور ملایکه و اعم اند چنانچه در تفسیر آیت این قصص عجب
اقوام سابقین است و الله تعالی اشاره بان خواهد آمد و هرگاه از میان فرقه های یکتا چنان بدینجا نرسد
و ارشاد فرمودند که این کتاب طاعت است متقیان را که شامل پنجاه قسم است حالاد بیان آنچه مقصود از نماز است

اینست و بهست شود و فرمودند و بطریق تحصیل التقوی که سبب ارتفاع بهدایت قرآن است و دلالت نموده گویا -
چنین بفرمایند که چون بپسندید که این کتاب برای بدست متقیان نازل شده پس فکر تحصیل تقوی و سحر و سحر نمایند
و تحصیل آنرا از انبیا و یا از ائمه الذاکم علیهم السلام و از بزرگان دین بپسندید و در کار خود را باین طریق که در دست
مناجاتان بیان فرمودیم که اینها از دین اسلام که سرانفرست است بسبب تاریکهای سرشاید بر عذر و بر حق و بعد
و عید سیرگ نیز چنانچه در دم از باران که عین رحمت است تبرین بخیزد و سیرگ نیز غدا ز جام ویر و بخورید که کار عاقلان
بسیار است که از حضرت عاجز میگردد و بفرست متوقو دل نمیدهند پس ما را همچنین باید کرد زیرا که این تشریح
تقوی محض است حال منافقان که توفیق را مفید علم نیست پس معارض و لایق قاطعه و الدبر و جوب عبادت
خدا قبول دین اسلام و انقیاد و حکام آن دین نمیتواند شد پس یکایک این اصل متمسک براندرشال اینها
فرودگشت کند و باین تشریح ضعیف تمسک نماید گویا از انسانیت برانده باشد و از مفهوم لفظ ناسخ خارج
در حاصل آن تمسک باین است که حقیقت ربوبیت محبوبیت را فاضلی کند و حقیقت عبادت رب
عابدیت را میخواند خصصه و چنان رب بر عباد نعمتی که بزرگترین نعمت است و هر نعمت بعد از رسول آن خاص است
که دو افاضه فرموده باشد و آن نعمت نعمت ایجاد است که هم ذات عید را از کفر عید بر جو و آفریده است
و هم مبادی و اصول او را تعلیم و جو بخشیده زیرا که همان نعم است که الاهی حکم که کو الکی و این تفریق که
اینکه اگر پیدا کرده است شمار و کانیگی بپیش از شما بوده اند از آباء و اجداد شما این پیدا کردن نعمت است
عمره و در بدل آن شکری میباید که نهایت رسیده باشد و آن عبادت است پس مسلم شد که عبادت رب
از به هر آنکه خود بخواند هم که لعلکم تتقون یعنی برای آنکه نایستی شوید و بهدایت قرآن که در نصیبیان
است بهره ور گردید و آنکه محققین گفتند که حقیقت عبادت تقوی نسبت به عبودیت است زیرا که چون بنده
خود را ممکن شناخت رب خود را بوجوب خواهد شناخت و چون خود را مملوک دانست رب خود را مالک
خواهد دانست و چون خود را مقهور دید رب خود را قاهر خواهد دید و چون خود را اسقود دید رب خود را قواد
خواهد دید و چون خود را امور و ذلیل شناخت رب خود را آمر و عزیز خواهد شناخت و علی هذا القیاس هر
از حد خود تجاوز نخواهد کرد و این قضیه عقلیه را منکر نخواهد ساخت و در خود قدرت و تصرف تو بهی نخواهد
در یافت و خود را مانند غلامی ذلیل که بجنور خاوند خود بر پایستاده و کمر اطاعت بستیم امر و نهی او را منتظر
بوده خواهد بود از همه رویت کرده است که غلامی را پیش خصم آوردند تا خریدش کنند آن شخص از غلام پرورید
که نام تو چیست گفت هر چه نام خواهی نهاد تو شخص پرید که چه خواهی بخور و لغت هر چه را خواهی
خویش باز پرسید که چه خواهی پوشید گفت هر چه خواهی بپوشانید آن شخص گفت که من خواهی

که ترا خریدم غلام گفت که بنده را خواسته نبینا شد خواهم بشناسم مولی است چون سخن عبارت القیومیت بخوبی
 و کلام خود را بجا داشت که کافر و کفر را و نیز شایسته است جمیع مساجد و عبادت و دنیا و آخرت و اول و اصول
 و فرموده او که شریعت الهی شرح و بسط است و در اینجا بدو است که هر چند حقیقت عبادت بجز توحید بحال انفس
 خود و دیدن در حق عبودیت بر خود ظاهر و هویداست اما در اینجا بسبب قصه شریعی و ضعف قوت فکری بر آن
 بسوی معرفت معبود نشان داده اند که بسیار سهل و واضح است و حاصل آنکه هر کس این عقل میسر اند که این
 و توحید معبود و مبدء او و اجداد ان موجود و شد و هر چه بعد از عدم موجود و نمود و او را خلق میابد و خالق است
 نیست و نه پدر و مادر و نه دیگر نهایی چنانکه این همه در رنگ سخن عاجز و فکر پوست بدن تن
 بسبب صدر نرسیده میشود نمی تواند که از اعاده کنند و نه طبع فصول و افلاک و عناصر خود را که از اینها
 نیز در گرداب تغییر و تبدل گرفتار اند پس خالق و زمین چنانست که از عجز و محدودیت و تغییر و تبدل و نقصان است
 و بهمانست ذات معبود باقی ماند و در اینجا چنانکه فخر بن عثمان بسیار در آنجا گفته اند اول فکر از خلق و در ذات
 که بر آید که او را **یا ایها الناس استعبدوا لی** و هر آینه که او را **یا ایها الذین امنوا استعبدوا لی** است و این
 هر دو قاعده منقوض است زیرا که این تبت مدنی است یا با جمیع حالانکه او را **یا ایها الناس استعبدوا لی**
یا ایها الذین امنوا استعبدوا لی و اهل یکم نادان که در سوره توحید واقع است که است حالانکه او را **یا ایها الذین امنوا استعبدوا لی**
یا ایها الذین امنوا استعبدوا لی و او را **یا ایها الذین امنوا استعبدوا لی** که در کلام علی بن ابی طالب است که در یک و در مدینه نازیده است
 بلکه او را **یا ایها الناس استعبدوا لی** که در کلام شریکان که است که بیشتر سالکان مکر بودند و هر جا که
یا ایها الذین امنوا استعبدوا لی و او را **یا ایها الذین امنوا استعبدوا لی** که غالباً در مدینه بودند زیرا که در آنوقت محل علی بن ابی طالب
 و محل علی بن ابی طالب مدینه بود و دوم آنکه لفظ **اعل** لغت عرب است و معنی او است و امید و توقع است و امید و توقع که در
 از عاقبت کار آگاه باشد در کلام آنکه چگونه و قعده جویش اگر حرف امید در کلام الهی بدو جهت و قدم
 میشود اول نقل کلام حالی یا ایالی بنندگان مثل **اعل** بنندگان که او را **یا ایها الذین امنوا استعبدوا لی** و حضرت فاروق
 علی بن ابی طالب علیه السلام در وقتی که بسوی فرعون بعوث شدند حال ایشان این توقع را تقاضا میکرد
 که واقع نشد و دوم آنکه از معنی امید مجرور که معنی تعلیل و محض استعمال نمایند و لهذا فرموده است که **اعل** در کلام
 تقوی معنی کی است **اعل** معنی عبادت غیر از تقوی چیز دیگر نیست پس **اعلکم** متفقون بعد از عبد او که
 گفتن چنانست که **اعل** و او که **اعلکم** یعبدون یا **اعل** و او که **اعلکم** یعبدون گویند و **اعل** کلام ضعیف
 ناماست جویش که معنی عبادت تصحیح نیست و نیز است این صاحب انصاف بصفت تقوی است
 پس عبادت و تقوی باعتبار نهایت با هم تفاوت دارند و باعتبار بدست افتراق و تفاوت اینجا کلام سینه

بر اعتبار بهت حال است و محتملست که معنی بقدرت یا موافق مفهوم لغویست یعنی پرمیز کردن و خود را نگه داشتن
 باشد یعنی عبادت پروردگار خود و کار آید تا خود را از غضب و لنگه دارید زیرا که اطلاق حقوق موجب غضب است
 در ترک عبادت سعی ملحق میشود اول حق ربوبیت و تعالی و دوم حق عبودیت خود و سوم حق نعمت است و که
 دیگر این لازم می آید تمسک و در حال ساقط شدن گدشته است قابل آن نیست که ترک کنندگان عبادت بآن تمسک
 نمایند بلکه آن تمسک بقلب است برایشان یا بلع و جوهر زیرا که آنچه او را نشان می گرخت از اسلام قرار داده اند و
 حقیقت از باب قبول در کلام بر اعتبار ذات خود و هم باعتبار سبب انوشی و نعمات خود زیرا که همان مخلوق
 اللهی جعل لکم الاذن فی الاشیاء یعنی آنکه گردانیده است زمین را مانند فرش بر شما که بر و سه قرار
 میگیرد و سکونت میورزید و با وجود و احاطه در کشور با طواف و جواب آن پاره را از آن مکتوف ساخته اند
 از انقدر صلب که در مثل سنگ بجای درشت که سکونت و تفرار بر آن ممکن نشود و از انقدر لطیف و نرم که بر
 مانند آب هوا و گل و لاله گرفته اقدام باشد پس گویا تمام زمین مانند فرش گسترده و بجای خود قرار گرفته تا بر جوی
 کنید و نشینید و از عجب صانع الهی در زمین نیست که او را در هیچ خود ساکن ساخته اند که سیاه عالم است زیرا که هر چیز
 که آن الطبع مایل بسوی پائین است چنانچه هر جنس یک الطبع مایل بسوی بالاست جهت پائین نام مرکز زمین است
 که نقطه است در وسط حقیقتش و جهت بالاست نام آن طرف است که رو با آسمان دارد پس چنانچه بلند شدن زمین
 بسوی آسمان از طرفیکه با اینم مستعد است همچون پائین رفتن زمین در مقابل آن طرف نیز مستعد است زیرا که
 آن پائین رفتن عین بلند شدن است بسوی آسمان پس پائین تدبیر در قرار گرفتن زمین درین چیز خود چنانچه
 نماید تا با یزید و او را از بالای او بر بندند یا بتولی او پائین او را اندام باید بلکه آنچه طبیعت او را میل
 بوسط حقیقی و دعوت نهاده اند درین باب کفایت میکند چنانچه در آیت ان الله یمسک السموات و
 الارض ان تذکرا بمن معنی اشاره است و از جمله نعمتهای الهی بر بندگان در پیدایش زمین است که او را با
 سنگ سخت ناساختند و نه مانند بزم تافتن و نشستن و خواب کردن بر آن سهل شود و از رحمت و ناز
 عمارات میسر آید و کندن چاهها و جاری کردن نهرها ممکن گردد و از آن جمله است که او را در نهایت لغت
 و شفافیت اندوهناک ساختند تا اشوا نور آسمانی بر آن قرار گیرند و بسبب آن اشعه در اطناس حیات
 و سخونت پیدا شود و بکار زرعیت آید و از آن جمله است که آنرا با الطبع خود خشک ساختند تا عناصر رطبه را
 با وی خمیر کنند و تا سگ را بدان مرکبات حاصل گردد و از آن جمله آیات الهی که در زمین مودع است و محمل بسوی
 آن آیات در آیه و فی الارض آیات للموقنین اشاره شده است چند چیز است از آن جمله اختلاف نعمتهای
 زمین است در زمینی و سختی و خوبی اثبات و صدق آن و همین آیه تفصیلا اشاره است درین آیت که و فی

در زمین

و فی الارض قطع متجاورات و از هر یک اختلاف رنگ نیست در آن و منزلت الجبال جدید و بعضی
 سحر مختلف الزمانها و غریب است و از آن جهت و میدان نباتات که در آیه و الارض ذات الصدم
 مذکور است و از آن جهت آنکه بخاطر طبع خود آب باران را جذب کرده و میخورد و فواید بسیار در چنانچه در بیت و
 انزلنا من السماء ماء فیکدر فاسکنا فی الارض مذکور است و از آن جهت جویشیدن چشمها و روان
 شدن نهرها که در آیه و الارض مددناها مذکور است و از آن جهت آنکه در طبع زمین گرم و سخاوتمند و بویست
 اندکی و از این جهت صد و اندر در بعضی آن میدید چنانچه در بیت کمثل حبته انبتت سبع سنابل
 کل سنبلة ما یذبحذ و از آن جهت حیات و موت که مذکور است و قیامت در هر سال بزرگ دیده میشود و چنانچه
 درین آیت است که و آیت لهم الارض المیتة احییناها و از آن جهت جانوران مختلف که در هر سالی
 میشوند و در بیت و بت فیها من کل آفة و از آن جهت روی گیاههای گوناگون درین آیت که و انبتنا
 فیها من کل زوج یهیج و اگر در حال روی گیاهها کمره شود و اینست کلمات رنگهای آنها آیت است بزرگ
 اختلاف علوم و مفرجات است و کج و خست و روح نباتیت و دیگر از بعضی از آنها قوت آدمیان اند و بعضی قوت
 جانوران از چرخه و پرند و بعضی از آنها طعام است و بعضی را میخورند و بعضی را میخورند و بعضی را میخورند و بعضی را
 میخورند و بعضی را میخورند و بعضی را میخورند و بعضی را میخورند و بعضی را میخورند و بعضی را میخورند و بعضی را
 زینت انداخته قوت و الماس و عقیق و فیروزه و بعضی از آنها برای استحکام بنا مثل غار و غلوه و بعضی برای
 بر و مثل مرمر و سرخ و از عجایب رت الهی درین سنگها آنست که آنچه منفعت و بلندی قیامت و از آن در مثل
 سنگ چکان و آنچه منفعت و کثرت نباتیت و اگر آن در مثل قوت سرخ و از آن جهت کالهای عجیب و غریب که در تیز
 و بعیت نماده اند و فضل نثار و رحمت و از عجایب رت الهی دریناب آنست که آدمی را حرفتهای متغیر
 و صنعتهای باب یک و صیلهای دور و در تعلیم نموده اند تا آنکه ما به راز حق و ریاضت و عازما از اوج هواشکار میکنند
 و با اینهمه و از اساختن زر و سیم عاجز و دست اند و سرش آنست که بیشتر فواید زر و سیم راجع به نباتیت است و نباتیت
 بدون عزت نمیشود و عزت تقاضا کند که بیشتر را مقدر و ساختن آن نباشد و الا مقتضای دل گردد و کسرا
 گفته اند که مرطوب الملال بالکیمیاء افلس و از آن جهت که در کوتهانما و دیگر قطعات زمین و درختها
 بزرگ جنبه را رویانیده اند و آنها را بر داری نداده و قابل بنا و سقف همی و آنست بلند و در کارخانه نبات
 پند مصروف شوند با الجمال اگر آدمی در حال خود مال کند و عالم را با حاجات خویش بلیقین بداند که تمام عالم
 خانه است که با محتاج او را در وی همیا کرده با داده اند همانرا بر مثال سقف بلند کرده و زمین را مانند فرش
 گسترده و تشارط مانند چراغان و قنادیل حلق آویخته و غذا و دوا و پوشاک و سوار و زیور از جن نباتات و حیوانات

با چشیده او را مالک اینخانه ساخته اند و مهربان انعام دهان خود نموده چنانچه مهربانی در مقام طلبت کرامت
 نیست با و ای عبادات و طاعات اشاره فرمایند و التماس کنینا یعنی بگویند و درو نهیده است که آسمان بنا
 حالی اندر سقف که شمار سایه میکند تا آسمان را یکایک علو مدینه با شمار اینهمه نکند و از جمله نعمتهای الهی در بنای آسمان
 بر بندگمان خود است که آسمان را بر چرخان زمین ساخته اند چنانچه در بیت و لقد ذینا السما الدینا بصبح
 مذکور است و بابتاب نیز که و جعل القمر بین نوراً و بابتاب نیز که و جعل الشمس سر حجاباً از آنکه سر عالم فرموده
 اند و کرسی عرش که و سبع کوسید السموات و الاصل و هو رب العرش العظيم و از آنجمله است که این سقف
 از شکست و نجست محفوظ داشته اند و چند طبقه ساخته چنانچه فرموده اند و بیننا فوقه سبع سماوات
 الدن و کیف خلق الله سبع سموات طباقاً جعلنا السماء سقفا محفوظاً و از آنجمله است که آسمان را
 مسدود اعمال مهربانانوار و قبله دعا و محصل ضیاء صفا گردانیده اند و از آنجمله است که رنگ در اناغ نیز
 از گنجها ساخته اند قوت بصری را که سبزترین است و شکل در بهترین شکل گردانیده اند که مستدیر است و از
 آنجمله است که نجوم آسمانی را بر جرم شیا ملین ساخته اند و آنها را علامات بهیت بر آسمان بر جرم گردانیده
 و از آنجمله است که برای آفتاب طلوعی مقرر کرده اند تا گردش او میان بر آفتاب حاکم و در اطراف و جوانب
 سه باشد و غروب نیز تا سکون و جهت و توجه قوت ماضیه بیا ملین بدن در حالت سکون و نوم بحال حاصل گردد
 و تنفیذ غذا بسوی اعضا میرسد حکما گفته اند که اگر آفتاب را طلوعی نمی بود و غلبه بر دوت و کثافت آسمانی
 انجامید که موجب انجماد آب و اوجوب حرارت غریزه یگشت و اگر غروب آفتاب نمی بود زمین سرد گشت
 که جانور و نبات هر دو سوخته میشد عین عنایت او تعالی است که بتعاقب نور و ظلمت و حرارت و برودت
 تعدیل آسمان او میان فرموده اند و نیز گفته اند که اگر آسمان دور این نیکه و آفتاب در یکجا از آسمان قرار می
 گرفت و دو لوتندان در یکسو سمتان بجانب یک کاهه می افتاد و شمع آفتاب منتفع میشد و در یکسو
 آفتابان بجانب یکسو و یکدیگر دند و از حرارت آفتاب یامون گشتند و فقیران در هر دو حالت محروم و یاور
 میبودند و تعالی بسبب ادارت فلک این نعمت را و این نعمت را در میان غنی و فقیر برابر ساخت باز آفتاب
 را بسبب رب بعد از اینست بر کس نصیب چارگان ساخت تا در سمتان حرارت در باطن شجار و نبات
 فرورود و میوه ها و دانه ها میوه میشوند و بواسطه حرارت پاک صاگرد و ابر و بار بار و بدن حیوانات استخوان
 حرارت غریزه در باطن قوت گیر و در برابر طبایع متحرک شوند و موادیک در سمتان تولید شده بود ظاهر
 و در خفا شکوفه اند و جانوران همچنان بر اثر طلب در دو دو در یکسو با نباتان هوا حادی پیدا کنند تا میوه
 چمنه گردند و فضول بدان متعلق شوند و در زمین خشک گرد و قابل جهت و عمارت شود و در خریف سرد و خشک

علیه نماید و سیمای شرق و قابل مغیره شوند و ابدان حیوانات همه است متعلق شدت زمستان کردند و آبستاب
 غلیظه آفتاب ساخته اند و سیمای حساب و دیوان و آجال بکوسته کرده و موقیت شرعی را بوی رطل داده
 پس اگر آدمی بجال خود تا کنان بالیقین بداند که او را چه میسر چه حالت از آسمان و زمین گزینیت و لهذا چه
 ترجمه بکسی بر دیگری متعارف گشته اند اگر آسمان از خجبت بزرگی دارد که عبادت نگاه ملائکه است و حال انحصار
 و نگاه بقیعت محفوظ است و موصوف بر برکت و شوق کواکب آن تاثیر قوی در چیزهای زمین میکنند و الموش
 اشترت من الماشی و لهذا ذکر آسمان جایا در قرآن بر زمین مقدم است زمین از خجبت بزرگی دارد که خانه مکی
 ایشان که بعباده مسجد الماقصه در آن وقعت و ماره خلقت انبیا و من اجابوا لهم که آنها همین است محفوظ و بار
 حق آدمی که حکم از زمین دارد و بگوید اگر ما در یک نوع غذا که شیر است با و میزد زمین نگاه نگذارد اما می نفیس شود
 و ازین است که آدمی را چون حکم میشد که از شکم او برآید کمال ایشان است از آنکه میسند و بسیر بر آید و نگاه
 حکم میشود که از دنیا بر آید اگر کسی خود نمیرد و تا آنکه مویکلان قضا را و اح کشید که ببرد و ازین است که در این
 ذکر زمین را بر ذکر آسمان مقدم فرموده اند و آسمان و زمین را هر چه در حق بندگان تمعده ساخته است
 اما این هر دو را جدا جدا گفته اند بلکه این هر دو را با هم بطبی داده و قوت یکدیگر را بدگیری رسانیده تا اگر کتب نعمتین علیه
 نماید چنانچه میفرماید و انزل فیهم و نازل فرموده است میکل السمک فیهم از بعضی اوضاع آسمانی
 و در حرکات کواکب علی الخصوص آفتاب یعنی آب را برای رویانیدن نباتات گوناگون که حاصل می شود و
 در نگاه مکنه و فتنه بیدار می نماید و در بسبب آن آب که قوت فاعله دارد و در زمین قوت قابل و وجیت
 تا از اجتماع این هر دو قوت پیدا کند میکل السمک آیت یعنی از جناس هیوا در قضا کنند یعنی رزق بر آید
 شما در حق نازل کردن آیت اوضاع آسمانی است که چون آفتاب بحرکت خاصه خود و قریبیت الراس مکنه
 شهری میسر حرارت و خشکی در آن ملک است و آدمی پذیرد و در جسم برای زمین آن ملک تلخ پیدا میشود و
 بر میخیزد و اگر برود و آن ملک قطع از دیدانی شود حاصل کرده باشد در جسم آن دریا بتجیر حادث میگردد
 و تجارت بر میخیزد و از میخیزد شهر با دو بسیار جمع شده ببالا میرود و این هر سه چیز که غبار و بخار و دخان
 در باطن آسمان در زمین میسر می آیند در عین مومتم است آن که تپش فله دارد و بخارات رطب که بر می
 باشد غبار غالب می شود و کور با و بالا میرود و باد دانی بر لولناک تند میوزند و چون آفتاب از نقطه انقلاب
 میسفی بر میگردد و در زبر و زانیمت الراس آن دور میشود و آنها غبارات و دخانات رطوبتی را میسکند و حرار
 که سابق در وجود بود و جویند و در ترقیق و لطیف نهائی شود و در ولایات گرم سیر که متغیر سواحل دریا
 شور است مومتم برنگال خود میسر گردد پس ارواح بدنه جو را که ملائکه سبحانه حکم میشود که این هر سه چیز را به

در این کتاب از اوضاع آسمان
 و زمین و احوال
 و احوال آسمان

تحریک با دما طبع زهری برده نفخ دهند و بعد از نفخ او را را نمایند پس حالت نفخ عبارت از خام ارزیت بر آنها غالب است اندو او سودا و یخچه شده آب میگردند و مستعد در زمینند و در آنجا صورت پختن و یک بهم میرسد با نظری که بر دوت طبقه زهری از بیرون سحاب متراکم که شعله است جزو عبارت و بخاری و دوفانی است تاثیر میکند و قاعده مقرر حکمت است که بر دوت و حرارت با هم چنانچه در موضعی محل تضاد دارند و در مکان نیز تضاد دارند و ازین است که باطن زمین در نرستان گرم تر میشود و از ظاهر آن و در تابستان بالکبرن آب چاهها در زمستان گرم میباشند و در تابستان سرد پس گرمی او خن از بیرون سحاب گیرند و درون آن پنهان میشود و ملائکه سحاب آن گرمی را بجای حرارت غریزیه مدهد و دیگر آلات غذا قرار داده می افروزند و متعلق میسازند و این افروختن و اشتعال حقیقت برکت و درینوقت سحاب مانند یک فرض باید نمود که او را بر آنچه بر دیگران نناده باشد فرق همین است که حرارت طایفه دیگر از بیرون دیگر طایفه میکند و حرارت طایفه سحاب از درون آن مانند مدهد و کبد و چون در طبع لابد است که استعانت بهم رطب باشد و الا اجسام با سحر محترق شده بریاورند و لهذا طایفه غذا بدون استعانت رطوبت آب مانند آن نمیشود و درون آب و مانند آن احتراق غذا بهم میرسد و همچنین در پختن دیگر نیز همراه جوهر غلات و دیگر اجسام صلیب است و قتی که آب را نفخ نکند نمیشود و گندم و در طایفه سحاب غبار است و بجای جوهر غلات میگردد و رطوبت بخارات را سحاب رطوبت آب و گرمی و غانات را سحاب حرارت طایفه و قاعده مقرر حکمت است که چون حرارت جسم رطب گندم تغلغل در سحاب جسم بهم میرسد مانند آواز و در وقت پختن و پختن تغلغل را آواز عدا باید فهمید که بقدر احتیاج و طریقه امتداد و نقطه مینماید و از بیرون با دما را بر آنچه و تفریق اجزای سحاب نیز تسلط مینمایند و درین بین گاهی سحاب اشتعال و خن طایفه پاره از آنها بکسب ریک با جوهر کرده بر زمین می افتد چنانچه شراره که از دود و طایفه طیران مینمایند آن شراره نازل را صاعقه باید فهمید هرگاه نفخ کامل میشود و ترقیق عبارت بوجه اتم رومی و دما باران و در یکسند چنانچه در منضجات و سهلات موجب است که بعد از نفخ کامل خلاط تحریک ضعیف دور و زیرش مینمایند و درین بابا باید دانست که در یکارخانه مدار کار تبخیر راجع است در هر وقت اول بر آب و در وقت بخار است و بخار است و او خن و جمع کردن این هر سه در جو بعد از آن بهم احدث رطوبت بخارات رطب از نمجاس میآید و دریاها و درون ریح اولی بهمن است گویند که فتنه سحابا نشان آنهاست و ریح ثانیة بالواتح نامند که بمنزله قسم رطوبت است و ثانیة از دما تلقیح نمک داد و سلنا الی ریح لواتح صفت آنهاست بعد از آن بر آتوایه جزای سحاب است اگر تا از نفخ را یکسان آب باشد قبول کنند نیز از ریح لابد است و این قسم ریح نیز داخل فتنه بعد از آن بر

از ان برای احوال فرجه و میان این امر حساب بکنیم مسامح و در آب جو فروخته و نیز از ریاح جلا بکند
و آب گرم را چوب شیراز نامیده و گاهی چنان اتفاق می افتد که در موسم زمستان قطرات باران بعد از جدا
شدن از تکاثف بر در راه هوا سرد و خورده و بخور میشوند و از آن شده و می افتد پس این شکل از ریاح جهت و در موسم بهار
تمام جرم محاب بخور شده که هسته از آن است که در و سبیل آن که در زمستان بیرون محاب بسبب برودت هواست
عالم سرد باشد و در موسم که موجب تکاثف مسامح میگرد و در تکاثف مسامح موجب احتقان حرارت در باطن
محاب پس در ام که قطرات در باطن چنانچه بخار شده پذیرد و هرگاه از ان جدا باشند و از حدت تکاثف بگذرند
هنوز سردانها را بخور ساخته و در برین سبب است که در طرف بیرون محاب گرم میشود
و جهت تعدد مکانی اجزای باران و بخارات اندرون محاب کاسه من خف میگرد و در و در محاب است و جهت
آنماست که تکاثف میگرد و بخور شده است و یا در هرگاه بعضی از نمائیکه را حکم میشود و با وی را بر آن سلسله میازند و
آن با تفریق اجزای بخور میکنند و لهذا در وقت باریدن زمانه در برین تظلم بسیار میشوند و میشود بلکه بزرگ
تخلع و تنجیف می انجامد و در سوره نوبه در حالت بریمی اشاره فرموده اند و درین آیه که و یاتل من

السماء من جبال فیها من برد فی صیدب به من نیشاء و یصیر فرعون نیشاء یکاد سنابر قد یهد
بالا و صادر و رجه شدت لعلان برق درین وقت آن میباشد که وقوع شعلام برق و خفایات صیقل که عیار از جبال
منجمد است شعله شان آوار و بالا می کنند و چشم را خیره نماید و جاشیه کمال متورم میشود و چنانچه محاب
باین سبب محلق شده و همانند بخار گاهی محاب بالغ که سبب است رطوبت هوا بدون احتیاج به نفخه و مفرط
رطوبت و میعان پیدا کرده و مانند دریای محلق و در جو استاده و همانند گویا هوا عالم در طبقه زمهریری همه محلق آب
شده و به شخیر ابر و اوج مدبره بر خلاف سطح خود نزول نمیکند و هرگاه با دند بران دریای محلق میبگذرد و قطرات
بسیار از ان دریا بطریق رشاش می پرازد و این حالت را حالت ترشچامند که در وسط موسم بارش می پدید
آید و ترشچام که در وقت وزمیدن با دند بر ساحل دریا یا پیشه و تالاب و پدیدن رشاش می پرازد که در فصل
گرد و این است طریق نزول باران در ولایت گرم سیر که متعلق به دریای شور میباشد و مالایات سر سبز
در آنجا بطریق دیگر است و آن آنست که چون آفتاب از سمت الرهن آن بلاد در موسم خریف بسیار و در سیر و در
دریای جبال بلاد و تکاثف شده و بصورت ابرینماید و بخور شده و بخ میگرد و مانند آب که در وقت سردی
میشود چون با دند بران محلق میگرد و قلع و قمع از ان هوای بخور سرد و افتد که از ابرت نامند و هرگاه
آفتاب از انقلاب شتوی مرتب میکند و قریب به ابدال بر میسر و احوال سخونت بینماید آن هوا
منجمد باشد و بر زمین میسر و در باران بر می دران و لایا بدرود و کثرت بسیار و گویا آن باران منقذیه هوا از

ما جوف بیناید و در موسم تابستان در آن ولایات بسبب دور ماندن آفتاب از سمت الراس آنها انقدر گرمی
 میشود که سبب تخلف زمین گردد و موجب ارتعاع عبارات و بخارات تواند بود و لهذا در آن بلاد کور بادها بیشتر
 و برشکال هم میشود و نیز در اینجا باید دانست که شعور و شراشیکار خانه یعنی بارش باران و ریزش برف بیشتر
 بعد از جهت آفتاب از انقلاب صیفی و در برشکال و از انقلاب شتوی و در رستان و قریه میشود و از جهت عدم
 ربعی تا انقلاب صیفی و اعتدال خریفی تا انقلاب شتوی اینکار خانه چندان زور ندارد و بلکه اگر احیاناً در آن باران
 و برف مدین اوقات میشود و ندارد و خلاف متعارف میشود و بسبب آنست که بدون حرارت مغرطه سابقه در تابستان
 تأثیر حرارت شعلی هم در ترقیق عبارات و تخفیف بخارات که ماه باران برشکالند صورت نمی رسد و در
 همچنین بدون برووت و پس مغرطه در رستان تأثیر بعد از آفتاب و بخارات و در وقت صیفی میشود و اینست
 آنچه از سبب اینکار خانه موافق کما یکن شمع عقل دریافت میشود و در این سبب و بطریق سبب بطریق
 دیگر نیز که بطریق مذرت و موجب در و باران و نزول برف و اثر آنست که در بسیارست پس هر که در
 اسباب اینکار خانه را قصد کند بی فهمست و الله خالق السموات و الارض و لکن المناذقین لا
 یفقهون یا تمنا در اینجا سواد مشهور که کثرت جمع قناتست که دلالت بر سه ماده میکنند حال آنکه سبب بسیار
 استعمال جسم قنات با وجود تمهید کثرت نموده جایز باشد چه کثرت آنکه یک صاحب جود و عطای کامل بسیار را اند
 میداند یا بجهت صیفی جمع قنات آوردند که این همه سیوای گوشت ناگون که در نظر شما بسیار نیست بحد و حکم
 او قلیل و حقیرست و آنچه صاحب کثافت در جواب این سوال ذکر کرده است که انما قلیل الثمرات علی القللة
 و ان کان الثمر المخرج بماء السماء جماکثیر الا ان قصد بالثمرات جماعه الثمره التي فی قنات لکم
 اد دکت ثمره بستانند زید بناده کقولهم القصد لا کلمه و محاش آنکه لفظ ثمرات گویا فایده جمع
 الجمع میدهد و بخبر جماعت ثمراتست در دفع این سوال کافی نیست زیرا که لفظ ثمرات هر چند برین تقدیر
 دلالت بر کثرت افراد نمائند اما دلالت بر کثرت عدد جماعات شمار بلا شبهه دارد و آن برخلاف واقع منافی
 مقام بیان کثرتست و اینجا باید دانست که حقیقی درین است پنج چیز از نعمتهای خود بر بندگان که دلایل
 و حدیث او نیند شمار فرموده اول خلقت مردم و دوم خلقت آب و اعدا و آنها و این هر دو نعمت را
 یک جا ذکر فرموده است را ختم نمود و سوم پدید آشتین زمین چهارم پدید آشتین آسمان پنجم آنچه از مجموع زمین
 آسمان حاصل شده است که از آسمان آب را نازل فرمودند و از زمین سبب آن آب میبارید و آب را نازل فرمودند
 رزق ساختند و این هر نعمت و ثمرت دوم کجا آوردند و جایز تفریق و این ترتیب است و چنین است که
 هر دو نعمت اول از قبیل نعمتهای نفسیست و هر نعمت دیگر از قبیل نعمتهای آفاقی نعمتهای نفسی را مقدم

مقدم فرموده یحیا آوردند زیرا که اقرب الی الله بنی انسان افضل است از حصول آنکه آباء و امهات نعمت است
افاقی را باین ترتیب یحیا آوردند زیرا که زمین مکان و مقر بنی آدم است قعود و قیام و لقیطه منام ایشان نسبت
و در هر وقت اذان فاعل می شوند با چون نظر را بلند کنند آسمان را می بینند که بر شمال یک قبه بر سر
ایشان ساخته شده و انوار اشعه گوناگون از وی تافند از مجموع این صحنه صفت پیدا میشود بیان فرمودند
زیرا که مرتبه کرب بعد از مرتبه باطن است و نیز باید دانست که بعضی کوه تاندیشان از لفظ فرشتا است لکن
اندراکه زمین شکل گرفته است زیرا که هر آفرینش نتوان گفت این است لکن غلیظت بوج است زیرا که فرشت
زمین را بر فرشتا فرشتاها مالوف خود از تو شکند و قائلین بشرطی قیاس کردن کمال غلظت است
فرش را چهره درست که سطح مستوی باشد که زمین با وجود کرویست و استدارت چون جرم کلان دارد و
او با هم تبعاع کل می دارند و ارتعاش و نهضت آن در نظر است آید قایل فرشتا است بکمال و معجزات و لای
تقریباً قیام اند بر کرویست و در اینجا وضع دلائل عقلیه این مدعاست آنست که خلوص و غروب کوکب بر این
مقدم بر طلوع و غروب بل مغرب میشود و در مابین شمال و جنوب از ارتفاع قطب ظاهر و خطا قطب
حق در صورت توغل در جانب شمال و بالعکس در جانب جنوب دلیل صریح بر کرویست آنست و لکن محققین
در تادیبی نوشته اند که اگر مقدار طلوع آفتاب و در برابر بر زمین در چین دوم در اندلس بلکه در سمرقند ثانی
و ارس اول میشود و در اول العکس زیرا که طلوع آفتاب در چین مقدم بر طلوع آفتاب در سمرقند است پس
چینی مقدم بر سمرقند برادر سمرقند است و آنچه از او اضمحلال شریع برین مکلف است آنست که ادوات کار
بر اوضاع آفتاب قرار داده اند بوجهی که جمیع مکلفین را که در هر طرف و جنوب زمین در قایل مختلفه نیستند
عام شامل باشد و اینچنین بدوین کرویست زمین است نمی آید و نیز باید دانست که ازین آیت صریح معلوم میشود که
زمن مخصوص لغبذای بنی آدم نیست بلکه هر چه بدان قیام گیرد رزق است زیرا که در مقام بیان عموم
نعمت الکفار بر آن میوه که غذای آدمیان باشد و لیس ملامت است و نیز باید دانست که از مفسرین تکلف
چنان مذکور است که آب باران از آسمان می آید نه از ابر و ابر وسطه پیش نیست مانند غرابال چنانچه ابو ایمن
در کتاب الغطت از حضرت حسن مجتبی علیه السلام روایت آورده است که از ایشان پرسیدند که باران از آسمان
می آید یا از ابر فرمودند از آسمان ابر علامتی پیش نیست و آب از آسمان است و از کعب احبار روایت
کرده است که غرابال المظهر اگر ابر نباشد بود آب از آسمان در وقت نزول آنقدر شدت میکرد که زمین کافیه
میگشت و همچنین از خالد بن معدان روایت کرده که باران از ابر عرش می آید و به ترتیب از بخت آسمان
میگذرد و تا آنکه در آسمان باجمیع میشود و از آنجا ابر آنرا جذب کرده و بخوبی میکشد و از هر چه چنین نفکر

و خود پدید آمده است پس واجب الوجود گشت و واجب الوجود را کمال علم و کمال قدرت و کمال حکمت لازم است چون شد که این واجب الوجود باطل و سفیه گردید و فرقه دوم که خود را صاحبین نامند گویند که هر چند واجب وجود و عظمی است و قدرت خاص بحد است لیکن او تعالی کارهای این عالم را بابتارهای آسمان و بستر گردانیده و تدبیر حیرت و شرباب ایشان تفویض فرمود پس ملامی باید که ارواح این بستر را با بغایت تعظیم پیش آیم و غایت تعظیم عبادت است تا کار وائی نماند و مذبح ایشان نیز زبان ایشان باطل میشود زیرا که اگر خدا تعالی عبادت ما را از پس این عبادت که او بجا میآورد پذیرا که تفرست که ما را به عبادت بجناب او تعالی حاصل خواهد شد مستقیم خواهد کرد و ما را از توصل با روح این کواکب و اگر او تعالی عبادت ما را ننهد پس علم او مقصور است و علم او تعالی کامل است و نیز از کواکب که کار وائی نماند اگر بخوبی خود میکنند پس در قدرت با خدا برابرند و شکر در قدرت لازم آمد و اگر قدرت او از خود میکنند پس با او چه ضرورت که این سلاطین رجوع آریم زیرا که او تعالی چنانچه آنها را و سلاطین کار وائی ساخته است چنانچه عین فیض سالی ما را و دلهای آنها خواهد انداخت و فرقه سوم بنویسند که روحانی عینی که در امور عالم اند و صورهای از تجار و کار و از ما در پرده و حجاب و انوار پس ملامی باید که صورهای آن روحانیات را از جهات خوش منظر مثل بنجر و زرد و سیم ساخته تعظیم پیش آیم تا آن روحانیات از ما رخص شوند چهارم هر پستان گویند چون مردی بر گنجه که سبب کمال ریاضت و مجاهدت است حجاب الدعوات و قبول الشفاعت عند الله شده بود از اینجهان میگذرد روح او را قوتی عظیم و در نفس سیم میرسد که صورت او را بر رخ ساز و دیار کان نشست و برخاست او را و وجود و قدرت و کمال نماید روح او بسبب محبت و طلاق بر آن طمس شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید سیم حاکم و نهاده گویند که حقیقتی در ذات خود منزه است از آنکه او را که عباد تواند کرد پس سبیل عبادت آنست که مخلوقی از مخلوقات او را قبله توجه خود ساخته شود تا آنکه توجه بسوی انصافه عین توجه بسوی خدا گردد و در مخلوقاتی قابلیت این کار دارد و خاص بکعبه نیست بلکه هر چه متبر خواص عجمیه و عربیه و یونانی و قبطی و هندو و یهود و مسلمانان و درخت نخی و در میان و درختها و علم و انقیاس از جناس حیوانات و نباتات و معادن و کوهها و پریشان قبلاتر شده اند و بهر جهت مذبح عوام منوط نیست تفصیل کسانیکه در عبادت و دیگر از ابا خدا هم میکنند اما هم میکنند گان در غیر عبادت پس بایران از آنجمله کسانیکه در ذکر و دیگر از ابا خدا هم میکنند و نام دیگر از امانند نام خدا بطریق تعجب ذکر مینمایند و از آنجمله اند کسانیکه در زجر و ذکر قربانها با خدا و دیگر از ابا هم میکنند و از آنجمله اند کسانیکه در زمام نهادن خود را بنده فلان و عب فلان میگویند و این شرک و بتیست و از آنجمله اند کسانیکه در دفع بلا

و دیگر از اینها اند و همچنین در تحصیل منافع به بچگان رجوع نمایند به استقلال تا آنکه توسل آن بچگان نمایند و از بچگان
 اندک آنیکه دیگر با نام خدا در مقام عموم علم و قدرت برابر میسازند چنانچه ناسی و ابن ماجه از ابن عباس نقل میکنند
 کرده اند که روزی شخصی آن حضرت علیه السلام را گفت ما شاء الله و شدت یعنی هر چه خدا بخواهد و شما
 خواهید نخواهد شد آن حضرت علیه السلام فرمودند جعلتني لله ذابلا ما شاء الله وحده و امام احمد و
 ابو داود و نسائی و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان روایت کرده اند که آن حضرت علیه السلام فرموده اند لا تقولوا
 شاء الله و شاء فلان قول ما شاء الله ثم شاء فلان و اینجا باید دانست که چنانچه عبادت غیر خدا
 مطلقا شریک کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز با استقلال کفر است و حتی اطاعت غیر بالاسقلال از آن کراوی
 مبلغ حکام و ندانسته رقیب اطاعت او و گردان اندازد و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او
 با حکم او تعالی و است از تابع او بر ندارد و در انهم نوصیت از اینجا دانند او که در آیه اتخذوا احبابا و عیالهم
 ادبایا من دون الله و المسیح ابن حلیله نکوشش آن فرموده اند پس آنیکه اطاعت آنها چه حکم خدا فرض
 است فاش کرده اند از آنجمله پیغمبرند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدست زیرا که اطلاع بر او امر
 و نواهی او تعالی به بدن و وساطت ایشان صورت میسر میسرند و چه خلق را بسبب بجد و حجاب ممکن نیست که معارف
 حق را از جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بشاده حق مناسبت تمام با حضرت لقبیه
 پیدا کرده باشد و نفس او بفتح خلق رتبه بشریه نبسته باشد تا قلب از روح او کلمات ربانیه رستفقه کند و
 توأم نقیله و آن کلمات را القا نماید و خلق از وی رابط جنسیت قبول آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت
 او مقیدست بآن اوامر و نواهی که از حیثیت و کالت القامی کنند نه مطلقا و لهذا در باب قبول مشوره و دیگر
 احکام اجتناب پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند بریره را و لا حکم له بعد نزول خود او اختیار نماید و چون
 رسید که این حکم رسالت است یا سفارش صاحب ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارش
 و مشوره میگویم خواهی قبول کن و خواهی نه و نیز فرموده اند انتم اعلم بامور دنیا کم اذا امرتکم بامور ماوراء
 دنیا کم فخذوا به و از آنجمله است جهت دین شریعت و تنبیخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق و حب مخیر نمیر لازم
 الاتباع است بر عوام است زیرا که فهم هر رار شریعت و قایق طریقت ایشان را میسرست فاستقلوا اهل الذکر
 انکم تنتم لا تعلمون و از آنجمله سلاطین و امرا و اهل خدا مانند مثل قضایه و محبتین و حکام که اوامر و نواهی
 ایشان نیز در مصالح جزئییه و حوادث یومیه حایب بپااست در حق رعایا و از آنجمله شومست در حق زن و
 از آنجمله والدین اند در حق اولاد و از آنجمله الکسبست بر حق ملوک اما اطاعت این پنج نفر نه مشروط بر مقتضیت
 بشرط عام مخالفت اوامر و نواهی ایشان با اوامر و نواهی شریعیه یا بران فرموده اند لا طاعة للخلق

کتاب اطاعت آنها بجا خدا فرض است

و معصیت الخالق و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول و وجوه فرق در اطاعت و عبادت که در شریع اطاعت غیر با یک شرط جایز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیر با هم حال بر و اند هشت آیت که اطاعت سجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم رانی است و لیاقت حکمرانی در غیر او تعالی یا بر تبه نیز تصور است مثل رسول و حاکم خلاف عبادت حقیقت او غایت ندانست پس شایان آن نیست مگر کسی که غایت عظمت و تبت باشد و آن شخص در یکدست است حق است و پس بسیار که جهان فرق نمیکند و معنی اطاعت و عبادت در ورطه شبهه و تحیر می افتد و مشرکین هر فردی را از ازم پیوسته که شرک هر مذمت هر دین است زیرا که اطاعت غیر الله و جمیع ادیان اسلام و معتبر است مثل اطاعت غیر مشرک و مجتهدین حاکم و طاعت بودن بدون عظمت و جاه و تصونیت پس اعتقاد مشارکت غیر عظمت لازم آید نمی فهمند که مطاع بودن غیر عظمت است که لازم نیست معبود شدن غیر عظمت ذاتی و انهم نهایت خود رسید لازمست پس تعالی است بر اطاعت سیمع الفارق است بالجمیع چون عبادت مقتضای ذات حضرت خالق است و نیز مقتضای ذات و نیز مقتضای انعام و احسان و تعالی بر بندگان و حکمت الهی از عبادت چاره نباشد و چون عبادت موقوف بر تعالی او امر است و او امر الهی بهیچ طریق توان دریافت کتاب الیه یا سنت پیغمبران یا اجتماع مجتهدین یا قیاس و صل همان امور کتاب است پس لایزال کتاب نگذیر شد و چون شان کتاب بدون از ایشک و شبهه از آن تمام نمیشد و طریق آن از راه ارشاد میسر نمایند و آن گنگم فی ذی لب و حیا نزلنا علی عیسی بن ماریه و اگر استید شما در شک و شبهه از آنچه نازل کرده ایم ما بر بنده خود و در بیجا لفظ نزلنا فرمودند نه از نازلنا زیرا که نازلنا شک شبهه کافران و حقیقت قرآن تسریل بود و کتبش است که تسریل در لغت عرب بابت بر مرد و تدیسج می و کافران چون میدیدند که آنحضرت علیه السلام در جواب رسول و مقتضای هر دو اقوایتیه از قرآن می ارند ایشانرا شک و شبهه پیدا میشد که بسا و امانند افکار شرع که مقتضای هر وقت چیزی که از غیر تالیف میکنند کلام کلام آنحضرت علیه السلام باشد نه کلام الهی پس گو یا حق تعالی میفرماید که اگر شما را ازین نوع آمدن قرآن در کلام الهی بودنش شک و شبهه افتد پس علاجش آنست که شما هم قوا می سکر به خود را جمع کنید و در ترکیب الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار بر و تتبع میکنام نمایند زیرا که انشخص را خوب میدانید که نامت چکال محض بود و در عمر خود گاهی یک بیت یوزون ساخته و یک فقره را از شعر نوشت و شما میراثش را بکار و شما و آن را در روزگار و سلیقه تالیف خطبه می طولانی و قصاید غزادید و اگر از شما متبع تمام نمیکلام نتواند شد فان ائیسو بهر لا ینشک پس بیارید کیوره مانده یکلام که افش است بهت باشد و مانده یکلام در نهایت فصاحت و بلا باشد و هر ترکیب از ترکیب آن بر موقع و در موقع باشد و هر شیوه هر مجاز و هر کنایه چین لطافت و بیان مملو شده و با اینها تافرو

و در حقیقت و تعقید ترکیبات سالم و دبری بود و تا معلوم نشود که این کلام نیز از مایه تشری و سلیقه شعریست و اینهم بنا بر
ارغای عنان پهل گیر نیست و الا این کلام چه بامی و دیگر هم دارد و سوا فصاحت و بلاغت که اگر متبع آن چیزها از
شماره غریبه شود کار بر شتاب یابد و شوارافتند اول آنکه اهل این کلام مخالفان سالیب کلام بشیر نیستند
در مطالع و تقاطع سوره دوم نکات و تنافض و خلاف مبهر و منزه است سده که مشتمل بر اخبار غیب است و مقصود از منزه
قرآن گذشت و این که مطالع کتاب و لمحتب تواریخ بقضیل تمام مذکور است و وقایع آینده نیز جای بقصر و جاک
بلیوس از وی معلوم شود و آن تا بیع مطابق آنچه در آن مذکور است می افتد باز چون در کلام تامل کنیم در کلام وجود
سبب مقتضی نقصان فصاحت و معجزه و فصاحت بنهایت رسیده از اینجا پستی توان برد که غیر از نما
توانا کار گسیخت که با وجود این موانع نهیتم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنهایتش رسیده تالیف توان
نمود و از جمله موانع آنست که فصاحت عرب و دیگر فرقه های نام بشیر در صنعت چیزها نیک و بد و شنید و شنیده
مثل شتر و پیکر غلام و کنیز و زن و فرزند و پادشاهت و جنگ غارت و شمال و کف پیش می رود و در کلام
از اینجا نیز از قدر قلیل مذکور نیست بشیر در کلام مذکور چیزهایست که کسی آنها را ندیده و شنیده و در بیان آنچیزها
رعایت بشیر و دقیقه و استعاره بدین معنی و هر چه فرقیست و از آنجمله آنست که در کلام رعایت طریقی صحت
و جنباب از کذب بنهایت واقف شده با وجود رعایت نظیر نقد و جنباب از کذب مبالغه نظم و شعر را کانت
و خاست پیدا می کند و لهذا گفته اند که احسن الشعر الكذب یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود و نقد
الطیف پیدا کند و از آنجمله آنست که ناظم شعر و همچنین شاعر نویس چون کلام را در بیان قصه و بطن مضمون مکرر
میکنند کلام او در بار دوم از رتبه علوم و افتد و نقصان می پذیرد و در کلام هر جا مکرر فرموده اند لطیف زاید
بهرسانیده و از آنجمله آنست که کلام چون طویل می شود و رعایت فصاحت و بلاغت در آن جایی و دشواری
و لاند در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و در کلام با وجود طویل و پرچم جاز و درجه علیا ساقط نشود
و از آنجمله آنست که مضامین کلام و حب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذایذ و شستنیات
نفس و تحریر صوم و روزه و دنیا و بدل مال صبر بر عیاب و یاد کردن موت و توبه با جرات و ظاهر است که
در میان این امور دایره بلاغت ضعیف تر است و از آنجمله آنست که هر شاعر و شاعر نویس است الا که سلیقه او
یک مضمون در کلام او غالب نشود و بعضی در بیان مضمونان قدر تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در بزم
و بعضی در بزم و لهذا استاذان عرب که گفته اند که القیمن بیان حسن زمان و وصف اسباب بی نظیر است
و مانع از بزم را خواب و روزه و عشی مجلس شراب طرب و تقصیر و تماشای خوب بیان میکند و زبیر در عرض
اسطوبان چهار طبع قدرت خوب دارد و این کلام را چون نیاست بگیریم و در بزم بی نظیر است و در ترغیب یک

بترتیب این است که و خواب کل جبار
 عیند من و سرانده جهنم و یقی من ماء صمدید بقرعده و لایکاد یسیغ و یات الی
 من کل مکان و ما هو میت و ورزجر و تو بیج این است فکله اخذنا بذنب منهم من اذسلنا
 علیه حاصبا و منهم من اخذناه الصیغه و منهم من خففنا به الارض و منهم
 من اعزفنا و ور و عطف و عبرت این است اذایت از متعناهم سنین نه جاءهم ما كانوا
 یوعدون ما اغتر به عنهم ما كانوا یعتنون و ور الیهات این است الله یعلم ما تحل
 کل شیء و ما تغیض الارحام و ما تزداد و کل شیء عنده بمقدار عالم الغیب الشهادة الکبیر
 للتحال و از انجایه است که اینکلام حاصل علوم و حقیقت مثل علم عقاید و مناظره با اهل دیان باطله و علم اصول
 الفقه و علم فقه و علم احوال و علم حقائق و دیگر علوم با یکدیگر بیان میسوزد اسطرلاب و لغت را پیون فقره و کثیر
 زیست اگر بنای شیخ را در این استند که یکدیگر مسئله منطق را عبارت زمین بنویسد یا یکدیگر مسئله فرائض را یکدیگر
 و انما یدبر کثره و ارمکن نخواهد شد پس از اینچیز با یالیقین خواهند دریافت که اینکلام کلام بشری نیست کلام
 الهی است و اگر با وجود آنکه از تتبع اینکلام عاجز آئید و شک شبیه شمار زایل نشود و بگوئید که شاید سودا و دیگر
 بقیه قدرت داشته باشد که ما عاجز شدیم پس علاجش نیز بیگونییم و آن است که از مخلوقات هر که را قدرت
 کامل و علم شامل اعتقاد کنید که استعانت جوئید و اذعوا لکم انکم کلم من دینی الله یعنی بفرموده و زار
 و عا کینه عیبه و ان خود را سودا خداتما در یکبار شمارد و نمایند و حل شدن کل کنند و معبودان ایشان شهدا و وجود
 لقب داده اند اول آنکه شهدا جمیع شهادت و شهادت خود را شهودت بمعبر حضور و ایشان را اعتقاد و چنان
 که معبودان با علم محیط و قدرت کامل با خود حاصلست که هرگاه کسی ایشان را دور و قری از اوقات مکانی از
 آنکه میخواند و فراموش کند و یا کسی جوید ایشان فی الفور حاضر میشوند و ادا و اعانت ینمایند و آن شکل
 حل میشود و بنابراین اعتقاد مخصوص با ایشان بود و شهدا را اضاوت بیوی ایشان نموده اند و دوم آنکه
 شهدا خود از شهادت است و در حق معبودان خود ایشان میگفتند که هه که اویشهدون لنا عند الله
 از کلمتکم حدیث قیین یعنی اگر شما بتیست گویان درین اعتقاد که معبودان ما را منصب
 و شکل کنائی با منصب شهادت و شهادت عند الله حاصلست پس اگر با وجود این استعانت و استمداد هم
 مدعی شما حاصل نشود پس بدین که مذنب شما بد و طریق باطل است بجز آنکه شما منکر اعجاز قرآن بودید و او را
 کلام بشری میگفتید حالانکه ثابت شد که کلام معجز الهی است و دوم آنکه معبودان خود را حلال شکل و عقده
 کشای جزو کل میدانید و آن همه دروغ باید و بعضی از مفسرین شهدا را بمنجی گویان گرفته اند و وجه ربط

این کلام را با کلام سابق چنین تفسیر نموده که اگر تقدیریکسوره از مانند کلام باقیست نموده در مجموع عقلا و محسوسات
 و معارفه بخوانید و گمان آن دارید که مسلمان از را تقصیر مکاره نمایند و مانند اولی آورده شمار باین
 کلام باز دارند و بگویند که این آورده شما باین کلام بر این پیشود و بگردانید پس بدین دیگر کنید
 و گویان محترم خود را از اشعار و شتر نویسان که نزد شما گواهی آنها معتبر باشد در آن مجلس حاضر کنید
 تا گواهی دهند که آن آورده شما برابر این کلام است و در صورت لفظ من و در تعبیر آن افزوده اند که
 استثناء و سجده اشان را عجز بلکه عادت هر محقق و مصلحت پس قلع نزاع نمیتواند که در طبع بر شهادت او علی
 سبیل القطع یقین ممکن نیست الا با عجز یا زحی و علی الاول یلزم التسلسل علی الثاني یلزم الدوب
 باقیما مذکور پنج سؤالی چند که ظاهر الورد و واجب الدفع است اول آنکه چنانچه در کلام ملفظ عبدا چنانچه فرموده
 لفظ بنیاد و رسولنا چنانچه در تفسیر آمده که مناسب است میباید زیرا که نزد کتاب بنیاد و الا بر رسول چنانچه
 آنکه یافتن منصب سالت و نبوت حسب لوص بندگی و کمال عبودیت است و ذکر اولی حاصل یعنی غلبه
 الفزع و لنعم ما قبل بسمیت و باغ غلامیت کرد یا خیر و ملید به میر و ولایت شود و بنده که سلطان
 خرید پس از جهت اظهار شرف عبودیت لفظ عبدا مناسب تر افتاد چنانچه در اندک علی عبد الکاتب
 و نزل الحقوقان علی عبده و دیگر آیات مرعی شده دوم آنکه در قرآن بعضی آیات بطریق نقل از کلام دیگران
 آورده اند پس اگر آن آیات بهمین عبارات از آنها صادر شده بود و عجز قرآن بمقتور نشود زیرا که کلام بنیاد
 باین وجه باعث سید و اگر باین عبارات از آنها صادر شده بود پس خبر مطابق واقع نباشد و عدم مطابقت خبر القی
 با واقع محال است چنانچه حکایت کلام دیگر را در طریقت اول آنکه گفته اند العبدین بیارند و بوجوه تغییر متبدل
 در آن راه نیاید چنانچه در مستقنا از احکام طلاق و عتاق و انکار بیدین مصیبت است کسی را می آید که کلام
 اطفال را ملجت طفل نقل میکنند دوم آنکه نقل البعنه نمایند و دیگر از عبارات خویش ترتیب دهند چنانچه پیش از
 احکام پادشاهی را در نوین گان قبایل و خطوط و محاضر بهمین عمل میکنند حکایات و قصص قرآنی را نیز نقل می آید
 کلام دیگر از ابعبار خود نقل نموده اند و بمنبر و بعضی با بر زبان بندگان بر دلققیر و تسلیم ارشاد فرموده اند
 مثل ایان نعبد و ایاا الضعین و اینجا مطابقت معنی با واقع در صدق خبر کافی است مطابقت الفاظ
 و در کائنات سوم آنکه وقوع شک است از کافران و حقیقت قرآن یقینی بود اما یقینی را بحرف شک آن
 برای کدام نکته آورده اند جواب آنکه بحجت خود و دلائل اعجاز قرآن که شک و شبهه را از پیچ و تاب بیکند این امر
 یقینی را شکوک قرار دادند و حرف شک استعمال نمودند چهارم آنکه صاحب یک یقینیت تا از و حجت و در خوا
 نمایند زیرا که حجت بر کسی بر کسی و مقابل میگردانند و حرف خود حجت باید آورد و پس طلب کردن معارفه قرآن

از نگارن بچو وجه و توهم یافته جوالش آنکه هر که اعجاز قرآن را منکر شد گویا دعوی کرد که تالیف مثل اینکلام مقدور
 بشرست برین دعوی شمنه طلب محبت از مدعی ضرر افتاد چنانچه گفته اند بدیت با چنین پیوده گوی میتوان گفت
 اگر چه قوت داری بگو و در قدرتی داری بسیار یا پنجم آنکه کسی که در پیش شک میکند در خاطر حکم نمیداشد
 و صدق و کذب از لواحق حکمست پس در میان دان گنتم فی ذیب و دان گنتم صدقین
 ارتباط بچه وجه میتوان شد جواب آنکه ان گنتم صدقین و دو احتمال دارد یکی آنکه مربوط بران گنتم
 فی ذیب باشد و برین تقدیر این سوال متوجه میشود و در نفس است هر که در اعجاز قرآن شک میکند پس گویا بنمید
 یا آنکه قرآن تالیف بشری میتوان شد و در یکلام ضمنی کاذب است نظر باینکلام ضمنی ان گنتم صدقین
 فرمودند و دوم آنکه مربوط به ادعواشهدا آنکه مزدون الله باشد و برین تقدیر مردانست که اگر شما در
 این دعوی صادق آید که معبودان بفرمایند و در حلال نکات نامی نمایند پس آنوقت برای ازاله شک چیست
 خود آنها را بنمید پس سوال از جمله متوجه میشود و در اینجا باید دانست که ضمیر من مشایخ را بعضی از مفسران
 راجع ساخته اند و معنی چنین تفسیر کرده که بسیار بدیقدر بکسورت از مانند این بنده ماکامی محض هست و
 منقش نظم و نشر اصلا نموده و این تفسیر اگر چه در حقیقت محتملست لیکن خستیا را این تفسیر بموجب دایره اعجاز
 رنگ کردانست و در مقامات دیگر آیات و کجی مخالفین تفسیر انداز بخند در سوره یونس فالتو اسود
 مثله و در سوره هود فالتو اجتمعن کائنات و در سوره هود فالتو اجتمعن کائنات و در سوره هود فالتو اجتمعن کائنات
 ان یا تواتر مثل هذا القرآن لایاتون بمثلله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا باجماع طلب معانی
 قرآن از هر فرد بشری جنبی و قشده و در اینجا چون مخاطبین و م تفوق درین مهنر میر و در خطاب با آنها
 مخصوص گشت و معذ استعانت بغیر را نیز تجویز فرمودند و ارشاد کرد و ند که و ادعوا شهداءکم
 من دون الله بلکه بعد از ظاهر شدن عجز از معارضه و صهرار بر انکار تدبیر و گجرا ارشاد شد که فالتو یفعلوا
 یعنی پس اگر نتوانید که دایکار را با وجود این بآلله یا در طلب معارضه و این کثرت و شهرت شمار در فصاحت و
 بلاغت و حرص شمار بر معارضه و مقابله و لکن تفعلوا یعنی و هرگز نتوانید که دیکار را زیر آن دیکار سهل
 در الزام مخالف گذشتن و جنگ قتال متعذر شدن و جان خود را و دیگر عزیزان خود را و باحق و جلای طفر
 و خالی ملک خود را را کردن از هیچ عامل متصوریت پس چون اینچنین را قبول کردید و از ان امر سهل گذارید
 بالیقین معلوم شد که اینکار سهل نیست بلکه از مقدور شما خارجست پس نیست مگر کلام الهی پس ایمان و اذعان بان
 فرض متعینست و شما که هنوز در شک و شبهه اید راه عناد و پیاپیید و معاندین را آتش و دوزخ مهیاست
 فالتو النار الی و فو دها الناس و الجحاد یعنی و بهر کس که از ان آتش سوزان که آتش را بنمیز

اومردمان و نگهبانان آن آتش آتش غضب الهی است که بسبب اشتغال آن بتدبیر از جنس مردم نگه دارند و از جنس مخلوقات دیگر بتان که غالباً از سنگ تیر شند و آنها را در عبادت با خدا غرق و جل برابر می کنند و زور که محبوب و دنیا طلبان است و شمول و غضب که مطلوب شمول است و شمول در خلقت در سنگ و مردم چنانچه پوشیده نیست و همین تفریق میزدن شد سوالی بغایت دشوار که در اینجا می گماند و حاصلش آنکه و قودها الناس و الحجاجه را که علامت میزدن آن آتش است از بیخبری است اگر مراد است که ابتدا اشتغال آن آتش باین و چیز بعهده پیش ظرف و اتم است زیرا که در احادیث صحیح و وارد است او قد علم الناس انما یفقه علیها الف عام حتی اسودت فیه سوداء مظلمه در آنوقت مردم و سنگ را بودند که آتش انگیز آن آتش شدند و اگر مراد است که آدمیان و نگهبانان خواهد سوخت پس هر آتش بهین خاصیت دارد که هر چه دور و اندازند بقدر استعداد قابل ملاحظه و تجدیداً متغیر می کند خصوصیت آتش و دروغ نیست و تحریر و رفع این سوال است که آتش دروغ ظهور آتش غضب الهی است که اشتغال آن ابتدا و هاله کافرون پرستی و قفسه و ارکان این شغل قبیح باین دو چیز اندر دمان و بتان که یکی عابد است و دوم معبود و دوش اشتغال آن آتش بسبب معاصی نیز با هم بقوای فاسده انسانی است پس باین معنی نیز آتش انگیز آن آتش مردمان باشد بعضی از مفسرین این گفته اند که بسبب کثرت هجوم مردم در آن آتش گویا چنان است که بجای همه مردم سر و آتش انگیز آن آتش است پس تکلم نمی باشد و در اینجا سوالی دیگر است که در صورت الذاد التي و قودها الناس و الحجاجه بطریق موصول و صله آورده اند و بطریق را علم مخاطب از سابق در کاست و در سوره تحریم ناد و قودها الناس و الحجاجه بطریق موصوف و صفت را نداشت و آن طریق را جمل مخاطب از سابق در کاست است پس وجه تطبیق آنست که سوره تحریم قبل ازینوره نازل شده باشد و اینوره مخاطبین علم آتشی که صفت این باشد حال بنویس نارا نکره آورده اند و موصوف باین صفت ساختند و در و تزلو بنوره که بعد از آن و قودها آن را معرفه را بترکیب موصول صلیا و دمانند و از بعضی مفسرین سلف منقول است حجاجه را بر حجاجه که بکبریت حمل نموده نه بر بتان لیکن آیات قرآنی در اکثر جا دلالت بر آن می کنند که مراد از حجاجه بتان باشد چنانچه در تبت انکم و ما تعبدون مزدون الله حسب جهنم و مانند آن ازین بعد تر است که حجاجه بر دلها سخت اهل قوه حمل نموده اند و آیه نم قست قلوبکم من بعد الذی الک فحی الحجاجه او است و بطریق نباید آورده اما در سخت اهل قوه و دخل اجزا و العاض ناس است حاجت اعاده آن لفظ حجاجه است الا بحیث تحفیه بعد از تبت که در اینجا تمام خبر آن چنان نیست و بعضی از مفسرین در اینجا می گویند و از آنکه آتش دروغ نموده آتش تفرقه ای است چنانچه بافعال تنبیه آدمیان اشتغال می پذیرد و همچنان بلکه زیاده از آن

و قودها الناس و الحجاجه

بافعال عجیب شیاطین شران و حیوان و نباتی مخصوص ناس در اینجا برای محبت جبرائیل آنکه مخالفین چون انجمن
 آدمیان بودند ایشان را از زمین آتش باید ترسانید که از افعال شنیع و مسیکن متعل شده و میگویند و گوید در اینجا
 آتش دیگر هست که وجودها شیاطین و کفاح الجن و نیز غریب و قدرت آن آتش از زمین است که
 آدمیان و سنگها آتش انگیز آن آتش شده اند و جن و شیاطین چون آری انداوه آنها آتش است و متعل
 آنها آتش را غارت می دهند و نیست تحقیق القیام است که حرارت نامتعالی صورت نوعی است که اخلل است
 و ملکوت است و از صور نوعیه که ظلال روحانیات و ملکوت هر جسم بلکه هر جوهر و عنصر و میان نباشد با
 همه در خواص سادی یکدیگر که در دنیا و مهیا از میان برخیزد و روحانیت آتش شری از آتش قهر الهی است
 که بعد از تنزل در مرتب بسیار در مرتبه نفس بصورت غضب هر روز نموده است و آنقدر در احراق خلاط و
 رواج سوخته می افتد که نار بسیار آنقدر در احراق چوب تاثیر ندارد و چون روز قیامت حکام روحانیه هر جن
 عالمی خواهند شد آن آتش در ایلام و حراق و دلم تاثیر بر آب غیر تمامایه آتش عالم از دیار پیدا خواهد کرد و در روز
 است مضمون حدیث صحیح ناد که هذه جزء من سبعین جزء من نار جهنم کله مثل حرها
 و آن آتش از کافران و در نیست که روز قیامت آتش متعل ساخته میسایند بلکه آثار احراق آن ایشان بعد از
 موت هم باقی صلیقی اندر سید زیرا که ائمه کثرت یعنی مهیا کرده شده برای تعذیب ایشان
 از سید ایشان و قبل از کفر و معاصی ایشان زیرا که آن آتش نیست مگر ستر قهر الهی و غضب و تعالی و اینها
 معصوب ازلی اند و در اینجا باید دانست که از مهیا کردن آن آتش برای کافران لازم نمی آید که غیر کافران را از
 گنه گاران و اهل کبار بران تعذیب کنند چنانچه از ساختن زندان برادران لازم نمی آید که قرضداران و دیگر اهل
 حقوق را و دران زندانی کنند یا از ساختن خانه برای سکونت خود لازم نمی آید که همانان را و دران جاندنند یا اگر
 و دران متعذر از دران فرکش نمی مانند پس یک متعذر و خروج باین آیت در آنکه اهل کبار که اهل کفارند و اهل
 صفای و حبس العقوبه اند ساقط و پوچ است بدلیل آنکه در صفت بهشت اعدت للتحقیق منسوخ نموده اند و الا آنکه
 اطفال و مجانین نیز با جماع متعذر و خروج دران خواهند درآمد و اطفال مجانین نمی توانند بلکه لفظ اعدت
 بصیغه ماضی و قشیه دلیل صریح اهل بهشت است بر آنکه بهشت و دوزخ مخلوق شده و مهیا شده اند چنانچه خواهد
 متواتر المعنی بدان ناطق است و متعذر بر خلاف آن همراه دارند و در اینجا سلو لیت جواب طلب آن است
 که درین آیه اول مردان سنگها را مهیا می کنند و دوزخ قرار داده اند باز فرموده اند که آن آتش مهیا کرده شده
 است بر کافران و چون کافران مغذیب آتش باشد و دیگر مردان کیانند که مهیا آتش باشد و در آخر آنکه
 چون حرفه را بعد از معرفی آرد و مالیت بر تاج میسند چنانچه جبارانی زید فاکرمت الحجابی جاوید میکند

ست پس کافران مذکور دوم و اینیکه بنیزم است خدا صدق علیه ایشان بکار باشد و چون عرض اول در مکه کلام تاکید بقصد
 مردم بعبادت و توحید بود و بخیر شد بکار اعجاز قرآن طلب عارضه آن از مکران در صورت عجز شدن از معجزات
 آن و دهر را بر انکار ترسانیدن از آتش دوزخ مذکور شد موافق قاعده حکمت تدریجیست لازم آمد که کسانی را
 که باین کلام ارشاد نظام گردید و بطریق او امر و نواهی آن عمل نموده باشند بشارت یافتن لذات دائمی و دفع
 رحمت ابدی داده آید تا رغیب با ترسب جمع شود و در جا و خوف بنظم گردد و عندئذ کیفیتین در نفوس سامعین
 پیدا آید و همینست عادت الهی در مکه کلام مجید که وعد را با وعید مقرون میفرماید و در هیچ جا اکتفا بر احدی
 نمیکنند تا بشارت و انداز هر دو با هم مجتمع شده تعدیل هر دو کیفیت خوف و در جا نموده باشند و هر دو خجسته
 ایمان را که سبب طمأنینه و عروج در مرتب قرب و میادین اصلاح جوهر نفوس است برابر یکدیگر ساخته چنانچه در
 حدیث شریف وارد است که لو وزن خوف المؤمن و جاء و لا اعتدلا بنار ان طریق عطف
 یا ایها الناس اعبدوا یا برانندهم بالنار الموصوفه که بعد از اعدادت للکفرین مقدس است
 میفرماید که تبرسان ازین آتش مکران این کتاب و کثیر الذین امنوا یعنی بشارت ده که
 را که ایمان آورده اند باین کتاب و تحمیل الصلوات یعنی و عملها شایسته کرده اند و عمل شایسته
 همانست که این کتاب بآن فرموده باشد یا یکی مذکور نموده این کتاب است پنجم و اجماع مجتهدین است
 و قیاس جلیست بر آن دلالت نموده آن اَللّٰهُمَّ جَنِّتَ یعنی با آنکه برای ایشان مهیاست بوستانها
 مرتب ایمان و علمهای شایسته ایشان که یکس از آن بوستانهاست جنت الفردوس دوم جنت عدن
 موسوم بجنت المادوی و چهارم بدار الخلد و پنجم بدار السلام و ششم بدار المقامه و هفتم بعین و هشتم به
 جنت نعیم بعضی آنچه در باطن ایشان بسبب ایمان معارف حق و ملکات طیبه اند بوستان مرتب شده
 بود و آن بوستانها همیشه سبز تر و تازه باشد زیرا که تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ یعنی روان است از
 زیر درختان آن بوستانها نه تنها چنانچه اهل حکمت ایمانی از باطن ایشان بر زبانهای ایشان جاری
 میشد و فیض آن بعالَم میرسید و در آن وقت که ایشان در آن بوستانها دخیل شوند و لذایذ آنجا استعمال کنند
 ایشان معلوم شود که این همه لذایذ گوناگون جزای همان ایمان و عمل صالح است تا لذت ایشان بسبب
 دوستی و بالاکرد و دو قدر ایمان و عمل شایسته در زمین ایشان بفرزاید و اگر این امر معلوم ایشان نشود
 مانند نعمتهای دنیای نعمت ازلانیر نعمتهای ابتدای تصور کنند لذت یافتن جزایانند و دلیل این در متن
 ایشان است که كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا يَفْتَنُ یعنی هرگاه که روزی داده شوند از آن باغها من گمراهانند و قافیه
 از غنیمت بوده رزقی خواهی باشد یا عقل یا خیالی قَالُوا لَهَذَا الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ یعنی گویند این رزق جزا کیست

وَرَزَقْنَاكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُعْذَرُ بِهِ
ایمان و اعمال شایسته بود و چون هر عمل از ثمرات بی نهایت در باطن ایشان پدید شده بود و اینهمه ثمرات با وجود
نشاط و تمایل که بسبب اتحاد و تشاؤ هستند با هم در کیفیات از جهت وسعت لاحق و در سوخ و قوت متعدد با هم
متفاضل بودند و آنکه آیه مذکور است یعنی و رزق خرمانند شد آن رزق را به هر یک بصورت با وجود تفاوت
در لذت تا تشاؤ و تفاضل آنرا هر دو برقرار ماند و اکثر مفسرین هذا الذی ذنبتا را بر نوعیت جنسیت حکم
کرده اند بر جنسیت و بر ایشان اشکالی قوی می آید زیرا که لفظ کلم استوعبت جمیع افراد رزق و مقر از رزق است
ظاهر است که بار اول بقول از ایشان متصور نمیشود اندک قبل از آن که رزق اخروی بایشان عنایت شود بود
و لهذا بعضی از مفسرین رزقنا من قبل را حکم کرده اند بر رزق دنیوی و آن نیز شتم نمیشود زیرا که در صورت
لازم می آید که در آخرت هیچ نعمتی را نمیخواهند و رزق دنیوی نباشد حال آنکه آیات بسیار و احادیث بی شمار دلالت میکنند
آنکه در اینجا نعمتهای دنیوی را داشته اند و خواهد بود و از جمله است آیت فلا تعلم نفس الاخر له من قدر الا عین

وَجَعَلْنَا لِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَهُوَ الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ عَلِيمٌ ذَكِيٌّ
و بنا بر این هر دو اشکال جمیع از متاخرین رزقنا من قبل عام گرفته اند و نهاده اند از آنکه در دنیا باشد یا در آخرت پس بار اول
رزق دنیوی را یاد خواهند کرد و در بارهای دیگر رزق اخروی را لیک از این توجیهیم با وجود تکلف که دارد و طلبا دوست
نمیشود زیرا که اکثر افراد و بهشتیان مغالین و مسکین و گمراه بودند ایشان را در دنیا پیش از قدر یا عینا کما جریعنا نیستند
بود و بدین نعمتهای بهشت که نام نعمتهای دنیوی خواهند کرد که بایشان رسید بود و همین در بار آورون همان چیزی را
لذت ناقص نمیشود و در نافع و طعم تفاوتی باشد زیرا که مثل نمور است و چون طعم آب بسیار خورند و بس
پس اصح همین است که حمل در هذا الذی رزقنا من قبل محل جزا و مجزای علیست چنانچه نوع بر فرد و اتحاد و در میان
میان جزا و مجزای علی فی الواقع متحققست قوی ترست از اتحاد و در میان فرد و نوع در نظر ظاهرین مدرک میشود
زیرا که جزا و حقیقت نمور مجزای علیست و لباس دیگر و در یافتن آنکه این نعمت ظهور آن عمل است که در
دنیا از مصادد رزق شده بود و لذتی و لطف حاصل میگردد که خارج از حد بیان است و آنچه گفته اند که آدمی را با الوفا
خود نیست بسیار حاصل میشود و با الوفا خود در غمت و میلان شدن میکند پس در وقتیکه که مزاج معتاد و موا
شعور و بهمان حالت اولی باشند و چون مزاج بهجت و سحت نشاء باشد که باشد قوت شعور و سبب کمال علو
خود ترقی نموده باشد باز پانصد الوفا خود او را در امتداد وانی است آری از حضرت حسن صبری و دیگر تابعین
منقولست که میوههای بهشت در صورتیکه نیک نمند بود و در لذت و طعم مختلف و تفاوت لیکن اینها را
این است از اربابان حل نموده اند بلکه بیان و هم فرموده اند زیرا که نظیر این هم از طرق لذت و عجب است بعضی اوقات

واقفاً آنها را که در اینجا مجمل واقع است بمجمل است که مجمل بر آن تفصیل باشد که در سوره محمد مذکور خواهد شد و آن آن
است که آنها را بهشت چنان قسم خواهند بود و آنها را آب آنها را شربت و آنها را شیر و آنها را شراب و محکم است که اینجا فقط
انها را آب مراد باشد زیرا که در سه بزمی شجره و تر و تازگی آنها همین آنها را آب بخاری و آب و برای شهرت ایشان
آن آنها چهار گانه است بمجموعه از آنها مختلف از آنها بخورند و نوشند بسیار باشد و بعضی از این فلاح است شجره
و نیز بر شیر و شمشاد و شرب تربیت میکنند و میگویند که غرضی و بسو مست و پیاده و رخت اندازدن و غیره میفرمودند
صلوات از او دان شدند و نشاء طفریح از او دان شراب و زبخت و تربیت استیجاب چهار چهار بر وجه باشند
چون که این طعم و شرب بهشتیان این خوبی بیان فرمودند و نیز ارشاد کرد و مذکور این که در تالیفات بسیار از این مقام
جزا و کفایت اعمال داده خواهد شد تا بهتاج و سرور ایشان بخیر آید و قاعده است که در آن یاران خود فرستاده
و لغیر بر نعمت که میگرد و در آنها ارشاد میشود که برای تحصیل بهتاج و سرور ایشان بهشتیان و نعمت نیز در
خواهد شد و **وَلَهُمْ فِيهَا مَنَاسِكٌ** و برای ایشان در آن باغها و نهادهای و میوه و درختان و چنانچه از اوقات الهی و خود و اوقات
لازم جوهر روح خود کرده بودند و خوش بآن حسیات گشته بودند که از روی عبادت از انوارات این استایات
منتهی از **وَأَجْنَعُ مَطَهْرَةً** یعنی زنان پاک صافات باشند از خلایق رویه و از نجاسات بول و اجزای حیوانی
است قدرات طبعیه مثل آب منی و آب بان و حرک و بلوی و غیره و لک و باد و جو و این نعمتها اگر خواستند
و نقصان و موت هم ایشان را باشد آن همه نعمتها که میشوند چنانچه گویند گفته است **عَمَّتْ** امر و در آن
جانان این عیش چون مردم و جرس فرمایند و در که بر بندید علماء اینها ایشان از این نوع نعمت اسیر گشته
نصیب خواهد شد و **وَلَهُمْ فِيهَا مَنَاسِكٌ** یعنی و ایشان در آن باغها و نهادهای و میوه و درختان و چنانچه از اوقات الهی و خود و اوقات
روحانیت بر لباس ایشان غالبه و زیهات ایمان عیان ارواح و قلوب ایشان استولی گشته پس بر لباس ایشان
لباس بر روحانیت قابل نامانده و ارواح و قلوب ایشان با ناز ایمان و ایمان منتهی متلذذ و خشن باشند و عجب
محققین گفتند که آدمی را دریافت سه چیز ضرورت اول مبدا خود که از کجا آمده ام و دوم معاش خود که از کجا
میخورم و کجا میمانم سوم معاود خود که آخر کار من چیست و درین آیات هر سه چیز را یاد داده اند و در بیان مبدا غیر از
حرفی نهموده که **الَّذِي خَلَقَكُمْ** زیرا که زیاده برین کشفان حقیقت مکن نیست و در بیان حاشا **الَّذِي**
جَعَلَ لَكُم مَّا دُونَ ذَٰلِكَ و انشاء و التسماء بناء تا سر تا قال که **وَالَّذِي خَلَقَكُمْ** تفصیل ارشاد شده زیرا که معاش خود را
بهر کس میتواند فرماید میان معاود و یقین از فائق النادر **الَّذِي خَلَقَكُمْ** تمام نمود زیرا که این معجز را
بقیاس معاش عجب گشته و نیز در حقیقت محتاج بیان و چون در ضمن اثبات معجزات قرآن و تفسیر و در حقیقت
آن که گویند جوهر عبادت که در وقت مناظره و در کسیند لطیف جوهر الی قدر مذکور که در ضمن در وقت و نام و شکر

شمارا زمین موقوفان بطلان مخالط کنید تا در شمار بند انتخب بالحق تعالی خالق کبر و صغیر است و حکمت او را
 هر چه بد کرده است جلوه گر است پس مثل هر چیز که شکر است بمنفعته باشد مستحسن و محمود است بلکه در شایای صغیره
 البقره حقیرة الغدا را حکمت کامله و منفعت عمده ظاهر گردد و بسیار عجیب باشد چنانچه از غرائب خلقت پخته نوشته
 اند که با وجود این خردی جسته آنچه فیل را درین کبر حشر داده اند از اعضا و جوارح بهایم عنایت شده و مشی زاید را
 عیب خردوش است که با وجود این خردی و کاکلی اگر او را در پوست گاو میش یا بیل بخاند همچون سبزه و
 برگ یا پشت در و در و سرش است که در سر خرطوم او تنه و دینیت مناده اند که بلیک لغو و شک نیست
 انشای صغیره حق تعالی که حکیم است و در انشای حکمت گوگرد و دینیت مناده است هرگز ترک صغیره را بیکر نیست
 کلام الله دوم می باشد قمر از اهل لیساند که قول ایشان جبر است زیرا که موافق عقل جاست می شوند و نمی دیگر کار اندازند
 ایشان را بجهنم نیست زیرا که از راه عنا و بر خلاف مقتضای عقل میروند **فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ**
الْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ یعنی پس آنکه نیک ایمان آورده اند پس بدانند که آن تمثیل حرست آمده از پروردگار شای
 ی که بان خست چیز و تجارت آن بدون تمثیل شے حقیر و خستین می شود اگر در آن مقام تمثیل چیزی را بزرگ
 یا بیهوده می افتد و رب ایشان که مرتب بسیار می باشد و هر چه را در مرتبه خودی بندمرگ خلافت بان نخواهد فرمود
وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ یعنی اما که نیک کافر شدند پس بگویند با وجود آنکه ملائقت مثال با محفل
 می بندد و می نمند که این چیز حقیر را غیر از چیز حقیر مثال نمی تواند شد **مَا ذَا الَّذِي كَفَرُوا بِهِ** یعنی چه چیز را کرده است
 بزرگ عظمت او بی نهایت است **يَعْبُدُونَ أَشْجَادًا** یعنی بگورهاین آنچه حقیر مثال است بی نهایت گردد و اگر این
 چیز حقیر را بی نهایت و این نمی بندد که مثال می باید که مطابق مثل را باشد و عظمت و حقارت
 مطابق مثل که ذکر کننده مثال است اگر حق تعالی بیاوردن آنچه های حقیر و تنبیهات قرآن اراده امری
 فرموده است و آن بسیار است در میان مؤمنان و کافران زیرا که **يَعْبُدُونَ أَشْجَادًا** یعنی که آه می کنند مثال
 با آنکه فی نفس سبب است گشتید که یعنی بسیار از مردم که از راه غلط فہمی تمثیل شایای حقیر را به شایای
 حقیر منافی عظمت ذکر کننده مثال میدانند و هر چند اینها جماعه کثیر اند اما کثرت ایشان هیچ اعتبار ندارد
 تا قول ایشان را بر صواب حمل نموده آید یا دم و طعن ایشان را در شمار آورده شود و **يَعْبُدُونَ أَشْجَادًا**
 یعنی و چه است میکند سبب آن مثال بسیار از مردم زیرا که سبب آن مثال حقارت بعضی شایا در ذل ایشان
 بحال و ضوح جلوه گر میشود از انشای اقبال میکنند چه جای آنکه آنچه را عبادت کنند و در اینجا سبب
 است جواب طلب آن است که راه یا بان را در جای دیگر از قرآن وصف بقلبت فرموده اند چنانچه در
آيَةُ مِنْهُمْ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَاكْثَرُ هُمُ الْفَاسِقُونَ وَاكْثَرُ هُمُ الْفَاسِقُونَ وَاكْثَرُ هُمُ الْفَاسِقُونَ وَاكْثَرُ هُمُ الْفَاسِقُونَ

امنوا وعلی الصلح وقلیل ما هم یخافون ودر فرق را موصوف بکثرت فرمودند که فیصل به کثرت او وچند
به کثرت انظام مخالفت آن جا نای می نماید پس وقلیلین چه باشد بنابر این اگر کسی که در حق او بسیار
باشد اما نسبت به چیز دیگر که از او کثرت است او را تبدیل میگویند حال متدیان هم همین است که در حق او کثرت است اما نسبت
بغیر برین تبدیل آنجا بیان حال متدیان آنرا فهم فرموده اند و در جای دیگر بیان حال متدیان نسبت بغیر
متدیان پس تعارض نیست علاوه آنکه هر چند متدیان در عدد وقلیل اند اما در حقیقت کثیر اند چنانچه گفته اند
علیت ان الکرام کثیر فی البلاد و ان دقاوا کما غلبه قتل و ان کثر و اسوا و کثر و اسوا و کثر و اسوا
و آن نسبت که ذکر متدیان را بر تقدیم فرمودند حال آنکه شرافت آنها بقصد تقدیر آنها بود و کثرت و کثرت
در قرآن مجید مذکور نیکنان بر مذکور بدان مقدم است بواسطه آنکه کلام بر روایات کثرت است که در ابطال تجارت
قرآن باین شبهه تسک جسته زبان طعن در آن می کنند و گمراه میشوند پس وقلیل اینها منظور فرموده اند و کلام
نسبت بکلام سابق که فاما الذین استخاروا منا الذین کفرنا است نیز غیر ترتیب اختیار فرموده اند و
بلایت و گمراهی که نسبت بقرآن تنبیهات آن مردم را بفریق روید بدینا بجا که و ترجیح بیاورد چنانکه نسبت بقرآن
در فصل بیست و نهم است نسبت به این یکی بحث مزاج بد که شرف است بقصد سلب اعتبار از حق و تلبیس
از او صحیح المزاج کامل است بعد از آن می آید و قرآن سبب گمراهی نمیشود و مانی نیست بکلام الله العالی
یعنی و گمراهی که خدا تعالی بتبیین بشیای حقیره که در قرآن نازل میفرماید مگر با تمنا از آن عقل شریف
برآمده اند و استعداد فهم حق را کم کرده در اینجا باید دانست که لفظ فاسق و معرف قرآن و معنی و در یکی از آن
و معنی که در عرف این شیخ راجع به شهور است که شخص فحش را یا سبایار و فحش بیره یا غیره
ماندنی آنکه تذکرش تجویز نماید و دست شخص نزول سنت مسلمان است مگر آنکه گناه گارت امید بجات و قبول است
در حق او و همان عفو از گناه او باید دانست و با او مناکحت و توارث جاری باید دانست و بعد از فرون او را
باین مسلمانان غسل باید داد و نماز باید خواند و در چهار مسلمین فن باید کرد و ولعت بر او و تبر او و بوفی و ایت
دین حرمت بلکه ادا و سپاس عفو و فاتحه و در دو صدقات و خیرات لازم باید نمود و در دو خارجیان کافر
از اسلام برآمده و در دو معتزلیان مرتبه دار و در میان ایمان و کفر نمون است و در کافر و نزدیکان را
نسبت گویند که نماز با مامت او درست نمیشود این نماز را عاده فرض است و دوم است که شخص در کفر از
حد بگذرد و ترم و عذابش کسر دو دیده و ولسته انکار حق نماید چنانچه در تبت بکلام الله العالی
الایمان معنی اولی تحمل شده و در آیه ان للنافقین هم الفاسقون و در آیه منهم المؤمنون و اکثرهم
الفاسقون معنی دوم تحمل است و درین آیه برهان معنی دیگر آنکه فاسق بمعنی او منور فاسق البر اهرنه حکم مر

و کثر و اسوا و کثر و اسوا و کثر و اسوا

واور که مرض او عارضیت و مزاج روح او بسبب اعتقاد ببقای حق صیحت بود عطف قرآن تمثیلات او متعین شود
 و صلاح می یابد و ثنایات ناقصه دوم که کفر او از جهل بسیط تجاوز کرده و حاصل مرکب رسیده قرآن تمثیلات
 او ذاتی بخدی صالح که در مزاج فاسد شده و جب از وی دوا میگیرد و اگر کسی را بخاطر رسد که فاسد مطلقا
 نه صحت فایده آنکه موصوفت باین صفت آینه اند خود گمراه اند گمراه کردن اهل انچه میفرمودند که تحصیل صحت
 که بیم ابت گمراهی مانند مراتب هدایت نهان دارد و مرتبه بمرتبه و گریز می نماید قیس از انکه قرآن و طعن در
 تمثیلات او صالح گمراهی است آنها را حاصل پذیرد و بعد از نزول قرآن و انکار اعجاز او مرتبه دیگر از مراتب حاصل داده
 که سبق آنها حاصل پذیرد و او را استعداد تلقی باین مقام و ایشان کاین بود که انوقت به فرموده زیرا که این
 و اما آن آیه بر یقین خوانند که الله من بعد میثاقه یعنی آن کسانی که میثاق شده عهدی را که با خدا بسته
 را بعد از چنانکه در آن آیه و بجا باید دانست که چون نص کلام در زبان جاری گردد یا بپذیرد یا بپذیرد
 خطاهای از جهت نحو و نحو بر اثر تواتر و تواتر خدا تصور روشن بخدا عبادت که آنچه از علم و حکام او بواسطه این خبر
 باور رسد او را قبول نماید و چون صحبت پذیرد رسید یا کتب سیر و شگایا و در طالعیه بود و بر اوضاع او طوار
 و که در سراسر میل حقانیت او نیز مطلع است به معجزات او را و کرامات او و لایحی است از زمین و آسمان و آن عهد را
 بسته کرد و بعد از بیجا نماند اگر معاذ الله شبه را و امر اسلام با ظر خود جاد و و بسبب آن شبه طعن در حکام شیعیان
 انحراف نماید یقین است که انیشن فصل از عقل و شرم خارج شد و بر تبار علی از گمراهی ترقی نمود که او را قبل از ورود
 در اسلام و دیدن پیغمبر معجزات و یانشیدن او و شأن او را حال بود پس از حالت علامت ظاهر است بر
 انما این شخص قمر و و خارج از ادنای حد کفر است و وصل بعد علمای او بعضی از مفسرین این عهد را بعد از روز
 الست بر یکجمله منوره اند و گفته اند که هر روح را از ارواح نبی آدم در وقت پیدایش حضرت آدم از پشت
 ایشان بر آورده و شکل ذره های خرد و شتر ساخته اند و علم و خدایت حق تعالی را در ایشان و بعیت نموده اند
 و از ایشان مضمون آن قرار گرفته اند پس در انوقت جمیع نفوس شخصیه جز نبیه انسانیه باور و کار خود عهد بسته
 اند که غیر او را با او شریک نکنند و از رتبه اطاعت احکام او تعالی بیرون نروند و میثاق این عهد بخت کردن آن
 بدو طریقی است اول مگر و ساختن لایل توحید و عقول ایشان بهیچ که اگر عقول خود را از غوغایی اولیایم بخریدند
 آن اولیای را و بریانند و همین است معنی اشد هم علم الفهم دوم فرستادن رسولان با معجزات بر کایا و از انکه
 آن عهد و وضع شبهات و تمییز نقص آن عهدین است که گفتند در تعلیم آبا و اجداد خود و تمام هوویه مله خود و خود
 روند و لذات بدنیه و منافع دنیویه را اختیار نمایند که آن علم ضروری ایشان محجوب شود و از انستونند و یافت چنان
 با وجوه این کید است که درین عهد بوقوع آمده از انقض کنند و بر خلاف آن اصرار نمایند یقین است که

کمال مبرور و خدا ایشان ثابت شود و حال آنکه ایشان از بقدر ارتقا ندارند بلکه و قطع عین که ما امر الله به ان
 یؤخّل یعنی قطع میکنند آن علقه را که نموده است خدا تعالی آنکه آن علقه را وصل کرده شود و آن چند
 علقه است اول علقه روح را با مبدا عالیه و اعلی و سکان جبروت و ملکوت است و از آن قطع کردن بسیار است
 و ارتباط شهودات و محبت جوهری و نظایر دنیاوی و حریص بر امور جنسیه نیز است دوم علقه که با حضرت انبیا و مرشدان
 و مددشان چسبیده است انسانی متعزز است قطع کردن آن علقه بسبب محبت کفار و منافقان و متبدعان و بد
 شبهات ایشان طعن کردن در اوصاف و اطلو از سکان است سوم علقه قربت و محبت قطع کردن آن چنانکه
 حتی از آنها ترک ملاقات و ترک حضور است در وقتی که متوقف حضور دارند مثل شادی و ماتم و عیادت و اعانت و تم
 ترک احسان و محبت با آنها سوم از رسانیدن با آنها قطع این علایق با وجود آنکه پسر این علایق با تمام مقتضات
 و هم مقتضای شرع دلیل صریح بر آنکه این شخص از دایره عقل شرع بر آید و تقصید و ترک و اگر کسی
 یعنی فساد می کنند در زمین بجهت طریق اول آنکه مردم را از ایمان متنفر میکنند و مخالفان اهل ایمان را در جنگ
 و قتال بر میوز و علانند و کافر از ایمان اسلامانان طلع میکنند و عیوب و دیگر صلحی است که بر سر ده نهی
 نمایند تا مردم از تاثیر صحبت غیر خوب این دین بدهتقا شوند و دوم آنکه رسوم بد را و بدعات فبیحه را بجمع مردم در
 مال انعام و احسان و تبتدعان و فاسقان را جمع میکنند سوم آنکه در مضایقه شہوت و غضب خبیثی که نمودن مثل
 جح و ضرب شتم و مصادره و اخذ مال نمایند و منجر بکلیت نفوس و موشی و ذرات قطع طریق و تمکار دیگر و بد
 این چیزها روی زمین فاسد شود و بکن اینها بسبب انحرافات بمقصد خود که امانت دین حق و تحقیر اهل صلاح و تمکار است
 نمیرسند بلکه لکن انما یخسر منکم الذین یسرون یعنی بگریه ایشانند زانکاران که پس المال خود را که عقل بود و بسبب
 آن متوقع ارباب کثیره بودند از خود اند کتاب و در دنیا و داند بخت و آخرت برباد دادند و بجای آن این مهلک
 را که بعد از موت بصورت حیات و عتارب نمودار خواهند خریدند پس حق ایشان همان مثل است آمد که
 اعطی در سزا و اخذ اجر و اگر از تنبلی این قدر آن عاجز شدید و محبوبان و شکل کنایان شما نیز از امداد شما عاجز
 آمدند پس لوم شد که شما این قرآن را کلام الهی دانسته انکار میکنید پس این انکار کفر بجهت و کفر بخدا و انادمی با
 وجود داشتن بدست حال انتمی حال خود تصور نیست کیف تکفرون بالله یعنی چه قسم کفر تو کنید که بخدا
 بکفر گفته اموکتا یعنی و حال آنکه بودید شما اجسام جان سپهر حس و حرکت در شما نبود اول عناصر بودید بعد از آن
 غذای مادر و پدر رشدید بعد از آن لطف بعد از آن خون بسبب بعد از آن گوشت پاره و در بحالت غایت از
 تعالی بسوی شما منو شد تا حیثا که یعنی پس زنده ساختا شما را بفخر روح تا آنکه حس و حرکت در شما پیدا شد لیکن
 بیعقل مانند مرده جاہل بودید تا آنکه عقل کل شما بخشد و زندگی دیگر شما از انی فرمود و هنوز در درختن چیزهای

چیز آنکه عقل بد ریافت آن میرسد مانند مرده بودید تا آنکه کتاب بر شما نازل گردد و در زبان پیرایه آن کتاب شرح
کنانید و زندگی دیگر بخشیدند و تمییز گشت یعنی باز خواهد پدید آمدن شمار نه برای نیکو شمار نیست و نابود کند بلکه با
آنکه شمار عقل گشت ازین سری تنگ تالی بس که افراخ جاودانی تا جزای علم و عمل کسب خود و روان سراسر این
گشت محبت گشت یعنی باز زنده خواهد ساخت شمار او قیامت در صور نفخ کرده خواهد شد و این زندگی باین
زندگی اول نیست زیرا که در زندگی اول شما از خالق خود محجوب بودید و درین زندگی حجاب بطلیم رفع
خواهد شد گشت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یعنی باز بسوی او تعالی رجوع کنید خواهید شد پس هر که از ابتدای تا
انتهای مومن احسان و متوقع انعام کسی باشد و در هر حالت کار او مستقیم باشد به آنکس بود و از او چه مشکاتی که کفر به
آنکس شش گم و باقی ماند و ریختن بسوی این چند جواب طلب اول آنکه جمله و گشت اموال را با تکفرون بالله
در بطست ظاهر است که حال باشد و در حال بودنش چند وجه اشکال می آید اول آنکه جمله یا ضمیمه چون
حال واقع شود لابد است از تقدیر قد و خاصه قد آنست که ماضی از حال نزدیک میکند حال آنکه بودن
اینان بجهان و در کم و در آن ماضی عیب است محل دخول قد نمیتواند شد چرا این آنکه گاهی ماضی عیب را
قریب اعتبار میکنند و لفظ قد بر آن دلیل مینمایند چنانچه در کیفیت تکذب و قد قال رسول الله
المومن لا یكذبون چون قول آنحضرت این حدیث را محفوظ و متبع است قریب اعتبار نموده اند اگر چه ماضی
بعید است همچنین اینجا چون ساعات حیات و زمان عمر نسبتاً بگذشته و میگذرد و اگر چه دور است نزدیک
مینماید دوم آنکه برین تقدیر عطف قد نیست که شد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** توجه چون بر و گشت اموال را
مشکل میشود زیرا که امور مستقبلات محض اند اگر بر و عطف شوند حال باشد و مستقبل محض خالی نمیتواند
شد صاحب کثافت ازین اشکال باین نوع جواب داده که نقطه جمله یا ضمیمه حال نیست بلکه تمام قصه حال واقع
شده پس گویا چنین بر ناسد میشود که کیفیت تکفرون بالله و قصت که هذه القصه است بکسر
درین جواب هنوز خدشه باقی است زیرا که قصه که مشتمل بر امور مستقبله باشد ثبوت مجموع او در حالت وجود و عدم
مشکل می نماید لهذا اکثر ترجمینندگان عبارت کثافت چنین تفسیر نموده اند که مجموع قصه حال واقع
شده است اما اعتبار معلومیت را باعتبار وقوع و علم باین قصه قاطعاً عال است و درین جواب نیز
خدشه باقی است و آن این است که کافران نه قصه را معلوم نداشتند و اگر بعضی از آنها دیده و دانسته
میکاروه میکردند باشد محتمل است اما اکثر از اینجایی نمانی و رجوع را باور نمیداشتند و بعضی از منکران این خبر
گفته اند که اینجا مستقبلات باعتبار محض شمار و ماضی اند زیرا که معنی ثم عطف بر آخری است پس معنی کلام چنین باشد که فلان
و تراخی امانت و تراخی احواله ای که و تراخی و تراخی و تراخی الیه و درین خبر خدشه باقی است زیرا که

تراخی امور یا در عدم کفر و کفر نیست و چنانچه تراخی که مدلول نم است معنی حریت که مصلای استقلال ندارد بلکه تراخی
 ملاحظه غیرست و پس حال را باید که معنی مستقل باشد و اگر معانی حرفیه را در حکم معنی سهیم گرفته در توصیف و حالت
 بکار برده شود پس نسبت در معنی حرفیه همیشه چه بنمایند پس صحت توجیهات آنست که جمله و کلمات امور را تا
 فاحیا که مطلق کلام است و نمیست که معطوف بر جمله که کفر و کفر نیست و حاصل کلام آنست که با وجود و است
 بدست حال خود را شما کفر نهایت مستبعد است و اگر با اینهمه است که کفر بنید زید پس کار باز موتی و حیاتی و دیگر در پیش است
 ستمی این کفر در آن موت و حیات خبر میدی چنانچه سوال دوم آنکه در فاحیا که استعمال فاکر و زنده و معطوفات او
 لفظ هم آورده و در میان این هر دو فرق چیست جوابش آنکه مولی که در و کلمات امور را مذکور است همانست که در است
 بد رنظ و شکم و در چنین ایضا یعنی عدم حیات و عدم حیات است و وقت ایضا پس ایضا متصل شود و محل فاکر و موت
 از ایضا بسیار تراخی دارد و گواهیات تراخی نباشد و همچنین ایضا و دوم نیز از انماست بسیار تراخی است گواهی است
 تراخی نباشد و همچنین رجوع الی الله از ایضای تراخی است پس محل در آمدن هم گردید سوال سوم که بعضی
 شد و میگوید که راجع به ای سوال منکر و کفر حل نموده اند و الله تعالی در جوابش راجع به ای سوال منکر و کفر
 برای ثواب عقاب این توجیه هم قیاسی دارد و این جوابش آنکه این توجیه هر چند من حیث اللفظ محتمل است اما
 من حیث المعنی چندان چنان نیست زیرا که اگر حیات قهر راجع به حقیقت اعتبار کرده شود پس در وقت بعثت و نشر
 و نشر در حیات و دیگر بر آن حیات صورتی ندارد و زیرا که زنده را زنده گردان یعنی هر است پس لابد از کتاب بعد الامور را باید
 کرد و یا قایل باید شد بموت دیگر و در قبر و آن خلاف اجماع است نیز خلاف اسلوب انبیکلام است زیرا که در نبوت
 چنین بیتی فرمود که شد و میگوید که شد و الله تعالی در جوابش یا قایل باشد که حیات بعثت و نشر و نشر
 مجازیت حقیقت نیست و هو صیغ البطلان بلکه تحقیق آنست که معنی حیات تعلق روح بدست و در قبر
 اصلا تعلق روح به بدن نیست بلکه بقای شعور و ادراک روح را بعد از مفارقت از بدن تعبیر حیات فرموده اند
 پس حل حیات قهر مجازیت تعیین است لا غیر سوال چهارم که بعضی مردم را بنص صریحی بسیار موت و حیات
 آمده مثل حضرت عمر که ایشان را اصلا میسر آمده باز زنده گردند باز موت و دیگر که مستمر است چنانچه در همچنین تراخی
 را که از بنی اسرائیل بخوف و با فرار کرده برآمده بودند حکم شد که موتوا باز ایشان را زنده گردند و همچنین کسانی را از
 بنی اسرائیل که هر حضرت موسی در میقات رفته بودند بصاعتی کشتند بعد از آن باز زنده گردند چنانچه در همین
 می آید شد بعثنا که من بعد موتکم و چون بعد از موت ایضا لازم است پس اینجا را راجع به هم بسیار نوشته
 در بنایت انقباض و موت و در حیات مطلقا بر قسم است آید جوابش آنکه زیاده از دو موت و دو حیات عادی است
 و در چنانکه در نعمتها و انقباض فانی است که حکم عادت مظهر داند و در هر کس فاکر یا فیه میشوند موت و حیات زاید تر

و قائل روید او پیشینان بر ریاست دجاه متعلک می مانند و پیشینان از لذت ریاست و حکمرانی محروم می مانند
و همچنین شش هفتاد و نهم و دیگرست عده آنها آنکه اگر شقت نمی بود کارخانه اسباب نعم آن شقت و سرکار
کنندگان آن اسباب معطل می مانند مثلاً اگر در دخی بود با سبان چه کار میکرد و اگر خوف غنیمت نمی شد
تلقه و قلعه بانان بیکار می مانند و همچنین اگر شقت سلمی شد با لبا فان معطل می شدند و اگر گرامی بود خوشخانه
و بادکش معطل می مانند و اگر گرسنگی نمی بود با درچی چه کار میکرد و اگر تشنگی نمی بود آب دار و سقا بیکار می ماند
و اگر مرض نمیشد و دوا طبیب و عطار و فساد و جراح همه ایگان میشدند و بعضی چیزها را اسباب تحصیل مالکات
ساخته اند مانند حواس ظاهر و حواس باطن و مدت استعداوت این امور مثل و دوات و قلم و کاغذ و سیاه
و استاذ و معلم و بعضی چیزها را برای تصحیح عذر و توقیرت پیدا کرده اند مثل بیان خطا با کجبل هر چه در عالم است
همه صرف کار آدمیان است حتی ستم قائل که در بعضی دویان نیز اتفاق می شود و قبل از پیدایش آدمی آنچه بار الهی
کردن دلیل صحیح بود بر آنکه در آخر کار مخلوق را پدید خواهند کرد و که آنچه را از بار بکار برده و صرف ساز و چنانچه پدید
آدمی و محتاج ساختن و به یارین چیز دلیل صحیح است بر آنکه در آدمی اسرار این همه چیزها و نوعیت بناده اند و الا تصرف
او در این چیزها و استعمالی و آن چیزها را بر وجهی است متوجه نمی است و چون این شایای مقدره در زمین
بر خودی خود از زمین ظاهر نمی توانستند شد زیرا که زمین قابل محضرت و از قابل محضرت هم چیز بالفعل میشود و بر
تکمیل منفعت شما غایتی و دیگر فرمود که لَا تَسْكُنُوهَا إِلَّا لِيَسْمَكُوا یعنی باز است متوجه شد بوی آسمان زیرا که
متضمن اسباب تحصیل فی الارض بود و تسکون یعنی پس درست ساختن آن آسمانها را بوجهی که هیچ فطوری
در شقاق و کج و در آن بناماند و تبدل کلی حاصل آمد و تسبیح و تکلیفات یعنی منفعت آسمان تا کوکب سیاره و در آنها
نمانند و از حرکات آنها و منافع گوناگون ظاهر شوند و از آن اوضاع چیزها بیک در زمین کنون و مخفی بود و بروز
کنند مثل ریزش باران بخت میوه و حبوب و غلات و گیاه و نبات رنگ مزه و خواص طبابت و دیگر تارها و تبدل
فصول بوجوه و بعد از آن آب به رسیدن جوی فوا که هر موسم و لحوق احتیاج با سبالی که دفع حضرت هر موسم
نماید مثل عمارات مضبوط و رنگام بارش و ملبوسات گرم در سرما و خنایه و بادکش و برف و یخ و در گرمای علی و
القیام و ضیاء و نور و در حال زکوا که آسمانی است زیرا که جوهر نیر در جام زمینی غیر از آتش دیگر نیست و لذت
آن جوهر در بقای زمینانی خلل میکند بخلاف جوهر نیر آسمانی و معجزانوار این جسم که آتش است عالم با
نیت بلکه در مبدء محتاج امداد و انبازال ماده اتراق است از بهیمة خض و خاشاک و چنانچه هر جمیع مافوق الارض
در آدمی و نوعیت بناده اند و سبب آن از جمیع مافی الارض منتفع میشود و همچنین هر جمیع مافی السموات نیز
در و نوعیت بناده اند با چیزیهای آسمانی منتفع شود و یک نوع اتفاق که عده انواع آنها است هم با بعضی مخلوقات

شغل کهانی الارض اندوهم باعتبار مخلوقات علوی که انی السموات اند مخصوص بنوع انسانی است و آن نوع خفایه
است دلالت بر بابت قدرت و دلائل الوهیت و تعالی چنانچه بهین انتفاع اشارت فرموده اند و تسبیح
ایاتنا فی الاغاف و فی النفسهم حتی یستبین لهم اند الحق و نیز انتفاعیک ازین چیزها باید و نمایند آن چیزها
و تعاب آن جهان حاصل بشود مخصوص بنوع انسانی است زیرا که از اسباب این لذت از کلمات و شکر و تسبیح و ذکر
و شکر و تعاب و مرکوبات آنچه را می بیند می شنود و نعمت بهشت را بران قیاس میکند و از اسباب بهشت و الم و شکر
و غم و خوف و صاعقه و آتش و سبام و زنده و طوف و زلزله و مار و کژدم می بیند می شنود و عذاب و نجات را بآن
قیاس میکند و تخصیص نعمت آسمان بیک درین مقام است که آثار سخا که نوع انسانی را بیشتر در خود دارد
است بهین نعمت آسمان و کواکب آنهاست و الا اصول این شیها از ادواح مدبره عرش و کرسی ناشی شده اند
و انتفاع عظم انسان را بکلیه مخلوق را از آنهاست لیکن چون ارتباط کائنات سفلی با آنها از نظر ظاهر بنیان
پوشیده و مستور است ذکر عرش و کرسی باینکه درین مقام نفوذ کرده اند یا باینکه آدمی را به چیزهای زمین
آسمان منتفع ساختن و آن چیزها را مستعد کار او پیدا کردن دلیل صحریت باینکه وجود آدمی و حیات و موت و
بعثت و جزا و عذاب الهی و اقصد از آن قبیل نیست که پیش ازین چیزهای دیگر بآن بفرستاده باشد لیکن مقتضای
بودن بر کار و تعالی بر بطور چیز بسبب آنچه دانست و هر یک یکی از اینها یعنی و او بهر چیز دانست پس
را که در زمین و آسمان است میداند و هر را آن چیزها را در آدمی و در حیات نهادن میتواند و هم چنین بعد از
موت اجزای هر مرده را میداند پس جمیع اجزای مرده را بر آگاهانه آن نهد و او سهل کار است و نیز آنچه مقتضای
عماست از اجزای نیک و بد میداند و آنچه مقتضای شکر این نعمت است و مقتضای کفران این نعمت است نیز میداند
پس و اینها این چیزها را آدمی را با لاضطرار بآن میکند که کفران نعمت او نور زد و انکار احکام منزه او نماید و نیز
و سوال جواب طلب اول آنکه خلق لکم مافی الارض جمیعاً و دالت میکند بر آنکه هر چه در زمین است بر هر کس
الاقلام است چنانچه مذکور است با احتیاج است حال آنکه تحویم محرمات و جمیع شیء الق قطعاً ثابت شده و جایش آنکه
پیش ازین هر چیز را برای انتفاع همه در میان تقاضا نمیکند که هر چیز قابل انتفاع هر کس باشد بلکه درین آیه مقابل جمیع فی
الارض و جمیع فی آدم تقاضا میکند که افراد اول بر افراد ثانی منقسم شوند پس هر یک بتعین حق غیر شده و سبب از
اسباب ملک که گفته انتفاع بآن بغیر اجازت صاحب حق روا باشد و همچنین تقاضا به آدم از جمیع مافی الارض
تقاضا نمیکند که هر کس را از هر چیز هر نوع انتفاع گرفتن روا باشد بلکه در تعین وجوه انتفاعات رجوع به شمس و باد
منور و شمس انتفاعیک از زن است بطوری است و انتفاعیک از مادر و خواهر است بشیفت و امداد است و انتفاعیک از
است بنوشیدن است و انتفاعیک از آتش است بچین است بلکه لفظ کم که لام نفی در آن موجود است و پس هر

ست بر این همه چیز که در دفع خود و در ضرر خود بکار برید و ضرر و قسم است و میوی و دینی میوی را اهل حجر به
 میزنند و می خورند و دینی را عید از انبیا می توانند داشت زیرا که وقت ظهور ضرر دینی آخرت است و انوش
 را کسی در یافته نیامده تا خبر بر آن ضرر حاصل کرده باشد پس طریق معرفت آن ضرر نیست مگر سخن پیران شنید
 و آنرا باور داشتن و ازین است که تحریم محرمات در جمیع شرایع و عقیده و اگر کسی گوید که بعضی چیزهای
 زینتی از این قبیل است که در شرع منفعت آنرا مطلقاً بر رساخته اند و از این قبیل است تقویم خارج کرده و فکر
 و خیر بر انتقام بآن چیزها چشم نهاده شود و گوئیم همچنانکه در چیزهای زمینی این قسم چیزها را آفریده اند که بقدر
 همچنان در زمین به آدم فرود آفریده اند که عند البقید محض اند و فقره یا چیزیهای بقید منتفع میشوند و
 شهوت هر گنده پری را گنده خوریت اهل عقل مشعر که انجماء بقید را بهیچیز مانع نمینند و نقل انصار
 نیز تقاضای آن تقاضا نماید و خود را بر حسب حکم شرع از آن بمنزله انتقام عظیم حاصل شود که مستحق ثواب
 محسوب گردند و انبیا و فی الصابرون اجرهم بغير حساب و دوم آنکه ازین آیه معلوم میشود که خلقت آنچه در زمین
 است مقدم بر خلقت آسمانهاست و همین معنی در سوره حم السجده بطرح تمام مذکور است و آنچه در سوره اعراف
 آمده که و الا ارض بعد ذلك دحها و لالت صیر می کند که دوزمین یعنی زمین کردن و گسترانیدن آن
 بعد از خلقت آسمان و تنوید آن بلکه بعد از حرکات کوکب آنست و بعد از وجود و در شب و ظاهر خلقت زمین
 و آنچه در زمین است بدون دوزمین ممکن نیست پس در مضمون همین تعارض و تناقض بهر سبب و مهربانی
 خلق لکم ما فی الارض جمیعاً لائل دلالت میکند بر آنکه آنچه در زمین از ابتدای خلقت آن تا بوقت این خطاب
 موجود شده است مقدم بر تنوید آسمانهاست و این منتهی مخالف حسن بدست قطع نظر از آنکه معارض آنچه
 دیگر باشد درست نخواهد بود و این اگر خلق لکم ما فی الارض بمنزله قدر کم باید فهمید و همچنین در سوره سجد و حیل
 پیدا و اسی مرفوقها و بارک ینها و قد دینها اقواتها زیرا که خلقت جمیع مافی الارض بدون توسط حرکات
 آسمانی واقع نیست پس از تنوید آسمانها متاخر می تواند شد و آنچه دیگر مفسران گفته اند که دوزمین مثلاً از خلق
 آسمانها بعضی دیگر گفته اند که تنوید آسمان متاخر از خلق زمین است پس بدست غفلت از عموم مافی الارض جمیعاً
 و از آیه دفع سسکها فسنویها و اغطش لیلها و اخرج ضعیها و الارض بعد ذلك دحها آری
 محتملست که اولاً زمین را در غایت خردی آفریده باشد و در دو احوال جبال و برکت انهار و چشمها و بهیت گدازنده و
 اقوات حیوانات و در آن مقدر کرده باشد بعد از آن که آسمان تنوید شده و آنرا هفت آسمان ساخته بگردش دراز
 نور و ظلمت شب و روز ظاهر نموده باز زمین را گسترانیده و از آنچه بود پس تر و فراخ تر نموده و بنابرین احتمال
 آیات باهم مطابق نمیشوند الا آنکه مافی الارض جمیعاً را مخصوص ماحول نهادن و نباتات که در زمین است و از

حسن بصری و مؤیدین جمال نقول است که فرموده اند خلق الله الارض فی موضع البیت کهیلاً الفهر
 علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان وخلق منه السموات وامسک الفهر فی موضع
 ولبسط منه الارض فذلک قوله کانتا دتقار ریخا چنانچه فایده باید داشت اول آنکه بر وایت سبک
 از ابن عباس و جماعه دیگر از صحابه که ارم چنین نقل شده که قبل از خلقت آسمان و زمین دو چیز موجود بود
 عرش و آب چون اراده الهی بخلقت آسمان و زمین متعلق شد از آب و دوی برخاست و سبب ریختن دوی
 و بعضی روایت چنین آمده که بادی بران سلسله ساختند و سبب آن باد و آب توج و بجان هر سید و
 حرکت عقیقه امواج سخن است و در جوهر آب پیدایش و موجب تیخن گردیدن آن و دو سبب با آن موجود بود
 همان دو ماده آسمان که در آیه و دیگر اشاره بان واقع است ثم استوی الی السماء و همی دخان باز قدر
 از آب بین تخم پدید کرد و ماده خلقت زمین گردید پس اول آن زمین را قطعه قطعه کرده غت زمین ساختند
 بعد از آن بوی ماده آسمان توج شدند و از اهفت آسمان کردند و درین روایات خلقت زمین را در چهار
 روز باین تفصیل ذکر کرده اند که بر وز کیش بنیادهای پیدایش بود که ماده آسمان است و طین تخم که ماده زمین
 است و هفت روز و دوشب زمین را هفت قطعه ساختند و روز و شب بنده کو بهار بر زمین نصب کردند و
 نه روز را چاکر ساختند و روز چهارشنبه درختها را رویانیدند و قوت جانوران از دانه و کاه و دان سبک کردند
 و روز پنجم بوی ماده آسمان توج شدند و از اهفت آسمان گردانیدند و روز جمعه بر هر آسمان ستاره
 پدید کردند و گردش برای هر ستاره تعیین فرمودند و ملائکه را برای کار و بار هر آسمان منصوب ساختند و یکم خلقت عالم
 و ششم روز باین تفصیل واقع شد چنانچه در سوره حم السجده باین تفصیل ارشاد فرموده اند لیکن اجمالی که در اینجا
 می آید است که روز و شب از طلوع و غروب آفتاب پیدایش و قبل از خلقت آسمان و زمین روز و شب
 چگونه تصور توان داشت بعضی از علما در جواب این اشکال چنین گویند که مراد ازین روزها حقیقت روزهاست
 بلکه مدت روزهاست یعنی تمام خلقت عالم در مدت واقع شد که اگر آن مدت را بر مدت روز و شب قیاس کنیم
 شش روز شود و بعضی از علما چنین گویند که روز و شب چنانچه بطول و غروب آفتاب تصور میشود همچنان
 بحركات و غیره یا قائله و آیه نیز تصور میتوان شد پس محتملست که قبل از خلقت آسمان و زمین نور عرش
 در وقت از اوقات نشتر میشد و آن وقت را روز و شب میگرداند و در وقت از اوقات مخفی نیک است و آنوقت
 را شب قرار میدادند چنانچه جلالهم در موضعی که طلوع و غروب آفتاب بحرکت اولی نمیشد و مثل عرض تعیین شود
 و غروب آنرا بحرکت حاصلش که در مدت شش ماه میشود و تا شش ماه باقی میماند بعد از روز و شب اعتبار میکنند پس از
 اول حمل تا آخر سبند را روز میگویند و از اول میزان تا آخر حوت را شب میگویند و از آنوقت تا آخر آفتاب

فاده چند روایت از آسمان و زمین

موجود و شود و بركات و ديگر و وقايع و ديگر بخدايد روز و شب بشيد باشد همان چنان خلقت تمام عالم در شش و شصت روز واقع
 شد و محققين بر آنند كه چنانچه روز و شب بركات سابقه محمد و ميتواند شديداً چنان بركات كلك لافقه نيز ميتواند
 پس اين روزها كه مدت پيدائش آسمان و زمين اند بهمين پيدائش محمد و شخص شدند چون يك كار كردند
 بگرد و شدند و چون كار ديگر كردند روز ديگر شدند پس معجزه روزها معجزه و فعات است يعني در ششم دفعه و ششبا
 است و بارتو جات همان شد بكار بار بار افزا داده آن از سوي لافقه شتر كه از بابا تبخير فرموده اند و بكار
 براي القاي صور كه وجود و كوكب ترتيب هفت آسمان و صد و زكر كات خاصه از انما لم لطيف الالهي
 و چهار بار بر توجبه نيز پيدائش شد بكار بار بار افزا داده سفليات و بار دوم بر القاي صوب سبطه و بار سوم بر
 افافه صوب غنيمه و بار چهارم بر القاي صوب نباتيه كه بشيرت قوت حيوانات از ان حاصل ميگردد و آيدم بكار
 و صحيح مسلم و تاريخ بخاري و صحيح نسائي و ديگر كتب حديث از ابو هريره مرسل است كه آنحضرت دست او را
 گرفتند و بركات آسمان شمرند و فرمودند خلق الله تربة يوم السبت و خلق فيه الجبال يوم الاحد
 و خلق السجرات يوم الاثنين و خلق للكر و يوم الثلاثاء و خلق النور يوم الاربعاء و بركات
 الدواب يوم الخميس و خلق آدم يوم الجمعة بعد العصر و اين روايت بار و هفت سابق ظاهر القاهر
 و تما قهر دارد و جو آتش آنكه در حديث بيان ابتداي خلقت آسمان و زمين است بلكه بيان خلقت ششاي زمين
 است گو اين خلقت على سبيل التوالى و الاتصال نباشد بلكه در ميان خلقت بعضى شيا از شياى ديگر فاصل
 دراز بوده باشد فايده دوم آنكه جواهر آسمانها و زمينى جواهر زمينى اند پس آنچه در روايات بيع بن انس و سليمان
 فارسي و كعب جبار واقع شده است كه آسمان و زمين موصوفى است معلق استاده و آسمان دوم از نقره سفيد
 و آسمان سوم از آهن است و چهارم از مس و پنجم از زر و ششم از زمهرير و هفتم از ياقوت سرخ و آسمان هفتم
 روايات همينى بشيئت يعني آن جواهر را اگر بر جواهر دنيا تيا كنند اين تشبيه ميتوانند داد و دهند و درين روايات
 اختلاف بسيار آمده و همين دليل است كه كلام مني بشيئت فايده سوم آنكه اهل حكمت بمقتضاى حركات
 معلوم و مخوف چنين تشرير داده اند كه آسمان نه طبقات است آسمان اول از جانب اعلى الفلك الفلاك گويند
 و انحرى كرت يورميه كه طلوع و غروب آفتاب و ديگر تاراست بسبب آن محوس هر خاص عام است با نسبت
 كند و طبقة دوم را فلك الثوابت نامند و حركت بطلية كوكب بالنسبة لآن صور بر وجه و منازل پس پديد
 ميونند بآن نسبت كند و هفت آسمان و ديگر برامى هفت تاره بآن ترتيب كه بليت قمر است و عطارد
 زهره شمس و مريخ منترى و زحل ثابت نامند و چون اوله فلكيه بر متعفن عدد هفت آسمان اند بر
 تطبيق در ميان اين سبع سلوك خود با اوله فلكيه گويند كه آن و آسمان نازيد را و شروع تبخير بزمين كند

فايده دوم در بيان ماده آسمان

فايده سوم در بيان طبقات آسمان

منوره اندیکر انبیه می بر کلمات و در از کارست چنانچه پوشیدنیست زیرا که محتملست که این جهت آسمان
 را یک ملک بدو حرکت یومی که شامل کل جوامعست تحریک می نموده باشد و همه ستارای نامیده بر پشت آسمان
 زحل که کوز باشد و زحل در شش آن آسمان پس بیش از هفت آسمان نیست شود و آنچه در اوصاف عرش است
 و روایات شریعه آمده است اگر منطبق برین دو تفکک نشود پس اولی همینست که عدد آسمانها هفت متعاقبا
 باید نمود و در ای آن عرش و کرسی را ثاب باید کرد و البته شیخ از حضرت امیر المؤمنین ع رضی علی کریم الله وجهه
 روایت کرده است که نام آسمان و نیار شیخ از نام آسمان هفتم روح است و این المندرا ازین عباس روایت
 نموده که سید السموات السما التي في العرش وسيد الكواخين التي تحت عرشها و از این
 عالم حیث علی روایت نموده که سمعت علیا ذات له و یحلف والذی خلق السماء من دحان
 و ماء یحقی و کتاب الاسماء والصفات ازین عباس روایت نموده که تفکر وانی کل شی ولا تفکر وانی
 ذات الله فان بلان السماء السابعة الى کوسیه سبعه کلاک نور و هه فوق ذلك و نیز در اینجا
 از هفت که نقد و عرش و کرسی یعنی جدا جدا بودن آنها بنور بدلیل قطعه ثابت نیست بلکه از لامل بسیار چنان
 استقامت یافته که بالا می رفت آسمان بفاصله بسیار و توسط انوار بسیار حسیه است نورانی که همان جسم را که از
 عرش می سر برود و اندک گاز برکسته و آن جسم بر تمام آسمانها و زمین محیطست چنانچه و رایع و سع که سیه
 السموات و کلا دهن نیز اشعاشی ازین معنی داده اند و الله علم با کجی آدمی که باین شرف ممتاز ساختند
 جمیع مافی الارض را برای او پیدا کرد و هفت آسمان را برای کار و بار او درست ساختند از اینست که او جای
 هر دو اسرار است اسرار خدای و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمین زیرا که حقیقی مخلوقات و بیگانه
 از او دیده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و مالکیت که دارد و حجت که مانع احتیاجی چه چیز از نیاز عالم
 نیست زیرا که انتفاع با هر چیز که فرض کنیم احتیاج بر آن چیز لازمست و او تعالی بوجوه از وجوهها بجهت از نیازها
 احتیاج ندارد و نیز که احتیاج منافی سمیعت است و است پس بدش از مخلوقی که مخلوق الهی و انصاف با و صفا
 او تعالی و قیاد او و نواب او و ریاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ نظام آنها و مفعول کردن آنها
 بطاعت الهی از او سر انجام تواند شد و الا این همه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند حکمت منافی است پس باین
 که باین منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور نیست و چنانچه گویند که گفته است پست سر مد که
 خلیف است پر دای از ندارد و یا ریش گل است گل را کثیت از ضرورت و این خلیفه را و حجت که بعد از خلقت
 جمیع انواع پیدا شود و تا استیفا منافع جمیع مخلوقات از او مقصود گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و باغیانی که
 کتم نیست ضروری میباشد قبل از وجود او میباشد تا باینست که او خداوند و خدای و این خلیفه نمایند و زبان حال این خلیفه

باین خلیفه چنانست آید

مترجم کرد و معنی ترکیب الناقه للسرجه وان مخلوق میت مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات
الشعور و الاراده پیش از او قسم وجود بنمود و ملائکه و جن ملائکه شایان آنست که استیغایر منافع مخلوقات معلوم و معلوم
نمود زیرا که اکثر وجوده احتیاجات مبدا و مخر مخلوق شده اند زن و فرزند و خورشید و کوشش و لوازم این امور ایشان را
در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هر چند شهوت و غضب دارند لیکن قوت خیال و بر قوت عقل ایشان غالب
ست بر حد یکم هر چه تحمل میکنند از حقیقت می پندارند مانند طفل که سوار که خود در حقیقت اسب سوار پیدا اند
چوب سوار خود را لوازم فرسیت ثابت میکنند پس اگر جمیع مخلوقات را در منافع آنها صرفت ساخته آید غیر از تحمل
آن منافع از ایشان سر نخام نخواهد شد و منظور ظهور حقایق آن منافع است بی که دو کاست و نیز اینها تعریف
ثابت مستقر و دائمی که صدرا تائید و ثابت و دائم تواند بود و بحقیقت غلبه خیال و قلوب توان افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته
شهر نمائند و معلوم حال تکون بها کما تلون فی الثوبها الغول بگو اگر نظر معالی کرده آید واضح
گردد که رتبه جنیان نسبت بر تبه و میمان مانند مرتبه اطفال و بهر دو بسیار است نسبت بآن فرمایا که قولاً و فعلاً و شکلاً و اجزاً
حکایت آنها میکنند و ظاهر است که ع لیس التلحیل فی العینین کالتکلیل و نیز جنیان را بطاعت بدین قدرت
فرار و نفوذ و مضائق و سام و قیقه و غلبه ریت بر فراج اروح ایشان مخلوق بحکیم اخلاق الهی مثل صبر و حلم و زهد
نفس و مانند آن ممکن نیست و نیز با اکثر مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارات و اسلحه و مانند آن قتل و قتل و قتل
است پس تفسیر توفیر مانند ملائکه استیغایر منافع جمیع مخلوقات نمی تواند کرد و چنانچه تصادف بحسب نفوت ربانیه و خلوق
بحسب اخلاق الهیه ایشان نیست تواند میشد پس جمیع مخلوقات مادی است که تعیین بر یک سوار اری این منصب
گردیده و اگر کسی از اینها منکر ازین معنی شود در انقباضه و تم تذکر که کج اذ قال رب انک یغنی و یاروده انوقت
را که فرمود پروردگار تو برای اظهار فضیلت آدم قبل از پیدایش و تا بعد از پیدایش او را که چه چشم سخاوت
نگرد و از طاعت فرمان او عازمتک للمسلک لک یعنی فرستگان ازیر که منافع جمیع مخلوقات در حقیقت بدست
فرشتگان است زیرا که برای محافظت هر مخلوق و بر آلوده خواص آن بهرین سر و معین مینماید اگر اگر گوش
آسمان و ستاره است بدست آنهاست و اگر بارش باران است یار و نیکو بنات است مملوکین دن و در کوتاه
ست نیز حواله آنهاست پس تمام عالم بنده له شهرست مهور که در دست فرشتگان سپرده اند و فرشتگان را عامل
و کارکنی مقرر ساخته تا در قیامک اینها اطاعت غلیظه وقت نکنند تعهد و در هر چه جاری نشود و ملائکه اگر ایشان
تحمی را در زمین بکار و تا و قیامک مملوکان انبات اطاعت و نماندیکشت و درخت از زمین برآید و معنی خلافت حق
نشود و کرده و ناکرده برابر شود و هر گاه این فرقه تن با طاعت مینماید باز در هر چه عصیان کس و سزای مینماید
نشود و پیش از و که زمام اختیار بر چیز بدست آنهاست و حیوانات و جنیان هر چند مشغولی از اراده و اختیار

در نزد یکن مسقابل تخریک آن اراده و جهت بسیار محبوبی و بیچارگی می باشد مثل سحابه شدن جنات در وقت
استحضار موعظان و سحابه شدن جانوران در دست سائیان خود پس چون پیش بندی قبولی خلافت مسم
از تمام عالمیان نظریه تعیین شد که اول فرقه فرشتگان را با وی ردم کرده شود تا هر چه چاره و ناجایا و گروید
نماید و لهذا در وقتیکه خلافت ظاهره آدمیان در عهد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با وجه کمال خود رسیده
جنیان و بااد و دیگر مخلوقات بی سرافرشتگان چاره و ناجایا سرگردند و حکمرانی بر آن مخلوقات و اقتضای در دست
عهد حضرت آدم نیز علی نبینا و علیه السلام نسبت بجانوران همین قسم تخریق قسمی بوقوع آمد که چنانچه در توضیح مذکور
ست و لهذا از جمیع موجودین آنوقت خطاب خاص فرشتگان فرموده ایشا و منو ند که ای سحابه
در اکانض خلیفه یعنی بمقتضی من گردانند و ام در زمین خلیفه آن خلافت سن نماید و در شمای زمین تصرف
کند و چون تصرف در شمای زمین بدون تصرف در بهاب آن اشیا که مربوط با آسمان است متصور نیست پس چه
آن خلیفه از عناصر زمین پیدا شود و در محل کون و فساد ساکن و مستقر گردد و اما در وی روحی آسمانی نیز خواهم
که سبب آن روح برشتگان آسمان و موعظان که اکبر نیز حکمرانی نماید و آنها را انکار خود بصرف ساز و خلیفه
گومیده گفته است نسبت گدائی مضطرب و یک وقت سستی من : که ناز بر فلک حکم بر ستاره کنم : و بطریق دیگر
خلافت آن خلیفه را آن بود که روح او را منزه صفات خود عطا فرمودند از علم و حکمت که عبارت از دریافت کلیات
و قواعد است و از تیار که سبب آری کلیه منبعت میشود و قصد نظایات کلیه آنها را آن نظایات و عالم و انبیا
آن نظایات تا قرون و دهوری نماید و از سبب فقر که در شمس این مراد و ششیت این هم صرف نیفند باز او را قدر
دادند که منزه قدرت خود است آن سبب که چنانکه قدرت کامله الهی سبب وجود حقایق متناهیة الایمان است
این سبب مجسم و تفریق و تحلیل و ترکیب حکایت و تصویر سبب صنوعات بشمار گردیده و بوجهی آن صنوعات
حقایق مختلفه الایمان که علی مراد دهور و الاعصار باقی و ثابت باشند بنص ظهور جلوه گردند پس در جمیع صفات
آنها حکایت و انموذج صفات علیای الهی کشف و معنی خلافت متحقق شده و در علم و حکمت بر تیره سبب قوام
کلیه نظام را دریافت نمود و علم طلب علم فلاح و علم بطره و نبیره و علم کیمیا و قلب اجسام معدنی استخراج کرد
گویا حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی و نباتی و معنی خود را در قابوی خود گرفت بلکه نظام صلاح نفس و ترقی معنیه
روح آسمانی از درجه سبب بر جهلند و طی طرب سلوک را نیز مالک گردید و باین علم شریف در ملکوت آسمان نیز
تصرف کردن گرفت و طریق تخریق قوای کوب را در ارم کردن ملک که مکرر را نیز دولت و قدرت بر تیره رسید که در
مخلوقات الهی بجمع بعضی از آنها بالعینه مثل شهد و سر که در کجین مشوره و کبریت در بار و وقت و علیه و شریا
بفریق بعضی از بعضی مثل اندام سمیت چیت از اما العین و از اما سمیت از فلزات مقتولیه تحلیل احسن

بعضی مخلوقات مثل کبک و کباب در حقیقت یا ترکیب اجزای مختلفه الکیمیایات از بعضی مخلوقات مثل تریاق فار در
 و شکر و دیوس و احوال فراوان دیگر در آنها یافت می شود و در حقیقت الهی مثل دانی و انعام و یوسف که از حجام
 معدنیه می باشد و قوپ و بندوق که از انبانی گیر آن قسم تصرف کرده و حقایق بسیار و خواص جدیده یافته
 المقدس بر روی کار آورده و در سمیع و بصیر آن قدر وسعتی پیدا کرده و تعمق نموده که باستعانت آلات و تصدیق بسیار
 را به حاکم میسر و آن گرفت و مقدار و حرکات اجرام علوی را از وقایع و ثواب و ثوابت دیدن آغاز نماید و در
 آلات موسیقی همونات بسیار را بر روی کار آورده و هر یک آن سموعات که عبارت از انغماس مختلفه اند و در
 کیفیت حقیقتی شده بجا که قوت سامع بشر از آن متعجب و بهر همت در دیدن و در کلام دست نیافته و در
 پیادیت حکام خود و در انجمنی مختلفه و اسالیب متعدد و جلوه و انچه بود و روح و جان و جسم مشهور و در
 مضامین غریب بر روی کار آورده و آنچه نمونه قدرت الهی در صنوعات گوناگون از هم شمس و
 تمیاض ترکیب و حکایات و تصویریه که در عالم لفظ و معنی از اجاری ساخته کارخانه ابر حیدر که از
 کس از مخلوقات و دیگر نمایی که عالم لفظ و معنی را نمونه عالم اجسام و روح گردانید و در حقیقت آن
 غیر قاره طره تدبیری اندیشیده که به استعانت اقسام و در الطیران امور غیر تار و زلف و در دانه
 خطیان الفاظ را قایم مقام آنها کرده و درین باب بحر کار به ناموده و اسباب عجم و اعراب سکون را یک
 و دیگر وقایع خفیه را بصورت مایع محفوظ داشته تا هر دم در رفته و در زمان و مکان از آن متعجب شود و در
 غایت بر دو چیز بود و اول علم بقواعد و کلیات هر نظام از نظامات الهیه و دوم توجه به اختیارات و قواعد
 حکایت آن نظام نماید یا به حفظ و الباقی آن نظام کوشد مایه را از اینم حاصل در آن امکان نیست زیرا که اول
 آنها را علم بقواعد و کلیات هر نظام حاصل نمی شود و ثانیاً اینها بهین است که با وجود کلیات نظام
 که بر آن مطلق دارند و خدمت آن نظام می نمایند نشان از مثل قوت بصیر و درین آدمی که از نظام اصول
 و سطحات انبالی خبر حضرت یا قوت سمیع که از نظام الوان غافل مطلق است و علی بن ابی طالب که در
 که می بکاردی مشغول است اگر بکار دیگر مشغول شود رشته آن کار بر هم می خورد و دوم نوحه خود را به
 آرا می جلوه خود نیز از آنها ممکن نیست زیرا که اختیار آنها را بطور آنها و انکه داشته اند بلکه مقید و محصور
 رضای خود داشته و تابع امر خدا گردیده و مانند نزل الایام ملک لای یصون الله صامعهم و
 صایه مروت قابل این صفت است که اختیار او را بطور او و انکه دارند بلکه اراده خود را تابع اراده و
 تابع خود را اراده کند خود را به انجام آن فرموده با و حواله نمایند و عصیان و مخالفت امر نیز از متصور
 باشد و لهذا توانی و در هر حال انسان را قابل خلاف ایشان نداشته اند لیکن مایه را از لفظ انی جاعل

با کمالات او بنیاد و از نقصان تصور نمره و پاک داند و کمالات او را و پاکی در زبان بیان آنها نمایند
 پس درین امر چه تصور داریم و سخن بگوئیم یعنی و ما بهت بیچینیم ذات پاک ترا آخیزت بحدی که یعنی
 بتائیس تو بر کمالات ذات تو پس ادای حق ذات و صفات تو می نمایم ادای حق ذات بتسبیح و ادای
 حق صفات بحد و تقدیس یعنی و نیز پاک می نمایم افعال ترا از آنکه خلاف ملکوت و عبث و سفه و ران
 یابد و این تسبیح و تقدیس و حمد بر کمالات ذاتیه تو که از مصاد و بدیو و خاصیت لکت یعنی محض بر اے
 است و دیگر بر این شکرست نیت خلاف این محض ارضی که چون بنده حرص و هوای خود خواهد بود از
 هر طرف که حصول طلب خود را خواهد اندیشید البته تقدیس حمد و شکر او همان طرف مصروف خواهد
 بود و در ملاحظه باب آنقدر فرو خواهد رفت که از سبب غافل خواهد گشت پس در نظر نماید که درین مخلوق و دودان
 منصب خلافت او موافق ملکوت بهیچ وجهی نماید چنانچه در جواب این عرض ملائکه قال انزلناک کم
 یعنی فرمود بر آئین من می دانم از تصور تسبیح و تقدیس شما قابل نبودن شما خلافت مرا بر تمام عالم من ظهور
 مقتضای اسماء لطیفه و تهریرین ماکلا تعلمون یعنی آنچه شما نمیدانید زیرا که مغیر خلافت آید و تجلی و تبارک
 ربانیا از خواص بیانات اجتماعیه کیست پس ترکیب و بیاید که جامع هر دو عالم باشد هم شہوت و غضب و ان
 ضرورت که تعلق روح ببدن بدون آن هر دو پانیده و باقی نیت هم قوت عقیدیه پاک و الوابست که حکمت
 مافی الکون و دلجماع نظام کل در آن تصور شود و تسبیح ترکیب این هر سه قوت بظهور رسد و نظام است که
 طبقه از ملائکه را اطلاع بر کمالات خود حاصل است پس حمد آنها واقع نخواهد شد مگر با زامی آن که آثار با زامی کمالات
 که فوق تحت آنها باشد و همچنین تسبیح و تقدیس نیز واقع نخواهد شد مگر بقید و محصور بقصدا مافی که ضد این است
 لا غیر پس که نصب خلیفه جامع را در مقام مشوره باین تقریرات عرض کردن از ملائکه انداخت است که قوی و جوارح
 شخص بگویند که حاجت پروردون غلامی نیت با هر کفایت میکنیم این فہمیدند که غلام پرورده و تربیت
 یافته حامل بیانات عالمه لک و مرلی خود خواهد شد و قوی و جوارح او بشی از یک یکشان را آنها نمیتوانند
 کرد پس بوجود آنها در حصول بیانات جامع کفایت نمینداند شد و آنچه از مفساد و شر و قوت شہوت و
 ذکر کرد و در آن از دو چیز غفلت در زیدند اول آنکه چون شہوت و مصروف کارخانه حق نشود و کلام ام
 نتیجہ عمده از و بظهور رسد که هرگز در حوصایه ملائکه متکثر نبوده و بل غلبه عشق الہی و شوق و غلیان محبت بهیچیز
 هر گاه قوت غضب و کارخانه حق صرف شد جان بازی و شہادت و جہاد و غیرت دین بظهور رسد و دوم آنکه اگر در
 عالم مصدر شرور و قبایح موجود نباشد سخن تکلیف و استیصال از الکتب و کارخانه وحی و امر و نہی و تعلیم و تربیت
 و وعد و وعید بهیچ صورت مجازات و آخرت و آبادی و انشعاب و العتاب متحقق نگردد و بهیچیز

تجلی می شود و در پرده احتجاب تعطل انداخته چنانچه گوینده گفته است **بسم الله** در کارخانه عشق از نظر ناگزیر است
 و در خرد سبزه زوگ و بویوب نباشد به و نیز گفته است **بسم الله** تا کنش غایتی بقولش بود صاحب شهید مسیح
 کافر باورین دنیا چشم کم بیند باقی اند فایده چند که خبر دار کردن با نما ضرورت اولی که بودن اراده الهی
 متعلق بر بدید کردن این قسم مخلوق و دادن منصب خلافت با متعلق شده بود پس نما کردن این غرض با نما که
 صواب و است و در اخبار با این امر فرشتگان را چه حاصل این قسم اخبارات در مقام شوره می شود و حقیقت مشوره
 استعانت ببقول بگم این است حقیقی که در هر چه مستغنی است از غیر خود چرا بکسی شوره نماید جویش انگیز حقیقت
 متفاوت چنانچه در غیر مذکور شد استیفای نافع عالم و تصرف در این است و منافع عالم به تمامه در دست ملائکه است
 چنانچه بدست پس عالمان و کارکنان این معصومه فرشتگان اند و چیزهای دیگر مانند آلات علم و موضوع الصناعات اند
 قبل از نصب خلیفه که اطاعت فرمان او برایشان واجب گردید و ایشانرا اطلاع دادن و بر اطاعت فرمان او سخر
 کردن ضروری بود زیرا که اگر اولی و اول برایشان خلیفه تنصب میشد و ایشان در استحقاق خلافت او قدحی میکردند
 امر اطاعت گماشته صورت نمی بست و قبل از پدید این ولصب خلیفه چون بنه ایشان را بلیست باز در اطاعت
 یکمال غیبت و شاط قدم خواهند نهاد و بعضی از مفسران گفته اند درین معامله منظور است که بنده گان باشند
 در کارهای ساده مشوره با اهل انکار ضرورت زیرا که حق تعالی با وجود استغنا از مشوره مشوره نمود و خطای بصورت
 مشوره العاقر مود پس بنده گان که بسبب نقصان عقلا و عدم علم بوجوب امور سر مستحتاج مشوره اند البته ترک مشوره
 نکند و بنده او حدیث شریف دارد دست ملخاب من استخار و لا انا من استشار و بعضی از مفسرین گفته
 اند که هر چه در عالم کون حادث میشود و احوال و امور قبل از حدوث می باشد در عالم قضا با در لوح محفوظ با گرد لوح
 و انبات که انداد اکثر استعلاکات شرع تعبیر بر اسمی دنیای فرموده اند پس لفظ **اقال دبك للملک** که گمانست
 از نزول صورت این اراده درین مرتبه آنکه سخنی و کلامی و اهلاری و مشوره در میان باشد چنانچه او است
 در حال خود و مال کردن بپس این مرتبه میسر سازد زیرا که هر چه بر عضا و جوارح آدمی که عالم کون شهادت او مید
 از احوال و افعال ظاهر میشود اول او را وجودی می باشد در مرتبه روح او که او را در غیب الغیب است و باز در
 در غیب الغیب است و باز در قوای نفسانی او که غیبانی و سماوی دنیای او است باز جوارح و عضا ظهور می یابد
 فایده دوم آنکه در حقیقت فرشته که انداد ارجح عربی ملک مندرم را با وجود و اتفاق بر نبوت آن حقیقت
 اختلاف بسیار است اکثر مسلمین و پیرو و نصاری بان رفته اند که ملائکه اجسام لطیفه نورسند اند و حق تعالی آنها
 را قدر بخشنده است که بسبب این میتوانست که خود را با اشکال مختلفه و صورتهای متفاوت ظاهر نمایند و محاسبات و محاسبات
 مکاشفه بر آن صورتها مطلع میشوند و بعضی اوقات محاسبات ضرورت را نیز صورتهای عجیبیه آنها بر آید

و انما

خلق مخلوقات و کفایت مہمات نمود و از سبک و در چنانچه در تواریخ حکما بطورست که جالینوس را و روی سبک لاحق شد و چندی
 بمعالجات گوناگون پرداخت و رشتہ روزی در خواب دید کہ گویا شخصی نورانی شکل در این عالم مابعد کہ مفصل شدہ است
 کہ رشتہ دست رشتہ است در میان رشتہ است پس باین مرض ترا سفید خواہ شد و خواب کہ فرست
 رنگ تحت سبزه و فصد کرد و در شد و در شریعہ التواتر ثابت شدہ است کہ کثرت ملائکہ حدیث است کہ بکثرت
 مخلوقات دیگر از انبیاست توان کرد و در حدیث وارد است کہ آواز میکند آسمان و اورا نداست کہ آواز نماید
 زیرا کہ در آن آسمان ہر جا مضموع قدسیست مگر در آن موضع فرشتہ است بخواب و یا بکعبہ و آنچه ز حال اہل
 بغیر از روی احادیث صحیحہ ثبوت پیوستہ است کہ بعضی از انہا حاملان عزتند بعضی از انہا کار ملائکہ کہ
 کار ہای عمدہ تہذیبی را بہستہ است مثل حضرت جبریل علیہ السلام کہ صاحب لوح و قلم و جبرائیل علیہ السلام
 کہ صاحب رزق و غذا اند و حضرت میکائیل کہ صاحب لوح محفوظ و صاحب صور و ہفتم از روح اند و حضرت
 عزرائیل کہ ملک الموت اند و از ہنگامہ خازنان بہشت اند و از ہنگامہ زبانیہ در رخ اند و از ہنگامہ حافظان فی اہل اہل
 آفات و بلیات و از ہنگامہ نویسندگان اعمال ہستند و از ہنگامہ موکلان اند و حفظ نظام این عالم است ملک با الہام
 البھار و ریحانیہ بہشت کہ جمہور علمای دین اجماع دارند بر آنکہ فرشتہ ہا جمیع صفات خرد و جمیع انماکان محضند
 معصوم اند و آیات صریحہ برین صفت گواہ است مثل قوله تعالی بل حسد و مکر مولی کاہل ہست و بر انبیا
 و ہم بامرہم یعملون و دیگر آیات ازین جنس بسیار است و در تفسیر جبرائیل و جبرائیل و جبرائیل و جبرائیل و جبرائیل
 فرشتہ ہا و وجوہ شک کرد و عصمت فرشتگان از ہر گنہہ اند و از ہنگامہ انتمہ از ہر گنہہ فدا و احدی از ہر گنہہ
 و بطریق طریق اعتراض است و اعتراض بر خدا گناہ نیست پس بزرگ و از ہنگامہ آنکہ نیست آدم را نسبت بہ فعلی
 کردہ اند و این از باب غیبت است و غیبت از کیا نیست و از ہنگامہ آنکہ در خود ستائی و از ہنگامہ آنکہ
 گفتہ اند کہ نحن نسبح بحمداک و نقدرس لک و این دلالت بر عجب میکند و از ہنگامہ آنکہ حق تعالی
 این را فرمود کہ انکتم صدقین پس معلوم شد کہ ایشان کاذب بودند و از ہنگامہ آنکہ حق تعالی
 فرمودہ است الماخذ لکم الی احد عیب الملوک و لا ادحض و از ہنگامہ آنکہ معلوم شد کہ فرشتگان
 در آنکہ و تعالی عالم کل مخلوقات بہت شکستہ بود و از ہنگامہ آنکہ قول ملائکہ سبحانک لا عیلمنا الا ما
 علمتنا بر بیان عذر و توبہ دلالت میکند و عذر و توبہ دلیل صدور گناہ است و جمہور علمای دین وجوہ جواب
 داده اند کہ عرض ایشان از انتمن استجعل فیہما من لیس فیہما اعتراض بر خدا نمود و ملک بران آنکہ ما را و حکمت
 درین ارادہ معلوم نمی شود و باین بحال ہر طلب حاجت ادنی نیست چنانچہ جمیع ملائکہ را آستانہ
 خود ہمین طریقہ معمول فرستادہ ہر عاقلست کہ چون در حق کسی اعتقاد حکمت کرد کہ شہادت باشد و از ان پس

بیان صفات و خصوصیات فرشتگان

سورة البقرة ۱۶۱

الاصلح ان هذا زوجة السعيان ثالث بحضرة رسول الله صلعم ان اباسفهان جل
 شاهجهاد عجل ملكت ولم يندعها رسول الله صلعم عن هذه الغيبة وخرقوا في خيبر ارضا
 بقصد عجب بنو ملكه ابي عذر ازين سوال عال خود بيان كردن بخير اين سوال ازان جهت نيست كه بزرگتر است كه
 توبه و شكسته است باهم زير كه باهايشه شيعه و تقاضايش و شكسته بخير اين سوال ازان جهت نيست كه بزرگتر است
 است تا اين سر پوشيده بيايد گر و در مودن حق تعالى ايشان ازان كه گفته صدق اين دالالت بر كذب
 صريح ايشان كنند بگويم او است كه شهادت و تقاضايش خود را و شكسته خود را كامل است بندايد و چنين غيب است و اگر ام
 غنايت واقع ز غلبه فهمي حقه طابقت واقع انكاشه بان خبر دهد انكذب ندوم نمي توان گفت بلكه در ان صورت اگر
 ان خبر را موكب بگويم كنند نيز با خود نميشود و نيز با تفسير آيه كايول هذا كما الله باللعن في ايها انكم بياد ايشان
 تعالى همچنين است و در ان خداي تعالى ايشان را كه الله اقل لكم الى اعلم غيب السموات والارض الملت
 وقوع شبهه و شكسته ايشان بن كنند بلكه بيايد و ما ايند ايشان انچه او در معلوم و در وقت سوال ازان غافل
 بودند و چنين گفت ايشان سبحانك اعلم لنا انك عتذر و توبه است دالالت نمي كنند برك و وقوع ترك ازي زير ايشان
 از تفاصيل حقه حكمت و افعال كه شان اكل كمال نيست اينها را ايمان اجمالي حكمت و تعالى ازين قسم سوالات
 زبان نمدي ميكنند بآيه سوره انك اني جاعل في الارض خليفة ارشاد فرمودند و معاني الارض خليفة
 فرمودند و حال انكه ما بلفظ خلق لكم ما في الارض چنان كنند و در خلافت ميفرمودند چنانچه در جادوگر و چنين
 ارشاد شده اني خالق بشر امزطين كنتم و درين تفسير چنانچه جو ايشان كه منظور در پنجابيان و اوان خلافت است
 نوع انساني و معني خلافت بدون و در چنينه توانا شد چنين ايشان كه از عالم خلق است و دوم روح سماوي كه از عالم
 مرست پس لفظ خالق و در مقام مناسب نبود و دالالت فقط بر كبر و از اجزاي او كنند و در جادوگر منظور بيايد
 نيست بلكه محض بيان خلقت است لهذا در ان مقامات لفظ خالق چنانچه ايشان افتاد و آيه چهارم خليفة ايبايد
 در جانشين كسي باشد و حكمايت اقوال و افعال و نماي كنكسيت جو ايشان انكه نيز و محققين انكسيت است كه حضرت حق
 است و انسان خليفة و تعالى است در زمين چنانچه در حق اوصاف افراد و نوع هر چه خلافت انكسيت شده مثل حضرت
 و او كه در حق ايشان ارشاد شده است ياد اورد انما جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس
 بالحق و نيز بعضي از مفسرين مراد خلافت چنانچه انكه قبل از پيائين حضرت آدم چنين نيز ارسال در زمين متصرف بودند

و منافع زمین را چسب حاجات خود صرف میکرد و در دیانت ابن عباس و دیگر مفسرین صحابه نیز قصد تصرف بر زمین و فساد آنها با هم منقول و شهودست چنانچه حاکم آنرا تصحیح نموده فایده چشم آنگاه خلافت الهی تمام نوع انسانی ثابت است و چو گاه این نوع بتبار فاسد میشد و از اجاده حق منتهی بر آید چنانچه خلافت پیغمبر و این را جمیع المجتهد ثابت است و لهذا اجماع این است از خطا معصوم است و محض طبیعتی که حضرت آدم است است که در آن وقت نوع انسانی خضر و زفات شریف ایشان بود بعد از ایشان آن که با او متوکل شد و انشعاب کرد پس هر هر فرد را از افراد انسان خلافت الهی رسید بکلیه مجتهد را من جمیع المجتهد و برین تقدیر بود وجود کفار و فساد و به وضع آنها در حق خلافت مجتهد نوع کالی نمی آید و اگر هر هر فرد انسان را خلافت الهی ثابت کنیم راست نمی آید زیرا که بعضی خلافت تهیفا جمیع منافع عالم است و استخراج حقایق جنانچه غیر اصداد و انکار با و این کفر و هر هر فرد است نیست البتة این هر هر فرد ضعیف و اقلی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز اشتباهی میکند بآنکه منظور خلافت حقیقت و حدایز مشترک در جمیع افراد این نوع است و الا خلافتی فرمودند که بدین شمر آنگاه علمای اختلاف است در آنکه فرشتگان از کجا استند که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد بعضی از علما گفته اند که فرشتگان حال در میان ابراهیم میان قیاس کرده این حکم بر آورد چنانچه از ابن عباس و کلبی منقول است و بعضی گفته اند که چون حق تعالی فرشتگان را فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة عرض کرد که زندگ و دنیا و ما یکون الخلیفة حق تعالی فرمود یکون لذریة یهملون فی الارض و ینحاسدون و ینقتل بعضهم بعضا بعد از آن فرشتگان شکر و التعلیل فیها من یهملون بها و یفیل السما و این توجیز از ابن سعید و دیگر صحابه منقول است و بعضی گفته اند که ملائکه عهد را اطلاع بر او حاصل بود و محوام ملائکه بعضی گفته اند که لوح را از اکابر خود یعنی میکردند خبر وجود این خلیفه و دیگر افعال شایعه او نیز ازین راه با ایشان معلوم شده بود و بعضی از ایشان واروده است که چون حق تعالی آیت را پدید آید اگر فرشتگان را از دیدن آن خوفی نشاید که عرض کرد که این مخلوق بر کدام چیز آید است حق تعالی فرمود برای عاصیان و منافقان و دران و در آنوقت غیر از ملائکه مخلوقی صاحب روادار داده وجود و بنود چون ارشاد شد که انی جاعل فی الارض خلیفة و استند که مصدقیت را از افراد برادر که منجم مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که خلیفه نائب خدمت و حکم و قصدا و ظاهر است که جمیع کمال میشد و در وقت تنازع و تطالم اسرار لفظ خلیفه بطریق التزام در میانند که فساد و شر واقع خواهد شد و تعیین دیگر برادر یا فتنه بلکه این بکفری را گذشت است باید کرد و فایده هفتم ازین آیت معلوم شد که خدیزری و فساد در زمین نزد خدا بدترین گناههاست و همچنین نزد ملائکه و اینها بدترین گناه و در مقام اظهار بک و خست این خلیفه محض و خداوند عرض فرمودند و نیز معلوم شد که بعضی ناقص -

خود سوال از تقاضای دل و جبهه مکتب الهی در اعمال احکام او نوع از سو، ادب است فایده چشم که در اینجا متشابه این قصه
 محذو نیست زیرا که غرضی متعلق با تمام قصه بود و کما آنچه در بیان سزاواری خلافت و خلافت از یک نام آن قصه
 القضاة فرموده ارشاد نموده اند و تمام قصه آنست که ابو الفتح و دیگر محدثین از آن حضرت روایت نمودند
 که چون حق تعالی خواست که آدم علیه السلام را پیدا کند جبرئیل را فرستاد و فرمود که از تمام روی زمین از بین
 دایه و مسخ و شور و شیرین و نرم و سخت قبضه را بر دهشته یار و که آن کنساقی را با هم آنست جبرئیل
 جبرئیل پیش زمین رفت و خواست که قبضه از آن بردارد زمین پرسید که چرا از من ناقص میکنی جبرئیل علیه السلام گفت
 که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلافت زمین را خواهد بخشید و او چنین و چنان خواهد کرد و در ثواب
 معقاب خواهد یافت و زمین گفت که من بعزت خدا پناه میگیرم از آنکه از من قبضه برداری که بعضی از آن نصیب
 جنم شود و جبرئیل برگشت و عرض کرد که بار خدا یا زمین بعزت تو پناه گرفت من با دلب نام تو و عزت تو برگزیده
 و تو عرض نکردم حق تعالی میکائیل را فرستاد میکائیل نیز زمین را سلب برگزیده آمد باز اسرافیل را فرستاد و اسرافیل برگزیده
 آمد باز ملک الموت را فرستاد و ملک الموت زاری زمین را شنید و گفت که من مبلغ فرمان الهی ام برای تو از
 اطاعت حکم الهی از منی تو از منم و حق تعالی کار قبض را در روح را با وسوسه و فرمود که این قبضه خاک را در موضع که طالع
 کعبه محظوره در اینجا نباشد جمع نماید جدا از آن فرشتا را حکم شد که خاک مذکور را بکوبند و تا چهل روز بر آن خاک باران
 بارید و سه و نه روز باران غم دانه و دیگر روز باران خوشه و شادای و از کاینکه که اوقات غم دانه و شادای
 را بیشتر از اوقات خوشی و شادای می باشد بعد از آن آن گلاب خشک که در دنیا نماندند سفال را که گرانست
 و بجنش باران آواز میکرد و چنانچه در جای دیگر آن گلاب خشک را حاصل صالک القضاة فرموده اند بعد از آن
 فرشتا تا ما را حکم شد که آن گلاب خشک را در میان که دطایف در دروی افغان که متصل غر فانت برده اند
 و حق تعالی بدست قدرت خود از آن سفال قالب آدم را مصور ساخت فرشتگان چون از اندامین صفت را گمانید
 بودند از آن تعجب گردید و میگشتند و از خوبی صورت او حیرت میکردند البتیس نیز برای دیدن آن قالب آمدند و دیدند
 او را بر و دید گفت که این قالب چو تعجب یکفید که جدیدیت بحرف جاسا کا و الکیها و ادبی پر که در سنیر نشود
 اگر کا و کی او کبرند سبب بر زمین غنچه و اگر کا و کی او را کینند اعصاب او تتمه و در حرکات کا و کی
 نماید پس زمین قالب کا و کی در هیچ حال کاری نیاید که آنکه در سینا او جانب چپ سحره است بی و در نیلیم که در
 چو چیز نیان است شاید که همان مقام مقام لطیفه ربانی باشد که سبب این تحقیق خلافت بهرساند و بعد از آن
 را حکم شد که در آن قالب در آید و در کا و کیها و آن جسم پر شود و چون روح نزد یک قالب مصور رسید
 که مقایست تنگ و تار یکند و در آمدن در مقام هستادگی که داد از آن حضور آوندی که در قالب آرد و نمون

پایان تمهید مذکور پیش حضرت امام علی علیه السلام

روح رسیده آمد بود که غرضه و بالهام خداوندی کلام الحکم لله بر زبان رانده مستقالی بر جواب فرمود که بگویم
 گذار و الهی الحاکم و صحیح عن ابی عباس بود و کتاب الاسماء والصفات از ابن حمو و جماعه دیگر از صحابه که ابراهیم است
 کرده که چون روح تا که حضرت آدم رسید حجت کرده برخاستند مینوز که روح در پائین بدن ایشان نیامده بود
 بر زمین افتادند حقیقتی فرمود که خلق انسان من عجل بعد از آن که در تمام بدن ایشان روح سلیمت
 حکم شد که جماعه فرشتگان گذرکن و بر ایشان سلام کنیم و بگویند که ترا چه جواب میدهند حضرت آدم فرمود که
 گذر کردند و گفتند سلام علیکم فرشتگان گفتند و علیک السلام و رحمة الله علیکم شد که بیکسان رحمت تو بخوبی
 در ریت تو گردانیدم حضرت آدم عرض کرد که ای خداوند در ریت من چیست فرمود که در ریت تو در هر دو
 دست من است ازین هر دو دست هر کدام را اول اختیار کنی مکنونات آن دست را اول بتو نمایم حضرت
 آدم عرض کرد و ند که اول من دست راست پروردگار خود را اختیار کردم و هر دو دست پروردگار من است
 حقیقتی اول سینه را بر پشت ایشان گردانید و از پشت ایشان نیک بختی کرد که تا قیام قیامت پدید آید
 اندر کشید و ایشان را تصویبیت آنها در دست خود نمود و باز دست دوم را بر پشت ایشان گردانید و بدستچان
 بر کشید و تصویبیت آنها را ایشان نمود و چون حضرت آدم تصویبیت در ریت خود ملاحظه نمود و دید که تفاوت
 بسیار در میان آنها واقع شده و بعضی خوش شکل و بعضی بد شکل و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی در اوقات
 بعضی کوتاه و بعضی عظیم خلقت بعضی ناقص و بعضی کامل و بعضی با رخسارهای زیبارنگان تواند چرا اینها را یکسان
 نیافریدی حقیقتی فرمود که اگر اینها را یکسان میساختم هیچکس که من گفت حالا که تفاوت در میان ایشان
 واقع شده پس من بهتر را که بد حاصلست خواهم شناخت و مر اشکر خدا که در و بعد از آن انبیا را دیدند که بسیار اولاد
 ایشان بنو عظیم امتیاز دارند که در میان هر دو چشم ایشان میسر خشیان از جمله پیغمبران نور که بر جبین حضرت آدم
 سید رخشید و در نظر حضرت آدم بسیار خوش آمد و جبینش آنست که حضرت ما و از جمله انبیا گرفتار خصیصه گشته اند
 تدارک آن بتو سپردم و بکافری نمود و اندک که بچشم را از بشر آن تدارک ممکن نشده پس بنو نبوت
 ایشان بنو نبوت به و ندمت مخلوط شده طره شعشعانی داشت و حضرت آدم را نیز به نیت سم و داد که ایشان
 گرفتار مخالفت امر و عصیان فرمان الهی شده تدارک آن بتو سپردم و کتفها را بکافری پیش از پیش
 نمودند و نور و داودی را با نور حضرت آدم مناسبت تمام هر سیدم قدر که مناسبت افزون تر شود محبت
 زیاده تر گردد و حضرت آدم به بدن نور داودی عرض کردند که بار خدا یا این بنده ترکیت و پیام دار و داد
 شد که این پسر تو داود است عرض کرد و ند که عمر او چه قدر بود فرموده ارشاد شد که شصت سال عرض کردند
 که عمر من چه قدر است ارشاد شد که هزار سال عرض کردند که از عمر من چهل سال کم کرده در عمر او افزون باید فرمود

اگر چه فرزندی باشد و چون مخلوق از پدید آمدن حضرت آدم خلافت روی زمین بود و خلافت را دو چیز لازم است
 اول دانستن صفات و افعال کسی که او را تعلیم کند تا موافق آن صفات و افعال از طرف خود سرخیزد تا تواند کرد
 دوم دانستن چیزهایی که زیر فرمان خلافت او داخل اند تا هر چیزی آن معاط نماید که با و بایستی کرد و کلامه
 در پاکش را در تشریف اندازد و هر چه از حضرت آدم و قبل از او عالمی الهی و خلقی ضرورتاً و تاباسمائی الهی در حقایق گوشت
 تصرف نماید لهذا حق تعالی بعد از پیدایش حضرت آدم این عالم را در دل ایشان انداخت تا آنکه هر کلامی
 و حکم و در میان باشد و حکماً آدم یعنی تعالیم فرمود آدم را باین نحو که در دل و انداخت که فلان چیز را فلان
 نام است و فلان چیز فلان نام و آنچه در مقام بعضی از علماء استنباط میشود که تعلیم اسم و توفیر بر او است
 بعضی لغات است زیرا که تعلیم اسم عبارت از آن است که گویند که فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان
 و فهم این کلام بدون دانستن معنای مفردات این جمله ممکن نیست پس بیاید که در تعلیم اسم را دو لازم آید
 تعلیم اسم و توفیر بر دانستن بعضی از آنهاست و دانستن آن اسم و توفیر بر دانستن بعضی از آنهاست و دانستن
 آدم را بدو وجه بود و وجه اول آنکه مخاطب فاده و استفاده بر آن متوقف بود و وجه دوم آنکه در حکم و
 و کلام در دل ایشان انداختند و باقی را بوجه اول الفاظ معلوم ایشان باین نمودند پس بطوری است که لا طائل از
 همین باید گفت که این تعلیم بوجه اول الفاظ نبود بلکه بطریق الثانی القلب و هر چند بهین وضع تعلیم بعضی
 حضرت آدم را مقارن پیدایش ایشان بود زیرا که هنوز روح ایشان در بطن بدن ندر آمده بود و در شکم
 عطف الحیدر گفتند و در جواب آن میگوید اندک اندک از پیدایش ایشان تعلیم عام و شامل شد که اسماء و کلمات
 یعنی نامها بر چیزها را چنانچه ابن عباس فرموده اند که علم اسم کل شیء حتی القصیحة و تعید این بر کفایت
 حتی البعید و البقر و النشاة و تعلیم مهابرای آن افتد که نام عبارت از لفظ است که دلالت کند بر حقیقتی و
 منظور فاده علم حقایق بود تا کار خلافت سر انجام تواند کرد و نام افعال نیز است که سبب آن امتیاز و در میان
 میشود و نیز منظور آن بود که خواص جمیع شایع و مصالح و مضار آن او تعلیم کرده شود و بطریق استعمال آن جوهر
 و مقدمه این تعلیم است که او را اول نام هر چیز تعلیم کنند تا در وقت بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان
 منفعت را از و فلان طریق توان گرفت و فلان مضرت را از و فلان طریق ازاله توان کرد و مستیاج تطویل
 مسافت نشود و اینجا باید دانست که با این امتیاز آدم از فرشتگان که سبب آن بر ایشان نفوذ و محض تعلیم اسم
 و معرفت حقایق بسیار و خواص و منافع و مضار آن نیست زیرا که با لفظ نام است که قبل از خلقت حضرت آدم
 نیز لغت و کلمات خطاب الهی متوجه شد که فلان چیز را چنین بنامید و فلان چیز را چنین بنامید و در بین گفته است
 که اول جبرئیل را بروی گرفت و تفسیر از روی زمین فرستاد و بعد از آن ملائکه دیگر را پس اگر فرشتگان را

را علم حقایق و همای آن حقایق حاصل نبوده و فرمان الهی را که در حق مختصات حدودی یافت چه قسم بجا می آید
 نور و بلکه امتیاز حضرت آدم علیه السلام از فرشتگان بدو وجه است اول آنکه قبل از خلقت آدم فرشتگان را
 علم با سمای هر چیز حاصل نبود بلکه علم ایشان منحصر بود در آن حقایق و اسبابی که تعلق بکار و خدمت ایشان
 داشت باشد و با دیگر حقایق و همای آنها کاری نداشتند وطلاع بر آنها ایشان را حاصل نبود و به خلایق
 حضرت آدم که ایشان را به جهت استخلاف تعلیم عام و تعبد از او منعقت هر حقیقت و حضرت آن آگاه شوند
 چنانچه حاکم و این عساکر مرفوعه روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند که حق تعالی آدم را در زمین تسلیم سما
 نیز از حضرت را از حرفتهای گوناگون تعیین فرمود و ارشاد کرد که اولاد و ذریه خود را بگوای آدم اگر شما بهر
 نتوانید که در دنیا پس دنیا را باین حرفتها ملک کنید و دنیا را بدین طلب کنید زیرا که دین خالص بر این
 من است و ای کبریا که دنیا را بدین طلب باید و ولی از ابواب دفع روست میکند که آنحضرت فرمودند که مثلث
 الاعتدال فی السماء والارض یعنی تصویرات سمت من در آب گل ساخته بمن نمودند و عدت الاسماء
 کلهما کما علم آدم الاسماء کلهما و درین آیت لفظ کلهما که برای تاکید عموم اسماء افزوده اند برای همین است
 است که امتیاز آدم از فرشتگان بهین تسلیم عام بود و تعلیم سما و آدم آنکه این تسلیم عام همه است و مخصوص حضرت
 آدم بود و بعد از آنکه حضرت آدم فرشتگان را از همای هر چیز خبر داد و فرشتگان استعجال هر چیز را از حضرت
 آدم و او بیان شنیدند بعضی ایشان را مثل حضرت جبرئیل و دیگر اکابر ملائکه علم با سمای هر چیز حاصل
 آمد زیرا که بالقطع از شنیدن آیت است که حضرت جبرئیل و دیگر ملائکه که پیش از آیدند و در هر چیز
 بتفصیل میکردند و کور امور مختلفه در بیان می آمد و چنگاه در افاده و استفاد و گفت و شنید و لذت
 نده اند و استفسار کرده اند که فلان نام چه چیز است و این لفظ چه معنی دارد و حقیقت فلان چه صفت
 آری این تسلیم عام امتیاز حضرت آدم با خصوص واقع شده تا افزونی علم ایشان بر فرشتگان مخصوصا علم
 متعلق بیاست و خلافت مستطاهر که دو وجه دارد بر محض تعلیم حضرت آدم که تقاضا بکند که علم عظمی علیه السلام
 بینه باین پیش آورد حق تعالی آن نامها را بر فرشتگان باین طریق که تصویرات آنچه که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم
 فرموده بودند بفرشتگان نمودند فقال انبئونی باسماء هؤلاء یعنی پس خبر بدهید مرا از فرشتگان
 با سمای آنچه را که نام کمترین همیزات حقایق است و استحقاق خلافت از هر حق حقایق و امتیاز در آنها شرط
 است اگر شما را از نام همی این چیز خبر خواهد بود و دعوی استحقاق خلافت از شما ممکن خواهد شد و الا چون از آنها
 آنچه را بخواهید خبر بیاید خلافت که عبارت از تصرف در بهشیاست چه قسم از شما سر انجام خواهد شد و هر چند شما
 بظاهر استحقاق خلافت را ادعا کرده اید لیکن این ادعا را هم کلام شماست پس سر و طایر این ادعا را ثابت

کنند این کلمات صلیه قیلن اگر مستقیم شمارست گو در کلام خود که سخن بشمار بجهاد و تقدس الله
 زیرا که معنی این کلام آنست که تسبیح و تقدیس با وج کمال رسیده است و حمد و شکر با نهایت انجاسیده و ظاهرست
 که کمال تسبیح و تقدیس آنست که جمیع اسمای الهیه باشد و همچنین نهایت حمد و شکر آنست که مقابل هر کمال
 و بزرگست الهیه باشد و این را علم جمیع اسمای الهیه و جمیع کلمات و نعمتهای او تعالی و درگاه
 و مدون معرفت حقایق عالم تفصیلا این علم صورت نمی مبد و ادنیاز در میان حقایق بوجود کثیره است که
 ادنای آن بوجود ادنیاز بنام است اگر این قدر کم شمار احوال نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد
 کمال از شمار چه قسم است آید باقی ماند و در اینجا بحثی چند که مفسرین آن ابحاث را در مقام مذکور میکنند اول آنکه
 اکثر علما باین بیت تمسک کرده اند بر آنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی است از جانب حق است زیرا که
 درین آیت فرموده اند که و علم ادم الاسماء کلها و اگر واضع الفاظ برای معانی است ادم یا اولاد او معبود
 تعلیم از جانب الهی گنجایش نداشت لیکن باین آیت معلوم میشود که وضع لغات متعارف پیدایش حضرت آدم
 بنوعی بلکه قبل از آن زبان بسیار دینی الواقع همچنین است زیرا که قبل از پیدایش حضرت آدم نامهای فرشتگان
 و چیزهای دیگر که فرشتگان از اسم انجام آن چیزها خطاب میداد مقرر بود و خطاب فرشتگان باهم و فهمیدن
 مضمون احکام الهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقعه میشد بالقطع یقین تسلیم پیدایش حضرت آدم و محقق
 بود و کاینکه وضع لغات را با مصطلح ادم و آدمیان میدادند از مکالمات ملائکه باهم صریح عظمت مع
 کنند و آنچه گفته اند که معنی تعلیم اسم است حضرت آدم را آنست که خدا تعالی در دل ایشان داعیه نداشت که
 مستوی بوضع الفاظ شدند با طریق وضع را باین تعلیم نمود چنانچه معنی و علمناه صنعنا لبوس لکم
 نیز همین است ظاهر العبادت زیرا که تکلیف دادن ملائکه با آنکه از الفاظ موخه مصطلح آدمیان خبر دهند از
 تعلیم تکلیف ملائطیات خواهد شد و معذای حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر صفت لاج کسی مطلع نباشد در
 علم او چه تصور آن و دیگر را بر وجه معرفت و الاعلامی عربی بابت اطلاعی بر مطلعات اترک تصور لازم
 آید و اترک را برایشان مزیت محقق گردد و آری بسبب تسلیم علم لغات و هما که در علم الهیه برای معانی مخصوصه
 مقرر بودند علامت تصورست و نه تنها آن دلیل ترجیح و معرفت زیرا که هر قدر احاطه بمعلومات الهیه بیشتر و
 فرطت بشیخنا الهیه موجب معرفت مخلوق است دوم آنکه ضمیر ضمیر غرض ظاهرست که راجع بسوی اسماء الهیه
 باعتبار اسمیات و اسمیات اسمائیل عیسیا و غیره ظاهر و در این ضمیر با که مخصوص بمعلومات مذکور است
 چرا آورده اند جوایش آنکه عرض اسمیات بر ملائکه باعتبار وجود جسمی و نهادن اسمیات نبود که محل ظهور تذکیر
 تأیید عاقبت و غیر عاقبت است بلکه باعتبار وجود روحی ملکوتی بود که هر مخلوقات بحسب آن

با وجود آنکه از غنا و محسنات است همه آنها را میباید و قرانات صغری که بر سر و سلم و عظمی و کوفات و خرفات
 و دیگر اوصاف ستار یا برایشان از حدیث آن اوصاف هزاران سال میداند و هر یک را با کسب میکند و
 احکام آن همه اوصاف و جفا و فرامی نماید و نیز سید نم خنوب که از خنوب یعنی تیر پویند و در عالم سفلی
 حال آنکه عالم سفلی بسیار در سطح است لیکن شمار بر هر طریق کون نباتات و قلت اجسام معدیه و طریقی توی
 حیوانات جمیع الشکل و فواید تجلی و تعلیم و صنایع ترکیب تالیف مثل گردون گاؤ که حقیقت است مگر به ازان
 و خشب و حیوان و آهن و غیره که معلوم نیست و این مخلوق از غیره چیزهای خفیات بسیار میباید
 و مناعت آنرا میباید که علم شما بنامهای آنچه با هم نمیدانید با وجود آنکه از طلا و سفل که مانع تعقل و ادراک
 کمال تجربه و در اید و اعلم که مانند آن یعنی و میدانم آن چیز را که شما میبینید یعنی از تیر و تقدیر
 معرفت آنرا التی به قدریکه استعدا و جو صدها گنجایش آن میکند و مانند آنکه گفتون یعنی و آنچه شما
 اورا پوشید میباشید از قوی افعال خود و اصل بر آن طلوع نمودید که در آن قوی و فعال مخلوق
 مثل تصویر بنی آدم و در رحم و خدمت مساجد است بزرگ آنکه و بحضور شما به تبرک صلوات و اعانت و امداد
 غایبان و حاجیان و تماشای منظر هم قمار و غفار و مانند این هر دو از اسمای الهیه و رسانیدن ثواب
 و بدایا از زندگان بمرگگان و فواید اعداد و احوال خیر و ترقی دادن سالکان راه خدا و صحت نمودن
 شهودی در عالم مثال که برای کمالان این خلیفه شدنی است و انزال وحی کتب الهیه و برپا نمودن این
 و ادیان و ملل و طرق و مذہب غیر ذلک حال اینهمه چیزها بالقوه در شما موجود بود و ظهور آنچه بر ما موقوف
 بر وجود این خلیفه بسته بودیم تا بواسطه این خلیفه شمار بر آن چیزها آگاه سازیم و شما به سبب خدمت
 خلیفان کمالات بالقوه خود را بالفعل آید حال آنکه این خلیفه موجود شد و شمار از این چیزها خبر داد و استبد
 که چه چیزها در خود داشته پس این حق عظیم است این خلیفه را بر گردون شما که شمار از حقیقت خود آگاه
 و موجب نزد تقرب شما در جناب الهی گردید که از آن است که این خلیفه را مانع او شود و مرشد و منجم ادا کنیم
 او بجا آید باقی ماند در اینجا چندان چون ملائکه که حقایق اشیا بطفیل حضرت آدم حاصل شد پس هر
 حلقه هم نفرمودند و انبهم گفتند چنانچه اندکونی گفته بودند جزو ایشان آنکه عیب علم و شوق آن است
 ناصیت هریت جوایز نایبست ملائکه را این ترقی ممکن نیست زیرا که کمالات ملائکه همه تقارن و جودات آنها
 از بی بطفیل حضرت آدم هر قسم را از تمام ملائکه از جنس ملائکه که در کات خود چیز بسیار حاصل کرده شد که سابق از این
 حاصل نبود اما این شریعت معلولت موجب ترقی علم نمیشود چنانچه قوت بصیرت آدمی که سبب کثرت بصیرت
 مرتب بود در علم از دیوانی پذیرد و بلکه با وجود کثرت بصیرت از وی ممکن نیست که غیر از جنس بصیرت چیزی

دیگر قبول نماید چنانچه در حال ملائکه در روز و یا در محفلات خود بطفیل حضرت آدم و برای استعاره بسین گفته
 انبیا هم با سماء هم فرمودند و علمای هم با سماء هم فرمودند و در روز انکساریت و این قصه دلیل و غم
 است بر فضیلت و شرف علم زیرا که اگر در عالم امکان چنین دیگر و برای علم باید شرفی می داشت البت
 در مقام انوار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه جهان چیز پیش می کرد و در روز و نیز از پیغمبر معلوم شد که ملائکه با وجود
 انکساریت و طمان مویان قدری اند و عبادت و اخلاص ایشان برابر است افزون تر از عبادت و اخلاص میا
 ست و طهارت و عصمت ایشان لازم جوهر ذاتی ایشان است و در باب کلا یحصلون الله ما اشرهم
 یفعلون صابر مردن شان ایشان و بی غنی و استغنا از طعام و شراب و نکاح و سوا و دیگر مصلحت
 سفالی و علق بمانی معذور با ایشان است و قدرتی که بر انحال اشافه دارند عشره غیر این انصیب آدم
 و آدمیان نشده و رفع حجب معاینه و تعلیمات الهی شعاع خطاب و تعالی بلا واسطه و قرب و منزهت که عباد
 ایشان حاصلست بالبدیهه آدمیان بی غیریت و با این همه استحقاق خلافت ایشان را حاصل نشده بلکه
 علم حقایق کونیه نه داشتند و سیاست رعایای عالم کون و فساد را نمی توانستند و از اینجا معلوم شد
 و طهارت با کمال درجه ولایت یا ظهور و خوارق و کرامات یا کثرت عبادت و زدی با حصول فنا و اقامه
 مشرف شدن به تعلیمات الهی و رویت عالم غیب سماع موافقت از شرف و طاعت فضیلتی که شرط خلافت
 است که در علم سیاست سه گانه یعنی منزهت و طاعت و افزون تر باشد و در زین این سیاست را یکجا
 کرده باشد و چون است مذیب اهل سنت و جماعت که ملاک استحقاق خلافت را بر فضیلت و غیر علم قرار داده اند
 علما و حکما در باب تفصیل علم سخنمان گفته اند فقیه ابواللیث سمرقندی گفته است که حاضر شدن و مجلس عالم به
 انکساریت از فایده بر دوز و یا مسئله یا دوز و موجب هفت که است میشود و اول آنکه در روز و در مجلسان معذور و دیگر و
 و در ثوابی که برای تعلیمان موعود است شریک میشود و دوم آنکه تادیت حضور در آن مجلس انکساریت باید باشد
 سوم آنکه چون از خانه خود برینت طلب علم بر می آید در ثوابی که برای طالب علمان موعود است داخل میشود و چهارم
 آنکه در حلقه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد و پنجم آنکه تادقیق که ذکر است علم را میشود و در عبادت
 ششم آنکه هرگاه سلسله و قیقه را بشنود و فهم آن سخنش نمیرسد تنگدل میشود و خاطر از تکلم بر گردد و پس زهره
 مشکوه الطلوب شمرده میشود و هفتم آنکه عزت علم دولت رفیع و جل در خاطر او می نشیند و از جلالان
 و ماستقان فرس و اور پیدا میشود و نهایت حال کسی که از مجلس علمای بهر است و حال کسی که فواید بسیار
 دینی و اخروی از صحبت ایشان می یابد و قیاس با دیگر و از حضرت امیر المؤمنین ع کرم الله وجهه روایت
 که علم را بر اهل هفت و بر فضیلت است اول آنکه علم ایش پیغمبران است و مال میراث فرعون و امان و داد

جان فضیلت

و فرمود و تو هم که علم سبب خرج کردن ناقص نشود بلکه هر که درون میگردد و مال سبب خرج کردن ناقص میشود
 سوم آنکه مال محتاج بحیوان است و علم خود بحیوان آدمی است چهارم چون آدمی بمیرد مال را گذارند بمیرد
 و علم همراه او در قبر آدمی در آید و تخم آنکه آفت است خدیش شرکاء برین و کافر را بدست می آید و علم ناقص
 چهل نیکو و دگر مرد با ایمان رشت ششم آنکه هیچ فرقه از آدمیان نیست الا که محتاج بعالم است و در زمین خود و فراتر
 بسیار اند که بمالداران محتاج نمی باشند بقسمت آنکه روز قیامت علم برگردن خلق بر طوطی خواهد داد و مال موجب
 ضحک خواهد شد بعضی از مکار گفته اند که در قرآن مجید حقیقی نیست چیزی را فرموده است که با هم برابر نیستند بلکه
 یکی از دیگری بهتر است اول قهر بیستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و دوم قل لا یتوی
 الحبیث و الطیب سوم لا یتوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم و پنجم و ششم و هفتم لا یتوی
 الاعمال و البصیر و لا الظلمت و لا النور و لا الظل و لا الخمر و ما یتوی الاحیاء و الاکاموات
 و مرجع این تفصیل درین شایسته است که از تفصیل عالم بر جا است از اینجا معلوم شد که هر تفصیلی که هست
 راجع بتفصیل عالم بر جا است و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عباد بار بار بعبادات مختلفه ترجیح داده اند
 و نیز حقیقی در مقام تفصیل دنیا بعضی ایشان بعضی بهین صفت و شعبه ای این صفت ترجیح فرموده مخصوصا
 بهفت کس را از دنیا بهفت علم صحت تفصیل داده حضرت آدم را بعلم لغت که و علم ادم الاسماء کلها و حضرت
 خضر را بعلم فراست که و علمناه من لدنا علما و حضرت یوسف را بعلم تغییر که و علمتی من تأویل الاحادیث
 و حضرت داود را بعلم صنعت و علمناه صنعت لبوس لکم و حضرت سلیمان را بدست زبانه جانوران
 که و علمناه منطق الطیر و حضرت عیسی را بعلم تورات و انجیل و بعلم الکتاب و الحکم و التوریه و الانجیل
 و حضرت محمد را بعلم اسرار که و علمک ما لم تکن تعلم گفته اند که این هفت علم در حق این هفت پیغمبر
 ثمرات عجیب است و حضرت آدم را علم ایشان جمیع مملکت ساخت و حضرت خضر را علم ایشان استیلا
 مثل حضرت موسی عنایت فرمود و حضرت یوسف را علم ایشان بیادشاهی بین مصر رسانید و حضرت سلیمان
 را علم ایشان زنی مانند بلقیس بآن دولت و جاه بکاک خشم و ان خشی و حضرت داود را علم ایشان بریت
 و پادشاهی رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب امانت از مادران ایشان و حضرت محمد را قبول انبیا
 علم ایشان بجلالت کبری و شفاعت عظمی و سزا ساخت اهل نکات گفته اند که حضرت آدم را بدست ایشان
 مخلوقات جمیع ملائکه که در سپید و دشتن نامهاست پروردگار و صفات او بچند خواهد رسانید و حضرت
 خضر را علم فراست بصیبت موسی مشرف ساخت است محمد صلی الله علیه و سلم را علم حقیقت و معرفت
 و طهر نیت اگر بصیبت انبیا رساند چه بعید است اولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین

حضرت یوسف را در پیش توایل خواب از زندان و نجات بخشید از زندان کتاب بعد از زندان چنان
 و از زندان آخرت نجات بخشید پس تبعاً و حکایت کند که شخصی بوسید حکم ملازمت پادشاهی حاصل کرد و از
 پادشاه در خدمت که دستور دیگر خواصان هر اہم نجبات حضور یافتند و فرمایند پادشاه فرمود که اول برو و علم حال
 آنجا قابل من شود کی شخص خود حضرت امام محمد غزالی آمد و تحصیل علم نمود و بعد از آنکه لذت علم یافت و افادت
 صحبت ملوک داشت پادشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا تو اہل بندگی نیستی منی از
 علم پس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد که وقتیکہ قابل خدمت شما بودم شمار قبول نکردید حالاکہ
 من تا این خدمت خاندن و من شمار قبول نیکم گفته اند کہ فضیلت علم این برست کہ سگ معلم شمار و حاصل است
 مخصوص برکت تعلیم آنکہ عقل انسانست مورد ضعیف را تقوای با غیر تہ تبرکت یک نکتہ علم آن تقدیر پذیرد
 کہ آن مکتب را از زبان او در کلام منزل خود نقل نمود و تمام سوره را مضامین آن مورد چہانت و سوره الفل نام نهاد
 بہ نکتہ نیست کہ لشکر این نبیاریہ دلست بر مور ضعیف ظلم میکنند چنانچہ از زبان او نقل فرمود کہ لا یظلمنا
 سیمان و جنودہ ہم کاشعرون پس قدر صحبت انبیا را باید داشت کہ صحبت سرسری ایشان کن کنایان را
 از سیرہ افتد در تنویر باطن و دفع ظلم تاثیر نماید کہ دیدہ و دلست بر مور ضعیف ہم تمسکینند پس در احوال تنگ
 مصاحبان و برینہ غیر با ظلم و غاصب حقوق خاندان بغیر خود گمان میکنند عظم این پیران نابالغ
 بہرست کہ از عظم آن مور چہانت و اعتقاد این منافق پیشگان در حق ہمین خود ہزاران در جہت تر اعتقاد
 آن مور چہ کہ در حق حضرت سلیمان است و از ذرات قرانی کہ در فضیلت علم دعا گمان دارند چہر بسیار
 کہ انشاء اللہ تعالی ہر یک بمقام خود شج کردہ شود و آنچه در حوز این مقام است آنست کہ حق تعالی خوف خود را
 خاص نصیب عالمان ساختہ و فرمود کہ انما یخشى الله من عباده العلماء و جای گیر نیست از نصیب عالمان
 کہ ہمیند و فرمودہ است کہ ذلک لمن خشیہ دبدہ پس از مجموع است میں معلوم شد کہ بہرست خاص حصہ عالمان است
 و بسبب آنکہ علما را حق تعالی بخوف خود مخصوص ساختہ است آنست کہ ہر کہ کل پذیرا امیداند مجال است کہ از
 ترسد باز دلستن ذات چہر موجب ترسیدن از و نمیشود بلکہ چہر دیگر را نیز ہر اولست ترسش باید داشت
 تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکہ او را قادر توانا بداند زیرا کہ ہر پادشا میداند کہ رعیت من فہماں تقوی من ظلم
 و انفعال را کردہ و مغبوس ہم میدارند لیکن از رعیت خود ہمیشہ بد زیرا کہ میداند کہ ایشان را قدرت مقابل
 و دفع من نیست دوم آنکہ آن چہر را عالم بحال خود ہندار وزیر کہ ہر دزد کہ از خزائنہ پادشاهی چہرے
 دزد و بالیقین میداند کہ پادشاہ را قدرت تنبیہ من حاصلست لیکن پادشاہ بحال من خبر دار نیست از حقیت
 نمی ترسد و ہم اکل چہر رہی کہ ہم نیز اعتقاد کند زیرا کہ سخرہ ہا حضور پادشاہ و محال نیستہ میکنند و پادشاہ

باز در دست تو از کمال احباب ہمہ عالم غاصب است
 بیان فضیلت علما -

و دیگر امر است که بار را بر شما میسر کند و بالیقین می آید که پادشاه و این امری که بار قبل از افعال میسر می کند
و برین ترتیب قدرت و احی و درین میان راه خاست نفس این خصال تفریق و این دو نام بازی و محو و خوشنود
از حیث هر گز نمی ترسند پیش ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل نشود و اگر چون بماند که خدا بهر چیز و ناما
و بر هر چیز تواناست و حکیم است سفینت که منکرات و قبلی را پند فرماید با الحاد اول فضیلت علم در عالم بهتر
چون که در حضرت آدم بنیست تمام عالم را که عیب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی او را حق اینست تا بدو
را از طایفه در خود است و بعد از تقصیر تعلیم ایشان از طایفه کشید چنانچه برای شرح این جزئی میفرمایند و اذ قلنا
یعنی و یاد ده این کافران که با وجود و عاجز شدن از تنج این کلام تن بانقیاد نمیدهند و مخرج و ششوع میش
نمی آیند و نگردد و عباد میورزند آنوقت را که گفتیم بعد از آنکه فرشتگان از زبان اسامی حقایق عاجز آمدند و اقام
آینه سار پیش ایشان بیان کرد و خلافت او بلا و اطاعت از جانب الهی ثابت گشت چنانچه عاجز شدن از کافران
از تنج این قرآن نبوت تو تعلیم تر آن بلا و طاعت بنده و للمسلک یعنی همه فرشتگان از علومین و
زیر که خلافت آدم و معرفت او بر همه آنها ثابت شده بود و پس تخصیص ملائکه بقلیدین پس نذار و مخالفت نماید
ست چنانچه این احکام و ابوالشجر از ضمیر رویت کرده اند که اگفت سمعت من ید کون اول
المملکة خیر ساجد الله حین امرت للمملکة بالسجود لادم اسرا حیل فاناب الله بذلك ان کتب
القدان فی جهنمه و این عا که از این عبد العزیز روایت کرده که چون حق تعالی فرشتگان را سجد و آدم فرمود اول
کیسکه سجده کرد و اسرا حیل بود و حق تعالی او را و زبانی این مباحث این مرتبه بخشید که تمام قرآن را در جلد نوشت و معین
آیت دیگر در قرآن مجید که فسجد للمملکة کلهم اجبعون ست آنقدر در مجموع و استغراق صیرورت که گفتیم
آن بعد تحریف نیکه و فی الواقع چنانچه غلیان با وجود و خلیفه و سعت کما لا خود و صلاست علویان را نیز و سعت
کلمات خود و دست او کارخانه نبیست آنها و از ازال و نصیب راع و عقوبت و مقام دینی از فرزند و حیا
و کارخانه مجازات اخروی از قبر گرفته تا نبیست و دوزخ و کارخانه سلوک الی الله از توبه و انابت گرفته تا
فنا و بقا و کارخانه تجلیات و تدلیات و اقامت شعایر الهیه و سببه تجدست علویین است پس چنانچه غلیان
خادم این خلیفه اند علویین نیز از خدمت این خلیفه حظ وافی برداشته اند و این خلیفه نسبت به آنها نیز قبله و قرب
الی الله گردیده و حکم کوب پیر کرده و باران همه ملائکه از علویان غلیان مخاطب با خطاب شد و اند که استجواب
لا احم یعنی سجد کنند بسوی آدم بنیظری که او را قبله سجود خود گردانید تا دلیل باشد بر اطاعت شما احکام
ما را که در باره این خلیفه خواستیم فرمود و گوید از اول شما این سجود بستیست و است اطاعت ام الهی که در حق خدات
جزیه این خلیفه که مناسب وقت مقتضی دارد و نخواهد نیت شده باشد تا آنکه پادشاهان چون کسی را

بجای خود ولی عبد و طایفه میا زنداران مملکت را حکم میکنند که با او حج را بکنند و برین نذر و دیگر افعال افعال
 تعظیم می نمایند تا ویل باشد بر طاعت التقیاد تفصیل لکن این نوع قبله ساختن محذورات است که بعضی مخلوقات
 را در محکمت اگر شرعاً و بدو چیز است اول آنکه در آن قبله هم جنس نبود باشد بلکه غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه
 قبله هم جنس خود باشد توهم اشتراک و اعتقاد استحقاق پیدا میشود و مانند سجده بر افعالی و حیوانات از جنس آدم و
 جنس کنه اشیاء اند و آدم و جنس درین امر یک جنس اند زیرا که در احکام تقبیله هر دو شریکند و آدم و کنه اشیاء
 ساختن با الهی باشد زیرا که تحت عطف است زیرا که چیز است را وسیله تقرب است اما اگر در ایندین موقوف بر تقویر ایشان
 الهی است در آنوقت با نیطه و خاص و عام و بطور مستبد و از ان چنین است که عطف به مخلوق بخودی خود از
 تواند دریافت پس هر جا که این دو شرط متحقق شود و آنرا قبله توجیه گردانیدند و شرعاً جائز بود که در هر یک دو مثل کعبه
 معلوم و صحیح است و در حق جنس انوشیروان حضرت آدم و در حق ملائکه و ازین لازم نمی آید که قبله افضل است مستقبل
 زیرا که افعالی معلوم است که کعبه عظمه از ذات مظهر خاتم الانبیا افضل نبود و معین قبله ایشان بود و با آنکه محکمت
 در تفصیل غیر جنس نبود گردانیدند همین است که در صورت جنسیت ظهور فضیلت نامیده شود و بدین فضیلت
 نامیدن عن خلقات حکمت می نماید و شاید بر سهیم نکته در ربوایات عند شایعین تعاضل حرام نوشته اند پس
 اما اینکه قبله گردانیدند حضرت آدم برای ملائکه استلال فضیلت حضرت آدم بر جمیع ملائکه می کشند راه صواب
 گرفته اند چون جمیع ملائکه از علوین و سفلیین با طاعت و انقیاد و عز و اکرام این خلق مأمور شدند جنیان که در آن
 وقت کوچک بودند و بالیا ملائکه بودند خصوصاً ابلیس که سبب کمال مخالفت با ملائکه فرشته غیر سال بر آمده بود و بالاک
 در حاکم داخل شد و فسق شد و این یعنی پس سجده کردند بر فرشتگان تا با جان ایشان از جن که در شعور و ادراک و
 فهم و خطایک ملائکه هستند الا ابلیس یعنی مکر ابلیس که در اصل از فرقه جن بود و سبب کمال مخالفت با ملائکه در آن
 میگذازانید و سبب باز ماندن او از سجده حضرت آدم آن بود که پیش از وجود حضرت آدم سجده نرساند و ملائکه
 در زمین تصرف بودند و حیوانات و نباتات بقدر استعداد خود متعجب میشدند و بر کمان خیر سیر و دور میشدند
 چون در میان فرقه جن نشسته و فساد و خونریزی میباشند و حق تعالی فرشتگان آسمان دنیا را حکم فرمود که جنیان را
 از روی زمین و کورستان زمین از لوث ایشان پاک شود و فرشتگان آسمان دنیا بر زمین آمده پاره از اولاد جان شستند
 برخی از آنها که نجات در جزایر و جبال مخفی شدند و ابلیس از جمله آنها که در آنوقت عز از لای نام داشت و کبریت علم و کوا
 و عبادت از جمله اولاد جان ممتاز بود و همراه فرشتگان آسمان دنیا رفت و عذر خود بیان نمود که من برین کمال
 و خونریزی با اولاد جان شریک نشدم و حق تعالی او را شفاعت فرستد کمال آسمان دنیا از خارج و طر و محفوظ است
 البته آنکه بجای جمیع اولاد جان منصرف در تمام زمین شوم زیاده تر گوش و عباد و شرع کرد و هرگاه غیر عباد

آسمان دنیا که از جناب الهی میرسد که در فلان بهم چنین و چنان می کشید این یعنی از هر بیشتر و بیشتر و آن هم
 میسر وید و سر بنام سیک و تا آنکه در فرشتگان آسمان دنیا او را قدری وجابت بهم رسیده و او در دل خود توفیق
 منصب خلافت می آید و تا آنکه نام الهی بفرشتگان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه از انوقت
 دهنست که این منصب بن خود امند داد و آن همه عبادت و طاعت یابی را یگان خواهد رفت بنا بر آن عرق حسد
 بجهنم شایند و دیگر شک و جویش که در پر شکستن قدر این نایغی بود چون حکم خود شنید بی پرده مخالفت نمود
 تا آنکه آجلی یعنی بای که روز سجده کردن بر اے حضرت آدم و این ابانه از انا طلب حکمت و شهر شاد بود و بلکه
 را از حضرت آدم بهتر دهنست و استکبار یعنی و تکبر و زید از آنکه مثل من را که از جو نیزه اندیش پیدا شده باشم
 و از قرون بسیار شغل عبادت و طاعت بوده و در شیت مهم و تنفیذ احکام الهی ساعی جمیله تقدیر رسانیده
 حکم فرماید که بر آنچه بخوشی که از خاک تیره کالبد در آن حضور من ساخته باشد و نه در قصد کاری و ترویج شایسته
 شده و وجودت و در آن جوهر نبی و نجاک امتحان رسیده سجده نماید و من با طاعت و انقیاد او و هم که
 صبح خلافت حکمت و نا قدر ولی و اطاعت من خدمت من است و این است که اگر کشیده کشیده بان حد را نیک که این
 حکم الهی را خلاف حکمت گفت که رفت و انکار حسین امر نمود و گان من از آنکه خیزد یعنی و شد از کافران بجهنم
 زیرا که انکار حقیقت انشال از قطع الهی نمود و هر که انکار و جواب اقبال مری از او قطع الهی نماید کافر است مثل
 انکار و جواب از زکوة و مانند آنها پس سران این قرآن را بفهمان که چون انکار یک علم قطعی از حکام الهی نمود
 این کفر و طعنیت شده باشد شما که انکار جمیع واجبات قرآن میکنید با وجود آنکه سبب عجز خود از امتنع قرآن را بطلان
 و القطع دهنسته اید که این قرآن کلام الهی است بچه حد از کفر و طعنیت خواهید رسید باقی ماند و نیز بجا بجهنم چندان که
 تفسیر این مقام است اول آنکه از این آیات چنان استغفاد میشود که امر بسجود و ملائکه را بعد از پیدایش حضرت آدم و تعلیم
 اسما و ظهور عجز ملائکه از بیان آن آسمان واقع شد و از آیات دیگر که در قصه حضرت آدم و در سوره های دیگر واقع اند
 چنان معلوم میشود که قبل پیدایش حضرت آدم فرشتگان را فرموده بودند فاذا السوء بینه و نفخت فيه
 من فقهواله سجدين و نیز این آیات را با آیات دیگر در وقت وقوع سجده نیز تعارض است زیرا که از آن آیات
 معلوم میشود که بجز دفع روح فرشتگان با و بسجود آدم بودند چنانکه قبل از پیدایش حضرت آدم نیز حکم شده
 بود که حضرت آدم را بعد از پیدایش سجده نماید و جواب ادای سجده باین امر دیگر ثابت شده باشد آنکه لطف کنو
 آموز را بگویند که پیش از رسیدن وقت نماز چون آفتاب بر گردد و وضو کن و نماز گذار و بعد از گذشتن آن قیامت را
 تعقیب نمایند که حالا وقت نماز رسید و وضو کن و نماز گذار اما تعارض دوم بین بخش آنست که امر او از دفع روح ظهور را
 آن دفع است و در مدارک ملائکه و از دفع روح خاص الهی که مستوعبش بیون کبیره الهیه تواند بود و بسبب همان

همان روح قابلیت خلقت آدم را بهر سید انبیا وقت حاصل شد که تعلیم اسماء و احوال را نمود و در خود این جمعیت
 و استیعاب یافتند و بعد از آیات این مقام نصیر سخن نیست یا که قصد سجده و بعد از قصد تعلیم اسماء و اعجاز ملاکه بود و با
 درستی ترتیب بیان قصص متعلقه خلق آدم این را قاضا می کند بجهت آنکه قصد سابقه را و ترتیب بیان
 را ترا آورده باشند بحث دوم آنکه حقیقت سجده پیشانی بر زمین رسانیدن است و این معنی در شیخ
 برای غیر خدا جایز نیست و در اینجا فرشتگان را با دای این فعل براس حضرت آدم فرموده اند و بدین است
 جوابش آنکه پیشانی را بر زمین رسانیدن به و طریق واقع میشود و هیچکس آنکه برای آنکه عبادت باشد و این قسم
 در جمیع ادیان جمیع ملل بر آن غیر خدا حرام و ممنوع است و هیچگاه جایز نشده زیرا که از جهات عقاید است و محبت
 عقلیه تبدیل ادیان و ملل تبدیل نمیشوند و دلایل آنکه این نوع تعظیم شرعیات تدلیس است و نهایت تذلل بر
 کسی سزاوارست که در نهایت عظمت باشد و نهایت عظمت آنست که ذاتی باشد عظیم است ذاتی خاص حضرت حق
 است و هیچ مخلوقی یافته نمیشود و دوم آنکه براس تکیه باشد مانند سلام و سر خم کردن و اسمعنی از اختلاف
 رسوم و عادات و تبدیل از زمانه و اوقات مختلف است گاهی جائز است و گاهی حرام و در اینها سابقه جایز بود
 چنانچه در قصه حضرت یوسف و اخوان ایشان واقع شد که خرد الله سبحانه و در حدیث معتبره که در زیبا و واروده و سجده فرشتگان بر آن حضرت آدم
 و ملاقات حرام و ممنوع است باین حدیث متواتره که در زیبا و واروده و سجده فرشتگان بر آن حضرت آدم
 به این طریق بود زیرا که نسبت لیم اسماء حضرت آدم را احسان و تقوی بر فرشتگان حاصل شده بود و از فرشتگان قبل
 از میلاد ایشان سوره اولی وقوع یافت بود بر آنکه کافات آن احسان لغات آن بی ادبی ملاکه را مامور
 باین نوع تعظیم و تکریم ساختند بحث سوم آنکه بعضی مفسران ظاهرین طبرستان از فرشتگان شمرده اند باین دلیل که
 از فرشتگان بخبر بود و حکم سجده او را شامل نمیشد و در ترک سجده ملائق و عتباتی بر او توجیه نمیشد زیرا که حکم سجده ظاهر
 بر فرشتگان بود و نیز استثنای او از ملاکه که در مسجد و الا ابلیس و در همت متصل نمیشد زیرا که استثنای
 غیر منکر متصل باشد و اصل در استثناء اتصال است لیکن صحیح آنست که المبین شمرده و چنانچه تفسیر گذشت
 و در سوره کهف و رحی او صحیح فرموده اند که کان من الجن و در سوره باینه قریب بصیر است که یوم
 نخشهم جمیعاً ثم یقول للملئکة اهکلاء آیا که کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت و الینا منکم
 بل کانوا یعبدون الجن و نیز در قرآن مجید بین یافرتی ثابت فرموده اند اذا تتخذا وند و در سوره البقرة
 دینی مال آنکه فرشتگان را از دینیت نیست زیرا که در دینیت مجنی اولاد است و اولاد از ازواج نر و ماده پیدا میشود
 و در فرشتگان ماده موجود نیست چنانچه حق تعالی در مقام انکار فرموده است که وجعلوا للملئکة الذین هم
 عباد الرحمن انا و انما و نیز فرشتگان را با جابجا بصمت و طهارت و صفت فرموده اند و حال المبین سر مغفای

دوصفت است و آنچه گفته اند که حکم سجده خاص لعن شدگان بود پس صحیح است لیکن اصاله خاص لعن شدگان بود و چنانچه
 خصوصاً بالمسیر بطریق تبعیت در آن حکم دخل گشت بود و مانند آنکه یادشان باشد که ایشان خود علم میفرمایند و آن
 حکم شامل شتر بابان و سائیان و فراموشان و تیمان و شهیدهای کفرین و دنیا پرستان نیست اینک شمای بالمسیر از
 فرشتگان بطریق اتصال صحیح میشود و بجهت چهارم آنکه جماع از مفسران باین قصه دلیل گرفته اند بر آنکه حضرت آدم و نوح و
 فرشتگان خواه علوی و خواه سفلی افضل بودند زیرا که فرمودن فرشتگان را بر سجده آدم و نوح و فرشتگان از ایشان
 باشد بخلاف حکمت است لیکن این استدلال قوی صحیح نمیشود که سجده حقیقتاً بسوی حضرت آدم باشد و اگر غرض از
 سجده حضرت آدم قبله ساختن ایشان باشد پس این استدلال صحیح نیست زیرا که قبله را لازم نیست که از قبل
 افضل باشد و الا کعبه نیز بفرمان افضل گردد و وجه خلاف جماع بحث پنجم آنکه درین قصه دلیل واضح است بر فضیلت
 سجده و آنکه از جمله افعال که موضوع بر آن تعظیم اند سجده را شایسته است عمده زیرا که ترک یک سجده که برای بنده
 بآن مقرر نموده بودند البین اینچنان بد رسانید که ستم تعنت ابدی گشت ترک سجده های بسیار که بر سجد خود در
 خود است اندیجه خود را بدین در روایات آمده که هرگاه در روز و در عرصه صلات حاضر کنند و التماس او شده
 در آنوقت پرسید بر آنکه بیشتر این مسلمان و کافر و مخلص منافق امر سجده شود و مسلمانان غایب را سجده میکرد و کافر
 و منافقان چون خوانند که سجده و نذر است ایشان چون تخمه آهن کز حنت گرد و خطاب در رسد که و ایستاده
 البیوم ایما الجحشون پیش کسوم شد که همین سجده است که برای امتحان دوست دشمن و کافر و مؤمن مقرر شده است
 هم همین امتحان مقرر نموده و از نهایت همین امتحان خوانند فرمود در حدیث شریف دارد است که چون مرد مسلمان
 برای خدا در سجده میرود شیطان خاک بر سر خود می اندازد و او دایمی نماید و میگوید که این آدم را خدا بسجده فرمود
 بجا آورد پس در پشت باشد و امر بسجده فرمودن باور زید پس مرا التماس نصیحت و از زمین کسوم شد که
 بسجده و غیر الله را علامت کفر ساختند زیرا که آدم را در شرف بهمین است که فرزند آدم است و آدم را بهمین است
 بهر سید که بر ترک سجده او بالمسیر ملعون شد اگر این فرزند ناخلف این فعل را بر او کردی بجا آورد شرف پدر خود را
 بر باد داده باشد این الی الدنیا و نکالند الشیطان از ابن عمر سر رویت آورده که روزی الحسن با حضرت موسی در
 و گفت که ای موسی ترا حق تعالی بر سالت خود برگزید و با تو هم کلام شد من گفتم کارم و میخوام که تو کتب شفاعت
 من کن تا حق تعالی تو را قبول فرماید حضرت موسی فرمود که اگر کسی من در جانب دعا می کند که تو نیز را قبول کن
 حضرت موسی در دعا مشغولند از جانب الهی فرمان رسید که حق تعالی تو را در قبول کرد و شفاعت تو او را بگو
 حضرت آدم سجده نماید و بعد از آن حضرت موسی این بجا را با البین گفتند البیغیث که من زنده آورده سجده کردم
 او را چه سجده کنم با البین حضرت موسی گفت که شما را بر من حق نیست که شفاعت من کردید من شما را فایده میدهم

اینکه در حدیث آمده است که هرگاه در روز و در عرصه صلات حاضر کنند و التماس او شده در آنوقت پرسید بر آنکه بیشتر این مسلمان و کافر و مخلص منافق امر سجده شود و مسلمانان غایب را سجده میکرد و کافر و منافقان چون خوانند که سجده و نذر است ایشان چون تخمه آهن کز حنت گرد و خطاب در رسد که و ایستاده البیوم ایما الجحشون پیش کسوم شد که همین سجده است که برای امتحان دوست دشمن و کافر و مؤمن مقرر شده است هم همین امتحان مقرر نموده و از نهایت همین امتحان خوانند فرمود در حدیث شریف دارد است که چون مرد مسلمان برای خدا در سجده میرود شیطان خاک بر سر خود می اندازد و او دایمی نماید و میگوید که این آدم را خدا بسجده فرمود بجا آورد پس در پشت باشد و امر بسجده فرمودن باور زید پس مرا التماس نصیحت و از زمین کسوم شد که بسجده و غیر الله را علامت کفر ساختند زیرا که آدم را در شرف بهمین است که فرزند آدم است و آدم را بهمین است بهر سید که بر ترک سجده او بالمسیر ملعون شد اگر این فرزند ناخلف این فعل را بر او کردی بجا آورد شرف پدر خود را بر باد داده باشد این الی الدنیا و نکالند الشیطان از ابن عمر سر رویت آورده که روزی الحسن با حضرت موسی در دعا مشغولند از جانب الهی فرمان رسید که حق تعالی تو را در قبول کرد و شفاعت تو او را بگو حضرت آدم سجده نماید و بعد از آن حضرت موسی این بجا را با البین گفتند البیغیث که من زنده آورده سجده کردم او را چه سجده کنم با البین حضرت موسی گفت که شما را بر من حق نیست که شفاعت من کردید من شما را فایده میدهم

است خود را بگویند که از من در سه حالت خبر دار باشند که من در چنین سه حالت بنی آدم را خراب میکنم اول در
حالت غضب که زن در آن حالت بجای خون پیدوم و چشم و گوش و زبان دست و پای آدمی را از کف دست و پا
او میرانم و هر چه میخواهم میکنم دوم در حالت جنگ و قتال که در آن وقت خیال غارت زن و فرزند و زخا هر
گذرانم و او را باین خیالات از میدان جنگ میگردانم سوم در حالت خلوت با زن نامحرم که من در آن خلوت
و دلاکی اسحر کارها میکنم و در خاطر هر دو بغض و نفرت پیدا میکنم و طعنت می اندازم و این المند را از عبادت بن
امیه دیت که در کمال گناه که در عالم شده جسد بود و بدین راجد آدم بر آن شمت که خلاف فرمان الهی که در وقت
شد باطل را باین قصد حضرت آدم در زمین تنها گذاشتند و هر جا نورانی جنین خود میدیدند متوجه میشدند و
در دل خود آرزو میکردند که شخصی بجنین من پیا شود و که صحبت او است که هم مقتدای برین خواست ایشان است
فرمود و در جمیع دیگر در حالت خواب فرشتگان را فرمود تا پسروی چنانچه از اجاک کردند و از آنجا زنی خوش
شکل بر آوردند که در یک لحظه قد و قامت او درست شد باز آن جوانی چاک کرد و او را وصل نمود و درین بین
دور و جفره آدم محسوس نشد حضرت آدم چون از خواب بیدار شد دید که از جنس بشری و دیگر پسروی نیست
پرسید تو کیستی فرمان رسید که این کینه را است نام او حوا برای نیست تو پیدا کرده ام حضرت آدم را خواست که در
باور سازند حکم رسید که دست با و مرسان تا و قتی که مهر او را دادی حضرت آدم عرض کرد که مهر او چیست حکم
که مهرش آنست که بر محمد و آل او ده بار در و فرستی حضرت آدم عرض کرد که محکمیت حکم شد که خاتم سخن آن
از اول او تو و اگر منظور پیدایش اوئی بود و تا پس اینک هم حضرت آدم که ده بار در و محمد و آل او فرستادند و فرشتگان
شاهد و گواه شدند و عقد و نکاح در میان این هر دو منعقد گشت بعد از آن در آخر روز آن جمیع مقتدای فرشتگان را آورد
که حضرت آدم و حضرت حوا را با انواع زیور آلات از بازو بند و کمربند و خنجر زرین و کلاه و جامه و صاع با قوت و جواهر
و دیگر چیزهای ارزشمند و پیراسته بر تنی از زن نشاندند و بر شال و پوشان ایشان را بر دوخته و بر پشت و خاکیان و خنجر
یا اکظم یعنی و گفته ام ای آدم هر چند تا برای خلافت من عمارت آن بیا که و بگویند ترا وضع خلافت و طریق عمارت
معلوم نمیشود اندک و قتی که چندی در پشت سکونت نالی و حقایق بشت را ملاحظه کنی تا نمونه های آن حقایق را بدی
بصاعت خود درست ساز و نیز عمارت زمین بوقوف بر آوردن بعضی تنها و بعضی آلات که در بشت موجودند
و در جا دیگر یافته نمیشود پس باید که مانند باغبانی که او را بر آنست کار زمین نهاده یا باغ سازد و در بشت و قتی که
آن باغبان سیر و ولایت میبوه را زدن و آئین وضع باغ نشان دادن کشاکش کردن و آجر آجر اول و قنولات و تلخیص و
بتعیال شمار زیند از وی کار برآورد آن هم ممکن نمیشود یا مانند عمارتی که او را خاوند و بتعمیر دعوی در حاکم فرمایند تا
و قتی که آن سیر عمارت نقشه ملاحظه و مقصود آبادان او را و در ملاحظه کند ساختن قلع و بر بشتن بزم و باره از وی ممکن نشود

بنیان پیدایش جنین

[illegible]

نرم نماز سکندر شیرین تر از شهدای درخت انکور بود چنانچه از این سعود و وجدین میفرستولست و گفته اند که بهرین
 درخت است که از غره اش سگرات تو میسازد و در دنیا باعث فقره و دنیا و دیگر و در موی جنت و در حیالی و کجاست
 عورت میشود یا بنحیر بود چنانچه از قاده مریت یا منج بود چنانچه البشیر از یزید بن عبد الله بن قیس طبرستان
 کرده یا درختی بود که هر که از آن بخورد او را حاجت قنوط بهر سه چنانچه ابن ابی حاتم و البشیر از ابی الدالیه روایت کرده
 اند ضروری نیست و همچنین سوال از درخت که در حرام ساختن آن درخت بخایده لکیده مضرب غرض است زیرا که کثرت
 از یک سیم و از شش آدم و زوجه بود و تا در وقت تکلیف محرام ساختن شتهیات مشغول است که بهر چه عقلا و جمیع
 آنها معلوم نشود و تعلق توقفت کنند و در حصول اغراض اگر وجه حرمت و عقلا و جمیع بار ایشان یا بار اولاد ایشان ظاهر
 شود و ضرری افتد زیرا که انقیاد ایشان حسن و قبح شرعی را بی آنکه حسن و قبح عقلا طبعی با او مقرران شود و در موی صورت
 ظاهر میگردد و آنکه در میان جناسی خوردن پیوه آن درخت و بعضی عظمی غلبه است باین قسم موده اند که بهرین
 شد که اگر شما نوزادان درخت فقیه یا حیرت از آن تناول کردید خلاف حکم من را شما غلام شد فککونوا
 مِنَ الظالمین یعنی پس امید شد از ظلم کنندگان زیرا که ظلم نام حق تائست و حق مالک است که مملوک از گفته
 او سر موی و نکلند و مالکی این نوع از آنکه مردم شمارا بوجه و آور و باز شمارا تسلیم سازد هرگز فرمود و بر بهترین مخلوقات
 خود که فرستادند این مرتبه ترجیح داد که قبل عبادت آنها گردید باز برای تسلیم کنی خلافت زمین شمارا و در حرم نام
 خود و در پیش طلاق العنان ساخت و اگر از یک قسم درخت منع فرمود و شما از آن اجتناب کردید و مخالف حکم
 خود دیدید چه قدر حقیق و او را ناف کرده باشد و چون شیطان معلوم کرد که تا اینوقت ایشان را بهر چه نوع شاق و عذاب
 نداده بودند و از هر طرف اطلاق و اباحت فرموده که زمین پیش میرفت زیرا که صادر کردن عصیان و دولت در دست
 خبیث و طایح میشود و ایشان از هیچ چیز ممنوع نیستند حال آنکه اینقدر تقصیر ایشان را پیش آمد که از بعضی چیزها
 بهشت ممنوع شدند و در قابو بی من آمدند پس سکر اعلای ایشان نمود که در پیش حضرت آدم و حوا رفت گفتند که چه
 میل نمید که مال را شما چیت باین کریم و عظیم غره نمید آخرش کار شما موت است حضرت آدم پرسیدند که موت
 چیست شیطان خود را بصورت جانور موده ساخته و در نظریان آنها گذارد و حالت غره و از آن لاق روح و دست
 و پا زدن به گام نرم ایشان نمود و بحد و دیدن آن حالت هول و ترس برایشان غالب آمد پرسیدند که تدبیر چیست تا از
 آنجا نجات محفوظ نمایم شیطان گفت که هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یسل یعنی من شما را نشان میدهم
 بدین درخت که هر که از آن بخورد و میزد و با و ناست و فانی نشود و ایشان گفتند که آن درخت کدام است اشاره به مال
 و درخت ممنوع عنده و گفت که بهرین درخت است ایشان گفتند که این درخت و درخت فاست و درخت خلوت و است
 و سبب ذل ملک است سبب دوام او نیست بلکه سبب عالی و بعد و دوری است از جناب حق و سبب قرب

و از این سخن که در حدیث آمده است

و جاست نیت زیرا که او تعالی اراده فرموده است اگر درین نیت این منافع بود و ارا از
 نزدیکی آن منعم میفرمود که او رحم الرحیم است شیطان گفت ما هکما و بکما عن هذا الشجره الا ان نکلنا
 ملکین ان کلنا من الخلدین یعنی حق تعالی شمار ازین درخت بر آید این منعم فرموده است که از خوردن میوه آن شمار
 ضرر نخواهد رسید بلکه بر آن منعم فرموده است که شما چو خورد میکلید درخت مثل فرشتگان خواهید بود که هرگز از یاد حق غافل
 نمی شوید و در عطر طعام و شراب بن فرزند می نامند و چون شمار اعلی ملکیت بهم خواهد رسید بیکر خلافت روز قیام
 نتوانید کرد و بعد از این خواهد که شمار انبیا طعام و شراب بن فرزند بشمار و در و چندی از اوقات از یاد خود غافل نشوید
 اما شما کار خلافت را سر انجام دهید پس در حقیقت اراده او تعالی آنست که شما از دور و نزدیک خود را بخور و بنویس
 این درخت نسبت به اتصال است پس این منعم فرمودن نیت آنست که پادشاهان کسی که بر آید بهیچ وجه و بر غیر متنبه
 حضور را مویس از یاد برای آنست که شما بخور و بنویس این درخت قابل خراج ازین است نخواهید ماند و در نیت
 نیت و اراده او تعالی آنست که شما وضع و این خلافت را از سکونت بهشت یا اگر گفته در دنیا بروید و در آنجا
 و نعت بشمارا حق گردد و تا قرون بسیار از نسل شما خلافت روی زمین برپا شوند و این قرب سکنی با جنان
 حق و اید از دست شما فوت نشود بالجمله این آیه تفسیریه و ارشادیت محالفت این آیه است که تحصیل
 بلند از آنچه در مثال این حاصل خواهد شد با کسی ندارد حضرت آدم متحورا بنیاد این تقریب فرمود و فرمود
 شد و در نیت شیطان تمسک میسوزد که یا اگر در کس محض خیر خواهد که شما اراده دارم زیرا که از دست من نیت شما
 سواد و گفت که هر که میگوید که بیهیچ آن ملعون علم حال این خواهد که کوشش اولی را از خود بگویم و شما را بر توبه رسانیم
 که طول عمر شکر گذاری من کنید حضرت آدم را بخاطر رسید که میگوید مخلوق را یا نیت که قسم دروغ بخالی خود باین تاکید
 بخور و البته این کس است گفته باشد فان کلهم الا الشیطان عندنا یعنی پس سر نشود و آن هر دو را شیطان ازین پس
 آن درخت باین طریق که اول منظر و نیت او را گفت که خود را پیش آدم حوا و زینت زینت بیا رید و بختوان اینان
 رقص کند و چون آن هر دو بتماشای او فریفته شوند تهته بر گشته مغرور و نادان و از بهشت رسایند و چون آن هر دو
 بر سر دیوار رسید پیش روی فریفته درین نشسته آن مار را گفت که بالای دیوار بر سران و بر سر دیوار با حضرت
 آدم و حوا ملاقات نموده در ترغیب و نیت درخت ممنوع و سوسه شرم و وعده کرد و بختی و طعنت بر آن بجا آورد و اگر
 بعد از آن کار سرچشمه حق تعالی ازین نیت خراج فرموده بود و در بابان بهشت او را و آمدن نیت و انداختن بهر نیت که
 آدم و حوا را نیز از آن مکان اخراج کند فاکتخهم مما کان یفید یعنی پس بر آوردن هر دو را از آنچه در آن بود و نیت میوه
 نفیس می چشیدند و لذات مغرور با صفا و طلالا ساین اینها جاری و دیگر نعمتهای الوان ایشان را میسر بود و بختی
 اخراج حضرت آدم و حوا از بهشت و خوردن ایشان از درخت ممنوع و برهمن شدن ایشان از لباس نیت و حیرت

و سرگردانی ایشان برای پوشیدن شرمگاه خود و طلبیدن برکها از دشمنان تا شرمگاه خود را پوشانند و بسوی تبارک
از قرآن مجید مذکورست در سوره بقره که آنها را شومی حصیت برین قدر که تقافرموده اند که و قُلْنَا اِهْبِطُوا مِنْ
و گفتم ما آدم و ذریات ایشان را که در نسل ایشان مقدر بودند و شیطان را که فرودید از بهشت زیرا که بهشت
دارالعیبیا نیت لایق عاصیان و له الا تبلاست که سرانجام هر چه عیانت و الا قیل از مرتب نوح و عذاب از
عدوت فیما بین است که هم در دنیا و هم در دین حضرت دارد و این مرتبه از ابتلا شمار ایشان است زیرا که بهشت
بعضی کفایت بعضی عذاب فی غیر بعضی شام بعضی دیگر را دشمن است شیطان همیشه در پی اغوا و گمراه کردن آدمی است
و آدمی همیشه در پی تدریل شیطان پس در میان این هر دو دشمنی و دشمنی است چنانچه در میان آدمی و طاغوت و
دشمنی است و ذریات آدم را هر چند با هم نگذاشت و شما و جنس است لیکن بعضی از ایشان بسبب موضوع از شیطان
آپش طاعت را بهم میرساند و با طبع موزنی بی نفع خود میگردد و دشمن می شود و بعضی از ایشان طبع مار را می ورزند
و قوه سبعیه غضبیه ایشان بجا می آید پس در خلق العداوت میگیرند و بعضی از ایشان طبع طاوس را که شهوت
پرستی و خود آرازی و تحجب پنداشت است تا بگشت میسجد و کینه و حقد و غضبیه همچون خود بهم میرسانند و لهذا
ایشان را بعد از خراج ابوی بهشت رجوع نزد یک میسر نیست زیرا که بهشت جای بعضی عداوت و جمع شدن
و دشمنان نیست بلکه بود و باش شمار زمین است و گفته اند فی الاکثر مستنقضا یعنی و شمار آلود زمین استقراری در آن
تأید طولی بسبب آن استقرار رشته اهل شمار در آن خواهد شد و در وازه از شمار باز سر یک بقای طولی بهر طرف
اندیشه کرده با دیگری برخاش خواهد کرد و بهاب نشین فیما بین هم خواهند رسید و متاع یعنی و بهره مند است
بسیار با زمین و آن بهره مند شمار در شهوت خواهد انداخت و فکر را حجت بهشت را از خاطر شامانیان
ساخت لیکن این استقرار و بهره مند دینی نیست بلکه منقطع خواهد شد از حین یعنی تا وقتی که وقت مرگ
ست و حق هر هر فرد و وقت قیامت است و حق تمام نوع و چون حضرت آدم این خطاب بعتاب شنیدند
و از بهشت برآمدند نهت و الفعال بسیار ایشان را لاحق بود و برگیه و زاری میگردانیدند تا آنکه عیانت الهی
با ایشان در رسید قتل آدم یعنی پس میا میمنت آدم میزدند یعنی از الهام پروردگار خود و گفادت یعنی
کلمه چنانکه سبب قبول توبه ایشان شد و آن کلمات این است که و بناظر لعلنا الفسنا و ان لم تعقل لنا و
توصنا لنکون من الخسیرین و طبرانی در جمع صغیر و حاکم و ابونعیم و بیهقی از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
روایت آورده اند که آنحضرت فرمودند که چون حضرت آدم از کتاب گناه کردند و معاتب شدند و توبه
توبه خود و حیران بودند ایشان را یاد آمد که هرگاه حق تعالی پدید آمده بود و در و خاص مدین و مدینه در آن
سر خود را بسوی عرش برکشتم دیدم که در آنجا نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله

اینجا معلوم میشود که در پنجشنبه خدا بر این شخص نیت کرد نام او را با نام خود برابر کرده است تدبیر اینست که
 سخن چنین شخص سوال حضرت نمایم پس در دعای خود گفتند اسئلك بحق محمد لا غفرت لی حق تعالی
 ایشان از منش کرد و دوجی فرستاد که محمد را از کجا دیتی ایشان نام با جوارع نمک و زعفران رسید که آدمی را در محضر
 اینست از دست تو اگر او نمی بود و ترایا نمیکردم و اینجا باید نیست که در کتب نقد مذکور است که دعا کرد و سخن کسی
 فرموده زیرا که کسی را بر خدا حق نمیداشد و تفصیل مقام نیت که در مقرر کرد که افعال عباد و مخلوق عباد و نمیداشد
 جزای آن افعال حق حقیقه نه گمانست و بر مذبح اهل سنت جماعت افعال عباد و مخلوق خدا اندیش عباد و این
 افعال حق ثابت نیست حقیقه بلکه وعدا و وعده چنانچه در حدیث صحیح آمده است که من امن بالله و رسوله
 و اقام الصلوة و صام رمضان کان حقاً علی الله ان یدخله الجنة هاجر فی سبیل الله او جلس
 فی ارضه التي ولد فیها و نیز در حدیث صحیح از معاذ بن جبل آمده هل تد در ماحق العباد علی الله ان یدخله الجنة
 پس آنچه در روایت تو چشم آدم آمده است محمول بر همان حق جعلی و تفضلیست و آنچه در کتب نقد ممنوع است حق
 حقیقه است و از بکه در زمان ابن مذنب معتزله رواج بسیار داشت و استعمال این لفظ موت مذنبان میشد
 مطلقاً از استعمال این لفظ منع نموده اند تا خیال کسی بآن مذنب و این است آنچه در مقام و انق قرار داد و علی
 ظاهر است دل تحقیق چند گفته اند که بر این اکل بن آدم را باعتبار صورت که ایام است آنها را میگویند که تربیت
 فرماید پس سوال حق کاملی از کمالان اشاره بآن اسم است اگر شخص در وقت نیت مال این لفظ ملاحظه این متنی
 نماید قطعاً ملام و معائب نیت و طبری و معجم اوسط از حضرت عائشه رضی الله تعالی عنهما روایت آورده که حضرت
 فرمودند که چون وقت تو بر حضرت آدم در رسید ایشان متقابل کعبه ایستادند و دو رکعت نماز کردند و با هم نام
 این دعا از زبان ایشان جاری شد اللهم انک تعلم سر و عیانیت فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی
 فاعط سؤلی و تعلم ما نفسی فاعف عني ذنبی اللهم انی اسئلك یمانا یا الله قلبی بیقینا صادقاً
 ما علمنا ان لا یصیبنا الا ما کتبت لی و ارضنی بما قسمت حق تعالی بوسی ایشان جی فرستاد که تو بر توبه قبول
 شد و دعا تو مستجاب گردید و هرگز از دریت تو باین عالم تو تسل نخواهد نمود دعا و حاصل خواهد شد و توبه پذیرش را از دست
 در تاریخ که و جنبدی و فضایل که پیشی در کتاب الدعوات خود از بریده علمیه میفرستاید محمد و روایت کرده اند و عبد
 بن حمید بر آن ضحاک ابن عباس آورده که حضرت آدم تا دو صد سال در فکر توبه خود در گریان و زار میگذشت و نمیدانست
 روزی که دست خود را بر جبهه خود نهاده و سر خود را در زانو زد و خول گریه زاری بود و ندانست که حضرت جبرئیل
 دارد و ندانست و انقدر از گریه زاری حضرت آدم متأثر شد که ایشان را نیز گریه آمد و پرسید که انقدر گریه زاری شما
 از چه راه است حضرت آدم گفتند که من چشمم زنگین حال که خدا تعالی مرا بنمود این مصیبت از من بادی آسمانها بستی

میان دعا و نیت

میان دعا و نیت حضرت آدم علیه السلام

باز علم شد که زبان عربی سخن میگفته باشد بالجمله بعد از گذشت بسیار و عای حضرت آدم در جناب الهی استجاب شد کتاب علیهم یعنی پس جوع جرمت که حق تعالی ببرد و توبه او را قبول فرمود و آمده از گناهان منصوص ساخت و این همه بسبب کمال رحمت و مظهر عنایت اوست زیرا که اِنَّهُ هُوَ الشَّوَّابُ الرَّحِيمُ یعنی به تحقیق او تعالی همان است قبول کننده توبه های بندگان بسیار که بارگاه گناهان ایشان از آبی آمرزش با وجود کمال رحمت و عنایت گرامی بخان خود عفو نماید و هر چه حضرت آدم را مخصوص ایشان انجامد و قبول توبه برین القدر باز به بهشت رفیع نکریم بلکه قُلْنَا اهْبِطُوا یعنی گفتیم که بنور مستقر باشید در مکان بود خود و مبتدیان یعنی از بهشت بود و افتاد و جمعاً یعنی مجتمعه شده و اگر شما را این وقت بهشت بر داریم و اولاد شما تفرقه لازم آید بکارا که پس حضرت آدم کرده توبه بهشت شده باشد بهشت رسانیده شود و بعد از آنکه خلافت طریقه حضرت آدم سلوک نموده باشد در دنیا گذشت شود و یاد روز آخر این تفرقه منافی غرض سلطنت است زیرا که مقصود بالذات این است و بباطل بتکلیف است و امتحان امر دینی تا مایا نیست که ممتنی همدگی یعنی پس اگر مستحق شود که بایشان انظر من است که بدایل عقاید معجزات توفیق علیه از من بود و من مستحق و یقیناً باشد فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ یعنی پس هر که تبعیت کند آن هدایت را هدایت من است فَلَا تَخَوْفُ عَلَيْهِمْ یعنی پس هیچ ترس نیست بر ایشان از آنکه آن بتایب باشد از جانب من یا از فعل شیطان باشد یا از بعضی اوضاع سماوی و دست تعدد از اضیاء صورت گرفته باشد زیرا که در علوم مقیم احتمالات ضرر نمیکند و كَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی و زاری ایشان اند و گمین شوند بر توبه شدن سکونت بهشت و لذات آن که از دست پداریان بشوم محصیت بدر رفت زیرا که باز ایشان را بعد از از ابدان هر جهت با حاصل آید و سرور و لذات هم ایشان را علی الدوله و الخلد بیکر و دو و الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی و کسانی که انکار کردند آن هدایت را و احتمالات بعید را بخاطر راه دادند و حقوق باطل را در زمین خود را خرد ساختند و الَّذِينَ كَفَرُوا یا کفار یعنی و نسبت بدر و غم کردند علامات فرستاده ما را که بسبب آن علامات صدق متیقن میگردد و پس ایشان محروم شدند از آنکه از بهشت را بینند و از مقام سهو که در زمین است ترقی کنند بلکه از این مقام نیز ایشان را فروتر نگنده شود زیرا که اُولَئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا گروه یاران دوزخ اند هرگز از صحبت او جدا نخواهند شد و از اینجا انتقال خواهند نمود بلکه هم فِيهَا لَخِلْدٌ یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند زیرا که امتحان تمام نمیشود و اگر بوعده عذاب مخلص را در غایت قطع را در هم بخاطر نمی آرد و از آن خبر است و چون وعده عذاب محصله بوقوع آمد بایان یافتن آن وعده لازم شد که خلاف وعده نمودن نقصان و عیب است و جناب الهی از نقصان عیب پاک و بپرستی باقی ماند و این تفسیر سخن چند که تعرض بان ضرورت اول آنکه حق تعالی سکونت بهشت را با اصاله و حق حضرت آدم فرمود و زوجه ایشان را که حضرت حوا بودند

بنا بر ساخت که اسکنانت و در جبلت الحجت و در خوردن میوه با صلاحت خطاب فرمود که کلام منبأ
 غداً احیث شئتوا و همچنین درین از تو یک درخت منو، هر دو را شریک ساخت که درین سلب است
 از زمین مکان، بگوشت باختیار دست زن را و آن خیلی نیست چرا که خود را و او را به دور خود و آن و این یک
 گردان از منومان هر دو برابرند و چو یک است و گوئی نیست و هم اگر در جبلت عطف بخیم پس بگوشت
 پس میاید که سکن بجوی زد و یک شد و حال آنکه عیدام با ضرر البوی ظاهر است و اگر در زمینیت جوایز اگر
 عطف موحش را که در اصل نیست میشود که کیفیت بنت لیل طایفی و اما در حال که در عطف علیه نیست
 شوقی است بر بل قامت بند و زید و آن اگر حال زید را ندانید و زمینیت و مانند آن میتوان گفت که قامت زید
 اینجا نیز که نیست و و کایه بینه اندام است و نشکن و شکایا بنمید و در زمینیت است که حضرت آدم را
 در آن سالخیز بود و با آن بهشت است که روزی است بهشتیان را در آن داخل خواهند فرمود یا بقدری که
 از زمین که با آن بهشت پر است و با عیون و انهار پر و با آن بهشت که همان بهشت بود و دست و
 احاییت و اما بسیار زمین و لالت و از آن که گفته که خلقت حضرت آدم در زمین بود اگر آن بهشت آن
 انوار میفرمودند العبد و بنقصه که صعد و ایشا انان طابق بعد طبقه که کور میشد جوایش است که اینجا
 عرض مذکور است از این خبر شغل و آنچه در حالت تعلق به حدیث است که بهشت است اما در آن که مقصد الکفایه
 فرمودند بخلاف سفر معراج محمدی علی صاحب الصلوة والسلام که در آن سفر در هر منزل و قلاع عجیب و ملاقات
 بار و اح انبیا و ملائکه و آسمان روده بود و از اینجاست در احادیث معراج تفصیل آن سازان که کور شد چهارم آنکه
 و نیز در کلام از حد اجوف دادند و در سوره اعراف و زمین مقصد فکلا حرف نادیده
 فرق چیست جوایش آنکه قصه ای انبیا و سابقین در آن مجید جاسی احیث مقام نگار یافته و در سر و
 آن قصه معراج مقتضای اتمام راجعیت فرموده اند و نیز در قصه حضرت آدم تقریب از خلافت ایشان
 زمین مذکور شد که از باب گوشت است و بر تقدیر تقریب گوشت زمین تصرف در رسان آن گوشت بهشت نیز
 شد پس گوشت مقصود اولی است و لاکل و غیر بنیت اگر در دنیا فکلا میفرمودند معلوم میشد که گوشت بر
 خوردن میوه بود و مقصود بالذات خوردن میوه و در سوره اعراف از سابق و لاحق ذکر تقریب بهشت
 برای آدمیان و بنیت این امر را به اکل شربت چنانچه پیش از قصه هم جعلنا الکیم فیها معالین فرموده اند
 و بعد از این قصه نیز کلامی که در آنست و آنرا شاد شده و بتلیل طیات رزق در میان آمده قصه حضرت
 آدم و در آنجا تقریب جویت سواش و خوی خوردن و شامیدن آنجا مذکور شده و بعد از آن با شتی حضرت
 آدم و حمله علی نبیا و علیه السلام و عرض آن ابراهیم خوردن طریق لباس و نیز از تفصیل و در فرموده اند پس

که در اینکین موجود است دلالت بر شکی نیست که در میان شک و یقین چنانچه میگوید و میگوید یقین آمدن است
از جانب خدا نظر علم سامعان شک بود از جهت حرف شک آوردن پس گویند حرف شک بر مجموع ایمان
یقین داخل شده یعنی اگر از شما متحقق شود آمدن یقین از جانب من و در صورتی که شکالی لازم نمی آید
زیرا که متعلق شک ایمان یقین است و متعلق یقین ایمان محض پس مورد شک و یقین جدا گردشت و فصلی از غیر
گفته اند که آمدن یقین نزد خدا اعتبار بر نزد سامعان شک بود و قای با علم معانی است که درین باب
جزیم و عدم در علم سامع نیز معتبر است زیرا که بندگان نه یقین از جهت است که وقوع فعل بر علم شک و اراوه یقین
و اوردن آن که در شک است از جهت است که وقوع فعل نیز و سامع شک است پس شک نظر بر علم سامع
یقین بر شک و یقین بر شک پس یقین بر شک است زیرا که شک در واقعیت است و شک در حقیقت است و شک در حقیقت
اول علم و دوم حال و در علم اما علم پس یقین ضرر گنا هست و نگارین گناه و سیاهان بنده و در میان حیرت
آهی حجاب افتاد چون این دانسته در زمین قرار بگیرد و متعالم میشود و دلالتی بر یقین است که با یقین نوبت محمود
هم میرسد و دانسته بر آن حکم که سبب این نایافت شد و میسر بدو این سبب طالبی است از حالات دل که او را
نداشت نامند و خیالات را عشق است قیقه با غیبه و آن متعلق با فائز است و کافاه و این و قضا نمودن
اگر قابل کفایت و قضا باشد و عشق است حال و آن ترک آن فعل است فی الفور و تعلق است به یقین و آن
تصمیم عزم است زیرا که اینکار را بار دیگر نه نم پس مجموع این نور آدمی حاصل می شود و نداشتن لایحه یقین الی لطف
او و ایند ابطاف حاضر فرموده اند که اندک هوای التواب التحیم و مخیر تا بگوید در ثواب نیست که طبع آدمی از قبول
عذر بار بار مانده و بخلاف حضرت حق که هر بار در توبه در جناب و باز نرسد و نیز آدمی از کثرت گناه کار این سنه
نمی آید و جواب میرسد بخلاف حضرت حق که هر قدر گناه کاران بسیار باشد جوین صحت او افزون تر میگردد و او از
ذو الذی این صریح پیدا کند که حقیقت توبه بصیبت گفتند که توبه از شش چیز مرکب است اول ندم است
گناهان گذشته دوم عزم صمیم بر ترک گناه و زمان آینده سوم ادای هر فریضه که فوت شده چهارم ادا
حقوق مسلمین خواه حقوق مالی باشد یا حقوق باطنی یا حقوق انسانی یا حقوق حیوانی یا حقوق گیاهی یا حقوق
که از مال حرام پیدا شده باشد ششم پشیمانی بخاطر گناه خود را چنانچه جهاد است حصیبت را چنانچه بود و سیم و چهارم
معنی خوف الهی است که نفس آدمی را از ارتکاب گناه واصل نمیشود و سیم و چهارم است که نفس آدمی را سبب گمراهی
محبوبی یا فوت شدن سلطه لا حق میگردد و درین آیت نفی خوف را مقدم بر نفی خون فرموده اند زیرا که
نفی نفی خوف مقدم بر سلامت از صهیج آفات است و نفی نفی سیدان بر ادوات و ذوال آفت مقدم
بر حصول اوست و بهر تقدیر که در تفسیر این آیه است شش خوف و نفی خزن بسبب غم و شمول است از آنکه

در این باب که در تفسیر این آیه است شش خوف و نفی خزن بسبب غم و شمول است از آنکه

بروایت ابوهریره آورده که حضرت فرمودند که چون آدم از بهشت برآمده بر زمین افتادند کمال گوشت خوردند
 حضرت جبرئیل آمده باور بلند اذان گفتند چون کمال شبستان محمد رسول الله رسیدند حضرت
 آدم را بشنیدند این نام آنست و الطمینان بهم رسید و وحشت و وحشت از آنجا آنست که ابن ابی حاتم روایت
 کرده است که حضرت آدم در وقت فرو آمدن از بهشت بدینامه در دست خود را بر دروازه ای خود نهاد و
 سر خود را در میان هر دو انگشتش به شکل شتر ساران گردون رنگون انداخته بودند و پس از آنکه
 بر دو دست خود چنگ کرده آن هر دو را بر تنبکگاه خود نهاده سر خود را با آسمان بلند کرده بشکل حیرت زدگان
 کلمه منش فرود آمده بود این الی شیه در مصنف خود از حمید بن طلال روایت کرده که دست خود را بر تنبکگاه
 نهاد و در نماز از همین جهت گرفته است که بعد از وقت بیرون بر پیش شکل آمده بود و این حکایت از
 سدی روایت کرده که چون حضرت آدم را از بهشت بر آوردند همراه ایشان تنبکها و گوناگون دادند لیکن حضرت
 آدم را از بیرون از بهشت آن تنبکها را نپذیرفت و اندوه و فکر تو با غافل شد و بعد از آنوقت فرصت یافته
 بر آن گمتا دست خود را رسانید بر تنبک که آن در دست او رسید و گفت منبک منبک است و این تنبک از دست بر او
 محفوظ ماند منبک است برقرار است و از آنجا آنست که حضرت آدم را از بهشت گاهی حاجت برانزته بود چون
 در زمین آمدند اول چیزی که خوردند میوه ای بود ایشان را حاجت برانز و شکم پدید آمدند و حاجت بران شدند و
 و بهشت میزد و دیدند میوه ای که در آنجا حاجت واقع شد و حضرت جبرئیل آمدند و ایشان را طریقی اقتضا
 حاجت تعلیم کردند چون از بران خود بوی میزدند گریه و زاری برایشان غالب آمد تا بهشت و در زمین جرا
 میگردیدند و گفتند که این دنیا فکتاب البقاء عن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
 اخراج ابن عباس که من طریق جعفر بن محمد عن ابی عبد الله قال قال النبی صلی الله علیه و آله
 خلق الدنیا لم یخلق فیها ذهباً ولا فضة فلما اصبط آدم و حواء انزل معهما ذهباً و فضة
 فلما کذا بیابان فی الارض منفعة لا ولا دهما من بعد ذلک و علی منبک فرود آمد و برایت از
 بن ابی حاتم روایت کرده که اول من حال آدم یعنی اول کسی که جامه یافت یا یافتگی شروع کرد و حضرت
 آدم اند و حاکم از ابن عباس روایت کرده و ابن عباس که نیز که کان آدم حوا را یعنی آدم خود را برایت
 بودند و معاش خود را ازین حرفت کسب کردند و حضرت نوح علیه السلام بنجار بودند و حضرت
 ادریس خیاط و حضرت هود و حضرت صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم نیز زراعت میکردند و
 حضرت یحیی صاب و اشی بودند و از شیر و شل و صوف و تنیم و اشی خود و معاش میکنند و حضرت یونس
 نیز زراعت میکردند و حضرت موسی خدی نبائی گویند که میگردند و حضرت داود و داود بودند و حضرت سلیمان

و این است که در این کتاب آمده است که حضرت آدم را از بهشت بر آوردند و ایشان را تنبکها دادند و حضرت آدم را از بیرون از بهشت آن تنبکها را نپذیرفت و اندوه و فکر تو با غافل شد و بعد از آنوقت فرصت یافته بر آن گمتا دست خود را رسانید بر تنبک که آن در دست او رسید و گفت منبک منبک است و این تنبک از دست بر او محفوظ ماند منبک است برقرار است و از آنجا آنست که حضرت آدم را از بهشت گاهی حاجت برانزته بود چون در زمین آمدند اول چیزی که خوردند میوه ای بود ایشان را حاجت برانز و شکم پدید آمدند و حاجت بران شدند و و بهشت میزد و دیدند میوه ای که در آنجا حاجت واقع شد و حضرت جبرئیل آمدند و ایشان را طریقی اقتضا حاجت تعلیم کردند چون از بران خود بوی میزدند گریه و زاری برایشان غالب آمد تا بهشت و در زمین جرا میگردیدند و گفتند که این دنیا فکتاب البقاء عن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب

دره بافت و حضرت سلیمان ثوابش بود و خواص آنست که از بزرگ و زنتان چیز را بداند مثل نخل و بویا و بادکن
و با وجود آنکه ایشان را ملک تمام زمین داده بود و غیره که بیست خود بخور و دند و از هر ماه هزار و روز و صد هشتصد
سده و ز اول ماه و سده روز از او سطر ماه و سده روز از آخر ماه و با وصف این زهد ایشان را قوت بشری با هر چه
که به قصد کینه می نمود و سده روز و چنانکه در محل ایشان بود و حضرت عیسی و ساسانی می کردند و به هر حرفت کسب
معاش میکردند و به هر چیز از نقد و جنس به هر فردا و غیره نمی نمودند و می گفتند هر که را طعام چاشت خوبیده
است طعام شام نیز بخورد و هر که را طعام شام بخورد و از طعام چاشت بخورد خوبید و با این بهر غیر
و سیاحت تمام شب زنده میباشند و روزانه روزی در میبندند حضرت محمد رسول الله سلم حرفت ایشان
ایشان جهاد بود و حق تعالی در آخر عمر رزق ایشان را زیر سایه نیزه ایشان گردانید و بود و از آنجا که چون
حضرت آدم مقبول التوبه شدند حضرت جبرئیل آمدند و ندک و ندک لای جانوران زمین حضرتعالی بر شما خلیفه را فرستاد
است پس اطاعت و انقیاد او نماید جانوران در یاسر نامی خود را برداشتند و اطاعت و انقیاد آنها را نمودند
جانوران صحرا همه که را که حضرت آدم آمده ایشانند حضرت آدم هر جانور پیش خود میخواندند و بر سر و پشت او را
میگردانیدند و هر که را از جانوران صحرا متصل حضرت آدم اند و دست ایشان رسید املی است که معاش او در این است
مثل سب و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و هر که را که در اندک دشت و متصل حضرت آدم نیامد و برکت و
ایشان یافت میشود و اندک از بنی آدم نفرت میکنند مثل گاو و گوسفند و آهو و غیره و از آنجا که حضرت آدم
بعد از توبه در جناب الهی عذر شکردند که بار خدایا این بنده تو که ابله است و زبان من را و عذر تو شکم شد اگر اعانت من اولاد
من نمکنی ما را قدرت او مقابل او نباشد حضرتعالی فرمود که از اولاد تو هیچکس پدید نشود مگر با و فرستاده را از فرشتگان
خود مقرر کنم تا او را از وسوسه این شیطان منم کند حضرت آدم عذر شکردند که بار خدایا ازین زیاده تر میخواهم حضرتعالی فرمود
که جزای بدی یک سب و جزای نیک ده سبکی و هم حضرت آدم عذر شکردند که بار خدایا ازین هم زیاده تر میخواهم حضرتعالی فرمود که در دوازده توبه برای اولاد تو مفتوح است تا وقتی که روح در جسد است تو مقبول است حضرت آدم
گفتند حالام اگر عافیت چون ابله این عالم دریافت بحال تضرع و زاری در جناب الهی عذر شکرد که بار خدایا
این بنده خود را که در زمین هست باینه تبلیغات کردی حالام چه قسم قدرت بر انعمی او خواهد بود و من نیز بدو
فرما حق تعالی فرمود که همه را هر یک از اولاد و از این فرزندی بوجود آید که تمام عمر در گمراه کردن او مصروف باشد
ابلیس عذر شکرد که بار خدایا ازین هم زیاده تر میدی میخواهم حضرتعالی فرمود که ترا ذریت ترا قدرت دادم که
بجای خرمن در برگ و پوست بنی آدم در بیند و در سینه و دلباسی اینها ایشان سازند ابله عذر شکرد که ازین
هم زیاده تر میخواهم حضرتعالی فرمود که ترا قدرت دادم که بر هر یک از بنی آدم تمام جنس خشم و سار و پیاده خود را بر هم کنی طاز

و عای حضرت آدم برای اولاد خود

و عای ابلیس برای اولاد خود

حضرت بايثان حرم ثمالی و در اموال او و اولاد ایشان شرکیت نمودی کذاه رواه ابن ابی الدنیا فی مکابد الشیطان
 و ابن السکندر عن جابر بن عبد الله و از آنکه آنست که امام احمد و یحیی از سلمان فارسی و ابن عساکر از
 حضرت حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت کرده اند که حضرت آدم را بعد از توبه وحی شد که چهار سخن را مقرر
 دارد و هر یک از اولاد خود برسان یک و از آن چهار حق من بزدور است و دوم حق تو به من و سوم معاملت
 در میان من و در میان تو و چهارم معاملت از در میان تو و در میان خلق اما آنچه حق من بزدور است پس آنست که مرا
 عبادت کنی و با من شرک نکنی پس چیز را و اما آنچه حق تو به من است پس آنست که جزای اعمال تو تمام و کمال
 بتو رسانم و هیچ نوع ظلم و نقصان بختم و اما معاملت که در میان من و تو جاریست پس از طرف تو سوال و دعا و از
 طرف من اجابت و عطا و اما معاملت که در میان تو و در میان خلق است پس آنست که هر چه بر خود نپسندی بر دیگران
 پسند و هر چه از مردم خواهی که با تو نکنند تو نیز با ایشان کن و از آنکه آنست که خطیب ابن عساکر از
 انس بن مالک شمر نو عار روایت کرده اند که حضرت آدم در آخر عمر چون اولاد ایشان بکمال هزار گس رسیدند
 سکوت اختیار کردند و قلت کلام القم نعم تو دند نام ایشان نزد ایشان تبسم شدند و غرض که می پادشاه است
 که همراه سخن میگویی اما اگر نسبت بشما تقصیری و گناه می ماور شده باشد از خبر در سائید تا تو بگویم حضرت آدم
 در آنوقت کلام فرمودند و گفتند که ای پسران من مرا حضرت حق تعالی بنامت گناه از بهشت بر و از زمین بکنند
 و مرا هم عمر در همین کتاب گذشت که هیچ حیل خود را باز نمان مکان برسانم انیوت مرا داده است که اقل الکلام
 حتی ترجع للبحرادی یعنی سخنم گویم تا باز بهایی من بجز این سلاح در امالی خود از محمد بن النضر روایت کرده
 که حضرت آدم را در جانبی غرض که در کباب زندهای من بخورم که انقاس عمر من بود و هر چه بهیچ تو بگذریم کی تو مرا
 مشغول فرمودی کتب است که در زراعت و حرفت میکنم پس مرا چیزیست تعلیم تو که با جماعت بیسم و معجمه خلائق باشد و تو
 وحی فرستاد که وقت صبح و وقت شام اینکلمات را سباز بگو الحمد لله رب العالمین حمداً یبانی نعمه
 و یکانی مزیه که مریز اگر این کلمات شالیم اقسام حمد و تسبیح اند و ابواب شایسته از قناده رویت گزیده که
 حضرت آدم در تمام عمر باران خورشید و زنبین هرگز نه خورند و این آیه که از کتاب اخبار روایت کرده که اولی که
 روی پیشانی ساخت حضرت آدم بودند و زویرم را ایشان در بسیار چیز که رواج دادند و این سخن جا که و دیگر
 محدثین از ابی ان کتب آنحضرت صلعم روایت کرده اند که چون وفات حضرت آدم نزدیک سید ایشان را خواستش خوردن
 میگویم بهشت غلبه کرد و خود لب ضحک و سقوط قوت حرکت نتوانستند کرد پس آن خود را گفتند که بر وید بر
 من از خدا میوه ای بهشت بخورید و در آنوقت بن آدم را عادت این بود که هرگاه طلبی را از خدا میخواهستند به
 زمین می میخیزید آمدند و دعا میکردند حاجت روا میشد پس آن حضرت آدم همین قصد برآمد حضرت خیر

بیان وفات حضرت آدم
 بیان وفات حضرت خیر

و دیگر فرشتها با ایشان در خوردند و از هفتصد حرکت پرسیدند ایشان را برای فرمایند حضرت آدم را که در فرشتگان
گفتند که همراه ما برگشته باشید که ما خود و سجده و طاعت را آورده ایم چون نزد حضرت آدم رسید حضرت خادیدین ملائکه
سموت ترس خوردند و در دستم متصل بجهنم آمدند ایشان را که حضرت آدم ایشان را از جبر و تنبیه فرمودند که اینو نیست
من و در شد که هر چه مرا رسید بلیقی سید و بر میان من و فرشتگان بر دور و گار من علیل شو فرشتها تقصیر و حق
آدم نمیدادند گفتند که ای پسران آدم نگرید که با پدر شما چه کنید میان قسم برزگان خود میکرد و شاید حضرت
جبرئیل خورشیدی که کتب خوشبو و یاسهای بهشت مانند رنج و کهنی از ملکهای بهشت و برگ کنار کدوهای بهشت
آوردند و حضرت آدم غسل دادند و کفن پوشانیدند و حنوط البید غلب از ان این از ابرو پشته که سجده کردند
و بر ایشان نماز کردند و در متصل سجده و کفن کردند و در قطنی و رستن خود از ابن عباس سیهت کرده اند
صلی جبرئیل علی اکرم علیه السلام بعد از دعا صلح جبرئیل بالملئکه یوسفی و حضرت خادیدین و خذ من
قبل القبلة و الحمد لله و ستم قیده یعنی حضرت جبرئیل بر جنازه حضرت آدم امام شده نماز کردند و در و چهار
همین را دیدند و جبرئیلان از طرف قبله در قبر در آوردند و قبر ایشان را عیسی ساختند و بعد از دفن قبر ایشان را ششم
صورت گویان شتر گردانیدند و ابن عباس از ابی بن کعبه فرمود عار و بیت آورد که برای حضرت آدم قبر غلی ساخته
و بعد و طاق ایشان را غسل دادند و ابن عباس که از عطای خراسانی آورده که حضرت حوا گفت روزی حضرت آدم
با تم که شتر گردانیدند و ابو الشیخ و ابن سعد و ابن عساکر از جابر بن عبد الله روایت آورده اند که کعبه از اهل
بهشت نخواهد بود و دیگر او را در آنجا بنام او خواهند خواند که حضرت آدم را که ایشان را در آنجا بنیت خواهند خواند و چون
گفت که با محمد و جبرئیل اهل بهشت نیست که او را در آنجا بنیت بر و ست باشد که حضرت هارون که ایشان را پیش در آنجا
خواهد بود و بهیچ در و لایک النبوت از حضرت امیر المؤمنین رضی عنی علی کرم الله وجهه روایت آورده که قال سئل الله
صلی الله علیه و سلم اهل الجنة لیسند لهم کنی الا ادم فانه یکنی ابی محمد تعظیما و توقیضا و ابی ابراهیم
همین مضمون را از کبر بن عبد الله الخزنی روایت کرده و ابن عساکر از غالب بن عبد الله عقیله هم روایت کرده که گفت
آدم ابو البشر فی الدنیا و ابو محمد فی الجنة و ابو الشیخ خالد بن محمدان روایت کرده که بسوط حضرت آدم در شد
بود بعد از وفات ایشان از ابرو پشته متصل خانه کعبه آوردند و یکصد پنجاه کس از اولاد ایشان نوبت نبوت در
تجدید بر و شستن مقرر بودند و ابو الشیخ از مجاهد آورده که قبر حضرت آدم در موضع منی است در مقام جبرئیل
و قبر حضرت حوا در جده است و از جمله آنست که چون حضرت آدم را فرمودند که قاما یا بیتکم منی هدی
فمن تبع هدا فلاح و من غلب علیهم و لا هم یجزيون البیس و خاب الیهم عذرک و که بار خدایا آدم را و حوا را و فرموده
و برای اولاد او کتاب رسول علم و حجابی بود و باش و طاعت و اقبال و از خوش عنایت فرمودی مرا

عساکر

این کتاب از ابن عباس روایت شده است
و این کتاب از ابن عباس روایت شده است

بنظر اهل دینچه با چه مادی حقیقتی را فرمود که کتاب تو و شمس است یعنی نیکی که در آن بجز آن مانده آن قرآن شریف است
 و رسول تو که پتان و بدینان و پیشان و برخوانان و علم تو هست و طعم تو بر مدار که نام خدا در وقت سجده
 نبرده باشد و شرب تو بر دست کننده و نوشل آیینج و آب پوست خمر و مانند آن و مسکن تو که نام است و سخن تو
 و فسانای بروغ و نمودن خمر و بر بط است و مسجد تو باز است و آواز تو آواز جبرئیل است و دام شکا تو
 زن بنی آدم اندک بیک گفت که رب جی جی ای این چه سبب میباش که گفتی میکنی و از آنجا که است از حق
 حضرت عمو از جوار الهی دور افتادند ایشان را وحشت مفارقت آن قرب و منزلت لاحق بود و حقیقتی الی اینها از آنجا
 که پیشان داد که در اینجا خانه بازند بیان بیت المعمور که در تهمسان است و اگر او طول و کثرت چنانچه فرشتار
 دیده بودند که برگرد و بیت المعمور طویا و میکردند و بسوی آن خانه نماز گزارند چنانچه ماکه بسوی بیت المعمور نماز می کردند
 و راه الطبرانی عن عبد الله بن عمر و یقین و شوب الی میان از ابن عباس روایت کرده که حضرت
 آدم از زمین بیخیزد چو پایوه گزاده اند و از آنجا که است که در صحیحین دیگر صحیح است اصل این قصه را نوشته
 و یقین در اسرار صفات و واحدی در کتاب الشریعت و ابو داود و حنین آورده اند از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 که حضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی از جناب العیسی بن مریم عرض کرد که باز خدایا مرا با حضرت آدم ملاقات بفرست تا
 زیانان ببینم که ایشان را او خود را چه از نبوت برآورده در رحمت و الانبیا اند و ختم حقیقتی حضرت آدم را
 حضرت موسی نمود و حضرت موسی بطریق اشراف گفت که شما همان حضرت آدم اید که حقیقتی در شمار و خاص
 رسید و نامی بر چیز شما تعلیم فرمود و فرشتها را فرمود که برای شما سجده کردند و در پشت خود شمارا ساکن ساخت
 آدم گفتند که از من به نام حضرت موسی گفتند که پس شما را چه باعث شد که خود را و ما را از نبوت برآورده بر زمین
 افتند و حضرت آدم گفتند که همان موسی است که خدا را تو به کلام شد و ترا بر سالت خود بر نبرد و ترا بر تبه مناجات
 ساخت و تورات عطا فرمود و حضرت موسی گفتند آری من به نام حضرت آدم گفتند پس راست گویند که تورات قبل
 از وجود من چند مدت نوشته شده بود و حضرت موسی گفتند که بد و هزار سال پیش از وجود شما نوشته شده بود و حضرت
 آدم گفتند که آید تورات موجود بود که در عهد آدم و بدینا حضرت موسی گفتند آری موجود بود و حضرت آدم گفت
 که پس چرا مرا ملاست که بیدید بر چیز که قبل از پیدایش من بود و هزار سال قدور و مکتوب بود و حضرت بعد از نقل این
 قصه فرمودند که حضرت آدم بر حضرت موسی غالب آمدند و حضرت موسی ساکت شدند و درین قصه
 معلوم الناس اشکالی عظیم بهم رسد که اگر این گفتگو صحیح باشد لازم آید که هر یک از اینها که گفته اند خود
 را ساکت و بابا بهر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق و دوشو وزیر که هر چند نبوت از یکدیگر و بهر
 قبل از خلقت نبیان و بدان مقرر و مکتوب است و بر تقدیرین که و بدی موجب مجبوری در عهد و در

و اینها از آنجا که است از حق حضرت عمو از جوار الهی دور افتادند ایشان را وحشت مفارقت آن قرب و منزلت لاحق بود و حقیقتی الی اینها از آنجا که پیشان داد که در اینجا خانه بازند بیان بیت المعمور که در تهمسان است و اگر او طول و کثرت چنانچه فرشتار دیده بودند که برگرد و بیت المعمور طویا و میکردند و بسوی آن خانه نماز گزارند چنانچه ماکه بسوی بیت المعمور نماز می کردند و راه الطبرانی عن عبد الله بن عمر و یقین و شوب الی میان از ابن عباس روایت کرده که حضرت آدم از زمین بیخیزد چو پایوه گزاده اند و از آنجا که است که در صحیحین دیگر صحیح است اصل این قصه را نوشته و یقین در اسرار صفات و واحدی در کتاب الشریعت و ابو داود و حنین آورده اند از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب که حضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی از جناب العیسی بن مریم عرض کرد که باز خدایا مرا با حضرت آدم ملاقات بفرست تا زیانان ببینم که ایشان را او خود را چه از نبوت برآورده در رحمت و الانبیا اند و ختم حقیقتی حضرت آدم را حضرت موسی نمود و حضرت موسی بطریق اشراف گفت که شما همان حضرت آدم اید که حقیقتی در شمار و خاص رسید و نامی بر چیز شما تعلیم فرمود و فرشتها را فرمود که برای شما سجده کردند و در پشت خود شمارا ساکن ساخت آدم گفتند که از من به نام حضرت موسی گفتند که پس شما را چه باعث شد که خود را و ما را از نبوت برآورده بر زمین افتند و حضرت آدم گفتند که همان موسی است که خدا را تو به کلام شد و ترا بر سالت خود بر نبرد و ترا بر تبه مناجات ساخت و تورات عطا فرمود و حضرت موسی گفتند آری من به نام حضرت آدم گفتند پس راست گویند که تورات قبل از وجود من چند مدت نوشته شده بود و حضرت موسی گفتند که بد و هزار سال پیش از وجود شما نوشته شده بود و حضرت آدم گفتند که آید تورات موجود بود که در عهد آدم و بدینا حضرت موسی گفتند آری موجود بود و حضرت آدم گفت که پس چرا مرا ملاست که بیدید بر چیز که قبل از پیدایش من بود و هزار سال قدور و مکتوب بود و حضرت بعد از نقل این قصه فرمودند که حضرت آدم بر حضرت موسی غالب آمدند و حضرت موسی ساکت شدند و درین قصه معلوم الناس اشکالی عظیم بهم رسد که اگر این گفتگو صحیح باشد لازم آید که هر یک از اینها که گفته اند خود را ساکت و بابا بهر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق و دوشو وزیر که هر چند نبوت از یکدیگر و بهر قبل از خلقت نبیان و بدان مقرر و مکتوب است و بر تقدیرین که و بدی موجب مجبوری در عهد و در

..... تا عذر تو اندازد بلکه تقدیر تابع وقوع است هر چه و
 و اتقوا شریعتی است مقدّر مودّه اند خواہ باختیار صادر شود یا بی اختیار رجوع الی کمال آنست که غرض حضرت سرگز
 آن بود که انکار بگناه حضرت آدم نامیند زیرا که وقت انکار بگناه وقت تکلیف است و حضرت آدم در آن وقت
 نیز تکلیف بودند و نیز تکلیف به و نه را نمی گناه صادر شده از خود و نه غرض خود در آن گناه داشتند و وجوبه انکار
 بر گناه پنجم در همین صورت بلکه غرض حضرت موسی از سوال محض تمییز بود که از شما این گناه چه صادر شد پس حضرت
 آدم انیسوال تمییز را بحواله تقدیر دفع نمودند و همین است طریقه مساوی شریعت که نائب را بگناه صادر شده از او
 تمییز نماید که دو صده و گناه را از وی حواله بر تقدیر باید نمود و ظاہر است که امام المحدث بن علی المنکر در اوقات تکلیف
 است نه بعد از موت و نیز تمییز زنش لایق آن گناه بکار است که بگناه خود نام نشده باشد و اگر مقدور باشد در ایام ذکر ب
 گناه شود و چون ازین امتیاز هیچ یک متحقق نباشد تمییز و سر زنش خطاست و از زبان عارفی شنیدم که زلات انبیا
 هر چند بصورت رمز گناه میباشد اما بمعنی حکمتها و اسرار در آن منظوم چو پیدایش یسیر و سر زنش بر زلات
 کار کسی است که از ان حکمتها و اسرار بیخبر باشد نه کار مثل حضرت موسی و لهذا حضرت آدم موسی را هیچ مناقب
 ستوده این الزام بر آن متفرع ساختند که افستل من علی امر قد قدر علی قلبی اخلق بر ما صلح کلام حضرت
 آدم اینست که از مثل شما که باین مرتبه عرفان اتم داشتند نباید بعویت که آن زلت سر اسر حکمت را بمن نسبت کنید
 و از فعل حکیم که دشمن آن منظوم است و بود و غفلت و زریذ و بدانید که خلقت من بر آن خلقت زمین و جبرایز
 کن کن و حکام تکلیف تمییز بر ذریعت من بود و اگر مرکب آن گناه نمیشدم انیکار خانه کے صورت می بست و نعم
 باقیل بیت کار با کار قیاسی خود گیر و اگر چه ماند در نوشتن شیر و سیر و حضرت موسی را ازین من بو خذات بیت
 که مقتضای کمال ایشان بودند و دلیل نقصان بر عرفان ایشان از جمله انبیا حکایت با حضرت خضر ایش
 اتفاق افتاده چنانچه آن حکایات در آخر سوره کہف منقولست و الحمد للہ و چون از اثبات نبوت ان
 حضرت اطلب متبع قرآن از کفار و عاجز شدن آنها از ان باز از یاد و ماندن حالک ابلس که با وجود ثبوت خلقت
 حضرت آدم نفس صریح و عاجز شدن جمیع ملایک از متبع ایشان در بیان اسمای حقایق الہیہ و کونین بن باطاعت و انقیاد
 ندا و ابواب و زریذ باز از ذکر عہدی که با حضرت آدم و اولاد ایشان بعد از قبول توبه ایشان و استقرار خلق
 ایشان و زمین گرفته بودند فارغ شدند بنی اسرئیل نیز از عہد نامی که اسلاف ایشان با خدا لبت بودند یاد و ماند
 ضرورتاً و بحدیث اول آنکه ایشان از جمیع فرق بنی آدم ممتاز بودند بشفاعت انبیا زیرا که در بنی اسر
 انامہ ای حضرت یعقوب انتہای حضرت عیسیٰ چهار ہزار ہفتصد و شصت و شش و بعضی از پیغمبران ایشان بصورت
 پادشاهان گذشتہ اند مثل حضرت داود و حضرت سلیمان و بعضی بصورت علما و شایخ مثل حضرت زکریا

سالان محمد و آل

و حضرت یحیی و عیسی بصورت و زوا و ایشان ملکات مثل قبول و عقیقه بصورت و نام و نامین مثل حضرت
 یونس پیش ایشان را ممکن بود که لوازم نبوت را در رنگ نامی مختلف بشناسند و از تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 تا بشهادت ایشان مردم دیگر که از حقیقت انبیاء خبر اند پذیر این آخر الزمان را حق دانسته انقیاد نمایند و نیز نزد
 ایشان از انبیای کتب الهیه علوم انبیاء و دلائل بسیار حقیقت این پیغمبر صلعم موجود بود و دور وقتیکه دعای مدعا علیه
 در محکم حاضر شوند و نوبت باو ای شهادت رسد اظهار شهادت بر ذمه شایان فرض لازم میگردد و پس قریب
 بنی اسرائیل است با آن فرق که در آنوقت بر روی زمین موجود بود و حکم تحصیل آن دفاتر دشت تندیست با
 الناس که در معرفت صحت و قهر و اصالت و جعل اسناد و مناصب و خدمات قول ایشان مستبر و گواهی
 ایشان مقبول است اگر این مسئله انتخاب در وقت احتیاج اظهار حق کنند و بالحق تلفی که از سایر کائناتین نوع
 می آید برگردان ایشان ثابت میشود و سکوت ایشان موجب تنگی است همان نادانان میگردد و دگرمان می برند
 اگر اگر این شخص در احوال خود حضرت آدم تا آیند مردم چند افراد بشمار و انتخاب بسیار بر روی کار آرد و ده اما احتیاج
 الهی چند مرتبه بیوج را بنظر انتخاب در آورده اول در وقت حضرت نوح که تمام مردم زمین بشکر است
 پرستی فاسد گشته بودند و آن مرتبه اعتقادات باطل در زمین استعدادت آنها را گریخته و دهنده بود که
 بعوت طویل حضرت نوح که قریب به هزار سال متداو شد و اصلاح پذیرش ندیده نظر انتخاب الهی آن مرتبه
 فتنه های فاسد را که نیک بوفان کجایم از ضعف وجود و مخوف و دغلاطه و لا حضرت نوح را نانی داشت دوم در وقت
 حضرت ابراهیم که کواکب پرستی و صباکت و گرفتاری بلاء خطا سبب ازمان مردم زمین افتد و روح پاکیزه بود
 که از ملاحظه سبب مطلقا غافل شده بودند نظر انتخاب الهی تسبیح حضرت ابراهیم را که خطا بودند مدت ساز ساخت
 و برای ایشان اوضاعی که دلائل حقانیت بودند از ختنه و غسل خیانت و دیگر انواع طهارت بدو جمع خانه بود
 قربانی حیوانات و عقیقه اولاد و دیگر رسوم و عادات که در هر حال بدر که رامتو چند است حق هم در بدن هم و اول
 و هم در اولاد گردانند مقرر فرمود باز در وقت بعثت حضرت موسی نظر انتخاب رسوم منتهی به حال فرقه بنی اسرائیل
 از اولاد حضرت ابراهیم شد و ایشان را در فقر و داران خود ساخت تا حافظ کتب و احکام الهی باشند و ملاکه وحی را
 در میان خاندان بهبوط و نزول و آمد و شد بوده باشد و هم غیر از همین سه تیره بعثت شوند باز در وقت بعثت
 آنحضرت درین نظر متوجه فقر قریش از بنی اسمعیل شد که هم از اولاد حضرت ابراهیم بودند و تعالی این منصب
 اسرائیل را بسیار شاق آمد و در حد ایشان جنبش نمود پس لازم شد که اول بنی اسرائیل را قریب
 و عیوب آنها مطلع سازند تا نزد آنها و نزد دیگر سامعان نیز مبرین گردود که اسجد او این سه تیره ظاهر
 شده بود و اصل ایات این خدمت در ایشان مانده بود و تا این منزل و نصب در نظر ظاهر

صدا از خطبتهای حضرت علی علیه السلام در روز غدیر خم

ظاهر میان جزائی محکمه نباشد بلکه منبر بر وجه حکمت گرد و رسوم آنکه تاوستی که آنحضرت صلعم در آن محفل
بودند بیشتر مناظره و مکالمه با قریش بود زیرا که در اینجا غیر ازین فرقه سکونت نداشت و چون کعبه پیشرو
حجرت فرمودند بیشتر صحبت بنی اسرائیل و به کلامی آنها را واداد و سایر عرب منتظر این معامله بودند زیرا که بنی
اسرائیل اهل کتاب و شناسای این امور میباشند و چون بنی اسرائیل از طاعت این پیغمبر گشتند و طاعت آن پیغمبر
که سایر الناس بهینقد مشهور و شایع رساندند باین ذکر قبایح قدیمه جدید بنی اسرائیل ضرور شد تا قول و اشیاء
در نظر مردم ساقط از اعتبار گردد و در مقابل استدلال نماند چهارم آنکه بنی اسرائیل از جمیع فرق نام بود و اینها غیر یهود
بوده اند و هر که بابت نسبت بنی رکان فخر نماید و را اول میاید که تهنیت نفس خود و صلاح منافقانه و باطنه خود را
باشد بجهل الولد بنی اسرائیل صحبت نسبت و استیغزاز او تواند بود و الا حال و مخالفت دعوی او گردد و خود زبان
مردم شود و بنابر این امور اول تمام مردم بنی اسرائیل خطاب فرمودند که یا ایها الناس اعبدوا و نعمتها می که جمیع بنی آدم
عام است از خلقت زمین آسمان گرفته تا خلقت حضرت آدم و دخل کردن ایشان درشت خلیفه ساختن ایشان
در زمین یاد و مانیدند بعد از آن خطاب بنی فرقه متوجه بنی اسرائیل خاصه برساند اینها گفتم بود و کفران آن
و تغییر تبخیل او ضامن خود که از ایشان بعد و در آمده یاد و مانیدند چنانچه غیر مانیدند یسین و ایزد و غیره
ای اسرائیل یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و اسرائیل نام حضرت یعقوب است معنی اسم درخت عیسی است و یس
یعنی اله است پس معنی دیگر عبد اله است و عبد بن حمید از ابو جعفر روایت کرده که در اصل نام حضرت یعقوب
حضرت اسحق برای ایشان معین کرده بودند یعقوب بود و بنابر آنکه حضرت یعقوب حضرت عیسی از یک نام توأم زاده بود
عیسی اول برآمدند و حضرت یعقوب بعد از ایشان حضرت اسحق ایشان را یعقوب میسر کردند زیرا که یعقوب حضرت عیسی
پیدا شدند و معنی یعقوب لغت عبرانی پس آئینده است همین نام بر ایشان جاری بود و آنکه ایشان قریب بحجاز
رسید و روزی حضرت اسحق در خلوت خانه بودند و ایشان را بر در آن خلوت خانه نشاندند تا محضر در آن
وقت حاضر میاید و در بناجا آله تشویش ندیدند ناگاه فرشته از فرشتگان مقرب گاه الهی بصورت آدمی شده برآ
زیارت حضرت اسحق آمد و خواست که در خلوت خانه در آید ایشان را و او بایشان است و پا کردند و در آمدن
ندادند آنکه حضرت اسحق از درون خلوت خانه برآمدند و دیدند که ایشان از فرشته مقرب در افتاده اند بآن
فرشته عذر آغاز نهادند آن فرشته حضرت یعقوب را تعین فرمود و گفت که حق بدست رحمت بجایاید آورد و با
حضرت اسحق گفت که نام این فرزند شما چیست ایشان گفتند یعقوب فرشته گفت که از طرف نام این فرزند اسم را
مقرر کنید زیرا که در زبان ما اسم معنی مرد برگزیده است و یس معنی خدا و این فرزند شما مرد خدست که صلا
پاک میسوزند از ان بیگانه نام ایشان اسرائیل طبری شد و لهذا این نام شباهت نام فرشتگان است مثل

و از طرف محاسن فایده البالی خواهمید ماند چون یعقوب نزد لایان رسیدند او بقدم ایشان بسیار خوش بگذرد و از حال
 و برادر ایشان پرسید ایشان همه بجا بیان کردند لایان گفت که از بدو کی برادر را که که تو فرزند منی و تمام خود را بایشان
 تقدیم کن و در بدو بخت کلان خود بخیزد اگر چهار سپه زن از محترشان بخت ببرد و بگوید و بگوید و بگوید
 آن دختر فروخت شد لایان دختر دوم را بایشان بخیزد اگر دو و نیز دو سپه زن ببرد و لایان سوم را بایشان بخیزد اگر دو و
 دو سپه زن ببرد دختران را بوجو داند و او هم وفات یافت لایان دختر چهارم خود را که رحیل نام داشت که او حضرت یوسف
 و بنیامین بود و بخیزد اگر دو و نیز دو سپه زن ببرد و لایان پنجم را بایشان بخیزد اگر دو و نیز دو سپه زن ببرد و لایان
 و دوم را بخیزد این بابی خود دعوت کن اینان این بجز را بجز لایان گفتند لایان بگوید بخیزد اگر دو و نیز دو سپه زن ببرد
 فراق تو و فراق دختر بر من بسیار شاق است لیکن رضامندم خدا مقدم بر جان من است اما لایان چه خوانی مال من بخت
 یعقوب فرمودند که مال احتیاج نیست لیکن قبیله و اولاد و امیر اینان بخت ده لایان دختر خود را بخت فرزند ان حضرت کرد
 و با صد سه گاه سپید و با صد سه گاه و با صد سه گاه است و با صد سه گاه است و با صد سه گاه است و با صد سه گاه است
 و بختن جانوران و نقد و پوشاک بسیار بایشان داد چون ایشان متوجه بخت بخت شدند و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بسیار کرد و در مقابل و مقابل بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 است و عا که که خدا تعالی شکار بخت برین بزرگی داده است بر این عا که که از نسل من نیز بخت بخت بخت بخت بخت
 یعقوب فرمودند که از نسل شما ایوب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 خواهد شد بعد از آن حضرت عیسی و حضرت یعقوب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از رحیل حضرت یوسف بنیامین پیداشد و حضرت یوسف در ساله بود که رحیل فضا کرد و لایان این بجا شنیدند
 پنجم خود را که خور و ترین دختر با و نیز با هم بسیار بایشان فرستاد و حضرت یوسف را او پرورش نمود و محمود
 فرزند آن حضرت یعقوب و دوازده پسرند و از هر پسر ایشان سبطی عظیم پیداشد و بی اسرائیل بخت بخت بخت بخت بخت
 خطایم آنها را شریک کرده بفرمایند که ای اولاد یعقوب مقتضای کمال شماست آبا و اجداد خود است که هر یک از ما
 من غافل شویم چنانچه است هر یک از ما بفرموده ایم یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکوا الکتاب فاذا ذکرنا
 اذکروا که و اگر بعد از شما این مرتبه بفرماید که ای اولاد یعقوب مقتضای کمال شماست آبا و اجداد خود است که هر یک از ما
 نَعْمَتِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ یا کونتم من الرزاقین یا کونتم من الرزاقین یا کونتم من الرزاقین یا کونتم من الرزاقین
 عام که در آنها انگیزد و یکسان شریک باشد چندان در آن عمر را بپسیند بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 متبدل علوم منبیه و لایان در مقام که لایان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از هر یک از شما بخت

در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب

رسید کردن سایبان ابرو بر تیر بر ایمن ایشان نازل کردن حق و سلوی دجاری کردن و از دوزخ بیرون کشیدن و
فرستادن خیمه‌ها و برین عمر قوی و دلی و نازل کردن کتابها و لغت ایشان و در خانه‌ها و ایشان میبایست ایشان را
هر وقت از دشمنان تنبیه تنویر بر تعصبات ایشان و ایشان غفلت نمک دشمنان باز فرستادن حضرت بر
بایست ایشان و این نعمتها از نعمتهای عمده است که مخصوص بانچه قسمت یکس از فرقه‌های بنی آدم است خوارق عاده
عالمه شامل و تقسیم تنبیهات و دنیا و ترنیهات از حضور خداوندی نداده اند پس گویا از جمیع آدمیان انچه قدر آتیا نام
پیدا کرده اند و هر چند اکثر این نعمتها بر اسلاف و آبای ایشان بود لیکن نعمتی که بر پدران باشد و در حق پسران بالاد
نعمت خواهد بود زیرا که اگر آن نعمتها نبود و نسل آنها باقی نمیشد و پسران بوجود می آمدند و نیز پسران را انتساب
همچو پدران که حق تعالی آنها را بنعمتهای عمده خاص کرده باشد فخریت عظیم و نیز چون پسران بدانند که پدران را
این نعمتها بطبیعی طاعت فرمان الهی و صبر بر شقیقت و اعراض از کفر و سجود و طاعت و بود بالیقین در طریق با
خود عزت کنند و مقرر است که هر پسر بر اتباع طریقه پدر خود مجبور است پس یاد کرد و نعمتهای اسلاف خود را
راور مانند این نعمتها طامع سازد و این طمع از اظهار مخالفت فرمان او و نقض عهد او مانع آید و گنبد گفته اند
الانسان عبید الاحسان و در یاد و نسیان این نعمتها فایده‌های دیگر هم منظر است از جمله آنکه تعصبات
نعمتها بر این نیست بر شاهد صدق نبوت و باشد که بدون طالع کتاب مخالفت اهل کتاب این قصد را بیان
نمیکنند و از آنجمله آنکه هر قدر نعمتها بسیار باشد معصیت و نافرمانی منعم زیاده تر مخوف و ترساننده گردد و قبح مخالفت
شدید نماید و الاقل حیا از اظهار مخالفت خود و جلی هر عاقلست از نیمه فواید و زحای که اثبات نبوت حضرت عظیم
و صلاح فرقه بنی اسرائیل است محمد اند و نیز این نعمتها موجب کرامت و بزرگیهاست مانند بزرگی حضرت امام
سجده فرشتگان و سکونت بر پشت و چون آن بزرگی پسند دلی عصبی که در خود و بیوه و درخت ممنوع بود و خلک
پذیرش این بزرگیها را نیز در صحت کفران نعمتها زایل باید نمید و قطع نظر از آنکه یاد کرد و این نعمتها موجب مخالفت
شود و از شما عهد را اظهار حق گرفته ایم و هر که با کسی عهد بسته باشد گوشتش نعم نباشد نعمتی از ورید و فایده
او و حبست نزد سایر فرقه‌های بنی آدم پس شمار می باید که اگر زیاد کرد و این نعمتها را غافل شوید آن عهد را یاد
کنید و آذوقا بعتی یعنی دو فاکتید بعد من که از شما گرفته ام زیرا که آن عهد با ما محکم و وثاقت کمتر از
از عهد حضرت آدم نیست که در وقت ساکن کردن ایشان در پشت گرفته بودند که بیوه و درخت ممنوع بر پسر
کنند و کمتر از آن عهد نیست که از ایشان و از دوزخ ایشان بعد از قبول توبه و سکونت زمین گفته بودند که
هرگاه بدین متیقن از جانب من باید تعصبات آن ابدیت را لازم دهند زیرا که اگر شما عهد من رفا خواستید که در
وقت بعد که یعنی من نیز رفا خواهم کرد و بعد بچه بشمار داده ام که خوف و حزن از شما دور کنم و شما را با برادر من

شمارا مضاعف سازم و تکلیفات شاقه را از شمار نمایم و شمار را به بیت که مسکن بر شما بود و موجب است که از دست آوردن دست مهربان نصیب کنم و تفصیل این عهد که با بنی اسرائیل بود قیوم آمده در سوره مائده مذکور است و این آیه که ولقد اخذ الله ميثاق بنی اسرائیل و بعثنا منہم اثني عشر نقيبا تا این لفظ که ولا دخلناکم بخت تجزئ من تحتہ الا بعد و در سوره اعراف نیز در این آیت که فساکتبا للذین یتبعون تا این است که الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونہ مکتابا عندهم فی التورہ و الا یجیل الی اخرها و محکم است که مراد از این عهد همان عهدی است که در وقت موسی حضرت آدم گرفته اند که فاما یا ایتیکم می یابد که در جمیع نیکوکاران سابقین بر تائید و نصرت انبیای لاحقین گرفته چنانچه در سوره آل عمران مذکور است و اذا اخذ الله ميثاق النبیین لما ایتیکم من کتاب حکمة الی اخره لایة یا آن عهد که در جمیع علمای اند چنانچه در آخر همان سوره آل عمران مذکور است و اذا اخذ الله ميثاق الذین اوتوا الکتاب للبتینہ و لا تکتمونه زیرا که عهدیکه از عام گرفته باشد بر خاص لازم میشود و عهدیکه از غیر گرفته باشد بر است و اولی لازم میشود پس بر ذمب بنی اسرائیل چهار عهد بود و حسب الوفا بود اول عهدیکه بخصوص از ایشان گرفته اند و در حین در حق آنحضرت آنحضرت را قیوم شده بلکه مضمون آن عام باشد است ایمان جمیع رسولان را و تائید تصدیق آنها را باو استنماز و دادن زکوة و اتفاقات الی الیکم مذکور است زیرا که آنحضرت نیز در زمره رسولان و اولاد و بجهل افعال غیر ایند پس ایمان با ایشان و تقویت نصرت ایشان بقتضای آن عهد بر ذمب بنی اسرائیل واجب گردید و مذکور این عهد در اول سوره مائده است که عهدیکه خاص بنی اسرائیل می گردید گرفته اند و مذکور آن در سوره اعراف است سوم عهدیکه در جمیع انبیای سابقین بر این نصرت و تصدیق انبیای لاحقین گرفته اند و چون در قرآنی اسرائیل انبیای بسیار گذشتند و اینها خود را و اوست آنها انبیای ما را پس آنهاست که را در کثرت بر ایشان لازم الوفا گشت این عهد در وسط سوره آل عمران است چهارم عهدیکه علی العموم از اولاد آدم گرفته اند چنانچه در اینجا مذکور شد و جمیع علمای گرفته اند چنانچه در آخر سوره آل عمران مذکور است که آنها نیز بر ذمب بنی اسرائیل که خود را از اولاد حضرت آدم و از زمره علمای شمارند لازم الوفا شد پس اینجا از بنی اسرائیل فایز میگردی چهارگان طلب شد اند و تا باقی این عهد و فکر در حق حلالیت است اگر درین امر مقصود خواهد که داند آیه اناسیت خود پس بداند و ثانیاً بنی اسرائیل که در مقابل هر هر عهدین هم عهد داده ام اگر شمار همی در آن موعود است تحقق است پس سبیل حاصل کردن آن موعود است و فایز عهد است پس گویا چنین باشد و شد که اگر وفا به این نظر بخواهیم دردی و سخن بروری خود تخمین ببری هر قدر و جمالی سودمند که گذاردید که از نظر چیز دامن و از انظر ده چندان گرفتن است و اگر بنظر شما میرسد که جمیع این اگر در آن منافع بسیار باشد و در محمول است که خوف مضرت نبود و ما را در وفا کردن این عهد بضرر تها لایست

از جمله برآمدن جاه و ریاست و از جمله متوفات شدن در دنیا و وقوع و بدایا که مردم همند سبب با سید و دوزخ
از جمله انداد باب نشوت و کار سازی که در وقت استخراج احکام تورات و تخیل و رویت کشی میسرید و در
صورت منسوخ شدن آن هر دو کتاب کسی از ما آن احکام را نخواهد پرسید و از جمله ناخوشی قوم و قبایل و قایم
از او مشارکت و مهاجرت و بداد شدن تعاونی و تناصری و تباختن که سبب نیست و قریب است بماندند و عانی الفکر
پس در و فکر آن عجم و گویا لب منفعت باشد از این مضرت های عمده می ترسیم و کار عاقل همین است که از هر
کس و در جانب لغو و ضرر و هت می باشد بریزد و احتراز نماید گوئیم که چنانچه در و فانی شود و بعد از این مضرت های
فانی اندیش می کنید و در ترک فاسد مضرت های عمده را که هزاران مرتبه از این مضرت های سخت تر و دایم تر اندیشید
نیز که در صورت بیوفایی ما از شما خوشنود و خواستیم شد و ناخوشنودی ما هم و بان نبوی می آرد و هم و بال آخر
پس این هر دو قسم مضرت با هم بر یکیند که با هم تفاوت آسان زمین دارند بلکه از مضرت های دنیوی نرسید که
خوشنودی من بعنوان آن می تواند شد و آیتایی فاد هبون یعنی از خوشنودی من البته تیرید زیرا که آن من
منفعتی من دنیا عوض آن نمیتواند شد چنانچه گفته اند بدیت لکل شی اذا فادقت عویش و لیس لله
ان فادقت صد عویش و اینچنان باید هست که منی نیست و لغت عرب ترس است از تقصیر در ادای حق که ترس
یا از عذاب عذاب دست و آن نصب اهل ظاهرت یا از خیالی دست و آن شایان اهل دل است و خوف
اول ز اهل نمیتواند شد و خوف دوم ز اهل نمیتواند شد و لهذا وایای فاد هبون فرمودند و گفتند که من عفا
فاد هبون و نیز باید هست که اهل کتاب که از سابق بریاست و جمعیت مالوف بودند و دوزخ و دایا از مردم معنویان علم
و تعلیم می گرفتند ترک آن بسیار شاق بود و صبر برین ثقت نمودن تبعیت پیغمبر از زبان کردن که از ایشان
و توقع آید موجب یاد حق و ابایشان است عند الله و لهذا در حق مؤمنین اهل کتاب سور قحطی شایسته
که او لک یزنون اجمعهم قرآین مباحصر و او در عین حق است ابو موسی اشعری فرمودند دست که حضرت
فرموده اند که کسر ثواب و باره از جانب الهی عطا خواهد شد اول کسی که از اهل کتاب با سلام شرف شود و دوم
کسی که نیز که بدخواه خود را آزاد کند ده باز در نکاح خود آرد و سوم ملوکیکه هم بندگی خدا بجا آورد و هم در خدمت خدا
خود و تصور نور زو پس در بنی اسرائیل از تبعیت این پیغمبر چنانچه ثقت بسیار بایشید همچنان که تو هم ثواب بگیری
باید داشت مصرعه هم منیر عنایت هم منیر عنایت را در نظر آوردن و دل از منافع بلند و مرتب از جمیع
از دیدن شیوه ارباب غم و عالی هتایان نیست چنانچه گوئید گفته است شعر قصود علینا فی المعای
نحو سنا و من خطیب الحسناء لم یغلبه الله و اگر از شما بگریزیم که با این پیغمبر ایمان بیارید و این
کتاب است و ایند باز هم بر زنده شما واجب بود که برین کتاب ایمان بیارید زیرا که هر چه موافق حق باشد

باید داشت

البته حق است و کار عاقل نیست که چیزی را حق داند و موافق آن انکار کند زیرا که در خصوص انکار حق لازم می آید پس
 شما این پیغمبر را حق و نیکو دانستید و این که انکار کردید یعنی وی را نیکو نداشتید و اگر چه در شمار ابا یوسفین می باشد
 که نازل کرده و حق است زیرا که عجز است و نیز معلوم شده است که سلسله نبوت است زیرا که موصداً قائماً معکم
 یعنی موافق است با آنچه همراه شماست از تورات و انجیل و زبور و صحف انبیای پیشین و در باب از اعتقاد و ذات صفا
 و احوال ملائکه و اخبار انبیاء و ذکر نبوت و دفع امر بتوحید و عبادت و نه از تکلیف و در پیغمبر و در مخالف کتب و پیغمبر
 یعنی نسخ بعضی احکام تورات و انجیل پس اگر تاکنون نیکو نداشتید و نیز دلیل و نفقت و شهادت صدیق است زیرا که در کتاب
 عوالم آمده است که درین مسمی و درین عیسی حق است و احکام تورات و انجیل در وقت خود حق بود و در پس آن انکار
 مکه را با ایمان تورات و انجیل است و احکام منسوخ آنها نیز و در آن کتابها بشارت بوجود این پیغمبر نازل برین کتاب
 نیز موجود است مذکور است که بعد از این پیغمبر نزول این کتاب شما تکلیفات شایسته و احکام تعقید رفع خواهد شد
 پس اگر این پیغمبر این کتاب بخواند احکام بخلاف در وعده الهی لازم آید پس نسخ تصدیق آن کتابها
 کند و بر آن اشعار بهین حکمت صریح نغمه نموده اند که واصحاب القذان و لهذا الکتاب بلکه راه کنایت مکه را
 زیرا که هم کنایه از جبر است و هم این کنایه علت و جواب ایمان است و اگر شمارا و ایمان باین قرآن
 و این پیغمبر با وجود قیام دلیل عقلی و متکلف می بر وجوب آن شکست و ثبوت باقی است پس چنان گفت که در
 اول و بعد از انکار و تکذیب پیش آید بلکه کتب خود و محبت کند احوال بن قرآن و این پیغمبر را آنچه در آن کتاب
 مذکور و مطهر است مطابقت و بهیشتان عقلاست و کائنات و اول کاخ دیده یعنی و میباشد اول سیکه
 دیده و دانسته حق پوششی این قرآن کند زیرا که دیگر فرقهای از کتاب تبعیت شما کرده با انکار و تکذیب پیش خواهند
 آمد و وبال آنها گردان شما خواهد افتاد و اما نبوت که مشرکان که و قریش انکار و تکذیب این پیغمبر این قرآن خود
 اند بلبس جمل تخمیر خود و دیده و دانسته حق پوشی نکرده اند و بسبب بل نادانی شایان آن نیستند که
 که نیستند آنها نادان یا پیر و آنها که بخلاف شما که با وجود و واقف بودن از احوال پیغمبر این قرآن اغراض
 نظر کرده حق پوشی خواهند کرد پس حقیقت کفر حق پوشی است اول شما بوقوع خواهد آمد که کفر حکم دیگران است
 از شما کرده باشند و نیز کفر اول که مخصوص بنی قرآن بود بلکه توحید و عبادت و جمیع غیر این و جمیع کتب الهیه منکر بودند
 و شما به این چیزها را بر عزم خود باور داشته و معتقد بوده خاص بنی قرآن منکر میشوید پس شما از منکران خاص قرآن
 اول منکر خود خواهید بود و این منکر بسیار بعید است زیرا که آنچه درین قرآن مذکور است از توحید و نبوت و عبادت و
 عبادت و غیر محصیت همه باور داشته با انکار پیش می آیند و این دلیل تعصبت و مشرکان که و قریش چون این پیغمبر
 منکر بودند اگر در قرآن این کور نشینید باور کنند و با انکار پیش آیند چندان بعید است که انکار مضامین کتاب

مستلزم آن کتاب است و تصدیق جمیع مضامین کتابها از کاران کتابها در صدق تخصص عذر است و اگر گویند که هر چند این کتاب و افق و عده توریت و تخیل از گذشته است و آیات توریت و تخیل که در آنها و عده این کتاب است نزد ما موجود است لیکن اگر بران آیات عمل کنیم ریاست و جاه باقیه غرضت خواهد شد بلکه ظاهر آنها محاسن باقیم و زحم خواهد گردید پس بنا بر ضرورت و محکوم بود بر آن آیات از کار کردن نمیتواند شد زیرا که حج سقط تکلیف است گوئیم اینهمه از آنست که از حضرت دنیا بیشتر میسرید و از آن خوشنودی من حدیثی نیست و غرضت و نیاز از غرضت عمل آیات من ترجیح میدهد و انکار لغایت تلخیص است و در توریت و تخیل بدست آن وارد است پس اگر ایمان توریت و تخیل را بدین کار ریاست برادر شوید و کلاش و آیات شما فلیلا یعنی و خرید کنید عوض آیات من بپایان آنکه نیاز از نسبت ثواب آن آیات سحر نیست و شما نونی است و آن باقی است و هیچ عاقل قلیل را بر بیشتر و فانی را بر باقی ترجیح نمیدهد و ایگانی قال قائل یعنی و از آن خوشنودی من باید که بر بیشتر سید ز از رفتن جاه و ریاست زیرا که عوض آن خوشنودی من حاصل نمینماید و شما عوض خوشنودی من از جاه و ریاست حاصل نمینماید و باقیان در اینجا سوالی بجواب طلب آن است که خریدن شما و قیمت چه می دارد و در عرف چنین آنچه است که قیمت میدهند و متاع میخرند از آنکه متاع بدیند و قیمت بخردند اگر آیات از متاع قرار داده باشند پس باینستی گفت و کلاش و آیات بقن قلیل یعنی و خرید آیات من قیمت قلیل و اگر آیات قیمت قرار داده باشند پس باینستی گفت و کلاش و آیات بقن قلیل یعنی و خرید کنید از متاع آنکه این ترکیب که در اینجا واقع شده در این هر دو ترکیب و هر دو باشد جوابش آنکه اصل مقصود بالذات آدمی از حصول منفعت آخرت است که برضا مندی خدا و فرمانبرداری او بدست می آید پس در حقیقت و اینجا عاقل بیعی همان است و اول کتاب که رشوتهای تحت و بدایا و حصصا مقرر و در اعتنا و سیوا و معاشرت و منافع و درستی و قناعت که در عوض آن منافع اخروی بدست می آید بهر زحمت و نیاز بود که مقصود بالذات است بلکه وسیله تحصیل آخرت است چنانچه گفته اند الدنیا هز عذ الاخرة پس در حقیقت دنیا بما فيها بمنزله نقدین که قیمت آنها را نمیتواند میدهند و خود را نفع نیستند چون اهل کتاب منافع آخرت را بر باد داده این منافع فانی را که مقصود بالذات نبود و در عوض آن گرفتند گویا معامله را در آن گویا خنده چیزی که دادنی بود گرفتند و چیزی که گرفته بودند دادند پس تعبیر از انقلاب این معامله و غلط فهمی آنها برین ترکیب مناسب نموده و کلاش و آیات شما فلیلا گویا اشاره میفرماید باینکه آیات من از آن کتبیم نبود که آنها را وسیله تحصیل چیز دیگر و خرید بلکه مقصود بالذات بود و اگر در عوض آن چیزی دیگر گرفتند که قابل ذخیره صالحی بقایم و باز هم صورت معامله درست نیست لیکن شما در عوض آنچه را گرفته اید که فانی و غیر باقی است که حکم قیمت دارد و دادنی است

از گفته نیست چنانچه حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمایند بلیت قد اذبح الناس من
الدنيا بابتغى . اكل و شرب و ملبوس و منلوح . و مرجع الكل ان فکرت فیہ فی . و یث
و بول و مطروح و مفضوح . و اینجا باید دانست که هر چند این آیت بظاهر بر نبی و اهل بیت است لیکن در
سر زلش چند فرق ازین است که در عوض آیت البی تمیت قلیل را می گیرند و آن نعمت را بر او می دهند چنانچه
حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در تفسیر این آیت و مانند آن فرموده اند که قد مضی بنوا سرائیک در حجاب
و ما یمع مجده الالیت غیو که فرق اول علمای بدتماش باشند که با دنیا و داران و ظالمان اختلاط می کنند
و بر این ذات و شبهات آنها تصویح نظام آنها را و آیات نادره بر آید و حیلها بر می آید بفرقه دوم قاضیان
مرشی و فقیهان میاک که برای رشوت حکم شرع را تبدیل میکنند و مدراء عالی الجکم فراریند و فرقه سوم
پادشاهان ظالم و امر آید اگر که داو و ظلو مان نمیدهند و از احوال اعمال خود و تحصیل و کار پر و رازان خود و
نمیستند فرق چهارم وزیران و تصدیان و فائز که در تحصیل اموال کشیدن خراج از رعایا و مزارعان آخرت
در خاطر نمی آرند فرق پنجم معلمان دنیا طلب و اغطان طمان که بر تعلیم احکام الهی و تبلیغ موعظه و تفسیر متاع دنیا
در خواست نمایند و در یک تو تم نفع متوجه حال ایل شوند و در صورت بی تو تم خوشونت و درشت خوئی
نمایند اما فرق ششم الصیان که برای تعلیم اطفال نوکر نشینند و اهل درین زمره هستند زیرا که در عوض تعلیم چیزی نمیگیرند بلکه
علوفه آنها جوهر حکمت آنهاست که از بزم تاشام از خانه خود جدا نموده و از کسب عیاش محفل است و افتخار است و سرور
بی بار مانند شبان که گوسفندان را در ده راجع نماید با صیاط نگاه میدارند اگر کسی بر حفظ تعلیم قرآن و
و فقه بی تعین کانی یا زمانی جوهره در خواست نماید درین زمره محسوب شود و علمای او را گرفتار اجرت بر آید
و از ان و خطبه خلاف است جمع نظر با کلمین چیز با عبادت و بر عبادت اجرت گرفتن بطل ثواب آن عبادت است
نمیستند و جمع نظر با کلم اجرت بعضی این عبادت نیست بلکه بر ادای آن عبادت و در کانی خاص یا در زمانی خاص است
و اهل عبادت جائز هستند اند و تحقیق است که در زمان سابق بکلمه خطبا و موزنین حسبه بدین اعمال
میشدند چنانچه قاضیان مفتیان و محققان و کسندگان خراج و عشر و زکوة نیز بهین نیست خالصه
باین اعمال مشغول میگشتند و چون خلفای راشدین سلاطین عادلین میدیدند که این جماعه خود را مشغول اقامت این عبادت
ساخته اند برای معاش آنها از مال مسکینان مدد میخواستند و در دنیا با اجرت بلکه با امانت رفته رفته
این صیغه معاش شد و جوهره قرار گرفت درین میان حال اینو به معاش مشکوک بلکه قریب بمرست
حتی المقدور از ان احتراز لازم است تا بماند مسکه دیگر و آن گرفتن اجرت است بر تقوید و رقیه قرآن و اهل با
و رضی عنہ چنانچه در احادیث صحیح که در صحیحین و در کتب معتبره موجود است تجویز آن آمده و محققین علمای

تمامه عذر کرده اند که بسیار نام است گفته اند که هر چه در شش عبادت باشد خواه فرض عین خواه فرم فحاشیت
 خواه سنت مکرده بر آن اجرت گرفتن جایز نیست مثل تعلیم قرآن و سجده و نهار و روزه و تلاوت و ذکر و تسبیح و غیره
 هیچ وجه عبادت نیست بلام حقیقت بر آن اجرت گرفتن جایز نیست مثل رقیه کردن قبر آن یا تنوید زشتی و غیره
 و آنکه عبادت که نسبت برین است تخصیص مکان بلام میوند نیز بر اینها اجرت گرفتن جایز نیست مثل تعلیم قرآن یا طفل
 در خانه او از صبح تا شام که باین خصوصیت و قیود هر که عبادت نیست و نیز باید دانست که چنانچه عبادت است
 طاعات اجرت گرفتن روایت همچنان بزرگ معاصی و اعتقالات محرمات هم اجرت گرفتن روایت و در حکم
 است حفظ نفس و امثال ذلک در کس از عالمیان دیده شد که در وقت اشتغال بخل قضا و اقتضا از تمام غیر
 و ملاهی بغایت اجتناب میکردند بلکه از سماع صوت محض نیز که در شمع مباح است و چون از آن خلعت مغزول
 شدند تمام کافات بود و حسن بنیو وند باقی ماند و ریختن چندی که مغیرین و بیخوام تعرض آنها نمیکند اول آنکه بفر
 اسرائیل را فرموده اند که شما کافران این کتاب بشوید حال آنکه از بنی اسرائیل و آن کفر شدن ممکن نبود و غیر کردن
 امکان فعل ضرورت چادری را نتوان گفت که با تمام طهران کن زیرا که قبل از بنی اسرائیل پیشتر کان که در قریش بوده
 کفر و زندقه انواع ایدان با آن حضرت و ملین داده بودند و جانش و عزیز تقیید گذشت که مراد از کفر در اینجا پوشی است
 و پوشه میانشه و غیر این کتاب ممکن الحصول نیست و از اهل کتاب دل و خورتن این دین همین فرق از بنی اسرائیل مید
 که مخاطب این کلام اند و مفسران دیگر چنین گفته اند که در اینجا لفظ مخذوفت یعنی و لا تکلوا مما مثل اول کافریه
 و حاصل آنکه شما با وجود و پنهان گفت این غیر مسلم و حقیقت این قرآن مثل کافران مکینه نباشید و بعضی گفته اند
 که من اهل کتاب و دین عبارت ضمیر شدنی و لا تکلوا اول کافریه من اهل الکتاب زیرا که بنی
 اسرائیل از دیگر اهل کتاب کفر باین قرآن بهجت کرده و بعضی گفته اند که ضمیر به ارجع با معکم است نه با انزلت
 یعنی شما اول کسی که کتاب خود کافر شود و نباشد زیرا که کفر شما باین قرآن موجب کفر شما بکتاب خود است و حال
 در عالم کسی نگذشت است که کتاب خود کفر ورزد پس اگر شما اینکار خواهید کرد اول کافر خواهید و بعضی گفته اند
 که مراد از اول کافران است که بجهت شنیدن بقرآن کفر ورزوبی آنکه در حال اوتامل غلبه و عقل خود اندیشه
 سمحت و کرم و لا تکلوا اول کافر بطریق مفهوم مخالف مفهوم میشود که ایشانرا کفر جایز است اما اول کافر نباشید
 و همچنین لا تشترکوا بآیتی فمن اقلیدلا بهیج طریق دلالت میکند که اگر کسی بکثیر باشد برضا ایقه نذر و
 جوازش آنکه مفهوم مخالف را آن وقت اعتبار باید کرد که منطوق صحیح بر خلاف آن وارد نشود و در اینجا
 بما انزلت و دیگر آیات بیدار دلالت حرمت کفر مطلقا میکند علاوه آنکه دلالت مفهوم مخالف هم کلیت
 چنانچه در لا تکلوا الربوا اصنافا مضاعفة و دفع السموات بغیر محمد تر و منها گفته اند و بعضی

بیان اجرت گرفتن بر تویند
 بیان علم جواز اجرت عبادت که در قرآن

افزوده اند و در حدیث من کنیت مولا فاعلم مولا الله من و الا له واحد من عاده افظ والنصر
من نصره واحذل من خذله و از خند که لفظ را که قریب از خج هم باشد با لفظ دیگر بکشد چنانچه نویسنده
در حدیث انت منی بمنزله هادون من موسی لفظ هادون را با قارون بدل کرده اند و از خج که است که
در حدیث یاد قرآن لفظ بهم واقع شده باشد آن لفظ بهم را بلی بگویند چنانچه نویسنده چنانچه در حدیث
حدیث قمر طاس که قالوا انما استغفم به و در است قال عمر و است که رده اند و لفظ جواج در حدیث
وان الی فی حدیث من لیس الی با و لیاء انما الی الی المنقول لفظ الی بری الی است کرده اند و در حدیث
حدیث ما اظن فلا فاد و فلا فاد فاد من امرنا انما اظن با که بر و در حدیث کرده اند و جمیع کلمات حضرت
امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه که در حق قریشیان مانند که باعث بر جناب اجل صفی شست بودند و با لفظ خود نمائید و
حضرت طلحه و حضرت زبیر فرموده اند و از خج که است که اشاره بخیر است و معشده باشد و آن را که بر جناب که بکلمه
سازند چنانچه در نفس از حدیث که الا ان الفتنه ههنا من حدیث یطلع قنای الشیطان که اشاره به شریک
فرموده اند که رده بود و در حدیث حضرت عائشه که جانب حق بود و کل کردند و علی بن القیاس و کلمه حق
یعنی و پوشید حق را با بنی بر حق که لفظ من نوریت و کس که در کتابهای الهیه جو دست به حقیقت این سخن را و نقد
ناطق است از علوم پوشیده دارد و اینها را نشناختند اگر وقت تلاوت بر آن لفظ من بگذرید به چنانچه خواند
در وقت نمودن کتاب آن صفحی که شکر آن لفظ من است نمودار گردد و دست بر آن نهید چنانچه میوه میان دست
و جمیع عکس رده بودند و اگر کسی از شما آید در تورات یا در انجیل در شان این کتاب این خبر رده اند و اینها را بگوید
که اینها را می دانستید که می باید اندر این چنانچه در افضل لفظ من بجهت البلاغت را که در معنی سخن بزرگواران است
است از علوم خود خفای می نمایند و کتمان حق را صورتی دیگر هم است که معین را هم کنند چنانچه درجه البلاغت است
رضی بعد بلا و عمر را بعد بلا و فلان کرده نقل کرده است با کمال بزرگی و علم و است که بوجه اغوا و ضلال از بخور راه
چنانچه بزرگواران و است که خود راه یاب مبتدی شدند پس شما را می آید این سبیل نیز لازم است که ازین دو طرز
اغوا اتمه را کنید و انتم تعلمون یعنی حال آنکه شما میدانید که حق است و باطل باطل حق را نباید پوشید
و باطل را بهر گنج حق ظاهر نماید که و این قید برای آن افزوده اند که گاهی است که در حق باطل را پوشیدن حق را
راه خطای می بیند و که از ادراک عرف اهل اصول خطای اجتهدی می نمایند و آن کتمان تلبس و این غیث است که خبر
تلفر شود بلکه تقصیب دارد و اگر صاحب آن خطا در تلاش حق و فراموشی است که تلبس می کند و در حق
صرف نرید معذور بلکه با جور است و اگر در یافت حق بقدر نقد و در کوشش کرد و تفکر که قناعت کرده خطا نمود
التبیه عاتب است لیکن معذرت انوبت بجهت نیرب کلمات حق پوشی و تلبس می دهد و در تلبس و تلبس از خیرین

گفته اند که سنی دانستند و تعلمون است که شافعی این فعل را می بیند و هر چند حق پوشی و عیسایان وجود ندارند
تبع آن نیز حرام است اما با وجودی که این نهایت توحیح میگرد و دنیا بخیر زهر را دست خوردن این چنین قید بر بیان مزین
تبع فعل ایشان است در اینجا باید دانست که اکثر علوم می دانند که تحصیل علم دینی بخوف این عهد و حضرت و در محل
ماندن بهتر است زیرا که عالم را با وجود علم حکام شرعی و وجود حرمت مخالفت آن حکام نمودن بهتر از مخالفت
آن حکام است که از جاهلان اصاد و شیو و پس در تحصیل تسلیم این و بال شدید در بخواند و اگر کسی است و در
تحصیل علم ازین و بال شدید اما حاصل میشود و میوید این مقدار و خود در حدیث ابو الدرداء و ابن مسعود را که مصنف
این شریف کتاب الزهد امام احمد و ارد هست و آنرا که قال رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم
و دین لمن یعمله و لا یعمل سبیح مرآت و در ضمن این است آنست که در حقیقت و بال این نیز از و بال علم بی
علمت زیرا که در محل دوام فرض است که ندیکو علم دوم عمل و در علم بی عمل که فرض ترک شد که علمت پس از آنکه
که بر ترک و در فرض متوقف است باشد و اقوی است از مواخذ که بر یک است متوقف است آری ترک عمل با وجود علم در
نظر عقل بسیار قبیح بنیاید و عند الناس حال عهد و میشود و اما در جائیکه تحصیل علم ضروری نباشد اما اگر تحصیل علم ضروری
باشد پس نزد مردم نیز آن جاهل زیاده تر مطلق و ملامت است چنانچه شخصی پدر خود را نشاند و بی سعاد و غلامان
نماید و مادر خود را نشاند و معاند کنی کان با وی کند و آنچه در حدیث شریف در حق جاهل کبار و دل اروشده
و در حق عالم عیال هفت بابین لالت تخفیف عذاب جاهل نمیکند بلکه بر کثرت عذاب و ملامت است که عالمی که در فعل
لامت متوجه میشود و بر جاهل همان یک ملامت بر ترک تحصیل علم متوجه است مثل کافر که از افکار دین از مواخذ و نماز
و روزه و زکوة و حج و دیگر واجبات خلاص میشود و حال آنکه عذاب نوع و دیگر او بهتر از آن مرتبه شدید تر از عذاب
ترک واجبات و محرمات است چنانچه اینجا می بینید که یک عیال سخت تر از هزار دین عالم سبیل است و ظریفی این است که عالم
را آنحضرت شنید و جواب گفت که این هم از بکت علم است که و بال جاهل اکثر از و بال عالم چون موجب تجدید فهمید این
بخاطر راه یافت پس لنگار فضیلت علم باین شبیه علی قرار است و فضیلت آن زیرا که اگر عالم باین سلیله با نیت حال
نمیشد این شبیه که بخاطر راه بیافت و باین حلیه تخفیف عذاب و چون باین سلیله با نیت حال
باز ماندن از ضلالت ضلال منع فرمودند حالا باین میفرمایند که اگر غما باین کتاب این غیر تصدیق کردید از
تلمیذ و پوشیدن آن نیز باز مانند یزید و در نجات شما کفایت نمیکند تا وقتیکه تسلیم حکام این کتاب این غیر تلمیذ
و خود را در زمره او داخل نسازید زیرا که عمل بدین منوع اگر چه باین تفسیر تبدیل باشد و حق پوشی در آن نبود و حاکم
نیست بلکه بشما لازم است که در اصول شرع پیروی باین کتاب این غیر بنمایند و اکتفیوا بالصلوة و اتوا الزکوة
یعنی و بپا دارید نماز را و بدید زکوة را بقضا حکم کتاب این غیر بلکه در فضایل و استجابات دین نیز پیروی

همین کتاب بهین میگویند زیرا که بعضی از ضایع و تنجیب از آن جنس می باشد که شعار دین میگردند و در آن انبیا
 علامت قبول آن دین میشود مثل جماعت در نماز و اینها را از آنها گذرید و از کعبه مع الکلیه یعنی نماز
 جماعت بخوانید همراه صلیان دیگر زیرا که دین شریعت نماز جماعت را بر نماز تنهاییست و سخت در وجه اول
 زیادتی است و نماز جماعت شعار مخصوص این دین است و در مقام نماز را بر کعبه از جهت تسبیح فرموده اند که
 یهودیان کعبه ندانستند و رکوع خاص این است است پس گویا چنین ارشاد شد که نماز را بطور مسلمانان بگزاید که
 و رکوع را بخوبی ادا نماید بجهت آنکه صلوات بر او و بر آله و علیهم السلام است رکوع است از جمله افعال نماز تا ندین شد پس
 متیقن گردد و ازین آیت اکثر تافهیه شک کرده اند که کافر از ادراک حالت کفر خفا که تکلیف باریان متحقق است
 بجهت تکلیف بعبادت مثل نماز و روزه و زکوة نیز متحقق است و حقیقه جواب میدهند که این خطایع از خطایع
 بایانست گویا چنین میفرمایند که اول میان بیاری بعد از آن نماز نگذارید و زکوة بپرسید لیکن حرف و او که بر
 طلق جماعت را بر ترتیب تعقیب الت نذار و تحقیق آنست که نزد حنفیه نیز خطایع را بر عبادت و مقرران خطایع
 بایان باکی نذار زیرا که خطایع مجموع ایمان و عبادت است و عبادت فقط بعضی از حفظ اقامه الصلوة
 و اتقوا الذکوة را بر قبول امر نماز و زکوة و تهفوا و فرضیت آنها حاصل نموده اند لیکن این نیز درست نمیشود زیرا که قبول نماز و زکوة
 و تهفوا فرضیت آنها در ضمن امانت با انزال مصداقاً ما معکم و غفلت حاجت بکار نیست بعضی از علما
 ظاهر قبضه ای این نیست بآن رفته اند که نماز تنها گزاردن جائز نیست بلکه بدین جماعت در نماز فرض است و گنبد
 بعضی از علما بر ابطال تسک آنها میگویند که قید مع الکلیه بر الکلیه است و دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود آنست که همراه
 مسلمانان شما هم بطور ایشان نماز بگزاید که مشکیه رکوع باشد و آنکه در تحریر میاد و این نیز موافق باشد حاصل کلام آنکه
 لفظ هم دلالت بر وجوب موافقت با مسلمانان میکند خواه در ارکان و مہیات نماز باشد خواه در ادا و تحریر
 بیک تحقیق آنست که امر امری و وجوب بر لفظ اگر عموماً دلالت بر همین قدر میکند که جماعت از شمار مطلوبات گنبد
 نباشد خصوصاً چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب امر را بر وجوب حمل نتوان کرد و آن دلیل آنست که در
 بر جماعت متعلق بغیر است و قدرت باغیر قدرت نیست پس در نماز تکلیف بقدرت نیست و پس اگر جماعت فرض است
 تکلیف بقدرت لازم آید و آنچه بعضی از کوفه نظران درین دلیل نقض و قبح پرخاش کرده اند که در نماز جماعت
 اجماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغیر است و قدرت باغیر در حقیقت قدرت نیست پس نماز جماعت
 تکلیف بقدرت شد جواب آنست که فرضیت نماز جماعت بر تقدیر هم بر جماعت است و در صورت عدم
 جماعت جموع فرض نمیشود و بعد از حضور جماعت امام را بر امامت و تقدیر یا زراعت قدرت فخر و صلوات
 پس تکلیف بدو قیامت متحقق نیست و لهذا از کوری که بدو است ممکن می نمیشود اندر رسیدن جموع ساقط است

زیرا که قدرت او متعلق به غیر نیست و بنفس خود با جمیع جماعت در نماز و حج و کمال بر هر کس سنت مقرر کرده است که بدون عذر
 مثل مرض یا سفر یا بان یا غل و لای یا موی سر و دندان ترک نتوان کرد و بر جمیع مسکین فرض مال بکفایت است اگر مرد
 شهری کلمه بر ترک جماعت حاضر کند گناه می بیند زیرا که این سنت از شعایر دین است مثل اذان و هر سنتی که از این
 جنس باشد می باید که همچو گاه با تکلیف ترک نشود و الا امتیاز دین از ادیان دیگر نقصان پذیرد و چون بنی اسرائیل
 بلکه اکثر علماء ظاهر شب و نیمه قمار می شود و می گویند که هر گاه ما تعلیم دین و حکام الهی قضا کنیم و حق پوستان
 نمایم دیگر با ما حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که بفرموده ما تعلیم ما مردم بسیاری بران احکام
 عمل میکنند و آن همه اعمال در جریده اعمال ثابت می شود و حکم الدال علم الخدی کفاحه مثل نماز و نماز کنندگان
 و تعبید می کنند از نگوینا نماز است و همچنین وزه و زکوة و تلاوت و ذکر و نشا این غلط فهمی ایشان است که
 اعمال را بر پایه یاد و مالی و خدمت جانی قیاس میکنند چون کسی بفرموده کسی نسبت به تحمیل یاد و مالی یا خدمت دین
 نماید نیز و آن شخص این اداد و این خدمت گویا اداد و خدمت نمی گیرد و در این اشک گذار می شود و می گویند که تو این کار کردی
 و بطبیعت تو این منفعت بمن رسید لکن مقدمه احکام شرعی چنین نیست بلکه امثال تکلیفات شرعی مثل و در طبع
 و بر هر طبعی است تا وقتی که خود شخص بعضی استعمال کند و او آن پرستار استعمال کرده باشد مثل طاعتی که محتاج به تقیة
 و سهل است بر تقیة و سهل بر یضیان و دیگر او هر چه نیکشاید و موت لای بدکار از خطا و دارد هرگز وضع نمیشود و
 لهذا برای از الیه شب و در این عظیم بطریق عنایت میفرمایند **اقاموا فک التماس بالایة** یعنی ایها المسکین مردم
 را به یک مثل ایها المسکین زکوة و وفا بجهاد اطاعت و **و تفسونون انفسکم** یعنی فراموش میکنید نفسهای خود
 پس نه از این کی باعث نمیشود و صلاح نفوس خود نمی نماید از فقرا احوال نفوس خود آن قسم غافل نمیشود
 که از چیز فراموش شده غافل نمیشود و **و انتم تتلون الکتاب** یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت میکنید کتاب الهی را
 و دیگران از شما آن کتاب را شنیده برضو عمل میکنند پس حق ثنائت که از همه بیشتر و بیشتر و عمل مصلحت
 گوشش نمایند و نیز در کتاب الهی با سجا میخوانند که هر که بخلاف حکم الهی عمل نماید و قول او مخالف عمل دبا شد حق
 و با آن نکالت چنانچه در قرآن مجید نیز این سخن را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول درین آیت و دوم در
 آیه **لن تقولون مالا تفعلون** و سوم در آیه **ما ادریدان اخالفکم الی ما نهکم عنده و از غافلان**
 بعید است که در صلاح حال خود بکوشد و از مالک نفس خود چشم پیرد و همیشه تلاوت کلام الهی نماید و هرگز بموجب
 آن عمل نکند **اختلاف تفعلون** یعنی آیا شما نمائید معنی کتاب خود را یا آنچه این کار خود را
 حال آنکه صریح بر توجیه این کار و دلالت می کند زیرا که مقصود از امر بمعروف و نهی عن المنکر آن است
 که دیگران صلیحت خود را بپندهند و از ضرر خود حمت را بکنند و ظاهر است که مصلحت فهم نفس خود

و این کتاب است که در هر روز باید تلاوت کرد و هر کس که آن را تلاوت کند از هر گناهی که بخواهد عفو می شود و این کتاب است که در هر روز باید تلاوت کرد و هر کس که آن را تلاوت کند از هر گناهی که بخواهد عفو می شود

و دفع حضرت از نفس خود اهم است از جلب صالح و مکران و دفع مضار آن پس هر که دیگر از این پند و ده و خود
 پند پذیرد و ترک هر یک از اینها کند و اگر او را عقل صحیح قبول نیکند و نیز این قسم پند وادان موجب دیگر کرد
 و مکران است بر گناه چنانچه میگویند که اگر این چیزها را نزد این واعظ اعطا صلوات الله علیه و این تنویحات و -
 تاکیدات او برست می بود و خود چنانچه اختلاف آن یک در این موم شد که این هر چند ادبی اصل است و این شیخ
 ایشانرا موجب بیک پنداشتن احکام دین و جرات بگناهان میشود و آن منافی غرض پند و تذکیر است و عاقلان
 کاری نمی کنند که در این آن کالقص غرض آن کار نمایند و نیز این قسم و عطفه عمل و مخالفت قول و باشد کلام
 بی تاثیر میباشد و در آن و دیگر نمیشود و در سخن او را قبول نمایند پس به محبت او در پند مردم را انگان می افتد
 و کرده و ناکره را برایشانید و در اینجا باید دانست که بعضی ظاهر جنیان باین آیه و بات دیگر که در سوره صافات است
 لم تقولن الا للعدولن تمسک کرده اند و آنکه عاصی را جرات نیست که امر معروف و نهی عن المنکر نماید و حق است
 که آدمی بدو چیزها و در است هم خود ترک گناه کند و هم دیگران را از آن باز دارد و اگر خود ترک گناه نکند و باز از آن باز دارد
 و دیگران خود تلقای نماید که ترک یک حکم الهی موجب سقوط تکلیف حکم دیگر نیست و عتاب و مذمت که در این آیات
 دارد و است بر این قسم و عطفی عمل از و عطف نیست بلکه باین تاکید بزرگتر از تکلیف خود و قبول است و لا فاعله مقهور
 اصول است که چون انکار شود و مجبور شود و هر چه را خدا نازان هر دو چیز انکار نمیدان خطاست بنابراین
 قاعده درین آیت هم انکار بر مجموع امر و نهیان نفس خود است گواهی انکار بسبب نهیان نفس خود باشد
 آری روز قیامت بلکه در دنیا نیز این قسم عالم بعمل فضیحت و رسوای بسیار متوقع است چنانچه
 حدیث معراج بروایت ابن عباس که در جمیع صحاح سه سجود است دارد و ده که آنحضرت فرموده اند که من
 شب معراج جماعه را دیدم که لبهای آنها بقرص می آتشین می بریدند و هرگاه از بریدن فلان میشدند که با
 آنها باز درست می شدند از حضرت جبرئیل پرسیدم که اینجا کلامی که شنیدم گفت اینها خطیبان است تو آنکه مردم
 باینکه حکم میکردند و خود را فراموش می ساختند و در حق جبرئیل برویت ساسان زید از آنحضرت دارد و است که روز
 مرد را آورده در شرف روز خروشانند و است و روده های آن مرد درون خواب افتاده و آن روده ها کشیدند و در خواب
 چنانچه خورشید آسایشده و در یکسند و در خیابان نزاد خوانند آمد و خوانند گفت که ای فلانی ترا باز از خواب
 که ما را بکارهای نیک میفرمودی و از کارهای بد منع میکردی او خواب گفت که من شمار اینها فرمودم و خود نمیکردم و شمار
 منع میکردم و خود نمیکردم و خطیب و ابن النجار برویت جابر از آنحضرت آورده اند که روز قیامت جماعه از بنی نضیر
 بر مردم و در شرف خوانند شد و او از خوانند داد که ای فلانی و فلانی شمار چه شد که در روز
 افتادید حال آنکه باقیه شما در بهشت را دیدیم آنها در جواب خوانند گفت که ما شمار اینها فرمودیم و خود نمیکردیم

باین خدا عطفی عمل

و طبرانی و طیب و ابن ابی عمیر از جناب بن عبد العزیز و ابی اسلم و از سلیمان عظمای با ساینده صحیح
روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند عالم علی عمل کنند فیتکه چراغ است که خود را میوز و دود و دیگران را روشن میبخشد
و چون در عهد فساد و ظلم و حق و ترک مین مالوف و اتباع دین جدید و گزافان نماز بطریق بد و دست و مراعات جهات
و اذان زکوة بخوشدانی نفس بسیار شاق و گرفتار است لهذا میفرمایند که اگر ای کار از شما میسر نشود و نیت اینچنین
ان عمل آنچه دیگر از این میفرمایند باز در و پس عکاش این است که این دود و دمار را بکار برید و استند عید بنو الصلوات
و الصلوات یعنی و طلب و کنید برین کارهای شاق بصبر و نماز اما صبر پس سه قسمت اول صبر است
طاعت مثل برخواستن از خواب برای نماز و غسل و وضو و در وقت سردی و فتن مجرب و اگر ما در وقت
تاریکی و علی بن القیاس دوم صبر از لذات گناه که بی اختیار مرغوب طبع میباشد شوم صبر بصحبت که در جزین فرمود
و شکایت و حرکات مخالف رضامندی خود را بر زبان در و در خوش و دین حالت انفس و در انفس خود که در انفس
ست که در هر حال کف خود شد و نفس مغلوب عقل و غالب گشت و نیمه چیز نابر و آسان شد پس یکم
صبر نفس را بمنزله ورزش پریمیز است که سر می حفظ صحبت و باعث امان از مرض است و لهذا در حدیث شریف
وارد است که الايمان نصفان نصف في الصبر والنصف في الشكر واه البیهقی فی شعب
الايمان عن انس مرفوعاً گوید در حدیث اشاره میفرمایند بآنکه ایمان بمنزله صحت است و صحت بدو چیز حاصل
میشود و پریمیز دود و پریمیز صبر است و دوشکر و از آنجا که اگر پریمیز نباشد و او هیچ فایده نمیکند و پریمیز بدوین
نیز مفیدی افتد حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه صبر را جزو عظم از ایمان قرار داده اند چنانچه این
شعبه در کتاب الایمان بیهقی از ایشان روایت کرده اند که الصبر من الایمان بمنزلة الواسع من الجسد
اذا قطع الواسع انقن ما فی الجسد و الايمان لمن لا صبر له و لهذا در حدیث شریف هم بر روایت عبید
بن عمیر پیشی مطابق قول حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه وارد است که روزی شخصی بن آنحضرت آمد و پرسید
که یا رسول الله ما الایمان قال الصبر و السماحة و غیر و صحاح شمر روایت که ما اعطی احد عطاء
خیر او اسع من الصبر و ابن ابی الدینا بیهقی از حضرت حسن مجتبی روایت کرده که روزی آنحضرت صلوات
خانه خود را بآید و بسیار آن خود فرمودند که از شما کسی میخواهد که او را خدا بغیر امتوختن علم عطا کند و بغیر هدایت راه با
کند و از شما کسی میخواهد که حق تعالی او را از وی دور کند و او را دنیا سازد و یا از آن عرض اگر کند که هر کس از ما طلب
و از فرمودند که هر که در دنیا زهد و زور داشته ال خود را که گناه کند حق تعالی او را بغیر امتوختن علم عطا میفرماید
و بغیر هدایت رشدی میدهد و اما نگاه باشد که بعد از من مردمانی پیدا خواهند که پادشاه ایشان بغیر قتل و کینه
بهت نخواهند و دولت ایشان بغیر کین و ظلم برقرار نخواهد ماند و محبت ایشان بغیر بدنت در دین و سپردن

خویش را بفرست تا با ما حاصل شود پس هر که از شما آنوقت را آورد که در دفتر خود صبر نماید و از دولت آنها خود را
 باز دارد و در بنا خوشی آنها صبر نماید و محبت آنها دست بردار شود و بر ذلت خود صبر نماید و مغرت را ترک و بر غرض او
 امور غیر از رضامندی خود چیزی دیگر نباشد حق تعالی او را ثواب پناه ولی عنایت کند و حکیم تر ندی و در نور
 الاصول بر ویت ابن عباس آورده که من روزی روایت نمودم از حضرت ابو موسی بن شیبثه که حضرت سوار بودم بر مرکب
 که من ترا چند چیز نافع تقدیم کنم گفت من فرمودند عليك بالعلم فان العلم خلیل المؤمن والحلم ذریه
 والعقل دلیل والرفق الخوه والصدور امیر جنوده یعنی علم دوست خیر خواه مؤمن است و حلم نیزه و ذریه
 و عقل نیزه راه است و رفق یعنی مدارا و نرم خوئی نیزه بر او راست که هر وقت بکارش می آید و صبر نیزه که هر
 الامری لشکر است که هیچ هم مدول نشود و او فتح نمیشود و پیوستی از شجاعت بر سلام است که ده که او با حاضری
 شنید که حضرت صلعم غصه را از یازان خود که داشت و مجلس شریف حاضر شد چند روز نذیند از حال و تقصیر
 یاران گفتند که او در فلان کوه خلوت گزیده است و شوالیج عبادت گردیده فرمودند که او پیش من براید چون بخجرت
 فرمودند که ترا چاهت شد که در کوه رفته خلوت گزیدی و محبت سلیمان کنار کردی او عرض کرد که یار من
 هر محبت مردم در عبادت خدا تشویش میدهد فرمودند که صبر کردن آدمی و محبت او را صحبت با مسلمانان بر کرد و
 خود بهتر از عبادتی است که در خلوت باشد سال و نماند و بخاری در کتاب الاوب تر ندی و ابن ماجه بر او
 بن عمر غار از حضرت صلعم آورده که مسلمانان با مردم خلط نمایند و برانداختن آنها مکیند بهتر است از مسلمانان که صبر
 ایضا مردم کرده ترک صحبت آنها کنند و با آنها نمانند و پس استعانت آن دو طریق دارد و طریق اول که نصیب تمام است
 که چون عرضی در پیش آید که چاره آنماندند و سر تمام آنرا نتوانند باری حصول این مطلب مسجد روند و دو گانه
 بجز آنند و به عاقل قبول شوند و بطریق را تر ندی و دیگر صحیح باین وضع روایت کرده اند که قال رسول الله
 سلم من كانت له حاجة الى الله او الى احد من بني ادم فليتوضأ ويحسن الوضوء ثم ليصل
 و كعتين ثم ليثني على الله وليصل على النبي صلعم ثم ليقول لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان
 الله رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين اسئلك محباتك و غنائمك و مغفرتك و
 الغنيمه من كل بر و السلامه من كل اثم ثم لا تدع لي ذنبا الا غفرتني و لا هما الا فرجتني و لا حاجه
 هي لك رضي لا تقضيتها يا ارحم الراحمين و غايه بطريق استعانت آنست که شخص را هیچ حاجت
 از حاج و نیوی بخجرت نکشد و در تحصیل باب آن نمک سازد و غافل از خدا ندارد بلکه پیش آن در هر چه
 در حق او حکم آمدن وقت نماز گیرد و نظر او از اسباب دیگر منقطع گشت تا غافل از اسباب استغفار گردد و چون
 به اسباب تقصیر قدرت او بیند و بقرصت او فراهم می آید و تفرق میشوند از توبت و جیب هفت اغت حاصل آید و خطبه

اسباب که بیشتر حسب شهادت و تباعض و طول عمل پاداری که اینک از طرف آنها حصول آن سبب متوقع است اند
نظر ساقط گردد و نقد آن سبب بانی و ال جاه و ریاست نزد عقل سببی پیدا کند و ترک آنها دشوار نباشد و هرگز
دوم آنست که در دستجات بنام حصول طلب ملحوظ نباشد بلکه جذب نفس کشیدن آن بقوت تمام بدی و جناب
کبر بای حق عز و علا زیرا که حواجز دنیوی بیشتر بسبب تنزل روح بسو شنوات و بهاب نهوات میباشد همچون اودا
از نیعالم نبوی بالا کشیده شود و دستخوار در لذت مکالمه و مناجات الهی و حضور انوار جمال و جمال اود و باز
ایعالم و با لیت و نابا لیت آن غافل میخیزد و در چنانچه مجرد در ریا مکدر را وقت دو خضر زخم او یا ببتن استخوان شده
پسین از سکر است میخیزد تا از در زخم شکستن استخوان میخیزد و در چنین درینجا چون حواجز دنیوی نفس را
آتش کش خود اندازند میباید که او را در طالع حسن محبوب حقیقی مشغول کنند تا ملذات مشاهده آن جمال خود را
و دیگر بایست و نابا لیت خود را فراموش کند و بسبب التذافی که بر دار و در ذمات و نظر او سبک باشد و در طریق اکثر
معمول آن حضرت بود که خود و نفس نفس خود بهین طریق علم میفرمودند و بهین طریق را قلند ریه گویند که بر این غفلت از
دنیا و ترک با وجود کسب علایج بهتر از آن نیست طریق تحلیف و تربیت فهمانیدن حسن آخرت و بقای آن و تفریب و دنیا و
فنا فی آن طریق دشوار است که کبریا سبوات بیشتر انداخته و شیطان با تقای شبهات و وسوسه سلوک اکثر
را در اکثر اشخاص بیشتر اوقات آن می آید چنانچه گویند این را گفته است عدت صمدانه قلند و منبر دارین
که دراز و دور و دیدم راه و رسم پارسائی پس این نماز حکم شغل دارد و از تقوی و انابت با اسم ذات که برای بیشتر
شوق و دفع خطرات مزایق مجرب است ایا محمد و ابو داود و خدیجه بن الیمان روایت کرده اند که کان الی صلیهم
اذا احسنه افرغ الی الصلوة و نسائی ابن جبان بروایت حدیث می از آن حضرت آورده اند که کان لا یبلیا
یفرعون اذا فرغوا الی الصلوة و ابن عساکر و ابن الدینار بروایت ابو الدرداء آورده اند که کان هر رسول الله
صلی الله علیه و آله اذ کان لیلة ریح کان مفرغ الی المسجد حتی تسکن و اذا احل فی السماء حدثت کسوف
شمس او قمر کان مفرغ الی الصلوة حتی یخجل و محمد بن طبری بروایت امام المؤمنین حضرت عاقل علیه السلام
آورده که چون در خانه آن حضرت فاقه میشد و شب چیز میخورد و در سنگی غلبه میکرد و بار بار سجده میکرد و
بنماز مشغول میشدند و از حضرت ابن عباس منقولست که پسری از پسران ایشان قریب برگ نهادن از خبر یافتند
بمجرد شنیدن دخول نماز شدند و انقدر در نماز مستغرق شدند و طول کردند که اینا از آنچه خبر شد تا آنکه آن پسر را
دفن کرده آمدند مردم پرسیدند فرمودند که مرا محبت این پسر غالب بود و صبر بر صحبت او تو بیشتر کرد و ناجای حکم خدا نماز
التجارب و هم چنین خبرم گویند یا اشاره فرمودند بآنکه تا خبر نماز در ذکر از صبر کردین آید و مقصد هر سقا تر قی است یعنی چون
بصبر پیش نزد دستخوار در نماز التجا باید بود که از وسوسه عقل و هم میخیزد و در روح را ملذات حضور پر کند

که بعد که گمانش هیچ خطر و خیال در آن نیماند و لهذا طریق اول استقامت بصلوة ابرائی عوام در سون حجت
و نماز استقامت که در وقت شدت خطا شریعت نشان داده اند و طریق دوم مخصوص بخود و کمالان است خود
که در هدیه چنانچه میفرماید و الله اعلم بحقیق آن نماز که عضو دل و اجتماع شریک طاهره و باطن باشد و جبهه
و ریاست وزن و فرزند و مال دنیا را از دل دور کند لکن بدین معنی البته شاق و زحمت است نه پس نه آید
الله اعلم الخشیدین یعنی کار برزمره که خواست بخشود و رجوع الی الله شده اند نفس ایشان بتوجه الی الله گشت
مین. و وزیر الی آن نماز و حق آنها قرة العین است چنانچه حضرت بارخیز فرمودند و قرآن عین فی الصلوة
همین که در نماز غنچه شایسته حق ایشان را میسر شد. و لذت آن مشاهده همه چیز را فراموش کردند و مادی درازان را
لذت و لغویشان باقی است و اگر تحصیل نمایان مرتبه رسند که مشاهده عیالی ایشان را نیست و ملا اقل آنجا
غیر البته بیایست که اکثر لک نشون آهیم متفقاً که بعضی معنی که آنجا خیال میکنند و در شغولی نماز که
در نماز ملاقات پروردگار خود میکنند پس ایشان را بین گواشان و در زمینند مانند آنکه شخصی و حضور و شایسته
این وضع حاضر شود که پادشاه او را ببیند و او پادشاه را ببیند که البته فی الجملات حضور او حاصل خواهد شد
و غیر بنیال میکنند و البته که سرجعون یعنی و آنکه ایشان بسوی پروردگار خود در نماز رجوع کنند
و چون سی در هیچ شخص ظهور یافته لاجرم مشتتار که در شایسته مستحقه روید باز نظر خواهد انداخت و
شعوت رفت از طریق خود و چنانچه گویند گفته است است به آنکه عشق کی در دلش گرفت قرار بود
شکل گنجهای هزار و در حدیث صحیح که در صحیحین مرویت مذکور است که الاحسان ان یحب الله کان
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی نیک کردن عبادت است که در عین عبادت و چنان حال کنی که من جسد و
خود می بینم پس اگر این چنین ترا می بینم این قدر خود تو در دست که او ترا می بیند و اینهم در حضور کفایت میکند
حق بخشیه و چون تا اینجا بنی اسیر از طریق تحصیل میان تقوی نشان دادند که آن صبر متعاقب و زیادت
حق و دوام حضور و تعالی است و بطریق بسیار شاق و گران است لهذا بیان خبر این که اگر این راه حق از
شما ممکن نشود راه دیگر بهیله تر از آن راه بشما نشان میدهم و آن راه راه شکر است زیرا که حقیقت شکر ملاحظه شما
منعم حقیقت و ملاحظه نعمتها موجب مغفرت با منعم چنانچه در حدیث شریف وارد است که حبیب الله
علی حب من احب الیها و کمال محبت بنفید لذتی است که از لذات مستحبات دیگر کمالش و قوی تر باشد
و در برابر آن لذت همه لذتها مستحق میشوند چنانچه با خطاب فرموده ارشاد می کنند یکنه اسکر علی
ادک و یغنی الی نعمت علیک یعنی پس آن یعقوب و کنینان نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما جز
نشاست که دیگر آن نعمت بعد از آن نعمت اعمال نکینا آید و اگر از ملاحظه نعمتهای دیگر عاجز آید میسر را که جامع همه

رج

ان نعمتہا ملاحظہ کنید و ان آنست کہ سن شمار از جمیع فرقہای بنی آدم متجاوز نیست کردیدہ ادم و
 ان فضلکم علی العالمین یعنی و انکہ فضیلت و ادم شمار از جمیع عالمہا زیرا کہ در فرقہ شاپارہ از جمیع
 مبعوث ہائیم و توریث و زبور و انجیل و دیگر صحیف الہیہ انجست شمار در دست شمار دل کردیم و یادشانی عادل و عادل
 اصل در شمار کردیم شمار از جمیع فرقہای بنی آدم باشد ہر منہ از گشتہ اید کہ مبطوحی الہی و بخیر کتب الہیانی و
 دانای ہر از احکام شریعہ و آفت بر او ضایع و اطوارا مانیہ و ملائکہ علیہ شمارا این وقت فرقہ دیگر بودہ است و این
 شمار از جمیع موجودات عالم این وقت صحت پس حق شمار است کہ در بیوقت کہ وقت نزول کتاب بر مبعوث
 المسیحیت نیز از جمیع خلایق فضل گردید و در حضرت ولی این سن و سرعت تنہا این کتاب این پیغمبر قضیہ شمار
 بر جمیع عالمہا بیوقت نیز صورت گیر و از این مرتبہ منصب کہ دفتر داری کارخانہ شریعت است مغرور نشاید
 مفسر ان ظاہر در مضمون این لفظ کہ فیہ تفصیل بنی اسرائیل جمیع عالم است نزد و یکند حال آنکہ جای تردید است
 زیرا کہ وقتیکہ فرقہ بنی اسرائیل صحت این پیغمبر قبول کردند و ایمان این کتاب را نداشتند ازین منصب
 مثل سایر ان گشتہ بیوقت خارج از مضمون کلام است تفصیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمہا و بیوقت این
 لفظ نہیہ میشود و داخل انکال باشد و تفصیل مجموعہ فرقہ بنی اسرائیل بر فرقہای دیگر در فضایل مرقومہ الصد
 قطع است گوئی بعضی از ان اعلان ان فروت و بیست است نفس خود آن فضیلت خود را بر او داده با فضل الباقی
 باشد مثل قارون و سحر زیرا کہ تفصیل انفرقہ را در کائنات کہ ہر ہر فرد از ان فرقہ فضل از دیگران شود چنانچہ
 تفصیل انفرقہ سادات نہت انفا عنائی کن کہ ہر ہر فرد از ان فرقہ بر با سو خود فضل باشد و در ان انہما
 نظر بہیت مجموعہ فرقہ باشد نہ ہر فرد و اگر بنی اسرائیل بگویند کہ اوایل ان شمار این نعمتہا بوجہ اعلیٰ انہو
 بان مرتبہ رسید اند کہ حالہ کہ از اول ان ان باشد یا متوسل ان ان کہ دو اور انوف با زیر بنیت نہت
 انہا در خلاصہ کافی است و ان نظر حضرت الہی کہ بحال دایم صرف شدہ در نجات کارگر خواندند کہ انہما
 سیکریم و از ان ان ان تیمم گویم کہ ہاں خیال عمرہ شہود و در آخرت را بر روز دنیا تیا کنسید و انفق
 یعنی و تبرک از ان روز کہ لا تخبر فی نفس یعنی ادخوا مد کہ ہر نفس گویم تبرک اعلامی شکر رسد باشد و ہر
 تمام بنیالہ ہیکرہ عین نفس یعنی از جانب ہر نفس گویم تبرک اعلامی شکر رسد باشد و ہر
 منسوب با وساختہ چون ترک نکردہ باشد و کفر ورزیدہ شکیلا یعنی چیز را از حقوق شکر کہ بر ذمہ او
 الہ است زیرا کہ در آنوقت و ادون شکر خود دیگر را ممکن نیست و لا یقبل منہا شفاعت بخیر
 یعنی و قبول گردد و نخواہد شد از ان نفس تقریبہ کہ شکر گزار است شفاعت و حق آن نفس تعصیہ کند
 کہ ترک شکر کردہ و کفر ورزیدہ و لا یقبل منہا عدل یعنی و گرفتہ نخواہد شد ان نفس شکر

و این فرقہ بنی اسرائیل است کہ ہر ہر فرد از ان فرقہ فضل از دیگران شود چنانچہ تفصیل انفرقہ سادات نہت انفا عنائی کن کہ ہر ہر فرد از ان فرقہ بر با سو خود فضل باشد و در ان انہما نظر بہیت مجموعہ فرقہ باشد نہ ہر فرد و اگر بنی اسرائیل بگویند کہ اوایل ان شمار این نعمتہا بوجہ اعلیٰ انہو بان مرتبہ رسید اند کہ حالہ کہ از اول ان ان باشد یا متوسل ان ان کہ دو اور انوف با زیر بنیت نہت انہا در خلاصہ کافی است و ان نظر حضرت الہی کہ بحال دایم صرف شدہ در نجات کارگر خواندند کہ انہما سیکریم و از ان ان ان تیمم گویم کہ ہاں خیال عمرہ شہود و در آخرت را بر روز دنیا تیا کنسید و انفق یعنی و تبرک از ان روز کہ لا تخبر فی نفس یعنی ادخوا مد کہ ہر نفس گویم تبرک اعلامی شکر رسد باشد و ہر تمام بنیالہ ہیکرہ عین نفس یعنی از جانب ہر نفس گویم تبرک اعلامی شکر رسد باشد و ہر منسوب با وساختہ چون ترک نکردہ باشد و کفر ورزیدہ شکیلا یعنی چیز را از حقوق شکر کہ بر ذمہ او الہ است زیرا کہ در آنوقت و ادون شکر خود دیگر را ممکن نیست و لا یقبل منہا شفاعت بخیر یعنی و قبول گردد و نخواہد شد از ان نفس تقریبہ کہ شکر گزار است شفاعت و حق آن نفس تعصیہ کند کہ ترک شکر کردہ و کفر ورزیدہ و لا یقبل منہا عدل یعنی و گرفتہ نخواہد شد ان نفس شکر

گذاردند یا بر غمالی که در عرض نفس کافره بدید اگر با بفرمان در ابرام رسد و کلاهت نه نصرت کردن
 یعنی و از این تفصیل کبرندگان را در شکر و دگر گارست خوابد بود که بر در و غلبه از ایشان عذاب را
 دفع کند و طریق دفع عذاب در دنیا خصلت هفتین چهار چیز است یا تقهر و غلبه است و آنرا نصرت گویند و
 یا بدون تقهر و غلبه است و آن دو قسم است یا نصرت بدون دادن چیزی که خلاص گنایانند و آن شفاعت
 است یا بدادن چیزی و آن نیز دو قسم است یا بدادن چیزی است که بر فردا واجب بود و بعد از شل
 ادای آن عرض و تادان و مال صادره یا بدادن عوض و است که آنرا فدی و گرد و ریغمال گویند و چون این
 هر چهار راه خلاصی از آخرت نفی بود و دوست پس اعتماد بر غیر و آرزو بر وجهی نماید و ترجیح باید داشت که ستم را بر آید
 و نفی شفاعت تسکین میکند و میگوید که روز قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن غنیمتند که درین است نفی شفاعت
 از طرف کسی است که هرگز شکر نیت الهی کرده باشد و آن نیت که کافره شفاعت و رزق کافره بالا جامه قبول است
 جامع بحث و زلزم نیست باقی ماند و ریخا سوالی چند جواب طلب ادا کند و نفی شفاعت و فدیای که نصیر فرموده اند
 و نفی نصرت که گفته شد و درین تفسیر سلب نموده است جوابش آنکه درون نصیر و مانند این قبایل
 محض شیوه و چنانچه در بحث انا قلت مقرر است پس معنی کلام آنست که نصرت ندادن مخصوص بکافران و نصیر ندادن
 از منزه اند و از نصرت واقعه خواهد شد زیرا که انتقام ایشان از دشمنان بخواهند گرفت چنانچه آیتها
 دیگر صریح است که انا لنصره سئلنا والذین امنوا فی الحیوة الدنیا ویم یقوم الاشهاد حقنا
 علینا انصر المومنین بخلاف قبول شفاعت حکیم و گرفتن فدی و ریغمال که مومن کافرو صالی و فاسق
 و نفی آن شریک است سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت را بر گرفتن فدی مقدم فرموده اند و در آیه دیگر که از
 این سیاره و قدرت بالعکس نشان داده نموده درین نصرت جوابش آنکه چون شخصی در بلای گرفتار شود
 و عزیزان او در فکر خلاص او میشوند سبب ایشان همین ترتیب صورت میگیرد که اول با دای حق و حبیب و برادر
 او کنند و چون ازین بیرون عاجز میشوند بفارش و وسیله دفع آلامی نمایند و چون ازین هم عاجز میشوند عجا
 یا فدی میدهند و چون ازین هم عاجز میشوند برادران و دو دو گاران را جمع کرده پر خاش و جنگ میمانند پس درین
 موافق این ترتیب منظور افتاده که اکثر الوقوع است و چون بعضی از شخصان را حبس یا نیت در دل میباشد و غلبه
 ندارد و عاریک لاحق میشود و نیست بر واری شفعیان از جنبه لال احب ان بآنها و شوار میشود و اول شفاعت
 و وسیله تسکین بعد از آن چون می بینند که با رجحان کاری پیش رفت بدادن فدی و ریغمال میکنند
 لهذا در آیت دیگر ترتیب تغییر فرموده تا اشاره به حال هر دو طریق باشد اما ای عایت کثرت وقوع این ترتیب
 مقدم کردند و ترتیب دوم را موخر ساختند که اول الوقوع و کار است همانان قابل تقدیم نیست سوال سیم آنکه

در بیان دفع عذاب

در مقام نفی شفاعت و نفی فدیة و در اعمال بر صمیمی غیر و التماس نموده اند و در مقام نفی نصرت نصیر هم آورده و در مقام
 و لا هی نصیر احد احدی از ایشان اگر نصرت را اجتماع دانست که تنها یک شخص حکم را نصرت نمی تواند
 داد و چون شخص دیگر هم همراه تقصیر و ابر نصرت جمع شوند هر واحد بر واحد نصرت میدهد پس ناصر هم متعدد شد
 و منصوب هم متعدد و برای این نکته ضمیمه هم آورده اند گویا اشاره میفرماید بآنکه اگر یک نفر کاران بهیشت است یا کسی
 که کسی ایشان را نصرت دهد و نصرت ایشان از نصرت اقرب بقبول باشد که خود هم صبر کثیر از قوت مقاومت و
 یادونی اید ای مصوم معتقدانند کسی بن راسم قبول نخواهد کرد چه جا آنکه تن تنها خوانان نصرت باشد که نصرت
 و ادون غلبی و شوارت سوال چهارم آنکه این آیت بحسب ظاهر دلالت میکند بر آنکه شفاعت حکم را نباشد نظر مجیم
 نفس عن نفس شیعاً که در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شیعیه دوم در نفس شیعیه اما سوم در هم بحر و در آن
 شفاعت واقع شود یعنی مفا و شیدا و آن از تکریم شفاعت متجاوز میشود و حال آنکه اهل طاعت اجامه دارند بر آنکه در مقام
 واقع شدنی است معتزله در حق غیر صاحب الکبیره شفاعت جائز دارند و اهل سنت در حق صاحب الکبیره غیر
 کافر را چنانکه آیت شفاعت بنیداند گوئیم آیات و احادیث بسیار دلالت بر وقوع شفاعت میکنند پس تخصیص
 این آیت لابد است اهل سنت بکافر تخصیص میکنند و میگویند که معنی این آیت آنست که شفاعت بحکم است و در
 آن روز قبول نخواهد شد لیل آنکه در آیات بسیار نفی شفاعت را عقید باین تفسیر فرموده اند آنکه میگویند
 لا تنفع الشفاعه الا من اذن له الرحمن و صرح له فو لا من فی الدنای یشفع عنه الا باذنه
 و ما من جمیع و لا شفیع یطاع و لا تنفع الشفاعه الا من اذن له و احادیث متواتره بیان میکنند
 که غیر کافر در حق اهل محاصه حکم شفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محذورم مطلق از شفاعت کافرست و هر
 و مناسب مقام هم نفی بهترین شفاعت است زیرا که اینکام بر آن و خیال فاسد است که بجزیم هم مثل ایشان است از اولاد
 انبیا و اولیا و متوسلان بزرگان دین که خود را متوسلان بزرگان اهل بیت از موافقه و مبارزه ترسند و ایند میفهمند
 کفر و قباحت و دیگر بزرگان ما را از عذاب جزوی خلاص خواهند و طریق رد این خیال آنست که شفاعت
 شما به توقع آن غره شود و در آن روز واقع خواهد شد زیرا که شفاعت بر شفیع در آن روز موقوف بحکم الهی خواهد
 بود چون شفاعت موقوف بحکم الهی شد جای هم ماند چه توسل بآن شفیع در حصول آن کفایت نخواهد کرد
 بلکه حکم الهی هم در کار است و آن در خطرست شود و این شود شما بعضی توسل بکلیه نازش کنید که این توسل
 مستقل نیست و لهذا بعضی نصیرین صمیمین را و را بقبول مندا شفاعت و لا یخذه مندا عدل را ترجیح
 تقصیر و اساخته اند و از ائمه شفاعت منصفیه و هدیه بمنقبول نخواهد شد شفاعت که توسل به تقصیر و
 و فریاد و زاری و منصفی که اهل متوهم باشد چنانچه در دنیا میبود و در صورتی که در دنیا بود و لا یخذه مندا را نپذیرد

نکته
 در
 این
 آیه

شعاع مطلقا هم لازم نمی آید و از حقیقت شعاعت را به متوجه دریا می بینیم پس ال غنت مانند آفتاب می شود
 زیرا که حقیقت شعاعت آنست که کمال انفس کمال انسانیه باشد پس آید که و انفسنا قاصیه تابع خود را و خود گیر و دو
 نقصان آنها در ضمن کمال او منجر شود پس مدار این شعاعت بر دو چیز است اول انبساط کمال انفس که در ذوق خاص
 بنیای غایت حق جل و علا و عود دست متوسط علم و پوشش سعی و تلاشش بر آید منتها می خرد و کوشش تحصیل کمال است
 نه احاطه آن کمال با متاع خود و چون که نقصانات آنها را بپوشد و در رنگ کمال ظاهر کند و این بطل و احاطه و بی غیبت
 مقبیه آن و کمال فرموده اند و دوم بودن نفس ناقصه از اتباع ال کمال که بدون میان صحت عقاید عالست این
 امر آخر را در شریعت این اعتبار فرموده اند که کافر را و منافق و نجاعت نیست چنانچه در تبت مساکان للبی الدین
 امنوا ازین غفر الله لکم و لکم ان اولی قسدا و لا فصل علی احد منهم مات ابد ا
 و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله صریح است و آنچه محقق فی الله و تحقیق من شعاعت
 گفته اند نیز عوید همین تقریر است گفته اند که حضرت و حبیب الوجود عالم الغیض است قصه و یکجهت از جانب کمال و جانب
 است که فرو می آید از افراد قابلیت اخذ فیض و بطور انبساط باشد و از قابل دیگران نفیض قبول تواند کرد پس
 آن قابل متوسط و مقشود در میان این فرو و ذات عالم الغیض و تعالی اند که آفتاب روشن نمیکند مگر مقابل خود
 را و درین فیض آفتاب مقابل هر طریقت و بعضی چیزها که بلا واسطه مقابل آفتاب نمیتواند شد مانند سقف خانه از
 اخذ این فیض محرومند لیکن چون طریقتی پراز اصیاف و آفتاب نهند شعاع آفتاب از آن اصیاف بجا
 سقف منعکس شود و او را روشن سازد پس ارواح انبیا مانند اصیاف ساطع وجود الهی و عرشه اند چنانچه
 اصیاف شعاع آفتاب بسقف رسانند همچنان این ارواح رحمت الهی بعالم مومنین میرسانند از هر استعداد قبول
 نور هر طریقتی که اگر سقف استعداد قبول مطلقا ندارد و از توسط اصیاف هم متینه نخواهد شد مانند کافر که
 استعداد او برهم نهاده بنیض مطلق گردیده و نیز هر چند سقف از مقابل آفتاب محج و مست اما از مقابل اصیاف
 تمام دارد و بسبب این بهره ستیز و روشن گشته کسی که ایمان با نبی انداد مانند سقف است که با اصیاف تمام نور
 حاصل نیست او را توقع تنارت بواسطه اصیاف خیال غلام است بالجمله بنیض السیریل را از مانند این خیال خام
 که هستند یا یوس ساخته بر آید که شکر نعمتها بعضی از نعمتها می خورد که بر لاف ایشان شده بود و یاد میدهند
 و میفرمایند که شما از جمله نعمتها را آن نعمتها را یاد کنید که نمونه روز قیامت بود و چگونه از زندگان و مردگان بفریاد
 شما نمی رسید و چون از وجود اعانت و امداد شما از چنگل و خلاص نمیشو آنست که و از هیچکس که می بیند
 و یاد کنید که خلاص کردیم و نجات دادیم بقوت خود نه دیگری از بابا و اجداد شما و از دستان یاران ما بر آید شما
 بحال قوت ضمیر جبر را که صیغه تکلم هم غیر است احتیاط فرموده اند و الا از تنبیه ای بجز اسرار الی اینجا صیغه تکلم

و احد كمل شده تا اشعار باشد بوجوه و بحال و شكر و ايمان بايات منزه او و من ال في عوالم كنه اوست
 آباي ان فرعون كه در كثره بشمار بودند و ذكر تابان او در نجا حال آنكه مصدريد سلوكي در اصل خود و فرعون
 بود و اى اشاره است بلكه چون نرسى بفرقه بدير اراده ميكنند و تابان او از و زدا و ام در باطن خبر خواهد آن
 فرقه عيشا مصيبت بهل شود و زيرا كه اراده آن رئيس بدون معاونت و مشاكت تابان چندان پيش نميرود
 و در نجا تابان فرعون زياده از فرعون كم بر عدوت اين فرقه بنده بودند و كلهم بمعين بر سر رخا نشده
 يسو من كنه معني ميرسانند شمارا سورة العنكبوت بنحو سخت ترين عذاب بظن كيد بخون آب كنه
 معني نوح بياييك و زديان شمارا و اين عذاب سخت ترين عذاب است زيرا كه ملاك كردن پس ان به نيت و ابرو
 شدن تخم فرقه است و نيز چون مردان نمانند معيشت نان بياييك و زديان و كسب تلاش معاش و غير معيشت
 و نيز قتل كن و اولاد بعد از آنكه جد و كلب يار و محنت طويل در كل علوق او كشيده باشند و از شكم رانده ميگردد
 و ارتفاع از و هم رسيد باشد نهايت موجباتش روست و نيز جنبل بر كعب جبلت بشري محبوبت و مرغوا
 ترين باشد از جنبل و خضر تا آنكه عربان گفته اند ملطيت سرد دان ما طهما ثالث حيوة البين و است
 البينات پس بجز كردن پس ان هم الم عطفه بود و هم الم طبعي هر دو الم در كمال شدت رسيد و كاش تابان
 فرعون همه دلا و شمارا از زكور و انات ميگشتند كه بعضي وجوه اين صيبت سبك ميگشت ليكن آنها فقط
 پس از ان گشتند و يستحيون بنا تا كنه معني و زنده ميگذاشتند و خد ان شمارا و هر چند دختران در
 اول پيدائش محبوب و مرغوب ميشوند و بجز كات و سخنان لغريش را و ريفه ميگردد ليكن بعد از جواني زنان بالغ
 ميشوند و باقي ماندن زنان بدون مردان و هجوم افكار از طرف آنها هم از جهت ثنات و نفقات و هم از جهت
 خردش و ثمنان خواهند شد و نهايت ذلت و عار لاحق خواهد گشت باعث كمال اندوه و طلال خواهند شد و در
 اشعار اين كنه و يستحيون بنا تا كنه نفرمودند و يذبحون و جاكه نفرمودند تفصيل اين مقام است
 كمال شقت و رنج در ملاك پس ان در وقت صغر است كه هنوز مصد رخصتي نشده اند و توقع منفعت از آنها
 بجمع وجوه برقرار است و ميل طبعي بجز كات آنها در اوج كمال است و رنج و زنديگي خردان قوت بلوغ
 است كه ميل طبعي بجز كات آنها نمانده و وجوه ذلت و عار در تقايي آنها از هر طرف هجوم آورده پس ان يذبحون
 و جاكه و يستحيون بنا تا كنه بياييك و نذبحون انباء كنه و يستحيون بنا تا كنه منفرمودند از اين عذاب
 نميشد با قيمان و نجا سوا كنه بطلب و ان است كه در زيوره يذبحون بدون او و واقع شده و در سورة اعراف
 يذبحون بغير او و مانند پهلين سورة و است و در سورة ابراهيم يذبحون بواو آمده و هر چه باشد جوايش تا كنه يذبحون
 سوا انذار بياييك و زيوره و در سورة اعراف قبل از نجا و انباء بعد از نجا فرموده اند پس طاعت بواو نيت بلكه وجود

بنا تا كنه معني ميرسانند شمارا سورة العنكبوت بنحو سخت ترين عذاب بظن كيد بخون آب كنه

و او غفل است زیرا که تفسیر و معنی هر دو یک چیزند و فیما بین آنها مغایرت نیست تا الجائیل حرف و او باشد و در
 و در سوره ابرهیم هر دو از بیس مؤلفه سوره العذاب دیگر تفسیر یافته اند که فرعونیان بفرقه بنی اسرائیل
 میدادند از آنجا که صاهبان قوت را ازیند و فرقه پرورشیدن نگه از کوهستان برآمد باغات فرعون و کوه شکما و
 از قهر کرده بودند تا آنکه دست با و گردنهای آنها قهر چید کرده بود و پشتهای ایشان پیشاپیش ساند و ضعیفان را ازین
 فرقه برای قتل و تحویل نگهبان خود و گلابه قرار داده بودند و جماعه از ایشان برای ساختن خشتها و کشتن آنها در آورده
 عین بنی نند و جماعه را برای بخاری و عداوی و کناسی را بهها و خانه ها گماشته و هر که ازینها ضعیف تر میشد و بچه
 نمی آمد بر سر او جزیه قهر کرده بودند که سال بسال و ماه به ماه او را کنند و زمان بنی اسرائیل را بطریق بکار
 برای پسیدن کتان و بافتن جامه ها گمانی و معنی را برای و تحویل اعمال ذیل و قد زده قهر کرده بودند تا آنکه مردان
 و زنان بنی اسرائیل بخیالت شده و از روی مگر میگردد و از زندگی خود بیزار شده بودند و ظاهر است که گشتن
 بران چسبید که در امری انچه بخت است برای مغایرت در میان مضمون حکمتین حرف و او را که دلالت برین دارد
 آوردن ضرورتها و یا نمیکند که در اینجا چه جمله و یا تحویل را در تفسیر میگویم که در تفسیر و در سوره ابرهیم حیا
 بنیادی دیگر شمرند پس چنانست که درین سوره و در سوره اعراف این هر دو جمله از جمله کلام الهی واقع شده و حقیقتی
 را بسبب کمال لغت و رحمت که کمال مبالغان دارد تعدا و محنتها و بلا منظر و بغیا و زیرا که او دادن بلا نیز نوعی از
 عذاب است و در سوره ابرهیم این هر دو جمله بر کلام حضرت موسی واقع شده و از حضرت موسی مامور بودند تا که جمع
 محنتها و مشقتها یعنی اسرائیل را در آنند که و ذ که هم بایام الله نیز کلام حضرت موسی با صامان خود بود که در جمیع مشقتها
 و محنتها واقف بودند و این خطاب بنی اسرائیل از نبوت آنحضرت صلیع بود که اگر گران مشقتها را ندیده و نه
 چشیده بود بلکه اکثر آنها بان مشقتها و رنجها و فقیتهایم نه داشتند که باین مشقتها اقبال آنها باشد زیرا که حال این
 بتواتر در ایشان راجع و مشهور گشته بود و لاجرم و رنجها باین جمیع مشقتها فقط منظور افتاد و در حقیقت بمشقتها عمده
 مشقتها و خاتمه بلایا بود و چنانچه میفرمایند **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا** یعنی و درین مذکورات که گشتن پس از و باقی و گشتن
 و در آن باشد بلکه **مِنْ زُرٍّ يَكُونُ عَذَابًا** یعنی آتشی بود و از پروردگار شاخیل بزرگ زیرا که باین مرتبه سلطه
 که درون دشمن که عزیزترین جانها را بر او و در حجب کمال است و در سوک و رنج و اندوه است و اینست که این بود
 خلاص کردن شما بعد ازین قدر بلا می عظیم و در نظر شما عظمتی پیدا کند و قدر آن نعمت را بداند و نیز بپسید که هر که
 بر بلا سخت صبر کند مستحق جزای عظیم میگردد و خصوصاً در و از الجزا و نیز بداند که غیر از ذات حق عز و علا و در شایسته
 دنیا نیز بکار نمی آید زیرا که در آنوقت کسی از زندگان و مردگان بفرایند شما زید و نه شما از دست فرعون و
 فرعونیان نبرد و غلبه خلاص گردوند و بدل شما فرقه دیگر را آورده داد و نه محنتها و مشقتها شما را بر خود گرفت پس

میان و بعد عدوت فرعون و فرعونیان بنی اسرائیل

چون در دنیا که وقت لقاون و تناصرست همگی بکارشمانیاد و آخرت که وقت لعنتی لعنتیست شمار اتوم امداد
و اعانت از غیر دشمن خیال غلام است و در جد عدوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل آن بود که چون فرعون
نام او ولید بن صععب بود او را بحجت افروختگی مهره او قابوس لقب کرده بودند زیرا که قبایل او را گویند و
بحجت آنکه پادشاه ملک مصر بود او را فرعون میگفتند زیرا که فرعون و لغت قبطیان پادشاه را گویند چنانچه
سلطان در لغت عرب شاه در لغت فارس و راجه در لغت هندی بر ملک مصر دستیار است و با ملکیت و جاه او را
از هر طرف بهر سیزده خود قرار داد که جمیع ارکان ایمان ملک مصر را از او برادر و امرا گرفته تا اولی رعایا تکلیف بد
برای او سجده کرده باشند چنانچه اول کسی که برای او سجده کرد امان بود بعد از آن دیگر امرا و ایمان سجده نمودند و کسی که
دور دست از پا ستمت بودند برای آنها عتباتی شبیه خود را از ساخته برخاسته حاج و توبه و سیم نصب کرده و بر
دوران تختها و رختهای زرین تنه که بر گهای آنها از زمر ساخته و بر سر شاخ اذان درختها جانوران از بقره ستم
و شتر آن جانوران از جو اهر قنصین درست کرده و در هر جانور تعبیه نصب کرده بود که چون آنها را خادمان آن ستم
حرکت دهند از شکم آن جانوران آوازی بر آید که ای اهل مصر فرعون خداوند شماست برای او سجده کنید و بگویند
و قریات بشنیدن این صدا اختیار تن بسجود میدادند و هر گاه تمام اهل مصر بفرعون پستی گرفتار شدند بنی
اسرائیل آنوقت اینها نه کردند و تن بسجود ندادند فرعون سروران آنها را بحضور خود طلبید و بگویند که شما را
من سجده نمیکند تصویرت را هم نمی پرستید معلوم شد که زندگانی شما گمانی میکند اگر برای من و بر تقدیر
من سجده کرد و دیگر شما را با انواع عذاب خرابم کرد این گفت و ملاوان را با سبب تعذیب و حضور خود طلبید
و بنی اسرائیل ترسانید سروران بنی اسرائیل با فرقه خود گفتند که عذاب سرعون بیش از ستم خود نماند و عذاب
خدا تعالی جاودانی است بهتر است که بر عذاب سرعون بکنیم و بر او سجده نمائید تمام فرقه بنی اسرائیل
بهین عزم تصمیم نموده آشکارا با فرعون گفتند که سجده غیر از خدا و غیر ریاحان نیست ما هرگز برای تو سجده نخواهیم کرد
هر چه خواهی کن فرعون یکجای سسی و نهی طلبید و آن یکجا روغن نیت و گوگرد انداخته بر آتش نهاده گرم کنند و چنانچه
آن یکجا گرم شد روغن و گوگرد جوشیدند گرفت بنی اسرائیل و آن یکجای انداخت و میوخت و بنی
اسرائیل هرگز نشنیدند فرعون ندادند و صبر ورزیدند و گفتند که پروردگار جان من است که پروردگار ایستیم و هیچ
و بقیه بود و ایمان پروردگار خود ایمان داریم تا آنکه جمیع کثیر از بنی اسرائیل سوخته شدند اما آن روز فرعون
بشاعت برخاست و عرض کرد که پادشاه این وقت این از اجمالت فرمائید فهمید و سنجید فرمان پادشاه قبول
نمایند فرعون از سوختن بنی اسرائیل ناامید لیکن بنی فرقه بکار که سابق مرقوم شد مقرر گردید و آنکه فرعون در
شب متواتر خوابهای خوشتر و ترساک دید گویند که آتش در خواب بنظر آمد که تمام شهر مصر و ملک قبطیان با سوخته

محرور که حق تعالی این آتش را بر من سرگرداود است چنانچه بر بدن ابراهیم که دود بود و اداریان خیر شد و گفت که حال او
تبدیل است که ترا از تنور برآرم حضرت موسی فرمود که دست خود را در آتش کن مرا از تنور برآرد که دست ترا نیز این آتش خیر
رسانید و در وقت عمر حضرت موسی چهل و نه ساله بود و از آن که اداریان ایشان را از تنور برآورد و دود آه خانه
خود مشوره نمود و کاین سپهر چند از عجاایب قدرت الهیه است لیکن آخر طفل است گریه و دلد از خوابید که در پیادگان
که خانه نجاست سبک دند او از او را خواهند شنید ما را و او را خواهند گشت بهتر است که این طفل را در صند و قیچ نهاد
در رویا کینل سر و تنم را روی از دیهات بدست کسی بقید و زنده ماند و این از ترس رسول نجات یافتیم چنانچه هر یک
مشهوره قرار دادند و در دیگر که سالنوم نام داشت بجهت طلسم آید و روند و گفتند که اگر یک صند و قیچ که طول او عرض
اینقدر باشد ساخته بدو و بنوعی تخمهای آن صند و قیچ را داخل کنی گنج جاس در آمد آتش از آن در و درگرفت کاین
صند و قیچ بزی پیدازید از زبان او حضرت موسی بآید که در خانه آپس برآید که اینچنین که او را در رویا کینل سر و تنم
نشود که بر باد شاه ظاهر شود و آرا بکش آن در و درگرفت که بسیار خوب من از دار شما هم برآید شما ساخته نمیدم جز
سجانه رسید شنید که منادی سرودن میگردد و که هر که از از پیری که درین ایام دینی اهل میل پیداست است نشان
او چنین چنان نوازش فرمایم در و درگرفت که طبع بخوش آمد و خوش است که بخندد که کو تو الی این اجرا را از اهل کنند بیک
قدم از در خانه بیرون نهاد کورش و هر دو یکا آتش از تنور زمین خفت شد و او از من از غیب شنید که اگر این از یک
گفتی که الفور در زمین غرق خواهیم کرد و در و درگرفت که بوضع نمود و از کوری خفت نجات یافته بخانه خود آمد و خواب
صند و قیچ را بر آتش او حضرت موسی در دست ساخته و در یک در آن صند و قیچ بسوی آسمان کشاد و بشت
ما در حضرت موسی الصلوة علی نبیا و علی آله السلام رسانید و حضرت موسی بطنه خطیر برسم اجوره با و او را و شوکر گذارد
نمود و گفت که من اجل جان مرید معتقد این کلام من هرگز نکر باز بار او مرزوری نخواهم گرفت مگر اینقدر
بکنید که از زیارت این پیشرفت سازید و حضرت موسی حضرت موسی را با و نمودند و چشمان خود را بر قدم
الید و برگشت اولیکه حضرت موسی ایمان آورد و ایمان بود و حضرت موسی روزان تو قوت نموده چون شب بگذارد
حضرت موسی غسل را و خوش بگوید و جامها نوبوشانید و این از او صند و قیچ نهاد و گریان و دنده کنان از او
نیل و ناگاه الیکس در صورت از دمای بزرگ آید نمودار شد و گفت که اگر این را در دیا انداختی بکشته او را و
خواهم برود و حضرت موسی خیل عاقل بود و دهنست که اگر این از دما جانور میبود این گویای از کجا میافتد
میشود که شیطان است ملتفت نشد و این از او در دیا انداخت و گریان و دنده و سناک سجانه برگشت و خواهر
گفت که اگر زندگی من بخوابی در عقب این صند و قیچ برو و نظر کن که گنجایم و اگر محاذات شهر گذشت توت
ظاهر جامع خواهد شد و اگر از مردم شهر که صند و قیچ را دیده برگرفت بالیقین پیش پا دشا خواهد بود و خواهر

عائنه

حضرت موسیٰ همراه صند و قیچ بر کنار دیر می رفت و بیگانه دارا زور می دید گویند که تا تو آمد حضرت موسیٰ دوازده هزار سال
از نبی اسرائیل قبل آمده بود و نو فر اصل بخوف انکه سباده پیش رو را و دراف غویان بکشد زنان بنی اسرائیل سخطا کردند و
و این بنده سیر فرعون در مقابل تقدیر یک به یک کارگر نشد القصد آن صند و قیچ از وسط دیر می رخت و در نه بر آن بنهر فرعون
از دیر می رخت که به باغ خود که عین شمس نام داشت برده بود افتاد و در آن بنهر جاری شده در وسط باغ فرعون رسید و
فرعون در آنوقت مشغول سیر باغ بود و زن و دختر فرعون و دیگر اهل محل همراه او چون دیدند که صند و قیچ در بنهر
می آید و دیدند آن صند و قیچ را بر دوشه پیش سر فرعون بردند خواهر حضرت موسیٰ چون دید که صند و قیچ همراه
نهر در باغ درآمد همت و دیده رفت و با خود خبر کرد و مادرانشان در آنوقت خیلی متعجب و شگفتی که کی اختیار شد
خرج و خرج کنان از خانه باید بقتعالی در دل و الهام فرستاد که اندوه کن تا شما به قدرت اسیر کنی و او را به بیرون
می برسانم و آنرا در سالان اول الغرم سیکم القصد چون فرعون دید که طفل نو تولد در صند و قیچ نهاده اند از آن
خود طلبید و گفت که این طفل است که بچمان را از دستیر است اقبال مرا سیر کنی بوی خود بخود پیش آمده حال
بکشید زن فرعون که سیام داشت بخود دیدن جمال جهان آرا سی حضرت موسیٰ فریاد شد و گفت که این بگناه
انجمن فاسد شد و زنده گذارد شاید بکار بیاید یا او را به خود خواریم که به فرعون سبب اصرار زن خود
از کشتن حضرت موسیٰ باز ماند و زن فرعون این را به خود گوید و حکم کرد که او را به رابی این طفل بیاورد
و او را که می آوردند حضرت موسیٰ شیر و نمیکند تا آنکه خواهر حضرت موسیٰ که بکسب حال ایشان بار بار بر در فرعون
می رفت این ماجرا شنید و گفت که من دایه را نشان میدهم که در این پرورش طفلان یگانه است غالب این طفل
آن دایه خواهد گرفت و مادر حضرت موسیٰ را طلبید بر حضرت موسیٰ نیر مادر خود گرفتند فرعون بر آن مادر
حضرت موسیٰ یک اشرفی راجع آید یا روزی مقرر کرد و فرمود که این طفل را همین دایه شیر می دوه باشد و در حقیقت
شرفین دارد است که مثال غل زان است من که از پادشاه و وزیر می رسد و سالیانه می گیرند و در تهیه بسیار
صرف میکنند و نیت ایشان خالص است بر اخلاص اما در حضرت موسیٰ که روزی از فرعون بگیرفت و به خود
شیر می داد و در نیتش اشاره است با صلی عظیم از اصول کلیه یعنی اجرت بر عبادت گرفتند در آنصورت جان
ست که نیت خالص محض برای خدا باشد و بدون و بدون اجرت برابر کرد و آن عبادت را که کرد ولی خود دانگ
کسی بر آن اجرت بداند و اگر مانند حرفتها و مزد و پیکار دنیاوی آن عبادت را مطلق بر گرفتن اجرت سازد
که اگر اجرت دادند بجا آورد و الا ترک کرد پس و محض مزد و دست از ثواب بهره ندارد و بلکه خوف عقاب را که کار
دین را برای دنیا کرد و آخرت را با دین فروخت معاذ الله من ملک القصد به زن فرعون که حضرت
موسیٰ گهواره از حرفتها روزی در دست کرد و ایشان را بحال عزت و احترام در آمدت و دل در ایشان نشان

چهارمین مرتبه از عبادت

در خانه فرعون نشین و او چون بعد از دو سال ایشان را از مصر جدا کرد و سیه یک چرخ بارز و چند شمشیر بارز و خنجر و
 انیس داده رخصت کرد و حضرت موسی را نزد خود تربیت کرد آن آغاز بنهاد چون حضرت موسی علی نبیا علیه السلام
 و اسلام سیه از شدند و زوی فرعون ایشان را در کنار خود گرفته باز میگردانید و گاه حضرت موسی را در پیش او میبرد
 گرفته میگفت اندو بر تو فرعون بشد طبعاً بنچر زدن فرعون بر شفت و پش را گفت که من کیستم که این طفل را بی شرم
 میزند که از دستم بریدم و تو هم که منم ندای حالاهم از دست بردار شوی گفت که تو در چغالی طفل را از زمین
 حرکات بی تمیز بسیار یاد شده حرکات اینها را چهل بر عدد او نتوان که در فرمان گفت نه طفل را بر دیگران قیاس
 مکن از قیاس این طفل تمیز عقل را اندر تمیز عقل را انان در یافت میکنم و این حرکت را با من نمید و سنجید که ده
 است گفت که درین عمر تمیز عقل کجاست بین که من امتحانش میکنم فرمود تا طبقه از زیر پایش آرد و در طبقه
 دیگر آریسم برانهر وارید و با قوت نیز آرد و در بعد از آن حضرت موسی را گفت که ازین هر دو طبقه هر چه مرغوشه
 بردار حضرت موسی دست خود را بسوی طبقه هر وارید و با قوت دراز کرد و حضرت جبرئیل سینه و دست ایشان را
 در طبقه آتش انداختند و یک انگشت از آن برده است در دهان حضرت موسی رسانیدند تا آنکه زبان ایشان
 سوخته شد و آن انگشت را بر تافت و گفت در زبان ایشان از همان وقت پیدا آمد پس بفرعون گفت که
 تمیز عقل این طفل را دیدی بعد از آن چون حضرت موسی شربت سالد شد و زوی پیش فرعون نمود و دستش بود و
 گاه فرعون بفرعونان گفت که خروسان جنگی ما را بخنجا اول خروسی بر آمدیم و دو بار زوی خود را حرکت داده آواز
 کرد حضرت موسی گفتند که دست گشتی فرعون پرسید که این چه گفت حضرت موسی گفتند که این پروردگار خود را
 تشبیه کرد با این عبارت که پاک است خداوندیکه پسرش با زنا این مدت دراز بدولت و ثمنت و زنت و ثمت
 موناگون او را حاضر نمود و با وجود آنکه او در مقابل بر نعمت کفران و ناسپاسی میکند فرعون گفت که ای موسی خروس
 را با این سخنان چه کار از طرف خود اینها طوطیهایم است حضرت موسی خروس را آواز داد که مان بیا و زبانی
 که مفهوم خاص عام شود سخن کن خروس پیش آمد و زبان فصیح همان سخن را تفسیر و واضح کرد و چهره فرعون تحویر
 و نهایت ترسید تا مان که وزیر او بود حاضر بود و عرض کرد که این خروس سحر شده است باید فرمود که این را بگویند
 او را و بفرمود که از حق تعالی باز دوری اعاده روح فرمود و در سوای پرده رفت و از نظر مردم غایب شد و چون حضرت
 موسی نه ساله شدند و زوی فرعون ایشان را بخت خود از راه طعنه کشید و جمیع ام او را اگر در تخت او افتاده
 بود و فرعون موافق عادت خود که در سر نخوت و کبر و ثمت کلمات کفر گفتن آغاز بنهاد حضرت موسی خشم آلوده شد
 او تخت او فرود آمد و فرعون گفت که با سیر و حضرت موسی بیای خود بر تخت او بکشدی زنده که دو پا بخت انگشت
 شدند و تخت و از گون شد و فرعون از بالای تخت افتاد و از پستی او خون بسیار روان شد و در مردم در بار

توطیه

حضرت موسی فرمودند که من شنیده ام که در زمان پیشین جماعتی بت پرست از احتشالی پیغمبر کواخته بودند و اینها
 قدر آن پیغمبر داشتند و برای آن پیغمبر تبار نامی پیغمبر جمع کرده آتش فرستادند و آن پیغمبر در آن آتش خدمت نمود
 آتش او را هیچ ضرر نرسانید و آن پیغمبر خود را زنده و سالم باورده اند حضرت ابوبکر علیه السلام حضرت ابوبکر علیه السلام
 الصلوة بسلام حضرت موسی فرمودند پس بطور جد خود را بشاید و از ایدای فرعون و فرعونیان ترسید که حق تعالی
 ایشان را از شما دفع خواهد کرد و چون حضرت موسی سی ساله شدند روزی در آن بیگانه شدند که ناگاه پیاده از راه
 فرعون که دار و نه مطنج فرعون بود پشت تار هم میزدیم را ز سره سرلی کشید و میگفت که این شماره را ببلنج پادشاه بیا
 این سرلی چون حضرت موسی را دید فریاد آغاز نهاد حضرت موسی هر چند او را از ظلم منع کردند باز بیادناجا میب
 شته بر پیشانی او زدند آن پیاده مرد و آن سرلی خلاص شده بخانه خود رفت و این خبر فرعون رسید فرعون گفت
 گفت که این در خدمت موسی سجایت است هر قبیله که شته باشد روز دوم باز بمن این اتفاق افتاد که آن سرلی
 قبیله دیگر ظلم میکرد و او را بجز حضرت موسی فریاد نمیداد حضرت موسی اول آن سرلی را ز جبهه تو بر میزد و بعد از آن
 باعث شدی که قبیله را کشتند و امر در باز باعث من بشدی بعد از آن خود هستند که آن قبیله را دفع نمایند سرلی
 داشت که هر کشتند با او زدند گفت که امی موسی امر در من خواهی که بکشنه حالا که دیر و زشتی راکشتم در من
 همیشه فرعون گوهری دادند که قاتل قبیله موسی است و در وسای قبط از فرعون درخواست کردند که موسی را با جاوید
 فرما تا او را بدین قبیله بشیم فرعون در حکم بقبل حضرت موسی متوقف بود که خبر قتل که از جبهه قبطیان شربت ایمان
 شده بود و حال و در سوره طه المومن انشا الله تعالی مذکور خواهد شد از آن مجلس دیده آمد و حضرت موسی آگاه
 که یسایان او ملین قبط در کشتن شما افتاده اند شما را صلحت اینست که چند روز از این شهر بدر و حضرت موسی
 بشنیدن این خبر را دلی را حلا از مصر بآمدند و راه مدین گرفتند در راه شبانی و در خوردند و چنانکه لغین خود را که در
 بر شدند بآن شبان دادند و بجهت کلیم آن شبان را پوشیدند و از شدت آنکه روز هفتم مدین رسیدند و در آنجا
 ایشان را وزانه و شیر همراه میشدند و دلالت بر راه می نمودند و وقت شب بجا نظمت ایشان از بیاع و بکوم قیام
 می نمودند و بعد از آنکه مدین رسیدند در خانه حضرت شعیب علیه السلام قیامت اختیار فرمودند
 و با دختر ایشان تزویج نمودند چنانچه در سوره قصص تفصیل آن قصه بطورست و بعد از ده سال در خدمت حضرت شعیب
 گذراندند باز متوجه مصر شدند و در آنجا راه بنیوت و رسالت شرفند و در قطر چهلالی فرعون فرعونیان بمقابل
 محاصره نمودند و اجرات قاهر بر خاستند چنانچه در سوره اعراف مذکور است و چون حضرت موسی از ایمان فرعون
 قبطیان ایو میشدند در جانب الیه عرض نمودند که بار خدایا تدبیری حلیم را تعلیم کن که بنی اسرائیل از دست قبطیان
 خلاص گشتند و ترا بنیوت و هر عسارت کنند حقتعالی ایشان و می فرستد که حالا تدبیر است که بنی اسرائیل را بصره بگرداند

موج کنید و اگر فرعون عقب شما خواهد برد او را ملاک خواهم کرد و ایشان بار و ساسی بنی اسرائیل بنی میر را در شما فرمودند
 میسان بنی اسرائیل تمام فرقه خود را که در شهر مصر منتشر بود آنگاه ساختند و بهر کار بنی اسرائیل نزد قبطیان بطریق نوکر
 یا بنی خرواندگی و همثال ذلالت و دشت و میا بند بر خاسته گنجافهم آمدند فرعون ازین اجتماع ایشان متوهم شد رسید
 به نیجکت جو اسکندریه میسان بنی اسرائیل گفتند که ما را روز غاشوره که مولد حضرت آدم و روز متبرکت است عید
 است بخوانیم که همه گنجاشده بیرون شهر عبادت خدا بجا آوریم و رسوم عید خود برپا کنیم فرعون اجازت داد و خواهم
 بنی اسرائیل بدقترب ترین زیور و پوشاک از قبطیان بجا ریت گرفتند و بهمانه عید خیمه و خراگاه بیرون شهر
 آوردند تا آنکه آنه شب چون هم مجتمع شدند حضرت موسی و بارون علیها السلام آنها را کوچ کنند نزد حضرت موسی
 از عقب رفتند و حضرت اردن انیش تا آنکه در صحرا افتادند و راه کم کرد و در چند پ و رست نیز و در سر راه غمناک
 و انبوه بنی اسرائیل تقدیر شد صد نفر را قربان و ذبح کردند و بود و حضرت موسی که سالان بنی اسرائیل اطلبند و رسیدند
 که باعث چیست که باه معلوم نمیشود حالا آنکه این راه سلوک است بار ما درین آمد و رفت کرده اید که سالان بنی اسرائیل
 کردند که اصل قصه این است که چون حضرت یوسف قریب بوفات شدند وصیت فرمودند و از اولاد خود و اولاد
 برادران خود عهدیمان گرفتند که هر گاه از مصر بیرون روید تا بوقت مرگ اسیر کرده روید و بعد فرما بیاورید
 حالا آنکه از مصر برآمدیم و تا بوقت اینان بریدشته ایم از جانب غیب را نبوده اند که راه معلوم نمیشود حضرت موسی
 پرسید که قبر مبارک ایشان کجاست تا تابو ایشان بزرگیم و همراه گیریم که سالان اسرائیل گفتند که موضع قبر ایشان را
 نمیدانیم اما این وصیت ایشان را از پدران خود یاد داشته ایم حضرت موسی بخواستند و در لشکر بنی اسرائیل نهادند
 که تمام یکیم بجا آوریم که از موضع قبر یوسف آگاهی باشد پیش من بیاید و مرا خبر و از ساز و چکالت سران که دیگر یک
 پیر زال افروخت گفت که من موضع قبر ایشان را می شناسم لیکن مرا عهد خدا بدید که اگر من نشان قبر ایشان بیاورم
 شما هم هر چه بخواهم بیاورم حضرت موسی توقع فرمودند و حی آمد که عهد بدید و هر چه و بخواهد و جواب داد که نمیدانم پیر زال گفت
 که مطلب من دو چیز است یکی در دنیا و یکی در آخرت مطلب دنیا اینست که من پیر زنی ام طاقت رفتار ندارم مرا به
 سوار نشانید و از مصر همراه خود برآید و مطلب آخرت اینست که در بهشت همراه شما در جبهه شما باشم حضرت موسی
 چیز قبول فرمودند بعد از آن پیر زال نشان داد که قبر ایشان در عین آب نیل است در فلان جا حضرت موسی
 و انعام رفتند و صندوق ایشان از سنگ مرمر بود و بر آوردند و خود آن را بر داشته پیش من شکرمی بردند
 و راه برایان بودا شد درین اثنا طلوع فجر شده بود و جو کسینس بر عین با و خبر رسانیدند که بنی اسرائیل آن
 مقامیکه برای عید در آنجا جمع شده بودند شبان شب کوچید رفتند فرعون و آتش غضب افروخته شد و فقیهان
 خود را که در نواح شهر در قضا و قریات فرستاد که سواران خویش حاضر شوند و خود با فوج خود سوار شدند

بنا نهادن لشکر فرعون و طول و عرض است از فرعون که در اصل خلیج است از بحر محیط

تغایب نمود و اسبوه بسیار همراه داشت گویند که بمقتاد بنهر اسوار املق سوار و بر قعدته الجیش ابلود و بقدر حد بنهر اسوار
تیر انداز و چوبین قعدان نیزه باز و همین قعدار که زجر دار در رکاب اومی نرفتند آنقصه بنی اسرائیل عجلت تمام روانه
شدند و در واد و بر لب دریای تسلیم رسیدند و فلزم نام شهر بست که بر کناره این اقم نیست متصل شهر این دریا
منته شده لهذا این دریا را منسوب یاوس میکنند و الا این دریا در اصل خلیجی از فلجان بحر محیط که در بامین بلا و جیش و
عرب گنیزه و اورا خلیج اسم زمانه چنانچه خلیج دیگر را که در میان فارس و عرب بایل است خلیج اخضر گویند و طول این خلیج
احمر از جنوب تا احوال پند شصت فرسخت و عرض او در ابتدا بقدر شصت فرسخت و چون تشریف بشهر
میرسد عرض او کمتر میشود و از فسطاط مصر که شهر دار الملک آنجا است تا طرف این خلیج مسافت سه روزه است
و در بر آب نیل غریبی شهر مصر قحط و شهر بر جانب شرقی نیل است و جبل غریبی این خلیج اکثر بلاد و بر و اقم
اند و بعضی از بلاد و جیش و جبل غریبی این خلیج بیشتر سواحل عرب است از آنجا است فرضه که ساحل مدینه منوره است
و توافل مصر و جیش بحجاز از مدینه بدر میگویند باز سواحل بین از جده گرفته تا عدن بر کناره شرقی همان خلیج است
و در وسط این خلیج بعضی بلاد متعلقه مصر نیز آباد است از آنجا که میاط که از آن حضرت مانند قلعه گویا بود و در سواحل
خلیج بستی از مصر در آنجا میزند که تحفظان بسلطه او از طرف حاکم مصر میباشند و شهر قازم که منتهای این دریا است
او مدعی شصت و چهار درج است و عرض او کطل یعنی بیست و نه درجه و دقیقه چون بنی اسرائیل کناره این دریا
رسیدند و آب در نهایت متوج و از دیو دیدند تیره شدند و گفتند اینقدر کشتیهای فوج با میسر خواهد آمد که عجلت
ازین دریا بگذریم و درین اثنا که آفتاب بر آمد و در روشن شد از عقب او از اسپان شنیدند چون نیک نقشه کردند
معلوم شد که فرعون با جمیع لشکرهای خود بر می تغایب می و قعدته الجیش و منور دارند و دست و پا کم کردند
و نزد حضرت موسی آمدند و گفتند که حالان و عدای شما کجا است انیک فرعون از عقب آمد و دریا ز خارش رسو
است خلافت آن ایم که از عید فرعون بر آیم و نه قوت انگار از دریا خلاص مییم حضرت موسی فرمودند یا یوس نشوید
اعانتی هم از من است که ره کشانی خواهد فرمود و درین اثنا حضرت موسی وحی آمد که عصای خود بردار و بزنید و گویند
بشکاف و مارا راه ده حضرت موسی یکبار عصا زد و گفتند دریا بجا حال خود ماند باز حکم ند که دریا را اکبیت یا بوسید
حضرت موسی بار دوم عصا زد و فرمودند که بشکاف ای ابو خال که حکم خدا دریا شکافته شده و دوازده خشک و از
پیدا آمد در حدیث شریف است که حق تعالی آن روز باد و آفتاب دریا را ملط ساخته با و بمبارد زلزله درون آب آمد
و دریا جدا جدا کرده استاده اخت و آفتاب زمین دریا را خشک کرد تا بنی اسرائیل به دولت بگذرند بعد از آن حضرت
موسی بنی اسرائیل را فرمودند که در دریا در آید و بگذرید ایشان سبب صنعت اعتقاد و جرات نمیکردند و میگفتند که مارا
برین حالت چاقما دست که گذشتن باریک جبهه ستاده خواهد ماند مبادا در انشای راه باشیم و دریا با هم بجفت

ما غرق کند حضرت یوشع اول اسب خود را آورد و زد و بعد از آن حضرت بارون در آمدند و روانه شدند چون بنی اسرائیل دیدند که اینها گذشتہ میرند ناچار در دریا درآمدند و هر سبط از اسباط و دوازده گانه بنی اسرائیل از راه نامی دریا گذرانده داخل شدند تا آنکه از عقب همه حضرت موسی سبط خود را گرفته داخل دریا شدند سبط حضرت موسی گفتند که ای موسی ما چه می بینیم که به سباط دیگر چه گذشت تو که همراه ما هستی از خود طعمینان داریم اما از طرف برادران خود ز سبانیم که مبارک آید بر ایشان برهم شده باشد حضرت موسی در جناب الهی عرض کرد و مذکر بار خدا یا مهربان بر اخلاق بد این گروه مدد فرما متقانی با توخت را فرمود که در دیوارهای آب روز نشاء شکست پیدا کرد و هر فرد از دور و دیگر از امید دیدند که گذشتہ میرند تا آنکه سلامت برکنار دریا درآمدند درین اثنا فرعون بانگ بران خود برکنار دریا رسید و دید که دریا شکافته شده و مانند کوه ها جابجا شده و با شکریان خود گفت که این اقبال نیست که دریا برایتی از شکافته شده مانند کان گرینجه خود را خود بگیریم و زنده بدست آیم اگر غرق میشدند کارهای تو بی فایده بود لیکن در این خوف و هراس داشت که شکافتن دریا محل اطمینان است و در وسط عبور دوم دریا باز قسم شود و غرق کند و همان که وزیر را بود نیز او را از در آمدن دریا مانع بود و عرض میکرد که محلیت نباید کرد و گشتیها هیچ یک نیستیم و بسبب خوف می نمایم و این از بر جا که باشد انیسر یکینم در همین حالت حضرت جبرئیل بر او ایانی سوار شد و پیش از آنکه فرعون دست نمودار شدند و آن را دیدار او دریا سر در آوند پس فرعون بی اختیار بوی امان در دریا درآمد و لشکرمان چوین دیدند که پادشاه خود در آمده است از طرف هجوم کرده درآمدند و عبور نمودن گرفتند تا آنکه فرعون و شقی مالان لشکرمان متصل کناره رسیدند آنوقت حکم شد بدریا که زد و مختلط شو بیک ناگاه دریا تامل نمود و همه در آب غرق شدند و بنی اسرائیل اینها را جزا برکناره دوم استاده تا شامیکند و در اینجا که معبر بنی اسرائیل و ملک فرعون بود عرض این دریا به نهایت قلت انجامید البقره چهارم سخن عرض اوست که در نیمه روز قطع توان کرد و این قصه روز عاشوره واقع شد چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک از حضرت که خلق البیضاء بنی اسرائیل یوم عاشوراء و در صحیحین بروایت ابن عباس که چون آنحضرت در مدینه منوره تشریف آوردند دیدند که روزی از روزهای یهودیان روزه گرفته اند فرمودند که حدیث ام روز روزه داشته اید گفتند که امر روز روزه عاشوراست درین روز حق تعالی بنی اسرائیل را نجات داد و فرعون غرق نمود حضرت موسی این روز را بطریق دیگر از روزه میداشتند بنابر بقیه ای ایشان روزه میدادیم آنحضرت بیاران خود فرمودند که احیایم باقتدای حضرت موسی از ایشان خود هم روزه داشتند و مردم را هم روزه مامور فرمودند لیکن در آنچه فرمودند که اگر من تا سال است که روزه مانم همراه روز عاشوره روز نهم هم روزه خواهیم داشت تا شب یهودیان لازم نمایند حق تعالی شکافتن دریا را که خارق عظیم بود بطریق منمت در مت بنی اسرائیل را یاد میداد و میفرمود و اذکر قضا یعنی و یاد کنید بفرشتان

مدرست نجات از فرعون بخصوص و غیره دیگر را که گویا نیست دیگر بود با استقلال سواشی نجات از فرعون و نجات
 که نگاشته ایم با یکدیگر یعنی کسبیدن شما بکنار دریا بطریق شما بحضور حضرت موسی زیرا که در حقیقت باعث نجات
 دریا همین بود که در صراطی که نجات ریش به باشد الجحش یعنی دریای تسلیم را و بحر و دولت عرب دنیا
 شور و قطعات و دریا بکنید و اتمام بحر در آب شیرین و جوهای شیرین اگر جای واقع شده باشد بطریق مجاز است
 اینها را انبار می نامند و بحر میگویند و درین نعمت برین قدر اتفاقا که دیگر که خارق و شگافتن دریا و بشما بنمایم بلکه تمام نعمت
 فرمودیم سخن بکنیم یعنی نجات دادیم شما را و آب دریا را نیز بر جان کل مخلوق محفوظ و شستیم و بار بار بر سر
 که دیگر تا آب شستیم نه تا آنکه شما هم سلامت برکنار رسیدید و از خوف غرق مامون شدید و در ضمن این کار
 نجات و دیگر حاصل شد از هر شب که در وجود صانع حکیم مختار بهم میرسد یا در بوقت حضرت موسی روید یا در بوقت
 هم اتفاقا که دیگر بلکه شما را از ان مهلکه نجات دادیم و دشمن شما را پیش نظر شما در همان مهلکه ملاک است غنیمت و اعتراف
 الی الله تعالی یعنی و غرق کردیم تا با جان فرعون شما را سرور بر سر و رافزید و سپهر خون از دلی در دل
 شما باقی نماند و اندوه و غم مفارقت کن قدیم خود که مصر بود نیز بر امون خاطر شما کرد و در این همه نعمت های نوعی اتفاقا
 که شما را هیچ شک شبه و حال صدق و کذب خبر در دل نگذرد و لهذا این همه چیز را بحضور شما کردیم و انکس
 شکر و ان یعنی و شما میدیدید این نعمت های عظیم را شکر هم میباید عظیم و آن است که شما در عبادت خداوند
 خود خوض کنید عذبی و اگر انفس و شیطان محبت خلق و دنیا است در آن دریا و زخار غرق سازید تبرک و تصفی
 قطع علایق باقی ماند و ریخا سالی که ان تغییر را در دل خطور میکند و آن است که مضنون و از جنابت که من ال
 و مضنون و از ذوقنا بیکه الجحش چهرت و حاصلش نجات از فرعون این مضمون واحد و نعمت جوار
 و اوند و در و ایت چنانکه فرمودند جواب انبیوال و همین غیب بطریق اشاره مذکور شد که نجات دادن از
 رنگهای مختلف و نجات بخصوص شگافتن دریا که خارق و عظیم است نعمت است و دیگر شکر حضرت موسی زرق وافر
 رساند و احتیاج و فقر را از دفع ساز و اگر در مقام امتنان فرماید که و از که نعمت علیک از هر ذوق و
 نجابت من الفقر و الاحتیاج و کلام تام است باز اگر رسانیدن زرق بطریق دست غیب باشد این نعمت مخلوق
 ولی محتاجا تعبیه این نعمت و دیگر قرار داده فرماید که و از که نعمت علیک از اجوبت علیک الذوق من الغیب
 بلا منت الخلق و لا مفا ساة تعب مشقة منك کلامی و دیگر میباید نعمت متعلق تمام بر یک از نظام عباد
 ساختن و مقام تقد و نعمت ها نسبت است و بعضی مفسرین بآن رفته اند که در ایت ولی مذکور نعمت تجریت از بطریق
 و سطوت فرعون که بحر و عیبت حضرت موسی و اذن ایشان و بر سر اسلک تمام شد زیرا که بنی اسرائیل بعد از آمدن حضرت
 موسی از ان تعلیقات و زیر چاقها او خلاص شدند بلکه طرف مقابل انگشت و در بیت دوم مذکور نعمت است که در

خروج از صراط مستقیم بود که فرعون بعد از آنکه خلاص شد و بسبب غرق شدن او و کفران او خوف تقابل
 هم از وهاب ایشان را زایل گشت و جمیع وجه مطمئن الفاطمه شد حکایت گویند که عورتی از بنی اسرائیل در اثر شب
 برای آوردن آب به دریا رفت سبوی خود پر کرد و در پیش فرعون مرصع بجا آورد و در دست او افتاد
 و موسی ای او را این چه بکنند و جواب را از پیش او برد و اتفاقاً همین زن در کوفت فرعون بزرگ می برد
 و در دوری نیافته بود و آنقدر آواز داد که خدیاجل این نداد و گوش او افتاد و در میان مردم آمد و حکایت کرد
 در پیش فرعون و جواب مردم را با ایشان نمود و مردم را یقین شد که اقبیت ظلم نمویست که است عاقبت ظلم تنگاری
 بنی اسرائیل از خوف فرعون و فرعونیان با بکلی مطمئن گشتند حضرت موسی ایشان را یاد و اندامند که شما نذری کرده اید
 که اگر حق تعالی از شما فرعونیان و فرعون خلاص کند ما را اطاعت و کوشش کنیم حال آنکه نذر را بجا آرید بنی اسرائیل گفتند
 که ایمان و دل قبول ایمان کنید با ما را اطاعت را با حکام و تعالی از امر و نهی حاصل نیست تا قدم در راه اطاعت او نهیم
 میاید که کتابی از نزد خدا براسی بسیاری ناموفق آن راه طاعت را سلوک ما بنیم حضرت موسی از اینجایی در جواب
 خداوندی عرض نمودند حکم آمد که شمار کرده طور که مقام عطای طاعت شماست حاضر شوید و آنکه که مدت
 روز است روزه دارید و اعتکاف بنمایید پس بعد از آن کتابی جامع ادا نمود و نواهی خواهم داد حضرت موسی مطابق این
 بنی اسرائیل آنگاه که حضرت مارون را بر ایشان خلیفه ساخته خود بمبیت گوه طورستان رفتند و بعد از تعلیم جانبدان
 در آن گوه متکلف شدند و بتدایح تکلف ایشان غره ذیقعد بود چون اعتکاف ایشان تمام شد و دیگر در باقی ماند
 ایشان از اسبینه و کجوری بوی دمان خود تغیر نمود و استعمال سواک فرمودند از جانب غیب حکم آمد که این بوی تنهیر
 نژاد ما بهتر از بوی مشک بود این را چو ازاله کردید حال و در جری این بقصیر ده شب دیگر اعتکاف کنید و هم ذی حجه که
 روزه خلد انحضرت بشما کتاب خواهم داد و کلام خواهم فرمود حضرت موسی نیت اعتکاف ده شب دیگر فرمودند و
 در آن مقام قامت نمودند اما بعد از آمدن ایشان و بنی اسرائیل عادی غفیر رو داد و پیش آن بود که در شکر بنی
 اسرائیل شخصی بود که نامش موسی ابن طغر از قبیلہ سامره در صنعت زرگری و قالب کشی خیل استا و ما هر بود روزیکه
 فرعون غرق شد و حضرت جبرئیل بر او ایالی سوار بر کناره دریا می گشتند دیده بود که هر جا که نقش سم آن اعدا را
 میسید بر سبزه میشد و هست بود که از حیات و نقش سم این دیان است بنابر آن قدر که خاکش پای آن مادیان برشته
 بطریق تبرک با حقیقتا نذر خود میداشت و هرگاه بنی اسرائیل از دریا عبور کرده بعضی افتادند که ایشان به قوم افتاد که
 گاو پرست بودند و صد رتبه های گاو از بنجر و غیر آن ساخته می بستید بنی اسرائیل نمیدانستند که پرستی بنیاست خوس آمده
 بود و چنانچه از حضرت موسی در خواست بود و ند که با منی صورتی پروردگار ساخته بد تاح عبادت و بوجه است
 اریکم حضرت موسی ایشان را بنیادال جبر و تبخیر فرموده بودند لیکن نامری دریافت بود که این جماعه را صورت

بنی اسرائیل موسی علیه السلام را برای آوردن کتاب از نزد حق تعالی و جلاله و قدس سامری

پرتی مرغوب طبع است درین هنگام که حضرت موسی بکوه طور شریف برودند و از آن بنی اسرائیل عبود حضرت مارون حاضر شدند و عرض کردند که ما در وقت برآمدن از مصر زیور بسیار از قبایلی عاریت گرفته بودیم بهمانه آنکه در عین زمین خراسیم که در حالاد حق آن زیور چه حکمت حضرت مارون فرمودند که آن زیور را در چوخی انداخته آتش و سیدید و بسوزانید و خاکستر او باقی ماند زیر زمین دفنون باشد زیرا که اینهمه مال کافرانست باید دهنست که درین مقام بعضی از متذکران مسا ائصال را در میکنند و میگویند که بنی اسرائیل در شهر مصر تاسن بودند و با قبطیان پناه گیر افتند و استمانان مال در بیان گرفتن و برودن جایز نیست و اگر بنی اسرائیل بنا بر حصیت اقدام برین امر کرده بودند حضرت موسی و حضرت مارون نیز برین ماجر طلم شده بودند چرا اینها از انبختی متغیر بودند جواب بن اشکال آنست که متاخر بودند بنی اسرائیل در شهر مصر مسلم نیست بلکه ایشان سیران بودند که بزور و تعدی ایشان از افرعون انبیا آمدن مجبوس نبوده بود و هر روز جنایاتی قبطیان میکنند و سرخ و عنای ایشان سیدیدند و اسیران را در دست کمال حبیانها بهر زنگی دست میدن و خواه بکدای و خواه بدزدی گرفته بودند و اگر بالفرض تاسن هم بودند در برودن زیور و مال اشکال ضرورتی داشت زیرا که اگر در وقت گریختن مشغول به دعا و عاریت میگشتند گرفتار میشدند القصد سامری بنی اسرائیل گفت که این زیور را بمن حواله کن سید که من طلسم عجمی برین میانم بهتر از عصای موسی و من بعد شمار با موسی هست و برابری بهر دو و چوخی را بر شما فخری و مزیتی نمادنی اسرائیل همان زیور را با حواله کردند سامری زور را جدا کرد و جوهر و یاقوتیت را جدا از زنگ و سار ساخت نبات خوش صورت و جوهر و یاقوتیت را سجا گوش و چشم و بند و دست زانو و قدم و لوفت قرینیه نصب نمود و کلام او را که آنگاه داشت و در آن کلامی را که بر پشتش بود انداخت گویا از این اشکال بحکمت آمد و آوازی کرد چون آواز گاو و آن مری گفت که سید پروردگار شما بعد از این گوساله نه فرموده و شما شهادت است و موسی در جستجوی او کوه کوه میشد بدین اسرائیل گفتند که بهشت نیگوی سی روز گذشت که سید را برین میجو بود و موسی از بنیاد معلوم نشد و که خدام خود را در آنجا یافت قریب بهشت هزاران بنی اسرائیل با غوامی سامری عباد آن گوساله شروع کردند و حکم مثل مشهور که آنچه آدم میکند پوزینه هم کرد و اگر دآن گوساله استغفث شدند و سامری خیر کلانی بالایی آن گوساله شهادت کرده و فروش و رخت و کلفت در آنجا دهنست و اگر دآن خیر از دست راز کرد آغاز کرد و حیض و گوساله لا یعقل سر و دبار باب چنگینا و نهاد و در دوزن بر آتاشا و دیدند و بازار شیطان گرم شد و در آنجا حضرت موسی را روز دهم ذی حجب وقت صبح و دوازده لوح زبرجد که بر آن تورات منقوش بود عطا شد و کلامش تکرار موعظه و حکم اینان در میان آمد و بعد از آن رشا و شد که قوم تو بعد از تو بخیر ان نسبت ورزیده اند و آنچه فرعون از ایشان در غیبت میکرد که هر چه بکنید بدتر از آن با غوامی سامری بر خود لازم گرفته اند زیرا که تعظیم پادشاه صوابتر است از آنکه نفع و ضرر بیاید فی الجمله و معقولیت دارد و گوساله لا یعقل و در بلاد و حوض

بهر چه طایمان خطیعت حضرت موسی بشنیدن این خمیر و شست اثری را بر پیکر او انداختند و اولی حضرت
 بارون شونت آغاز نهادند که شاپاوا این گشت شنید و بختیوز کردید حضرت بارون فرمودند که من بارما ایشانرا از من
 منحل شتیغ منع کرده بودم لیکن ایشان گفتند که نذبح علیک اگفاین حتی یدرج الیذا موسی بنو ما که از ایشان
 خود را برین گوسا قطع نموده بود که تا آنکه حضرت موسی بیاید و حسن قبح این عمل را با او نماید پس از آن حضرت
 موسی موسی آن گوسا را بیهوش نمودند و از او آتش سوختند و خاکستر او را در رویا بر انداختند گوسا را بر تان غنیمت
 سیرفتند و آن آب را بطریق تبرک می آوردند و بخوردند گویند که فرقی نیست از آن گوسا که سرور شده
 بودند و آن گوسا که انگیختنای سامری بقتل شده حسابش بجا آورده و کرده و دیگران حضرت بارون
 او را بپوش و بی غنیمت بجا آورده و کرده سوم ساقط و متوقف بودند و انکار میکردند و از انکار کرده اول
 کرده سوم هر دو در بار عتاب بودند و کرده دوم سالم ماند حقیقتا این نعمت عظمه را که با وجود آنکه گشتنای کینه
 از آن فرعونین از اجتناب ایشان غرق کرده بود و از ایشان اعفو فرموده و یاد میدهند و اذاعا ناموسی یعنی
 یاد دهنده الوقت را که با حضرت موسی علیه السلام وعده کردیم و هر چند لفظ موعودت بعد و وعده را از جانب
 خواهد بود و اینجا از قبیل سافذت و عاقبت الاصل خبر و از غنیمت شاکست و عین الیقین است که از هر دو خبر و وعده
 مستحق بود و از جانب موسی وعده تمام تحکات و از جانب حضرت حق جل و علا وعده و او ان کتاب این وعده
 بود و بر این مدت که اگر بعین لکینه یعنی چهل شب در اکثر روایات وارد است که شب از ماه ذی القعدة بود و
 شب از اول ذی حجه و روز دوم وقت دادن کتابی به لند الرحمن لویا نفرمودند و از روز دهم نیز داخل اتمام
 و صوم میشد و آن حلال نیست بطنجی و تحقیق گفته اند که چون شب وقت عباد و خلوت و اصل با حیات بیشتر
 و زیور وقت مشغول بکار خود میشوند باریان ذکر شبها بخصیص فرمودند و نیز با سایر بزرگواران مقرر است
 و استماعی آن از نبال بگیرند و از این خاص شب است و موسی در اصل لغت لفظ عبرانی است که معرب شده است و
 که بهش میا بودی بمعنی آب و شامی رحمت چون ایشان را فرعون و زهر زیر درختان افتاده بود این نام با
 ایشان مقرر کرده بزبان عربیان ابو او و شین پسین می شد موسی شد و عد و چهل و درجه نامی بسیار اعتبار است
 و لهذا در حدیث آمده است که من اخلاص الله اربعین صبا حاطه رحمت ینابع الحکمة من قلب علی
 لسانه و نیز آمده است که شمرت طین ادم اربعین صبا و نیز بچا آدمی و شکم و زمین تقدیرت از حال
 سجالی انتقال میگردد و نطفه باشد و تا چهل روز دیگر خولجست و تا اربعین دیگر گوشت پاره بعد از آن قابل
 نفخ روح الهی میگردد و از اینجا است که صدوقیه قاطبة چهل و برسی یا خشت و خلوت قرار داده اند زیرا که از قصه
 حضرت موسی معلوم شد که تا نهدت یا خشت کردن و سبب فیست از حال سجالی اعلی آدمیم بر آنکه درین حالت و عد

بیان تحقیق از خطای
 بیان تحقیق از خطای

چهل شب مذکورست و در سوره اعراف و عده سی شب بظاهر تناقض نماید جوابش آنست که در این آیه بطریق اجمال
تمام مدت خلوت ایشان از ماضی الاصل و الزیاده ذکر فرموده اند و در سوره اعراف بطریق تفصیل اصل و عده را ذکر
شده بود و باز مدت ده روز که در جرمیه سوگات بوقت افزوده بودند جدا جدا فرموده اند پس تناقض نیست
زیرا که در اجمال تفصیل مخالفه نمی باشد ششاد که شخص که چهل روز از کسی شخص قرض داشته باشد بگوید که من چهل روز
قرض دارم اجمالی است صحیح و اگر بگوید که من سه روزم نقدان بابت از گرفته بودم دوه روزم نقدان بابت
تفصیلی است درست علی الخصوص که در آیه سوره اعراف مذکور این تفصیل نیز نه ذکر است که فتنه میقات است
ادبعین لیلته باقیماذ و ریخا سولی جواب طلب آن آنست که اربعین سیله و ترکیب می چهل روز و مفعول است
شده زیرا که موسی و از جانب خدا و ان کتاب بود و از جانب حضرت موسی تمام تحکات و طرفت مکتوب شد
زیرا که عده از جانب ریخا سولی چهل شب بنزد و جواس آنست که اربعین سیله طرف مفعولیت مخدوف یعنی و اعلی
معامله عند الفضا ادبعین لیلته آری انقضاء سبب مجاز است نیز از لفظ اسقاط فرمودند و این
لیلته باجمالی آن مکتوب نمودن چنانچه در عرف میگویند که ام و ز چهل روز است که فلانی برانده است یعنی انقضاء چهل روز
است و نسب حضرت موسی است که ایشان پسر عمران بن بصر بن مائت بن لاوی بن یعقوب بن اسحق
بن ابراهیم علیهم السلام بودند و لاوی پسر کلان حضرت یعقوب بوده است پس حضرت موسی را از فرقه بنی اسرائیل
هم ریاست تعلیم بود که پسر ابراهیم بود و هم ریاست عرفی زیرا که در عرف عام ریاست بکلان ترین اولاد
و نسل اول معتقد دارد و چون حضرت موسی را سنی که در خواست کتاب حضور جناب عزت از طرف همه بنی اسرائیل
رفته باشد پس همه را بایست که اظهار ایشان کشید و از اختراع راه دیگر احتراز کرد و هلاک شمای بنی اسرائیل
این طریق می بود اولی ناسر و نده که هر گاه رئیس از رئیسان فرقه پیش عالمی یا پادشاهی یک درخواست مطلبی می رود و
دیگران پاس فرقی آن رئیس خود می کنند و هرگز خلاف و مخالفت نمی نمایند بلکه شما گفته اند انخذ که العجل من
بعید یعنی بعد از رفتن موسی و قرار داد چهل روز ساختن گوساله را بعد از موسی و و غیبت او زیرا که موسی تا و میلاز
شما بود شما را از عبادت فرعون و امان رجز می کرد و بار تمییزت حال آنکه فرعون و امان از اهل امتداری ظاهر
و مالک و ضرری بودند از ریشش گوساله بجان لایق حقیر شما را مخالفت نمی کرد و لفظ ثم که در اصل است
زمان است و ریخا برای سبعا و مقننون بعد از مقننون قبل متعل شده گویا بهر جناس است که سر و در خود را
بر حضور ما برای عرض مطلبی و درخواست عرضی فرستید خود و غیبت سر و در خود مخالفتی با اعلی آید بلکه مخالفت
را برای اذن خود و بردارید و اتحاد افتعالت را از اخذ بعد از تمسکین خبره و ابدال آن بتا تا و را تا و نام کردند و
چون صیغه افتعالت استعمال این لفظ بسیار واقع شده و عربان توهم کردند که شاید اصل آن خود از تخم بنی اسرائیل است

ما هم تنها مال کردن گرفتند و فعل استخوان زدن و عیان حکم افعال مطلوب گرفته است که مبتدا و خبر فعل متعدی و هم در
 بمفعولیت نصب میکنند اگر این تمثال را در اینجا منظور در این کلام پس مفعول دوم را محذوف خواهیم داشت ای نه اخذ
 العمل الخاد جبرین حذف را را مبتدائی استعجان تصریح باین امر شایع قرار داده اند و الا اتخاذ را بمعنی ساختن خواهیم
 گردانید و آن صورت یک مفعول که وجود است کفایت میکند و آنچه بخاطر بعضی از اهل معانی گذشت است که عبارت
 گویند یا محمل نگار بود و نیز ساختن گویا تنها از سامری بوقوع آمده و سایر بنی اسرائیل در آن شرکت نداشتند
 بخلاف عیسی و آنوقت گویا که هر چه در آن شرکت بود و ندان پس جوابش آنست که محض انکار ساختن گویا که
 هم بود است چنانچه از لام عهد فهمیده میشود و گویا که هم بود و علاوه آنکه تصویر سازی نیز از محرمات است
 و آن ساختن محال تمام هر چه که باشد نیز از محرمات پس محض ساختن گویا که هم محمل انکار میبماند شد و هر چند قائل است اگر
 گویا که سامری کرده بود اما با او احوالت و وسط کردن سامری بر رز و جوا برین عمل و تمام شده بود و درین بیان
 و احوالت هر چه شرکت بودند و از سن بصری این بی حاتم در تفسیر خود روایت کرده که نام این گویا که
 بی بیوت بود و ظاهراً درین نام هم بوی از شرک داده بودند و لهذا حق تعالی میفرماید که کاش شما گویا که محض برای
 بزرگی و عجب میکردند و میساختند و مانند ناعب تصورات اطفال تمبذل و مهیان و محقر سید نشیند لیکن شما اینصورت
 گویا که را معبود و سانسیت **يَا كَذِبُ ظَلَمْتُمْ** یعنی حال آنکه نهایت ظلم میکردید زیرا که عبادت که عبارت از عبادت
 معبود است و حق خالص علیهم صمیم است در حق صورت گویا که بچه گاو دست تجویز کردید و ظاهراً است که از جمله مخلوقات
 الهی تا خود را بشکل است در حالت و بی همی بچه گاو و گاو و گاو است و صورت آن بچه کمتر از ذی الصورت خود است
 پس پس این مخلوقات خدا را حق اودا دید پس ظلم شما شد و فحش شما از ظلم آل فرعون بچند مرتبه علی الخصوص که از
 شما این ظلم بعد از ایمان و معرفت ناقصه بوجود آمد و از فرعونیان در حالت کفر و جهل آبل تحقیق گفته اند که هر قوم را
 گویا که است که در پست تر و شغول اند گویا که ظاهر خود را مسلمان و دیندار پندارید چنانچه در حدیث شریف نیز
 اشاره باین معنی آمده جانیکه فرموده اند **نفس عبد الدينار و عبد الدرهم و عبد الخفية و عبد ان عطی**
 رضى وان لم يعط من خط یعنی به حال است کسی که بنده شرفی یا بنده رویه یا بنده شال جامه یا بنده بیت
 اگر او را از جانب خدا چیزی عطا شود خوش میگذرد و الا ناخوش میماند و باب شکایت هم میکند و اینجا باید بدست
 که علما اختلاف دارند و آنکه بنی اسرائیل با وجود مشاهد آن معجزات قاهره و خوارق باهره که قریب بمجد الحاد
 رسید بودند و دلالت بر صانع قادر مختار و بر صدق نبوت حضرت موسی و قسم باین جود و موسی را
 فریفته شدند و در دام اغوای او گرفتار گشتند بعضی ازینها گفته اند که سامری و دافان بنی اسرائیل القاصد
 چنان نقش کرده بود که حضرت موسی را قدرت برین خوارق عجیبه باطلسمات و نیز نجات بهم رسید است پس

بیان شرکت مسلمانان در تشریح زمان و مکان از تمثال

همه را میاید که علم می فرستد مثل طلسم و غیره آنرا نشان بازید و با حضرت موسی را بر نشوید و چهره علمایان را
 اندک اکثر جمال بنی اسرائیل جلوی مذہب بود و طول فوات پروردگار را در بعضی اجسام تجویر میکردند سامری این
 نوع ایشان را فریفت که پروردگار شما در صورت این گوساله ظهور نموده و از حرکت آن گوساله دلیل شماست
 دعوی ساخت بشناخته بود و هر جا امری عجیب می آمد می گفتند در اینجا طولی خالق خود را اعتقاد کرده و پرستش و
 تعظیم اقصی پیش می آیند و آیات و احادیث بنیای بر همین قول دالالت میکنند و با قول اول منافات دارند از این
 آنکه سامری گفت هذا الهکم واللہ موسی فشی و از اینجا عکوف ایشان بطریق عبادت و تعظیم گردانید
 آن گوساله که باطلات و غیر حیات این معامله حمل نیست الی غیر ذلک من الشراهد و الدلائل بالجلال
 عمل شیع بنی اسرائیل که اقباع انواع کفر مقتضی آن بود که ایشان را فی الفور نیست و نابود سازند و فرصت تو به
 ندیدند و گنجایش عذر و محذرت نگذاشتند لیکن حق تعالی بحال رفت و حجت خود که با اتصاله متوجه حضرت موسی
 و حضرت مارون بود و بالتبع جمیع بنی اسرائیل میرسد ایشان را مواخذہ عاجله و بنیوی فرمود و ملاک نمود و چنانچه
 میفرمایند **لَمْ نَعْفُ عَنْكُمْ** یعنی باز عفو کردیم از شما و شما را فی الفور عذاب استیصال ملاک است غنیمت چنانچه ال
 فرعون را کمتر از آن ملاک کرده بودیم **وَبَعْدَ ذَلِكَ** یعنی بعد از ساختن گوساله و پرستش آن صورت
 بجان که از شما بعد از ایمان و بعد از دیدن معجزات و آیات عظیمه صادر شده و در جنابت بودن عظم و قناعت
 انتهائید کرد و لهذا قابل نشد که بعضی از شما را به عیب داشت لیکن اینها بر آن بود که **لَعَلَّكُمْ**
تَشْكُرُونَ یعنی تا شاید که شما در زمان تقبیل فکر نعمتهای الهی بجا آرید و تحمل مشقتها در عبادت او تعالی گردانید
 سازید زیرا که هنوز استعداد فرقه شما بطلان نه بخاشیده بود و از شما توقع بود که گنجان و صالحان بوجود آید
 و بکار معرفت و عبادت قیام نمایند بخلاف آل فرعون که استعداد ایشان مطلق زائل گشته بود و هیچ یک از آنها
 قابل تحمل آنست معرفت و عبادت نمائند و نقل هر چند در لغت عرب بر اینست اما در کلام الهی بیشتر در جا
 یقین متعلل میشود و چنانچه میفرماید و **قَدْ كُنِيَ** بنی اسرائیل من بعد عدل علوم الهیه حاصل و دعوی او تعالی شتند و
 در میان آنها الوف الوف انبیا و شهدا و صالحان پیدا شدند و ما بین ما جابر بر رو کلام آمدند و بکار نام الهی
 ماندند و ریخا اشکالیت بنایت صعبت آنست که پرستش گوساله بلائی کفر بود بلکه اقباع انواع کفر و کفر ضالم
 سفوفیت و بغیر تو به معفو نمیشود و اگر لفظی که دال بر توبه است و ریخا مقدر داریم چنانچه جمهور مفسرین کرده اند و
 گفته اند که تقدیر کلام نیست که **لَمْ نَعْفُ عَنْكُمْ** حین تبتل لعلکم تشکرون نعمة العفو لازم می آید
 که مضمون این آیت **فَتَذَكَّرْ لعلکم** انده هو التواب الرحیم یک چیز باشد و مضمون آیت **فَتَذَكَّرْ لعلکم**
 را بعد از مضمون این آیت ذکر کردن تکرار بغیایده باشد زیرا که مقام تمام نعمه و نعمتهاست و در آن آیت سوا

قبول توبه بنعمت مذکور نیست و جواب این اشکال در عین تعلیل بطریق اشاره مذکور شد که مراد حق تعالی از آنست که
 مناسبت و مناسبت ترک مواخذة اخروی و این منکر را که حاصل هرست چنانچه گفتار است مصطفویه علی صاحبها
 و التیجه درین نعمت شریک اند و در آنست آنچه مذکور قبول توبه بی هر سبب است و تعلیل طریق آن توبه که نحو آثار این جریمه
 بالکل نماید و عاجزا و اجلا از حضرت آن امین سازد و خدا من ذلک بانه یفرماند که برای تعلیم طریق شکر نعمتها که
 خود شما را نعمت دیگر دادیم پس عظیم و نجیم و بسبب این جریمه توبه شما آن نعمت را از شما باز نگیریم پس آن نعمت عظمی را
 یا کعبه و اذا اتینا موسی الکتاب یعنی یا و کنید آنوقت را که دادیم موسی را کتاب و آن توبه است مقدس است
 که جامع قواعد شکر گذاری است تا شکر گذاران بموجب آن قواعد قیام در زند و ادای حق شکر نمایند و العرفان
 یعنی و نیز دادیم موسی را چنین که باعث فرق باشد در میان اهل حق و اهل باطل را آن شعاع و این مناسبت شرع اند که به
 سبب تسلیم آنها از طرف و مخالفت معلوم میشود که فلانی درین دین در آمده و فلانین دین بیرون رفته مثل عظیم روز
 و روزه گرفتن آنروز و معطل شدن در آنروز از کارهای دنیوی و دیگر رسوم و عیاد دینیه و دین ترک گوشت و غیره
 و در حق شکر و خسته و بیخ و قربان و مانند این چیزها در رنگ اذان و نماز جمعه و جماعات و عیدین و خسته و در دین سلام
 اید و تعالی بعضی از مفسرین آن گفته اند که مراد از فرقان نیز همان توبه است مقدس است و عطف بحجت تعالی صفت
 با وجود و تحاد و ات چنانچه عریان گویند دایت الغیث و اللیث ای دایت الرجل الذی هو جواد کا
 الغیث و شجاع کاللیث و بعضی گفته اند مراد از فرقان معجزات موسوی اند که در میان کافر و مؤمن فرق میکرد
 و بهر تقدیر در آن کتاب فرقان بهر معنی که باشد حضرت موسی را در کار نبود پس نبود دیگر برای آنکه کعبه گفتار شد
 یعنی تا شاید که شماراه یابید تا بنشیند شکر گذاری و این نعمت دیگر شد بر شما و لهذا حضرت موسی در جواب تعالی
 عرض کرده اند اللهم انعمت علی النعم السالغ و امرتني بشكورها و انما شكوري اياك نعمة منك فقار
 الله تعالی یا موسی حبیبی من عبدك ان یعلم ان ما بدمن نعمتی منی و حضرت داود و این منکر چنانچه
 فرموده اند که سبحان من جعل عذاف العبد بالعجز عن شکوه شکوه که ما جعل اعتدافه بالعجز عن معرفته
 معرفته و این هر دو حدیث در معال و رحمت همین است مذکور است و از جمله بایست آن کتاب فاروق عظیم میزان
 معنی و بطل توبه بود که قبل نفس تفر شد از جریمه گوساله پرستی پس آن بدیت عمده را یاد کنید و اذ قال
 موسی ليقوم یعنی و یاد کنید آن هنگام که موسی بقوم خود گفت از راه مزید شفقت و غمخواری که شخص را نسبت
 بقوم خود دید باشد و علاج امراض آنها را بشناخت علاج مرض خود می پندارد و اگر آنها از مرض درونی خود بی خبر میباشند
 بطرف و عنایت آنها را بر آن مرض خبر و در میان و ليقوم یعنی ای قوم من متقضا شفقت قومیت اینست
 که شما را بر مرض درونی شما و طریق علاج آن مرض آگاه سازم پس بنویسد که انکم ظلمتم انفسکم یا اتحادکم الخجل

یعنی بحقیق شماستم کرده اید بر جانهای خود و بسبب ختن گوساله زیرا که چون گوساله را که کج خلق و شرار می آید زود کشته و
دست کرده دشمنان بدان زار و انداد و اعانت گردید و برای آواز کردن و ظهور آثار حیات و روی خاکی که از زیر زمین
حضرت خیر مثل مشتمل بر خاصیت حیوانیت است بر دشته بود و در آن انگنده باشد دیده و دهنش معبود و خود ساختن و خلق
آله را در آن اعتقاد نمودن گویا دعوی کردن است که افعال حیات و معبود خود کردیم و هر چند آواز کردن آن گویا
امری عجیب و عارف عادت لیکن چنان فعل عجیب عارف عادت بدست یاری اسباب منزلت صنعت و عمل که صدقت
گیرد آن را امری غیبی پنداشتن خلاف تقدضای عقل سلیم است و لهذا افعال عجمی حیران نظر ندان شعبه باز آن را
پایان را در نظر آید آنست که قدری نمی باشد آیت خیر صانع را با الوهیت مناسبت با معبود و باطل است
بنا بر آن فرعون و هامان است تر و از مرتبه الوهیت دور تر است قوم حضرت موسی گفتند که پس چه باید کرد تا این عقوبت
این ظلم خلاص شویم حضرت موسی فرمودند **فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** یا درنگ نکن یعنی من تو را یاری میدهم و توبه شده بسوی قالب تراش خود
که جناب حضرت حق است جل شانزه تا باشد که جانهای شما را از لوث این ظلم بری گرداند زیرا که این ظلم در جانهای شماست
پیدا کرده و بسبب فراطح آن گوساله جانهای شما مسموم شده و تباری اصل تر است قلم دانند آن را گویند
و اختیار این هم از آسمانی درین مقام برای همین است که ایشان نیز در مقابل قالبی است خداوند خود را قالبی است خدا
ساخته بودند و افزون لفظ الی بارنگم برای شعار است بلکه این توبه را راه را نباشد زیرا که توبه بسوی خداست
که از توبه دل باشد و اگر اظهار توبه زبان کرده آید آن توبه بسوی مردم است نه بسوی خدا **فَاتَّقُوا اللَّهَ الْفُتُكُلَ** یعنی بگوشید
خود را و تن بکشتن خود بدیدید و جانهای خود را از قالبی که خود جدا کنید تا کافره آن جریمه شما تواند بود که جان خود را
را در قالب تراشیده خود را در آورید و آنرا معبود و خود ساختید و علما اختلاف است در آنکه تن بکشتن دادن عزیز توبه آنها
بود یا از توبه توبه چنانچه در حق قاتل عمد و شریعت ماک توبه و مقبول نیست مگر تا بکه نفس خود را در دست و از ثامن مقبول تسلیم
نمایند اگر خواهند بخشید و اگر نخواهند بخشید این نوع خود را در معرض لعنت انداختن هر چند در نظر ظاهر عقل بسیار قبیح و بدینا یکسر
ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ مِنْ عَذَابِكُمْ یعنی این امر عظیم بهتر است بر شما از توبه قالب تراش شما زیرا که دلالت میکند بر کمال
محبت شما با او که در راه او جان خود را صرف کردید و نیز دلالت میکند بر کمال قالب تراشی او پس در دشت جان فریخته
او را نیز تصدیق کردید که او امانت او را با او باز دادید و بسبب محبت انقیاد از عذاب او آخرت خلاص میگردید و دنیا
بر چند سخت تر باشد از عذاب آخرت است بلکه تنهای را باغیتر تنهای چه نسبت نیست و موت لابد اقامه خدای است پس
شکل شد قتل محض منظر نیست مگر تقدیم و تاخیر و آن هم در دهم است و نیز آنکه چنانچه موت مقدس است و قتل موت
نیز مقدس است در حقیقت بر منی نیست و چون جامع بنی اسرائیل را میراثی توبه را از حضرت موسی شنیدند قبول کردند حضرت
و از ایشان عید پیمان حکم گرفتند که هر سال در استان خانهای خود بی سلاح و بی خود و زره بر آیند و بر روی خود

در آن بود بحال ایشان تلقی نمودند و جماعه از بنی اسرائیل که مخاطب این کلام اند و معاصران حضرت هرگز بخود زبان
 هم تو بر نمی گنهند و عبادت سهل یکی شریعت را با وجود کثرت فضائل و در آن قبول ندارند و این هم از باب تعزیر
 نعمت است و درین آیت خبر داده که در آنست جمیع هست را که از توبه و مذمت دل دارند زیرا که هست موسوی و درین
 با وجود و نهایت مشقت آن تن دادند و با لکه و نذازش که غیر از مذمت طلب نکردیم همان بسیار بعد است از آنچه
 اسرار این با صفت دیدن این آیات قاهره و چشیدن این عقوبات تواتر و هرگز ادای حق نکردند بلکه باز در ورطه
 همان بی دمیها و سخت رویها بودند و گرفتار ماندند و سخت ترین اینها و بسیار آن بود که هرگز به هدایت حضرت موسی و
 فرقان ایشان که نزد بنی اسرائیل رسید بود اکتفا نکردند و تا آنکه خواستند که تا به این احکام را به یو سبط از جناب الهی بشنوم
 حضرت موسی فرمودند که شما هر قدر از این را میخواهید بعضی از صلی شما اگر بلا و مصلحت نگوش خود شنید بیايند
 باور کنید گفتند که اگر جماعه کثیر از صلی که خبر ایشان بحد تواتر رسد و در عقل اجتناع آنها بر دروغ نیندی محال باشد و آنرا
 جماعه از جناب الهی شنیدند بیايند البته باور میکنیم حضرت موسی فرمودند که پس جماعه را از معتبران و ثقات خود
 چیده همراه من بیايند ایشان صلی خود را بقدر رفقا و مراد برگزیده بیايند و اگر اختیار نمودند حضرت موسی با آنها فرمود
 که شما هر غرضی بجا آید و از جمیع گناهان توبه بفرمایید و سه روزه گیرید و هیچ تحلیل مشغول بشید ایشان بر
 طبق ارشاد حضرت موسی بحال آوردند و نگاه حضرت موسی آنها را بجهه گرفته کوه طور روانه شدند و در جناب الهی عرض
 کردند که بار خدا یا این گروه صالح از بندگان تو بشوق شنیدن کلام پاک آمده اند با ایشان کلام فرما حق تعالی از جناب
 فرمود و چون حضرت موسی نزدیک کوه رسیدند و از نور شکلی بر سفید رقیق خاکستری داشتند و همه تهته بنظر و فریاد
 که میدادند و تمام کوه را فرا گرفت و در آن نور موسی غرق شدند و جماعه بنی اسرائیل با این کوه ستاده کردند و فرمودند که
 کلام الهی بشنوید ایشان بگوش خود بلباس می شنیدند که با حضرت موسی مخاطب میشد و امر دینی می آمد ایشان فریاد کردند
 یا موسی این همه مخاطب با شماست ما را هم ازین تشریف نصیب باشد ناگاه برقی از نور بسبت آنها بر حبت و کلام از آن
 مجبور ایشان رسید که انی انا الله لا اله الا انا و بلکه اخذتکم من ارض مصر فاعبدونی و لا تعبدوا
 غیبی بعد از آن کلام منقطع شد و حضرت موسی در آن غمام نور غرق اند و چون آن غمام نور شکست حضرت
 موسی برآمدند و با جماعه کورین گفتند که کلام الهی شنیدید و کلام او فهمید ایشان بشبه و امیته شک کردند و گفتند و آنچه
 بلایم که این کلام کلام خدا بود و مباد شیطان یا جانی درین بار آورده بیکر ده باشد پس این اتفاق که این کلام کلام خداست
 را میباید که محض تقلید تو گفته تو بنمایم و اگر گفته ترا باور بیکر دیم از سر باور بیکر دیم علاجش آنست که ما را صلی حق تعالی
 بنما و از آن صورت آواز بشنوم و یقین کنیم که این آواز از شیطان یا جانی نیست پس این بی ادبی در حق حضرت موسی
 زیاده از عباد و مجبور شد و بسبب این بی ادبی سلاف شما حق عقوبتی شدند که زیاده از قتل باشد و مهند او نص

و تعالی بعبای حضرت موسی از سرین جرمیهم در گذشت و آن عقوبت نازل را بعد از وصول بحقوق بحال مردم
 برداشت و بعد از حد شار و غیر اینها درین بیت که کذا گفتیم بنویسی یعنی و یاد کنی آن هنگام را که شما گفتید ای موسی
 لکن تو چنین گفتی ای موسی که در گفتند که آنچه میشنیدیم کلام حضرت حتی انی الله یخبرکم بما ینتمی خدایا
 بصورت و شکل بنای خود را در بلند و جبر الگوشت میشنیدیم نه چنانچه در ویشان و عارفان در شهود و شایده و میبایند و میبایند که
 آنرا از مسند عات خیال میشنیدیم و بر آن اعتماد نداریم و نه چنانچه در آخرت موجود است که با کیف و بیدار میسر خواهد شد زیرا که
 آن دید را با کیف و بقول انفس و بیدار نیست و بیدار همانست که عیاناً در صورت و شکل محدود و در جهات باشد چنانچه او را
 جبر بر با مظهر مشرق حق تعالی برین و کواکب هفت شمع غضب فرمود و در وجه و جلوه آنرا گفتند که گفتند حضرت
 موسی با و سخن میگویم که در حال آنکه رسول صدق بالمعجزات را با و نزد شهنشیم حضرت علی الخصوص و در مقام مضبوط و با
 کلام دوم آنکه حتی انی الله یخبرکم گفتند اگر می گفتند که آرزو مند و نیست و تعالی بنیم را و بیدار خود و بنای غضب
 نیست زیرا که رویت و تعالی در دنیا نیز همانست و بر طلب آن غضب عتاب بنشیند چنان قدر بود که شما قابل نیست
 نیستید و آخرت که از الواث و در جاس پاک خواهد شد خواهید دید که رویت آخرت و غضب علوم مؤمنین است
 و رویت و نبوی مخصوص کما بعد و در گاه بلکه باخص الخواص مثل حضرت پیغمبر خدا زمان علیه الف الف صلوة و
 الف سلام یکسان رویت صورت و شکل را خواهند در دنیا را بنحیت محل غضب شدند تا خداوند حکم
 الصبغة یعنی پس گرفت شمار صاعقه و آن آتشی است که از جانب آسمان بیاید و غالباً در ابر بیاید و
 چون آن برق بچند نوره در آن غمام سفید میریزد و خیزد غضب ایشان افتاد و از راه مسام ابدان ایشان
 درون بدن ایشان و خیزد و ایشان را میزند و مناسبت و مشابهت تمام با جماعتی که در آنجا است ایشان
 مانند بعضی از پیغمبرین صاعقه را صد صاعق قرار داده اند از قبیل کاذبه و عانیة یعنی بیوشی و خوشی فرا گرفته و بیکس
 در روایات صحیح ثابت است که همان برق بچند نوره بر ایشان افتاد و ایشان را در حرکت ساخت پس از آن
 یعنی بیوشی و خوشی هم باشد از همان برق بچند نوره بود که مشابهت بصاعقه آسمانی داشت بلکه از صاعقه آسمانی
 قوی تر و سخت تر بود زیرا که صاعقه متعارفه یک نوره است در جماعت کثیر را میزند غالباً و کس را که کس را قتل میکند
 نیز که بخت از آن صاعقه زیر سقف سایه و مکانات حصین مکن است و ازین برق بچند که حرکت اختیار می نمودند
 شمار آنرا ممکن نشد چنانچه شمار افرو گرفت و آنست منظور آن یعنی و شما دیدید آن آن صاعقه را و ملک
 بعضی از جماعت خود را بسبب آن و هرگز فرار از آن نمیتوانستند که در و چون حضرت موسی واقعه چنین دیدند در
 جناب الهی تضرع و زاری آغاز نمود و عرض کرد که بار خدایا من سجد و پیشانی بر سنگ نهادم و فرست که بهتر است
 صلوات این را بر او بکشند و او دیده بودم ایشان همه ملک شد بلکه بعضی از سربل را دروغی خواهند داشت

چون بطریق افترا و عیبه کلامی اجداد که بود و جماعت شایان اجل و تریه جانی مایک کرده اند تا اظفار شدن
 دروغ خود زور و روش و دین را بدو و این گستاخها که ازینها بوقوع آمده برینها بخشای و از سر نو زنده گردان
 با بابت به کما حضرت موسی فرمود که **لَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلَیْنِ فَعَلُوا الْاٰخِرَ** یعنی بازمانده شما را پس بکند موی که
 شما که قبلاً نمیشد دست نبود که **لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** یعنی تا شاید شما آئینده شکرگزار این درگذرد و حیای بعد از نبوت
 با شما آید این نکات و ادن زیاد تر از خجالت دادن است که از دست آل فرعون انچه بود بقوت گوساله پرست
 وقت بود علماء تغییر اختلاف است در آنکه این واقعه پیش از ۶۰ سال پسری بوقوع آمده بود و یا بعد از آن جماعه آن فرست
 اندک پیش از ۶۰ سال پسری بود بدلیل آنچه در سوره نسا و قصصه بیست و اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتاب من
 السماء فقد سئلوا موسی اکبر من ذلك فقالوا لا اله الا الله حجة فاخذ قهقم الصاعقه بظلمهم
ثُمَّ اتَّخَذَ وَالْعِجْلَ مَنبَعًا وَابْعَثْنَا لِقَوْمِهِ الْبَقِیَّةَ و اکثر مفسران این قصه گفته اند که این قصه بعد از ۶۰ سال
 پسری بود بلکه حضرت موسی این جماعت را بر اعزاز گوساله پرستی که بود بطور برده بود و ایشان غرض بدتر از آنکه محصل و نه
 بدلیل سیاق قصه و درین سوره و سوره اعراف و دیگر سوره که در ترتیب قصص علیا ترتیب وقوع زمانی بهم ملحوظ بوده است
 و در این سوره کلامی که برای ترتیب زمانی موضوع است برای افتاده ترتیب بیان و ترقی من الان
 الاعلی نه میباید چنانچه در قول **ثُمَّ اتَّخَذَ وَالْعِجْلَ مَنبَعًا** من سادتم ساد الود ثم قد ساد قبله لك حده مستعمل شد
 و کلامی که بسیار رایج است و در اینجا بدست که منکر این ویریت : تعالی آخرت او دنیا را بریت شک میکنند و گویند
 که اگر رویت او تعالی ممکن میشد آن موجب چنین غضب نمیکرد لیکن در وقت سیر بموم شد که موجب غضب و چیز بود اول کلمه
لَنْ نَقُولَ لَكَ که صریح کفرست و دوم تیه حجة و رویت که محض تعنت و دلیلی است و مجرب و سوال رویت محض غضب
 نیست تا تمک ایشان درست افتد بلکه چون حضرت موسی بار دیگر با موسی غلبه رویت فرموده عرض کردند سرب
 ادنی انظر الیک و جواب ایشان غیر از بیجا قهر نبوده و ای آنکه آن سچم ایشان داشتند و همین سر مودند که
لَنْ تَوَاقِنَ وَلٰكِن لَّعَلَّ الْاِجْلَ نَارًا اسْتَفْرَسَکَانَدَ فسوف توافی القصة بنی اسرائیل با وجود ویدن این
 نعمت هم شک گذارنی کردند چنانچه بعتها و دیگر را هم شک کردند و غنایت الهی از اعانت و انجای ایشان بدید حضرت
 موسی و طارون دست بردار نشد بلکه بعد ازین همه پاسی هم ایشان مورد عنایت او تعالی ماندند خصوصاً
 که حضرت موسی ازین همه امور فارغ شده در لشکری اسرائیل بنید و ایشان را حکم الهی رسانیدند
 که شمار حق تعالی فرموده است که زمین نام را که دفن حضرت ابراهیم اولاد ایشان است تحت المقدس هم در آنجا قهرست از
 بیابان عالمه خلاص کنید و ایشان جهاد نمایند و در همان مین وطن گیرید و مصر را بگذارید و سر در بیکم آن بود که بنی
 اسرائیل که در مصر بودند تنعم و عیش فرعونیان با بیانات و با ستمین در ذروع و نهما محسوسه و انوار

روان زندان و طربان سیدیند و چون فرعون و فرعونیان را کشتند ایشان بران ملک سیر حاصل دست یافتند و
آن بود که ایشان نزدان زمین عیش خیز بقیشتن و ترویل شده و از کار جهان و قتال با اجداد و ریاضات و عبادت
دل خواستند و زوید و تنگنا ساختند و زوید و نیز تا نزد خاص و عام ظاهر و پدید آمد و حضرت موسی و هارون را نیز
کنج گاو کافرون بهشتی منظور این بود که بر ملک او خود مسلط شوند و جاه و عزت و دنیا حاصل نمایند
چنانچه فرعون را همین خیال این گریه و هم شده بود و بار بار میگفت که ان هذان لسلحان یبیدان ان یخیرا
که من و ارضکم بسحرها و میگفت که ان هذان لسلحان علیهم یبیدان یخیر حکم من ارضکم بسحره
پس احتمالی خواست که ایشان را بهیچ جاز نکند و با فرعون نمی باشد ولی غیبی ایشان و در دنیا و متاع دنیا ظاهر
گرد و من بعد طغای ایشان را نیز زمین منی منظور باشد و ایشان را بر مثال و نه طلبان حیل یا زجبال کنند و عامی
از اهل چوین شغوف و حجت بیا بودند و بر آمدن از زمین مصر که قریه بیه و دو بدست ایشان افتاده بود چوین را ایشان
شاق و گران بیند و او را هیچ کم را نخواست که دند و ثانی چون چار و ناچار بچیز و گره در رکاب حضرت موسی و هارون
روان شدند و راه به گاه بر ایشان سخت و دشواری پیش می آمد حضرت موسی را نکایت و زبان و رازی تنگ
میگرداند و آنجا که چون در صحرائی بی سایه و یگانه افتاد و ندانند از گریز آفتاب نکایت آغاز کرد و چون غل و خورو
همراه نه داشتند از گریز تنگ بقیاب شدند حق تعالی ایشان را بدعای حضرت موسی ازین مرد و اوفیت نجات
داد و خوارق عجیبه بر روی کار آورد و چنانچه اشارت بهین نعمتها میفرماید درین آیت که وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ
یعنی و سایه بان ساختیم بر شما ابر سفید قیق خنک را برای نجات دادن از گرمی آفتاب بدعای حضرت موسی
چون نکایت گرمی پیش ایشان آورد و این نعمت عمده تر از نعمتها هم سابق بود زیرا که این نعمت در حالت
بوجود آمد که شایب بافت کم آلم که در بابت ان جلال عالمه صادر شده بود و غضب افشاده بود و پیش محل
انتهای و عقوبت بود و در آن محل این نعمت را از زانی فرمود و مقتضی شکرت است و آنچه از حضرت ابن عباس
نقل است که این غمام از غنیمت متعارف نبود بلکه ازین غمام خنک و پاکیزه تر بود و آن غمام همان است که روز
ملائکه در آن نازل شده بودند و آنچه از مجاهد نقل است که هو الغمام الذی یاتی الله فیه یوم القیمه و لیس
بالسحاب پس منیش نیست که کنون ابر را و طریقی است اول طبعی متعارف که بسبب اجتماع بخار و غبار و دخان و
تکاثف آنها صورت میگردد و غیر طبعی فارق که بسبب اترس قطره از صقع عالم مثال احوال شهادت و خدمت ملائکه
صورت میگردد و غمامی که سایه بان بنی اهل نعل در تپه بود از قسم ثانی بودند از قسم اول و این هر اومیت که از
غمام بعینه غمام روز قیامت بود و یا غمام روز بدر بود و این را نیک باید فهمید و مفسرین و اهل قصص نوشته اند که
سایه بان خنک ابر نعمت های دیگر هم بر ایشان در آن خمر و سرگردانی و از آنی داشته بودند از آن جمله آنکه وقت شب

ستون از نور و اشک ایشان قایم می شد که در روشنی آن کار میکردند و آمد رفت می نمودند و از آنجمله آنکه جامه های ایشان کهنه
 نمیشد و میل نمیکرفت و از آن جمله آنکه ناخن در سوزی ایشان دراز نمیشد و باقیع و طلق آن حاجت یافتند و از آنجمله آنکه هر
 فرزندی که در آن خرمید میشد جامه بر بدن او نیز نمیدادند ناخن آدمی بد را زمی و پهنای آن خلل دراز
 و پهنای می گشت گویا ماده ناخن و دوی بهین سمست اند فاع می پذیرفت و آنرا کثرت علیک که و لکن یعنی
 و نازل کردیم بر شما از آسمان من کتابی که شما از عذاب آن بجزوید و اگر شکلی که از طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب
 مانند بخت می بارید و دم و دم آنکه از بر چادرها و جامه های می گرفتند و القاطمی نموده بودند گویند که برای مراد می باشد که
 صاع که باران را بر سطح این دیار بیا شد جمع می شد و شام روز آنرا مانند قند و شکر می خوردند و مانند شکر می خوردند
 متصل میارید یکبار روز جمعه آنقدر میارید که هر آدمی را برای دور و نزدیک است کند و روز شنبه مطلق میارید چنانچه
 حضرت موسی لشکریان خود را حکم فرموده بودند که روز جمعه صناعت خوابارید باید که برای روز شنبه هم ذخیره
 کنید که روز شنبه بخوابد باید و زیاده از یک روز ذخیره کنید و حقیقت من این اصطلاح محققین گمان است که بخار
 و خان چون جدا از زمین آسمان میروند عجب برق در حد و صلوات و شهب و ذوات الاذنان بود و می
 چنانچه تفصیل آن در موضع خود نوشته و در تفسیر سوره فاتحه نیز بیان شعاری رفته است و تفسیر العلیل
 و چون بخار و دخان با هم کرب شده از زمین آسمان روید پس اگر دخان لطیف باشد و رطوبت غالب
 گردد و حرارت عمل کند باعث آتش می شود در آن حادث گردد و مثال برف منحل شده و بقیه و از آنرا تبدیل
 و اگر یوست غالب گردد و حرارت عمل کند باعث آتش می شود از خشک آنجبین گویند و اگر رطوبت یوست هر دو به
 اعتدال باشند و عمل حرارت هم اعتدال بود و از آنرا شیر خشک و شیر خشک گویند و اگر بخار و دخان هر دو لطیف
 الیهم بنشد و حرارت معتدل در آن تاثیر نماید آنرا من نامند و اگر حرارت مغلوب یا معدوم باشد آنرا اطلول فلان
 یعنی بنده متعارف نامند که هیچ طعم ندارد و بالعقل در اصطلاح الجبار من را عام تر از این احتمال میکنند هر شبنمی که بر خشت
 یا سنگ افتد طعمی و مزاجی بهم رسانیده باشد آنرا داخل من دانند مثل بنجبین شیر خشت و گزنه بنجبین و بنجبین
 اسفال آن و غایت من که حقیقتش مذکور شد است که گرم است در درج اول و در رطوبت یوست معتدل
 سینه را نیکو بود و در رطوبت شش را زایل کند و خشونت آنرا نرم کند و سرخ را که از رطوبت بود زایل کند که سترخا
 معده را نافع بود و طبیعت را حکم دارد و دمای صفر را سود دهد چون بیان نامند و چون ضا و کنند بر شکم و از آن
 جهت اهل سفر را که آبهای مختلف بخورند خفیه نافع باشد و چون بقدر الفی از آن سعه و کنند و ماغ را پاک
 کند و با دمای غلیظه را از آن ببرد و ن کند و از نیت اهل سوس و النجلیا و صحاب او نام می نهید افتد و در
 همین نکته از آل بن نوع بر بنی اسیر منظورا فتا و که از نوع ایشان را تصفیه و قهر شود و اشبهات

باید همه در مانع ایشان جانیزه دور و عرف بر علم استعمال کنند پس هر چه که برای تعب و سخت برای خوردن میسر
آید و حاجت نذر است و تصاد و قوی و یاس و طبع و عجب در آن نباشد آن را من گویند زیرا که هر ممان الله تعالی
در علم عباد و بهین معنی است آنچه در صحیحین و دیگر کتب معتبره حدیث مرویت که آنحضرت فرموده اند الکماة
من اللحم و عبادها شفاء و للعین یعنی ساروغ که از انبساط لرزه گویند و در بندی که بنی سندی از طبیب است
یعنی ساختن و دراخته برای شما همیاشد بل آنکه از اکاشته باشد یا پوش کرده باشد و یا بنی شالیست چنانچه در
بسیار روش و آنکه کنار شوی و غله خور و چنانچه شامخ و کدرم و مثال آن را دم آویختن این نیست که کماة و مثال
آنکه است نذر من بنی اسرائیل بود زیرا که در روایات صحیحین ثابت شده که من بنی اسرائیل همان من حقیقی بود و چنانچه در
تراجم تورات در غیره شکل و پیراهن از ایشان شرح تمام بیان کرده اند و چون بنی اسرائیل نزد حضرت موسی شکایت کردند
که ما در این شیرینی را خورده و ذایقه مالک گرفته است میخواستیم که تغییر ذایقه کنیم پس بنی اسرائیل که از جناب الهی
مطلبیست این شوق طبعان آنها گفتند که والله قد قتلنا حلالا و ذی حضرت موسی باز در جناب الهی حاضر بودند
من تمامی بابت نذر نمود و چنانچه آن نخست اشاره میفرمایند و السکالوی یعنی فازل که دریم بر شما سلوی را و
سلوی نام جانناست که از آسمانی به وزن مبارکی نیز گویند و سکل این جانور بیشتر سوط و ریاضی شورش و همرا
و عجبش طریقت فازل کردن این جانور آن بود که چون آنروز میشد با جنوب سلطه میکردند که جانور از آنکه از
بازو برفت و بنی اسرائیل میگویند بنی اسرائیل آن جانور از آبست و چادر و چوب و غیره شکار کرده و بچ
میکردند و بنده کفایت خود و خیال خود هر کس فرامیگرفت و حکم و غیره بود و دیگر روز جمعه برای روز شنبه و غیره می
کردند و روز شنبه آمدن این جانور هم موقوف می ماند و بعضی از حریفان بنی اسرائیل که گوشت رطوبی روز شنبه
و غیره کردند آن گوشت بدبو و فاسد گویند که قبل از آن گوشت بسبب خیره کردن بدبو و فاسد نمیشد از همان
وقت این عادت سمره ماند چنانچه در حدیث شریف هم بیان خبر اشاره واقعه شده چنانکه فرموده اند لولا
حواء لیخن النبی ذیجها الدهر و لولا بنی اسرائیل لم یختر اللحم و اهل طب احوال سمائی نوشته اند که
جانور است که از دریا خیزد و از قبیله الرعد نیز گویند زیرا که چون آواز رعد شنود می میرد و این بسبب کمال ضعف قلب
آنچه شل شدن جدایی سخت ندارد و زهره این جانور بطریق لعون استعمال کردن بر اکرم خلیه مفید گفته اند و خون او را
در گوشت چکانیدن مزیل در گوشت است و نیز نوشته اند که چون این جانور را بخورند و او را نکل و کنند و سخت با
زخم گویند و برای همین نکته انزال اینجا نور و خوراندن گوشت او بنی اسرائیل را منظر افتاد تا بخورند من عجب است
ایشان پاک شود و بخورند گوشت این جانور و لها می ایشان نرم کرد و اخلاق و اعمال ایشان درست
شود و سر کین این جانور مشابهت تمام دارد و بر گیسو کین شک در شکل و جناب این جانور نیز بوی که کجاست

بسم الله تعالی

و در مزاج لطیف تر از بود و ذیل کبوتری که شسته باشد و کمیوس حمید پیدا کند و خوش طعم بود و هیچکدام از آنها را نگیرد
 نیک آمد و گوشت او سنگ کرده و دشمنان را برینا نهد و در بول است و در زبان شیرازی این جانور را آرد و سی خوانند
 و طر فو انک از بنی اسرائیل برین نعمت عمده شکر ثقیل و خوشه استیم و تکلیف شاق بر آن ندویم چنانچه در نعمت نبات
 از جرمیمه کوسا که پستی قتل نفس در خوشه است بودیم یاد و جرمیمه سوال بے ادبانه ادنا الله جسد و بعدا عقد تنبیه کرده
 بودیم بکافیه تم ایضا که شکر این است بهین است که کلاوا من طیبات ما ذکر قلنا یعنی بخورید از پاکیزه های
 آنچه ما روزی دادیم شما را و بر خوردن آنها نکند پس از ذخیره بکنید و استبالی نیز نکند زیرا که سنانی شکر است لیکن
 بنی اسرائیل را وجود او اگر این شکر بسیار آسان بود بجا نیاوردند و ذخیره کردند و آنکه گوشتها گنده شد و دماغ شکر را از
 بسوی آن گوشت گنده پریشان گشت و استبالی هم کردند و گفتند که از ما بیک خوراک آسمانی صبر میباید شد
 برای ما از خوراکهای مبنی از جنس عسل و ترکاریا و گندم و چار و پیاز و سایر و دشمنان نیک باید و خوش است و بسبب این
 ناشکری و عصیان و بغیر بانی افتادند و خود را در سرخ و گشت انداختند و ما ظالمون و کافین یعنی ظلم کردند و با بسبب
 این کفران نعمت اگر چه در دانه فیض ما رسد و در ساختن و نشان رزاقی را که بی توسط اسباب بلوه و گردش و خفتن
 اما اختفای ایشان از شیون بی نهایت و عظمت و جلال الهی نمی کنند و لکن کانا انفسهم کلیمون
 یعنی گویند بودند که بر جانهای خود دست میزدند و خود را از قابلیت این فیض عظیم محروم میشدند چنانچه در
 زمان نعمت بعثت افضل المرسلین را کفران میکنند و اعمالی که بسیار سهل و سبک است و مقام شکر این بویست
 کبری بجا نمی آرند و از قبول این فیض عام خود را محروم میدارند باقیما در اینجا در سوال جواب طلب اول آنکه
 هر قصه از قصای سابقه مصدر بکلید از بود و در تفسیر که است برای آن و ظلمنا علیک که الغمام است چرا
 بکلید از نظر بودند جوایش آنکه لفظ و ظلمنا معطوف بر بقدا کم است که دخول ثم واقع شده و تمه نعمت نبات دادند
 از صاعقه است یعنی با وجود کمال بی ادبی در سوال رویت که از شما بر قوم آمده بود ما عقوبت را از شما برداشتیم و باز
 از سر نو زنده کردیم و سائبانی از ما برای شما سفر کردیم و طعام از آسمان بر شما نازل کردیم تا بکلی از ما غفلت
 نبات باید بشاید بکلی غفلت را از زندان برآورد و باز در حرام فرستند و حلی برای سکن اربعین سازند و خلقه او را
 بر پشت انداخته و خوانی پز طعام بطریق الوش بر او فرستند که این همه یک نعمت است تمه نعمت بر آوردن از زندان
 لهذا کلام از ما بر مقام نیاوردند اگر تظلیل غلام نعمتی علیه مستقل میباید است از مصدر بکلید از میفرمودند و نیز
 غلام و انزال من و لوی بر چند نعمتها و عمده اند اما سفر غم و تکلیف سفر دشت بی آب گاه که از حضور خود اندی بر
 ایشان لازم شده بود پس اگر این چیزها بر نعمتها مستقربان کرده میشدی بنی اسرائیل بر این بود که گویند که این
 (و حق را در کار شد که بفرموده تو در دشت بی آب و گیاه گردان ندیم و کن و از او تو نیاختیم اگر این تکلیف بر سر ما

بسر بلند و چاه عمیق آنچه را پیشیم بباقرین و باغات فرعون برای سایه کردن ماهی که در دست و ذرع و نوا که مصر در دست
 چه نقصان بخلاف طلب آب که آئیده از انعمت منتظر بایستد سوره اندر آید که این تراجیم تورات آن واقعه پیش از
 تکلیف سفر شام بود و دوم آنکه در پیوره و سوره اعراف در سوره روم این عبادت به همین خلق نوا و آید یعنی
 برباوت لفظ کائنات قبل از لفظ انفسهم و سوره آل عمران و کن انفسهم نظایر آن را شنوده و دید و آن لفظ کائنات تغییر
 اسلوب نبی برده است چو این است که در دیگر تهاجر از مردم گذشته میزند که منقرض شدند و رفتند و در سوره آل
 عمران خبر از حال سه نیت که ضرر المثل است و در حال استقبالی لفظ کائنات را که دلالت بر گذشته کلی انداخته اند
 و از آنجا که فرمودند و زیجا باید دانست که از ابتدای تود و نعمتها بر بنی اسرائیل این محنت مذکور شد یعنی تظلیف غلام و از آن
 من و موسی مذکور آن نعمتها بود که شکر بی غنیم بر آن طلب فرموده بودند مثلاً بر نعمت نباتات از غنیمت و فتن و تجر و لقیان
 با واد و نواهی تورات در خواستند و بر نعمت دادن کتاب و فرمان به این حکام آن طلب کردند و بر نعمت
 نباتات از عقوبت گور مار پیستی و سواران ابدان ز ریت عیانی جاد با عمارت و خلص کردن بیت المقدس
 و زمین شام از دست آنها مقرر شد که در محرم قتل انفس القامی آن در تنگ بود و در این چیزها شاق و گران است طبع این
 از آن دل میزد و بخلاف این نعمت که بر آن شکر بی غنیمت سهل در خواست بود یعنی ترک ذخیره کردن
 و ترک استبدال نمودن و نهیدیم از دست آنها برآمد و نتوانستند بر آن قیام نمود و اما اشاره میفرماید که در
 شکر این نعمت هم ترک استبدال فی الجملة شقیه است و است زیر که طبع انسانی از مداومت یک طعام حالت میل و تقصیر
 میکند سلاف شما انعمت و دیگر را کفران نموده اند که هملا مالیت بمشقت در آن بنودیش از یکبار سجد کرده و بکشت
 را بر زبان لغت شکر آن ساخته بودیم آن نعمت و کفران آن نعمت را یاد کنید و آذ قُلْنَا اذْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ
 یعنی و یاد کنید آنوقت را که لغتیم همان شمار که در آئید درین ده بعد از آنکه ز خورون من و موسی و سایر بر سفر
 صحرا نوردی ستوه آمده بودید و اختلاف ست و آنکه این دید که کم دید بود و محنت است ایجا بود و آن یکسک عمارت
 بود و بسبب قرب کنی اسرائیل از آن فواح ساکنان این دید خالی کرده رفته بودند و غله و خوا که در آن دید بود و بود
 بعضی گفته اند که آن دید شهر بیت المقدس بود و اما این قول غیر صحیح است زیرا که در آمدن بنی اسرائیل و شهر بیت المقدس
 در زمان جناب حضرت موسی با جماعه اهل قصص نبوده است و نشانای این شبه است کتاب خط در ابواب بیت المقدس
 دروازه است مشهور و معروف ولی الآن همور و زیارتگاه است هر که برای استغفار گنا مان خود در آن مسجد
 می در آید از همان دروازه می در آید و زبان زد مجاوران آنجا است که در آمدن این دروازه موجب پاک آرد
 است حال آنکه این دروازه بعد از بنای بیت المقدس که در عهد حضرت سلیمان و اقصیه همور شده در عهد حضرت
 موسی و سبب بیت المقدس بود و در این دروازه آری این دروازه در حضرت سلیمان و سبب بای پسین ایشان

بنابر جمیع کتب مشایخ است بدر و از ان قریه داده باب خطه لقب کرده باشند و در خاصیت و مناسبت باب خطه قریه مذکوره دهم شده بود و بالجمعی این برای دفع طالت از سفر و خوراک استعانی ممکن شد که در آن در زنده نیارند نمایند و فرمودند که گفتگو آید که این یعنی پس بخورید از غلات و نوا که مستلزمات آن دریه حدیث شدیم یعنی هر با که خواهد خواهد در آن دریه خواهد در لشکر خود آورده و افزون لفظ حیث شکر برای همین است تا بفهمند که خور و ان غلات و نوا که دریه و همان دریه درست است و اگر باز بشکر هر چه است که نیمه غیر از همان خوراک استعانی حلال نباشد و خوردن هم بقدری معین نیست چنانچه قطره را از آنجا که از زبان او که در آنجا است این خور و ان بفرای و در وقت یکبار در ابتدای طبع این نعمت شکر بسیار **و الحمد لله رب العالمین** یعنی در وقت در در و از آن دریه سوره کنان و این شکر بدین شد و گفتگو آید و گویند بر زبان آن که پیشتر زبان هم در وقت در وقت **حیث** یعنی فرود شدن گناهان است و چون این هر دو عمل را در زبان با نیت قلبی که در این جمع خواهد شد توبه شما صحیح و مقبول خواهد گشت پس **تَعْفُزُ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ** یعنی البته خواستیم که گناهان شما را و از لوث گناهان شما را پاک خواهیم ساخت و این در و از آن را در حق شما حکم گویند و این هم در وقت که طواف آن و سجده است آن که هر گاه آن را بخواهید بخشید آن در حق گناهکاران و این عاصی و منکرات از شما گذشت و **وَسَيَذَرُ الْمُحْسِنِينَ** یعنی در وقت مزید ثواب عنایت خواهیم داد و بسبب این دو عمل نیکوکاران شما را از گناهان پاک بودند زیرا که کفر است گناهان چون گناه نمی یابند موجب نفع و جات میشوند باید دانست که از این آیت چند فایده مستنبط میشود و اول آنکه در وقت بر زبان هم متغفار کردن و بیدن هم نماز و سجده یا آوردن هم توبه است و هر چند حقیقت توبه که نیت بر باطنی ترک گناه در حال و عزم جزم بر ترک تضر تمام از گناه است و استقبال است همه متعلق بدست لیکن صفت دل چون توبه بگیرد و دل ظهور بر جوارح و لسان بنیاند و لهذا در حدیث شریف **صَلَوَةُ التَّوْبَةِ** صغیر متغفار را هم در وقت توبه تعلیم فرموده اند و دوم آنکه علما نوشته اند که چون شخص شهو شود و نجسای و مردم بر گناه اطلاع یابند پس در لازم است که توبه را با اعلان نماید و مردم را بر توبه خود اطلاع دهد و بپوش متغفار را با اعلان و کلمات و صدقات و صلوة قیام کند نه بان جهت که توبه بدولت این چیز را تمام نمیشود زیرا که توبه از سر جایانده نیز مقبول است اگر قادر بر حرکت زبان و جوارح نیست بلکه برای اطلاع دادن مردم بر توبه خود تا بداند که از گناهان محبت شد و بر جاده تقصیر و در کس که کرد و تا نیت از نیکس زائل گردد و مردم از سوء ظن و غیبت او باز مانند و همچنین اگر شخصی به نیت باطل متهم شده باشد باز و راحی و فهم شود و او را لازم است که مردم دیگر را که او را باین نیت متهم ساختند از جرم خود آگاه سازد و برای همین وجوه سوم آنکه بعضی مواضع مشرک که سوره نعمت و رحمت الهی است اند یا بعضی خاندانها و قدیم اصل صلاح و تقوی خاصیت پیدا میکنند که در آنها احداث توبه نمودن و طاعت بجا

از بخاستن و نشو و نشو و چشمت بیعت بجا نماندن اصل و تقوی

آورده اند موجب سرعت قبول عزرات یک یا باشد و از همین جا است که ابن جریر و ابو سعید خدری حکایت کرده
 که در روزی همراه پنج تن شب بخام در غزوه یا در غزوی غیره چون در شب و رفته نوی گشتیم که نزد آن خطیب
 گفتند آنحضرت فرمودند ما مثل هذه الشیلة الکامله الباب الذی قال اللہ لنبی اسرائیل دخلوا
 الباب سجدا و قولوا احطه لغفر لکم خطایکم و ابو بکر بن ابی شیبہ بر وقت بیعت از حضرت مرتضی علی
 کرم الله وجهه و ر که را انما مثلنا فی هذه الاصله کسعتیة نوح و کباب حطه فی بنی اسرائیل
 یعنی مثال آنست که توئی که تیر خاندان نبوت و حامل سدار و لایت و معرفت اند و این است مثال غنیمه
 نوح و باب حطه است زیرا که بخاستن از حق تعالی شایسته طاعت و تعظیم توبه و تکیفیر گناهان است و بواسطه این که
 درین است و است و توبی باین بر او است چنانچه درین زمان ظاهر و بام است که سلسله اسرار و راه خدایت
 توبه و امانت بهر فلان علیهم السلام میرسد القصد بنی اسرائیل از جمله که در این نیست هم با و صفیه است آن
 توبه است توبه باین که از اینان یکی بی او بی کردند و بجای توبه و تکیفیر و توبه است توبه و تکیفیر
 میفرمایند فکذلک یعنی توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر
 فی الکتاب الذی فیل لهم یعنی کلامی که خیر است کلی دشت با آنچه گفته شده بود و ایشان را زیرا که اگر گفته شد
 بود و نمودن آن طلب آفرینش گناهان و تکیفیر بود و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر
 و غبت و غلات و محبوب بود و محض است توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر
 یا اغفر لنا یا اغفر عنا می گفتند درین توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر
 و ممانعت کلی اختیار نمودند اکثر غنیمت نوشته اند که بجای حطه هطی میمانند گفته که زبان آنها معیش خط
 مواجینی کند مخرج بود اما صحیح و صحیح است توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر
 بنی اسرائیل داخل الباب سجدا و قولوا احطه فدخلوا تزحفون علی استغاثهم و هم یقولون
 حطه فی شعیدة یعنی بجای سجده بر سر نهایی خود غیر توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر
 کند و در جو درینجا باید دانست که ازین بیت بعضی از علمای شافعی بر آورده اند که تحریر نماز بغیر از لفظ استغاث
 مثل سبحان الله العظیم و الله العظیم و الله العظیم و الله العظیم و الله العظیم و الله العظیم و الله العظیم
 که در مقامی وارد شده در توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر و توبه و تکیفیر
 طعن و دم هر طریقی از این که در تفسیر معلوم شد که مغایرت کلام با کلام در عرف دارد آن بر مغایرت مضمون است
 زیرا که مغایرت لفظی نقطه پس از تبدیل لفظ نقطه بوقوع آید با وجود اتفاق و اتحاد معنی یا تقارب معنی محل طعن بود
 عتاب معلوم نمیشود و الله اعلم بما یتقنا و درینجا سوالی چند جواب طلب است اول آن که درینسوره واذ قلنا

چند

فرموده اند و در سوره اعراف و اذا قيل لهم اسكنوا اهل البلد و سوره ابتداء یا بنی اسرائیل ذکر و
 نعمتی التي انعمت علیکم انفعال را به تبعیه کلمه اضافی کرده اند و چنانچه در ظاهر است در اینجا هم سناسبت که تقوی
 را هم در چند زبان حضرت موسی بود و بخوبی ثبت فرمایند تا کمال سوره ادب بنی اسرائیل ظاهر شود و گفته اند تا بنسبت
 اند و چنانچه انداخته اند و در سوره اعراف سوق کلام را بی آنست که قوم حضرت موسی دو گروه بوده اند امة بنی
 بالحق و به بعد لدن و امة ضالّه جایزه و باین تقریبی قصه تفرق ایشان در عهد که است مبدء حضرت
 فرموده اند از آنجمله قصه تفرق ایشان در مشارب و عبودین بنفجره از سنگ که دلالت بر انشعاب و
 تفرق ایشان مینمود و از آنجمله قصه اختلاف مال ایشان در رقت و خواب و تقریب مذکوره که بعضی بر طبق فرمان
 بجا آوردند و بعضی کمال بجا نداشتند و درین عرض گفتن خدا عز و علما و طه و گفتن حضرت موسی برابر بودند و
 بقراین معلوم است که قائل گیت و بقریه بوده گفت پس ایحاجم فرستاد و در پیوسته او را و او را
 سوره اعراف اسکنوا اهل البلد است که سیاق این آیه درین سوره ذکر خوردن من و سلوی و تبدل ایشان است
 آن نعمتی را که بوجوب غلات پس مقصود بالذات و در اینجا بیان آنست که ایشان را بر ونگی خوردن غلات آن در دیگر
 و دخول موقوف علیه و سید بن مقصود بالذات است و الاذن بالشئ اذن بما یتوقف علیه لاجرم ذکر
 دخول هم ضروری است و سیاق این آیه در سوره مذکوره تفرق و انشعاب ایشان است در سفر و حضر و سفر و حضر
 آب تفرق اختیار کردند و در حضر سکونت و طریق آن اختلاف کردند و نیز در انوره سکونت قریب را نیز مقصود بالذات
 بیان فرمودند زیرا که چنانچه ایشان از خوردن من و سلوی ملالت اظهار میکردند از سکونت خیر و خراگه نیز بقریه
 آمده بودند و چون دخول مقدم است بر سکونت در سوره بقره که مقدم بر سوره اعراف است دخول را ذکر فرمودند
 و در سوره اعراف سکونت را سوم آنکه در اینجا فکروا انما آوردند و در سوره اعراف و فکروا انما این منسوق بر وجهی
 جوازش آنکه در اینجا لفظ دخول مذکور فرموده اند و دخول و مقصود بالذات نیست یا مقصود بالذات چیز دیگر میباشد
 بر دخول باشد و همچنین ترتیب اکل جوب غلات بود پس در این فاعلی که بشعر بر ترتیب باشد و در سوره اعراف
 چون لفظ اسکنوا آوردند و سکونت قریب مقصود بالذات می باشد بی آنکه وسیله چیز دیگر باشد مناسب بود و کمال
 جوب غلات اینجا بطریق عطف مجوز از ترتیب بیان فرمایند چهارم آنکه در اینجا لفظ رعد آمده اند و در
 اعراف این لفظ را ساقط فرموده و جوازش آنست که در پیوسته مقصود بالذات باحت اکل جوب غلات و توسل آن
 و هشتم آنکه این لفظ را ساقط فرموده و در اعراف سکونت مقصود بالذات است و اکل بنا بر آنکه سکونت
 مستلزم آنست نیز مباح شده و الصبر و صریقیقت و بعد الصبر و دة و نیز دخول در باغی پرازیوه و نیز
 سیر شدن از آن میوه نیست که مقام اکل کوشش سو آن لغو میباشد و سکونت در مکانی مستلزم سیر شدن

و اعلم ان مكان است زیرا که سوا می گنجی مکان دیگر برای اکل شرب بنیاد است تفاوت لفظ دخول و سکونت که
 و سوره یمن و قمر شده مقتضی ذکر و حذف این لفظ گردیده پنجم اگر در اینجا خطایا که مضمود و در اعراف و اعراف
 بعضی قراءت خطیایا که جایش نیست که خطایا که جمع کثرت است و خطیایا که جمع سلامت است از سنج
 علت است چون قول را در مینوره بخود نسبت فرموده اند و لائق بحباب پاک از حم الرحمن و اکرم الماکرین است که
 بیک سوره و یک و گمان بشمار را بیاورد و لفظ و ال بر کثرت آوردن مناسب و در اعراف قول است
 بخود فرموده اند لفظ و ال بر کثرت را ذکر کردن و در مینوره و از اینجا گفته و دیگر بای از گردان و اینجا و حذف در اینجا و اضمح
 شد ششم اگر درین سوره دخول باب مقدم بر قول حطه فرموده اند و در اعراف بالعکس این تفسیر سلب است
 چون اگر محض الجین و دهم بود و گمان گاران و محض الجین است که عبادت و طاعت را مقدم سازد و
 توبه و استغفار و تقصیرات را بعد از آن بی آنکه توبه و استغفار و از انچه خود بینی نماید و گمان گاران را سزاوار ملکه و است
 و اول سر صاف توبه بوضوح بکار آورد بعد از آن قدم در طاعت و خضوع بندگی طاعت و خضوع قبول کرد
 و در سوره اعراف پنج حال گنه گاران لائق بود و مرئی داشتند که در آن سوره بیشتر مذکور گناه گاران مهم و است
 و در مینوره ترتیبی که سزاوار حال نیکبختان و محضان بود و مضمود که درین سوره غالب اوصاف متقیان و
 نیکبختان است و نیز در مینوره چون ذکر دخول سابق گذشت پس مناسب نبود که اول کیفیت دخول بیان
 نمایند و در آن سوره ذکر سکونت است کیفیت دخول با و چندان تعلق نیست هفتم اگر در مینوره و سنذید الحنین
 زیادت لفظ و او آمده و در سوره اعراف سنذید بحد و او این فرق از چه راه است جوش آب آگه در مینوره
 چون دخول لایق از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم شد و قول حطه که از باب توبه و استغفار بود و قرین او گشت
 مجموع تعلیل یک چیز شده اول در ازا خطایا تاثیر کرد و ثانیاً در رفع درجات محضان چنانچه قاعده اعمال و در
 تنقیه است بخلاف اعراف که چون قول حطه که از باب توبه و استغفار است مقدم شد و محض از آن که مرض گناه تاثیر کرد
 من بعد که دخول لایق و آن تعلیل عبادت است در رفع درجات و مزید ثواب که بهر متقیان و پس هر دو جزای هر
 و فعل متوزع است گشتند حرف و از آنجایش نماند و در اینجا گفته و دیگر هم است لفظ و آن است که در بیان
 و از قلنا که معین کلام هم غیر است و سنذید که نیز همان معنی است اتصال لفظی تحقق است پس عطف و نسبت
 حاصل گشت بخلاف اعراف که در اینجا و از قبیل و است سنذید را بران عطف کردن مناسب نبود و
 اینک تدبیری که آن است که سنذید بر بقیه کلم خطایا که معطوف باشد چنانچه فی الواقع همچنین است و الا نزد می
 افتند و مجزوم می آورند که جواب امر پیش کشند و اگر در اعراف فیدال الذین ظلموا انهم زیادت هفتم مضمود
 اند و در اینجا آن لفظ را حذف فرموده و درین تفسیر سلب چه وجه است جایش آنکه در اعراف سابق گذشت است

ومن قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون واما انما في تخصيصه به فاما لم يصغر هو وند من انما
 كلامه في دور ميسوره و ما سبق تيسر و تخصيصه بگذشته حاجت لغرض من بود و هم انكه در ميسوره فائز نماند و قه شده و
 در عراف فارس نماند اين فرق بگذارد و بهست جوابش انكه در ميسوره از سر گذراند و انزال كتاب است و اما انما اكثر لفظ
 انزال مستعمل شده چنانچه در بين نزديكي و انزلنا عليك المن والسلوى گذشته است اين عذاب را هم بطريق
 تنكيم از همان داوي تشرار داده اند و گويابا خوان همان تشبيه داده اين لفظ را استعمال فرموده اند و در سوره
 اعراف از لفظ ارسال نذكر است و در فلتسلن الذين ارسل اليهم و لفتلن المرسلين و در قصص اقم الحفنه
 و در قه فخر عنون پس لفظ ارسال كه دلالت بر تسليم ميكنند مناسب است و در لفظ انزال مفيد دل در و ث است
 لفظ ارسال دل بر تسلط عذاب بر ايشان و تهيه اتصال بنا با انگليس و ميسوره كه هر دم بر سوره اعراف است و ذكر
 نزول عذاب است و در سوره اعراف ذكر نهايت كار دهم انكه در بنجا بجا كانا يفسقون ذكر فرموده اند
 در اعراف يظلمون بجاي يفسقون ارشاد شده اين فرق را بچته است جوابش انكه اين فعل ايشان ظلم بود و در حق
 كه در بعضى غصب است بابت اهل ميشدند و فسخ بود و نسبت اين غدا و در سوره هر دو وصفت شينين فعل را ياد فرمود
 و اما وجه تخصيص اين سوره بذكر فسق پس انت كه ظلم ايشان در حق خود سابق غنقریب و اين سوره گذشته است
 در بيت و ما ظلمنا و لكن كاننا انفسهم يظلمون انكه در بنجا هم بين لفظ نذكر شد و سوره نكر اميكست بخلاف
 اعراف كه در ان وصف ايشان بظلم گذشته افاده اين معنى مناسب القصدى است انكه را برين خود بهتر است
 نمائى ضرر بود و بعد از ايشان و گذر نكرديم بلكه نرسي ايشان اولى چنانديم فانزلنا على الذين ظلموا يعني پس
 نازل كرديم بابر كسانى كه اين بلى اولى كرده بودند و خود بهتر نموده و بزرگان كه گناه بودند و بجز اين معنى تعقيب
 سخت مى آيد الظلماء يعني از همان كه عظمى كانات و ارفع آنهاست و پس سلطون هم از همانا ايشان را عايت ميشد
 چرا كه الظلماء يعني سبب عادت نفس پيدا كرده بودند و خود گر شده بودند و بغير كه حقيقت آن خروج از
 طاعت خدا و دين اوست اكثر تفسير گفته اند كه آن عقوبت طاعون بود و بسبب آن طاعون است و چهار
 نفر از بنى اسرائيل را بگير و زمره و نازل شدن اين عقوبت از آسمان را بر خود بود و كه هوى اى از طرف آسمان نماند و از
 راه مسالم ايشان در آمده و از ج روح را فاسد كرد و خون را تكيف بغيث كرده و به با بن جالامى نرم از بدن نذفع
 ساخت تا طاعون نمودار شد و بسبب آن كه بقلب بيدار شدند و در جميعه سلم و ديگر صحاح سته وارد شده كه در شهر
 زمره بودند كه طاعون رجزت و بغير عايت است كه پيشينيان با آن حذب شده اند پس چون و آه شود و در شهرى و ملكى
 و آن شهر و ملك باشد از آن شهر و ملك فرار كنيد و اگر نشنويد كه در شهرى و ملكى واقع شده است پس آن شهر و ملك
 داخل هم نشود بزرگ در صورت دل فرار از قضائى الهى و مخالف توكل و تسليم است و در صورت ثانى جرات عذاب

بيان مانع فرار از طاعون و دوا

و اقدم برغضب است و نیز در حدیث صحیح وارد شده که هرگاه دبا در جای افتد و مردم آنجا بگردند و بگریزند و از
 خدا تعالی برین صبر خود متوجه احوال باشد حق تعالی ایشان را به توبه شایسته پدیدان رساند و سلامت اندوزد و زیاده اکثر
 ظالمه بنیان اشکالی میدهد که فرار از خط و بکریات بلا شبهه در شریعت جایز است چنانچه مشهور است که الفدا و
 الاطاف من سنن المسلمین و با و طاعتی که اشد یلایات است چنانچه ازین بلاد شریعت ممنوع و هشتم اند
 بر این انگیزان راه و صفت اول آنکه در صورت دبا و طاعتی که اکثر اهل شهر قصد صلات و توبه و شایسته و صلوات و معات
 بیمار میباشد اگر مردم را حکم بخواند و فراموشی و ندانیدن بداران را بیمار داری که سبک و در حق تعالی جان خود که خیلی شیرین است
 اگر صحت نمیشد و بیمارانی بی اجل می بودند یعنی هیچ تنگی میکشد بداران و از وقت خدمت بداران بشوید و بی نظرها
 و خود را بداران شکست بداران که طاقت گیر و مظلوم دارند حکم جهاد پیدا کرد و در صبر و آن مکان مثل صبر و صفت قتال
 موجب جبر و ثواب گردید و حکایت بیانات و بیل از خط و صورت و دشمنان این امور از فرار و اینجا متعزیت بلکه فقیران و
 بی مالگان و آن وقت از بهر پیش قدمه می باشد و فراری استغنی می باشد از آنکه مال ندارند تا کسی و نهال آنها گیر و در
 آنکه خون و دارا و راه و احصیه بنیان است که یکبارگی برای ایدای مسکینان و سبب آدم و دیگر مسکینان می باشد و باز
 دفع از دست و پیرسانند پس اگر عاقبت از مقابل آنها بپایل رسیدن از آنها است و صبر و استقامت موجب ذلت
 و از بهر است آنها پس با خجست نیز حکم جهاد و صبر و قتال پیدا کرد و در حدیث نیز اشاره و گفته که هیچ جای که فرمود
 در حق طاعتی که جاهد و اخذ عید آنکه مسلمانان و چون از خود و دشمنان یک بر بی همه اسلای از جناب الهی میسر
 و بکف این پای کجاست مانع شده و حال آنکه میگوید که رایا و غیر این که هر چند موجب کفران و فتنه گشت اما موجب
 اعتزاز و عظمت و جانتاری که چیز قمار و ظلمات ندیده و شراب است گردید و آن است که چون میفرمایند
 و تشنه شدند و سکایت این معنی بخفوف و قوت موسی آورد و در حضرت موسی در جناب الهی برای رفعت شگفتی ایشان
 و عاف و مودت و چنانچه میفرمایند و اگر اندک غنی می شود یعنی دیا و گنبد آنوقت را که دعای استعفا که موسی
 و آب بر آن زمین فروست یعقوبد یعنی برای قوم خود که بنی اسرائیل بودند و برای تمام عالم زیرا که محتاج آن آب
 و زمین است و غنی فقط قوم او بود و درین تخفیه و اشاره شد که با هر طریق آن آب در ایشان انجبار عیون از سنگ چرخه
 شد و باران از آسمان چنانچه از ایشان شد چنانچه در حدیثی غیر از زمان و دیگر خبران و گفته بود و در حدیث است
 که غیر از زمان آب تمام عالم در جبهه بود پس آب باران آسمان که عام می باشد دادند و حضرت موسی فاضل
 برای قوم خود پس آب فاضل انجبار از سنگ دادند و دست فاضل است مگر که جمیع نمبر آن است که در وقت تحط آب خدای
 خدایند و حقیقت آن استغفار و توبه و انهار و غیره محتاج است و در حق بنون و در کتاب نقد مذکور بر طهرت پس آب
 که در دعای حضرت موسی را فقلت اقدر ببعصا که الحی و نفسیم موسی که برین دعای خود سنگ را

و این است که در حدیثی است که فرموده است که هر که در این راه باشد...

بیان عصائی حضرت موسیٰ

و عصای حضرت موسی از دست آن شریف بود طول آن بقدر ده دست آدمی که برابر قد حضرت موسی میشد و دو دست
دشت و آن هم دو شلخ بر پاشال و شمل در وقت تاریکی و شب می درخشیدند و اصل انعیصار حضرت آدم علیه السلام
از بهشت آورده بودند و بطریق توارث در دست انبیاء علیهم السلام میبود تا آنکه از حضرت ابراهیم علیه السلام به ایشایان که درین
رسید و از بجنید و سبط حضرت شعیب رسید و حضرت شعیب را از حضرت موسی داد و او بودند و جنات است و در آنکه
مرا از سنگ سنگ غیر معدن است این حضرت موسی مرنگ که میخواست بوجها میزد و او است بر او بد چنانچه حضرت
حضر موسی و سبط بن مینیه گفته اند و لطف امام را اشاره بخوبی رسانیده پس در اینصورت این حجره به متوسط عصای فقط
بدون توسل سنگ واقع شده یا سنگی بود معین در روایات همین قول می باشد که آن سنگی بود و درین حضرت که
آنرا در انبانی نگهداشته بودند و وقت احتیاج از آن انبار میگرداشتند بعضی گویند که این همان سنگ بود که در
ایشان گرفته فرار کرده بود و چنانچه قصد آن در سوره احزاب بطریق اشاره مذکور است حضرت جبرئیل علیه السلام
گفته بود که این سنگ بر او ریخته و احتیاج نگه دارید که این سنگ قوتی از اوقات مظهر قدرتی عظیمه از قدرت الهی
الهی و معجزه عمده از معجزات شما خواهد شد و بعضی گویند که سنگی دیگر بود که حضرت موسی از طور بر داشته آورده
و بعضی گویند که این سنگ هم در اصل از بهشت بود و همراه حضرت آدم در دنیا رسیده و بطریق توارث به حضرت موسی
بود و ایشایان آنرا همراه عصای حضرت موسی داد و او بودند بهر تقدیر سنگی بود از خام اندر و در سنگی
سطح محیط دارد و فو قانی و تحتانی و چهار سطح دیگر و این سطح ششمی در آن میشد و از این خط و دایره فسیحان قوس است که حضرت
موسی عصا را در دوزخه بار برد و از دوزخه موضع میزد پس موضع هر ضربی باند سیرتان زن ظاهر میشد و اول سرق میکرد
و ثانیاً ترشح مینمود و ثالث متفجر شده روان میگشت و حضرت موسی شکر این را که دوازده سبط بودند فرموده بودند
که دوازده چهر عمیق بکاوند تا آب هر چشمه روان چهر مجتمعه شود و از آن آب بنوشند و چون آن نگذاشت کوچ
میکشند شکر میکنند آب منقطع نمیشد تا گویا زدن آن سنگ عصا موجب حادث قوتی در آن سنگ است که ایند و قوت
عجیب از صادر گشت اول جذب همه احوال و در این دوم منقلب خلق آن هوا بصورت آب بپس بر طبرید و ازین
نوع خواص عمیده احوار بسیار دیده و شنیده میشود و چنانچه جذب آهن و مقناطیس و آنچه در خواص حجر المهر و غیر آن می باشد
عجیب است ازین نیست که بعضی بر دین ابن مالک و دیگر صحابه مروی شده که روزی حضرت در مقام زود آمد
داشتند آوندی جزو آب بر او فرو میزدند حضرت نهادند آب از انگشتان مبارک فواره صفت میجوشید
مردم بسیار بان آب فرو میکردند و بعضی بطریق تبرک مینوشیدند قناده که شکر و انس است از انس پسید که چند
کس بودند که از آن آب وضو کردند این گفت که صد که را قریب صد که را القصد حضرت موسی بموجب بوده است
آننگ عصا را زدن فاعلمت منه الشئنا عشاء عینا یعنی پس روان شد از آن سنگ دوازده چشمه روان

چهارده و هشت از هر روزی رسته و الا کثرت موافق عدد قبایل بنی اسرائیل بود و وقت خوردن آب و نوشیدن آن
 به و آب خود فرجست و سبزه است نکند و برای دفع همین نمازعت و فرجست تفریق چشمها نیز کیفی اتفاق و قهر
 نشد که روزی یک قبیل از یک چشمه آب خورد و روز دوم آن قبیل از چشمه دیگر یک چشمه را نیز همین کرده شد تا قبیل
 هر روز به همان چشمه را از آب خوردن بریدید یک قدر عذبه کل آن کس چشمه بختیغ بختیغ بختیغ بختیغ بختیغ
 از قبایل بنی اسرائیل آب خورد و خود را از قتلان ردی سنگ فلان بهشت و چشمه است و این لغت و لغت
 و جبرئیل انجیلی مخفی نایبان بود که اجتماع اینها به شرب واحد و حیات حضرت موسی با وجود یکایک ایشان
 بر شرب واحد بود و بسبب قهوه و کثرت تعداد ایشان کن نشد بعد از وفات حضرت موسی که صورت جمعیت همان
 ایشان نیز برده خورد و اجتماع ایشان بر شرب و حیات واحد و هر یک از آن باقی ماند و اینجا سالی جواب طلب و آن
 که فال لغت معطوف بر قلنا نمیتواند زیرا که حرف فای برای تفسیر مع الوصل است و الفجاء موصول بقول
 بنو نسل جبرئیل بر محمد و مرست یعنی فخریه بعضا ه فال لغت و جواب این حد حیات جواب این آنکه در حیات
 شد و آنکه حضرت موسی بحیثیت حصصیت هرگز در کجا آوردن این امر توقع نفوذ و ندونی الفور آنچه فرموده شد
 آوردند و متشکل بنیان امر الهی را به حقه مضطر هم به تفسیر است که حاجت ذکر و تفریح کرد و ملکی در حق انبیا عمل و
 و آنچه می باشد از ذکر امتثال حجت حضرت انصیان نیز بعضی از ارباب قننت می پرسند که در پیوره
 تا فخرت و افضله و در سوره غرات فانیجست و الفجاء را ان شدن ندیدست و اینجا شوق قلبی اخلاق
 چهرت بدایش که سابق مذکور شد که اول نجاس بود بعد از آن انجاء و در پیوره چون مذکور است تمام حضرت موسی
 پروردگار خود و آن قوی تر است از استقامتی است از پیغمبر خود و لاجرم ذکر نهایت کار که انجاء است و دلالت بر
 اجابت است و غایت اعظم سبک دنیا است و لهذا افقنا که در لول قول صبر است و پیوره آوردند و پیوره هر است
 مذکور است تا می هر نسل از حضرت موسی است ذکر اول اجابت که در شوق قلبی است کفایت کرد و لهذا در کمال لفظ و ادب
 که معنی اشاره خفیه است آوردند القصد از ایشان بنی نعت که می غیر از جناب معاصی در شوق هستند و فرمودند کلا و انشور
 این بخورید از طعام آسمانی که من و لجوی رت و بیانش ایند آب شمسای رنگ خود ساخته و پر دخته اید بکشد شما بید
 من یو ذق الله از روزی خاصه که بلا و طه باب رنگ و دو شامی آید و این خوردن آب شامیدن استعانت
 به نافرمانی واری و عصیان و نکند بلکه آزاد و بر طاعت و سازید و دلیل غایت و کرم و گیرید و کثرت
 یعنی و تبا کاری کنید مجتبه کار که اشران سریت کند بی الا کدخ یعنی در زمین حال آنکه شما بختیغ و شکست
 شده اید مفسدین یعنی فساد کنندگان لیکن هنوز این فساد شما مخفی در قلوب شماست و موجب استعداد
 شما از آن زمین نرسید و در فعال شما نموده اگر احتیاط نخواهید که زمین فساد شدت تمام روز خواهد کرد و

خواب خوابد ما تحت پس علوم شد که گفتند الهی در حق سلامت شما نمی آید سبب مرید فساد اینها بوده است و اینها
 است که سبب نبشت این پیغمبر زیاده تر حال ایشان انباشته بنجامید باقیماذوریخار و سوال و آن نیست که لا تغشوا
 عینو شفق از غمی است و غمی بجهت مبالغه و فساد است پس در کوفه بن بعد از آن تکرار باشد جوابش آنکه لا تغشوا
 عینو غفلت و دلت بر جد و ث فساد میکند و مخدین که صیغه است لکلت بر ثبوت آن مینماید پس حاصل حکم این
 که لا تغشوا المبالغه فی الافساد حال کن که ثابتین فی الافساد گویا چنین میفرمایند که اکثر از شما از مبالغه
 فساد و ممکن نیست زیرا که فساد و در کجا شمار و ریشه دو نمیده است اما احتیاط کنید که آن فساد زیادتی نپذیرد
 و کجی مبالغه نرسد و در آن دفعیه گذشت و دوم نیست که محبط هر چنانکه نامناسب نبوی که نعمت تفریح عیون از سنگ است
 همراه تظلیل غلام و انزال من سلوی مذکور میفرمودند تا رفع احتیاج ایشان در سفر به خوردن و نوشیدن و سایر چیز
 یکجا مذکور شد که از یک جنب است این نعمت مستحقه یان کردن تظلیل غلام و انزال من سلوی را یکی آوردن و
 تهمه نعمت نجات از عقوبت صاعقه و دخل با حقن بچگونه داشته باشد جوابش آنکه چون صاعقه بایست از جانب
 آسمان و از میان ابر سفید که غلام نور بوده افتاده بود و در تهمه نعمت نجات از آن گفت و گو که با همان غلام که بود
 هلاک شده بود و همان آسمان از اصداد این گفت جان گردیده بود از راه گرم و عنایت و کارشما و غیره میگویند که
 غلام شمارا از گرمی آفتاب بجهت است و آن آسمان بر شما من و دوی بارید و نامناسب به خلاف نعمت انجاء عیون از آفتاب
 و نعمت زمینی بود و آسمانی و بار و آسمان صاعقه مذشت و نیز این نعمت یعنی تفریح عیون از سنگ هر چند اظهار نعمت بود
 لیکن دلیل اختلاف و تفرق و با هم ایشان است بر کثرت تقلب و دوندگی که در ایشان است و تفاوت آراء و تفرق و دعوی بوجود
 خواب و ادب و سبب آن صدد فساد و در کجا تظلیل غلام و انزال من سلوی که در آن هر چه شریک است مذکور میگویند تفرق
 و اختلاف مذشتند و اینها بر ذکر این نعمت ختم فرمودند و بعد از غمتبار و اینها مذکور قصه است خدا و ایشان و تفاوت
 انبیا و منافقانی آنها و در تهمه تبیل بسفلی که از ایشان بار بار سر میزد و بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که گفتند از مذکور
 ایشان از بخت سبب کفر و تفرقه گردید بود که آن نعمت با همه سوسما وید و خصایص غلبه بود و در ایشان صبر بر آن استوار
 و اگر آن آمد زیرا که الطبع میل با سر و رضیه غلبه استند و هم از علو مهت و ایشان نصیب خود و پناهجویی شعار این کجاست و
 چند را یاد میزند که واذ قلتم یعیسی بنی عیسی و یا دکنید انوقت لا که گفتند ای موسی و درین زمانه که انی ادری
 که وید که هیچ پیغمبر از الوعزم را بنام او خواندید و یا رسول الله یا نبی الله مثال آن گفتند بعضی کلام شما نیز کما
 بی دلی بود زیرا که گفتند که نصیب که معنی ما هرگز صبر نخواهیم کرد و این نوع کلام دلالت میکند بر آنکه صبر متوقعیم
 که و لیکن چشمتیار نخواهیم و لا لن نستطیع الصبر و لا میکن الصبر میبایستی گفت عکس طعنا و
 یعنی هر یک طعن طعم که از آسمان می آید بچند وجه و آن طعم آسمانی است زیرا که اگر مرست هم در محض بنمست

خود بعضی طبقات بودیم و مزاج پیدا کرده می افتد و اگر سلوی است هم جانوری پرنده است که با دانه را انداخته
 می کنند و مانند میسلو می نامی باید که غذا را از آنچه حکم زمین در آن غالب باشد بشیر و دوم آنکه دانه است به جز
 یک نوع طعام شته را می میراند و بهضم ضعیف میکند سوخته انگار این طعام غیر معتاد بود و طعام غیر معتاد بهر چند علی شریف
 باشد چندان ضرر عظیم نشود که طعام معتاد بهر چند اونی و خیس باشد و ازین است که اهل فطرت را خوردن طعام اهل شهر و
 مستند است حضور غریب نمی افتد و از آن نیز بشود که بطریق تفکد و نقل یکد و با یکبار برند و در اینجا طبیعت مشهور که گشتن
 سلوی و دو طعام بود یک طعام هر وقت که جو آبش آنکه مراد از وحدت وحدت فردی جنبی نیست بلکه وحدت تکراری که
 سر روز بهای طعام می آید گو و وطنی بود و سر روز فردی دیگر از به جنس آمد و در عرف رایج است که طعام مکرر را اگر چه
 اوان تفاوت باشد بی تبدیل و تغییر یک طعام گویند و این وحدت اعتباری را بجای وحدت حقیقی استعمال نمایند و
 بعضی این مفسرین گفته اند که چون طعام با دانه نغمه شود و یک طعام گردد و مثل قلیه خشک و دال و خشک و شیر و برنج و
 نان و کباب لیکن بخوبی خدشه است زیرا که گشتن سلوی با هم در استعمال انضمامند شتند تا یکی را طعام و دیگری را
 اوان قرار توان داد القصه بی اسرار از خوردن آن طعام بیکی دوام ستوده آمده گفتند که قانع کنایه
 در عاقلین است آسانی مادر آنکس یعنی پروردگار خود را که در پهل پرورش و عنایات است و توجه بحالت و توجه بیت توان
 نیز پرورش می نماید و درین اضافت هم بوی از بیگانه می آید که قانع نماند بافتند بخیر کفایه برآوردند
 خوردن مایه با نظایری از کاشت و آب دادن و در کردن زیر که در حالت سفر هر که دانی و کوچیدن از مکان
 به مقامی آنچه را که ممکن نیست پاشی باید که بطریق ذوق عادت چنانچه سن و سالی از زمان می بارد و هر چه پیشتر
 در جای سبب است و جو و هوا یا هم می آید و لذت آنکه در حقیقت یعنی آنکه میر و مانند از این سن کفایت یعنی راست
 و سبزی آن مثل خرفه و پاک که آنرا اسفناخ گویند و میوه که آنرا جلدیه اند و شبست که آنرا اسوی گویند و
 خوردن و دو قسم است قسم نخست که آنرا خام خوردن هم نام و متعارف است مثل خنای یعنی پودینه و کمر و
 کشنیز و کرفس یعنی کمر و جو جوهر یعنی تره تیز که در آن میگویند و تقسیم احرار بقول خوانند و قسم نخست که آنرا
 پخته خوردن خام مثل حلبه و فغان و شبت و غیره و ساک و سبزی را و طلب بر آن مقدم است که در
 هنگام مایه با طعام آنچه سیرم النفع میباشد ادبانات زمین بین زمین است زیرا که بفرغ خورده میشود و بی نظار و از غله
 و میوه مخصوصا احرار بقول که محتاج جویش و ان نمک انا خلق هم میباشد و سواد نقد است و قنایا یعنی و
 خیار آن زمین خواه خیار و از باشد که آنرا و لغت هند لکڑی نامند یا خیار خرد که آنرا بازرنگ گویند و این جنس
 هم خام خورده میشود و قایم مقام غذا میباشد و هم کچنه بانان بطریق نان جویش بکاری آید و طعام عمده انظار
 است و خصوصاً یعنی و از گندم آن زمین که آن طعام بیاطن است و طعام او و محتاج باس کردن و کشتن

و حکایت میبایست و از عدس آن زیر که دانست معید در خوردن نان گندم و ناخوردن معقول میشود و این دان
 محتاج بقشر نیست بلکه لذت خیر قشر آن قوتی را از قشر است بخلاف حبوب و گیشل حصص و ماش و غیره که محتاج
 بقشر و غیره میباشد و بصلاکایع و از سیاه آن زمین بجوی خود صلاح نمیشود شهاب یکند خود هم در بعضی
 احوال بجای آن خود شستعل میشود و بعضی از مغسولان صحابه نوم را بجای نوم یعنی سیر دشته اند برای نماد است
 بصل بنا بر آنکه در اصل کلمه نوم بوزن اربعه ابدل میکنند و بکار سخن خانی و در سرخ الدلوثر و غ الدلوثر میگویند و در حد
 که معنی قبر است حد است میکنند و دانوم که در اصل هم فادو و بعضی گندم ابو محجن نقی گفته است **شعر**
 قد كنت احبني كاحين واحد : فقام المدد ينفذ عن ذراع فقوم و عربان مقام و طلبان گندم
 میگویند که فوم و الدای احبزلنا الحنطة و اتصال آن بعد از انفصال آن بصل نیز و الدای یکند
 قاصد است و غیر گندم است از قرات عبد المذین خود و نومها بجای و نومها آمده و در آن قرات سخن
 نیز تبعید است ابو بکر بن ابی الدین از ابن عباس روایت کرده که میفرمودند قرات مختار است زمین نیست
 مگر در شانزده حروف قرات این خود خشت بسیار میکنند از جمله آنکه من بقلها و قشاکها و نومها غیره و ظاهر
 سبب اختیار این خود از قرات این خود و اینان ریشه است که بخاطر رسیده است و آن شبه جماعت دیگر را اینست
 مغسول نیز خلجان کرده است و آن است که در آخر این است لحنه طلوبی اسئل الدی خمین و دمی مودده
 و ساگ و خیال و عددن پایا البتة از طلوب و دمی است اما گندم از حبوب اعلی است از او طلوب و دمی مودده و دمی مودده
 پس نیست مگر آنکه فادل از نما باشد و اصل کلمه نوم یعنی سیر است که روات گندگی و پوشیدنیست و حل این شبه
 است که جوهر گندم فی لغته بلانده از حبوب اعلی است اما چون با قتل پایا و عددن قشاک خورده شود و ادنی میگردد
 زیرا که نان گندم در جودت و روات و لغات و خامت تابع ناخوردن است هر چون که باشد و البته حضرت
 موسی در جواب می اسئل قال انت تبتدئ لکن الذی یخوفاک فی یعنی فرمودند که ایاسخوید که بدلی بدختر را
 که او ادنی است هم از وی قدر و قیمت هم از جهت فائده و نفع و هم از جهت طعم و لذت بالذی یخوفاک
 یعنی عوض آنچه او بهتر است بجهات مذکوره و هر چند این استبدال فی لغته با غریب نیست زیرا که تقویت خط فاضل
 لیکن میان اسفل و نوم است شمارا آخر نمیشود باشد تا که دنیا را بدل از غت خواصید گرفت و شریعت نموده را با
 شریعت مقبول و علی القیاس در محل تغل و تغل جوگر شده از کار عالی جهتان باز خواصید مانند پس من عرض
 طلب جناسی سخنم کرد که این طلب قابل عرض نیست اگر شما با وصف تنبیه اعلام بر طلب این طلوب و دمی مودده را
 پس علامت نیست اهدی طوبی مضر را یعنی فروکش کنید در شهری از شهرهای است و دمی مودده فروکش نیست
 زیرا که مصر کلام شهری معین است غیر صرف است نمون بر آن دخل نمیشود و در قرات عاصم چنانچه

[illegible]

[illegible]

درین آیه با محمد پس عرض ایشان جمع من الطعامن بود و مستبدل کنج دیگر می کلام ایشان را بر تبدل احوال فرمود
و گفتند که استبداد لون الذی هو اذنی بالذی هو خیر جزو ثانی که چون مالک خود از طعام آسانی بیان
و نیز گفتند که فادع لنارک بخرج لناما کنبت الارض من بقلها و قتاها لخریج معلوم شد که ایشان
من بعد از طعام آسانی بخلق نخواستند خود را که اذن استبدادند یا بقدر سیری شکم نخواستند خود را بلکه از طعام دینی
شکم سیر نخواستند و ظاهرست که شکم آدمی جز قدر معهود خود از غذا تحمل نمیکند هرگاه که از طعامی بخورند به
اندازه آن طعام دیگر با نمیکند پس در خوردن تبدیل و با علی لازم خواهد آمد که باین تصریح افظ ذکر نکردند و دوم آنکه بیوط
و لغت خود را آموختن است از نیکوئی پستی از سفر به شهر آمدن را بیوط چو افره و مذکر بیوط صحران و آبش آنگاه که گاه
در سفر می باشد بالامی سوار می باشد و اثاث و متاع او بر پشت شتر یا شتر یا گاو کره و خیمه و خنجرگاه بالامی و محمل
چون در شهر می رسد آن همه از بلندی یعنی اقل میکند و خود هم از سواری فرودی آید یا بخت مر حبت را از سفر به شهر بیوط
و نزول و فروکش کردن و فرو و آمدن تغییر میکنند و نیز درین اتفاق ایشان را بیوط معنوی هم بود که اتفاق معلومت
با نوعیت میگردند و در مرتبه عالی طعام آسانی بخصیض تمام نزول نمیند پس استعمال لفظ بیوط بسیار چنانست
سوم آنکه و نیز یوه یقتلون البیسان بغیر الحق فرموده اند و حق را هر ف بلام آورده اند و در سوره آل عمران
بغیر حق را نشان داده و لفظ حق را شکر داشتند از جوارش آنکه حق معلوم تر و جمیع اهل کتاب که واجب قتل است یکی از
سپهرست را تداویا قتل حق باز با بعد از حصان پس و نیز آنکه حق را هر ف آورده اند و نشان داده بان حق معلوم و در سوره
آل عمران که بغیر حق نکند آورده اند عرض است که هیچ حق نبود این حق معلوم و در حق دیگر نیز علم ایشان و در هر فرق
افاده و تخصیص در سوره و افاده تیسیم و آن سوره است که سوق کلام و نیز ابرای استجواب مستقبا افعال و نیز ابرای
است خالصه ایشان اهل کتاب بودند از ایشان که بنابر این بغیر حق معلوم بغایت قبیح است بخلات سوره آل عمران
که در اینجا کلام خاص بغیر قبیح است اهل بیت بلکه بطریق عموم قاعده کلیه نشان دادند و در اینجا تفصید و تخصیص سخن
معلوم است که نداده و در هر چند اصرار بر کبار و بزرگان و چنانچه فرموده اند لکن نصیحه ایان بخدا و بروز آخرت هم
النوام کفر را می است و اگر عمل صالح نیز با یان مقرون شود جمیع وجوه خوف و ذن را از او میکشند پس هر کافر
را پس چه نگرند و از قبول ایمان و توبه خود مایوس نمایند چنانچه میفرمایند الَّذِينَ آمَنُوا یعنی تحقیق
کسانیکو ایمان آورده اند بزبان و از توبه تصدیق این دین نداده اند هر چند کفر ایشان بسیار شنیع است زیرا که
همراه کفر مخاصمت خدا و رسول قصد می کنند چنانچه در اول سوره شاعت حال ایشان گذشت وَالَّذِينَ
هَآؤُلَآءِ یعنی و کسانیکو یهودی شدند هر چند تبایح ایشان در اعمال هم در عقائد و هم در خلاق نیاده از
خدمت چنانچه کفر ایشان است که حضرت حق را جانی بر صورت انسان اعتقاد میکنند و میگویند که هر چند از ایشان

و در هر کفر و کفر ایشان حق عقاید ایشان

مبدأ از جمیع است لیکن در از اقل محسب ناکر نیست هرگز بی حسی نمی ماند و جمعی که او را لازم است جسم مثالی نورانی است مانند شعاع گاهی جمع میشود و گاهی تفرق و ازین است که صورت و کلام جبری و زردی بر طو برینا و تعالی از جاسی که او روشن توریست بدست خود و توالی العرش محسب می کند استقرار و جواز رکعت او در جهت و گریستن بر طوفان نوح و خنده کردن و اندوه و حزن و فرح و سرور و رالی تاویل بر آن خواجه نیز و طلاق میکنند بعد از آن و در حق انبیا و طو ق قسمت حصیت نیز بسیار دارند آنکه حضرت موسی را تهمت قبیل حضرت مارون کرده اند و صیر میگویند که حضرت موسی بر حضرت مارون حسد میکردند و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم بنو برزند بلکه ولی بودند و ولایت را افضل از نبوت دهند و در خیال ایشان چنانست که اگر فوت که معنی نبوت محض آنچرا گری و رسانیدن پیغام حضرت و قرب منزلت نزد خدا و نجات در کابیت و حضرت مارون را نیز با حضرت موسی تشبیه و نبوت نمی نگارند بلکه ایشان میگویند و ساختن گوساله را نسبت به حضرت مارون میکنند و حضرت داود را نیز بقتل او را تهمت میکنند و حضرت سلیمان صاحب طلبیات و نیز نبات و تسخیر جنیان میکنند و تجوید رحمت بر بسیار میکنند و آیات توریست که بر حقیقت پیغمبر آخر الزمان صلعم دلالت صریح دارند تاویل فاسد نمایند و میگویند که این همه اشارت بر سلطه و ملکات است نه نبوت و رسالت و نسخ شریعت را هرگز تجوید نمیکنند بلکه شریعت الهیه را منحصراً در شریعت حضرت موسی می نگارند و میگویند که قبل از حضرت موسی شریعت نبوده و بعد از ایشان شریعتی نخواهد شد و لهذا نبوت حضرت عیسی نیز انکار میکنند و در حق حضرت عریق استهتای باطله بیان میکنند و لقب یهود برای خود از کلام حضرت موسی گرفته اند که ایشان در وقت مناجات و طلب رحمت از جناب الهی انا هدنا الیک عنما تو به و رجوع کردیم بوی تو فرموده بودند و الله تری یعنی و نصاری را که در اصل همه نهران مثل رگاری و نهران بعضی ناهست و این لقب از سایان بر آخوذ و فر کرده اند از نهجت که حضرت عیسی علی بنیا و علیه الصلوٰة و السلام در وقت استخار یهود فرموده بودند من انصار الی الله و حواریان در جواب گفته بودند که نحن انصار الله و غیره نیز در عتقاد و اعمال خلی خطا کرده اند و بیشتر خطایان در کیفیت نزول عیسی و اتصال روح ایشان ببدن ایشان است باز در کیفیت صعود ایشان اتصال روح ایشان با ملکوت و تخریب بیان این در کیفیت طریقه کفریات میجویند که گوش از نشیندن آن کفریات کمال تخریب میکنند و این هر دو فرقه در حال معاونیت کفر میورزند و اکثر یهود میگویند که آنچه در توریست و زبور و دیگر کتب اسمانی بر گناتان و عید و تحویم مذکور است محض برای غیر فرشته نبی است پس بنی اسرائیل سب شفاعت آبا و اجداد خود که انبیای ذوی قدر گذشتند اندازان و عید و ترس دارند و اکثر نصاری گویند که مقدمه جزا و ادوار دیگر حساب و تزیینات معوض بخت عیسی است بلکه روز جزا را روز ظهور حضرت عیسی میدانند و بنی انجیلیست کمال لطیفان دارند که حضرت عیسی را جان خود را بی پیش

بیان و توضیح در عقاید ایشان

نجات کلی است و دیگر هم میسازد چنانچه میفرماید و عمل صالحا یعنی و کلاما و عملی شایسته و در عمل که در عمل شایسته تاگزین
ست که مانع را بگیرد و منوع را از ترک کند و احکام الهیه را بر قایل بر مصالح عقاید ترجیح دهد و چون هر یک از این فرق جدا باشد
تصحیح ایمان و عمل برین قانون بجاء آوردند و گفته اند که کفر هم یعنی پس بر ایشان است اجر کامل ایشان که از
ابتدای تولد خود تا این وقت بر آن است و میفرماید و زیاده عین اجر میباشند عین کفر هم یعنی نزد یک دیگر
ایشان که از ابتدای ایمان و عمل ایشان را تربیت میفرماید بعد یکایان یک که عمل صالح یک ساعت را ماحی کفر و
نقص تمام عمر میسازد و چون تربیت خود بقدر ایمان و عمل صالح مدته العمر میسازد و کفر هم یک ساعت یعنی نسبت
ترسی ایشان از تاثیر کفر سابق که مبادا موجب نقصان اجر شود زیرا که عمل الحسن ایشان این ایمان ناقص المدة
ایشان را بمعنایت او تعالی تدارک فرمود و در خبر ساخت و کلامهم بخیر کنون یعنی و نه ایشان اند و ممکن خواهد شد
سبب فوت شدن عمل صالح در ایام کفر زیرا که بمعنایت الهی حسن تربیت و عمل الحسن تدارکش نمود و باقی ماند در دنیا
سوالی جواب طلب آن است که در تفسیر ذکر نصاری بر صابین مقدم فرموده اند و در سوره حج بالعکس صابین را
بر نصاری مقدم ساخته و در سوره مائده لفظا مقدم فرموده اند و بعد از مومنین زیرا که تقدیر کلام در دنیا و اهل دنیا
کذلك است و در این تفسیر سلبی است بر ایشان است که کلام در تفسیر با سبب است و مخاطب با اهل کتاب و
نصاری در اصل از نبی سلبی ناشی شده اند و اهل کتاب از بحیث شرافت مقدم شدند و در سوره حج صابان
قطع خلاف فرق ضاله است اهل حق پس که انکیزنا عنعت و مخالفت ایشان بیشتر بود و مقدم شدند و لفظا
میوراد و آن سوره بر صابین مقدم نموده اند حالانکه صابین مقدم زانی بر آنها دارند و از انجبت که یهود و
بیشتر نجاصت و منافعت مسلمانان می چهرتند بعد از ان صابین که هرگز نبی و شریعتی نداشتند و یهود و
بعد از ان نصاری که در اکثر رسولان کتابها با مسلمانان شریک اند بعد از ان جو بیان را که ایشان شریعت خود
مقتضی است بعد از ان شریکین که صلابه می کتابت است و مخالف جمیع ادیان اند و میتوان گفت که صابین هر چند
موصدا و بوجهی شرک نمیکند اما در قول کجاول ذات الهمی در روحانیت و حلول روحانیت و در اشخاص
بسیا کل مثنوی نصاری و مقتدای آنها واقع شده اند گویا نصاری با مومنین از ایشان طولی ندیدند و شریکند و کلام
یهود که مذہب ایشان در از حلول است پس بحیث است از صابین قلمند نصاری ذکر صابین را مقدم
اند و در سوره مائده مراعات هر دو ام فرموده اند که در لفظ تقدیم و در معنی تأخیر عمل آورده اند و آنچه از وجوب
بر مبنی تفسیر ابن الجاتم مرویست که الصابین الذی یعرف الله وحده و لیست له شریعة یعمل
بها و لم یحدث کفر و از ابی الرمان نیز در آن تفسیر است الصابین قوم تمایلی العراق یکفر و ن
بالنبیین کلام طابق آنست که تفسیر مذکور شد و از قدما می فرماید که این قول از ابی رمان در تفسیر مذہب

سمايين منقولست ليكن كيت طابق كنى افتد انچه ارباب مقالات و صحاب طالع كل بمرسته اند از جمله از سعيد
 بن جبير رويت كه الصابئة منزلة بين النضرانية والمجوسية واز ابو العالين منقولست كه الصابئون
 قوم من اهل الكتب واز قما و منقولست كه الصابئون قوم يعبدون الملائكة و يصلون
 الى غير القبلة و يقرءون الزبور و ريجا بايد داشت كه چنانچه منطبق اين دلالت ميكند بر قبول ايمان
 عمل صالح از هر كافر اگر چه مشرك الفروع كفروفت را قركب بود و جانشينين مذهب اين آيت دلالت ميكند بر عدم
 قبول ايمان بعضي يا حجب بالايمان و سبب طاعات خواه بدني باشد يا مالي و در حالت كفر و عدم ايمان
 چنانچه عام چنانچه حضرت سلمان ارشاد فرموده بودند و قمتي كه سلمان فارسي سلمان شد و از حال
 ياد ياد نصارى و عبا و ات شاقه آنها و هستند را جانيك كعبه و سنجاب بيان نمود و اين آيت تصديق منقول
 است بآب كرو و روى ابن جبير عن مجاهد في قصة سلمان و هم طرية جدا قال قال
 سلمان رسول الله صلى و لكك النصري و ما دأى من احب اليهم فقال لم يعمروا على
 الاسلام قال سلمان فاظلمت على الارض و ذكرت اجتهداهم فنزلت هذه الآية
 ان الذين امنوا و الذين هادوا و فدا عا سلمان فقال نزلت هذه الآية في احب اليك
 ثم قال من مات على دين عيسى قبل ان يسمع بي فهو على خير و من سمع بي ولم يؤمن
 فقد هلك القصص بن السري و رين استبدل شروع و در عصيان الهى كرده بودند و آخر باي پرده مخالفت ظاهر
 نمود و در چنانچه ظهور مخالفت را از ريشان يا دميانند و اذ اخذنا منكم ايمانك يعني و يا وكيفية التوبة
 گرفته با عجز و شك از شما بركا احكام شاقه توبت را قبول داريد و از طاعت احكام گروان بچيد و شما چون
 كه احكام كورت بياشت و گران است از قبول آن تكليفات ابا آور و ديده انا كذا قبل از كمال الحاح و تأكيد
 حضرت موسي و در خسته بوديد كه ماشه بختي و ديني نداريم بايد كه براي ما كتابي بيايد و در آن كتاب قواعد شرعيست
 و اين طاعت و عبادت مفصل نموده باشد تا ما مطابق آن اعمال بريم و حضرت موسي چنين توبت از شما بپايد
 موكد چنانچه كرده بودند و گران از جانب خدا تعالي كتابي تتضمن تكليفات و احكام بياريم البتة از قبول خود پي
 داشت و چون شما بعد از آمدن كتاب قبول كردنش توقف ننموديد و از دادن عهد و پيمان عذر كرديد و شمارا
 با كراه قبول كنانييم و در حق كذا و الطور يعني بر دوشتم بلاي شري شما كوه را و طهر و لغت كوه را گوئيد
 كه سبزه و درخت داشتند چنانچه ابن جبير و ابن ابى طاهر و ابن موديه از حضرت ابن عباس رويت كرده اند
 الطور همانند من الجبال و ماله ميت و فليس بطور انكبين و او چنانكه ميگويد و آن كوه همان كوه
 است كه توبت را در آنجا حضرت موسي داده بودند حضرت جبرئيل را كه هم شد كه آن كوه را از مقام خود بر پاي

نقرون الذبور و روى منقولست كه كعبه و سنجاب طالع و در آن كتاب

خود بر پشت آورند و محاذی سرهای لشکری اسرائیل فاصد یکتوم از سرهای ایشان دهشتند گویند که هر یک
 گاه در آنوقت یک فرنگ طول در یک فرنگ عرض بوده و گویا نیز همین مقدار دشت تخریبی اسرائیل گویا
 را بالای سرهای خود میدیدند ترسیدند و در سجده افتادند لیکن بر یک جانب پیشانی سجود کرده بودند و
 از جانب دیگر چشم را بسوی کوه متوجه کرده میدیدند که مبادا بر سرهای اینغیت از غیبت طور سجده در سبزه
 اسرائیل همین وضع قرار یافت تا مذکر آن حالت هولناک باشد و بعد از برداشتن کوه بر سرهای شما انقیص
 خدا و اما انکینکد یعنی گیرید آنچه را داده ایم شما از تکلیفات شایسته که در تورات است و در حقیقت
 ماست یعقوب یعنی کوشش تمام چنانچه در کسب دنیا کوشش را به خدمتها میرسانید و تحمل شداید و زحمر
 برای متاع اندک دنیا بدوید بنیاید که این تکلیفات زو اهل عقل سلیم لم تر آن شداید هم نزد من غریب
 است پس چون هلاک شما چیز را که خود بحال الحاح و تاکید نموده بودید بکلیت شاق شدن و اگر آن
 انکار نمودند و اباوریدند تا آنکه باندختن کوه از بالای ایشان ترسانیدیم از شما چه عیب است که متاع این غم
 بجهت فوت شدن رشوتها و دزد و دیناری که از جواهران خود میگرفتید و برهم شدن ریاست و راه و ترک
 کنید و اباوریدند تا آنکه شمار اقبل و نبیب و اسر و جلاطنی ترسانیم تن با طاعت او نرسید حال آنکه
 متابعت این غم نیز از جمله همان تکالیف است که بر ایشان کوه قبول کرده بودند و بعد از آنکه با هر فرسخ عیب
 بر عمل ظاهر توبیت نموده بودیم بلکه گفته بودیم که آنکه و اما انقیص یعنی و یا که نرسید بار بار آنچه درین تکلیفات
 اسر و فواید و بوطین حکم موع و مخفی است لکن که و انقیص یعنی و یا که شام البیبین و اگر و فکر توبیت
 کنید و از مخالفت احکام الهی و بر زمان و بر زبان هر چه بگوید برین بنمایند و اینجا اشکالی قوی و آن است
 که بنای تکلیفات الهی را اختیار بندگان است و اگر او و جبار در قبول آن تکلیفات منقضی غرض تکلیف است زیرا که استغفار
 از تکلیف دادن بندگان با حکام و امر و نهی حامل امتحان شماست تا او فهم شود که کدام یک از ایشان بطوع و رغبت
 خود مطابق آن عمل نمایند و کدام یک با اختیار خود راه عصیان و نافرمانی می سپرد و تا بحسب آن جزا داده شود
 و در صورت الحاد اگر او مضطر کردن تحت یار و طوع و رغبت مطلقا مسلوب گیرد و مطیع از عاصی تمیز نمیشود
 شد چنانچه مجبور است بزرگوار وقت خوف جان و ملک فایز آن خود هر چه را طوعا و کرها قبول مینماید و نیز
 سفری اشاره فرموده اند در این دیگر که لا اکره فی الدین و ظاهر است که رضع طور این وضع کمال جد و الحاد و اگر
 است قبول کنانیدن بنی اسرائیل احکام توبیت را باین وضع فایده میدیدند که در حقیقت قبول نبود
 جز این آنکه بنی اسرائیل قبل ازین اقمه بطوع و رغبت خود بارها از حضرت موسی درخواست بودند که کتابی بنویس
 احکام پیش ما بیاورد تا بموجب آن عمل نمایم و برین امر حضرت موسی از ایشان چه در دعوتین حکم گرفت بودند

چون آن کتاب آمد و حکام از مخالفان خواهش نمودند و سر از قبول حیدر پند پس حقیقت ایشان
 نقض عهد کردند و قبول سابق را مخالفت نمودند بسبب منع طواریشان را از ان نقض بازگشتند و بر عهدی که
 پس اگر اه در ایمان دین شد مگر تحریف فعلی از افعال شنیع ایشان واقع شد مثل قاست حد و قسز و در
 حق سلمان که اصلاً از باب اگر اه نیست تا وصیت تکلیف خلل افتد بشاید آنکه شخصی باشد که باشد که شخص
 درین شادی بادرین بنا از مال توصیف شود و همه بر زمین است و چون فرو جمع و خرج آن شادی را باینبار اما ظاهر
 نماید برگرد و گوید که این قدر را من در خود نخواهم گرفت که صریح نقض عهد و بد معاظمت است و در این تحریف و تهدید
 همان دلیل راجع باید ساخت و باقر سابق او مواظده باید نمود و بعضی از مفسرین در جواب گفته اند که غیر ذی و
 معا بد اگر اه بر ایمان واجباً بر اسلام جائز است و قتال اعدای قبل از نیب که از یادشان آن ملاطفتی در حق اقام
 میشود و بعد از باب اگر اه است پس آیا اگر اه فی الدین بابت قتال منع شده و اگر اه در میان و معاظمت
 حرام است از جهت است که نقض عهد است و نقض عهد حرام و مخالف امر دعویهم و مایه بینون نیز در حق
 بخود پناه نیست نیز سرام گیر و علاوه آنکه در آیه لا اگر اه فی الدین یعنی اگر اه از عباد است زیرا که این نفعی بمعنی
 است امر لا تکره هو الحاد فی الدین و رفع طور فعل نه است مخالف نفعی مذکور که مخصوص بندگان است نمیتواند
 شد بر حال سلاطین شمان عهد و میثاق دادند و قبول احکام تورات التزام و تکالیفش نمودند گفته گفت که این معنی
 باز اراض کرد و تمام از ظاهر و باطن تورات از حکام تورات راجع آورید و میگوید این سخن را متابعت کردید حال آنکه با
 این همه دود و دود لافنی تورات بود و من بعد ذلک یعنی بعد ازین تا کایات طبعیه و کفر فتن پوشش شده بد که تورات
 اهل عقل قطع نظر از اهل کتاب و شرع مخالفت آن عهد و میثاق و تنبیح است فلو کافضل الله علیکم و رحمتهم
 یعنی پس اگر نبود و فضل الهی بر شما و رحمت او بر گز از شما استغفار تقصیر است و تورات قبول نمی فرمود و ایمان شما
 باین سخن چه چیز میگردید پس گفتتم من الکمالیرین یعنی البته میشدید از زیانکاران لیکن عنایت خداوند
 است که بنور هم بر شما ماب تو بمقتوح نه است و ایمان و عمل صالحو شما را نایان قبول گردانیده پس شما را باید که
 زیانکاری خود را تحقق نمیند و هرگز روادارید که در حالت کفر باین سخن بفرمایید حال آنکه در ضمن شما منحصر در متابعت او
 بمیرید و اگر این معنی را استبعاد نیاید که بزرگ متابعت یک شخص از اناسی جنس خود چه قسم مارا خسران کلی و حرمان بزرگ
 از فضل و رحمت الهی لاحق گردد و حال آنکه این سخن بسیار توهم میکند و شبهه ای منوط به ارجاع نایم گویم که اگر
 استبعاد و جهل دارد و از خرف و شما سائیکه در درجه از شما اعلا بودند و کسب ترکیب حکم از حکام تورات که بزرگ
 کمتر از ترک متابعت این مجبور بود خسران کلی و حرمان بزرگ خود را انداختند و قبایلی رحمت و رحمت را با
 خود دوستند و لقد علمتم الذین عندنا فاینی تحقیق شما میدید که انانی را که تعدی کردند شما را

این کتاب را در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند

با بیان دریا می کشد و در کتابت این در فرقه شمار روز شنبه که شمار روز شنبه نامور شده بودید با که در روز و پنج نماز
 دنیا نکند و خالص عبادت مذکور را بنشیند و آن زمره از نبی هر سنگی و بی بودند که در شهر ایلیا سکونت داشتند
 و آن شهر بر ساحل دریا بود و ایشان را ابتلا می کشیدند که در روز شنبه بیایان بسیار بر رو آب نمودار میشدند
 و در آن روز بسبب حرام بودن شکار اینها می توانستند که مایان را بدست می گرفتند و در حضرت خورون
 گوشت مایه که اصل ساحل را بشیر مرغوب می باشد چنان مایه بی آب می پختند و چون روز شنبه می گذشت مایان محلی
 می گشتند و هرگز نام و نشان آنها می معلوم نمیشد و چون در حضرت بی ثبات می نشوید اینکار را هم نموندند که حیل
 شرعی باید جست تا از فعل حرام هم باز نایم و از شکا هم محروم نباشیم و اینها را اینان بن حیل بر آوردند که روز
 جمعه آخر روز بر ساحل دریا چتر می گزیدند و در روز شنبه اول روز که آمدن مایان شش وعه میشد از دور یا گرفته تا آن
 چتر را جو چتر می ساختند تا همه آب با مایان در آن چتر را در برید و چون مایان در آن چتر را بر میشدند
 آن جو چتر را می بردند که مایان بدریا باز نگرند و چون روز شنبه می گذشت آن مایان را بدست می گرفتند و گوشت
 از آن چتر را می گرفتند و در خانه خود می پختند و می خوردند و می فروختند و می گزیدند که در روز شنبه مایه را از آب نمی آید
 بلکه در آب نگاه میداریم پس روز شنبه را مایه در روز شنبه بر می نشوید و بر می کشیدند که حلال است آنها را از آب
 بیرون آید و چون خدا تعالی ایشان را برین عمل شنبه فی الحما ن گرفتند که این عمل حلال است گویند
 که تا چهل سال اینها را چتر می خوردند و در آنجا ماند تا که بعد نبوت و خلافت حضرت داود و حضرت داود و چتر می خوردند
 مطلع شده ایشان را بدست می گرفتند و فرمودند و از شنبه می خوردند که بنزد کردن شما چهار و حبس کردن شما مایان را
 چتر را همین کار است که در روز شنبه می کنید زیرا ازین عمل باز آید و الا لعقوبت شد دیگر فدا خواهد شد
 ایشان از آن عمل باز می اند و گفتند که ما از سالها و فرنها این چتر را می کشیدیم و بسبب شکار مایان و فرزند
 گوشت نمک سود مایان بدست مردم و در دست و دیگر استخوان و دندان مایه و پی غیره صاحب دست
 شده ایم و وجهی از وجوه عیشت هم رسانیده ایم این را می کشیدند حضرت داود و بر ایشان عاچ و گوشت فرمودند
 حقایق اجابت دعای حضرت داود و فرمودند ایشان اتهام گرفت چنانچه می فرمایند قُلْنَا اَلَهُمْ یعنی کشتیم
 ایشان را که کُتِلُوا فَذَکَ یعنی بنویسید بفرمان ما و این گفتن گفتن مکتوب است و می آید است گفتن تکلیف و امتحان تا برون
 فعل در مرقه و تکلف در کار باشد و مکتوب و می آید این صفات در ایشان این نوع صورت گرفت که همان
 گوشت مایان و شکم ایشان فاسد شده ماده همیشه خدام گردید و یکبار بر ملک ایشان منع فرموده پوست ایشان را
 شکل پوست بودند اگر گرفت و در پشت مایه ایشان نمی واحد یلب نمود و بنموده و بنموده و بنموده و بنموده و بنموده
 ایشان را و طریقت شکل مایه تغییر چنانچه در مرقه خدام می نمود و با این مرقه نفس هم ایشان را که گوشت

وهم مشهور انسانی بجا ماند با هم می نگرستند و می گریستند و بعد از سه روز با آن می خورد و می نوشید و کاش بودند تا خوش
 بکل می گریختند که مردم آنها را بنا بر مرغوبیت حرکات آنها پرورش می نمودند و طبعی لذت بخش و خوش رو و قفا و با
 زرین و جامه های شریف می پوشیدند و صاحب خود می انداختند و رنگ طفل را بسیار خوش رنگات محبوب
 پیدا انداخته ایشان شتند و روزی در آن حالت که بودند خسته شدند یعنی همان در محضر سبب تعجب جنس سلطه
 اکال و در آنها و برآمدن بکبد از زبان آنها و هر که از دو سبب تعجب است تماشا می اینان می آمد لعن و طعن و توبیخ
 و طرد و عیب و در این بحال حضرت سیر می نمودند و می دیدند در آنجا آمده که آن شهر در وقت شلوغ از
 عمل می چرخیده گشته بود و نهاده و از ده هزار کس از آنها در مقام و غلظت صحبت ایشان را ازین کار منع
 کردند و حق امر معروف و نهی از منکر بجای آوردند و آنکه در میان نمود محله آن گروه شقاوت پر و دیوار کشیده
 بودند و هیچکس را از میان خود نزد ایشان رفتن نمیدادند و هیچکس از آنها پیش نرفتند آن تجویز میسکونند
 و تزیین و عتبات و نیز از شکار بسیاران گرفتار بودند و جمع دیگرند از کار و زراعت کار ساکت بودند بلکه و عظام را منع
 میکردند که شاعبت این جماعه خون گرفتار و غلظت و نصیحت میکنند و عظام را جمیع وجوده نجات یافتند و مکرر کبار
 شکارهای همه شده باک گشتند و در حق ساکنان خلقت است غفلت که روزی حضرت ابن عباس
 این قصه را از سوره اعراف میخواندند و میگریستند و مردم پیش ایشان تخیل شده بودند و از وجهه ایشان
 تعجب کردند و ناکاه مکرر که چپای خاص ایشان بود و از دور و پارسید که یا حضرت سبب این گریه و زاری چیست
 فرمودند که من این قصه را می بینم و می بینم که شما هم سید که لشکار کنندگان ای را خود این است رسید و کانی را که
 ازین شهر پرورده بود و در جنس قافله نجات پیوست حال ساکنان چه خواهد بود و هرگاه این خیال است
 که مبارک ایشان را هم حقتالی و مواخذه شرک یک مرتبه بماند که در وحیده باشد که ترک امر معروف و نهی از منکر
 نموده بودند و ترس برین غالب میشد و بی اختیار گریه می آید که از اکثر شخاص این نوع سکوت و مدح است
 دیگر و در مکرر نجات تمام گفت که یا حضرت حکم ساکنان حکم و عظام است که با شایسته نجات یافتند حضرت ابن
 عباس فرمودند این دعوی را که دلیل سبب می تا خاطر من علی پذیرد و مکرر گفت که بار از شما شنیده ام و نیز از
 سقر است و مست که امر معروف و نهی از منکر فرض نجات است و در فرض نجات بجا آوردن بعض حکم بجا آورد
 کل و از دهرگاه که جماعه امر معروف کردند از عهد و همی ساقط شد و ساکنان را مواخذه نماند اگر کل کثرت
 میگرد و نالبت شرک گنه گاران میشدند و منع ایشان و عظام را بنا بر آن بود که از قبول امر و نهی مایوس
 شده بودند و از راه مدحیت و رضا گناه حضرت ابن عباس را شبنیدن آنیکلام نهایت صحبت و سرور
 داد و برخواستند و پیشانی مکرر را بوسه دادند و او را در برگرفتند و برابر خود نشاندند آری غلامان هم صلا

بجست علما و عرفا راست دین و دنیا پیدا میکنند و شرم اقبال طلبت و علامت کرد پای حشر و بلند
 میر و ولایت شود و بنده که سلطان خرید و باقیانند و اینجا سوالی جواب طلب که در میان ارباب معانی متداول است و
 آن آیه است که و لقد علمتم الذین اعنذوا منکم فی التبت اخبار است از دستر مخاطبان قصه صاحب سبت
 را و شک نیست که بحکم الله و اعلم بحال مخاطبان بدست خود این قصه را عالم بودند پس این خبر را
 اعلام مخاطبین خود میدادند و همچنین اعلام بآل عالم بودن تسکیم بعلوم مخاطبان نیز درین جا مفید نیست
 زیرا که هر کس از عقلا میداند که در اینجا ای همه و آن است پس فایده خبر که حکم مخاطب حکم است و لازم فایده خبر که اعلام
 مخاطب تسکیم است درین اخبار مفقود اند پس این اخبار صحیح باشد زیرا که غالی از فایده تین است جویش آنکه
 عالم بودن مخاطبان باین قصه لازمی دارد که عبرت گرفتن و انظار پذیرفتن است و مراد اینجا افاده لزوم آن است
 است پس معنی کلام چنین است که قد لزمتکم العبداء و عیب لیکم التحذیر عن المعصية حين علمتم
 بهذا القصه پس نظر بمعنی کنی عنه مقصود ازین خبر را فایده ثبوت حکم مخاطب است که فایده خبر است
 و چنانچه در اخبار فایده خبر بمعنی صریح مقصود می افتد همچنان گاهی نظر بمعنی کنائی نیز مقصود می افتد
 چنانچه در کلام طاعت فرجام نبوی وارد است و حق شیر که ان له دسما کنایت است از ستم و مضضه
 بعد از خورون آن و نیز در حدیث شریف آمده ان ابراهیم اخي و انه مات فی الشدای
 که کنایت است از اند و گیس شد فی عظیمین انمن الی غیر خلك من الامثلة و درین جواب سوا و دیگر متفرع
 میشود و آن آیه است که افاده معنی کنائی حاجت تا کید می که لازم توطیه بر آن دلالت میکند و تا کید بلام و قدیه
 باشد و ایراد جمله مود و باین تو اکید بلیغ چه در کار بود و جو کیش آنکه چون ایشان عبرت نداشتند و تهمید از بصیرت
 نمودند گویا در معنی انکار لزوم عبرت و انکار و جواب احترام از اسما صیغیه و دنیا بصیرت ایشان را اینجا می نگره بر
 انکار گرفته و تشریل نمیزد آن نموده کلام را بتو اکید بود که فرمودند آدمیم بر آنکه بعضی از سفا و معتزله این سخن
 و قیور را که بتواتر ثابت است انکار نموده اند و ظاهر این است را تاویل کرده که مراد سخن معنوی است یعنی تبدیل
 و عقلم چنانچه در حق کفره دیگر از ان معنی تخم و طبع تعبیر فتنه است و در تبت و غیره و امشده و کشل الحمد
 جعل اسفاد و در تبت و غیره فتنه کشل الکلب بشارت آنکه سوا و اگر بدید خود میگوید که خفاش باشد
 و شب که ایشان را برین انکار آورده و تهمید تاویل ساخته است که سخن حقیقی انسان از انسانیت می بار و در حد
 بهیمیت میرساند پس قابل شنیدن عذاب یافتن جزائمی مانند زیرا که چنین عقوبت و یافتن جزا را
 انسانیت شرط است چنانچه تکلیف را نیز شرط است چنانچه جزا متفرع بر تکلیف و ثمره اوست و ما
 هه شرط الاصل شرط الفروع جواب این ثابت است که در اینجا خبر متغایر است معنی حقیقی معنی صورت و سخن

مذرت آن دو ای مردم بقتل و حکایت آن و قومی نمایند و از اور تواریخ و وقایع عجایب است سازند و پسند
 مسافران و باجران از ابد یار عبیده و بلبلان ناعیه متناقل نمایند تا عبرت عام تحقق گرد و موعظه کلمات
 بعضی مکتب باشد بمتقیان از محبت تقوی از ارتکاب گناه بازمانده اندا منقول ایشان حکم حلیت شریعت میدانی
 ثبوت آن میکنند هرگاه در بواقعه تامل کنند از حد تقوی بیرون نروند و بواقعات ایشان بمنزله و خطی باشد که بر خراف
 و تزیین او از جادو مستقیم بفرزد و فرق در کمال بود و غلط از جهت منظور آمده که نکال نام غفلت و سوء غلط
 قولی و بعضی قولی از نافع قولی ترکبان گناه مابدون منع باز نتوان داشت و متقیان را نافع قولی هم بس است
 کما قیل العبد یفرج بالعضد و الحزن تکفید الملامه و در اینجا نکته دیگر نیز محتاج بیان است و آن است که
 قمره جمیع غیر ذوی العقول است و در صفات غیر ذوی العقول صبیغه ناسبتی می آید خواه غم و خواه جمع بین موافق
 که عذروت خاستن او خاسته بستی فرمود و خاصین که صبیغه ذوی العقول است چنانچه از او جدا شد و جایش آنکه خاصین
 و در خاصیت قمره واقع نشده است تا مطابق آن قاعده ناسبت او ضرور باشد بلکه حالت از ضمیر که در کون تو است
 فاعلم که نواقده حاصل کن که خاشین فی هذا السطح و التبدیل و اگر نبی اسرار بعد از شنیدن این قصه
 که تقیایم ارض از حکم الهی و رسالت البیت دوی از زمان نبوت حضرت موسی بسبب غلط فهمی که حیل شری را دلیل و
 برای یا حجت صید گمان بردند و پنجمی که بسبب مر اجبت و این شبهه ازل شود و موجود بود و حضرت و او و ثانیان را
 چیزی می نوشتند و ایشان چه می گفتند و نیز انبیا و جمعی غیبی را از او داده بود تمام فرقه نبی اسرار
 بغض جمیع قلیس و التقریر و سرزنش باید کرد و قیاس کل فرقه بعضی را باید نمود و گوئیم انزل از حکام الهی و در غایت آن
 احکام از رسالت شامچین مرتبه بجهت حضرت موسی و در زمان ایشان و از فرموده ایشان در یک مقدمه بود و قمره از پس مقدمه
 را یاد کنید و اذ قال موسی لفرعون یعنی و یاد کنید آنوقت را که گفت موسی بفرعون خود دوران هنگام که مرد
 مالد را برادر زاده او یا عمر زاده او که غیر از واداشی و بگوشه و مالدار را بنود و نامها انتظار نبوت او کشیده بود و با مال
 مورد از فقر خود را دفع کند و نانی بر وزن اندازد و او نمی مرد و شکل شده است و بعد از کشتن او را پسندید و در محله دیگر
 انداخت و وقت صبح فریادش حضرت موسی آمد و بر اهل آن محله دعوی غوغا آن مقتول نمود و درخواست که از اهل محله
 ویت بگیرد و چنانچه حکم صادر در شریعت است حضرت موسی از اهل محله پرسید آنها انکار محبت می آید و در روز حضرت
 موسی در حبس که حکم تمامه و گرفتن بودند آن اهل محله توقف فرموده در جناب الهی دعا کردند تا حقیقت حال
 آشکار شود حق تعالی بموسی ایشان وحی فرستاد و ضمیر آن محی را حضرت موسی رؤسای نبی اسرار
 جمیع فرموده بلیغ نمودند که ان الله یا مکرکم انکم تذبذبون یعنی بختیق خدایا می بینم که شما را که در
 کسید گام و بر او یکپاره از گوشت آن گاو بران مقتول بربید که زنده خواهد شد و از قاتل خود نشان خواهد داد و

میکنند و سخنرانی و جابجاست که ما عبت بر طایفه بر اینها تجویز کرده و به یکلام گفته باشند و هر چند منصب انبیا از ان
عالی ترست که در مثل این مقام متوجه یکایک بر طایفه شوند لیکن اینها را هنوز علم این منصب معلوم نبوده باشد و
لهذا حضرت موسی در جواب ایشان قال اَعُوْذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَكُوْنَ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ یعنی گفت
پناه میگیرم بخدا از آنکه بشم من از جاهلان و جواب مطابق سوال داریم یا در هنگام تراغم و محاکمه و طلب
قصاص سخن را نایم بلکه از انبیا ساطبه برای آنها را بساط و تفسیر خاطر واقع میشود و در غیر مقام
تبلیغ احکام و قطع خصومات واقع میشود چنانچه از باب پنجم آخر الزمان صلی الله علیه و سلم نیز این رسم
مطاببات محمود و منقولست و از جنس حمل و ادانی نیست زیرا که بر وقوع خودست حمل آنست که افعال خود را بر
موقع نماید و در تکیه انبساط و هر چه خاطر مقصود باشد از آن قصد کند القصه بنی اسرائیل چون نهند که شاید بزرگ
بقبره خاموشی خواهد بود که بزود گوشت پاره بر آن مرده زنده شود و هر بقبره را این خاصیت نیست لابد در تحقیق
اوصاف آن گاو عجیب و دور نرستند و در حدیث بنده است ابو هریره و دیگر صحابه رضوان الله علیهم جمیع و در
شده که اگر بنی اسرائیل گاو را گرفته و بکشد و گوشت را بکشد و گوشت را بکشد و گوشت را بکشد و گوشت را بکشد
تعالی نیز بر ایشان سخت گیرد و در حقیقت منظر در جایی رسانیدن و بزرگواران گاو را بساط
در دل بنی اسرائیل انداخت که قالوا ذبح لنا ذبک یا بنی اسرائیل یعنی گفتند که دهان بر آب در دگر
را تا بیان کند برای که حقیقت آن گاو چیست زیرا که حقیقت متعارف از این گاو این خاصیت ندارد و در بقبره وحش که
از انبیل گاو گویند و نه گاو کوی که از اسود گاو گویند و نه گاو دریایی پس بدان گاو که این خاصیت دارد و حقیقتی دیگر دارد
و برای این جهات گاو در نام شریک گاو باشد مثل کنار کشتی و کنار باغی که هر یک خواص و آثار جدا جدا دارند گاو نام
شریک است و از هر تقی سر میزدند و سر میزدند و سر میزدند و سر میزدند و سر میزدند و سر میزدند و سر میزدند و سر میزدند
لغت عرب بر این طلب حقیقت چیز میباشد و تعریف حقیقت نمیشود و الا حسب از مقدمات حدیث و یا ما خواص
لوازم نوعیه و صفات مفارقه پس جواب مطابق سوال نمی نهد و مهند با قطع معلومست که غرض بنی اسرائیل از این
سوال طلب ثابت نوعیه و نبود چنین بوده و آن بقبره است و نه طلب اجزای حدیه و زیرا که حقیقت گاو را نیز
میکند پس سوال نبود مگر از شخصات و سوال از شخصات غیر زوی العقول لمفطاسی آید و لمفطاسی آید و لمفطاسی آید
جواب این سوال میگویند که شاید ایشان حقیقت تشخیص بجای حقیقت نوعی قیام کرده سوال بام نمودند زیرا که
شخصی است به شخص نیز حقیقه دارد و در حقیقت نوعیه برای آن است گفتند که سوال از جزئیات و عوارض متعذر
آنها در زوی العقول لمفطاسی آید چنانچه گویند من زید من عمر و چون اینجا منظر سوال از جزئی غیر زوی العقول
بود و از بجای من آوردند و وجه اندام سوال از اصل آنست که ایشان چون این خواص عجیب آن -

کاشینند گمان بر نهد که حقیقت آن محاوره حقیقت گمان متعارف است اگر چه صورت و نام گاو و اردو تباران به
لفظ باهی سوال نمودند حضرت موسی برای تکشاف این معنی باز در جناب الهی دعا کرد و نذر عبادانان که از جناب الهی نشان
من گاو و اردو نیستند قال یعنی گفتند حضرت موسی که آن محاوره حقیقت متعارف گاو و اردو و این خاصه معنی
گاو و اردو است یا بخصوص بهی یا باعتبار صفتی نیست آری انکه یقول یعنی تحقیق حق تعالی می فرماید اینها یعنی
بتحقیق آن گاو که در عالم المعین برای ذبح است و اراده الهی متعلق شده است باهیایی است بزود بعضی از اجزا
آن بر بدن آن است کفک یعنی گاو است از جنس گاو و آن متعارف و متعینه و دیگر ندارد و وصفی و دیگر از صفات
کمال و آن که در خیال شما موجب این خاصه عجیده گردانید و وجود نیست مگر انکه با اعتبار حق و عدم کمالی در وی محقق
ست زیرا که کافادض و کاکبک و این معنی نه که سال پرست که سبب ضعف ای کاکبک و شاق گاو و آن مطلق باشد
نه نوجوان خود و سال که هنوز بچه زده باشد یا باده است کرده باشد زیرا که سبب خود و سال شونی و سر
و طبع او میباشد پس بخوبی در کار دارم و نشود و چنانچه پیر و نوجوان نیست چنانچه یک نام جانب پیری و نوجوانی نداند
حکایت بکن ذلک یعنی میانه سال است که در وسط حقیقه واقع است در میان پسر و نوجوانی و در اینجا چند سوال
بر طلب است اول آنکه کافادض و کاکبک یعنی مدلول عنوان است پس طبع ذکر عنوان حیث باز مدلول
عنوان و مدلولین ذلک میفرشی واحد است پس تکرار تکرار لازم آمد جالبش آنکه مدلول کافادض و کاکبک است که
پرست و نوجوان و این معنی اعم است از آنکه گوساله نهایت صغیر باشد و از آنکه میانه سال است پس طبع ذکر عنوان
برای دفع احتمال اول متحقق شد و چون میانه سال بودن هم اعم است زیرا که در وسط حقیقه هر دو سن و قسماً با حاج
پیری یا جوانی بوده باشد برای دفع احتمالین تعیین احتمال اول لفظین ذلک آوردن لازم شد پس تکرار
بهمچو جنیت دوم از خواص لفظین است که بمتعدد داخل میشود و در اینجا بلفظ ذلک داخل شده که متعدد نیست
جوابش آنکه تعدد و مضایف الیه بین اعم است از آنکه تعدد لفظ باشد یا تعدد معنوی و اینجا تعدد معنوی متحقق است زیرا که
لفظ ذلک اشاره به دو چیز است فارض و کبر سوم آنکه این گاو و اردو حال بیرون نیست ز بود یا ماده اگر ز بود پس
لاکبر در حق او چه معرفت و شخص تو اندش زیرا که هر گاو و لاکبر است چه مکرر در حیوانات از نیده است لفظین
آمال عدم مکه صلاحیت زادون مقتضی است و در صلاحیت زادون ندارد پس موصوف بکبر نتواندش زیرا
ضمائم نیست که از ابتدای قصد انتهای آن علی التواتر در کلام الهی واقع انداز ز بود و آن ایسی کنند و اگر ماده
بود پس صفت لاکبر و ضمائم رست می افتد لیکن لا ذلول تاثیر کافادض و کاکبک معنی الحرف معرفت
اوست نتواندش چه ماده کاکبک عرف و دعاوت صلاحیت قلبانی و آب کشی ندارد و کاکبک کان عقلی گفته
باشد جوابش آنکه ظن غالب است که آن گاو و اردو و نوجوان و نوجوانی با لفظ بقره است که بتامین لفظ نیست

است اگر چه تا دور برای وحدت است نزدیکی تا اینست مثل قنطریه و حمامه و عصفور و امثال ذلك است
 بفرق بین الجبنس و واحد بالثناء و قاعده لغت عرب است که چون از ذکر لفظ مونث تعبیر میکنند ضمائر
 را به جنس می آورند چنانچه در لفظ و آیه اگر چه پس نرم او دارند ضمائر را مونث می نمایند یعنی که که نازیده است
 و در نامش حیوانات است اما در کور مستثنی آن حیوانی است که هنوز بر باد و جثه نکرده باشد و حیوان نموده باشد و از
 آنکه تعلقی از ارض عربی و عادی به ریافت بکارت ذکر حیوانات بسیار کم و نادر است البتة در مقام تحقیق بعضی
 کمیند که بکارت نامش حیوانات گفته می کنند بعضی از مفسرین بآن گفته اند که گاوها و بوب و بدیل نیست ضمائر و در
 بکارت و از عدم انطباق وصف لافول و لا تعلق الحشر جواب داده اند که عرف و عادات مجتبی اند و باین مختلف تفاوت
 میباشد شاید در آن زمان و در آن بلد استعمال داده گاوان هم در قلیانی و آب کشی را بخواند بود و هر حال حضرت موسی
 بنی اسرائیل را بعد از بیان این نشان فرمودند که شما نظر خواص و صفات آن گاو کنید که در نظر خود را ببینید و شما
 امر آنکه متوجه به سازید و کسی را که در شما خواص و نوعیت نهاده است ببینید فاعلموا اما تو مردی که
 پس بجا آید آنچه فرموده بشود و شما را از حضور خداوندی که بجا خواص و عجایب و کتب و عجاایب است و در هر گاه
 خواهد خواست این خاصه عجمه را پیدا خواهد کرد اما بنی اسرائیل را بنیقد نشان داد و این حضرت موسی را نشانی
 حاصل ذکر نمودند و آنچه که گاو و قوس و غیره را نشان دادند فاعلموا یعنی بفهمند که کمال جانور چنانچه سبب است و میباشد
 باعتبار رنگ و صورت نیز باشد اذ غ کنا ربك یبین کنا ما لک انما یعنی و عا کمن برای ما در جناب و در گاو
 خود بایان کنده ای که حیث رنگ آن گاو تا باینکه در رنگ و صورت هم از کمالی است که موجب این صفت
 عجمه در آن شده است قال انک یقول انما بقدره صفا کوا فاقع کونها یعنی گفت حضرت موسی که به
 تحقیق حق تعالی میفرماید که تحقیق آن گاو و گاو نیست زرد رنگ صاف و تیره نیست زردی او این رنگ تیره و گاو
 جانور است زیرا که سبب این رنگ کسر الناصب یعنی خوش میکند آن گاو و سبب گاو از اسبب لثی که این
 بدین او و میباید و هر رنگ و خالص را خاصیت است که در تغییر خاطر و دفع غم و جزان تا فری افتد طهرانی
 و خطیب دینی از حضرت ابن عباس روایت کرده اند که هر که حفت پانوش زرد پوشد پیشه و شادمانی باشد
 مادام که آن حفت را پوشیده باشد و در تفاسیر از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که این
 میفرمودند من لبس غله صفراء قل همه در بعضی روایات دیده شد که هر که حفت حفت پانوش
 زرد رنگ در لبی بکار برد و غم و اندوه او برود با اجمال الوان خمینی سرخی و زردی و سیاهی و تیره و غیره
 مختلفه دارند که اهل تجربه و قیاس آنرا ثابت کرده اند و در عرف شهرت الهی است الحمره ابل و الصفرة شکل
 و الخضرة ابل و السواد اهل البیاض فضل یعنی سرخی جمال دارد و زردی در نظر خوش بینان

بسم الله الرحمن الرحيم

و سپهری موجب بزرگی و وقار است و سیاهی هوانا گت و سفیدی فضیلت و محبتی دارد و در وقت عرب
 بر رنگ برای بیان قوت و صفای او فطری است بگویند بگویند که احمر قافی و اصفر قافی و اسود حالک
 و اخضر هادق و ناصب و ابیض ناصح پس مبنی تقوم صفات تیزی رنگت دست خاصه رنگت و رنگت است آن طاهر
 نیست القصد بنی اهل بی و جودشان و ادن از رنگ آن گاو نیز رسول باز مانند قالو اینی خست که هر چند لعل
 آن گاو باعتبار سن و سال و اعتبار رنگ و جمال و ریاضت کمین این گمان شکر است در گاو آن بسیار هر یک و ثبوت
 شد که سبب آن وجوب این خاصه عیدیه درین اصل شود پس از کج لک لک بیکان گناه اچمی یعنی دعا کن بر
 ما در دو گاو خود را تا بیان کند برای ما که حقیقت شخصه آن گاو چیست که هر چه ایجا دین خاصه در آن مخصوص
 واقع شده زیرا که اینک البقرة کتبه علیکنا یعنی تحقیق چنین گاو و شاید یکد گریست جس و خیال امر چمی بر
 ایجا دین خاصه عیدیه این قدر تخصیصات در نظر او حل نشود و گایا یعنی و تحقیق چگونگی آن مرجع را خواهم دریافت و
 درین نشین ان شاء الله که هست یا کن اگر خواسته است خا الله به راه خواهم یافت و مطلع خواهم شد
 و در گاو مبداء و نشانی خاصه حمید و روی این است باز در راه متابعت فرموده شما گریتم خواهم شد و علی العیبه و بیاع
 هر شما خواهم نمود و در حدیث شریف وارد است که اگر بنی اسل کلمه ان شاء الله بگویند هر گز آن گاو را نمی
 یابند و نظر خاطر ایشان میشد بگفت این کلمه از حیرت و تر و خلاص شد و اندر اینجا معلوم شد که استعانت
 باین کلمه مبارکه که در هر عمل نیک که غرض حصول اواباش مبارک میمون و در سجده شری مقرر است و چرا
 نباشد که این کلمه هم استعانت است بخدی عزوجل و تفویض امور به نسبت دست و هم اقرار و غیر آن است قدس
 و و نفا و زاده او درین هر دو امر صلاح همفا و عملت قال الله یقول یعنی گفت حضرت به تحقیق متعالی
 میفرماید که هر که در این نشین شما شود و موجب ایجا دین خاصیت حمیدیه در آن باشد و چیز است اول بودن
 آن گاو بر صفت غرت خود که اصلا وی دولت بارگش و دیگر اعمال بنه آدم ندیده دوم سلامت او از حیوب
 نوع خود که هیچ عیب ندارد و زیرا که انهما بقدره کاد کول یعنی تحقیق آن گاو است که گاهی در کار
 رام نشده و ذلیل شته به حدیکه نشاید که در حق یعنی بشو را ند زمین و در قبله ان یا بارگشی که تفسی الخ
 و تآب مید بر رحمت را و نه و لور از نوچه یکشد مسکنه یعنی سالم داشته شده است از آنکه دست
 آدمیان سوار سد او را در کاری ذلیل سازند یا در بدن او بریدن و سوراخ کردن و داغ نهادن و صرغی
 کنند چنانچه جانوران عمل می کنند بجهیکه کاشیه فیکد یعنی نیست داغ رنگ مخالف در بدن او که در
 عمل لعل میشد البته رنگ او از بعضی اجزای بدن او تغیر می چنانچه در جانوران عمل مجرب است و آن رنگ متغیر در غ
 مخالف نظری میابد قالو لکان یعنی گفتند بنی اسل که نبوت و آن در اصل نام جزو غیر متغیر از ذات خواه آن خوا

جمل

غیر تقسم و همان گذشته یا آینده فرض کرده شود لیکن چون اورا معرفت بلام حیدیه کرد و در امر او اذن جز و نمود و گفتند
 که تکلم و تخاصم آن را می شناسند و آن نیست مگر جز و حاضر و بعد از ادخال لام بعد از این لفظ را مانند ظرف غیر متکلم
 استعمال نمودند و در اینجا منصوب آوردند چنانچه در الیوم و الساعة نیز بهر قسم استعمال شده و حیثت یا حق تعالی است
 سخن درست را که فی الحقیقه سبب ایجاد این صفت نادر در ان همین است و حال آنکه در مطلق زایل شد زیرا که فیض
 حیات بر جمیع حیوانات و انسان و الا بر روح حیوانی میباشد از عالم غیب بود و همان روح اثر حیات بر جمیع اجزای
 بدن گوشت و پوست و غیره میرسد و حیوانات و دو قسم اند حشری و انبی حیات و حشران متعدی نیست بلکه لازم ذات
 صفت از حیات آنها با انسان که از متفرق تمام دارند و سبب گریز زیاد در پی گشتن آدمی شوند و جسم بر بدن حشری که
 او با انسان است و او را زنده ساز و نخواهد بود و مگر حیات جانورانی و از جانوران انسانی هم چیزیکه قبل حیات غیبیه
 ناموده است بل توسط سبب متعارفه از الهائی نظره و تربیت جسم و است که در گوساله سامری با نختن خاک
 پای سپ جبرئیل گویاشده بود پس زنده کردن مرده با توسط حیات فائده جسد بقدری موافق حکمت الهی است
 باز که او ان و بدیه که دست مال در میان میباشد و میان در ابدان آنها به تخییر و تذلیل بریدن و سوراخ کردن و در
 نهادن تصرف میکنند و در کارهای خود میدارند و بر صفت حیات غیبیه خود میمانند و روح حیوانی آنها را با حالت
 صفات و قوت نمی مانند تا در حیات و وسطه واقع شود و در پرده قلابه شمی آب گشتی و شمال و کلبه آنچلی پرده
 و وسطه ایجاد حیات غیبیه و اکتفا و لا بد بر اصل صفات و قوت و صفت خود باقی خواهد ماند و نیز چنین گویا که زنده
 در کمال صفات بیدار مبر از خدمت آدمیان و حقارت و مهانت ایشان باشد و عمر زنده بود و بعزت آنگاه در فرمان
 نه در آمده و مشابهت تمام دارد و گوساله سامری که از زر خالص ساخته بود و او را بحال تعظیم و توقیر می داشت و آن
 گوساله در نظر ما گویا میشد و اما حیات غیبیه و ظاهر گشت پس موافق قضیه حکم المثلین و احد ایجاد
 این اثر و تقسیم و ظاهر نشان باشد و اگر کسی گوید که حیات انسانی با حیات انسانی مناسبتی که دارد و اقویست از
 مناسبت حیات حیوانی با حیات انسانی پس بعضی از افراد انسان را بر بدن آن مبتت چرا و وسطه ایجاد این
 غار و نفرمودند گوئیم که سر اجزای انسان با حیوان و وسطه ایجاد حیات و محسوس نمیتواند شد مگر چون حیات
 از این صفت کف کند و در محسوس سلسله نماید و روح حیوانی که بدن محسوس تعلق گیرد پس از ملق روح اندا که
 ضروری افتاد و گشتن انسان بر او گویا که در انسان دیگر از همان مناسبت که بنی قصور او هدم مصرا
 زیرا که گشتن انسان بدون موجب شرعی بهر چه و نیست بخلاف گشتن حیوان که بنام خدا و سجده کردن آن غرض
 عبادت است و چون نقل حیات انسانی بکرم شرع متعدد گشت لا بد انتقال و حشر و حیوانی که در قبول حیات
 از عالم غیب کمال مشابهت دارد و با انسان که در کمال و عبادت و حشر و حیوان برابریست و از همین است که فیض او

مبادی سبب اعمال از وی برکت از وی نازل شود و پس موافق موسیت و در گردان و در نشیمن یکدیگر آن گاه باذن خدا گویا
 شد و گفت ای جوان نیک سخت برین سوار شو تا با آسانی بخانه خود روی که از اینجا خانه تو یک روزه راه است این
 پیشت که از من جدا و از تو بفرموده است بلکه گفته است که گردان در کشیده بیار که گفت که آفرین باد و با تو
 من ترا تخمین یک کردم اگر برین سوار میشدی من ترا از شیت خود انداخته یک تخم که این همه طاعت من سبب
 آنست که با تو با والده خود بزواج و احسان مینمایم و از فرموده ارتجاع و نمیکند درین اثنا ای راه طلبی من در صورت
 مسافرتی باین پسر در خور و گفت ای جوان کیجست مینمایم و مرا حادثه در پیش آمده درین حادثه آمد و فرما کرد
 آنحضرت این کوه غلگه گاو دان دارم و آن گلدر که چنانچه من ناگاه مرا حاجت بشنوی رود و از درین کوه بر کاحبت اصل
 شدم حالا در شکم من در و پیدا شده است که از راه رفتن عاجز شده ام و ناگاه خودی تو هم رسید اگر بفرمای من
 برین گاو تو سوار شوم و ترا دو گاو دیگر از گاو دان منتخب بکنم و در بدل جرت سوار این گاو و الا نمانم پس برآم
 نفع حاصل شود و در آنهم نفعی نمایان بچو چو چه گاو را از من بپرسد این پیشت که از من خودم اسبوار این گاو بفرمود
 است من چشم ترا بگریه باین سوار کنم و من بپرس گفت مادر تو چنانچه در و ترا باید که عقل خوب حسن و قبح بیکار بسخنی تو
 خود را از دست ندی نصیحت مرا بپذیر قبول بشنوی که سر سر خیر خواهی تو میکشید پیشت گفت که من هرگز خلافت
 فرموده مادر خود خواهم کرد و شیطان و دیال او گفت تا آنکه آن پسر عاجز شد و با او زمین گفت که ای خدا
 ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یحیی که از دست این فریق بد خلاص کن پس چون این آواز شنید بصوت جانوری
 ساخته زد و پریده رفت آن گاو باین جوان خطاب کرده گفت که سچ دانی که این که بود این پس بوجوب
 که بحیله برین سوار شود و سوار ای او برکت از من دور گردد و باز بیکار تو نیام چون نام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق
 و یعقوب گفتی و فرمودی فرشته برائی منع این شیطان حاضر شد و شیطان خود را بکمال آنحضرت بصوت
 جانور ساخته پریده رفت و لغظه وقت شام آن جوان گاو را گرفته پیش مادر خود رسید و او را برین ماجرا بحسب
 و گویا شدن گاو و دوبار نگاه کرد مادرش گفت که این گاو از آن جنس نیست که او را در بارش نشیمن کنی و از او سخن نگو
 این گاو با شما خواهد آمد بهتر آنست که این گاو را بپوشانند و ناگه کسی این گاو را بخوبی بگردان و مال او برگردان
 باشد و ترا هم چند روز از محنت همی فروشی فرغت حاصل شود و چون صبح شد این جوان گاو را گرفته از خانه بیاید
 و به نخاس روان شد و از مادر خود پرسید که بچشمیت بفروشم گفت قیمت این گاو درین شهر در نیوقت روزیست
 که قریب چهارده است طلا می فالض نیست لیکن این گاو عجیب است اگر ترا کسی این قیمت خریداری کند باید که بپوشان
 من شهر طگنی و یکد نفوسه روشی خد تعالی برائی تعیین قیمت آن گاو فرشته را فرستاد که باین جوان
 همراه و فرمود و گفت ای جوان این گاو را بچند فروشی جوان گفت تو چه قدر میدی فرشته گفت که سه دینار

نیک

که فاجره آنست که قبل از گذشتن از حیوان بدگویی نمود را بگوشتشای خود و بشنود اگر بنده ازندگان خدا و خانه که
اندرون خدا و خانه باشد و بر هر خانه دوی از این تکلم باشد کما یجی علی اثر البیة حقتالی چادر عمل در بار و بر شانه
تامر و عمل را ندگور کند و زیاده از آنچه او میکند و نسبت دهند صحابه عرض کردند که یارسول در اینجا و زیاده گوی
باشد فرمودند و فاجره است آنست که از بقدر و یابد و فریق و فجور از فرایده حقتالی کافات این نیست بدو غیر
بیتما در اینجا سوان شهر بخوی و آن آنست که صحیح صیغه اسم فاعلت و در آن گشتون علم نموده او را بمغولیت نصیب
است حال آنکه بنی ماضی است چه اخرج مکتوبات بنی اسیر خصوصاً در مقدمه قتل عیسی که کور را بر این است
و در صحت عمل اسم فاعل اعتباری استقبالی شرط است درین جایی تحقق عمل مبنی عامل شده بواسطه آنکه اخرج مکتوبات
بنی اسیر خصوصاً در چندیست بوقت خطاب با بنی است اما نسبت بوقت تدافع و قتال متقبل است و
اعتباری استقبالی و صحت عمل اسم فاعل نسبت بوقت خطاب ضرورتیست نسبت بوقت تدافع و قتال
است و این سخن بر جواب تفرع میشود و سولی و دیگر که جلد و اندک هیچ حال است از فاعل اتم این مضمونین بنی جویید
مقتار تدافع و قتال باشد نسبت قبل از آن و شک نیست که اخرج مکتوبات مقتار تدافع و قتال نبوده و جابجاء
مکار این جمله حال مفهومیست از قبیل جابجاء و دیدن معدود صقر و صاعقه غذا و مختصر کلام مکرر و وقت
خطاب حکایت آن در وقت انداز و تدافع متقبل بود و غیر این چنانچه در تبت و کلهم باسطه علیهم البصیر
حکایت حال فرموده اند و کمال این جمله معترضات پس اشکال دارد و نشود القصد برای اخبار قاتل اشبا را امر کردیم
بدیج گامی و چون خبر کا و گردید نقلنا خبر کوفه و بعضی گفته اند که برینیدن نفر مقتدر را از اندک خبری اعتبار قتل است
و نکته در عدم است با نفس پس بحیث ضمیر است که خبر نفس مختار و از بدین نسبت ممکن نیست پس اگر خبر کوفه میفرموده و بظنا
التکلیف لایطابق بمنی و تدافع و قتال متقبل که مورد و عقابا قتل است که بفرموده و نشود و کمال او را از
بدن زایل باز و بلکه در حقیقت قتل همان است و پس بدین صفتا یعنی بعضی از بعضی آن گاه و تازه شود و نقل خبر
خبر و دوازدهی طلب قصاص نماید و قتالت و آنکه آن عضو که مقتول بود و بعضی گفته اند زبان آن گاه بود زیرا که منظور از
زنده کردن هر دو محض کما یرون بود و بعضی را مناسب زبان بیشتر است بعضی گفته اند عیب آن گاه بود و در حقیقت
نام سخنانی است که دم جانوران بر آن میروید زیرا که در حدیث شریف وارد است که تا روز خشم همه اجزای آدم و
حیوانات خواهد ریخت و گفته خواهد شد که این سخنان که باقی خواهد ماند و از پیش سخنان خلقت معادیه شروع
خواهند کرد و عموماً بدن هر سخنان است و بعضی گفته اند آن است که گاه بود که حرکت بیشتر از همان جانب
شروع میشود و بعضی گفته اند که پاره گوشت که برین الکفین میباشد و بیشتر مسکن روح حیوانی که در حوالی قلب و کبد
منتشر است همان است و اسم آنست که آن بعض معین بود بلکه مخیر بود و در آنکه هر بعضی که بر نند حقتالی نزد و ن

مردم را بقدرت خود زنده سازد آری در وقتیکه بوجبه قهر کرده باشند که زبان را در گسردن کوسه کشت پاره و بجزا
 زده باشند ناقلان این همه نقل کردند و دانستند که این همه بامر الهی بود القصد نبی است از اهل بعد از ذبح قهره آن مرد
 را با خصمائی گاو زنده و زنده شد و دستاو در آن حالت که رگهای حلق او فواره صفت بکون بخوشیدند
 و از حال قاتل خود خبر داد که فلانی مرگشته است تا دواش مال سر شود حضرت موسی از آن قاتل قمارگنا نیند و بعد
 اقرار بقصاص میبایند و از آن باز حکم شریعت چنین است که قاتل از میراث مقتول محروم باشد که علقه پدری و پیری و
 برادری و غیر آن کشته باشد و در حدیث شریف وارد است که مادرش قاتل اجداد الحقیقه باقی ماند و نجاسات الهی
 طلب آن نیست که مذکور را قمارگنا نیند حضرت موسی از قاتل در اخبار نیامده و بگفته مقتول قصاص نتوان گرفت اکثر
 اهل فقه جواب سوال این نوع داده اند که چون مقتول بعد از موت زنده شده بود و حال برزخ و نمونه عذاب الهی را
 ریده آمد قول و بیجای و دونه معتبر بلکه بالاتر از آن شد آری تا وقتیکه مقتول زنده است و حال برزخ را محاسبه نکرده
 احتمال صدق و کذب در کلام او راه مییابد و گفته او در تعیین قاتل معتبر نشود لیکن موافق قاعده کلیه این جواب است
 ایست قوی زیرا که اهل کلام در حکایت معجزات چنین تصریح کرده اند که اگر بدعا جمعی سپیده مرده زنده شود و شهادت
 بر صدق نبوت آن خمیره بدینا کند زیب آن خمیره نماید معتبر نباشد بلکه معجزه آن خمیره قس احیای میت است شهادت او
 را بمنزله حق دعوی نبوت و مخالفت آن و غلبه نیست زیرا که میت چون زنده شد عقل شعور و خیال و حس و است
 که ماضی را در فرست او را بهر سید حکم و حکم دیگر افراد انسان است که شهادت آنها بکار نمی آید و اگر جالوزی یکسلی
 یا درختی بدعا بگوید بفرست آمد و شهادت بر صدق دعوی نبوت او معتبر است و اگر کذیب کرد و نیز معتبر است و اما
 شد و در حق دعوی نبوت و در زبک امانت بگوید کذب باخوان او زیرا که انطق جمادات و حیوانات از فصیح خیال و سمیت
 بلکه انطق غیبی است احتمال صدق و کذب در آن گنجایش ندارد پس موافق این قاعده باید گفته مرده بعد از حیات مثل
 صدق و کذب باشد که زور و تبیین در کلام شیوه انسان است و گفته او در تعیین قاتل معتبر نشود تا اقرار قاتل در میان باشد
 پس جواب صحیح آنست که چون حق تعالی اینا را از امر فرمود بجز قهره و گفت که بزودن بعضی از خصمائی و مرده زنده خواهد
 شد و از حال قاتل خبر خواهد داد پس در حقیقت شهادت بر صدق خبر این مرده بخصوص نیز از جناب الهی ثابت شد پس نقل
 آن مرده قصاص گرفتن روا آمد بدو و حاجت بقرار قاتل مرده مای و دیگر را بر آن مرده قیاس نمایند که اگر انصوص الصدق
 درین خبر بخصوص و لیسوا لهما و اینهم در صورتیست که اقرار قاتل بدین این معجزه بامر و حالت بولناک متحقق نشده و
 انجیل الی بعد فلان است که قاتل هم اقرار یا سکوتی که قاتل مقام اقرار توان داشت نموده باشد و در حدیث صحیح وارد
 شده که در زمان آنحضرت که خبری از آنها که زور قهره و کلمه دوست و پا داشت بپا بازی برآمد و رفت که بود
 حسین را و او را خدای بخت و زیور را و او را بود چون و از آنان و خبر شد گفت و کرد و آن خبر را یافتند و هنوز رسیده

وعد بانی بود پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آوردند آنحضرت فرمود که نام این عذیبی را بگوید که علانی ترک شده است یا
 علانی آنرا ندیده بودی گرفته اند و خبر بیاورید که اگر آنحضرت آن سیو و در طلبید قصاص گرفته و بعضی روایات
 آمده که آن سیو را هم که در این محکمت که آن قاتل که حضرت عذیبی از او قصاص گرفته اند نیز اقرار کرده باشد
 و در روایات نیز اقرار و ساقط گشته حال آنکه این سید و شریعت باید دریافت و شریعت حضرت عذیبی مطابق همین
 شریعت است و بنابر چنانچه تورات مقدس بیان مطلق است اگر مرده را اثر قتل و جرحیت بر وی یافته شود و در جای
 افتاده باشد و قاتل معلوم شود و نزد امام عظیم زامل آن محله ایل آن وید که مقتول در آن افتاده باشد یا در قریه
 مقتول و جرح باشد چنانچه کس صلاح معتبر است خدا باید داد که نه ناکشته حکم این مقتول را و نه ز قاتل و خبر داریم اگر قسم
 خوردند از تمام ایل آن بیایان و بی دیت باید گرفت و خلاص باید کرد و اگر از قسم خوردن ابا و زیدند آنها را و عذیبی
 و نه است اقسام خرمند یا قاتل تحقیق کرده نشان دهند که اینقدر جمیع کثیر از یک محله یک وید بی خبر نمیتوانند مانند
 از واقعه که در آن وید یاد آن محله واقع شده باشد و نزد امام شافعی به تفصیل است اگر تهمت قتل بر جماعه از آن
 محله یا وید باشد این نوع که ظن غالب کم میکنند که ایشان کشته باشند مانند آن که جماعه در خانه یا در صحرا جمع شدند
 بعد از آن تفرق شدند و یکی کشته گشتند یا ایل آن محله یا آن وید باین مقتول عدوت داشتند و
 عدوت آنها با واکم شد بود پس اولیای مقتول را باید گفت که تعیین کرده نام کسی را از آن جماعه چنانچه قسم بخورند
 که علانی قاتل این شخص است و بعد از قسم خوردن اینها از ایل آن شخص دیت باید دیدند و قصاص نیست و امام
 مالک نام احمد بن سبک بنید که اگر قتل بعد از عذیبان قسم خوردن ثابت کرده باشد قصاص باید گرفت و اگر تهمت
 نباشد پس بطور امام عظیم زامل محله یا آن وید متبدا گرفته و دیت را نمیده خلاص باید کرد و آنقصه حقتعالی بعد از
 فرمودن بنیجر بقره و زدن بعضی از اعضای و کبریت و زنده شدن آن مرده و خبر دادن او بقاتل خود باز مر
 افتادش چنانچه بنی سدری که كَذَلِكَ يُخَيِّئُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِينَ فِتْنَةً چنانچه این مرده رخص بقدرت خود بختو شما
 زنده ساخت و کلام او را شنیدید چنان زنده خواب کرد و مردگان را زنده بک نغمه صور نه سبب آن نغمه و سبب
 دیگر از سبب بلکه بای محض مجازات و اقامت عدل و اجرای قصاص زیرا که در اینجا هم از غیر مرغضای بقره
 مذکور بدین میت بهر سبب واقعه نشد و ظاهراست که میت میت سبب حیات نمی باشد آری چون عدل
 و نظام از قاتل منظر بود و مقتول را شهنشاه دون آن حامل میشد اراده الهی تعلق شد با که مرده را زنده فرمود
 از زبان او تعیین قاتل و دعوی قصاص بچاند و قاتل را در عوضا و حکم بشتن فرمود و اینجی در آخرت است
 اقامت عدل و نظام از جمیع ظلام باعث قوی بر حیای اموات است و نیز بگوید لَكُمْ لَكُمْ تَعْلَمُونَ
 یعنی و نیاید شمار حق تعالی نشانای قدرت و حکمت و عدالت خود تا باشد که شما بفرموده و باندیشید پس

بنای تلخیص و تفصیل

بنای چندین کتاب از این کتاب

از جمله آیات که ازین قصه روشن شد چند چیز که از این است اول آنکه زون همضای بیت و دیگر چون هر چه حصول حیات
شبه الیقین معلوم است که بشر در یکجا و عالم بان ذات سبب است از اسباب دوم آنکه چون کسی خواهد که نفیسی را
از عالم غیب بر خود یا بر خاندان خود نازل کند بر طریقی است که تقدیم فرج و قربان و دیگر میراث و غیرات
نماید تا برکت آن طلب کند حاصل شود و سوم آنکه سخت گیری از طرف خود موجب سخت گیری از جانب خداست
و مسامحت و درشتی و امان و نواهی الهی فی القلوب موجب سحر و دولت و آسانی و قبولی است چنانکه تائید از حق تعالی مورد
الطف و رحمت خود بسیار و بیکم تغلقوا باخلاق الله مراعات حال میان و حفظ احوال ایشان و استیراج
تجارات آنها بر آنکه خلافت لازم است چنانکه مر که عیال خود را بر خد گذشت مال خود را در حفظ و کفالت الهی
سیر و حق تعالی بفرستد و رافع بر نفع بخشد و شکر بر والدین و خدمت مادر و پدر موجب نزول رحمت و
برکت از جناب الهی است ختم انکالی که بان تقرب کجا جویند و از بذل آن ثواب جزیل خواهند باید که بهترین مالها
باشد نفیس ترین مرغوبات و پس ثمت ترین آنها چنانچه بقبره مذکور بود و لهذا در حق صغیریه و مسترانی تأکید
تمام آمده که لاغر و عیب دار نباشد و شکر گوشتی است که از تنیه عبرت شود که چون گوشت از زین را که سخت
ساز می بود و بطن پیش پاشیل دهند و عرض آن گشتن بختا و نه از آن از خویشان و دوستان خود لازم افتاد
توبه ایشان صحیح شد و این گاه و زین را که با تو دمای زر خریدند و بیکم الهی فرج کردند موجب ظهور حسن و رخا و تمجید
که دید که مرده برسانیدن عضوی از اعضای او زنده شد تا باینکه گوشتی که پستی بخلاوت حکم الهی این دل
و نکال دارد و کاکوشی موافق حکم الهی و به قصد تقرب بسوی او این برکت نمایان و نعم اقل سبب الهی
حکم شرع آب خوردن خطاست و دیگر خون بفتوی بریزی رده است باقی ماند و زیجا سوا لی جواب طلب
آن است که ذکر گشتن عایل را که سر قصد بود و چرامقدم بر امر فرج بقبره نفرمودند چنانچه حق قصد بود چرامعی گشتند
جواب لطیفی ازین سوال و سیاق تفسیر گذشت است تا باینکه نمود و آنچه دیگر مفسران نوشته اند است که اگر خلیف
میکردند بیکم یک قصد میشد و غرضی که منظور است حاصل نمیشد زیرا که غرض از بیان این قصد و تحقیق اول
است که اسلاف شما حضرت موسی را در تبلیغ حکم از حکام الهی که وجه حکمت آن در فتنه اقصایان نمی آمد
بهتست بهتیز او شوکر دند و باز در دشتال آن امر مقدس مبارک است و سحر و کفر و دیگر با بکنج کا و ب
آغاز نهادن و این دلالت میکند بر آنکه نزد ایشان وحی الهی را وقتی نبود و از فرموده حضرت موسی حسابی بر
داشتند و همین است و اعضا مال مهم که نسبت به سبکها خود ضعیف اعتقاد میباشند و مصالح عقیده را مقدم بر
احکام شرع میدانند و این است که با بنی تیره قبیل الاغفال واقعه ای که اسلاف شما در آن زمان قتل نفس
مهم کرده یک دیگر را به هم میافتنند و در کتمان انبیا قوه کوشیدند حال آنکه وحی نازل میشد و همچو منبر

بسم الله الرحمن الرحيم

الاولاد هم و میان آنها موجود بود پس تفریق این مقصد بر دو فرض باقی ترتیب نمود و قائل داری که از تفریق
 مقصد هم میرسد انت که کسی بنده و واقع یک قصد و مقصد نمید و نقطه افتد عکاشش فرموده اند که ضمیر ضمیر را
 با جی یا بخره گرفته اند و گویا ضمیر با تاج و مقصد نموده اند و الله تعالی اعلم با سلسله کلام و ضمیر و زیجا باید دانست
 که قائل عمد و خطا بر دو در حرمان از میراث مقتول برابرند با جماع علما اختلاف در آن است که اگر قاتل بر حق باشد
 و مقتول بر با حق از انهم حرمان از میراث تحقق است یا نه امام عظم میفرماید اگر قاتل با غی و بکشید یا با دفع مسالمت نکند
 محروم از میراث میگردد و امام شافعی میفرماید که در این صورت هم محروم از میراث میشود و گویند که و فرزند او اینست
 ختم کلام این بی سبب است و باب اعتبار ایشان با انکار احکام الهی حالا میفرماید که عجب تر از حال شما این است
 که آنچه موجب نرمی و لها و قبول نصیحت و پند میشود و در حق شما با انکس سبب سختی و لها و نصیحت نشنودای گردید
 زیرا که شما در عهد حضرت موسی گاهی کفر میبردید و گاهی ایمان می آوردید و گاهی عصیان می نمودید و گاهی
 توبه و بندگی میکردید و گاهی حق عهد و میثاق از شما بوجومی آمد و گاهی قبول آن را کنید تجدید آن و گاهی چهر
 خود را میبندید که اتخاذ ناهن و گاهی انقیاد و اطاعت خدا را از روی میکردید که انان شاء الله لمهندون
 در حالات مختلفه و طبایع متکثره و لها ششامی از جمله نرمی شیت و قابل قبول پند صالح میشیندن نیست و ضمیر
 بود در مرض شما هر چند صعب شد تخفیف بهم می پذیرفت و بعد سوره از هر استحقاق ناخامد بود و شیت
 بعد از تفرغ و طایع مذکوره و مشاده آیات با هر ظهور که هر یک از آنها در عقل و تخیل شما جامع بود علی الخصوص
 احیای میت در دنیا برای اثبات تصاص و اقامت عدل که دلیل واضح بر وجوب اجای از روی بران مجازات
 میشد فَكَذَّبُوهُ لَعُنَ عَلَيْهِمْ غَاشِقَاتُ لَيْلِئِهِمْ یعنی بعد از ذلك یعنی بعد از این همه خواران و آیات
 که سبب نرمی و لها و قبول مواعظ و انضاح بود و فحی یعنی پس آنند لها و سختی و درشتی کا کجا آید یعنی مانند سنگ
 سخت نه مانند آهن زیرا که آهن را با تیش نرم توان کرد و دلهای شما با تیش تحریف و تزییب و ایما و نرم نمیشود
 و کاشند فتنه یعنی یا آن و لها سخت تر از درخت و درشتی از سنگ نیز پس قابل آن نیستند که آنها را بر سنگ
 داده شود و چه و وَلَا تَحْجِزْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ آلِهِمْ یعنی و تحقیق از منبر نیامد که آنها را کما یستحقون من الله الا که
 یعنی چه چیز که روان میشود از ان نه را بوجوبها چنانچه کوه سوار ملک و امثال آنک با نظیرین که بعضی اجزای آنکوه
 منعقد است شود و بهوا باز آب و برای دیگر از اجزای خود میکشند و آن هواسی مجذوب را بقوت تبرید
 که در آنهاست مدد نمک خود آب میسازند یا با نظیرین که بجزه بسیار در باطن زمین جمع میشوند و چون بدست
 سنگ گاهی کوه ظاهر زمین نرم و مسام دارنی میشود که از ان راه برآمده و در ناچار بقوت تمام نفعت میکنند
 اجزای صلیب بر روی او صلیب بجزکت آن انجزة آب گیرند و در اجزای کوه فرجهای واضح کثا ده پیدا میشود -

از ان فرج سیلان و جریان مکرر و زمین را سست کرده نهی میگردد و یا بنظر حق که بعضی از اجزاء حکم روحانیته گردانند
 قبول و در حقیقتی که بواسطه اینها بنا میسر شده و در حال که تحت اینها آب است آن عمل میکنند که کوهی گرد و در جو
 جریان انبارش و چنانچه در مجرای موسوی که بضرع عصا از ان چشمه جاری میشود دیده و شنیده اید و این صفتها
 لما یشق یعنی و تحقیق از جنس سنگ چیز است که شکافته میشود بسبب مدافعت آب قوی بحری
 از عقب آن فتنه میزند المکوه یعنی پس می برآید از وی آب اگر چه ضعیف بحری باشد چنانچه در حقیقت
 ضعیفه الجوان که ماده آن از عقب سنگ می برآید در کوهستانها دیده میشود و فرق در صورت اول بون
 صورت بچند و در است چنانچه از سوق تغیر معلوم شد و عمده فروق است که در اینجا فروق و بعد در این صفت مختلفه پیدا
 میشود و ماده محترقه درون کوه بصورت آب منقلب شده می برآید و در اینجا شکاف طویل و لایزال در عرض و کجا
 بسبب مدافعت ماده از عقب حادث میگردد و ماده مدافعه را یافته ترشح میکنند و این صفتها لما یشق یعنی
 و تحقیق از جنس سنگ چیز است که فرومی افتد از بالای کوه یا پلین آن من خشية الله یعنی از با ترسند
 ماصد که از آثار قهر الهیست و بسبب خشیت و ترس است و جناب الهای شانه نرم میشود چه جاس آنکه
 آب شود و می شکافد که در آن پند و وعظ داخل شود و چه جای آنکه اثر پند و وعظ را راه و بد تا به جوارح و آلات برسد
 و نه انفع به نفع و تکبر و کبر خود فرومی افتد و به تنباید و حدوث و صواب این است حال الهای شما و صفات قلبیه
 شما و ما الله یعافیل عما تعملون یعنی نیست خدا غافل از آنچه عمل آید از اعمال بدن و این صفات قلبیه
 حالات و درون خود را بآن اعمال برهنه ظهور جلوه گردیاز پس هم دلهای شما در و نه شما خراب است و هم اعمال
 ظهور شما بحیاط میتوان گفت که این است افعال آثار شما که دلالت فی الجمله میسکنند و نیست خدا غافل از اعمال
 و افعال شما که به آثار قبول و سختی است و صلا از زمی نشانی نمیدهد باقی ماند و اینجا چند سخن تحقیق طلب اول آنکه شما
 بصفت خشیت که بمعنی ترس است موصوف ساخته اند و شک نیست که ترسیدن بدون حیات و دامن شش
 شود و رنگ ازین هر دو صفت غایت پس صفت آنها باین صفت چگون دست آید جو این آنکه نزد الهیست
 و جماعت هر یک را از جهادات و حیوانات روحی است مجر که تعبیر از ان ملکوت کلشی در آیت فیهان
 الذی سبده ملکوت کل شیء فرموده اند و آن روح محسوس روحی و شاعر و دراک است مملو و به شجر هر جا
 و حیوان که مخلوق کلام الهیست و آیات بسیار مثل کل قد علمه صلوته و شبعه و ان من شئ الا
 یسبح جمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم بآن روح است لیکن آن روح را علقه تدبیر و تصرف در ابدان
 آنها نیست و نه اثر آن روح بتوسط روح حیوانی میسر بلکه در رنگ ارواح ملائکه که در ابدان خود مودن توسط
 روح حیوانی تصرف مینمایند و این روح نیز بر تو و شعشعان جسم خاص روحی اندازد و در آنوقت از ان جسم

نماست و از راه سر بر می زند و این تعلیق در کبریت است و مورد تکلیف می توان عقاب شوند و در عالم آخرت نمرود آثار
 این روح در ابدان خود و این خواهد شد و بهین سبب سعادته خواهند داد و لطف خواهند نمود و گنجانند و ثوابت
 باعث ندامت ایشان خواهند کرد و درین اثبات که مکر ارواح در آن غالب نیست بقوت نفس سکران
 تعلیق بر توفیق اندک و بهانه مستحب گیرد و ازین است که الحار و اشجار و حیوانات بحکم با انبیاء و نبی
 انکار و لطف و ادای شهادت و اجابت و مثال او امر نموده اند و قدرش را از ان حضرت انما استقول امری
 از جمله آنکه حضرت بر کوه تبتیرت ایستاده است و کافران و عربس آنحضرت بودند که عرض کردند یا رسول الله
 از اینجا فرود آید مباد این پست من شمار گیرند من شمرنده شوم و در صحیح مسلم به جهت جابر بن عمر از ان حضرت
 پیوسته است که فرمود من شنیدم که راوی که قبل از نبوت و نبوت برین سلام میکرد و از حضرت امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز شنیدم که از حاکم بر آنحضرت صحیح شده و در صحیحین بر دیت انس بن مالک آمده که
 چون آنحضرت را کوه اخضر فرمود که هذ جبل عیدان بنجبه و صحیحین بر دیت ابوهریره و دیگر صحابه
 که آنحضرت صلوات الله علیه فرمودند که او را شخصی می کرده می بود و خاطرش رسید بر وی سوار شد و گفت که ما را
 احتیاج بر آید ای یافریه است برای زرع است فزیده شده ایم و چنین گویاشدن با یک نیز در حدیث شریف
 وارد است و در صحیحین موجود و چنین بر دیت متعدد آمده که آنحضرت و حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت
 عثمان و حضرت علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم بکوه حرا شریف و شش تنگیهای آن
 کوه بطور زلزله جنبیدن گرفتند آنحضرت آن سنگ را گدازند و فرمودند که با او باش زیرا که بر پشت
 تو نیست مگر سیمیه و صدیق و شهیدان و کعبه و فرمودن آنحضرت کوه ساکن شد و آواز گردن ستون
 مانند برفبارت آنحضرت آنقدر مشهور است که محتاج بر بیان نیست و گریه کردن آنستون و کون
 و چون آنحضرت را در بر گرفتند صیرحو دالت بر شعور و حیات او میکنند و آیه لوانزلنا هذا القلن
 علی جبل لوانیته خاشعا متصدعا من خشية الله اصح آیات است درین باب و بعد از تاویل
 الم عنید لك من الدلائل الواضحة الباهرة دوم آنکه مراد ازین آیت طعن کفار و فجار سنگ دل است
 آنکه سنگها او را می رانند و از وی می ترسند و شما او را می رانجای نمی آرید و از وی می ترسید پس
 خواست زیرا که الهامات جلیله و مقتضیات طبعیه از انسان با می کنند و اشجار و اشجار و او را و نواهی شریعه
 و تکلیفات را قبول نمودن از اشجار و اشجار و جهادات کی ثابت شده تا سبب آن الزام توان داد و سبب
 عدم قبول آن ایشان را از سنگ سخت تر توان گفت و جالبش آنکه الهامات جلیله را قبول کردن هر چند فیما بین
 اشجار و فجار سنگدل مشترک است لیکن در کمال اشجار و فجار و تنشال آنها همین قدر کافی و بسنده است

بیان کلام که در این سنگها که اینها را میگویند و در اول و

بسم الله الرحمن الرحيم

فرید گشت و آهناش و جادیت و عجز و سنگدل را قبول آن دواهی و الهامات اصلا بحیثی نمی ارزوزیر که کمال انشا
 منوقت الهام موسی و قبول حکام تکلیفیه است که بواسطه رسولان و داران آنها میرسد پس عبادات
 بعد کمال خود میگیرند و انقیاد الهامی که در خور ایشان است مینمایند و عجز و سنگدل بعد کمال خود نمی پسندند
 انقیاد الهامی که در خور ایشان است نمیکند پس در سختی و درشتی از سنگ سخت تر شدند و این بشا بخت که
 گویند اسالک ایشان گرم تر از زمستان است یعنی گرمی تابستان و در شدت و کمال زیاده تر از سردی
 زمستان است که مقتضای آن موسوم است ستوم آنکه در مقام مفاضله قلوب کفار سنگدل و عجز
 تسم از نگار ایا فرموده اند حال آنکه ذکر یک اسم هم در هیچ کانی بود این لطایف چه وجه است جز این آنکه ذکر قسم
 از سنگ اشاره است به جفت سلوک زیرا که نزد این سلوک قلوب بر چهار مرتبه اند اول تسلیمی که در نور الهی متفرق
 شود و نابود گردد و در هر علمیه مستلک و فانی و از ان تسلیمی چهار معرفت میجویشد و سبب حیات و لها
 مستر شدن و تنفیضان است یکم و دو و این قلب از قلوب اهل بعد و سابقین است و قلبی هم قلبی است که از
 در بای علم سیر شده باعث نفع خلافت گشته و این قلب از قلوب سانی سخن است ستوم قلبی که انقیاد
 و استلام اطاعت موصوف است و این قلب از قلوب زما و عباد و برستد گانست و از انانی حوال سنگ
 است که بسط و خشنود است نه نماید یعنی انقیاد و تسکین طبع را که حقتالی بر حکام است و ان میل بر کز دست علی اتعانت
 و چون از بخند ترقی میکند آب راره میدهد و سام خفیه بی لطافت شکافت جوهر در ویندیشود که از ان راه
 ترشح آب مکن بشود و باز چون از بخند ترقی میکند قوت احوال و استیلا بر آب در وی حادث میگردد و درینشا
 انهار میشود و چهارم قلب غیر متاثر که نسبت کمال ترو و تجربی خوف و خشیانگین در حق تقبول فیض علی موصوف
 نمیشود و در ان طاعت نمیدهد و این قلب از قلوب کفار و عجز است و سبب چیز از جوهر محسوسه اشیا صلیبیه از
 قلبش است نذار و در حدیث شریف وارد است که آنچه خدا تعالی از بندیت و علم داده است مشابهت
 بیایان بسیار که بر زبانی برید پس از جلایان زمین قطعه بود پاک پاکیزه و نرم آب را فرو بر و کاه و سیمیه بسیار را
 بر آورد و بسبب ان نفع تمام تحقق شد و قطعه دیگر بود سخت و نشیب آب را در خود جمع کرده بچل شد و از ان هم
 هم نفسی ملی معلوم رسید که آب خوردند و زراعات خود را آب دادند و نوشی خود را سیر کردند و قطعه دیگر بود که نشود
 بنام سبب است ز آب وی فرو میرود و در ان آب جمع شده و میماند تا که کسی بیاید یا سیه کاه را بر ویاند و همین است
 مثال یک بدست را قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگر از انهم تعلیم نمود و مثال یک سیری بانیو بر بند شد و
 بهیچ وجه نت گرفت و بعضی از مفسیرین بان فرستد اند که این بر سر قلم نگاشته است بان دواعی التلبیه
 که بر حکم غیب در حجاب ظهور کردند پس دان من الحجاره لما یتفجرونه الا انها داشاره است

بان شک لغرب عصای موسوی مخرج انهار جاریه یعنی عیدون اشعی عشر شکیست دان منها لما یشتقق فیخرج
 منه الماء اشاره است بان شک که اورا اسبیل غرم ساخته بود و در یک لحظه آب شکافته شد و آب آن سبیل بار باره داده
 آن شک بار باره بگرد و آن منها لما یعبط من خشية الله اشاره است بآن شک سجیل که از جبهه همان بکلم الله
 فنادوه قوم عوطه را زیر و بر کرد و چهارم آنکه کلام و نهای شک است و در کلام عالم الغیوب چه جای شک است
 جواسش بگو کلام و در اینجا برای شک کیفیت بگو برای تخمیر است یعنی سامع حال ایشان مخمیر است و اگر نظر
 باصل نماوت ایشان کرده و لهای ایشان را شکست به دیدار مرتبه فسادت ایشان عود کرد و آنرا بالاتر از فسادت
 شک است این تشبیه را بگذارد و عنان کلام را بوازی ترجیح التفصیل سطوف سازد و اگر گویند که تخمیر وراثت
 میباشد و در اینجا بگوئیم بآنرا از جنسی منعی از غم است چنانچه خبر وراثتی نیز لاحق احیانا باقی با تقضای مقام نظر به
 حال آن لازم نمی آید و ملاحظات اعتباری که لایق بان حال است میکنند چه تخمیر اگر شکسته شود چه اگر افتد حال آنکه
 برای قسم تفصیل ممکن بود و قوی می شود باینکه لفظ شد و اکثر و ازید و مانند آن جای استعانت خوانند که برای افضل
 التفصیل در اینجا ممکن شود و چون الان و محبوب جواسش آنکه دلالت اقسی بر بیداد است دلالت جمالی است
 و دلالت شد قوه و دلالت تفصیل و نیز تمام دلالت تفصیل بر ایمان شفاعت حال ایشان با وضوح باینکه من التعمیر
 افتاد و نیز در دلالت اقسی و شد قوه و فرقی است دقیق و آن است که اقسی با فراطه و دلالت میکند خواه حقیقت
 اقصیت باشد یا از میثیت است و شد قوه خاص با فراطه کیفیت دلالت میکند و منظور هم فاده همین است و
 از اینجا معلوم شد که هرگاه افاده افراط کمیت فعلی منظور افتد اکثر و ازید باید گفت و هرگاه منظور افاده افراط کیفیت
 باشد اشد و اقوی باید گفت و فعل التفصیل اعم است از این هر دو و محتمل افراط کیفی و کمی است تمام اعمال و جای است
 که ابعاد منظور باشد و تصحیح بگوئی از حقیقت من کوترین شکستم آنکه و ان من المجاداة لما یتفجر منه الا انهار
 تا آخر کلام ظاهر بیان حالت و لهای قاسیه است زیرا که شک با حجاب همان و لهاست و در لهای نرم آری
 کافانی که کلام و مخاطب با آنها از مرتب تسویه با علی و منتهی رسیدند و از سایر و لهای قاسیه می کرده اند و همین کیفیت
 و لهای آنها بجا بکار نمی خور پس این هر صفت را در قلوب تالیف تصور باید کرد و در قلوب صافی چنانچه سابق گذشت نقل
 عن اهل المسلول جواسش آنکه مرتب قلوب قوه هم مختلف است بعضی از آنها منبع انهار میشوند و آن قلب کیانی است
 قرون و دور و ترک لذات و شهوات گذرانیده اند و بعد از این ترک فاعل انوار روح برایشان غلبه کرده و برایشان غلبه
 خوارق عادات شد بکرامات خدا میشوند چنانچه باین بند را بعضی از آنها تعبیر می نمایند و نیز آن معلوم
 میشوند و آن قلوب کیانیست که خرق بعضی حبش برینوده بر قوی از عالم روح و ملکوت را گرفته اند و بعضی بابت الهی
 و معانی محقو آن عالم برایشان نمودار شده چنانکه حکمای مشرقین با بعضی از آنها بخوف و خشیت

البته مقتضای میگرداند آن مقلوب کمال است که بسبب تقرب بعضی از ارواح من و دایم محبت ایشان بطریق انکسار
 کیفیتش از کیفیات عالم شده بر زبان کفایت گشته خوف و خشیت بهم رسانیده اند و این مراتب شترتر است در
 مسکن کافران اما توجع عالم غیب و شغال بر ایضات و عبادات و تصفیه روح ضرورت و لهذا فراق پرین
 و هر شرب ازین امور محذور و مطلق اندک اهل غفلت و غرور اند و سری بآن سمت بر نهشته فرق نیست که
 این مراتب در میان مسلمین بودید بنور ایمان شده بموجب قبول و ترقی درجات و مرضی بودن و عمارت علی میگردد
 و در کفار عود بنور ایمان نمیشوند و بموجب قبول و ضامندی طار علی میگردد آری آنچه مخصوص باین اسلام است سرخ
 قدم و بر سر طریقی شریک تحصیل ضام طار علی و فیضان انوار آن عالم است از فیضان انوار و چه بسبب تقصیر و ترک لذت
 و تجرد از علایق و غفلت است صفا با حجب باطن نیز گاهی طبع میگردد و بر و بالوهر را چون در پوشیدند
 کن بالقصه چون از سر زنی بی سبب است که حالات اسلاف ایشان و سبب در تعدی و کبر افزوده
 و هر قدر لغزشهای الهی معجزات نبوی و کفران و فسق پای و تهمت دلی اعتمادی ایشان بر احکام شریعت عزیاده تر شد
 فارغ شدند حال مسلمانان خطاب میفرمایند که آئینهای مسلمانان شما میدیند این تساوت را از ایشان که هر قدر
 دلایل بسیار را بر ایشان قایلیم که در میشد ایشان در کفر و استکبار و ورور و میرفتند باز ایشان را بر بند صحبت
 پیچیدند که بر سر راه آرید فکرم معون آن یونیسو که کفر و طمع دارد بر آنکه ایمان خواهند آورد و این
 بقیه ایشان که در زمان شما هستند بدلائل شما و پند نصیحت شما و ذکر کائنات کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 بوده است یک فرد از ایشان در زمان گذشته که هنوز پیغمبر شما مبعوث نشده بود و طالع بایست آنها گشته
 و حکم المعاصرة اصل المناخلة بهیچ وجه بسبب نفرت از و هم نرسید و تعصب سخن پروری و جانب داری که
 در وقت مناظره اهل علم ظاهر بر ایا حق نشده و با وصف این همه کینه معون کلام الله یعنی میشنیدند کلام خدا
 را در تورات که دلالت بر صدق پیغمبر شما و دوستی من شما و وفور فضایل و کرامات شما میکرد و شد بحجرت خود
 یعنی باز تحریف میکردند آن کلام را گاهی به تبخیر لفظی چنانچه بجای هبش که در میان شما نیست شما بود و اوم
 ساختند و بجای دجعه مایله الی الطول طولا نوشتند و گاهی بتبایل فاسد چنانچه فضایل و کرامات
 مصطفوی راه صلاح و خوبی اوضاع ایشان را که در تورات و زبور مخصوص است محل بر نظام امور دنیوی و
 سرفقت تدبیر ایشان با تقدیر و تسلط و غلبه اقبال ظاهری نمودند من بعد ماعقلو که یعنی بعد از آنکه
 منبیه بودند لفظ و معنی آن کلام را زیرا که اگر ایشان از دشمنان لفظ آن کلام شبیه می فساد و بجای لفظ لفظ
 و بگرمی منبیهند یا در معنی آن خطا میکنند که معنی غیر مراد را از آن لفظ می منبیهند البته معنی در میشنیدند لیکن اینها بعد
 منبیهند و معنی لفظی دیگر آوردند که اهل آن لفظ مستحب با لفظ تورات بنویسند و بگرمی منبیهند که

صلا آن لفظ بران دلالت بر نیت و هم یفعلون یعنی ایشان میدانند و وقت تحریف نیز کاین لفظ غیر
 لفظ توریت است این صلا امر الهی نیست پس همچو درین تحریف معذرت و بنود زیر که در تحریف کلام بهین دو
 وجهی تواند شد یا در وقت شنیدن کلام لفظ و معنی را نیک نهد یا در وقت نقل کلام لفظ و معنی را ظاهر میبرد و
 ایشان را ازین دو عذر یکے نبود پس ایشان را مورد همان مثل شدند که شخصی در جمعی نوبت داده گفته است که
 بیسمع غیر ما یقال له و یفهم غیر ما یسمع و لیکتب غیر ما یفهم و یقرء غیر ما لیکتب و یحکم
 غیر ما یقرء و محکمات که چون چنین باشد و ایشان میدانند که در تحریف کلام الهی چه غم غضب شد یا خدا
 میخواست میثوند و کار به راه بد و استن و با نگر کب آن شدن رشت تر است از آنکه بدند اند و مگر کتب شود و در روز
 آمده که چون حضرت موسی برای تصدیق احکام توریت جماعت را از بنی اسرائیل که یقیناً کس بودند
 بهر خود بر دند و آنها بواسطه امر و نه آلمی را شنیدند و باز در لشکر و قوم خود آمدند گفتند که ما در آخر
 کلام اینهم شنیدیم بودیم که ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشياء فافعلوا فان لم تفعلوا
 فلا یباس پس این الفاظ را از طرف خود افزودند و کلامی را که شنیده بودند از انبیای بخیر محرف ساختند و را
 ازین فریق که دین است ندگر است همان گرده است بالجملة شمار ازین مردم که در زمان شما هستند و بیست
 کمال منافقت باشد و دارند و در تعلیل سلاط خود بغایت سرگرم چه توقع است بر پند و نصیحت شما ایمان
 و اگر بخاطر شما برسد که این فعل از اسلاف ایشان بوقوع آمده بود معاصران ما از ان جنس نیستند زیرا که حضور
 اقرار با ایمان می نمایند بلکه تحریف اسلام خود را زبان خود اظهار میکنند پس ایشان را دین انوار صادق ندید
 و ایمان ایشان را با و نمیکند زیرا که ایشان جنلی در کتمان مبالغه دارند و سیکه از ایشان اظهار ایمان یا تحریف
 اسلام میکنند و از وجوحت ثبوت دلالت میکنند و شاید سخن آنست که جماعت از ایشان و اذ القوا
 الذین آمنوا قالوا امنا یعنی و چون ملاقات میکنند با یمنان میگویند که یا ایمان آورده ایم بر دین شما
 و عدول تصدیق این دین داریم لیکن بظاهر نمی توانیم که ترک دین بدان خود کنیم زیرا که اذ القاب بزرگان
 خود می ترسیم و بنا برین سبب ظاهر است که کلام توریت ایم و اذ اسخلا لبعضهم الى بعض یعنی و چون
 خلوص میکنند بظن ایشان که کهن شده است این بجهت صحت این دین اندر نرفته بسوی بعض دیگر که از زمان ایشان
 جبهه اظهار تحریف اسلام خود و وجود لغت این بجهت صحت دین و ظاهر میشود و در مجلس سلوت کسی از
 زمره مسلمانان نمی باشد قالوا میگویند پس شنیدیم که ظاهر کنند گارا اتحاد تو بهم یعنی آیا سخن میکنند
 با مسلمانان چنانکه فتح الله میگوید یعنی آنچه کرده است خدا تعالی بر شما از خراین علم خود و توریت و زبور
 و دیگر صحایف انبیای پیشین و دلالت میکنند بر تعلیم این مذهب و حقیقت رسالت او و بیان

است و جلالت او و فضایل است او و یشاقی و عیدیکه از شما گرفته اند بر قبول احکام او و نصرت دین او و ایضا که میفرماید
 یعنی تا انجام کار این باشد که این مسلمانان بجهت و دوست او و از شما مطالب کنند و شما خفیف ملزم سازند و عیناً
 و بکنتم یعنی نزدیک پروردگار شما که از هر کس طلب محبت و دوست او و از شما مطالب کرد و آئینه آیه شما ایشان را از طرف خود
 تلقین محبت میکنند بخود و فلا تعقلون یعنی پس نمیفهمید که اهل انبیا چیست درین سخنان سرسری شاد است
 و نیز میفرماید بود و نیز میگوید که اکثر مفسرین در مفسر عنده بگویم که در دو بسیار کرده اند و تا ویلایات دور از کار نموده
 بنا بر آنکه اگر ایشان از خود فیضی بجهت حضور پروردگار خود در روز قیامت باعث بزرگوار میبود پس چه نداشت زیرا که
 حق تعالی جمیع جهتها و لایب او دوست او و از شما مطالبند از ترک انبیا و چه هم بخوف و دفع میباشند لیکن حقیقت آنست که
 منظور ایشان از انکار آن بود که اگر انبیا زبان خود را میگویند که این پیغمبر و این دین بر حق است موجب فزونی فیض است و رسوای
 در روز قیامت در محضر او این چنین پیش عالمین خواهد شد و تا وقتیکه خواهد بود که ده ایم محض علم حاکم
 حج و دلائل آنقدر رسوای فیض است و رسوای نیست چنانچه در محکمت و مناصات و نبوی نیز به تجربه رسیده است
 که اگر شخصی زبان خود بجهت کسی اقرار کند یا دوست او و از نوشته دهد و باز به حضور حاکم انکار نماید خبیله رسوای شود و اگر خود
 حاکم آن حق را میباید زبان شاهدان و دیگران حق ثابت میشود و منکر را چندان محل فیض نیست و رسوای میگردد
 و کسی که درین تفرقه غافل اندگهای عند بگویم معنی کتاب بگویم میازند و گاهی معنی نوی بگویم و گاهی معنی بگویم
 و مین بگویم و این چهار ویلایات بعد از مملکت و غیر رسیده است چنانچه ظاهر است و شاید بعد از این تا ویلایات است
 حق تعالی و مقام انکار برین کار انکار میفرماید که آئینه آیه که میگویند اگر ایشان چنانچه را خواهند پوشید شما را شانه
 حجتی نخواهد بود یا خدا دوست او و نبی بر سر او خنده ایشان بهم نخواهد رسید و لا یعلمون یعنی و نمیدانند آن
 الله لعلکم ما تسمعون و ما یعلمون یعنی اگر حق تعالی میداند چیزی را که پنهان میکنند و چیز را که اعلان
 پس او میسر شد که همه جهتها و ایشان را به خود نزد مسلمانان اظهار نماید که فلان فلان است و از شما در فلان فلان کتاب
 ایشان موجود است بآن است و از ایشان از ملزم میدویند چون حق تعالی انامی بخان و نکار است پس انکار پوشیده
 ایشان را که در خلوت از غیر انبیا که استندگان مینمایند نیز بر شما ظاهر فرموده و تا دست او و از عام بدست شما افتاد
 زیرا که تا وقتی که ایشان در خلوت انکار کرده بودند فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقعه بود و پس درین
 از زبان ایشان هم اظهار انکار شد پس هم اظهار کرده بر کردید و مسلمانان را جای گفتن شد که شما اقرار
 داشتید جمیع از شما بحضور ما جمیع از شما بخلوت این انکار ایشان موجب فزونی فیض است و رسوای شد پس شال ایشان
 حدین انکار متعالی انان البته است که خدمت المظهر و وقف تحت المیزاب اینست حال علمای ایشان که به
 زعم خود در کتاب و در شمشیر خیل قدم راسخ دارند و بسبب طاعت مغرور میباشند که چون معامله جد است

۱۵۰

اهلها و خفاکیاست و مِنْهُمْ امیتون یعنی بعضی از ایشان میمانند که اصلاً نوشته و خواندن ندانند
 و چنانچه از ما و زاده اند همان حکمتند و لهذا آنها را نسبت باور کرده میشود و اوی گفته می آید گویا ایشان نیز ما و زاده
 مختلط در اندازند و الا ایشان را تربیت میکرد و نوشتن و خواندن می آموخت حالت ایشان اینست که لایکون
 الکتب یعنی هیچ نمیدانند کتاب را حفظ و ایشانند و نه معنی او را می فهمند و با وصف این همه خود را اهل کتاب
 گویند و الا ماکالی یعنی که از زوای چند که اگر بکسب کنند مکان کتابش پیدا کند و آنها را وفق خود پیش دلی خود
 یافته خاطر نشین ساخته اند و نیز هم آن آرزو را خلاصه نموده کتاب انگاشته خرد میشوند که الیسیاب کتاب
 گرفته ایم از جمله آن آرزوهای نیست که با حقیقتی الهی علایق بندگی محضی که سایر الناس دارند را علاوه دیگر مختصر
 است که محبوب پس خوانده اویم پس هر گنا سیکه از ما سر زد شود حقیقتی الیسیاب هر طبعیت از ما و سب گذراند و دوم
 آنست که با او احباب و پیغمبران عالیقدر گذشتند و از روز و خدا و جاتی پیدا کرده که مرضی در تبدیل میتوان کرد و اگر بفرض
 با ما مواظبه گنایان هم خواهد شد پدران را اسجد که خلاص شوند و خواهند گنایند سوختن که فرقی بود و هر چند اگر کفار باشند غیر از
 بهشت روز یا جهنم روز عذاب نخواهد شد چهارم آنکه شریعت یهود تا قیامت و هب ملت و منسوح شدنی نیست
 و چهارم آنکه متعدد و نبوت رسالت شخص در خاندان بنی اسرائیل است و دیگر بر این زیادت است اینک از نبوت چنانچه علوم جلال
 خاندانهای قدیم سلطنت ملک خود و همین خفا دوست و علمای القیاس که از بیایا بر این از این بنی قلیب حکم معتقدند لیکن از
 اعتقاد تعلیمی که از علمای سوره خود گرفته اند از کفر خلاص نمیشود و معذور و منکر و نذر که ایشان میکنند که علمای ما
 دروغ گویند چون در معالجات دنیوی و دروغ گوئی در رشوت گیری ایشان را ترجیح میکنند پس ایشان را بجهت علمای خود و
 اصل نیست معذور باشند و آن هم که لایکون یعنی نیستند ایشان مگر گمان میکنند و عتقا و ایشان نمیدانند
 مگر سبطن را بجهت در حصول دین آن را اعتبار نیست پس علمای ایشان و جاهلان ایشان هر دو در گمراهی و دور و دال
 برابرند زیرا که بر عالم فرض است که موافق علم خود عمل نماید و از دروغ گفتن و تحریف کتاب کردن احتراز کند و چنانچه فرض
 است که بر تعلیل و ظن گفتا کند بلکه تحصیل تقییر را قصد نماید از فرق اینست که عذاب جاهلان عذاب نیست
 عالمان که ایشان را اگر کرده اند نیز سزایر که عذاب جاهلان محض بگمراهیت و عذاب آن عالمان بگمراهی
 و گمراهی و گمراهی خویشتن یعنی پس سنت بد حالت لایکون الکتب بایدهم یعنی آن عالمان
 که می نویسند کتاب محرف را بدستهای خود دیده و دانسته که اینهم است و از دون لفظ باید بهم
 بیان زیاده بی قبح فعل ایشانست زیرا که اگر نقل نسخ محرفه از کتاب که قبل از زمان ایشان کسی تحریف کرده نوشته
 بود و از راه نادانی دلی ملامت میکردند آنقدر ستم و بال نمیدانند اینها خود بدست خود ابتداء کلام محرف را و بر
 کتاب مینویسند و یقولون هذا یعنی باز میگنید که این نوشته ما هاست نازل شده

بصورت جوی روان ظاهر خواهد شد که زرد آب بدوبوی دوزخیان در آن روان است و اینها را کفایت نوشتن
 در خوانند و او اقامت و ترمیمی در باب صفت النار و البعلی الطبرانی و ابن حبان و صحیح ترمذی و حاکم و در سنن
 بیہقی و کتاب البعث بر و است ابو سعید خدری و غیره هم آورده اند که آنحضرت فرموده اند وکیل نام چای است در
 چشم که کافران در آن خوانند و تا چهل سال در آن خواهند رفت که هنوز نفعش نرسیده و این جریر بن
 از حضرت امیر المؤمنین عثمان نه و تفسیر فویل لهم مما کتبت ایدیهیم تفکر ده که آنحضرت فرموده اند که وکیل
 لوی است از آتش و آن جهان کوه است که خدا بدانشا و بر پیروان ایشان تخریب کرده اند توبت را و زیاده
 و نقصان محل آن بوده اند و در کلام نبی و دیگران و این مرد و یار سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند که آنحضرت فرموده
 اند که در دوزخ شکی نیست بزرگ آتشین را و اوایل می مانند چو در میان بیدین و جماعت و از آن بی بیان بر آن
 سنگ صخود و زردی خواهند فرمود و طبرانی بیہقی و در کتاب البعث از ابن مسعود و ابن ابی حاتم از عثمان بن
 روایت کرده اند که ویل نام ناله است روان در دوزخ که در آن یکم و زرد آب و دوزخیان جاریست و در حدیث
 صحیحین و روایت است که هرگز در شراب خواری بمیرد ولی توبه بفرموده اند که در آن از عصاره ابلان دوزخیان
 بنوشانند و عبد العبدین مبارک و در کتاب الزهد بیہقی و در کتاب البعث از شطابین بسیار روایت کرده اند که ویل نام
 ناله است در دوزخ که اگر که مباد و نیاز در آن بیندازند گداخته آب شوند آب است گرمی او و دهم آنکه چون
 منظور درین کلام بیان زیادتی عذاب محرقین بر عذاب امسین بود پس می بینیم که جمیع جهات زیاده و آنکه سه
 جهت مذکور است ذکر میفرمودند بر بیان دو جهت که حکما کتبت ایدیهیم و اما یکسوی است چرا که
 نموند و یقولون من عند الله چه اسقاط فرمودند جز آنکه نوشتن کلام محرق و کتابا محض بر
 همین بود که نزد جلالان گویند هذا من عند الله و مقصود آن گروه شقاوت پر و از آن حرکت کی
 برکت بدی گفت از آنکه بود و آنچه محض نوشتن بی گفتن تترتیب که مباد و دیگر را تعین و اقصو و در خیال ایشان
 بنمودند و قصد آن داشتند و نه هنوز تترتیب شده بود و نه قطع التوقع بود و بر آن این نوشتن گفتن
 را یک گناه است بار کردند و تعبیر از آن بجز اولش که نوشتن بود چشم یا می نمودند زیرا که چون نیست این گفتن
 نوشته بودند گویا از گفته فارغ شدند پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر گفتن نیست سوم آنکه ظاهر مناسب
 چنان می نمود که فویل لهم مما کتبت ایدیهیم و ویل لهم مما یکسبون میفرمودند و اگر حکایت حال انضیه
 بحسب متفحصان آن سال شیخ منظور کرده مضارع باب جامی ماضی آورده پس هر دو جای همین مناسب
 بود می بایست گفت فویل لهم مما یکسبون باید یهم و ویل لهم مما یکسبون چنانچه در صدر آیه همین
 فرموده اند و جایشان که چون کتاب ایشان یکبار شده بر رفت و آن کلام محرق را در یک

فلان کتاب الله و در این کتاب از این بیان و در این کتاب از این بیان

نمودند که بختند تعبیر از آن باضمی مناسب نمود و در شوت گیری ایشان نقصان داشت بلکه هر بار که طالب
 آن مضمون شایان خواند از همان نسخه محو نشان میدادند پس تعبیر از آن بصیغه مضارع که دلالت بر استمرار
 تجدیدی میکند ضرورتی محسوس نمیشد و محققین کتب جمعیان مؤلفان و پیران و انجمن و مهر نشان و غایب از
 همین است که یکبار از نسخه پهلوانی است که در کتبخانه و عند الحاجة بان اخذ و حسب بنمایند چهارم آنکه در نسخه
 فوید للذین یکتبون الکتاب بایدیم و نقشه پس تکرار آن مضمون در چندین جا افتاده بود که
 آنکه در اول صدر آیت مغایره بالاول آخر است بدو جهت اول آنکه از صدر آیه چنین معلوم میشود که کسی که
 موصوف این صفات اند مال به دارند و این معلوم نمیشود که این صفات هم در بدی مال ایشان محسوس دارد
 یا در محتمل است که ذکر این صفات محض برای علامت و تعریف باشد چنانچه در یا غلام اعطد و هما
 صاحب الثواب الاحمر و از چند آیه خل این صفات در بدالی آنها معلوم شد و دوم آنکه اگر در
 قاعده تخیلی احکامه بالوصف نشود بعلمیت له دخل این صفات را از صدر آیه فهم نمیده شود
 لیکن خل مجموع صفات در بدالی ایشان فهمیده خواهد شد و دخل هر صفت فردی فردی و مزید حقوق و
 عذاب ایشان از بهترین بر عذاب ایمان فهمیده میشود و اگر از آخر آیه که مقابل هر بیت کلمه دل آورده اند ختم
 بعضی از ظاهرین غیرین سلف نظامه سیاق این آیه که ذکر تعریف و اقرار تعین ثمن تسلیل که از کدام چیز
 است و به کدام چیز است بعضی کاغذ و سیاهی و قلم و محنت کتابت است یا عوض ضعیف و سکه مستطاب از
 و آیت موجودیت تسک کرده قایل بحجرت حج و کثرتی مصاحف گشته اند عبد الرزاق و ابن ابی
 اوفی و در مصاحف از ابراهیم نخعی عن الأثر روایت کرده اند که میگفت بگوید ان تکتب للمصنف
 بالاجرة و این آیت در مقام استدلال بخواند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیم و اخذوا
 و نیز ابو الفصحی روایت کرده اند که او گفت که من از کسی طلب ای جمله کوفه از مسکه خریدم که در آن مصحف پریدم
 عبد الله بن یزید خطم و سروق بن الاجدع و شیع هر کس گفتند که لا تاخذ علی التکتب ثمننا و ابن
 ابی الدینامین طریق قتاده عن زادة بن اوفی عن طرف روایت نموده که من در قمر شهر رستم
 همراه ابو موسی اشعری سه حاضر شدم در آن غنیمت دو دو پیچ کتابان باقیم و یک صند و قیچ خود که در وی کتابی
 جنس کتاب السد بود یا تورات یا زبور یا انجیل و در آن کارهای بود اجماع از قوم انصاری او گفت که این صند و قیچ را بابت
 من بخر و شنید که قدر آن و فهم گشته این کتاب بنم و او غنیمت میگفت پس سلیمانان کرده داشتند که بیت
 او کتاب الله را بخر و ثمن آن صند و قیچ را بدو درم بدست او فروخته و کتاب مذکور را باو بخر و ثمن قیچ را که راوی
 این قصه است میگفت که از همین جا که بهیت فروختن مصاحف ثابت شد زیرا که ابو موسی اشعری در باران ایشان

فان عدم جواز بیع مصاحف و جواز ان

ان کتاب الہی با فروختن تجویز کرد و نیز ابن ابی داؤد و سعید بن سید بن جری فرمودند کہ روایت کردہ کہ ابن ابی داؤد
 بن کعب صحیفہ را کرده سید شتند و از حماد بن ابی سلیمان استند حضرت امام عظیم آوردہ کہ شخص از ایشان پرسید
 کہ در حق فروختن صحیفہ چہ فرمودید گفتند کہ اگر کسی بخم فروختن و خریدن صحیفہ را کرده سید شتند کہ بہر بہت سلم
 آوردہ کہ عبد اللہ بن عمر فرمودند کہ در بازار میگردانیدند و میدیدند کہ کس صحیفہ بیفروشد بیفروشد کہ بہ تجارت است
 این تجارت و بہر بہت سعید بن جبیر آوردہ کہ ابن عمر فرمودند کہ کاشکے در زرگی ہنر نامی پیدا شود و ہستای مردم
 را بر فروختن صحیفہ بریدن فرماید کہ بہت این سود از حضرت امیر المؤمنین عمر نہ و ابن جعفر و نیز مروی شدہ
 در کتاب ابن ابی داؤد کہ معرفت کتاب المصاحف و از عبد اللہ بن قتیق و قتیلہ عبد الرزاق و ابن ابی داؤد
 روایت آوردہ اند کہ کان رسول اللہ صلعم یثد دون فی بیع المصاحف بر نہ عظیم و انصر
 امام زین العابدین روایت نمودہ کہ در زمان مجاہد فروختن مصاحف را بجز بنو عادت پذیرد بود کہ اگر کسی از ایشان صحیفہ
 تہو می فروخت و از حق خالی را بار دات و قلم و میسیر نمیدادہ می نشست ہر سلمان کہ کی آمد از وی شدہ علم نوشتن
 میکرد کہ کہ نوشتن سید است یک وقت نوشت میداد باز دیگری می نوشت و بعضی ستبر و چند روز مصحف تمام میشد
 را اعطا و در آن بعضی نیز نہیں مروی شدہ ہا بجز بقیہ خود و هیچ بہت کہ مصحف را نوشتہ فروختن یا اجرت
 نوشتن او گرفتہ معمول در زمان آن بجز بنو حبسہ ہند می نوشتند اول این بدعت و آخر زمان معاویہ بن
 سفیان را بچہ شدہ چنانچہ ابو عبیدہ و غیرہ از بنو مجز را علی شاکر و ابن عباس روایت کردہ اند لیکن ابن عباس
 حسد بہت بدعت سیدیت و اولان ہا این را علمای آنوقت انکار کردہ بودند و این بیشک مستحبہ چون علمای
 دیگر فرمودہ اند چہ وجہ حرمت و آنرا بیان کنند و اجماع بر جواز آن محقق گشت و ازین آیت حرمت و ثابت نمیشود زیرا کہ
 اگر مراد از لیسند و ابہ تمنا قلب لا اگر فن اجرت کتاب یا قیمت کاغذ و سیاہی لفظ کہ شدہ یقول
 هذا من عند اللہ محض ضائع و انومی فناد و لہذا ابن عباس و محمد بن الحنفیہ با بحث آن فتوی دادہ
 ابن ابی داؤد و ابن عباس روایت نمودہ کہ اینا را از زین سید پریدند فرمودند کہ لا باس انما یاخذون
 اجورہ انما یہم و از محمد بن الحنفیہ آوردہ کہ گفتند کہ لا باس انما بیع العہد و عمل بدیدہ و از حضرت
 امام جعفر صادق ہم روایت نمودہ کہ ایشان را حضرت امام محمد باقر ہم روایت نمود کہ لا باس بشرای
 المصاحف وان یعط الا جری علی کتابتہا و از حسن بصری و طرف نیز راجع ازین مذہب مروست
 بہر بہت صحیحہ چنانچہ در کتاب الہی صاحب موجود است و عجیب تر آنست کہ از جابر بن عبد اللہ بعضی فقہاء دیگر
 مروی شدہ کہ خرید کردن مصاحف را تجویز میکردند و بیع آنرا حرام بیاوردہ سید شتند بحدیث آنکہ درین آیت
 لفظ اشتري یعنی بیع است دلیل تمنا قلب لا لیکن چہ کہ بیع او حرام طلق باشد حسدین آن نیز

جائز نیست زیرا که خریدن باعث شدنت بر حج بالحد قول کبرایت این معامله بجا و شرف را در اول و بعد از آن تقصیر و عیبت
 صالح و راجح افتد بود و حسنیه با ساقط از درجه اعتبار و جماع صحبت آن منع گرفت با جمیع چون حال علمای و فرقه شی
 اسلام را نیز تخریب است که بی پروا بر این غرض دشمنی تخریف کتاب میکنند و حال عامیان ایشان و تقلید
 آنها باین حد رسید پس طمع ایمان از آنها طمع حیاست و حال امنیت که بجز این نخواهد علمای خواه عوام در ارتکاب
 جرایم و تخریف کتاب و تقلید پیشوایان خود با وجود آنکه اقوال آنها مخالف اوله قاطع است خیل جرات و بیست
 دارند میگویند که چند جهات دلیل و حساب غلب بکثرت و وفور از هر طرف بر هجوم کند لیکن هیچ وجه نیست
 زیرا که عذاب اگر چه بد و مکرر است قلیل و کالو کبخی و گفتند به ایشان علماء فقر و بهمال اقلید که لکن
 تمسکنا للثأر یعنی هرگز نه خواهد رسید آتش و دوزخ اگر چه بکثرت انواع کفر شدیم و تقلید مجرات و انکار از هر
 ناسیم الا ایما متعده و کذا یعنی هر روز نامی چند شمرده شده در تعیین این روز که نامی اختلاف کرده اند
 بعضی گفته اند هفت روز زیرا که مدت خلقت نوع انسانی هفت هزار سال است و در کلام الهی آمده که و ان
 یومئذ ند ربك کالغفلة و انما تعدون پس بجای هزار سال یک روز عذاب خواهد شد و بعضی گفته اند
 که هر روز زیرا که اسلاف ما در این مقدار مدت که میقات حضرت موسی علیه السلام بود از انوار و برکات نبوی
 محروم مانده بکس سال پرستی گرفتار شده بودند و آن گناه اشد انواع کفر بود چون مدت چهل روز از آن انکس
 دیگر گناهان و انواع کفر چاردهم است زائل الاثر گردند و بعضی گفته اند که چهل سال زیرا که مدت سرگردانی مادریتیم
 بقدر بود و نیز در صحیفه انبیا شنیده ایم که مسافت با این طهرین جنم بقدر چهل سال است و چون روز قیامت
 ما و شما را خواهند گفتند باز در شفاعت اجداد خود ازین سیر ملکان سیرل گذشته خوبیم رفت و درین مدت
 آن مسافت را قطع خوبیم کرد اگر عدلی سختی او را خواهد رسید زین مدت تجاوز نخواهد کرد و بعضی میگویند
 که هر سال عذاب القبر بدست عمر و بعد از هفتاد سن بلوغ است زیرا که مدت عصیان در دنیا همین قدر است زیاده
 بر آن افزون عذاب تقصیر عدل الهی نیست و بعضی از ایشان از فلاسفه یونان آموخته میگویند که ارواح از
 هر چند بسبب تعلقات بدنی مکرر بقباچ افعال میشوند لیکن در اصل از عالم طهارت و قدس اند و چون ازین احوال
 مفارقت خواهند کرد تا سراج اعمال بدراد خود خواهند یافت و متالم خواهند شد که آثار آن تعلقات باطنی
 نسیان میآید که دوبار از عذاب ماضی خواهند شد و در جوع بحالت اصلی خود خواهند نمود مثل آب که بالطبع
 بار دست اگر زیر آتش نرسد زنده گرم میشود و چون از دگر آن بر دارند اثر آن آتش ماندنی باقی ماند و بعد از آن
 مدت طبع اصلی آب غلبه میکند و برودت میکند اید که مقتضای اصلی دست و این همه خیالات فاسده
 ایشان است و بعد از آن درست ندارد که ارواح به قسم با خلاق و زمین بهیچ وسیعیه مکرر میگردد و آمینه متعدد

این روزها

چشم زنگیگیر که هلاک صاحب پذیر نمی شود و کفر چه قدر حسیت دارد که لمیع را از تصرف و رجوع بحالت صبیح خود محفل
 می سازد باقی ماندن و نجاساتی جواب طلب آن است که در صفت جمع غیر فزوی العقول صبیحه را حد مونس و جمع
 مونسش آوردن هر دو صحیح است پس میتوان گفت که ایام ماعد و دینه و ایام ماعد و دانت پس درین
 سوره چه صیغه اولی را شد و در سوره آل عمران صیغه دوم و در سوره چه احکامات انفر و دنیا با کفر
 مکرر و نه جوازش آنکه هر چند مدلول هر دو صیغه واحد است لیکن صورت اول صورت دوم دست پس دلالت بر
 وحدت میکند و صورت دوم صورت جمع پس دلالت بر کثرت مینماید و در مینوره مذکور است که از ایشان
 ایمان مآید که ایشان چنین اعتقاد فاسد دارند زیرا که قالوا لئن لم یفزعنا الله من النار لکونوا من الخاسرين
 فزین منهم و درین غرض بیان نقیض است عذاب صوره و معنی چنان ترست و در سوره آل عمران مذکور است
 که ایشان کفر میکنند بآیات خدا و انبیاء را و عطفان را بناحق میکند باز فرقه از ایشان انکرم الکی که ایشان بآیه و
 کران میخوانند و این جمیع عبارتی است که بیان عفت و فاسد بهم رسانیده اند و چون در اینجا افعال بسیار از آنچه
 موجب عتاب است بدینگونه ذکر شده اند لازم آمد که در مدت عذاب نیز کثرت لفظی و صوری را ملاحظه فرمایند گویند
 محضی که همیشه باشد و افعال کثیره مستند به کثرت بجز بهشت اگر معنی نباشد صوره خود مری باید داشت و نیز در
 بیاق این آیه در اینجا لفظ از جمع بنا هم نمیشد پس ایراد صیغه جمع مناسب آن شد بجمیع غیر وقت اینهمه که اگر
 بقیه اعتقاد واهی را پیش نه که کثرت مد و تلغای خود از ایمان و عمل صالح بیان نمایند در جواب کل اینها بگویم
 جز تمثیل است مدت عذاب را آخرت از آن قبل نیست که عقل بخودی خود و بسوی آن راه یابد پس شما که این خبرم
 دارید از راه دلیل صحیحی اند که داده باشید استخدا گفته عین الله عهدت لکم یعنی آیا گرفته اید شما را و یکدیگر عهد
 داشته اید بکفر و معاصی شما پیش از چند روز عذاب کند پس انهد را نشان بدید که در کرم کتاب است تا به بنیم
 شما هم و هر چند در حق او تعالی که خداوند انجیر است حاجت عهد گرفتن نیست محض خیال او در جرم کفایت
 میکند لیکن خبر او تعالی حکم عهد موکد دارد پس اگر خبر هم است در حکم عهدت فلن یخلف الله عهدا
 یعنی هرگز خلاف نخواهد کرد و خدا تعالی این عهد علم خود را زیر که خبر او کلام ازلی است و کذب و کلام نقصان
 عظیم که هرگز بصفت او راه نمی یابد و آنچه بعضی از ظاهر بیان گفته اند که خلاف در وعده نکلف صان
 و در وعید بد کرم و لطف است مبتنی بر تقیاس غایت شایده در حق او تعالی که مبر از جمیع عیوب و نقایص است
 خلاف خبر مطلقا نقصان است خواه نیک باشد خواه بد زیرا که لطف و کرم او تعالی راه نای بسیار دارد و در
 که معامله لطف و کرم نماید و خلاف در وعید بنم نخذ بخلاف آدمیان که بسبب غلبه زبری بجز از خلف در وعید
 لطف و کرم کردن ممکن نبود پس حق ایشان خلف در وعید تبرجیم نقصانی بر نقصانی است که اند از نقصان

اولست در حق او تعالی العصفان محض است بی حاجت بیکسلی یافتن راه و اگر لغتی متضمن این تعلیل است نشان بخندید
 پس معلوم شد که سخن بے دلیل میگوید سخن بی دلیل در حق کسی بنا نیست چه جای آنکه بخدا ام تقصیر کن
 علی الله که نقل کن یعنی آیا میگوید بخدا آنچه میداند که است یا دروغ میگوید که نهایت شک و تردید
 بسختی که از حضرت یعقوب و از سایر شام روی شده و نمونش آنکه حقیقی است که حضرت یعقوب علیه السلام است که
 پسران ایشان از عذاب کن الا تکلک للقسم و این حدیث اول صحیح که حضرت یعقوب فرموده باشد پس معتبرند
 و در کجا هستند که مراد از پسران حضرت یعقوب تمام فرقه نبی اسرائیل است بجز ظاهری است که پسران صلی
 ایشان مراد باشد زیرا که متعارف در اطلاق لفظ پسران این سخن است و دوم آنکه عذاب کرد پسران
 ایشان نیز بوجهی شش می بود زیرا که پسران ایشان توبه صحیح و مذمت قوی داشتند و گمانی که در حق
 حضرت یعقوب و در حق حضرت یوسف علیهما السلام مگر کتب آن شده بود و چنانچه در قصه حضرت یوسف علیه السلام
 مذکور است که آنها خدمت حضرت یعقوب اقرار گناه خود و طلب استغفار از ایشان کردند و بجز حضرت یوسف
 نیز اقرار بخطا نمودند و حضرت یوسف حق خود را بایشان بکل کردند و حضرت یعقوب نیز برای ایشان استغفار
 پس حق الله حق العبد مراد از فرزند ایشان سابقه گشت اگر شما نیت توبه بوضوح نمایند و از حق تکفیر است
 انبیه و از پسران وقت در حق خود استغفار جوید البتة مورد این بشارت شوید تا وقتی که این امور را بجا نیاورید
 ای معارض خدا بشمار اصل تاده است چنانچه بیان میفرماید کلی یعنی چنین نیست که شمار برگزیده و معاصی شما عذاب
 ابدی نباشد زیرا که کفری شایان عفت نیست و قاعده مقرر شریعت است که ممکن گسب سبب
 یعنی هر کس کند گناهی را اگرچنان گناه صغیر باشد و کمتر از تحریف کتاب و اخذ رشوت باشد و لفظ سبب
 در اصل سیویه بود و از ساینده که داوی است نیایی و او را یاد کردند و یاد را دوام کردند و سیویه و کلمه
 بد خطیعت یعنی و احاطه کرد با گناه او و احاطه است که اول آن گناه از جوارح بدن بود و طمعه و غلبه از ان و از
 بعد از آن استخوان آن گناه در روح گیر و از انکار قهر آن بظاهر نشیند پس کفر لازم آمد و بدون این حد احاطه
 نیست زیرا که سخن احاطه است که انسان را از هر جهت ستور سازد و انسان قدرت بر خلاص از ان نیابد
 و گناه تا وقتی که در استیج و مباح نمیداند دل را فرود گرفته است و طاعات را برهم نه زده و خلاص از ان توبه
 و مذمت ممکن است و هر که را گناه احاطه کرد کافر شد تا و لکنک اصحاب النار پس آن گروه ملازمان و دوزخ
 اند که هرگز از ان جانی نیونو هضم فینا خلدون یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند گناه آن
 که انتهائند از چه جای آنکه روزی که معدوم باشند زیرا که تا وقتی که ایشان گناه میکردند و بد
 از ان بیزار میشدند و بر آن ندمت میکردند و دل ایشان گناهکار نبود پس گناه ایشان را احاطه نکرد و

و در دو طاعت ایشان جلد شده است و گشتن تو مع آن بود که بعد از پشیدن عذاب خلاص شوند حال با سحر و جادو
 نماند و چرا عذاب بنها میشت و جاوید باشد حال اگر ایشان در طرف مقابل یمنین صالین بناده اند و اگر ازین
 است و عملوا الصالحات یعنی و ک نیکی بمان آوردند و لمهای شایسته کردند پس ایامی ایشان نیز
 از گناه پاکست و بدون ایشان نیز بنوعی صالین منور لاجرم اولی که از عذاب بچسبند یعنی آن گروه
 از زمان نبشت مذکور جای قدس و طهارت است هم قضا خلیل یعنی ایشان در آن نبشت و نبشتند
 بر خنجر جزای این نیست و نیم است غیر قطع جزای تفریق دیگر که در هر دو امر بنظر امان و عاصی صالح مخالفت ایشان
 افتاد و نیز بهم باشد و الا اتفاقا منقطع شود و آری ک نیکی بمان دارند و عاصی بهم دارند و ازین ایشان در مرتبه
 هر دو فوق است لیکن فی صورت که اول ایشانرا عذاب خواهند کرد و باز بار ثواب نقل خواهند نمود اگر با کمال
 سبک و مخالف حکمت است که نخواست را باید بد جنت هر که عاصی بهم دارند و ایمان دارند و نظایر حکمت است
 آن که قهر محال زیرا که عاصی بهم را عمل صالح بودن مشروط است با ایمان و اذا فان الشرط فالت مشروط
 و لهذا صدقات و غیرت کفار را عمل صالح نتوان گفت اگر چه بصورت مشابهت عاصی بهم دارد و جوان صورت
 سبب چوبین و شیر قایلند لذا در حق اعمال ایشان آمده که اعمالهم کسب ببقیعت محضه الطمان
 با عاصی بهم نظام عالم تمام میشود و بعهده ثواب و عقیباتیم داین و بعد از مقتضای عاقبت اگر احتمال خلعت
 با این سبب بایست ثواب اقام کنند و از عاقبت عقیباتیم و از حضرت ابن عباس و تغیر عهد
 منقول است که فرموده اند که هر دو کلمه طبعیه است یعنی اگر این کلمه بی شرک و بی کفر گفته آید و بی بار قبول کرده
 آید پس اگر امید دار انقطاع عذاب باشد بجا است زیرا که هر که این کلمه را بکفر و شرک بیان و دل بگوید
 عذاب ابدی خلاص شود و حکم عهد نما و الا بر خدا و در غمی نباید و زیجا باید دانست که مذکور عاصی بهم
 و توبه بی سبب درین اعتقاد فاسد آن بود که در هر شرعیت معاصی را و در مرتبه بناده اند و یک مرتبه است
 بی وفاقت حقت باشد و در عمل مخالفت نماید شما با پیشین میداند که شراب خوردن یا زنا و زوری را و طاعت و
 غضب با ل اخیر حرام است و خوف عقاب بر آن دارد و لیکن از راه غلبه حجاب طبعی یا زوری یا خیم بر اصد
 میکنند و این مرتبه را فسق و فجور و عصیان نامیدند و برای او در آخرت عذاب قطع وعده نموده زیرا که حققت
 اعتقاد او را یکسان نخواهد رفت و کار نخواهد کرد و از عذاب کجالت خواهد کشید و مرتبه دوم است که در اعتقاد
 هم مخالفت نماید و چنانکه در نفس الا ثبات است خواه از الیهات و خواه از عاصی بهم خواه از شعار باشند
 کتابهای الهی و رسولان آنجناب و خواه از حکام متواتر مشهوره آن بین انکار وجود نماید و این مرتبه
 کفر مذکور و الحاد نامیدند و بر آن در آخرت عذاب دائمی وعده فرموده و این هر دو مسئله را در اصطلاح

کتابت محصیت

بج

ان احتیاطات

مسلمین این عبارت تفسیر میکنند که الفاسق که میخورد از النار و الکافر میخورد از النار و در بیان منوقت است
حق و مخالف است آن غالباً نام آن فرد که آن است حق قائم بوده اند و نام مخالف آنها بوده اند پس در زمان
بنی اسرائیل که است حق است بود و قاضی آن است که فرمود بنی اسرائیل ازین سلب این عبارت تفسیر شده
باشد که بنی اسرائیل را عذاب الهی نخواهد بود و غیر بنی اسرائیل را عذاب الهی خواهد بود و این فرقه سبب بلاوت
و کم فنی سرق و عذابان و محزون نگردید خصوصیت فرقه خود را فیه چنین تقریر کرد که کن تمنا الناس
الا یا ما معدود لا حق تعالی در جواب این شد اول منع فرموده و طاعت دلیل نمود که اتخذا تم عند الله
عهد ازیرا که در اصل کما تخصیص بنی اسرائیل نام بود و نبود بلکه در موصول التبیان طاعت ذکر اهل حق و متبعین این الوقت
فرموده بودند و چون در آن وقت غیر از بنی اسرائیل و یهود این صفت نداشتند ایشان اشعاری از آن
مقصود باین فرقه فیه تخصیص کرده بودند پس بعضی غیر اول که عهد عبارت از آن است درین باب
مفقود بود و فصل اول موافق فهم خود قابل آن نیست که اعتقادات و اصول بنی و محبت معاد و آن کس که عابیز
باشد و بنیاد فرمودند که ام تقولون علی الله مالا تعلمون بنیانی باین تحقیق امر حل شده فرمود که احاطه
خطای انفس عبارت از نسا و علم و عمل است و خرابی عقیده و افعال آن حد که متعال یک ذره هم ایمان
نماند موجب شود در عذاب است در هر فرقه که یافته شود بی تخصیص و تمیز از کواکله گوی و دعوی دین دار
مقرول باشد و تمیز باید دانست که بتباحث محصیت کفر است و منکر استباحث آنست که در اول خوف عقاب
بآن نماند و تمیز آن در اعتقاد زایل شود و گوید باند که این محصیت را در شرع حرام کرده اند و از آن منع شده
نموده و بزبان هم را نماید که این محصیت محصیت است زیرا که معنی بتباحث مباح است اینست که بتباحث
و چون خوف عقاب از محصیت زایل شد و آن محصیت در اعتقاد و قیام نماید مباح گردید و معامله مباحات از
محصیت بوقوع آن ظاهر بنیان فقهی نمند که انکار و روج و حرمت او در شرع نیز لازم بتباحث است و این
نادر الوقوع است از وی احادیث و آیات و تحقیق بتباحث مانع از کافی است انکار در و حرمت او در
بدل یا زبان ضرورت است با او ذاتی خصوص چنین عقاب میکنند که در شرع بنا بر صلاحت عامه ناسم فاسد شیوع نیاید
در فقه زمره بنی بقیع و بگزشت و این احرام ساخته اند و بر ترتیب تخویف و عده عقاب نبوده و الا فی انفس این فعل
از تمیز ندارد و عقاب بر آن مترتب نمیشود و این فرق را با ظاهر کما بدید داشت که در فهم اکثر احادیث و آیات این
آیات کار خواهد آمد و نیز باید دانست که اهل قبله و در یک سکه اختلاف و غیره و او را بعضی از ایشان مرکب بیره را
و عقید فلعن دایمی ثابت میکنند که اگر صاحب بیره بی توبه بیره و حکم کافران است و همین است مذنب
معتزل و خواجه هر چند معتزله میگورند که هونی منزله بین المذکرین و خواجه میگورند که هوکافض

لیکن چون ایمان برآمد نزد منتر که حکم کافران گرفت پس در او در مقام سلیمین و من نباید کرد و در روز نماز حجازه نباید
 خواند و بانی اوصدقات و فاحش و درود و تلاوت قرآن و متغفار نباید کرد این امور شریک و بائیان اند و اذ
 ذات الشریط ذات المشرط و بعضی از ایشان و بعضی منقطع را برای اذیت میکنند و میگویند که او شایان
 عذاب است و البته منسوب خواهد شد اما عذاب او منقطع خواهد گشت و آخرت بهشت خواهد رفت و همین است مذکور
 این مفسر و خالیدی و دیگر جاهلان بی وقوف و بعضی گویند که اصلا فاسق را و عینیت هر عید است که در
 قرآن و حدیث و در دست کافر است که هر افسس لغیر هم دارد و چون شخص برای آن مرد و او را از هیچ معصیت
 پاک نیست قول ایشان این است که لایضر مع الایمان معصیه که لایمنع مع الکفر طاعته
 به همین است قول مجید خدا لهذا الله و در حق آنها در حدیث صحیح وارد شده که منافقان من امتی
 لیس لهم فی الاسلام نصیب المرجیه و القدر دیتیه مذکور است که صیغی تا بایان را شریک و بائیان را مودود
 و اهل سنت و جماعت از اختیار نموده است که تمکب کبیره قابل عفو است اگر کسی توبه ببرد و او مانند سایر
 مسلمانان است در نماز حجازه و استغفار و اعانت بصفت و مبرکت و در حق او شفاعت بنمید و رحمت الهی را
 و ارباب توبه بیک یقین باید کرد که حق تعالی رحمت بی غایت خود و یا شفاعت پیغمبر از بعضی مکرکبان کبیره عفو
 خواهد فرمود و بعضی از ایشان عذاب هم کند و نیز یقین باید کرد که هر که از اینها معذب خواهد شد عذاب او منقطع خواهد
 گشت عذاب ابدی نخواهد گشت بهر آنکه استخوان نتوان شد لیکن از معلوم نیست که مدت عذاب بر کبار چه
 قدر خواهد بود و نیز معلوم نیست که کدام یک از صحاب کبار معذب خواهد شد و کدام یک را عفو غلط خواهند فرمود و از شمس
 در اسید و سیم می یابیم و این و یاس نداریم ایست قرآن مانند ان الله لا یغفر ان یشرب به و یغفر ما دون
 ذلک لمن یشاء و غیر آن صریح بعضی اندرین مذکور است نیز قرآن مجید مملو و شحون است از این صفات که
 کان الله عفو عفو رحیم و کرمیا و اگر در احادیث نظر کنیم بالاتر از حد و اتر این مضمون را خواهیم یافت
 و لهذا یحیی بن معاذ رازی در مناجات خود فرموده اند که الهی چون ایمان کیساعت کفر بفتاد سال زینت
 و با او و باز پس ایمان بفتاد سال بخورنگاه کیساعت زینت و با او و نخواهد ساخت و نیز چون آیات و احادیث
 بر و عذ و عید بر و دالالت ناطقه دارند و جمیع بین المتأمنین محالست لا تطبیق بایده او و در تطبیق و دو حال
 یکی آنکه اول تنیده را ثبوت انبسم سازند بعد از ان العذاب گرفتار کنند و این منجم خلاف اجماع است و منجم خلاف
 حکمت و منجم خلاف کرم که نواخته را نباید اندخت و دوم آنکه اول با او العذاب گرفتار کنند چون ستم
 کرد و بد خود خشنیده عبرت گیر و با او را بعفو و کرم بایم زد و ثبوت انبسم سازند و همین است مقتضای حکمت
 و موافق قاعده کرم پس متعین شد و هو المذهب بعضی از طرف دارین مقرر درین مقام میگویند که هر چند

نزدیب البیت اقرب بادست زیرا که ایشان حق تعالی را برود صفت جمال جلال و عفو و اتمام و لطیف و قهر ثابت
 میکنند پس هر یک ازین دو صفت و حق بندگان و حجب نمیدانند و میگویند که او خاوندست بفعال ایشان
 و بحکم و مایرید و تعیین میکنند که فلانی در حجب العفوت و فلانی واجب العقاب است تا بجهت که فصل او تعالی
 را برتر از اغراض و بوعثت می انگارند لیکن نزدیب بخیر که اقرب باعتیاط است زیرا که با وجود امن و اطمینان
 ترسانیدن و بر خور و دشمنی بهتر است که از خوف واقعی این سازند و مطمئن دارند لیکن درین سخن حد
 است زیرا که اعتیاط محمود و غیره در نزدیب است زیرا که ایشان تعیین میکنند که مورد عفو کسیت و محل
 انتقام کدام است هر دو صفت را بی تخصیص ثابت میکنند پس خود را مثل هر یک میباشد بخلاف نزدیب است زیرا
 که در حق اعمال صغیره موجب امن است و در حق صاحب کبیره موجب یأس و این جهت سیاط محمود و سیاط
 ملکه از علاج نا امید ساختن است و ازین است که اموات ایشان از استغفار و صدقات و شفاعت
 صاحبان که وسیله قوی برای نجات است محروم اند هر چه سیاحی که موجب حرمان از این نفع عمده باشد از
 منافع هم در همان امر که از ان اعتیاط و سقوط است بکار آمدنی باشد نجاست مذموم است نزدیب و عقاب الله
 الهاد و حلیه و کلی و اعتمادی و اگر نبی استرالی و جو و غیره از اقامت دلیل حق برین دعا عیب است
 قاعده کلیه متفق علیها بین جمیع اهل الف و لام و ادیان که ولایت بر خلق و ایشان در عذاب و درخ میکنند ازین عذر
 دست بردار شوند پس ایشان را از روی کتاب ایشان مژم کن زیرا که در آن کتاب مواشین محکمه هم و مو که گرفته
 ایم بر قبول بعضی حکام و ایشان آن همه را نقض کرده اند و در عادت الهی محالست که بر فضل این همه و ترقیه محکمه
 روزی پیش عذاب نکند علی الخصوص که آن نقض عادت گرفته باشد و بان خود گرفته زیرا که حکم العباد
 طبعیه ثانیه اگر علم بری یا بنده بر گزاران باز نیایند پس نیست او هست آن کبار بر عظیمه در ایشان تحقیق
 که در حکم او هست ثبات و گناه و اگر راننداب یکی موافق فهم ایشان نیز در حجت و براس الزام ایشان بگو
 و اذ احدا نامیشان بنی اسرائیل یعنی وادار کنید آنوقت را اگر گرفتیم ما عهد محمد از نبی اسرائیل
 بر توحید در عبادت و بنا بر مزید تاکید و توثیق آن عهد امر و طلب فهم و مو و مملک بطریق اخبار که در مومن در
 خلاف کردن آن از کذب خبر خدا تعالی میسر گشتیم که لا تعبدون الا الله یعنی عبادت نخواهید
 کرد خدا را خالص پس این عهد دشمن و در تکلیف شد کسی که انکه خدا را عبادت کنید و دوم انکه غیر او را عبادت
 نکنید و تکلیف اول موقوف است بر انکه خدا را بدانید و چون دهنن ذات او محالست پس او را بصفت
 کمال بشناسید و آنچه در حق او ضرورت مثل عموم علم و عموم قدرت و نفاذ ارادت و شنیدن و دیدن
 اعمال و اقوال بندگان و امر و نهی و آنچه در حق او محالست مثل تجز و جمل و هما و ندست آن را مطابق

واقم عتقا وكنيد نيز موقوف است بر داشتن كيهنيت عبادت و اوقات آن واين كه متن نبيند والا لوجي و رسالت
 پس متفقا با نبي و كتب اديبه فرشتگان كه ده طه و وصول جی و كتب انديز بر وقت نفس لام شمار شد و تكليف
 و هم موقوف است بر اقصا اب از ياد شر و غالب داشتن محبت اسوي الله و دل پس اقرار از اين امر
 نيز لازم گشت و نيز گفته ام با نوال الدين احسانا يعني بر پدر و مادر و احسان كنيد احسان كردن عظيم كه جامع
 انواع آن باشد و آن شده نجات اول ترك اين اقوال و فعلا دوم خدمت ايشان بدين و مال سوم حاضر بودن
 در وقتي كه است كما حضور نمايند نوع اول و چه مطلق است و لهذا در ترك آن حقوق شنيع لازم مي آيد و نوع
 دوم شمرده است با محتياج آنها و قدرت اين كس پس اگر آنها محتاج نباشد يك شتر ندارد و واجب نيست و
 نوع نيم شتر و يك گاو در حضور مفسده شتر عي تحقيق نكرد و والا واجب نيست و اگر والدين بايك از ايشان
 بغير اينكه كونا فاضل طاعات را كنند از پوش احاطه بش تهنال ايشان بخود مقدم است و اگر بفرمايد كه واجب
 ترك كن يا ياراي حجر فرض مرد قبول نخند و اگر سنن جو كند و را مثل جماعت و روزه عرف را ترك بخانند
 منع است كه اگر يك ديار ترك كن نماز طاعت ايشان نكند و اگر معذور كنند از اين ترك حكم ايشان را قبول
 كنند با بعد احسان ابو الدين راعقب عبادت خود و حق ايشان را بحدوش حق خود را ختم بچند و چه اول آنكه
 و الدين چنانچه سبب پرورش و تربيت اولاد خود نديچنان سبب وجود اولاد نيز نماند و ده طه فنيول سجاد
 گشته اند و سبب والدين كسي اين تبه ندارد و اگر سبب تربيت پرورش ميشود سبب وجود هرگز نمي شود پس
 انعام كسي بعد از انعام خدا بزرگ تر از انعام والدين نيست و دوم آنكه انعام والدين مشابهت تمام دارد و انعام
 حضرت حق جل و علازير كه ايشان نيز در عوض اين انعام شاي شكر كسي يا ثوابي جو بزي ننيخو اسند خلاف انعام
 مردم و مير كه البته نفعي مملو طمي باشد سوم آنكه چنانچه حق تعالى از انعام كردن بربنده خود ملول نميشود و اگر چيز
 عاصي و فاجر و ابرار باشد چنين ايشان نيز از شغف و خير خوي و ملاطول نميشود و اگر چه اولاد و اخلافت باشد چنان
 آنكه والدين را كمال مناسب با حقايق است چنانچه در مرتبه خدا خير از يكذات مقدس نسيك نديچنان در
 مرتبه پيري و مادي غير از يك يك كس نميتواند افتاد و چنانچه در حق اولاد و هر كمال كمي ممكن است والدين از
 آرزو ميكند بلكه ترقى اولاد را بر خود و هر كمال ميخواهند و هيچ چيز نيك بروي حسد كمي بزند و اين خاصيت
 غير از والدين كسي نيست و از اين است كه عظيم والدين در جميع شرايع و اديان و حجب آمده ملكا مناسب است
 و ميل والدين با اولاد ذاتي است در حيوانات لي شعور نيز يافته ميشود چنانچه محبت حق تعالى بانبده نيز ذاتي است
 لهذا در حق كافران نيز مصروفست بفرستادن رسولان و نازل فرمودن كتابها و پر يا خلق اولاد و اولاد اعدا
 و درين است كه والدين مطلق و بي قيد ايمان نكو فرموده اند انشا را هيت بگويد و ما در هر چند كافر و منافق بايق

بيان محرم والدين

یا فاجر باشد اولاد در نسبت به نانیزه با طاعت احسان با بدرفت و ازین است که حضرت ابراهیم علیه السلام را
 در ارشاد پدر خود و طریق طاعت اختیار فرمودند چنانچه در سوره مریم شرح است و چون حنظل بن ابی عامر
 را سب کرد صحابی علیل القدر بود و در کشتن پدر خود ابو عامر را سب کرد که اگر فرستید لعن الله ابو اذان حضرت در خدمت
 نوشت آنحضرت را در اخفست نذاذند و کشتن پدر را بدو و آنکه واجب القتل بود منفرست فرمودند و طریق احسان
 بود الدین را یافتن آنچرا احادیث صحیح و حدیث است که از نزد اول ایشان را دوست دارد و در کلام و رفت و
 نشست و برخاست و تقابل و ایام اوقات کند شلوار رفتن تقدیم کند و در کل مایه را با نام ایشان بخواند
 بکمال الفاظ تعلیم نماید و یا سید و یا ابی و یا امی و یا چنین در خدمت تقدیم خود را بنده کند و در قول و
 و فعل خوشنودی ایشان را قصد نماید و اوقات عزیز و اوقات لغو را از ایشان دریغ ندارد و جدا نموت در
 جاری کردن و محبت ایشان مصروف باشد و در دعای تنبک و در خفا را ایشان را یاد و دل و دیر ایشان صدقات
 و غیرت بفرستد و در مقدار یک جمیع قبر ایشان را زیارت کند و سوره یس خواند ثواب از او روح ایشان بگذرد
 و کسانی را که با ایشان دوستی یا قرابت داشته اند تقدیم نماید و سلوک کلام ایشان با آنها بکرمندگی از او که به
 والدین باین اعمال تمام شود و در این مراتب حق تعالی در سوره اسر و ضمن چند کلمات و فرموده که فلا تقفل
 لهم ان ولا تنهوا و قل لهم اقلوا کرمیا و اخفض لهم اجناح الذل من الوجهة و قل ب اجمعها کما
 دبیانی صغیرا و نیز گفتیم که احسان خواست که در سوره البقرة و یا سید و یا ابی و یا امی و یا چنین در خدمت تقدیم
 احسان بود الدین که در سیدیم زیرا که هر قرابتی که در عالم است یا بواسطه الدین است هر مثل برادران و خواهران
 حقیقیه یا بواسطه سبب از اینها مثل جد پدری و برادران علقای و عمام و خجالت که بسبب پرقرباست و از مثل برادران و
 خواهران اخائی و جدادری و احوال خالات که بسبب پرقرباست و از اینچنین نوعی القربى با والدین در قرابت
 نزدیکند و فرق نیست که والدین با اوصال قریب قریب شده اند و در سلسله وجود اینها بالتبع و لهذا در اصل احسان نزدیک
 اند و ازین احسان در شریعت بعد از تم تعظیم کرده میشود و در حدیث شریف وارد است که الرحمن شجرة من الجنة
 یعنی قرابت شعبه است از شعبه ما و بعد از سیدیم گویا رحمت الهی درین پرده ظهور میکند و لهذا احتیاطی قرآن
 را فرموده است من و صلاتك و صلته و من قطعك قطعته یعنی هر که با تو سلوک نیک کند من با
 او سلوک نیک کنم و هر که با تو سلوک بد کند من با او سلوک بد کنم و مصلحت عقلی نیز تفاضا بینماید که با اقرار خود را
 احسان سلوک دارد زیرا که آدمی را هم در شادی و هم در ماتم و هم در ملمات و دیگر بدون نصرت و اعانت
 مالی و خدمت بدنی کار درست نمیشود و هر کس را که کمال این نوع احوال و ممکن نیست پس لایحجا نیکیه حسیله
 و العنت طبعی ما هم دارند و نوعی از اتحاد و محرمیت و طلاع بر احوال ایشان را مکن است این سلوک را هم که در سیدیم اند

یا فاجر باشد اولاد در نسبت به نانیزه با طاعت احسان با بدرفت و ازین است که حضرت ابراهیم علیه السلام را

ما امرتكم و اجتماع و تهادن و عناصر برهم شود و اینجا باید دانست که اهل قرابت دو قسم اند یک قسم آنکه با قرابت
محرمیت هم دارند مثل عم و خال و عمه و خاله و در دو خواهر و اولاد برادران و نو اهران و احسان با این قسم
فرض است تا که آن که در یک و قسم دیگر آنکه محرمیت ندارند مثل اولاد اعمام و احوال و اولاد عمات و اعمام
و احسان با ایشان نسبت موهکه است لیکن معنی امداد و اعانت اما احسان یعنی کمک انداز پس نسبت بهمیه بین
قرنس است بلکه نسبت با سایرین و نیز باید دانست که در اینجا سه سالی است ظهور قیامت آنکه درین است یتیمی
و ساکین البصیغه جمع آورده اند و اهل قرابت را که نیز متعدد اند بصیغه مفرد آورده و ذوی القربى بلفظ مفرد
اند و این حکم بیست و یکم آنکه در آوردن بصیغه مفرد و حق اهل قرابت شعار است تا که چون قرابت در
یک مرتبه باشد آنها را در حکم یک کس اعتبار باید کرد و در تترجیح و تفضیل و استیفاء سلوک احتیاز باید نمود و تا
موجب شدت گردد و بخلاف یتیمی ساکین که در اینجا اختلاف سلوک و ترجیح و تفضیل بعضی بعضی حرام
نیست و نیز سه سالی دیگر جایگاهش نکودار مینورده و ذوی القربى بغير اعاده جار که حرف باست را شاد شده و
در سوره نساوند میفرماید با عاده حرف با این فرق بر چنانکه یتیمی است جوایش نکودار مینورده و ذکر عهد است
که از نبی اسرائیل گرفته بود و یتیمی اسرائیل سبب ضیق است تعدد و قصور نظر خود غیر از والدین را حق احسان
نمی توانست فهمید پس بر آنجا نیدن ایشان ذوی القربى را در حکم والدین داخل کرده شد تا بر آنکه جمیع ذوی
القربى یا یکی از والدین اتصالی دارند و المتصل بالمتصل متصل پس اسقاط حرف با که دلالت بر استقلال
میکند و آن سنائی کمال اتصالی است ضرورتاً و در سوره نسا خطاب با مسیح مطفوف است علی صاحبک السلام
و التجهیه ایشان بسبب کمال معرفت و فراخی استعداد حق هر حق را با استقلال میتوان شناخت پس آوردن
حرف با که دلالت بر آن میکند مناسب و نیز کلام در مینورده یعنی بر خضارت زیر اگر منظور صلی و غیر عهد است
و تکلیف ناخیزند و در مقام توجیه بصیغه نفی و اثبات گفته فرموده ارشاد کرده اند لا تعبدون الا الله
پس حرف با که نیز موجب خضارت مرعی شد تا لنق کلام مناسب و در سوره نسا مقام تفضیل تکلیفات
و لهنداد اینجا توجیه را بدو عبارت مستقلة و افرموده اند که واعبد الله ولا تشبهوا به شیئاً و در بیان
ذوی الحقوق نیز تطوین منظور است تا اندک و الجار ذی القربى و الجار المحبب الصاحب المحبب
ابن السبیل و ماملکت ایمانکم پس آوردن حرف با در اینجا ضرورتاً و تا خلافت ننق نشود بلکه اگر معان
نظر کرده اند معلوم میشود که در سوره نسا ذوی القربى را با اصالت ذوی حق ساخته جار ذوی القربى
جار جنب صاحب الجنب را تابع و اقارب حکم کرده اند و در مینورده والدین را هاله ذوی حق ساخته و ذوی
القربى را تابع حکمی آنها که در مینورده پس بنا برین آوردن حرف با در اینجا و حذف آن در اینجا لازم گشت

و نیز فرمودیم که انسان نخواهد که ربوبی الیه تعالیٰ یعنی یکتایان خواه از جنس مردان باشند و یا زمان و بقیع در عرف سر
مخلیست نالایک پیدش مرده باشد یا مفقود خواه مادرش زنده باشند و اگر در هم نذر و زیاده تر متحق جهان میگردد
و بقیع در جانوران جانوریت که مادر ندارد و گوید در دشت باشد و تیم در جواهر و متعین فی سببیت کشانی و
فی طبع نیست باشد چنانچه گویند که در تیم است و تیم را بر یک جمع کرده اند حال آنکه هیچ سبب بر فاعلی نیست آید لیکن
بر این تیم نیست زنده است بصورت جمع است از دوگان جبهش آوردن مثل دعای و جاملی و صاحب کثافت
گفته است که تیم را بر چند صفت است علم اسمائی غالبه داده اند مثل صاحب فایس و در شکل نه جامع نموده پس
اصل تیم را بوی و تلایکالی نموده تیمی ساخته اند و حسان تیم در دست تمام اول آنچه برادرشان و در دست مثل
حفظ مال و آنچه که در بر و زافزون شود به تجارت یا زرع تا نقد نفقه او و سنوات نگه داشتن و از آن بآمد و نفقه
تیم از خوراک و پوشاک و تعلیم علم و کتابت تلقین و آداب کمال نرمی و خیر خواهی و قسمی است که بر عامه مردم واجب
است و آن ترک ایدست و لطف و مدارا و در مجالس و محافل نزدیک خود نشاندن و بر تیم دست آید
و او را بر مثال فرزندان در کنار گرفتن و اظهار محبت نمودن و حق تیم را از آن جهت تابع حق اقرار و پذیرش
که چون شخص تیم شست و بشی و شد حقتالی جمیع بندگان خود را حکم نمود که با او حکم بری نمایند تا بخرم که
سبب پدرا و را لا حقتا شده بود و این قوت حقیقه که او را بهر از آن پدر بهم رسید بخصر گشت پس تیم نیز قوت
شرعی و او را چنانچه ذوی القربی و قرابت عرفی داشته بود و نیز گفتیم که حسان اسید که ربوبی المساکین یعنی
نگه داشتن و آید بندگان که سبب عجز حالی فقر بالفعل علیهم السلام دارند و گویند قوت گنایارند و اینها دارند و از این جهت
مقدم بر سایرین آمده اند و هر جا از کلام الهی زیر که دیدیم عجز حالی عجز تقبالی هر دو متحقق اند بخلاف مساکین و مسکین
در عرف قرآن شخصی است که دخل و کمتر از خرج او باشد گویا هم داشته باشد و شغلی بجز قوتی هم بوده باشد
و این آنکه در سوره کهف مذکور است که کسی که خضر او را شکستند از آن مسکینان بودند و آن مسکینان بان که کسی
میگرداند بلیل آنکه در سوره لا اقسیم در میان شدت فقر مسکینان امتداده فرموده اند اگر لفظ مسکین بر
خودی خود بر بی چیز محض دلالت میکند و حاجت این قید نبود و چون مسکین را امور و حسان ساختند فقیر را
بالا و آن محل حرم و حسان باین ناحت که احتیاج او بیشتر از احتیاج مسکین است و نیز گفتیم که قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى
مُسْكِينٌ یعنی بگوید با مردم سخن نیک که موجب دل تنگی نباشد زیرا که در حق عاقلان حسان فعلی بدینتر شود
چرا حسان فعلی اگر خدمت بدنی است مشروط بقوت است و این قدر قوت که عام حلائق را بر بدن
خدمت نماید و آدمی مفقود است و اگر ادا و مالی است موقوف بر یافتن مال است زائد از حاجت خود
و بر کس البقدر و فور مال که گنجایش حوائج عامه حلائق نکند بدست نماند پس لابد در حق حوام

تمام ابرمان گویا اتفاقاً بدینود و همان توفیق در شرح شریف چند مرتبه دارد و اول در وقت تحیت سلام علیک
 سنون بجا آورد و در جواب سلام فانی اندک نم کند و در کمال است بر بنیاد بی رفق و نرمی کند و طریق تقییم
 از ملوک نماید و بطریق منظره و مجاز و چنانچه از زبان مقول است که شخصی با دیدن که آداب و حسن خلق
 رعایت نیک فرموده که من بخوابم که و نمودم شما متوجه شده ملاحظه فرمایید که مباد از من ادبی نوبت
 شده و این ولادت هم باید که در خلوت باشد نه بر ملا موجب عار و زک و رسوم آنکه در وقت ملاقات اظهار کرم
 اند و از حد حال نماید و شکت در تادیق و تمهید باین کند اما بقدری که مقرون بصدق است فی مابین
 سفر و چهارم آنکه در وقت خواندن او یا یاد کردن او به تنه بی ملها و انقباض او بر زبان آورد نامی بالقصه که
 موجب گریه است او شود از آن احتیاج ناید اما در پنجام رعایت صدق کند و در و نه گوید چه نگویایم او را
 بخوبی بگوید و شناسی صادق بر نماید و فضائل او را ظاهر کند با وصف اختصار از آنکه در و نه با آنکه فقره ششم
 آنکه در وقت مشوره صلح نیک از و در پنج نذر و بختم آنکه اگر کسی را ببیند که ایستاده در بیملکه ایضاً که گرفتار
 میشود و و وجه خلاص آنرا از آن است نیکس و اندک بجمال حسن خلق و رعایت ادب او را تسلیم کند و در حق
 کسی که قریب با فتاد و در گوی یا چای باشد یا شخصی که راه گم کرده است یا متعل خود را گم کرده و جویند
 او گشته و از نشان آن بی خبر است یا خرید اثاثی یا معرفت و والی مستفود دارد و از طریق حصول آن با خبر است
 بجز و شش آن مطلع نیست این دلالت بسیار میکند و همچنین در افتخار علم و شکست نشانه و
 و علی نه القیاس اکثر این معاملات با کفار نیز موجب اجر و ثواب است و لهذا و خلود الناس حسناً
 فرموده اند و بقید ایمان و سلام مقید ناخته گریه تحیت و سلام علیک مخصوص اهل اسلام است
 و در اینجا باید دانست که معنی حسین ایت آن نیست که نزد مخاطب جمیع وجوه تکریم باشد و الا ارتکاب است
 خلاف مشروع لازم آید زیرا که اکثر مخاطبین پیغمبر را که موافق خواش خود است دوست میدارند و گویا که است
 و منافی آئین و دیداری باشد بلکه معنی آنست که فی نفسه در حق او نیک باشد و بطریق او آگاه شود و در محبوب
 دل شکنی و لحن عاری با و نگر و پس درین آیت مدانهان و خوشامد گویان را دوست آویزی نیست زیرا که کلام
 و قول اینها هر چند نزد صاحبان و مخاطبان بی فهم نیک میباشد و محسن نماید لیکن عند الله و تقوی و شهادت
 موصوف است پس نفه حسن ماند و درین آیت لفظ حسن واقع است نه لفظ تحسن مرضی و خوش آیند تا آنکه
 باطل از آن فهم توان کرد و در اینجا ملاحظه علم میشود که اکثر مردم را در میان مدارات و حسن خلق و مدار
 مدبنت فرق و فاجده مدارات و حیل حق با ترسمان و کافر در شرع محمود است و مدبنت و خوش آمد
 معبود مردم و دیگری را از دیگری امتیاز نمی کنند و در مقام حسن خلق ارتکاب است نه نمایند تنقیح فرق و مدار

احسان توفیق در شرح شریف چند مرتبه دارد و اول در وقت تحیت سلام علیک
 سنون بجا آورد و در جواب سلام فانی اندک نم کند و در کمال است بر بنیاد بی رفق و نرمی کند و طریق تقییم
 از ملوک نماید و بطریق منظره و مجاز و چنانچه از زبان مقول است که شخصی با دیدن که آداب و حسن خلق
 رعایت نیک فرموده که من بخوابم که و نمودم شما متوجه شده ملاحظه فرمایید که مباد از من ادبی نوبت
 شده و این ولادت هم باید که در خلوت باشد نه بر ملا موجب عار و زک و رسوم آنکه در وقت ملاقات اظهار کرم
 اند و از حد حال نماید و شکت در تادیق و تمهید باین کند اما بقدری که مقرون بصدق است فی مابین
 سفر و چهارم آنکه در وقت خواندن او یا یاد کردن او به تنه بی ملها و انقباض او بر زبان آورد نامی بالقصه که
 موجب گریه است او شود از آن احتیاج ناید اما در پنجام رعایت صدق کند و در و نه گوید چه نگویایم او را
 بخوبی بگوید و شناسی صادق بر نماید و فضائل او را ظاهر کند با وصف اختصار از آنکه در و نه با آنکه فقره ششم
 آنکه در وقت مشوره صلح نیک از و در پنج نذر و بختم آنکه اگر کسی را ببیند که ایستاده در بیملکه ایضاً که گرفتار
 میشود و و وجه خلاص آنرا از آن است نیکس و اندک بجمال حسن خلق و رعایت ادب او را تسلیم کند و در حق
 کسی که قریب با فتاد و در گوی یا چای باشد یا شخصی که راه گم کرده است یا متعل خود را گم کرده و جویند
 او گشته و از نشان آن بی خبر است یا خرید اثاثی یا معرفت و والی مستفود دارد و از طریق حصول آن با خبر است
 بجز و شش آن مطلع نیست این دلالت بسیار میکند و همچنین در افتخار علم و شکست نشانه و
 و علی نه القیاس اکثر این معاملات با کفار نیز موجب اجر و ثواب است و لهذا و خلود الناس حسناً
 فرموده اند و بقید ایمان و سلام مقید ناخته گریه تحیت و سلام علیک مخصوص اهل اسلام است
 و در اینجا باید دانست که معنی حسین ایت آن نیست که نزد مخاطب جمیع وجوه تکریم باشد و الا ارتکاب است
 خلاف مشروع لازم آید زیرا که اکثر مخاطبین پیغمبر را که موافق خواش خود است دوست میدارند و گویا که است
 و منافی آئین و دیداری باشد بلکه معنی آنست که فی نفسه در حق او نیک باشد و بطریق او آگاه شود و در محبوب
 دل شکنی و لحن عاری با و نگر و پس درین آیت مدانهان و خوشامد گویان را دوست آویزی نیست زیرا که کلام
 و قول اینها هر چند نزد صاحبان و مخاطبان بی فهم نیک میباشد و محسن نماید لیکن عند الله و تقوی و شهادت
 موصوف است پس نفه حسن ماند و درین آیت لفظ حسن واقع است نه لفظ تحسن مرضی و خوش آیند تا آنکه
 باطل از آن فهم توان کرد و در اینجا ملاحظه علم میشود که اکثر مردم را در میان مدارات و حسن خلق و مدار
 مدبنت فرق و فاجده مدارات و حیل حق با ترسمان و کافر در شرع محمود است و مدبنت و خوش آمد
 معبود مردم و دیگری را از دیگری امتیاز نمی کنند و در مقام حسن خلق ارتکاب است نه نمایند تنقیح فرق و مدار

این بر داشت که مدارات و سن خلق عبارت از ساحت و در حق خود است و بقضایت کار کردن و خود را
 در وجه تعظیم ندان و از تقصیری که در حق خود و در گذشتن و بدست عبارت از ساحت و در امر دست
 و با وجود و بدین گشتن و خود را مشر و عود اقول ان لم غلبه تعصب ذکر و درین خود را سبک نظر
 و از حق و بهیشتی و درین در گذشتن مثلاً اگر شخصی این کس سخت گفت یا ترک تعظیم نمود و در غصب ندان
 و با و در بی تمام نشد بیک سبک یک که درین از قبیل حسن خلق و مدارات و اگر شخصی حرکتی نکند
 شمع که یا از آنکه بگوید خود را بی موقوت کردن و اظهار ناخوشی نکردن و سخن را در ذکر و در این باب
 مدست و خوش دست این حسن خلق و مدارات است حق خود است باری خدا سندی و ولداری کسی نیست
 حق شمع است باری همین غرض فلسفه و میان این هر دو بون بائن است یکی از دیگری است یا یکی در هر
 بدست نیست و چون این غرق معلوم شد پس بدست که کلام بر دم و در امور دینی است و آن هر دو است
 یکی با آنکه اگر این باشد مانند دعوت بسوی ایمان و در اینجا می گفتار و در دعوی معتبر است دلیل آنکه حضرت حق تعالی
 چون حضرت موسی حضرت نارون را الصلوة علی نبیاء و علیهم السلام بر سر رسالت پیش فرمودن فرستاد
 از خدا و مودود و قولا لله قولا لینا لعلله بیند که ای بختی یعنی گوید یا او سخن نرم نماند که پند پذیرد
 یا از خدا ترسد و بدلیل آنکه در مباح جناب تمام المرسلین علی الصلوة است سلام حق تعالی فرموده است فیما
 بعد من الله انت اھم و لم یکن فقط علی حفظ القلب لا یفصل من حولک یعنی کمال مهربانی
 خدمت که خود بخود نرم طبع شده برای منافقان و کافران و اگر درشت گوشت دل میشدی البته از
 سمیت تو میگردد و سخن ترا نمی شنید و دوم آنکه با فاسق باشد و گانیک در حقوق اسلام تقصیر میکنند
 فرمودن اطاعت و زجر کردن از خصیت و در اینجا هم مراعات ادب حسن خلق و نرمی در گفتار و کمال
 قلوب معتبر است چنانچه حضرت را فرموده اند ادع الی سبیل ربک بالحکمة و بالموعظة الحسنة و نیز فرمود
 اند ادع الی الحسن و یا داور و نوی است مثل تعاضی فرض طلب حق خود از غاصب و است و در
 معلوم است که نزد هر عامل چون تحصیل غرض با لطف ممکن نبود و از آن عدول کردن و راه خشونت پیم
 میبویب و مردود است و لهذا در حدیث شریف وارد شده ما دخل الدفق فی شئ الا سزانه و ما
 دخل الحق فی شئ الا شانده پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص با صلح و اهل صلاح است
 بلکه با جمیع طوایف بنی آدم در مقدمات دین و دنیا طریق حسن خلق و رفتن و راه ادب تواضع نمودن حسن
 مگر جائیکه بغیر خشونت سخت گوی کار دین یا دنیا را بر آید یا حسن خلق در اینجا ببدست نشسته شود و با غلظت
 و درشت و اختیار باید نمود و همین است محل این است که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اعلم

اهم محقق بنفوق است که در تفسیر و نقل لول الناس حسنا فرموده اند که قول الناس بما يحبون ان
 اقبال لکمه یعنی گویند یا مردم حق که اگر شما را کسی از جن گوید بد بفرید و خوش نشن شنوید تفصیلاً شش آنکه در
 جمیع امور خواه بدین باشد مثل امر معروف و نهی عن المنکر یا بدین نوعی مثل تعاضد یا طلب حق میباید
 آن شخص خود را و پدر و پسر و برادر و اول خود بخند که اگر سن درین عمل گزینا بر شست و من شخصه یا بنی تمام صمیمیت
 و ارشاد و یا ستانعت خصوصاً گفتگو کنید و بگوئین مرا پسند میشد و کلام منیع مرا بدین طریقی او را اختیار
 کند و از طریق دوم احتراز نماید و چون از بیان حقوق بندگان که بر ذمه بندگان است دست درین حد فایده
 طلب حقوق خود نیز فرمودند و اَقِمُوا الصَّلَاةَ یعنی و برپا دارید نماز را درست کنید زیرا که هر چه حق درانی
 نماید زیرا که نماز عباد حق است شامل آن و زبان و دست و پا و اَلْأَنْفُ الْأُذُنُ الْعَيْنُ و سبب زکوة و اگر قدر
 سعین انزال است چنانچه از تقدیر از قیمت اموال تجارت بشمارد که شش کیسه سال و از مواش و زرع است
 مختلف است بحسب اختلاف اکناس و صنف چنانچه در کتب فقهیه مذکور است زیرا که این عبادت هر چند عبادت
 حق است لیکن در حق بندگان است و در تحسین اخلاق و دفع ضرر و زیاده و غلبه تمام دارد و باقی ماند و در حقیقت
 بواب طلب آن است که درین چند اول توحید را ذکر فرمودند بعد از آن حقوق آدمیان را بعد از آن نماز و زکوة
 را پس تشریف ترتیب لازم آمد زیرا که اگر منظور تقدیم حق العباد بود و بنا بر آنکه حق العباد باشد است و مراعات آن
 بهم نقض عبادان است پس تشریف توحید را نیز متوالی میفرمودند و همراه نماز و زکوة ذکر میکردند و اگر منظور تقدیم
 حق الله بود و بنا بر آنکه اصل همانست پس نماز و زکوة را همراه توحیدی بایستی ذکر کرد و تفریق حق الله بعضی از تقدیم
 و بعضی از تا مؤخر فرمودند چه وجه دارد و جوابش آنکه در اصل منظور تقدیم حق العباد است زیرا که بندگان با احتیاج
 خود از تقصیر و حقوق خود متاوی میبوند و حضرت حق از احتیاج پاکست اگر در حق او تقصیری رود و او را ضرر
 نمیرسد لیکن توحید از جمله حقوق الله مرتبه دارد که شرط قبول جمیع طاعات است خواه آن طاعات متعلق بحقوق
 عباد باشد یا بحقوق الله و شرط را تقدیم طبعی بر بشر و طاعت بنابر آن تقدیم توحید بر جمیع مابقی لازم
 آمد و بن بعد حقوق عباد بر حقوق الله قدم فرمودند تا فریاد ناکند که آنها مفهوم شود و نیز سوالی دیگر است
 که احسان بیتی و مساکین و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد حاجت آن نبود که از اجداد ذکر فرمایند
 جوابش آنکه احسان بیتی و مساکین اهل قرابت چنانچه سابق در تفسیر بآن اشاره رفت اعم است از اجداد
 باشد یا بغيره و در صورتیکه مال باشد نیز اعم است از آنکه در قدر نقض باشد یا در کمتر از آن و در صورتیکه
 در قدر نقض باشد نیز اعم است زیرا که در زکوة محکوم بود یا سو زکوة پس از احسان را که باین مترتب
 عموم دارد و در دادن زکوة داخل بنا بر کیشم و آری از طرق همان باین صنف ثلثه یکی ازین هم است

که مال زکوة البیوت ایشان صرف بایک و دیگر و غیره منظور است و در ذکر احسان بآل قرابت و یتیمان و مسکینان است که نظر
 توجیه لطف بحال ایشان بخصوص صرف دارند بهر نحوی که باشد و در دادن زکوة آنست که بذل مال در راه خدا
 قصد کنند و لهذا احسان اول از قبیل تکمیل غلظت عبادت است و احسان دوم یعنی دادن زکوة برای تحصیل
 خلق حاجت است و اول از حقوق عباد است و دوم از حقوق الله بجهل اعدا و یاد و نمایندن این عهد که مشتمل
 بر تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف است یا مالی و غیر مالی و اینها یا عام
 است یا خاص بجز عام عبادت مطلق است که شخص جمیع جوارح و قوای خود را مستعدا متعالی امر کند و زبان او
 را در همه جا گوشه بر آورد و مانند بنده که کهنور خوانند خود را بقصد طاعت استاده است و بهین تکلیف اشاره
 واقع شده است باین لفظ است که لا تعبدون الا الله و بدنی خاص را زنت که در اوقات مخصوصه مشغول
 و ارکان موجوده است دریافتی مالی خاص زکوة است زیرا که مخصوص است با لاکتضای بحولان حول استحقاق
 معلوم و اینها پس سد و قوی عالم که مشروط بحضرت در است مکان است سبب و یا سبب است یا غیر سبب و سبب
 مثل دار و یا سابق است مثل والدین یا متفان است مثل قارب و دیگر یا لاحق است مثل یتیمان که نسبت
 به آن خود حکم اولاد عامه را گرفته اند و غیر سبب یا محتاج و فقر است مثل ساکنین یا شتر است که نوع است که نسبت
 نام تحقق است یکی نسبت با عامه یا غنی و از احسان قولی یا آنچه در حکم اوست از کارم اخلاق میسر شود
 شد چنانچه در حدیث شریف وارد است انکم لن تسعوا الناس با ما اولکم و لکن سعوا فی خلاقکم
 یعنی شما را این ممکن نیست که مال خود جمیع مردم را انجاشا تو سپرد کرد و لیکن باید که باخلاق خود همه را انجاشا
 کنید حالاً بطریق توجیه و عتاب فرقی بین اسرایل و غیره اند که گفته اند تو گفتیم یعنی باز و گردان شدید شما از این عهد
 به جو و توکید و توثیق آن و همین تکلیفات است که از ضائع ساختن الاقلیة متنبه کند یعنی مگر جماعه قلیل
 از شما مثل عبداللہ بن سلام و اسد و سپهران که سبب و مانند اینها که بشرف متابعت پیغمبر وقت خود منزه
 شده در توحید و ادا حقوق الله راسخ قدم گشته پس باوصف نقصان غیر محکم و ضائع ماضی این است تکلیف
 عهد و چه قسم توقع آن دارد که عذابا باین از چند روز نباشد حال آنکه ترک بعضی از این تکالیف موجب عذاب ابدی اند
 مثل توحید و ترک بعضی موجب طویل در دوزخ مثل عقوق و ترک نماز و کاش نشامن بعد از آنکه این روگردانی
 میکرد و آن نقص عهد را باصلاح می آورد و دیگرین شمار روز بروز درین نقص ترقی میکنید و انتم معرضون
 یعنی شما اعراض را از احکام الهی عادت گرفته اید و بحکم العادة طبعیة ثانیه اثر این اعراض در
 جواب نفوذ کلام را نرسیده بمنزله سوء مزاجی که قابل علاج نماند و اگر نبی اسرایل این را میگوید که روگردانی و
 اعراض از احکام الهی این عهد حکم از تمام فروقا بوقوع نیامده بلکه از جمیع احسان بسیار بر توحید و عبادت و ادا حقوق

در این خصوص

اگر درین زمان و درین مکان ایم در ادای این تکلیفات مصوری میکنیم پس فعلی از باب اسلاف گذشته باشد
 بران تو چه بیشتر پس و جواب ایشان عهد و پیمان داده و گوید و اذ اخذنا ما نلتنا فکلمه یعنی یا و کنیدن حکام را که
 اگر نه عهد حکم را نگویم که استغفرکون و کما کنی یعنی با هم خون یکدیگر نخواهید بخت و این عهد را نیز مانند عهد
 که چه بصورت آنرا آورده ایم باید این که خون بختن یکدیگر قریب کفر و شرک است و شفاعت قیوم و اله در
 نزد اهل انبیا مقرر است که بعد از شرک اگر الکبار خون ناحق است و همچنین بین طریق بنا فریاد کنید غفیم و کلا
 خود خون انفسکم من دینار کلمه یعنی و نخواهید بر آورده و همه مذنب خود را از خانه های خود و از هر که جاری است
 آخرت قریب بسیار پس و حکم خونریزیست و بر امثال این گنا مان غلبه یا نصف دادن عذبی حکم بزرگ
 از خانه اب شده بویل است و توقع باید بود قریب با نچه در کفر و دست که توقع است و بر آوردن شخص از خانه خود
 و چند طریق میباشد اونا می آید این است که در مساجد با وی سلوک بکند و بهر که شود و مضطر گردد و تبرک آن بکند
 و چندین چنان کس ناحق شخص را از خانه خود بر آورد و حق تعالی این کس را از خانه سرور و آشی که بهشت است خواهد آورد
 و شما انبیا را قبول کرده و دینار کلمه است که کفر کلمه یعنی باز اقرار بکنم و یک این عهد را التزام کرده ایم و
 قبول نه و هم و انتم تشهدون یعنی و شما که حاضرین زمان این عهد گواهی میدیدید باین اقرار اسلاف
 نموده و اگر ایشان ندارید تشهد یعنی باز بعد از این اقرار و شهادت انتم هکذا یعنی شما که حاضر بیوقت
 انقض میسید این هر دو عهد را که حق تعالی اسلاف شما بطریق خبر گرفته بود و این نقض شهادت است و اگر
 بکنید خبر الهی العیاذ بالله منه زیرا که شما قتلکون انفسکم یعنی میکشد گروه هم مذنب خود
 که در حقیقت خود را میکشد زیرا که حکم شرع قصاص شما واجب میشود و وجب القتل میگردد و تصور
 این واقع بین بود که در کفر و فواح مدینه منوره و وفرة ازیم و سکونت داشتند بنو قریظ و بنو نضیر و در شهر مدینه نیز
 و وفرة انصار سکونت داشتند اوس و خزرج بنو قریظ با اوس هم قسم شده بودند و بنو نضیر با خزرج و هرگاه
 در میان اوس و خزرج جنگ قتال و عهد میشد بنو قریظ کمک اوس می آمدند و بنو نضیر کمک خزرج و با هم
 یکدیگر داشتند از دست بنو قریظ بسیاری از بنو نضیر کشیده شدند و از دست بنو نضیر بسیاری از بنو قریظ و هجرا
 ایشان از سالها سال جاری بود و صلواتی که آن میکردند و بزرگوارند هست نمی نمودند و کاش پسر قریظ
 شما که تفا میگردید اینک شما پیروز دیگر بر آن افزانید و فخر بچون و لقیام من دینار کلمه یعنی و
 خارج میکنید کفره را از گروه هم مذنب خود از خانه های ایشان و آن فرود که بی بود که در جنگ مغلوب
 شدند و سر از آن آنها کشیده اند اینها آن فرقه را ضعیف ذات بر تعلقات آنها متصرف میکنند
 و اگر شما بگویند که مقصد گروه هم مذنب خود را نمی کشیم و از خارج میکنیم بلکه برای محافظت قسم و عهد بگو

باسم عیدیان خود و غروره و بستانیم ادا و اعانت ایشان بینمایم و درین شکرستن و خارج کردن آنها لازم می آید
 ناچاریم گوئیم این عهد الهی که سابق از عهد شما با هم عهدیان خود بود و قتل چند سراج را بر شما حرام ساخته بود و در
 منزل شما مدد کردن و ادا و اعانت نمودن شریک شدنت و شک نیست که شما لشکرها و ک
 عکله و بلال و العبدان یعنی ششی میدیدید که شستن و خارج کردن هم ندیدبان خود را به
 فعلی که فی نفسه آثم است و در حق برادر دینی خود تعدیت و ظلم که چنانچه ظلم حرام است مدد کردن ظالم
 بر ظلم او نیز حرام است و در اینجا بیایم قوی که بر مقتضای او میشود و در اینجا ب عدل بر حضرت حق
 تعالی گوئید که اگر مدد بخاری ظالم حرام است پس حق تعالی چرا ظالم را قدرت بر ظلم میدهد و جوابش آنکه چنانچه حق
 قدرت ظلم ظالم را بخشید همچنان او را از ظلم زجر هم فرموده است و عید شد بدو و خلاف آدمی که هر که مددکار
 ظالم است نماید بیشتر باعث بر ظلم میشود و ظلم را در نظر او نیکی نماید و اگر حق تعالی ظالم را قدرت بر ظلم میدهد و معاد
 تکلیف و آزمون که مدار جای نیک و بد آنست تحقق نمیشود و نه آنکه بدوین فعل بدون قدرت و ادان حق تعالی
 بنده نمیتواند شد پس باز ماندن بندگان از ظلم سبب مستعد میشد ز سبب ایمان و اطاعت فرمان و چون
 را بادی و دیگر این نوع اقدار و کمین در تحصیل غرض تکلیف و برکات نیست لاجرم فیما بین آدمیان ادا و ظلم ظالم
 مطلقا حرام و ممنوع گشت و بحسب الشک که در کشتن و خارج از وطن کردن هم ندیدبان خود و تعدیت بر صیر فک و درید
 و ان یا کون لکم اسادی تعاد و هم یعنی اگر می آیند پیش شما هم ندیدبان شما بشیر و فدی آنها داده خلاص
 میکنید مثلاً در جنگ اس و خنجر اگر کسی از بنو قریظه در دست خرنجیان میشد بنو نضیر او را خرید کرده
 میکردند و اگر بنو نضیر کسی در دست اوسیان گرفتار میشد بنو قریظه او را ز ر داده خلاص کنانیدند و اگر کسی
 با ایشان میگفت که شما هم با هم جنگ و قتال میکنید و بعد گیر و جلاهی وطن یا سازند باز ندیدبان آنها را ز ر داده
 چرا میکنانید و جواب میگفتند که ما را خدا تعالی بین حکم فرموده است که هرگاه برادران دینی خود را در دست
 کسی گیرانید و او را بهر نوع خلاص کنانید و جنگ و قتال با با هم محض سبب دنیا داریت زیرا که در صورت
 تقاعد از جنگ ملعون میشود و عار بالاح میگرد که هم عهدیان خود را مدد کردیم و آنها نیز در وقت احتیاج
 ما را مدد نکنند و مقام امور دنیوی ما بر هم شود و حق تعالی جواب ایشان را باطل میفرماید که چنانچه خلاص کنانیدن
 برادر دینی از قید مخالفت دین بر شما فرض بود و شما او را بجا آرید و باند او را ذکر موشن منقوصه از یاد نکردیم
 همچنان جنگ و قتال فیما بین بر شما حرام بود و کفو یعنی حال نیست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 حرمت بر شما خارج کردن هم ندیدبان خود و چون خارج کردن حرام شد کشتن و مدد کردن با لاولی حرام
 شد و این چیزها را به هر دو معنی آری پس معلوم شد که شما عمل میکنید و موافق بعضی مواثیق الهی

بعضی میگویند بعضی مؤمنین و اقلیتهای منون ب بعضی انکسب یعنی ایسا ایمان می آرید بعضی از احکام کتاب خود که خلاص کردن بندیت از دست ظالمان و تکفیر و توبه ب بعضی یعنی و کفر میکنند بعضی از احکام همان کتاب که کشتن و جلای وطن کردن هم مذنب خودست مالاکله ایمان کتاب بخیر نیست و توبه نام احکام او را قبول ندارد ایمان شما صحیح میشود و اگر یک حکم کتاب خود را دید که فرط شدید و چون انکار یک حکم از احکام کتاب کفرست **ثُمَّ اجْعَلْهُم مِّنْ أَقْوَامٍ يَذُنَّ لَكُمْ لَكُمْ كَيْدَ كَذِبًا** یعنی پس چیت شماست که انکار بخند از هر گروه که باشد خصوصاً منکم که یعنی از شما که خود را اهل کتاب و متبع آن کتاب میگوئید خود انصاف کنید و ظالم است که جزای کفر نیست **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا زِينَتَكُمْ** یعنی بگردن بزنید که از وی تنگ گرد و میشود و فی السجود الدنیا یعنی در زندگانی دنیا مثل گرفتن جزیر کمال است و گرفتن خراج ضرب و شلاق و شهادت و قبول نکردن در شست و بر خاست و غیر شرع عام و اولی و حقیر را خشن و قتل و کسر و نهی و در وقتن جابها چنانچه بنوقد لطف و بنوقد از دست آنحضرت و مسلمانان آنوقت واقع شد که تمام بنوقد لطف را قتل فرمودند و زنان و بچهای آنها را کینز که علامت هستند و بنوقد لطف را رسولی جلای وطن فرمودند اگر بخینت بخیر نیستند و باز در خیر سر دارند آنرا بقتل آمدند و زنان آنها در بنوقد و باقی ماندگان آنها را عیان و کارند و مسلمانان شدند و این هر سبب آن شد که آنها پاس خاطر هم عبدیان خود را بر پاس خود از بنوقد و شستند پس عهد خدا را همان و محقر داشتند و کاش ایشان را بر همین جزا الکفایه شد لیکن دنیا دوست و نیا به و بعضی زوال است و **يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُكَذِّبُكَ** یعنی اگر آنشد العذاب یعنی در روز قیامت باز در امید شود بسوی سخت ترین عذاب که مثل عذاب دنیا در مدت معلوم لقطع پذیر نیست زیرا که ایشان در نفس عذاب خدا را میگویند و آن عهد را بغایت مستحکم و استوار بود و اگر حق تعالی در عذاب آنها مبالغه نماید جالبه تا تو میگوید که جناب او تعالی شانه غافلت که **وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ** یعنی و نیست خدا تعالی غافل از آنچه میکنید که بار بار عهد و وثیقه او را می گسستند و پاس دوستی و دشمنای را بر حق او تعالی میسازید و چنان باشد که در آخرت ایشان سخت ترین عذاب گرفتار شوند زیرا که ایشان خود هیچ چیز از منافع آخرت بر خود نگذاشته اند **وَلَيْكَ الدِّينُ أَشْأَنُ وَالْحَيَاةُ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ** یعنی ایشان از آن فرقه بی عقل که خرید کردند زندگانی دنیا را بدل آخرت و تکیه فرمایند هم عبدیان خود را قبول دارند و فرمان خدا را بطریا و دروند و چون آخرت را خود فرستاده و خسته باشند دیگر چه توقع منفعته از منافع آخرت دارند **فَلَا يَخْشَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ** یعنی پس بکش کرده خواهد شد از ایشان عذاب زیرا که یکبار شدن عذاب نیز نوعی از منفعت آخرت است که بغایت خدا تعالی متحقق میشود و کلامهم میخورد

حضرت یسوع و حضرت یحیی و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت شعیب و حضرت ارمیا و حضرت یونس
 و حضرت غریز و حضرت خلیل و حضرت زکریا و حضرت یحیی و غیر ایشان بار خدایا بر سر
 شریعت حضرت موسی گذشتند و مقصود از دوست داشتن ایشان جاری کردن احکام آن شریعت بود که بر
 باب تکامل و تابان نبی اسرائیل مندرج میشد و بسبب تحریفات علمای سوی ایشان تغییر و تبدل شد
 پس این رسولان و نبی الهیانی و علمای ربانین و مجددان و دیانین است اندر چنانچه در حدیث شریف وارد
 شده که ان الله تعالی یبعث لهدی الامم علی راس کل مائة من یجدد لهدی اینها پس شما بعضی از
 پیغمبران الهی را که در بعضی از شما حضرت یحیی و حضرت زکریا و یونس و غیر ایشان آفرید
 معجزات قاهره داشتند که حضرت موسی داشتند تا بران اسرافت را در حال نهاشت تها و فساد و فحشاء و فحش
 کردند و گفتند که بعد ازین پیغمبران آن معجزات قاهره هم بشما نمودیم و شما هرگز با خبر گردیدید و ان یتبینا
 بکم این مکر که الکیست یعنی دوا ویم با عیسای سروریم و معجزات ظاهر و باطنی زنده کردن مرده و دیگران
 مورمان را و عیسای وید گردان و غیره و اول ان غیب خود و خود را موحش توریست و غیر ذلک کم از
 معجزات قاهره حضرت موسی بود و که بعضی وجوه از ان افزون تر بنمود و خصوصاً با عیسی که بخیر خاص حضرت
 عیسی و دوا ویم حضرت موسی را آن هم معجزه دوا ویم و آن این است که و انکنا ناه یروح القدس یعنی و دوا ویم
 عیسای ربی القدس و روح القدس نام آن آسمانی است که حضرت عیسی آن آسمان زنده میفرمودند و
 در بعضی از با بالیدن دست و رسانیدن و شفای میداد و بعضی گفته اند که روح القدس نام حضرت جبرئیل است
 و ایشان را بموجب حکم الهی رفعت و اعانت حضرت عیسی دایمی بود و بعضی گفته اند که روح القدس عبارت است از
 روح پاکست که در بدن عیسوی متفوح شده بود و از ارواح دیگر بوجوه ممتاز بود و اضافت آن بقدس از
 قبیل قائم الجوده است و ان روح ملک بود که با حق بشریت بیا که داشت بالجهاد بایده روح القدس به معنی که باشد
 مخصوصات ایشان بود پس در کذیب انکار ایشان پیچیده معجزه در زبوا و عیسای و لغت عبرانی بمعنی الیشوع
 است و معنی الیشوع مهابت و میرم در لغت عبرانی بمعنی خادوم است چون مادر ایشان را برای خدمت بیت
 المقدس نذر کرده بود و ایشان را هم نام داشت آیینی یا شکستد بمان حکم را در حق این غیب این بدن
 نبه و دست آورده و عذر سوا نمی تواند یافت طبع شاه حکم میفرمودند و گفت که ما احکام دسوک یعنی پس هرگاه
 که می آید شما بفرمایید این غممان بکالا نقوی الفسکد یعنی حکمی که میخواهست و لهای شما آن را
 استکبرکم و مکر میکردید از قبول ان فخر نفاقا لکم پس یک فقره از ایشان کذیب و انکار کردند و
 فِرِيقًا تَقْتُلُونَ یعنی و کفره از ایشان یک نیشل حضرت شعیب و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت

جان معنی لفظ عیسی و روح

عینے بزعم خود اگر چه فی الحقیقت بران جناب دستیاب نشدند لیکن شاید از بار در کشیدند و مثل منبر آخر
 الزمان علی السبیل سلیح که یکبار سحر کردند و یکبار زیر و دادند و یکبار ایشان را زنی دیوار نشاندند و بعد از آنکه
 شک کانی از بالای آن گفتند لیکن حقیقتی در جمیع احوال ایشان محفوظ داشت و برای اشعار بهین نکته
 تمام نغمه و نند ملک صیغه مضارع آورند زیرا که هنوز ایشان در فکر قتل پیغمبران بودند و وحییت بیعبر آمده
 که بقدر که هر بار از گوشت بزرگ در خیمه خورده بود و هر سال نثرش جو میکنند و موجب درد و غم و خنق میشوند
 تا آنکه این زمان می یامد که بسبب اثر آن که جان من شکافته شده پس در حقیقت فانیات این فصل الم سلیح
 نیز بقتل پناه بود و درین کجرا شاد که درین آیت سلوک شده طرفه بلا سحر و جمل آمده گوید ایشاد میفرمایند
 که وصف رسالت نرو شما مقتضی کی ازین دو چیز است تکذیب یا قتل و این نهایت جبال است
 که بهترین مخلوقات بیدترین معاملات پیش می آید و در حدیث صحیح آمده که آنحضرت فرموده اند که روح
 القدس جبرئیل است و در تجاری و دیگر صحاح معتبره موجود است که آنحضرت علی السبیل سلم برای حساب
 شاعر منبری در سجده نهادند و شعرا او را که در جواب شعری کفار میگفت می شنید و در حق او دعا
 میفرمودند که اللهم ایده بروح القدس پس معلوم شد که تا میسر و روح القدس بقبول امتیان آن
 جناب را بطیف متابعت آنجناب ایمان بپیغمبر عیسی نصیب میشود پس آنحضرت را با بالاولی حاصل خواهد بود
 این جهان از این معبود و هست کرده که آنحضرت فرموده اند که روح القدس در سینه من چنین دم
 که هیچ نفس نمی میرد تا آنکه تمام گیر و رزق خود را پس تبرید از خدا و در طلب رزق بسیار کرد و کاش
 نه کنید و از خصایص صحبت روح القدس آنست که زیرین بکار در کتاب اخبار المذین از حضرت جبرئیل
 بصری آورده که آنحضرت فرموده اند که با هر که روح القدس هم کلام میشود زمین را حکم نیست که اگر گو
 بخورد باقی ماند و ریخا سولی که اهل تفسیر دارند میکنند و آن آنست که کذب بصیغه ماضی اوست کون بصیغه
 مضارع چپ آوردند و ایشان تکذیب ایشان منسوب بران را چهره بود که شده و رفت
 و قتل اینان پیغمبران هنوز منقرض نشده زیرا که در حدیث نقل فضل پیغمبرند پس گویا هنوز مشغول قتل اند
 و هر چند قتل پیغمبران از کافران مستلزم تکذیب پیغمبران نیز میباشد و ما دام که قتلانی است تکذیب نیز باقی است
 آنکذیب بر پیغمبر را اول بعثت او حادث میشود و صورت او منقرض میگردد و خلاف قتل که بار بار اسباب
 آمده میشود و حدیث تهیوان مستلزم حدیث تکذیب دیگر نیست بلکه بقای تکذیب اول کفایت میکنند
 بنا بر این نکته تغییر سلوب فرموده اند و الله اعلم و قالوا یعنی و گفته اند پیرویان در مقام عذر قتل پیغمبران
 که ایشان را از انستیم که نزد ما صدق ایشان ثابت نشد هر چند عوام و جهال بدین خوارق عادت

ایشان فریب خورده ایشان را صادق دانستند و گردیدند امام مردم و در ذنب خود انقدر تعصب دارند که اصلا
 باین جور و موافق فریب بخوریم و هرگز کسی که خلاف ذنب این باشد هر چند مصدر غارق و کلمات گرد
 گردیده می شود و هر چه کنیم و در میان بر تیر رسیده ایم که قُلُوبُكُمَا عَمَتٌ یعنی دلهای ما و غلاف است
 تعلق و چاقو سی و سحر کانی صلوات بران و لما اثر نمیکند و تلبیسات و نمودن که شما از جانب من حق تعالی
 فرمایید که تقدیر چنین نیست بکن لعنه الله علیه یعنی بکن لعنت که در دست ایشان از خدایتعالی و از رحمت خود دور
 افتند و در حق و قبول نژاد و دلهای ایشان جان داده ازین است که بپند گریان و نصیحت کنندگان گردیده بودند
 و سخن حق را نیک شنود پس مقدم بر ایشان شریعت تعصب باطل از تعصب حق امتیاز نمیکند آنچه ایشان از
 احوال تعصب باطل است و آنچه از ادعوی میکنند تعصب حق است که اصلا ایشان را حاصل نیست و
 تعصب حق آنست که این حق را بقوت بگیرد و هرگز بدینی و اینی دیگر نظر نکند و تلبیسات شباطین و تدبیر
 بگویند و باین گوش نهند و بسبب و در مصائب و امتحانات و درین خود شک و تردید پیدا نکند و
 این امر محمود و در جمیع ادیان و مملوک و در هر زمان است و معنی تعصب باطل آنست که بسبب حمیت رسم خود
 یا ریاست خاندان خود بر ذنب دیگر باوصف ظهور علامات حقیقت آن نگار نماید و به غرض انیک و نیک غیر
 خود را بداند و این امر مردود و محیوب است و ایشان را درین امر و معنی امتیاز حاصل نیست تعصب باطل
 تعصب حق می پذیرد و حصول آن تجزیه و تفاخر دارند و اگر ایشان بگویند که چون امر مردم ملعون است
 و مظهر و جناب خداوندی ایم و اهل بیت قبول خطاب فهم حق از دلهای ما سلو و پیران چنانکه ما معذوریم
 گوئیم این عذر ایشان نامستوعبست زیرا که اگر این حالت استبدادی صنع و فعلیت ایشان در دلهای ایشان پیدا
 شد البته ایشان معذور میشدند لیکن این حالت استبداد از جناب خداوندی بر ایشان فایض نشده بلکه بکفر هم
 بینه بسبب کفر ایشان که هر گاه یک معجزه و یک خبر و یک حکم الهی را انکار کردند فی الجمله قساوتی در دلهای ایشان
 بهم رسید و چون بار دیگر معجزه دیگر و خبر دیگر و حکم دیگر را انکار کردند آن قسادت افزون شد تا آنکه بهر حد
 غلظت و کثافت رسید مانند آب که در موسم سرما بهیچ سرفی الجمله کثافت و غلظت پیدا میکند و چون بار بار
 آن هوا سرد میخورد کثافت افزون تر میشود تا آنکه مانند سنگ سخت میگردد و در صلابت بجز متاثر نمیشود و هر
 بسوی اختیار رسیده از قبیل لعن و ابعا و از سلطان رحمت تحقیق میگردد جای عذر نمیشد و ازین است
 که اکثر ایشان بکتاب و پیغمبر خود نیز ایمان ندارند فَقُلِیْ لَا مَآیُوهٌ لَّکُمْ یعنی پس بیاورم ایمانی می آرند
 بحضرت موسی و توریت که مدعی ایمان بآن هر دو هستند و امام احمد بن حنبله صحیح از ابو سعید خدری روایت
 کرده اند که آنحضرت فرموده اند که دل چهار قسم است دلی است صاف دور و کوچکی میدهد خشن و دلی است در

باین تعصب حق است

در حدیث شریف است که از کجا میسر است

نفاق انداخته و با لای نفاق پرست تمسبی و بنده کرده و ولی عالم من منکوس و ولی است و و ملک میفرمود
 سفید و یکصد فوج و سیاه است و دل صاف با ایمان است و چراغ و خشنده او نور ایمان است و دل غفلت
 دل کافرت و دل منکوس است که بعد از معرفت آنکه کرده است و دل و در نفاق است که
 در قیاس و نفاق هر دو جمع شده و مثال ایمان در آن دل مانند سبزه است که او را با طیب در سبزه
 به طریقت که غلبه میکند حکام دیگر را مغلوب می سازد و نمونه آن خیریت این ای تند و این ای دنیا و این جبر و این
 ضد این غیر است که ه اند که میفرمود که القلوب اوسنة فلیغلظ علیها فذلک قلب الکافر و قلب
 اجدد فیه مثل السراج فذلک قلب المؤمن و قلب منکوس فذلک قلب المنافق عرفتم
 آنکه و قلب معصم فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه مکمل شجره میدها ما طیب و
 مثرا النفاق مکمل قوت میدها القیصر و الدیم فای المذاتین علیها علی الاخری علیها
 و کما که بیدار از خفا میفرمود است کرده که گنا باشد و شوی تبار و لیا و می شود پس می که آنکه کرد و ملک
 سفید و این دل پیدا شود و هر ولی که آنکار کرد و یک قطه سیاه در آن دل پیدا شود باز اگر باز دیگر ایمان گنا
 این گناه و دیگر پیش آمد و از آن نیز آنکار کرد و سفیدش افزون شد تا آنکه سفیدی ظاهر شد و از او پس چون ظاهر
 نمیکند و اگر باز و دیگر هم آنکار کرد و سیاهی آن افزون شد تا آنکه رفته رفته تیره تر شود و منکوس می شود و حق
 راجح نمیدارد و باطل باطل نیست و این و همین مضمون را بیستم و در شعب الایمان از حضرت علی کرم الله وجهه روایت
 نموده قال الایمان یبد و لمظة بیضا فی القلب فکلما ازداد الایمان عظما ازداد
 ذلک البیاض فاذا استکمل الایمان ابیض القلب کل و ان النفاق یبد و لمظة سوداء فی القلب
 کلما ازداد النفاق عظما ازداد ذلک السواد فاذا استکمل النفاق اسود القلب کل و ایم
 الله لو شققتم عن قلب مؤمن لو جدتموه ابیض و لو شققتم عن قلب منافق لو جدتموه اسود
 و دلیل بر آنکه سخنی بود ایمان در دین خود از قبیل تعصب باطل و حق پوشی است آنست که ایشان بر حق خود
 دیده و دانسته و حقیقت و در شناخته بعضی در زیند و طریقت عبادت و در تفصیلش آنکه و کما جاءهم
 کتب یعنی و هر گاه که آید پیش ایشان کتابی بپوشند که آن کتاب مِنْ عِنْدِ اللَّهِ یعنی از نزد خداست
 زیرا که لغوی بشر از معارضه آن عاجز شدند و نیز دیدند که آن کتاب مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ یعنی با موافق
 آنچه همراه ایشان است از کتب انبیای سابقین حال آنکه شخص که بر و این کتاب را نه اصحابان کتب
 نفیست نه پشت خطی علی را که در ملک او بجز بود نمی توانست نوشت چه بای خط عربی و عبارت عربی

این هر دو بود و هر جزئی نیز ایشان را علم حاصل شد چه یک از اسرار و شناخت توان گشت فلکما جاءکم مما تحفون
یعنی پس چون باید پیش ایشان خبری که او را شناختند و او صاف بگوید که از سابق می دانستند پس غبط
استند از ذات همی بر مولد و مکان و شمال و اخلاق او و وقایعی که او را در مدت سیزده سال مراده بود
و کتاب منزل بر او از جهت اغیار لفظی و معنوی و اوضاع شریعت او که بجا نیست بلکه دقیقه و امر احوال و عبادت
گفتند و این یعنی کفر و زیدند با خبر از روی غنا و حسن است علامت تعصب باطل که کم خود را از آن اعلی است سابق
و هم است و در لایحه از آنرا است فلعنة الله علی الکفیرین یعنی بر لعنت خداست برین کافران که دیده
و دانسته حق پوشی میکنند و از حق و غنا و حسن نکاح و اضم می نمایند حال آنکه برادر ایشان را مخصوص حکم می بین
توریت و عهود و غیر این چنین و حسب لازم بود که کمال کوشش سعی در نصرت این دین و این پیغمبرند و آن را
تا جانهای خود را از مطالبه و فاسی آن خود و دوستی خلاص کنند پس ایشان در جماعه غلامی شدند که بعضی
مالی در گردید و اگر آن مال را از وجوه کاسب تحصیل کرده خلاص میشدند متنبه است اما آن غلام کم عقل طریق
خلاصی چنان اندیشید که انکار ثبوت آن مال بر دوش خود آغاز نهاد و گفتن گرفت که این شخص که مرا بگردانیده
است چه حق بر من ندارد بلکه در دعوی من و در دعوی او است و تمسک بجای است چنین ایشان انکار ثبوت این پیغمبر
این دین و ابطال حقیقت او را و سبب خلاص کردن خود از دوش آن عهود و حسب الوفا گردانیدند پس متنبه
استند و این فاعله انفسهم یعنی بد چهر نیست که خریدار دزدان چهر جانهای خود را چه جانهای ایشان در تکلیف
آبی که بوفامی عهد نصرت و اتباع بر ایشان رفته بود و در غضاب الهی بود و ایشان خود استند که آن جانها را
از آن گرد خلاص کنند و از عقاب الهی مامون گردند و وجه خلاص غیر ازین نیافتند که آن نگفتند و اینها را
الله یعنی آنکه کفر و زیدند چه چیز که نازل کرده است خدا هم در توریت از لغوت و صفات این پیغمبر و این را
و هم در قرآن از دلایل صدق حقیقت یا بسبب این کفر و وجوب نصرت و اتباع را از دوش خود ساقط کنند
زیرا که وجوب نصرت و اتباع موقوف بر شناخت پیغمبر این دین بود و متفرع بر اعتقاد صدق حقیقت
او و چون این شناخت و این اعتقاد حاصل نشد آن وجوب هم تحقق نگشت و کاش ایشان اهل واقع برین کفر
و انکار می آورد و فی الحقیقت صدق این رسول حقیقت این دین ایشان را حاصل نمیشد که در انصاف
استحقاق یک غصب الهی میشدند از جهت قصور نظر و ترک تامل در خصوص توریت و دلایل آن چنانچه
ای را بود لیکن ایشان را فی الحقیقت این جهل نادانی نبود بلکه گردانیدند آنچه کردند بعبث یعنی از راه انکار
بر خدا و مکر و دشمنی آن باینکه الله یعنی آنکه باز فرماید وحی خود را من فضله یعنی از فضل
و عطا او تعالی نه از فضل جبر و عملیات که از جنس کمالات مکتبه بشری پس در امیر سر که از آنرا فرماید علیه

میز کشد و میز عباد را یعنی هر که خواهد از بندگان خودی صاحب عقل و استحقاقی درین انکار چند وجه در کفر
افتادند اول آنکه کفر در زید پنج باب خود و فصول آن از تحریف نمودن دو مسلم آنکه کفر در زید بدتر از آن با وجود خروج
بر لایل حقیقت او سوم آنکه انکار کردند و کرده داشتند فعلی عمده ای از افعال الهی بقل ناقص خود پس گویا بر خدا
غراض کردند که وحی را در ریختن نیست فرستاد و چهارم آنکه از راه صبا بغیر وقت او را الهیت رسالت نه نشند
و از کلمات او چشم پوشیدند و بهر و آنکه فرقه نبی هر اهل بود و گویا مع کلمات خلقی و عملی باشد از اعتبار ساطع
کردند و خود را محض آنکه از فرقه نبی اسیر اهل اندشایان مرتبه رسالت ساختند اهل نام و اهل اهل تسبیح را در
جایگاه الهی با غضب از جناب الهی که بالایی غضب دیگر است از آن جناب گویا غضب الهی را نوده بر توده سب
کرده آورده و این ترکیب عربان در مقام بیان کثرت چیز استعمال میکنند چنانچه در معرف رایج است که
میگویند نور علی نور حاجت آن نیست که در قسم غضب فقط در وقت استعمال آن ملحوظ نمایند بلکه کثرت وجه
غضب که سابق مذکور گشت در وقت استعمال آن ملحوظ است چون نشان سبب این وجه کفر بوده که
غضب الهی را بر خود داشته اند و مقام سبب عذاب خود در ورز قیامت با اطلاق انذاب در چند رو بیا
بعید است و در قسم عذاب ایشان سبک منقطع شود و حال آنکه ایشان سبب قتل و تکذیب بغیر این قصد
انزال کسی کرده اند که در احتقالی در بر و جهان غرت داده است و تصدیق بالعجزات نموده پس قلم
نظم از وجه کثرت غضب ایشان یک وجه غضب که کفر است بلا شبه تحقق است و لکن کفرین عذاب
مبین یعنی برای کافران عذاب است دلیل کننده که هرگز مقیدل با غرزش نیست و گذشته چند روز
از سبب تخفیف می پذیرد و از اینجا معلوم شد که هر عذاب دلیل کننده نمی باشد مثل عذاب عصاة
مؤمنان که محض برای پاک کردن از لوث گناه است نه برای الهیت و تدلیز بر لیل قویا تعالی و الله
العزة و المرسله و للمی صانین پس عذاب گناهکاران بازمان از قبیل زجر و توبیخ و ضرب و شلاق
ست که پذیرش حق را بر خود می کند و با هم منقوت او یا از قبیل عقده و حجامت و دو لک حمام است که برای
پاک کردن او از جرکت و سوخ بعضی می آرد و در اینجا باید دانست که اهل کتاب با وجود داشتن احوال این رسول
و در خروج دلائل حقیقت او از روی نفوس کتب انبیای پیشین چند چیز باعث بود که کفر ورزیدند
و متابعت و موافقت آنجناب نکردند اول آنکه بعضی از ایشان را چنین گمان بود که نبی اخر الزمان
باید که از نبی اسیر اهل باشد زیرا که خاندان رسالت همیر خاندان بود و چون آنجناب از نبی امیل
بودند متابعت ایشان را گوارا نکردند و این باعث بیشتر غلام جهال ایشان را بود که خاندان پرستی شیوه
ایشانست و انحصار الهیت مناصب را در خاندانهای کمور و نه مقتدره با شدند و دوم

علیه بر این گفتند از مقام سوداگری و تجارت که در خلاصه جاباس خود تصدیق کرده بود و در غضب علیه

دوم که بعضی از ایشان خود را اهل کتاب و دانی احکام الهیهت را داده از بعثت پیغمبران استغنی
 و بی احتیاج می انگاشتند و می گفتند که اگر محتاج پیغمبر درین زمان کسی نیست عربان ابد که گاه
 در ایشان کتاب نازل نشده و می محض اند پس بعثت این پیغمبر مخصوص بعثت عربان است و چون
 آنحضرت ایشان را نیز بدین خود دعوت فرمودند و بعضی از حکام کتب ایشان را نسخ نمودند و عرف حد و غوث
 ایشان بحدت آمد و انکار نبوت و مقابل و مقابل پیش آمدند و ستم آنکه علماء و جبار ایشان با وجود این که بعثت
 این پیغمبر است تعلین را و آنکه این پیغمبر نبی سمعیل خواهد بود و از نبی اسرائیل تولد او که و قبیل او قریش است
 اندیشیدند که اگر راه متابعت او قدم نبریم ریاست و مکارب با برهم پیخور و در شوق و اندوه و بدایا که از او
 و سلاطین آفاق میگیریم کیت لم مطلق میگردد و لاجرم طریق عناد پیوند و صهر ابرار انکار نبوت میدهند و در
 نمودند و در قرآن مجید احوال این هر سه گروه جمعا و فردی مذکور میشود و درین آیات بیشتر احوال هر سه فرقه را
 مثال بیان نموده اند زیرا که اصل ماده کفر ایشان خود پسندی و بلند پروازی و ایستادگی و ایستادگی و ایستادگی
 خود دانستن و خود را از پیغمبران و رسولان استغنی قرار دادن است که لفظ بغیان یا نذل الله من فضل
 علی من یشاء من عباده بران و الا لیس یسکن باقیاندر اینجا بحثی چند که اهل تفسیر آن تعرض نمینمایند اول آنکه
 شرط است و شرط را جزای و جوابی میباشد و این کلمه درین آیه و وجوب عمل شده اول در و فلما جاءهم کتاب
 من عند الله مصدق لما معهم و دوم در فلما جاءهم ماعرفوا کفروا به و جزای او در جای دوم
 مذکور است که کفر و اب و در جای اول چیزی که قابلیت جواب است و باشد نظری آید توجیه این اشکال چو باشد
 جوابش آنکه جواب لما در مقام اول مخد و نیست بقدری شرط آئیده یعنی و فلما جاءهم کتب من عند الله
 مصدق لما معهم عرفوا انه حق فلما جاءهم ماعرفوا کفروا به و بعضی از اهل عربیت گفته اند
 که در حقیقت جواب آن لفظ کفر و اب است که بحسب ظاهر جواب لما جاءهم ماعرفوا واقع شده و
 و پیش از آنست که لما در مقام دوم محض سبک تا کید آورده اند سبب طعل کلام و نظنه آنکه سامع را از کلامی که در
 آیت واقع شده غفلت شده باشد چنانچه در فلا تحسبنهم مفاد من العذاب بعد از آنکه
 الذین یفرحون قرار داده اند و درین توجیه حدیث است که یک را آن است که حمل بر تکریر و تاکید و تکریر
 مناسب میباشد که مدلول اول و مدلول اول بعد لما در مقام اول یک چیز باشد بی نهایت و نقصان چنانچه
 در لا تحسبن الذین یفرحون و فلا تحسبنهم قهت و در اینجا در میان مدلولین تفاوت و تفاوت
 و فهم است زیرا که اول کتاب مصدق بالاخبار و الاضیاع تلزم معرفت آنها نیست باینکه اگر معرفت
 بر شرافت و استعداد و قریب معرفت عمل کرده شود و فیه بعد لا یفهم بعضی از ایشان گفته اند که جواب

اما در مقام اول تفریح بخاری آئیده محمد و دست یمن کذب و استمالا و ابدا لیل کفر و ابدا و درین توجیه نیز خلقت
 زیر که این صورت فلک است و تقویم مناسب نمی نهد چنانچه براد باب سیدیه پوشیده نیست و نیز کرب
 و استمات عین کفر است پس جزای واحد را بر دو شرط متغایر با عموم و مخصوص مترتب ساختن لازم می
 آید حال آنکه لازم العام لازم الخاص است و دوم اگر اشتراک لغت عرب معنی بریدن است و ظاهر است که یهودیان
 سب کفر جاننا خود را بر دو اند که نزدیکند پس منو بئس ما شد و ابدا الفسهم چنانچه جوابش آنکه سابق
 معنی تغییر گذشت که یهودیان باین کفر قصد کردند که جانهای خود را از گرد و عهد و پیمان که بر نصرت و تاج این
 پیغمبر داده بودند خلاص نمایند هر که پیروز از گرد و خلاص میکند خریداری آن چنین بینانید پس تغییر نیزین معادل
 اشتراک مناسب افتاد و بعضی در همین گفته اند که اشتراک و ابدا معنی با عو است با این طریق که است ترا بفر
 اشی است از قبیل استمال مرید معنی مجروح و شری معنی بیج است چنانچه در آیه و شر و ه بنی بنی
 و در آیه و من الناس من یشتري نفسه ابتغاء مرضات الله و چون کفر رهیب طبع و اختیار
 کردند او یا جانها در معرض تلف انداختند و در است موکلان و در خر و فرختند لیکن درین توجیه خلاف عرف
 استعمال لازم است آید زیرا که اهل عربیت چنین گفته که اشتراک و ابتیاع در استعمال عرب خاص خبر بدین است و با
 و شریقی خاص کفر و فتن و بیابیت و مشارکات مشترک است در هر دو عالم و بالجملة دلیل صحیح آنکه یهودیان این جماع
 نامنه محفل از راه حد فنی نموده اند از راه غلط فهمی باطنی که در شبه در اینجا این پیغمبر از وحی و شریعت عینا
 ندره است آنست که **وَإِذْ أَقْبَلُ لَهُمْ إِبْرَاهِيمُ الْأَبْرَاهِيمَ الْأَوَّلَ اللَّهُ وَچون گفته میشود ایشانرا که ایمان بارید هر چه**
نازل فرموده است خدا خواسته توریست باشد خواه بخیل خواه فرقان مجید زیرا که سبب وجوب ایمان علاقه عبودیت
و بر بوبیت است بنده را و چیست که فرمان خداوند خود را اطاعت نماید خواه بواسطه فرمان خود برسد یا بواسطه غیر
و این علت مشترک است در جمیع این کتابها و جواب قالوا انکم مؤمنون بما انزل علیکم یعنی گویند که ایمان
آریم آنچه نازل کرده شده است بر فرق ما که عبارت از نبی اسر ایل است و این قید اتمرازی میکنند از آنچه غیر
نبی اسر ایل نازل شده است مثل انجیل و فرقان پس کرده میدارند نازل کردن کتاب را بر غیر نبی اسر ایل
و میکنند برای انبیا که این کتابها را داده شده اند و میگفتون لیسما و آیه یعنی و کفر میزدند بدین آنچه
سواء کتاب خود است با و بود که موجب ایمان بان کتب اعتقاد ایشان نیز تحقیق است و هو یعنی
و آنی است که آن کتابها فی انفسها الحق یعنی حق و مطابق قسمت نظر بر ضامین و دلائل آنها و محمد ا
مصدق قالوا لکم حق یعنی موافق است با آنچه همراه ایشان است از کتابیکه دعوی ایمان بان دارند و ظاهر
است که چون چیزی فی انفسه باطل حق و مطابق واقع باشد و معتمد موافق باشد با آنچه او را باور داشته

پس ان پیر باد مذکور در صحیح بخاری تمسب باطن عبادت کان مطابق المطابق مطابق پس در کلام ایشان
 اگر تا کنون سید صریح تا قضا می آید زیرا که دعوی ایمان تورات دارد و آنچه موافق تورات است و انکار میکند
 پس بحقیقت انکار تورات و ایمان با بخیل و فرقان برایشان لازم می آید و از همین جهت این کلام ایشان که
 صریح التناقض التباغی است محتاج جواب نیست و اگر خواسته که جواب ایشان مشغول شودی بطریق متزلزل
 دعوی ایشان تسلیم نموده و در جواب قائل یعنی بگو که اگر ایمان شما به تورات صحیح است پس تورت تضمین می کند
 بهیچ شیئی است که بعد از او آید پس شما اگر با بنیادی عصر خود ایمان دارید و اگر شما را تمسک تورت منع میکند
 از آن که بر بنی ناسخ بعضی احکام تورت ایمان بیاید فلیکفوا انکم الله من قبل یعنی چه
 می کشید بخیال خدا که قبل ازین گذشته اند و چه یک از احکام تورت نسخ نموده اند بلکه برای ترویج احکام
 تورت و تائید شریعت موسوی علی صاحبها السلام معوث بودند مثل حضرت عیسا و حضرت زکریا و حضرت یحیی
 علی نبیائهم الصلوة و السلام انکم انتم مؤمنین یعنی اگر صحیح باشد دعوی ایمان شما تورت و بشریعت حضرت
 موسی و محمست که معنی این بیت چنین باشد که چون گفته میشود ایشان را که ایمان آید با آنچه نازل کرده است خدا را
 عصر بخیر قرآن مجید گویند که ایمان موسی بقدری که برانداخته است از ضماین و احکام است که ان معنی بقدری
 مشترک است در میان کتب و این کتاب کفر پیروزند با آنچه سید گفته و گفته است که است احکام ناسخ تورت چنانچه
 آن نیز در حقیقت و تصدیق تورت آنرا برابر گفته است که او را باور داشتند پس ما را ایمان و کفر نزد
 ایشان بر آن شد که هر چه تابع حکم تورت و موافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد و الا رد باید نمود پس ایشان را
 در جواب بگو که اگر علمت و جواب ایمان نزد شما همین است پس بخیال آن گذشته را که مخالفت تورت کرده اند
 و نسخ احکام و از نموده اند چه شتید اگر شما به تورت ایمان و تشدید باقی اند بیان نکته آنکه نقضتون بر این
 مضاعف چرا آورده اند حال آنکه لفظ من قبل صریح دلالت بر اضر بودن این فعل شیع میکند چرا ایشان گفته رضا
 قبل نهضت و حکم قبل شخص است و چون حاضرین باین فعل شیع اسلاف خود را ضعی بودند ایشان را قاتل مقرر
 کرده است و فعل مضارع موسی ایشان نمودند و گویا چنین ارشاد شده که شما چادرین زبان بسیاری گذشته را
 میکشد بطریق رضا بفعل اسلاف خود که و بال این فعل شیع که بقرون و دور از وجود شما سبقت داشت
 و در جریده اعمال شما ثبت میشود بلکه نفر شما بعد از حضرت موسی در زمان انبیا که آنها را شسته اند نهضت و عصر
 حضرت موسی نیز کفری که ازین هم قبیح تر و شیع تر بود از شما وجود آمده و نقض بجاء گفته موسی یعنی
 و تحقیق آمده بود پیش شما موسی که بر شریعت او خود را قایم میدانید بلکه بهانه ایمان شریعت او دیگر شریعت
 حق را انکار میکنید بالبیّنات یعنی با معجزات ظاهر مثل عصا و یوسفیا و فلن میگردند بر کمال الوهیت

و عبادت خاصه خدمت جل شانز و گيرد اگر چه با وج کمال امکان رسيد باشد و آن شريعت نيست که با خداوند
 العجل يعني بازگرايش تا کوه ساله لا يعقل اگر چه بود و من بعد گدايه بينه بعد از رفتن موسي که کوه را کس
 ميش بود و فلان هم سه روز يا چهار روز درين مدت ندولالت سحران ايشان نزه شما از جبر اعتبارات داده بود
 و به حکام آورده ايشان منوخ شده بود و نه ايشان از منصب نبوت مخرول شده بودند و از اين جهان
 انتقال فرموده تا ببيت نايي محام هم شد چپ و رست ميرويد و مانند نغمه ي بخر و نماند که تو سلسه
 جنتيد پس و آنوقت ايمان شما حضرت موسي بيش شريعت موسي گيا نيت بود و درين مدت قايد
 غيبت حضرت موسي حکم عده ديسنه را که توحيد و تخصيص عبادت بخداست بقبول سامي که زوگري حکام
 شعبه بازي ميش بود و بعد از آن حکم که کمال مبانست داشت از راه عقل و انصاف چه گاه و لا يعقل و با خصوص
 صفتي غمزه بچان کار را با جناب بوليت به تارکوت و مشابعت متوهم توان شد نيست منوخ قرار داد
 حالاکه شريعت موسي را تا بل نسخ نميدند اما از شما اين بي انصافي بعينيت زير اگر که خود بخير
 ميشاد بر ديار بک پنايد چندي في نفسه آن چيز بعبادت قبيله ميشاد و ميشاد و آنکه
 خط لکون يعني و شما نگرشده ايد بظلم که با ظلم را در خشم شما خيره کرده اند و از اين ست که بعينه فاسد
 حق نفيها ميکنيد اين ست حال ايمان اسلاف شما با حضرت موسي عليه السلام و اگر خوبيد
 که حال ايمان ايشان با توريست معلوم نميد پس قصه و توحيد بنويد و اخذ نام ميشاد که يعني
 و ايد کنيد آنوقت را که گرفتيم بعد شما را بقبول احکام توريست ميشاد رسيد و احکام آن را بر طبع خود شناخت
 و تران ايد پديدان عهد بگشتيد و بقبول آن احکام عقل نموديد پس شما را جبر و تو بسخ و تحليف از
 افتادن کوه بر سر شما بيازبان عهد کرديم و سر افتاد حق فکرم الطور يعني و بر دوشتم الماکر
 سر شما کوه را تا سبب خوف افتادن آن از عهد خود برنگريد و گفتيم زبان حضرت موسي عليه السلام
 اخذوا ما اتيتکم به يعني بگيريد چيزي را که داده ايم از احکام توريست و تکليفات شاقه آن يعني
 بقبول و تحمل شاق و زيوي صرف ميکنيد و الله معوا يعني و شنويد که بچه گفته ميشود با شما توريست
 چيزي از ادا امر و نواهي الهي خوف نشود و از حافظه شما برون نرود قالوا يعني گفتند حاضران آنوقت از
 اسلاف شما چون از افتادن کوه ترسيدند سمعنا يعني شنيديم احکام توريست را و عصينا يعني نافرمان
 کرديم آن احکام را زير که با نيت قبول کردن احکام شاقه پيشتر نخورده نيت زير که تا وقتيکه ترس افتادن کوه بر خود ايد
 نافرمان زبان حرف اطاعت و قبول ميرسيم و چون از اين ترس ايمان خوايم شد و شهوت و غضب کلي و کلي
 طبع خود و غوايه خود بولي اختيار و عصبانيت خوايم شد و باعث رفتن انگير و همچو حالت که حالت خوف و ترس

بود از مقتضیات شهوت و غضب آن بود که ایشانرا صدوت پرستی و اباحت دوستی در جوهر نفسی استخ شده بود و
 اکثر لویا یعنی و نوشانیده شده بودند محبت گوساله که چند روز در او پرستیده بودند مانند نوشانیدن شراب
 بر عت تمام در شجاعت و اعماق بدن استیست میکنند پس متفرگردانیده بودند فی کونیهم العجل یعنی
 و لیسای ایشان گوساله را و این همه ابتدا از جانب خدا و حق ایشان بوقوع نباده بود تا بعد در مجور سے
 مشتند و مثل حیوانات بر حرکات خود مواخذ و معانین می شد بلکه اینجالت از جانب کتب بکفر هر هم
 یعنی کفر خود که چون کیار یا یا ای کفر و زید در پیخ وقت را با کار پیش آمدند و لیسای ایشان زنگی سید کرد و باز
 بار دیگر بکفر تمسک نمودند آن رنگ افزون تر شد تا اگر رفته رفته حجاب کشف و غیظ گشت بیکر حسنه
 و حصول ثبات گردید باینکه شخصی اول با بدنام خورد که موجب حدوث غدا حق بخت ماهر او شد
 و بار دیگر نیز بد پرستی کرد و ثم فتم تا که حجاب غیظ قوت تبصره او را پوشید و با بنیای محض شد پس ایشان
 که دعوی ایمان بتوریت بود بتوجه کمال و تائید یکسان خود را خضر دران کتاب مقدس
 مینمایند و میگویند من بما اتزل علینا و یکفرون بما و راه و باز در وقت قبول حکام آن
 کتاب مقدس چنین کلمات کفر گفته اند بطریق نه نش و تعبیر قل یعنی بگو اگر گفتن کفر عصیان و نوشیدن
 شراب محبت گوساله سامی در دل صا و از حکم ایمان شامت پس بیستما یا کفر که بیده ایمانانگه یعنی
 بغایت بد چیرست که میفرماید آن ایمان آورده انکتم قلوبنا یعنی اگر بودید شما ایمان آورده باز
 کتاب مقدس در آنوقت که این کلمات گفتند و این شراب نوشیدید و اگر آن کتاب ایمان نه شنید پس
 دعوی من من بما اتزل علینا باطل شد که در عین وقت نزول توریت بان کفر و زید باقی ماند و سخا
 بجهت چند که مغیرین بان تعرض مینمایند اول آنکه از ظاهر است متفاد و نمیشود که اسلاف ایشان در وقت
 از غم طهور و قبول کنانیدن حکام توریت این هر دو کفر گفته باشد یعنی سمعنا و عصینا و این بنای استعد
 مینماید زیرا که آنوقت وقت کمال خوف و ترس بود و آنوقت انما کرمصیت و سرکشی موافق عادت بشر
 ممکن نیست لهذا بعضی از مغیرین بان رفته اند که ضمیر قلوبنا جمع فربنی است پس انما کرمصیت و سرکشی موافق عادت بشر
 که را به تمام ضمیر فربنی تقیم و توزیع گفته اند سمعنا ابا و اسلاف ایشان و عصینا ابا و اسلاف ایشان
 و برای همین نکته قلوبنا فرموده و الا ما حسبان می نمود که قلم میفرمودند لیکن گفتن قلم نموده اند
 که حاضران و مخاطبان نیز سمعنا گفته باشند و الا ما حسبان نیز عصیان و صفت دیگر نه شنیدند و بعضی از مغیرین
 اند که حاضران آنوقت متفرق شدند بعضی سمعنا گفتند و بعضی عصینا و جواز دیگر گفته اند که جمیع فربنی است پس
 این هر دو سخن گفته اند اما سمعنا زبان قال و عصینا زبان قال و بعضی چنین گویند که فی الحال همه سمعنا گفتند و بعد

از اول وقت ادای تکلیفات رسید و آن تکلیفات بر ایشان شایق آمد و عیناً گفتند یا یارب العالمین که حال اینست
 که معذرات و التماس را طاعت میکنی و عیناً بنظر آن پس جمیع بین الکلامیه و التماسین از عافیت
 خص و سار وقت کمال خور و ویرس آنها را عیدیان چه شمر چه بیز تو ان کرد و این و جو بک و باقی تفاوت قال
 که این اختلاف آن قولین و گاهی باشد که قول که حال بود یا قال و فو این نشان قصه درود مدح و تحسین است که
 سعاد و لالت بر طاعت میکند پس نول کلام ایشان محض عیبیان است و یا چنین گفتند که یا یارب العالمین که حال
 خوش شنیدیم که این طاعت این احکام بخوایم که پس جمیع بین الکلامیه و التماسین لازم
 نیامدیم تا که بفرموده از حقیر اسیر شدیم که ما فو این آنوقت بود و نیز میخواندیم است و یکبار هم میخواندیم
 ولالت بعد از آنکه یکبار پیش جیش چه باشد و نیز به شسته که بعضی چه قبول است این آن حکام بود
 اگر اینها از حکم گفتند بود و این استی گوید ایشان انداخت که بفرموده از حقیر اسیر شدیم که ما فو این آنوقت
 با بود و نیز آن گوید با اسیر شدیم خود او را قبول آن احکام کرد و در دستند که اگر و آن گوید بعضی چه قبول است
 و نیز اینان است و طاعت حضرت موسی و حضرت هارون نبوتی بود که هم به ستم و وقایع و بجز و رفع
 انمودند و از آن تکلیفات شانه تو نیست چنانچه در ما فو این از زبان ایشان برآمده بود و چون دیدند
 که بعد از گفتن این که کوه فرمود و آمد و متصل هر یک شدند که این نامه لال قبول نمی باشد ناچار
 سبب روانه و الفاظ قبول گفتن گرفتند و در سوره خواندن شاره و یا نبوتی بود که هم به ستم و وقایع و بجز و رفع
 و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع
 که در این قصه و نیز مقام بعد از ذکر و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع
 اسیر شدیم و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع
 و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع
 نقص باشد که در آنجا بعد از ذکر خندا و اما اینها که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع
 بر طلب یاد کردن و یاد و شستن که بعد از شستن و قبول کردن است و در آنجا و هو که برای طلب شنیدن
 است و ظاهر است که امر شنیدن در وقت عدم قبول است و نیز در آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع
 فلو لا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخسیرین و اما اینها که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع گفتند و از آنجا که بجز و رفع
 مدق بر شنیدن مجموع این قرائن متفاوت در آنجا بیان مالک قبول ایشان است که بر چه طلب شنیدن
 از مدقت بسیار قبول کردند و باز عند الوقت بر شنیدن و در آنجا بیان مالک قبول ایشان است که بر چه طلب شنیدن
 که در ده بود و پس از کمال جمیع وجه مندرغ گشت و تو که در این نزل شد و دوم آنکه مقتضای ظاهر کلام

م تورات

بود که قلمت سمعنا و عینا میفرمودند بدلیل الفاظ خطاب در میثاقکم و خوفکم و خذوا واسمعوا
 این ظاهر را گذشت که قالو البصیغه غائبه چرا آوردند جوابش آنکه شیوه گریان و بزرگان است که جریمه کسی را بر
 او ذکر نمیکنند ولی اولی و اولیاء الشافیه و نسبت نمی نمایند بلکه در وقت ذکر جریمه شریفه مخاطب التکلیف
 بعینه او منوره غائبانه از حال و خبر می رسند چنانچه قایمان کریم را با علما و اولاد کران مملکت در اینجا بنام خود
 که عنایات خود را از اخذ میثاق و دفع طور و امر باخذ و سلام مذکور میفرمودند و از خطاب مسلک داشتند
 و چون نوبت بزرگان حریف تقییل ایشان رسید توجه به پیغمبر و مومنین فرموده بطریق غیبت نقل
 اخبرتمو انما بزعون الزام ایشان و ابطال دعوی ایشان از آن جهت شنیع است تا بحدی که درین منظور
 افتاد و بار دیگر در مقامی که ما را با آنها را مخاطب است غلظت ابواب مطهره کویا به خطاب شفاف از ایشان مملکت
 ستودم آنکه شرب در استعمال مضامی عرب و مخمر دارند و اول نوشانیدن و سیر کردن بغیر کسی که گذشت
 سببی ازین مخمر بود و درین استعاره لفظیست بغایت خوش آئیده زیرا که اگر نوشانیدن بزمین منظور است
 پس چنانچه سبب که زمین می نوشانند ماده نباتات زمین سبب و چنان محبت گویا سببی ماده نباتات
 صادره از ایشان گشت و اگر نوشانیدن شراب و سبب است منظر گشته پس چنانچه شراب سبب در درگ وکی
 رود و هوش و عاقل را به رانی و آدمی را لا یعقل میکند بحدی که در خواهر وزن فرق نمیکند و در میان
 نیک و بد تمیز نمی نماید چنان ایشان را محبت گویا سبب است لا یعقل ساخت و دوم زخمی را از زخمها آمیزش
 رنگ دیگران دادن چنانچه عریان گویند ثوب مشرب بجمیع درین استعاره هم حسن و لطافت
 متحقق است زیرا که چنانچه رنگ در پارچه داخل میکند و در سام و انفو می نماید چنان محبت گویا سبب
 بر عبادت او و لها ایشان را رنگین کرد و چهارم آنکه در لفظ اثر بود که میباید محمول است دلالت میکند بر آنکه سبب
 ایشان دیگر می باشد با ایشان این کار کرده است آن دیگر کیت مخمر را میگوید که سبب و با هم شایعین الانس و الجن
 ایشان را عبادت گویا مشغوف ساخته باین رنگ نگین کردند و باین شراب مست نمودند و اهل سنت
 میگویند که سبب الاسباب یکذات واحد است جمیع اسباب مستحق آن جناب اند اگر المیسر است هم باغوا و از
 کار میکنند و اگر سامر است هم بایم و این صنعت است و ختم است چنانکه ایمان از عین اعراض است امر و نه
 ازان چه قسم تصور تواند شد لیکن آنچه باعث فعل سبب آن میشود نوعی از مشابیه است با هم حکم کنند به هم
 میرساند پس سببیت او را تعبیر می نمایند چنانچه در ترتیب ان الصلوة تنه عن العشاء و المنکوحه و غیره
 قسم تشبیه را منظور داشتند آنکه در مقام الزام خصم معاند سلوک طریق حکم نسبت باشیای واجب
 التحکیم را و اجازت است چنانچه در یکدیگر میامد که به ایما آنکه و مقصد و الا ایمان بعلیت شریف است

نیت با و اعمال زوم را تا نیت خوان که و غیره اکثر تخریب این کلام که از ابتدای وقت لیاقلو بنا غلط تا اینجا می
است موافق قواعد ظاهر این است که مضمون لیاقلو بنا غلط که از پیروان صادر شده بود و دعوی کمال
تصلب خود و درین خود بود که اکثر محجوبیت حقیقی این دعوی را بر ایشان زد و فرمود: باینکه این همه از آثار حق تعالی
است که سبب کفر شما بر دلهای شما فاعض شده پس بے التفاتی شما بسوی غیر دین خود و در دلائل مایل
نمودن از قبیل تعصب باطل شماست از تعصب حق و علامت این سه چیز است اول آنکه تسبیح این پیغمبر
آخر الزمان را قبل از آمدن بنایت متبرک معظم سیدالتندر و بنام او در مهمات خود و توسل بحسب تندر
چون این همه و در بنی اسمعیل پیدا شدند نه در بنی اسرائیل عرق حسد شما بجانش آمد و قبول شما با انکار
بدل گشت و این دلیل صریح بر تعصب شماست دوم آنکه شما میگوید که نیز تورات کتابی است و بجز را با و
نداریم اگر چنان کتاب موافق تورت است باشد و این نیز علامت تعصب است که اگر شخص از محبوبان خود بگوید
که این کتاب حق است و ما را بدینم اگر از دشمنان خود کسی چنین بگوید یا را کندیب نامیم و ازین است که
شما انبیای نبی اسرائیل را که هر که مخالف تورت نیگفتند بلکه احکام تورت را انبیا میگویند و اندازگاهیت
و جدالت نکشید پس معلوم شد که مخالفت شما بمنجی بر تعصب است از تعصب است و شما در زمان حضرت
موسی نیز بے التفاتی تا و ستر با شما هر چه را بر محبت که سال و نقص عهود و موکده کرده اند پس اگر این هیچ و هر
راست قتل بر دین و ایمان فراموش نهند پس بدین چیز است ایمان او درین هر سه علامت که در میان تعصب
باطل و تعصب حق فارق اندرتی از او سنے با علی و قدسه زیرا که اول انکار قرآن را باوصف و ضعیف قرآن
و اول بر مدق او دلیل حد ایشان ساخته اند بعد از آن بقبل است که موافق تورت میفرمودند و امر و
نمیفرمودند و نقص آورده اند بعد از آن مخالفت خود حضرت موسی در ایام حیات ایشان نقص نمودند
و این عملی که بر تعصب ایشان است و اگر فرموده بود و گویند که ما بکتبها میگویم سوائے تورت
است و شریعتیایکه سوائی شریعت موسوی است از محبت کفر و زیم که نزد ما بعد از تورت کتابی
و دیگر از آسمان نازل نشده و نه شریعتی دیگر از آسمان فرود آمده پس گفتن ما لغو من بما آتزل عنینما
احتران از غیر منزل من الله است نه احترام از منزل من الله علی غیر ما و در صورت اطلاع و حاجت نمیتوانیم
پس در جواب این حرف ایشان قل یعنی بگو اگر چنین است که در انتها و شما سوائی تورت هیچ کتابی
نداده و سوائی شریعتی دیگر فرود نیامده پس باید که در آخرت که عبارت از نبوت و اقیماست
خدا خالص بر شما باشد چه حقیقت مختص در شماست این کانت که مالم که از کانت عند الله می
اگر باشد برای شما و آخرت نزد خدا خصوصاً چون آن در آخرت خالصتگی یعنی خالص شد شما و دیگر

در آن شکر گیت نباشد باز این سخن که در جات بنما اینجا مخصوص شماست گو مردم دیگر هم در درجات سفالی درشتند
 بلکه حسن ذوق الناس یعنی سواد هم بدان دیگر پس میاید که بموت که وسیله وصول بآن شری نعمت است
 دوستی باشد بیوسی شما ز زندگانی دنیا بگریز که اگر بسبب زندگانی دنیا اعمال نافعه در جات بهشت متنبه بند
 بیکان بسیار زندگانی بسیار این محبوب محبوب دیز شود و بسبب موت زو بان محبوب به غریب اصحاب
 میگردد و قیامت است محب را دور اندازند از محبوب بجا است و یک لحظه هم شوا می افتد اگر چه بداند
 که میزاید و موت آید پس از این معنی نباشد که است فَمَنْ شَاءَ الْمَوْتَ إِذَا كُنْتُمْ صَدِيقِينَ یعنی هر که از دوست
 گفیه بموت را میباید بداند که درین دعوی و اگر بگوید که از محبت از روی موت نمیکند باز اقیقین
 حاصل نیست که هر گاه تا از روی موت نخواهد رسید گوئیم که این مرد در این ظاهر را میباید
 زیرا که که ناموت و میاتیم باشد از این یکدیگر که هر گاه شما از روی موت نخواهید که در وقت موت
 را بشما نخواهیم رسانید چنانچه در حدیث شریف و اردوست که اگر هو دیان از روی موت نباشد البته
 بهر شخص باری چون در محض شده بجای خود بمیرد و بر سر زمین هر چه بودی باقی نماند و جوش است
 هر مکن در وقت تحدی و اظهار معجزه بحسب وعده الهی و حسب الوقوع میسر و اما این دعوت ملحق بر
 از روی ایشانات بود چون از روی خود واقع نشد و لَنْ يَمُوتُوا أَبَدًا یعنی و هرگز از روی موت نخواهند شد
 گاهی ما دم که در زندگانی دنیا باشند گو بعد از پیشین موت دیدن شداید بجا بالارز موت چار و چار گویند
 که یا البته اکانت القا ضیتد و لیکن کنت تو بازیر که ایشان تخریر است گو می این خیمه بر وعده و وعید
 میدانند که هر گاه ما از روی گویم مرگ آمد و بعد از مرگ ایشان را خدا تعالی جزای وافی خواهد داد و بسبب
قَدْ مَكَتَ أَيْدِيَهُمْ یعنی موقوف آنچه پیش سر داده است دستهای ایشان و آن نایب از قوت عالم ایشان از
 زیرا که آن اکثر اعمال دست است و چرا جزای کامل ندید حقتعالی ایشان را بر اعمال بد ایشان با صفت
 شدت ظلم ایشان وَاللَّهُ عَزِيزٌ بِالْعِظَامِينَ یعنی و خدا تعالی دانست نظامان پس ایشان اگر چه
 از روی موت نمکنند و از بهر از فرسنگ گریزان باشند البته ایشان را مرگ شنیع برسد و بهر بعد از مرگ
 جزای کردارهای ناشایسته خود بیاورد و بهر در کتاب الدلائل از ابن عباس آورده که چون آیت اول نازل شد
 آنحضرت میبودیان رجوع فرموده گفت که اگر شما درین دعوی رست میگویند پس کی بار زبان بگوید
 که اللهم امتنا قسم خدا که جان من در دست قدرت اوست بجهت از شما اند عانه خواهد گفت بلکه
 آب گلوی او داده خالق مملکت ه گلوی او را بنده خواهد کرد و فی الفور ملک خواهد گشت میبودیان از گفتن
 این کلام باز میزدند و ترسیدند و بعد از آن این آیت نازل شد که وَلَنْ يَتِمَّنُوهُ أَبَدًا بمات

ایدیم آنحضرت فرمود که والد که بیست و نه ایدام بود و یکایک میفرمود این چنین بود ابراهیم علیه السلام و یونس
 علیه السلام و از روی خود میفرمود که خبر نبوتی و طایفه و قوم یا از زیر کلاه یا از روی موت میگوید و اینست بقول
 میشد که بتو از ثابت است که دم و درین و قتل آنست که بشیر تا خطه تو خوان و قتل میداشند و بجهت و تو هم بشیر
 آنست که گفت که را درینجا این شمشیر را بگذارد که از روی تو کار دلست نبودن آن چگونه معلوم
 تو درین طاعت این خبر را واقع چه کرد و تو چه کردی که اول تنی کار دل نیست بلکه دلست عرب تنی بدین را
 میگوید که شخصی زبان خود از روی نیز است را بشمار کند و بگوید که کاشن چنین را احاطه شد و در پیش آنکه تنی
 چنین کیشیا که ظاهر مکتوب شد و تو دوست و نظام است که کمالات نماید و فلوب چیز است که غیر از عالم
 این طاعت نمیتواند حد و مقام تنی و اثبات حقیقت را از آنست که دعوی زور خدای نباشد که بر این امر
 مستند و طاعت عرض است و بپندارد و روایت را با ائمه ابن عباس که شد که آنحضرت بجهت گفتن کلمه اللهم
 حسنا و یوم و یان گفتن منم و زنده بگفتن که بدل از روی موت بکنید و دم آنکه سکنه که از روی
 طاعت است اما بهر کار گرامی ولی نیست که دلیل وجود و عیش از انحال جواج نلتون گفت و بلند گفتن
 از من عیدان الا ولد بیان زهر در عیدان از موت و اسباب موت بلکه از طاعت زالی موت و ذکر اسباب
 او پس چه است بر اثر اینان زنجیر موت اصلا و دل نبود زیرا که خبر چیز با که است آن چیز جمیع میشود
 که آنکه حاصل بود بیان الفوت از دوشن بیرون بنویس و دی موت گما از ایشان تحقیق شد یا نشد
 که از این خبر طاعت و انعم و آمد و ایل صحت نبوت گشت و اثرش پس سیاستی که زبان اظهار آن
 سبک است از حالت الزام و انفعال و بطلان دعوی خود و نجات میافتد عاقلان برای دفع این خجالت
 و بیان این بنده ایشان را بگفتن این کلمه است چاره دست میفت و در پیوست که اگر ایشان از از روی
 موت و دل سبب شد و زبان آنها آن نکرند هم خجالت و انفعال الزام را به خود عاقلان خستند و بعد که
 نکرند و چون عاقلان بفرست بوی میکنند که هم نم و زنده و هم نم و زنده و این تحقیق کرد و بگذارد و دی
 موت ایشان حاصل نمیشد و اظهار آن زبان پس که از نزد عقلان گنجایش داشت که دروغ را بر آن
 حفظ صحت و آب و دوشن پروردی خود خدای شیرین میداد پس تقاعدیه و بیان از اظهار این از روی زبان
 دلیل صحیح بر نبودن آن از روی و در آنها که ایشان است باقی ماند و درینجا سوالی چند تحقیق طلب آون کلام
 منقلب است بسبب این از طاعت یهودیان زیرا که ایشان را میرسد که بگویند که مسلمانان نیز دعوی میکنند
 که بهشت و مایهها خاص براسه ایشان است غیر از ایشان فرقه دیگر از یهود و نصاری و مجوس
 نیز کسین در اینجا نخواهد درآمد و با وصف آن از روی موت نمیکند بلکه از و بهر از جمله دیگر نیزند پس ما هم

اگر این دعوی نماید و از موت بگریزیم و او را کرده داریم بر اجماع لازم عاید میشود و محل انت که در بنیاد و اعتقاد
 است این که بهشت خالص است و در قبا و دیگر را و این نصیب نیست دوم آنکه ما همه هر چه بکشیم و بشت
 خواهیم نمود و حجت و دلت بلاشبکه لازم مجموع این هر دو اعتقاد است گوئیم لازم هر یک از اعتقادین است
 زیرا که اینها با هم سازگارند و تحقیق در لزوم این محبت محض اعتقاد و ثانی هم کفایت میکند و بهر دو این
 بهر دو اعتقاد و ششصد و پنجاه و پنج مجموع کلام ایشان که لزومنا ندارد الا یا ما معدود و دل بدخل
 الحجة الحسن کان هودا اولیضاحی است ظاهر یک گروه و سخنان مسلمین که ایشان اعتقاد دوم
 ندارند که در این اعتقاد سینه و اقوال نام خضیه خود و خائف و ترسان میباشد پس این یکایم مقابله تواند شد
 زیرا که گفته اند لا اخذنا عند الله خالصه من دون الناس بر مجموع این هر دو اعتقاد و دلت
 میکنند از محبت نام نفی در کلم اشارت به حصول ثواب سبجاری جمیع مخاطبین می نماید و لفظ خالصه خبر
 را از عموم خدا سبب اشعار دارد و پس سنی کلام این شد که اگر نزد شما بهشت برای نعمت و غیره شماست غیر
 معیوق نبوت از عذاب و دیگران را و این منصب شریکته هم تحقیق نه تا محبت خالصه که با آن نعمت
 سهالاست کند پس در تثنی سحر و وصول بان نعمت چه توقف دارید و معذرتان گفت که مسلمانان
 که در ظاهر و بیرون آنوقت واقع شده بودند مثل جناب پیغمبر و مهاجرین و انصار ایشان را ممکن بود
 که بدو جهت این قلم را معارضه نمایند اول آنکه گویند که با چنین رای برای تبلیغ شرع و تنفیذ احکام
 الهیه جویشت شده ایم بلکه در نیوقت این منصب عالمی منحصر در ماست و اگر با همیریم و هلاک شویم تا قیام قیامت
 قصه نیست که بگویی این منصب قیام نماید زیرا که پیغمبر خاتم المرسلین است و ما همه اول المؤمنین اگر او را
 امیران یا ماست که کسیت که افعال و اقوال غلبه را و احکام نازل از من الله بآل تسه و ن ساخره برسانند
 و در سائیدن او معذرت پیدا آیند تا الزام محبت بان تواند شد پس مقصود و یک در حکمت الهی از وجود ماست
 تمام نمیشود الا بحیات ازین است که راضی برگ خود نمیشویم تا ابطال حکمت خالق خود نه کرده باشیم
 دوم آنکه هر فرد ازین شخص تدکورین ملوا و حسب موت و از شوق بلباقی پروردگار خود بود و مانند
 بنده الملیع که برای حصول مرتب عالی به اختیار خوانان ملازمت سیده خود می باشد نه مانند عبد
 اتق که در وادار از مواجبه لک خود گریزان میباشد و دلیل برین محبت و شوق ایشان آن است که
 جان و مال خود را در جهاد صرف میکردند و اواح خود را سپردن دین ساخته بودند تا آنکه حق تعالی در
 شان ایشان نازل فرموده من المؤمنین رجال صدقوا ما عهدوا و الله علیهم فمنهم من قضی نحبه
 و منهم من ینتظر فیزناز فرمود که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و

ظہر نجات خود مکرده است لیکن قائلان وسیله را برای حصول محبوب بخرار مل آرزو میکنند مانند قصد توفیق
برای حصول شفا و ریخا باید دانست که بعضی مفسرین و تفسیر این آیت روشی دیگر اختیار نموده اند که اگر کسی
وارد درین مقام نجات می بخشد گفته اند که حقیقی در ابطال این دعوی ایشان که قائلان را خلاصه
خالصه من دون الناس طریق تنجی و عجز از سلوک فرموده نه طریق الزام و مناظره را پس گویا
چنین ارشاد شد که اگر شما درین دعوی صادق و ایستاد سلامت صدق شما اینست که او را و دیگران را
موت نمیدانی اگر در میان این دعوی و آرزوی موت تلازم و توفیق تحقق باشد چنانچه گویند که اگر خود
تو هست مت باید که دست خود را بر ستمی زیر که عجز از حرکات خدا ده بے انگ سبب ظاهر داشته
باشد دلیل آنجا از الهیست و عند الاحجاض یصلی دعوی البیید و یبطل دعوی محض الغیبه
و ظاهر است که متنی موت چندان امر عجیب و شاق نبود و خصوصاً چون تمی را بر اظهار زبانی حل کرده
شود پس عاجز شدن یهودیان با جمیع آنرا که آرزوی موت را زبان خود اظهار نمایند دلیل صریح بر کذب
ایشان درین دعوی و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که محط انکار درین دعوی لفظ خالصه است و
من دون الناس نیز متعلق بخالصه نیست و کلام چپیش که اگر کسی ای آخرت برای شماست نزد
خدا در آن حالت که آن کمال الصل عذاب باشد مطلقاً بخلاف مردم دیگر که ایشان را آن سه فاله از
عذاب است نخواهد آمد یا مطلقاً از آن محروم خواهند ماند یا بعد از چندین عذاب بآن خواهند رسید و بسبب این
توجیه اعتقاد و مردم که سابق مذکور شد از نیکلام ظاهر و هوید گشت و قلب این کلام بر سبب این از جازیه و
منفع شد سوال دوم اگر این آیت و از هیت و لقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوا
فقد را بنیوه و انتم تتظنون و انید این معلوم میشود که آرزوی موت و بدل خواستن آن آیت
محمود و علامت نجات و دلیل شوق الهیست و نمیدان این حادثه بسیار و در دنیا و از آنجا که
بروایت عباد بن الصامت م آمده که آنحضرت فرموده اند من احب لقاء الله الحلب لقاء
و من کره لقاء الله کره الله لقاءه و از آنجا که در مذکور است همان آخر الزمان و چنین است این از دنیا
کفار و قعده حب الدنیا و کراهیه الموت و دلیل عقیده نیز شاید بگویند زیرا که مرد با ایمان را با یکی است
حصول رحمت و انس و معاشرت و یقین تام دارد که آن حالت آبدنی است و جاودانی و زندگی و دنیا
فانی و ناپایدار و همندا نشوغل منغصه و قات و مانع از طاعات بسیار و در پس لای بدخبت و رست
و اعراض از لذت دنیا و استحقاق عیش و ریخا و از لازم است و هر چند بالطبع اگر است موت میکند اما این
اگر است که بسبب غرضی در لذت معاوی باشد بلکه بیکه از او بسبب اهل شد از نزع و غرضی کنش

چیز است و طلب عا و در هر هست ولی چیز است دیگر و گاهی بسبب صبری بر بلاى از بلا و گاهی حوصله در تحمل آن میباشد چنانچه گریزه گفته است شعر الاموت بیام فاشتریه : فهذا العیش ملاخیر فیہ
 الاصح المیمن روح عبده تصدق بالوفا علی اخیه و این آرزو بخند و به محل عتاب دلیل نقصان است زیرا که دلیل سبزه و دل صبر و دلیل راض بودن بقضای الهی و منافی مقتضای توکل تسلیم است
 و نوعی از کفر هم درین آرزو آمیزش میکنند چنانکه پس سفید که بعد از موت از چنگل قضا خلاص نخواهم شد و اقامت سفر است بویست برین تا وقتی است که من و قید حیات ام چون بمرم از وایزه قدرت او تعالی بیرون
 روم معاذ العین فیه الاتقا و الباطل و همین آرزو است که در احادیث صحیحہ منع شدیدی از آن آمده و از آن
 گلویش فرموده اند چنانچه در همین حدیث مروی لفظ فیض نزل با اشاره بان نیاید سوال سوم آنکه در زیاده
 و لمن تمینوه فرموده اند و در سوره جمعه و لا تمینونه این فرق از چه راه است جو کوشش آنکه دعوی بیوایان
 در میوره است که لنا الدار الاخره خالصه من دون الناس یعنی و بهشت و اینها خالصه از عذاب
 برای ماست و دیگر از ادیان نصیبت و در سوره جمعه آنست که نحن اولیک الله من دون الناس یعنی
 ما و ستان خدایم نه دیگران و ظاهراست که دوستی خدا و سید و وصول بهشت و نعيم آخرت است و وصول آن بهشت
 و نعيم آخرت بطلب ابالات پس ناسبت است که در میوره دعوی ایشان که انحصار بطلب ابالات است و در فقره خود
 بتاکیه تمام نفی و انکار کرده آید و در سوره جمعه دعوی ایشان را که انحصار وسیله است و چندان قصور نیست اصل
 نفی بدون تاکید انکار کرده شود و از فرق در طلب وسیله حاصل شود و نیز میتوان گفت که دعوی ایشان در سوره
 جمعه خاص از این دعوی است که در میوره مذکور است زیرا که هر که را بهشت و نعمت آخرت حاصل شود و لازم است
 که ولی خدا باشد چه مرتبه ای متصل مرتبه نبی است در کمال و قاعده مقرر است عقول است که نفی تمام ابودیت از نفی
 خاص چنانچه اثبات خاص العبد است از اثبات عام مثلاً قولك لا اله الا الله انسان موجود و فلاں ابن فلاں ابن
 فلاں موجود و چون دعوی اول یعنی انحصار بجات و وصول بدرجات جنت و فقره خود را بعد بود از
 دعوی ثانیه یعنی انحصار بجات و وصول بدرجات جنت و فقره خود را بعد بود از دعوی ثانیه یعنی انحصار و ابالات
 در خود و در دعوی اول است بیاج واقع شد لفظ لکن که در باب نفی البلیغ از ان حرفی نیست و در دعوی
 ثانیه گفته اکتفا بصل نفی که مدلول کلی است مناسبت و چون در نیت سابق خبر دادند از آنکه بیوایان هرگز
 آرزوی موت نمیکند و نه خواهند که در محکمت که شخص آرزوی هر دو ضد داشته باشد و با هیچ کس
 از طرفین تضاد نیست و غیبت نیاید پس نزد بیوایان موت و حیات یکسان باشد نه خواهان موت باشند
 و نه جوای حیات پس دفع این احتمال میفرمایند که کاش ایشان آرزوی موت میکردند و نه حرص بر زندگی نمیا

و نیز در ملک بقیعهای شایسته و نعمی اراده خود و در و جانب موت و حیات را مقروض بر بنامی خداوند خود می
 دانستند که این حالت نیز نوعی است از حالات مجوده طالبان عقی بلکه طالبان مولی کین چون تجربه و تنگنای
 حالت ایشان از چلات این حالت همایی و کجکندت می بیند و البته بیای این پیرویان را که بیشتر را خالص
 نصیب خود میگویند احدی علی حقیقت برین حریص ترین مردان بر نوعی از زندگانی که غایت
 هوای و بار غایت باشد زیاد تر از آنچه در طبیعت انسان مرسوم و مجبول است بلکه ایشان از حریص تر بای
 بر زندگانی کدائی و مکرر الذین اکثر کوا یعنی در آن کسانیکه شرک مینمایند و نسبت بسیار و میایک بیشتر
 محبت زندگانی دنیا دارند باین مرتبه که گویا درین باب از حد انسانیت برآمده اند و از مرفه فاس خارج شده
 زیرا که مباد و عاقبت را اصلاً معتقد نیستند و موت را فانی محض و عدم مطلق می پندارند و غیر از زندگانی
 دنیا هیچ زندگانی را نمیدانند پس پشت ایشان همین دار و دنیا است اگر ایشان بین زندگانی حریص گشتند
 و جان و سبب جاست و این پیرویان که خود را اهل کتاب میگویند و اقرار بر دارالجزایه مینمایند بلکه نعمت آن سراسر
 خالص بر خود میدارند چون نسبت به شرکین حرص ندارند نمایند توان دانست که ایشان از ادور سخی بودند و
 بنظر می آید و این اقبال ایشان لاف زنی بیش نیست و دلیل بر زیادتی حرص ایشان از سراسر انسانیت
 که زیاد تر از مردم دیگر در فکر ازدیاد عمر خود می باشند و در طلب ثبات از ماضی زیاد بر حد شرعی می
 مینمایند به طبعی بر افسون گرد و سحر رجوع میکنند و برای بقای این حیات ایمان و دین خود را بر آب و
 و سبب و بر آن غایت عیش خود و دگر زشتی آن از هر جانب به تقیض حلال و حرام الراجح که و ذخیره دنیا
 و این شیوه ایشان تا آخر دم حیات تسمیه باشد با وصف پیران سالی و قنای انسان و سفیدی مو
 که پیش از موت است از معالجات و تدابیر ازدیاد عمر خود باز نمی آیند و دلیل بر زیادتی حرص ایشان نسبت به شرک
 است که بگویند که خداوند یعنی دوست میدارد و یکی از ایشان در حق خود و در حق تمام سرور و خاندان خود
 که در حق تمام سرور و خاندان آن و در نسبت مشرب خود این بینی که اکثر اشخاص را میباشند اما در ایشان هر یک از
 میکند که بگویند که خداوند یعنی آنکه عمر طویل یابد بقدر زهر ارسال حالانکه میدانند که دین مقداره عمر
 اصلاً چیزی از حلاوت زندگی نمینماید و هیچ عایش بهره مند نمیشوند و هیچ قوت بکار خود نمیتوانند به خدمت و
 مشرکین را از روی این مقدار عمر و انگیزه دل نمیشود و در پیش آنست که مشرکان چون از مشرک عباد دعا
 اند و در خیر انجا غنبت مینمایند و از شر انجا میترسند و میگریزند و اینها در دل میباشند و در آن سراسر
 مجازات هرگز یک و در واقع خواهد شد و مستحق عذاب ابی شده ایم تا وقتیکه در دنیا زنده ایم از آن عذاب
 و در میانیم پس سبب این محبت و این رز و خود را دور میدارند از عذاب الله و ماکهو یعنی نیست این مقدار

عمرافتن یعنی بخیر جمیع من العذاب یعنی در و دارنده آن کس از عذاب الهی که چون موافق از وی او
 شود آن عذاب یعنی اگر عمر از سال و ده شود زیر آن عذاب مدت طولانی بماند لیکن چون آن منقضی
 است حکم مدت قریب و قلیل است و این کس که عمر را با تکلیف کفر و گناه است هر قدر در دنیا و دیرتر هر چه در زیاده
 تر با معصیت برسد از پس این قدر عمر طولی در کفر و گناه گذرانیدن و تحقیقت خود را از دیک بعذاب
 ساقط است نه دور داشتن از عذاب است که صلاح اعمال خود نمایند و توبه و ندامت گرانید این امر بسیار
 بیفایده است و الله یبذلکم بما تعملون یعنی و خدا بیایست آنچه در عمل می آنرا از زیادتی کفر و معصیه
 از تکلیف گزینان و مناسبتی توده توده پس ایشانرا تخفیف در عذاب که در صورت کوتاست عمر متوقع
 بود و نیز حاصل نخواهد شد بلکه بسبب یادتی اعمال تباهی عذاب ایشان درین طول عمر افزون تر خواهد شد
 و اگر عمر ایشان بی توقع کوتاه هم باشد باین آرزو که عمر هر سال در کفر و گناه گذرانیم هر چه گناه را
 در دنیا بگذرانیم چقدر قشالی پیدا کند اگر این قدر عمر خواب یافت در میان همان خواب گذرانید پس بنور بعد از
 از وی است بکنند و در و اگر بعد از این گویند که ما بفریزت ایمان نمی آید و باور نمیکنیم از راه حسد است
 از این فرقه نماند بلکه ازین سبب است که تورات بواسطه کسی حضرت موسی از حضرت او جدا
 بکنند عذابت نموده بود و این است آن بواسطه جبریل بر شما نازل می شود و جبریل دشمن است از فرشتگان
 نفس را قبول میکند که بارت دشمن خود را بر داریم پس در جواب این حرف ایشان خلق یعنی گویند که
 با شما دشمنی ندارد بلکه شما به خیالات ناسده او را دشمن میدانید و شما میگوید که جبریل علیه السلام را بر شما نازل
 ما اطاعت می کردیم و مرتد نمیشدیم و نگذاشتیم که در مقابل او بکنیم و او را بآن خبر دادیم از عذاب بر کافران او
 از خوف و ترس از میبایست و بخت نصر را و از دست اخلاص کرد و کشتن نهاد اما آنکه جوان شد و بختی که خدا
 را خدایا بخت و فرقه بنی اسرائیل را قتل و کشتن کرد و جوان این همه چیزها بگو خداوندی کرده باشد او را
 درین امور دشمن داشتن نمیشد پس ممکن گان عذاب و الجحیم یعنی هر کس که بآن دشمن جبریل و دشمن او
 موصوفه و جهنت فانه نزلک علی قلبک یا ذن الله یعنی زیرا که جبریل نازل کرده است این امر را
 را و باین است ازین سبب عداوت او ایشانرا بر دل تو محض با ذن خود و بفرموده او نه است و خدا
 از طرف خود زیرا که جبریل را با جمیع انبیایش از منصبت سفارت و رسالت ثابت نیست پس و هر چه
 و میسراند به حکم خدا تعالی میکند و میسراند و انهارا سر شما پیش نمیفرست نیز حکم خداست نه از جهت
 عداوت با شما و نمیدانم اگر بالفرض جبریل بی کفر و عصیان شما دشمن شما باشد زیرا که خدا تعالی بدت پاک خود
 از من کفران و عصیان و جبریل را بر مرخص او تعالی از من ترک ایمان و باطنی ندارد و جبریل را

ست و بی نداد و چنان نازل کرد نهیت کرد و مصلحتی که ایما بکنید یعنی سوافق و آنچه پیش است که بر موسی
و دیگر انبیای سببه اسرار نازل شد پس در کردن نازل کرد و چه چنین گوید و کرد و نکت ساقیه است و قرار
نمودن بآن عین اقرار نمودن نازل کرد و چه چنین است و لعل سقا بهت و حماقت است که اگر دوست
نما گوید که التماس فرموده باور و اگر دشمن شما گوید که التماس فرموده باور و اگر دشمن شما از طرف
پادشاه حکمی برساند و اقرار قبول کند و اگر دشمن شما بمان حکم را برساند و کنی بگوید اگر و نازل کرد و چه چنین است
در وقت تامل کنید و در صفت دیگر هم را بیاورید اگر از سوافق کتب شماست و کتب دیگری یعنی و در آن
است کامل تر از دست مندرل سابق و کتب نویسی لیس و کتب نویسی یعنی و بشارت بر آن نونان پس اگر از اقرار قبول
کنید و باور و در آن بشارت داخل شوید و بان بدست می آید و در فقر و عظیم شما را بوساطت جبرئیل
حاصل شود و در سبب محبت توید او که در و چه نزد کور زیاده برین دوستی نیست که در ایشان راه رست و بند و نزد
را بر جبرئیل و خالیف ترسان زیاده برین دوستی نیست که در او را خوشوقت سازند پس آنچه را بعلت او
لما که دیده ایمین محبت است و این غذا مانند زکوریست که او را کس از چاه و مهلکه خلاص کند
و ایشان راه رست و در او و گوید که انگیزش شمس من است من سخن او را باور میکنیم و در چاه می افتد و میماند عذر
جبرانی و پریشانی است که بسبب خوف و غم و جان خود را بر باد میدهد و سبب نزول این آیت و تفسیر این
جبر و دامن ابی حاتم در آن کتب حدیث مثل طبرانی و بیهقی و مسند امام احمد و عبد بن حمید و غیره چنین است
ث که چون آنحضرت در مدینه منوره هجرت فرموده و داخل شد جمیع کثیر از یهودیان بر آن تفسیر حال پیش
ایشان آمدند سر از ایشان عبد العبد بن صوری که از اخبار فداک بود و تصدی آن حال گشت و پرسید که او را
ما از کیفیت خواب خود خبر ده که از کیفیت خواب پیغمبر خزان زمان در کتابها معلوم است و ایشان داده اند
ببینم که آن علامت در تو موجود است یا نه آنحضرت فرمودند که چنان من خواب میکنم و دل من خواب میکند
و غافل میشوم و اگر همین علامت در من موجود است عبد العبد بن صوری گفت که رست گفتی همین علامت است
علا ما تر از چند چیز می پرسیم که آن چیزها را غیر از پیغمبران کس نمیداند آنحضرت فرمودند که هر چه خوابیدیم
لیکن من از شما عهد خا بهی خواهم و آن عهدی که حضرت یعقوب را از فرزندان خود گرفته بودند
اگر من شمار از آنچه خبر دهم شما ایمان آرید و متابعت من خواهید کرد بیا که گفتند که قبول است بعد
از آن عبد العبد بن صوری گفت که باری بگو من شاهد هستم فرزندان گاهی با مادر و گاهی با پدر را از پیغمبر
آنحضرت فرمودند که در هر دو زن هر دو تنی موجود است منی هر دو سفید و غلیظ میباشد و منی زن نایل بر زدن

باین جوانان یهودیان از پیغمبر

میباشد هر گاه که با خبری را بدید و می دانید که در آن روز می نشاندند بر سر سفره و هم سبقت می کنند پیش از منی و دیگر چه میگویند
یا اعتبار اینست که عظیم علیه السلام فرمودند که در شاه است بخود یک کلاه اگر کسی ازین سرچرخ منی مرده متحقق شد
فرزند بخاندان بدو عطا است پس اگر دیگر دینی زن یا چیزی با هم آمدند فرزند بخاندان مادرش کفایت حاصل نمود
بعد از آن پرسید که کدام کلام عطا فرزند از منی را بدید یا بشود و کدام کدام از پدرش حضرت فرمودند که شما از آن
ولی و خضروف همه را بدید یا شد و گوشت و خون و دوی و دامن از آن در گفتند که هست گفتو باین قسم
در کتابهای پیغمبر این چنین ناذر است حالا بگو که مهمانی بهشتیان بجز را که در بهشت در بهشت چه چیز
خواهند داد حضرت فرمودند که اول طعام بهشتیان بجز گوشت است پس خواهد بود و در تصویر و آیات و قشده که
گوشت زنگاه و ماهی خواهد بود و گفتند که اینهم بهشت است بعد از آن پرسیدند که حالا خبر ده ما از آن
طعام که حضرت اهل بیت بر خود حرام کردند فرمودند که حضرت اسیر ایل امض عنی عارض شد
و هتد الک بسیار کشید و رجایا بهی فرزند استند که در ازین شکایت حاصل شود آنچه از جنس طعام از من رغوبت
بر خود حرام سازم حق تعالی ایشان را شفا داد ایشان گوشت شیر شتر را که مرغوب ترین طعام نزد ایشان بود
حرام ساختند و من بعد بر همه فرزندان ایشان طعام حرام گشت گفتند که این هم بهشت است آن
حضرت فرمودند چون مراد جواب این سوالات بپایان کرد و در بهشت گوی من انهم تید بس شمارا
چه توقع که در دین من داخل نشو و متابعت من نیست یا نسب گفتند که کجایان مانه است تا وقتیکه از آن حرام
ما حاصل نشو و متابعت تو نسب گفتند که حضرت فرمودند بگوید که آنچه بهیست گفتند که ما خبر ده که کدام فرشته
بر تو وحی می آرد و رفیق تو و نگار که می باشد حضرت فرمودند که رفیق من و نگار من از فرشتگان
حضرت جبرئیل است و دوست از مجله فرشتگان که همراه منی میباشد و وحی بسوی او می آرد و درین امر من شریک است
پس بهیست گفتند که متابعت تو نخواهد کرد زیرا که جبرئیل شمشیر است از مجله فرشتگان که میکائیل صاحب وحی تو
می بود البته متابعت تو میکردیم حضرت فرمودند که جبرئیل را چه سبب شمشیر پیدا گرفتند بحد سبب
اول آنکه از قدیم نبوت و رسالت در خاندان بود و حالا جبرئیل این منصب عمده را در منی سحیل گد و نهید و اما
از خجرت مغرول ساخت دوم آنکه خف و سحر و عذاب قحط و بابر هم سابقه او کرده است و میکائیل صاحب
باران و از آبی و در فایست سوم آنکه پسران ما را خبر داده بودند که بیت المقدس از دست خصم که سخت نصر
نام دارد و در زمین ابل و عراق پیدا خواهد شد و وقت تولد او فلان تیاج خواهد بود و سکی و فلان موضع خراب
خواهد شد و فرقه بنی اسرائیل از دست او تباها و خرابی حال آنکه او صفت ر و خواهد داد چون وقت تولد
رسید برزگانان چند کس را از معتبران خود پنهان پنهان فرستادند که آن طفل را بجمله و تدبیر کنند هر گاه

فرستاده ای بر بزرگان و در محراب تخت نصر رسیدند و او را در اطفال بازی کنان یافتند و خود مستند بر کتب و جبریل
 بصورت آدمی ظاهر شد و آن طفل از زمین خود پنهان ساخت و گفت که اگر این طفل همان است که از دست
 او بشما اذیت رسیدن بقدرت پس شما را قدرت برستن او خواهد شد زیرا که تقدیر را تبدیل نمیت
 و اگر این طفل از طفل مغوی نیست پس چرا طفل بگناه را میکشد فرستاده ای بر بزرگان را برگزید
 آمدند و بخت نصر چون جوان شد فوج بر سر شام و بخت نصر کس شید و سینه اسرئیل را نیز در دست
 آنحضرت داشتند این عذر ایشان سکوت کرد و نه آنکه روزی حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب
 بر زمین که متصل در سیوریان بود بر اسب خبری که و تفقد حال آن زمین یکس قفسه و انبار
 عادت چنین بود که هرگاه از آن راه میگذشتند و در سیوریان داخل میشدند و از ایشان بعضی معظ
 و حکمتای توریت و دیگر کتب پیشین می شنیدند و تعجب میکردند که کتاب الهیایم چه قسم صدق
 یکدیگر و انعقدند انداز و نیز بنا بر همین عادت در بیت المقدس ایشان داخل شدند و ایشان میسندان میسود
 در آن روز مجتمع بودند و هر چه گفتند و گفتند که شما را بسیار دوست میداریم و وطن غالب آنست که شما
 هم را دوست میدارید زیرا که کسی از ایشان خبر شما پیش ما نمی آید غیر از ذات شما که اکثر تشریف می آرید
 حضرت امیر المومنین فرمودند که آمد و رفت من نزد شما از راه محبت شماست و در شما که سوال میکنم و جواب
 می شنوم نه از آنست که مرا درین خود شک و شبیه قیامه بلکه برای تحصیل زیادتى بصیرت در دین خود
 پیش شما می آیم و آثار و علامات پیغمبر خود را از روی کتابهای شما معلوم میکنم و در مبدع ایمان من قوت میگیرم
 و من تعجب میکنم از شما که با وجود این قدر معرفت شما را چه ملازده است که این قسم پیغمبر ایمان نمی آرید و
 بفرستاد متابعت او شرف نمیدانید و شنیدند اینها و گفتند که خرافات از متابعت این پیغمبر هم وحی دارد
 و آن آنست که صاحب جمعی بن پیغمبر جبریل است و جبریل را دشمن میداریم زیرا که در عالم هر چه خف و مخ
 و عذاب واقع شده است بواسطت او واقع شده و نیز جبریل جاسوس مشرب و سخن چینی میکند هر چنان
 تا بیرون پویشید و خلوت میکنیم همه را بر ملا نزد محمد میرساند و ما را حقیقت بگوید و میکشاید صاحب باران و
 از زانی نعمت است و فرشته بر دبار است که صلواتی که بر او میسراند اگر میکشاید صاحب این وحی میسود
 البته ایمان آوردیم و متابعت می نمودیم حضرت امیر المومنین عمر فاروق سف فرمودند که من از شما می
 پرسم که منزلت و قرب این هر دو فرشته در حضور جناب خداوندی چیست گفتند که هر دو در کمال قرب
 و منزلت جناب اند هر حاجت الهی ظهور میفرماید جبریل جانب راست میباشد و میکشاید جانب چپ حضرت
 امیر المومنین فرمودند که پس شما از خزان پلید تر و کافر تر از این قرین قرین است اینان نزد خدا تعالی

معلوم شد که هر که دشمنی بکسی از ایشان باشد دشمن آن دیگر هم خواهد بود و هر که دشمن این هر دو باشد دشمن هر دو است
 بود این سخن حضرت امیر المؤمنین بر بودیان بسیار شاق و گران آمد و صحبت تنگش شد ایشان برخاسته
 برای اظهار این ماجرا قصد مجلس مقدس نبوی علیه السلام نمودند قبل از آن که ایشان در مجلس پسند
 حضرت جبرئیل این آیت را آورده بودند هر گاه ایشان رسیدند حضرت فرمودند که لقد وافقك ملك
 یا عمر یعنی موافق تقریر تو الزام داد حضرت حق تعالی بر بودیان را و این آیات را تلاوت نمودند حضرت امیر المؤمنین
 میفرمودند که از آن باز ماند و درین وایمان حالتی بهم رسید که خود را در مقتدرات دینی سخت از تنگی یاد می نمود و در اینجا می آید
 که در ذکر این صفت قرآن که مصداق المابین بدیهه و هدی و بشری للمومنین است در مقام
 نخست است بغایت استوار و محاشی آنکه باعث بر تقدیق کلام سبع از غیر در عالم یکجه از سه چیز می باشد اول
 آنکه سامع الکلام قبل از شرب است آنچیز بزرگان او گفته رفته اند از انابت و تقید می باشد اگر کسی موافق
 بزرگان اموی گوید فی الفور باور میکند و آنچه مخالفش می باشد هر چند دلیل عقلی بر آن قایم باشد در ذهن او
 نمی نشیند دوم آنکه سامع الکلام محقق و طالب دلیل است پس اگر دلیل قوی بر آن خواهد یافت قبول خواهد کرد
 والا انکار خواهد نمود سوم آنکه سامع آن کلام مغرب البصر و الخیال است مثل عیبیان و زمان پس نزد
 او هر چه خوش که دلالت بر حصول طلب یا دفع بلا می کند بی تامل در دلیل و حسب التصدیق میگرد و در
 چیز باخوش که آنم محو میترساند از باور ندارد پس مصداق المابین بدیهه اشاره شد باعث اول
 بر تقدیق و هدی باعث دوم و بشری للمومنین باعث سوم و چون هر سه باعث تقدیق
 در یک کلام جمع شده باشد دیگر تقدیق نگردد و کفر و زیدین کمال حماقت و سفاهت است خصوصاً
 باینکه زنا سبع که آورده دشمن است باقی ماند و اینجا سوالی چند جواب طلب است اول آنکه در میان شرط و جزا
 بطریق می باید و در اینجا در میان شرط که من کان عدو للحبزیل است و جزا که فانه نزله علی قلبنا یاذن الله
 است بطریق ظاهر معلوم میشود و جواب این آنکه مفسرین را در میان بط و در میان این شرط و جزا دو طریقه است اول آنکه
 جزای این شرط را محذوف دارند و دلیل آن حسب المحدثون را که فانه نزله علی قلبنا لم است قایم مقام
 جزا انکارند پس معنی کلام چنین باشد که اگر کسی جبرئیل را دشمن دارد و دشمنی و محض بے وجه است زیرا که
 جبرئیل که طر حصول این نعمت عمده است از جناب الهی به بندگان و چون نزول قرآن بواسطه جبرئیل
 مخفی حکم و فرمان خدمت نه بلکه استقلال بخوابش خود پس اگر نظر بآن کنند که جبرئیل باین کار امر
 است او را می باید که معذور دارند و بدینند که اگر حق تعالی می کایل را باینکه مفسر فرموده که هر چه
 بسبب و در وجه غیر از کمال متوجه می شد اگر نظر بآن کنند که جبرئیل براسه ما خوانی

براز نعمت هدایت و بشارت آورده است و دوا سی شاقی در دوازده خانه غیب بارسانیده است و ارمیایه
 که شکور نیدارند و بنیز زبان شکر این احسان ادا نمایند و بنیز اول دو ستمدار باشند دوم آنکه هر
 این شرط محذوف نیست بلکه فائز نزل علی قلبك الی آخره جزا تو هست و اله جزای شرط بد و وجه در کلام مجاب
 آید بچگونگی آنچه مستقر و مترتب شود بر شرط و سبب باشد از شرط آنرا گذر کنند چنانچه در اینجا میگفت که امن
 کان عدو الجبریل استحقاق العذاب و محجرا که آنچه شرط بر آن فرض و مترتب شده و سبب
 حصول شرط شده است آنرا گذر کنند چنانچه گوید ان عادک زید افتقد اذنیته و امسات الیذ
 و بنیقام همین طریقی که فرموده اند زیرا که بر پیرویان و دین عداوتی که با جبرئیل داشتند و در طریق عتاب
 منظور است اول بر بیان خست سبب این عداوت و وجه بر بیان شفاعت و توجیه ثمره و توجیه عداوت
 که در بیت آئیده مذکور است و چون سبب هر چیز سبب آن چیز تقدیم طبیع دارد و در ذکر هم تقدیم سبب است
 بر نتیجه و ثمره آن منظور است و پس در کلام برین طریقی چنین است که هر که دشمن جبرئیل باشد پس سبب این دشمنی
 آنست که او قرآن را بر دل ثوابت می کند زیرا که کسی از بی ستم اهل از بسکه آن قرآن جامع صفات
 کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل روشن است و هم بشارت و هم خبر است و هم
 ایشان حرکت نموده تا از کشته آند از دشمن گرفته اند و ظاهر است که چون سبب عداوت کسی حدیث شد
 تو بهم برنجست و بی تعلیم تر می باشد از آنکه سبب و گیر باشد از سبب دشمنی سوال دوم آنکه ضمیر در تکرار راجع
 بقرآن است حال آنکه لفظ قرآن مذکور نیست پس اضافت قبل الذکر لازم آمد جوابش آنکه ضمیر را کاتب حکم شمر
 میدهند و بجا محتمل میکنند و درین احتمال حضور ذات نشاء الیه کفایت میکند تقدیم ذکر او در
 لفظ و کافیت و در حین تلاوت قرآن حضور ذات قرآن بلا شبهه محقق است پس این احتمال صحیح شد
 و رانا انزلناه فی لیل القدر معلوم است و ازین است که اهل عربیت بعد از تبیین ترکیب تعاریف عرب
 گفته اند که در چند چیز نزو آنها اضافت قبل الذکر جایز است مثل آسمان و زمین و در شب و در گشتان و
 و همثال و ذکر آنند و گویند اخذ الله الناس بها کسبوا ما تزل علی ظهورها من دابة و ما من
 انها العدا لا بادة و الذی شق من جنس و تحقیقین همین است که درین اشکالات ضمائر اجماعی است
 اشاره ای آند و در احتمال ستم اشاره حضور ذات بشار الیه کافیت و این چیز را غالباً حاضر می باشد و محض
 که تعریف اشاره تواند کرد و سوال سوم آنکه چون آنحضرت بگفتن این کلام مامور شدند پس از زبان ایشان بایست
 فرموده که فائز نزل علی قلبه باذن الله علی قلبك چرا فرموده اند جواب این سوال آنکه تفسیر بن چنین
 گفته اند که لفظ خطاب در علی قلبك بنا بر حکایت کلام الله وارد است که یا چنین را نشاء و گویند که این کلام

و چند چیز اضافت قبل الذکر جایز است

که من غیر ایم ببرد و مخصوصاً بودیان برسان پس در حضور تبار علی علیه مناسبت بلکه علی قلبت متعین
 است و بعضی از ایشان گفته اند که آنحضرت با مومنین بودند و گفتن جمله شریک که شرط او وجود است و جزای
 و هر کس که از عدو و الحاد بدیل فانه یعاد من لایلیق ان یعاد و کلام آئید یعنی فانه تزلزل
 علی قلبک یا ذن الله دلیل این جمله شریک است از کلام امر که حق تعالی است سوال چهارم آنکه تزلزل
 بر تمام آنحضرت بودند بر دل فقط پس وارد کردن لفظ علی قلبک چه وجه دارد و جواب آنکه تزلزل بر قرآن بر
 تمام آنحضرت مخصوص نیست بلکه عام است جمیع است و از یک چنانچه قرآن بوسیله جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
 همچنان بوسیله آنحضرت بر صحابه که در وقت سماع قرآن از آنجانب نازل شد و نازل شد و بوسیله آن سامعین
 بر دیگران و هکذا الی زمانه از آنحضرت که است بسبب قلت و ساطع و کثرت آنهاست و آنچه
 مخصوص بر آنحضرت است نزول قرآن بر قلب است که مبتدیان حاصل نیست و ایضاً این مهم است که
 کلام کسی بر کسی بر طریق میرسد اول آنکه بر گوش وارد شود و از راه گوش بدست و بطریق عام و مظهر
 و متعارف است و مبتدیان را کلام اسمی بر طریق میرسد دوم آنکه اولاً ابتدا بر قلب وارد شود و الفاظ متبر و در خیال حاضر
 شوند و بطریق خاص اهل کمال و نادر و غیر متعارف است آنحضرت را قرآن مجید بوسیله جبرئیل بر طریق میرسد
 و همین جهت آنحضرت را و باید داشتن آنکلام طویل هرگز حاجت بکار آید بار بار خواندن نمی افتاد و از آنرا روشن
 نمیکردند و الا کلام مسجع بحیث مخصوصاً طویل هر چند حافظه خفیه قوی باشد یاد نمی ماند پس بر آنحضرت
 این نزول که باعث حسد همین است لفظ علی قلبک آوردن ضرورتاً دیدیم بر تحقیق لفظ جبرئیل باید
 داشت که جبرئیل با جماع اهل عربیت غیر منصرف است بسبب علمیت و عجز همه اشهر علماء معنی این نام
 موافق روایات اکثر صحابه بعد از آنکه است باین تفصیل که جبرئیل معنی بنده بی اختیار و مجبور و دوست
 خوانده خود است و ایل معنی الله است و هکذا اروی عن ابن عباس و عکرمه و علقمه و غیرهم
 فی تفسیر ابن جریر و ابن الجراحه اند لیکن و یلمون انما بواحد مرفوعاً و بیت کرده که قال رسول
 الله صلعم اسم جبرئیل عبد الله و اسم میکائیل عبد الله و اسم اسرافیل عبد الرحمن و
 در کتاب العظمی البشیر مانند این روایت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است و میگویند که جبرئیل
 و میکائیل اسرافیل گردنیل کلمه ایل اند و ایل معنی الله است القاب این هر سه فرشته باشند و اما
 مذکور یعنی عبد الله و عبد الرحمن اعظام مختصه بنهار ترجمه این القاب پس تعارضی نمائید و بهیچ شریک
 الا ایمان و تحکیم و تفریق و تفتق از این عباس نه آورده که کلاً اسم فیدایل خصوصاً عبد الله
 و بهر تقدیر نامهاست این فرشته تا از قبیل اسمی او میان نیست که از کلام و کافور و فاسق و صالح

می نامند بلکه اسامی آنها را تو قسمی است یعنی مقرر کرده خدمت پس دلالت بر مرتبه کمال آنها میکنند با تشبیه
 القاب واده پادشاهان که با هر یکی بخشند و برینا صیبت است آنها دلالت میکنند مانند وزیر اعظم و سایر
 الامراء و میرسانان و غیرهم پس جبرئیل چون بقضای مدلول اسمی خود که آن اسم نزد پوریان نیز از جناب
 حق تعالی با رعایت شده درید قدرت الهی مجبور باشد پیش از جاحیت مرتبه نبی باشد و حالتی
 که نمودن مضمون مصرع او بجز زانی و با جزئی نیم با تواند بود و او را با حضرت حق ثابت باشد پس عداوت او
 برینکار و حقیقت عداوت خدا باشد این ششم که از فضل خود چرا بر کسی از بنندگان خود نازل فرمود و ظاهر است
 مسکینان **عَدُوٌّ لِلَّهِ** یعنی هر که باشد دشمن خدا بر آن که بر افضل خود را بر بنده از بنندگان خود نبی شوره
 و تجویز نازل فرمود و **مَلَائِكَتُهُ** یعنی دشمن فرشتگان او نیز که چرا جفته و فرموده او در بر سایندن این
 فضل و فیض بر آن بنده سماعی نند گو آن فرشتگان رسولان نباشند و **وَرُسُلِهِ** یعنی دشمن رسولان او
 نیز که چرا این فیض را قبول کردند و با سخا طر مکرند گو آن رسولان فرشتگان نباشند و **وَجِبْرِیلَ** یعنی
 بالخصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول و هم معلم قرآن و ثابت کننده آن در لوح قلب این
 پنجمه و **مَلَائِكَتِهِ** یعنی بالخصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است و هم ممد و معاون جبرئیل و هم در
 بنازل کردن تسبیح آن قلب این پنجمه و حقیقت دشمنی فرشتگان رسولان او عمل و این دو فرشته و آن
 دو رسول خصوصاً دشمنی خدمت زیرا که دشمنی محبوب و فرستاده هر شخص دشمنی آن شخص می باشد پس
 انیکس باب عبادت خدا را از چند طرف بری خود جمع کرده اول آنکه باند او تعالی را دشمنی است و بغیر او
 اعتراض کرد و دوم آنکه بندگان حاصل و را که محبوب او نید و بفرموده او کار میکنند دشمنی است سوم آنکه
 جبرئیل و میکائیل را بالخصوص که از جمیع فرشتگان او رسولان علی ممتازند دشمنی است پس عداوت خدا بر
 متغیر است و چنانچه خدا تعالی را دشمنی است خلائی تعالی او را دشمنی خواهد داشت **خَاتَمُ اللَّهِ**
عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ یعنی زیرا که او تعالی دشمن کافرانست اگر چه بیک وجه کفر و زندانیان را که به جبه
 کفر و زندیدند و هم خدا را دشمنی داشتند و هم فرشتگان و هم رسولان و هم جبرئیل و هم میکائیل را چرا
 دشمنی ندارند که کفر ایشان غلط انواع کفرند و در جایا به دشت که ذکر جبرئیل و میکائیل بعد از ذکر ملائکه که
 مثال آنهاست دلالت میکند بر آنکه ایشان از او قرب و منزلت مرتبه نبی است پس بلند که بالخصوص دشمنی
 ایشان موجب دشمنی خدا میشود و گویا این هر دو فرشته را قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است
 مرتبه دارند که محبت ایشان ایسان و عداوت ایشان کفر میگرد و و با کافرا و بهین خصمیت
 با افراد و استقلال نام این دو فرشته را با فرموده اند و الا ذکر خاص بعد از ذکر عام چندان

چندان در کار نبوده و نیز از خصیصه دلیران و دوفرشته و بیخام و بی گریه است و آن گشت که سبب نزول این
 قیل و قال بود که در حق جبرئیل میکائیل فیما بین یهودیان و نصاری و اقم شده بود و هر چند در مقام عدالت مذکور
 بود و فقط از میکائیل لیکن چون جبرئیل میکائیل را هم در اتحاد مرضی و اطاعت پروردگار خود حکم یکسان و دو و قالب
 دارند و از میکائیل اشاره فرمودند بآنکه عداوت جبرئیل عیناً عداوت میکائیل است اگر چه زبان بگویند و
 خود را دوست میکائیل و مانند مثل فرموده و نفس که عداوت خلفا و شمشیر دشمن دارند و زبان خود را دوست خلیفه
 چهارم می پندارند حال آنکه عداوت آن هر سه عیناً عداوت چهارم است لکن قیل رباعی ربط خلفای اربعه
 است ازلی گفتن خلاف نشان بود و سرک جلی و دانند این نکته طعنه بجهان هم و که وصل سه نفر دست
 ترکیب علی و نیز باید دانت که حرف داو و ریخا چنانچه دوست زیرا که عداوت یکرا این چه کس مذکورین جبرئیل
 کفر کفایت میکند لیکن در ریخا کفایت باریک که مرامات آن نکته و دقیقه حرف او را نگاشت حرف داو
 دارد فرموده و آن گشت که هر چند بظاهر همکن است که شخص عداوت یکی از این یکس مذکورین دشت می باشد
 و عداوت دیگری ندارد و از این طریق عداوت هر یک از ایشان مستلزم عداوت همه است پس حقیقت عداوت
 این همه مجتمع می باشد و متفرق باقیما در ریخا سوالی جواب طلب آن است که اسرائیل و منافق اکثر روایات
 افضل از جبرئیل است پس عداوت را چه اختصاص در ریخا مذکور کفر فرمودند و جبرئیل آنکه اسرائیل تحقق را بر می نویسد
 جزیره که کثیر الوقوع اندیش است الا بواسطه این که کس که جبرئیل و میکائیل و غزرائیل اند پس حقیقت اسرائیل
 بمنزله جبرئیل است که تحصیل ندارد و در ضمن انواع و حقائق این سه کس بمنزله انواع متصله ظاهر است که در
 جنبه متعلق محبت و عداوت نمی تواند شد زیرا که سبب اطاعتی که دارد متقابلت قیود را جامع میشود اگر آن
 یکجمله متعلق عداوت میباشد از حیث دیگر متعلق محبت هم میگردد و بالعکس و غزرائیل چون موکل بقصر
 اند و موت الطبع کرده هر حیوان است و غزرائیل است خصوصاً پس که است فعل ایشان اگر مشبه با عداوت
 کرد و محل گنجایش میتواند بود و بخلاف این دوفرشته که حقیقت عداوت نسبت ایشان متصور نمیتواند و مشبه
 عداوت پس عداوت ایشان صحیح دلیل عداوت خدمت اعادنا لله منها طبرانی و البر شیخ در کتاب العنبریه و
 در شرح ایشان پسندیده است که ده اند از حضرت ابن عباس که روزی آنحضرت با حضرت جبرئیل و غزرائیل
 بودند که ناگاه کنار آسمان ترکید و حضرت جبرئیل سبب ترکیدن غنچه شدن گرفتند و سر بر زمین نهادن آغاز
 نمودند و آنرا توضع و فروتنی و خوف و فرس بر ایشان ظاهر شدن گرفت و در همین حالت فرشته نزد حضرت
 شده و نمودار گشت و گفت که ای محمد پروردگار تو را سلام میرساند و ترا محتار میکنند و آنرا اگر خواهی بپذیرد یا نه
 بانی و اگر خواهی نپذیرد و انصاف نامی آنحضرت متردشند و حضرت جبرئیل نظر کردند حضرت جبرئیل ۴

در بیان از سبب عداوت جبرئیل و میکائیل با حضرت جبرئیل و میکائیل

هر چه که در او اشاره فرمودند که بندگی و فرمودنی را اختیار فرمایند حضرت گفتند که من نبوده و از نیست خواهم کرد
 پادشاهی مرا نمی باید این فرشته این جواب را شنیده بر آسمان عروج کرده زنت بعد ازین سانحه عجب حضرت
 با حضرت جبرئیل فرمودند که جبرئیل من از شما میجویم که پرستم که این فرشته کیست و شما را بدیدن او اینجاست
 بهر ابراهیم و یساکین من بر شما حالتی دیدم که ازین سوال بنده شدم حالاً بگوئید که این که بود و بر شما اینجاست آنچه
 بود و جبرئیل گفتند که این فرشته اسمعیل است از دوزی که حق تعالی او را آفریده است همیشه بهیچ شخص و حتی
 الهی است تا دهمی ماند و هر دو قدم خود و صفت زده بحال نشنود استاده میباشند مگر چشم خود نبیند نمی کند
 و در میان او و در میان پروردگار او درین حالت هم شصت پرده نور حایل است که یکبار اذان پرده باز و یک
 سخته شود و خدمت این فرشته این است که لوح محفوظ را در او بنهاده و او را بر کنونات آن لوح اطلاع داده و هر
 از ده آیتی خلق میشود که در آسمان را در زمین پیوسته واقع شود و آن لوح خود بخود بلند شد و بهجت این فرشته بر سر
 آشتی در آنوقت در آن لوح نظر میکنند و آن امر مقدر مستقیم را دریافت می نمایند از اجتناب عمل من میباشند اما
 سیف را باید اگر تعلق نگار و بار میکائیل را در میکائیل را آن امر را موعود میبازد و اگر میکائیل الموت تعلل دارد و او را
 نام زد میکنند حضرت فرمودند که من ز جبرئیل پرسیدم که شما بر کدام کدام کا میقرراید جبرئیل گفتند که تحریر
 با ما و دفتر و شکست اشک را گفتند که میکائیل تبرک کدام خدمت مقرر است گفتند که بر ابرار و در دیدگی با گفته که
 ملک الموت بر کدام کار است گفتند که بر قبض ارواح باز گفتند که چون اسمعیل فرود آمدند بنیست که
 وقت قیام قیامت است و ترس خود را در تغییر حالتی که برین دیدند از آسمان ترس بود و در جلالی بسند
 از حضرت ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که روزی آن حضرت فرمودند که آیا شما را خبری که افضل فرشتگان
 است حضرت جبرئیل اند و افضل فرشتگان حضرت آدم اند و افضل روزگار و روز جمعه است و افضل ماهها ماه
 رمضان افضل شبها شب رست و افضل زنان هریم دختر عمران است لیکن و اینجا باید دانست که
 فضیلت حضرت جبرئیل علیه السلام بر فرشتگان و فضیلت حضرت آدم بر فرشتگان فضیلت مطلقه نیست بلکه
 بملاحظه کارهای نافع انسانی است بخصوص زیرا که حضرت جبرئیل با خصوص تکمیل نوع انسانی و
 اصلاح معا و افراد این نوع با نزال وحی و کشیدن آید و داد عابدان و طایعان بانوار و برکات و اما که بسیار
 و فرعون می نمایند ازین جهات در حق این نوع با خصوص منتهی و حسان ایشان زاهد است و لا دور است
 سابق گذشت که حضرت اسمعیل علیه السلام در قرب و منزله و اطلاع بر کنونات لوح محفوظ پیشتر قدم نهادند
 بر حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل علیهم السلام حکم را بنمایند و همچنین فضیلت و برکات
 حضرت آدم از آن است که اعمال خیر جمیع آدمیان در جریده اعمال ایشان ثبت است و اصل الاصول برین نوع

بیان خداوند حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل

ایشان اند و اول افراد این نوع و اول کسی که او را حق تعالی با به طعنه خود فرمود و ایشان و الا قرب و شرف است
 آن حضرت و حضرت ابراهیم معلوم است و در ذریع شفاعت صریح دارد شده که آدم و من و د و نه تحت
 لولای یوم القیامت و آنکه تحقیق در سلسله است که اگر نظر عموم و با حاکم کلمات کرده آید بر حضرت آدم پس
 نیست زیرا که زمانی که در نوع انسانی بر زمین بود و زرات ایشان بطریق انطواء و از نواح اجمالی و جوی بود
 حتی کمال محمدی نیز و اگر نظر بعلم و در بحال نموده آید بر زرات مقدس خاتم السلیکین پس نیست مسلم نشان
 اگر چه جامع جمیع کلمات جابر است از کپاس لک گرفته تا شبنم و آب دان مالاکه بر تری شبنم آب دان نیز سرد و سبزه
 شعبه الایمان و ابن ابی شیبۀ ثابت بنانی روایت کرده اند و مطابقی در کتاب الایمان از جابر بن عبد الله فروغ
 روایت آورده که یکی از خدات جبرئیل است که حق تعالی او را بر عرض حاجات آدمیان دارد و فرموده است
 اگر مجبوری از محبوبان خدا تعالی برای حصول طلبی در جناب الهی دعا میکند جبرئیل عرض میکند که فلان بنده فلان
 مطلب را میخواهد که میشود و گویا حاجت او محسوس کند و مطلب او را بر آید دعا میسپارد که هر آواز او دعا و آواز
 او خوش می آید و اگر کافری یا فاجری برای طلبی دعا میکند حکم میشود که زود مطلب این را بر آید تا آواز
 ناخوش خود را ناخوش کند و ابوشیخ از حضرت امام المومنین حضرت عایشه و امام احمد نیز روایت کرده اند که
 آن حضرت روزی حضرت جبرئیل گفتند که من میخواهم که شما را بر صورت اصلی شما بر نیم حضرت جبرئیل گفت فلان
 ساعت از شب در میدان البقیع الغرقه تشریف بیاورید تا شما را بر صورت خود شما ببینم آن حضرت بهمان وقت
 در آن میدان تشریف بردند و دیدند که حضرت جبرئیل از جانب آسمان بالیا سبندس یعنی دارائی گبالا
 آن مر و آید و یا قوت و زبر جد بصب کرده اند و شصده پ دارند و آن را بر نیم بطوم اند و زبر جد و یا قوت و مر و آید
 و یکایک از آن را فراخی داشت که اگر از آسمان را پوشیده بود و ابو الشیخ از شیخ بن عبید فرموده روایت کرده
 اند که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که من جبرئیل را بر صورت تمام گوناگون دیده ام و حالا اکثر بر صورت وحشی
 بنیم و قبل ازین صورتهای مختلفه برین ظاهر میشد و بیشتر اوقات ایشان را چنان میدیدم که شخص شخص دیگر
 را از یکس غراب می بیند و بعضی در ولای النبوة روایت نموده که روزی حضرت حمزه عم شریف آن حضرت را
 کردند که یا رسول الله من میخواهم که جبرئیل را بر صورت ایشان بنمایند حضرت فرمودند که شما را اوقات دیدن
 ایشان نخواهد شد ایشان گفتند که من بسیاری قوی القلب ام بجا نخواهم شد آنحضرت فرمودند که پس شنید
 ناگاه حضرت جبرئیل نازل شدند و بر و قدم خود را بر سنگی کلانی که متصل کعبه نموده بودند و مردم بر آن
 جا بهای خود را وقت طواف می انداختند گفتند آنحضرت حضرت حمزه را فرمودند که نظر خود را بر او آید
 ایشان نظر خود برداشتند و بر و قدم جبرئیل را دیدند و در غش نیست و اند چون بپوش آمدند مردم

این صورت اصلی حضرت جبرئیل علیه السلام

پرسیدند که شاه چه دیدید گفتند که من ز بر جدی سبز دیدم لیکن در آن ز بر جلدان قداریش دوزخندگی بود که چشم من
 خیره شد ولی خود اقامه دامن مبارک در کتاب الزم خود برویت این شهاب آفروده اند که آنحضرت زودست
 در شب و متاب بسوی صلی میفرستند که نگاه حضرت جبرئیل در نهایت امان دوزخندگی ظاهر شد ندان
 حضرت بیوش نشاند چون بخود آمدند دیدند که حضرت جبرئیل سر آن حضرت صلعم را بر سینه خود گرفته و یک
 دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت نهاده و دست دوم را در میان دو شان آنحضرت گذاشته نشسته
 و می پرسند شما را چه شد که بی هوش شدید آنحضرت فرمودند که من هرگز گمان نمیکنم که چیزی از مخلوقات
 این نور و شمعشان بهم داشته باشد حضرت جبرئیل فرمودند که اگر شما اسرار غیبی را بریندیک پر در شرف
 و یک پر در مغرب و عرض بردوشان دست خیل تعجب کنید و با وصف اینهمه طول و عرض جبهه و بعضی عیار
 بسبب تجلی عظمت الهی نجیب باشد که بخت خرد می شود و این بود او در کتاب البصااحت از حضرت امام محمد
 باقر روایت کرده که از اصحاب کرام حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه این مرتبه بود که سر
 گوش جبرئیل را با جناب حضرت رسالت پناه می شنیدند اما صورت ایشان را نمی دیدند و حال آنحضرت این
 رضی الله تعالی عنه روایت کرده است که من روزی در خلوت آنحضرت در آمدم و حضرت جبرئیل را با حضرت
 دیدم آنحضرت فرمودند که منوس بر که غیر از اینها حضرت جبرئیل را چشم سمری بیند که در پیشو لیکن من از خدا بیا
 تو و عاقل خواهم ساخت که این کوی ترا در آخر عمر تو لاحق میشود و چنانچه حضرت ابن عباس در آخر عمر با نبیان
 بودند و ابوبکر نیز برویت این عباس از آنحضرت آفروده که در پشت نهیست که غیر از جبرئیل دیگری را
 حکم در اندیش نیست و حضرت جبرئیل هر روز یکبار در آن نهی غوطه میخورد و بعد از آمدن خود را می افشاند از هر
 قطره اینان یک کف نموده پیدا میشود و در رویت علماء این بارون دارد شده که آن نهی کونست و این هر دو
 از این مجلس رویت کرده که آنحضرت میفرمودند که اکثر اوقات جبرئیل پیش من در جاها سفید آید اما با جا
 سخاوت مرا دید و یاقوت بر جبهه ای ایشان درخته میباشد و سر ایشان مانند کیشک باشد از مر و اید و مگر ایشان
 مانند جهان در رنگ ایشان مانند برف چین ایشان خمید و دندانهای پیشین ایشان برق میباشد
 و بر ایشان در حقد جمالی از مر و اینهمه می باشد و در پایشان سبز و بر و پای ایشان طغوف بخری نهی
 میباشد گویا موزه های سبز پوشیده اند و ابوالخیر و ابن مردویه برویت این آفروده اند که آنحضرت روزی
 میفرمودند که شما را کاسه دیدار جناب رب العزت جلشانه هم میرسد است گفتند در میان من و در میان
 آنجناب تفاوتی نیست می ماند اگر این ترین آن حجاب بانهیم سوزم و طهرانی و ابن مردویه و ابونعیم سید ضعیف از ابوبکر
 روایت کرده اند که شخصی از یهودیان پیش آنحضرت آمد و پرسید رسول الله یا حبیب الله را از خلق خود پرده و حجاب است

حضرت جبرئیل

امام محمد

والوالدین بر ویت جابر بن عبد الله ان حضرت آورده که مقام جبرئیل جانب رست بجای الهیست و مقام
 میکائیل جانب چپ و مقام اسرافیل در میان این بر ویش رو و نیز ابوالشیراز خالد بن اسمان روستا که در
 ناحیای اعمال بندگان هم پیش حضرت میکائیل میسرند و بر ویت ابوسعید خدری آورده که آن حضرت
 فرموده اند که صاحب صور است اسرافیل است و ابوالشیراز و سب رویت کرده که لعلت گنا بکاران حرمت
 مطیعان و محبوبیت محبوبان درگاه الهی خدایتی است که متعلق به حضرت جبرئیل است اول ایشان را پنج
 کلمه شنید و بواسطه ایشان دیگر فرشتگان را میسر شد و حاکم بر ویت ابوسعید خدری آورده که آن حضرت
 فرموده که هر پنج پیر و کس از بندگان خاص و وزیر و مشیر مانده اند و در سپاه زیر سنایت شده و وزیر
 از ان سامان که جبرئیل و میکائیل اند و وزیر از انال زمین ابوبکر و عمر فاروق و طاهر است و بعد از حضرت
 ام المومنین ام سلمه رویت کرده اند که آن حضرت میفرمودند که در آسمان و فرشته شایسته از آنها نام هست
 و دیگر کسی درشت خوئی حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و در پنجمین زمین نیز دو پنجمین یکی زمره خود و
 دیگری داشت خوئی حضرت ابراهیم و حضرت نوح از می حضرت ابراهیم با سیم تبه است که در حق مخالفان خود
 نیز شفاعت میکنند و میگویند که من تبعنی فاند منی و من عصانی فایک عصفه و جیم و خدی حضرت نوح
 با سیم تبه است که میفرمایند لب لادن و علی الارض من الکافرین دیدار در امر نیز و دیار اندر زم خود و دیگر فرشتگان
 خود و هر یکی در کار خود بر صواب است یعنی ابوبکر و عمر و یحیی و زکریا و اسماء و الصفات و طهرانی و جهم و اسط و زب
 و من خود بر ویت عبدالعزیز عمر فرموده که روزی مردم بسیار جمع شده پیش آن حضرت اند و عرض
 کردند که یا رسول الله حضرت ابوبکر میفرمایند که نیکبای همه از جانب خداست و بدیبا همه از جانب بندگان
 و حضرت عمر میگویند که نیکبای و بدیبا همه از جانب خداست بگفته حضرت ابوبکر بر جماعت قائل شده اند و قبول
 حضرت عمر جماعت دیگر قائل شده اند و با سیم بحث و نزاع مینمایند که پیش آمده ایم تا ای مقدمه یا فیصل فرمایند
 آن حضرت خندیدند و فرمودند که طر و اتفاق است که در آسمان نیز سیم تبه مناقشه رود و ده شده حضرت
 میکائیل موافق قول ابوبکر گفتند و حضرت جبرئیل موافق قول عمر بعد از آن حضرت جبرئیل حضرت میکائیل
 گفتند چون مردم را دل آسانیم با هم مختلف باشیم از زمین با دلالی مختلف خواهند آمد بیا نیا پیش حضرت اسرافیل
 این قضیه را بر سر و فیصل کنیم پیش اسرافیل بروند حضرت اسرافیل بر ایشان هر قدر القا نمودند و گفتند که
 القدر خیره و شره و حلو و مره کله من الله تع بعد از آن آن حضرت به حضرت ابوبکر فرمودند که ایابا
 اگر حق تعالی میخواهد که کسی عصیان او نکند المیس را نمی آفرید حضرت ابوبکر بر عرض کردند که صدق الله
 و رسول و حاکم اناسا من بن عیسی بنی رویت کرده که من روید و گوشت سنت فجز استصل آن حضرت خوانده

بنا بر این که در این کتاب

در این کتاب

که سخن مردیانی که میگویند و گمانا که امانت است که هرگاه عهدهی بدین امانت را بر سر
 وقت یا باطن و دیگر عهدهی اگر چه در عقد معلوم باشد نباید که در قیام و قیام یعنی می تواند آن عهدهی است خود
 فرقی از ایشان چنانچه در عهدهی غیر از این قریب و دوری نصیب از ایشان جناب بدستند که مشرکان را در دنیا
 نخواستیم که در دنیا و خواهشها و خواستهای خود هر بار آن عهده را نقض کردند و از بداران ایشان این محبت کثرت
 و کثرت را بر توفیق که چنانچه در زمین سوره بارگاه است و اذا اخذنا ميثاقلکم و بعدا فو قلکم الطور و اذا
 اخذنا ميثاقلکم و اذا اخذنا ميثاقلکم لا تستفکون دماؤکم و ظاهر است که نقض
 عهده در شرع حرام و کبیره است و مخالف بقضای عقل این را به تباحت این شرح می کند که عهدهی
 می که بیدینان نیز متفق اند و مرکب این جریمه بدکاری انگارند پس حق ایشان بقض عهده که اگر از ایشان
 بتوقع آمده می آید ثابت شد و اگر تخص حال ایشان را بواجب کرده آید پس بعلی فاسق نشده اند بکل یعنی
 کفر نیز دارند زیرا که اگر کفر هم که این کفر ایشان را بیان نداند بکتاب خود که تورات است و موسی
 را که تورات وجود است نیز واجب حفظ نمیدهند و محاسن است که در کلام علی از مضمون خرق ترقی منطوق است
 یعنی یک فریق و اکثر ایشان تصدیق میکنند که نقض عهده گناه است و دلیل بر کفر ایشان بکتاب خود
 خود و بر ایشان از داوره دین است که اگر ایشان را بکتاب خود ایمان حاصل نبود و بدین خود قائل نمیدانند و اگر
 کسی که موثق آن کتاب سخن گوید یا بطریق قواعد آن دین دعوت کند انکار نمیکردند و در پی ایضای او می شدند
 و لما جاءهم رسولهم و هرگاه که پیش ایشان میسر که آمدن او را هستند و عیسی علیه السلام
 نزد خدا زیرا که معجزات او مانند معجزات انبیای سابق دلیل قوی بر صدق اوست و عهدهی امضا و تائید
 معتمد یعنی آن غیر تصدیق کننده است کتابهای را که همراه ایشان است از تورات و زبور و غیره و اگر از آن
 این غیر و آن کتابها خبر داده اند که اگر این خبری آمد آن خبر درست نیست پس بقضای حال ایشان این بود که
 بسبب آمدن این غیر ایشان بر کتابهای خود افزون میشد و ایشان بالعکس می گفتند و بکتابهای خود نیز کفر
 ورزیدند زیرا که بعد از قیام از این اولی الکتاب یعنی بر تافتند که قاریان که آنها را عهده کتاب داده بود
 و فی الحقیقه یعنی آن کتاب بطور کمال و آن کتاب مطابق این خبر نمیدانند کتاب الله یعنی کتاب خدا را که از
 سابق او را کتاب میدادند بحقیقت مضامین آن کتاب اعتراف می نمودند که گویا اینقرآن کتاب را یافتند
 و سوره طه و هم یعنی پس پشت خود که صلا التفاتی بان ندارند و لفظ و معنی آنها نمی بینند و چون کتاب پس
 پشت باشد اصلا در مطالع و درس و تکرار بکار نمی آید پس ایشان بسبب اعتراف کی برکت شدند که آن کتاب را
 بکفر کردند یعنی گویا که ایشان هر چه نمیدانند پس اصل طلق را بر کتاب الهی اختیار نمودند از اینجا معلوم شد که ایشان را

کتاب خود نیز ایمان حاصل نیست حضرت صفیان ثوری رحمة الله علیه میفرمودند که پیرویان ثوریت را در غلامان
 و سیاه چهره میگزینند و نیز در لاجور و طلا میگزینند لیکن طلال و حرمال نمیدانستند و حرام و احرام نمی انگاشتند
 از حیثیت تقی تعالی ایشان را به تافتن کتاب الهی و صف فرموده و مسلمانان را نیز میباید که از انانیت این عمل تبرکند و در
 پی علم بکتاب خود و عمل بضمون آن باشند اللهم اذ قنایا شریین پیرویان بر همین قدر گفتا میگردانند لیکن
 ایشان کتاب الهی را پس پشت انداختند و ابغوا ما تشاء الشیطانین یعنی پیروی کردند آن فتنه و فیه را که
 تفاوت میکردند شیاطین جن انس علیه السلام سلیمان بن جعفر و عهد پادشاهت حضرت سلیمان قصص ایشان چنان
 بود که حق تعالی حضرت سلیمان را پادشاهی عالم داده بود و جبرئیل و انس و جانوران وحشی واد و دیگر مخلوقات الهی و
 اینان شیاطین جن نیز بصورت آدمیان متشکل شده در کارهای شایسته مثل غواصی و سنگ تراشی و بنا
 عمارت بلند و ساختن حوضها و قلعه و انصوریات عجیب و نقوش باغریب مصروف میماندند چنانچه در جاهای
 دیگر از قرآن مجید مذکور است و با حیثیت اخطا آدمیان با جنیان بی پرده رود داده بود و با هم نشست و برخاست
 میکردند و شیاطین جن بجهنم آدمیان اعمال عجیب و غریب خود را اظهار میدادند و افسوسناکیا میکنند و میگویند
 صیرح بود مثل سمای تبارک ما بهای شیاطین یافت که در اغوا و کفر و فتنه انداخته اند پیش از میان میجو اندند
 و بسبب خواندن آنها عجب بسیار ظاهر میشد و جهت اول خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار
 پس برگزیده کرده آن آدمیان شیاطین را بکنشیدن آن افسوسناچیزهای و در و رازی آورده و گرد
 کسی را می کشند و یکس را بند میگردانند و در شکم کسی درآمده در روی نمودند و بعضی احیاناً بر جسم از تنها
 بنی آدم تا شیری کرده می انداختند و چون آن افسوس بر خوانده میشد را میگردانند و آدمیان متعجبند تا شیری
 آن افسوسها نشاند و تعلیم تبارک و آن پیشوایان شیاطین کردند و ظاهر است که افعال جنیان نسبت بافعال آدمیان
 حکم خوارق عادات دارند و دوم آنکه ارواح بعضی امراض در شرارت و خبیثات حکم جنیان پیدا کرده اند که با طبع
 فکر و پرورش خود را دوست میدارند و میجو مانند مردم و میسوی ابرجوع آند شیاطین الجن و بعضی افسوسها اشجا
 بان ارواح و کلمات عظیمه هر طریقت بان ارواح با آدمیان تعلیم نموده و بجا آوردن سجده و قنایا بر
 آن ارواح و دیگر افعال تعظیمیه از شر این خواندن آن افسوس میساختند تا آدمیان در شرک و ضلالت گرفتار
 شوند و آنرا عجیب برین عمل مترتب میشد و رفته رفته این تعلیم ایشان را راجع و شبهه گشت تا آنکه حضرت سلیمان
 علی نبیا و علیه الصلوة و السلام نیز بر این طبع شدند و اصف بن برخیا که وزیر ایشان بود حکم فرمودند که شیاطین
 را حاضر کرده آنچه پیش ایشان از این باب است همه را جمع نموده و در چند دفتر نویسانده زیر کسی از من فرستید
 و من بعد تعقیب کنید که شیاطین و آدمیان با هم نشست و برخاست میکنند و راه تعلیم و تعلیم با هم سلوک از دنیا و دنیا

حضرت سلیمان زنده بودند بهیچان سلوک نشد بعد از وفات حضرت سلیمان حضرت بن بر جیا نیاطین پیش
 مردم خیال انجهار که زند که حضرت سلیمان بر زور سخن این همه ملکات حاصل کرده بودند که باد و وحوش و جن و انس
 بای ایشان سخن بودند و آن همه سخن خود را زیر کمر خود ندن کرده گشته رفته اند حال آنکه میرین است که آن
 مکان کافیه آن کتابها را بر آید و موافق آن عمل نمایند تا مانند حضرت سلیمان از دوست شما نیز عجایب
 غریب و معجزات نماید مردم باخواهی شیاطین آن کتابها را بر آورند و آن افسوسها را خوانند و گرفتند و نه از هیچ
 دران یافتند تا آنکه اشتغال بتجربیت و علوم دین طلق موقوف شد و یکی است ایشان تحصیل علم نمودند
 مصروف شد و وقتیکه شیاطین باخواهی ایشان منظور بود اطاعت آن افسوسها خوب میکردند و آثار هم
 بسیار عجیبی مرتب میشد هرگاه شیاطین دیدند که اینها را تعصبات ننشاندند و زشت الهی اراض تمام نمودند
 از اطاعت آن افسوسها زنده و دست کشیدند و آن آثار کم شدن گزشت پس بسیار این حادثه چند
 مرتبه عظیم ر دین پیو دیان یاه یافت اول اعراض از کتابها که ای کای علاج امراض روحانی بود و دوم
 اعتقاد و تاثیر نامهای بتان و هلاک نیاطین بجا آوردن نذر و قربان بر آنکه صیر کفر و شرک است سوم
 سوختن در حق حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام تا آنکه انکار نبوت ایشان کردند و گفتند که سلیمان
 ساحری بود و کار چنانچه این جری از شهر بن جوش رویت کرده است که پیو دیان هم میگفتند که بیدیدند
 اگر حق را باطل خط میسند و سلیمان را سحره انبیا نگویند حال آنکه سلیمان ساحری بود و که بر زور سخن است
 با وسوسه و شیطان حق تعالی آن فعل شنیع را که از پیو دیان سر بر میزد یعنی اعراض از کتب الهیه و تاثیر نامها
 اصنام و شیاطین نکوش فرمود و ام سوم را که گمان ساحری حضرت سلیمان بود باین عبارت نمود
 که و ما کفر سلیمان مبین و سحر کافر نبوده سلیمان اعتقاد و تاثیر اصنام و شیاطین بجا آوردن نذر و قربان
 برای آنها که موقوف علیه حیرت زیر آیه پنجم بود از پنجمان باقر جمع کثیر از پیو دیان و عصمت سخنران از کفر قطعی
 است بلکه بدیهی است چه نصب نبوت با کفر منافات صحیح دارد و کجاست انبیا بر افع کفر است اگر خودی کفر
 نقض عرض نیست اول لازم آید و لکن الشیطان یعنی و لکن نیاطین جن و انس که بجهت سلیمان بدین سخن
 او ایسان آورده بودند و در گروه مسلمان داخل شده بودند و در جوهر نفوس ایشان شرارت و کفر خمر بود و بعد
 وفات او بمقتضای حجت کاس من خود کفر آینه کافر شدند و تهمت دروغ بر سلیمان بستند که او نیز اعمال
 می نمود و بسبب همان اعمال خبیثه جن و انس و وحوش و طیور و باد و دیگر مخلوقات را سحر و تارام بود
 و برین گفتن و تمقار کردن قناعت نکردند بلکه شروع کردند که یَعْلَمُونَ الذَّائِرَ الشَّيْخَ کَیْفَ تَعْلَمُونَ میگردند مردم
 را اعمال سحر مردم دیگر را هم در زند خود کافر و ساحر سازند و مردم با قرا و دروغ آنها قریب خورده گمان کنند

بیت انسا حرم و احکامها

در حدیثی مذکور

والا سحر غیر عالی قدر چنان مشغول شد و رنج باید داشت که حکم سحر مختلف است اگر در سحر قوی یا
 فعلی که موجب کفر باشد مثل ذکر نام شیطان و ارجح خبیثه تعلیم کرنا یا بن حضرت رب العزت است مثل
 اثبات عموم علم و قدرت و غیب دانی و شکل کشائی یا ذکر غیر الله یا سحر کثیر بعد و غیر ذلک واقع شود بلا شبه
 آن سحر کفر است و صاحب آن مرتد میشود و همچنین کسی که این نوع سحر را بر اهل طلبی از مصلحت خود و گماند وید
 و دهنده کافر میگردد و احکام ارتداد بر وجاری است اگر مرد است و در مهلت باید داد تا توبه کند
 و از آن قول قول تبرانید و بعد از سه روز اگر توبه از وی درست نشد او را باید کشت و باید بر تافت و در
 مقابر مسلمین نمین نباید کرد و باین مسلمانان تکفین و تخمین نباید کرد و بر او اوقات و در صدقات نباید
 و اگر زن است نزد امام شافعی نه او را هم بکشد و در مردان بعد از مهلت سه روز باید کشت و نزد امام عظیم
 هم باید نمود تا توبه بطلوع نماید و اگر در سحر قوی یا فعلی که موجب کفر باشد لیکن صاحب آن دعوی
 میکند که من سحر خود می توانم که کار خدائی کنم مثلاً تغییر صورتهای آدمیان بصورتهای جانوران یا نیک
 چوب و چوب را نیک تو انم کرد یا کافر غیر آن او عجزات ایشان تو انم کرد مثل طیران در هوا یا قطع
 یک ماه در یک لحظه پس و نیز کافر مرتد میگردد و نفس سحر بلکه بجهت این دعوی و اگر سبک بود که این اعمال
 مداخلتیه است که سبب آن قتل نفس یا بکار کردن صحیح و صحیح ساختن بیمار و ترسانیدن امن و افساد
 تخمیل متو انم کرد پس این سحر نزدیک وقت است و صاحب آن ضرر و فاسق اگر سحر خود را پاک نفس معصوم
 نماید مانند قطع الطریق و خفاق او را باید کشت زیرا که ساعی با افساد و در میان ساحر و ساحره
 باب فرقی نیست این است آنچه امام فخر الدین زاهدی و دیگر علمای حنفیه متفق کرده اند و در رویه از امام عظیم
 چنین آمده که چون کسی معلوم کند که سحر میکند و با قریب این جنون است شود او را باید کشت و طلب
 از وی نباید نمود و اگر بگوید که من ترک سحر میکنم و توبه بنمایم سحر او را قبول نباید داشت اگر بگوید که من سابق سحر
 میکردم و از بدنی این شغل را ترک کرده ام قول و قبول باید داشت و از خون او باید در گذشت و نزد
 امام شافعی اگر شخصی سحر کرد و بسبب سحر او سحر مرد و از ساحر باید پیسید اگر اقرار نماید که من او را سحر کرده بودم
 سحر من در غالب احوال میکشد و بر قصاص واجب میشود و اگر بگوید که من او را سحر کرده ام لیکن سحر من گاهی میکشد
 و گاهی نمیکشد پس این مثل شبهه عمد شد احکام شبهه عمد جاری باید ساخت و اگر بگوید که من او را سحر کرده بودم
 اتفاقاً نام این بانام او فوت افتاد یا گذارد و در موضع سحر افتاد و دوری تاثیر کرد پس این مثل خطا شد احکام خطا
 بر وی جاری میشود و اینجا شبهه است که اکثر بظاهر میرسد حاصلش آنکه افعال عارقه عادت که محض قدرت الهی
 صدور یا بعد از اوقات اذوا یا بظهور میرسد مثل تقلیب اعیان و تبدیل صورتهای همچنین آن

افعال که شبیه معجزات غیر ان اند مثل احیای موتی و قطع ساعت طریقه و یک ساعت و مانند آن نیز از اولیا
 کثیره الوقوع است و احوال نویسان آن اولیا آن افعال را در کلمات و مناقب آن اولیا نویسنده پس
 نسبت فعل الیه بغير کفر باشد و اینجا هم کفر لازم آید و اگر نظر به نسبت ظاهری که آن غیر از کفر نباشد پس در
 حق ساحر چه حکم کفر کرده اند بلکه در حال دعوتیان و غلام خوانان که بسببی و دعوت ایشان این حجاب
 بسیار ظاهر میکنند نسبت تمام با ساحران بهم میرسد و وجه فرق چیست جوابش آنکه افعال غارقه عادت خوان
 شبیه معجزات غیر ان باشد خواهد از جنس کفر بگذرد و قدرت الهی نزد باراده او ایجاد و صادر میشوند و در
 افعال که از دست او یا ظاهر میشوند و افعالی که از ساحران صادر میگردد و درین باب فرقی نیست فرق
 است که اولیا و دعوتیان و غلام خوانان آن افعال را نسبت بغير خدا نمیکند بلکه تقدیر است او تعالی
 یا خواص سما و افعالی نسبت مینمایند پس شکر کی لازم نمی آید و ساحران آن افعال را نسبت بغير خدا از ادراج
 خبیثه ویران و خواص فوہا و اسما احسان نمینمایند و لهذا آن افعال را در قابوئی خود میدانند و در حکم خود
 می انگارند و بر آن افعال جبریت میگیرند و علوان میخوانند و ندو و قرآن بر آن ارواح خبیثه و آن
 احسان باطله و زحمت میکنند پس شکر صحیح لازم می آید و موجب کفر میگردد و بمثابه آنکه افعال عادی
 الهی مثل خشنیدن و زدن و توسیع زرق و شغای مریضی مثال ذلک را منکران نسبت با ارواح خبیثه
 و احسان نمینمایند و کافر میشوند و موصدان از تائید اسمی الیه یا خواص مخلوقات او میدانند از او دید و عقاید
 یا دعای اسلامی بندگان او که در جناب او در خواسته انجام مطالب میکنند میفهمند و در ایمان ایشان
 خلل نمی افتد کذا ایدیم بر آنکه حقیقت سحر چیست و اقسام او چیست و کلام قسم او موجب کفر است و
 و کلام موجب فسق و کلام مباح که در شریعت جایز است تفصیل این بحث طولی میخواهد بچنانکه حقیقت سحر
 حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیب غریبه عادت بمنزله اولت اسباب خفیه بی توسل بحجاب الیه به عیالات و
 اسمای و تعالی و نسبت آن افعال تقدیر است و تعالی و چون به باب خفیه بر عالم چند قسم است سحر نیز چند قسم شد
 و ضبط آن قسم است که سبب خفی یا تائیر روحانیات است یا تائیر جسمانیات و روحانیات یا روحانیات کلیه
 مطلقه اند مثل روحانیات که کلب و فلک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئی خاصه اند مثل روحانیات که
 و چون کوشیا طین و نفوس غارقه بنه آدم که آن نفوس بعد از تسخیر و کار خود در لغت میندیشد
 مانند کبریا الموحده و سکون الیا جسمانیات یا بسبب کید و اجتماع کیفیات تائیر عیسیه مانند یا خواص
 یعنی بمقتضای صدور نوعیه بی توسط کیفیات مثل مذبح قنطاریس این را باز بطریق تحصیل مناسب با روحانیات
 و تجلیات تائیر آن نماید که اسمای آنها و التجا بوی آنهاست بشیر الط معتبره یا تصویر سیاه و ساختن مشهوری

بنا بر حقیقت سحر و اقسام او که در کلام حرام است و کلام حرام نیست

مناسبه کردن علمای مرغوب بنیایا مآد کلامی که مفردات آن کلام نه ملاحظه ترکیب اشارت نمایند و طبیعت
روحی از اذرا حیا فاعل محیی که از دور قوتی از اوقات سر بر زده و زبان خاص معام راجع و شناسی و جاساخته
پس تمام هر نظر بر این متفوق تعدد و کثیر پیدا کرد اما آنچه راجع و معمول است چند قسم است یک قسم آن که عده تمام
ست حجر کلدین در حجر نابل است که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام بر آن در مذکب و ابطال عقیده ایشان
مبعوث شده بودند و اصل انجیل را خرد از ناروت و واروت است که آن نابل از ایشان آموخت
بکار بر بند و دور وی تمسک بسیار نمود و در کل این که سکنه نابل بودند و خیال مشغول انجیل بودند و نور سچ معتبره
نور است اندک حکمای نابل در عهد نمرود در شهر نابل که تختگاه او بود و شش طلس ساخته بودند که عقول و ادم در
ادراک آنها حیران بودند اول نیکو بطر آنس ساخته بودند که هر گاه جاسو یا زوی در آن شهر آمدی از آن بطر
آوازی بر آید که تمام نابل شهر آن آواز می شنیدند و میدانستند که مقصود او چیست و آن جاسوس
و زود رس یک فتنه دوم طبله که هر کرا چیزی گم میشد نزد آن طبله آمد و چون نیکو بر آن میکوفت از آن طبله
آوازی آمد که فلان چیز تو در فلان جاست و بعد از تفحص همچنان می برد سوگند آینه که برای معرفت حال غائب
ساخته بودند هر گاه در آن آینه صاحب غرض نگاه میکرد و خیال غائب او در آن آینه نمودار میشد و در حجر نابل
صحرایا کشتی یاد کرده صورت او بحالی که آن غائب در آن حال میبود مشاهده میکرد و اگر بیماریا صحرایا مقیم یا مالک
یا مجروح یا مقتول میبود و همچنان نمودار میشد چهارم حوضی که در هر سال یکروز بر لب آن حوض خینی تربیت
میدادند و اخیان و شهرت شهر حاضر میشدند و هر کس هر چه بخواست از خبر تها و دشواریا می آورد و در آن کسیرت
چون ساقیا بر آن حوض بر آن نشانیدن هر موی استاوند و از حوض میکشیدند بر کس هر کس بر آن
که خود آدرده بود و پنجم تالابی که برای طلم خصوصات و تحصیل قضا یا ساخته بودند اگر دو کس با هم منا زعت میرا
می آمد و حق از باطل جدا معلوم نمیشد بر سر آن تالاب آمدند و در آن تالاب درآمدند هر که بر حق میبود
تالاب یا این نافت او میشد و غرق نمیشد و هر که بر باطل میبود و آب تالاب باسی سر او میگشت و او را غرق
میکرد و اگر آنکه برای حق گردن نهاده بود و از دعوی باطل خود باز آمد و نگاه نجات میدافت ششم بر سر
نمرود و خن نمانده بودند که زیر سایه و مردم در بار می نشستند و هر قدر مردم افزون میشدند سایه آن
پهن تر میشد تا آنکه بعد و یک لکه میرسیدند سایه کم مانقدر افزون میگشت و چون ازین عدد و یک سن یاده
میشد سایه طلق نمیمانده و هر در آفتاب می نشستند و نمرود که پادشاه آنها بود نیز درین باب تو غلبه داشت
گویند که این نوع سخن شکل ترین انواع است تحصیل آن صعب است تمام دارد و بعد از آنکه کسر را وصول به
حقیقت این صناعت میسر نشود هر کس از چهار مخالف عادت یا منع و فوق عادت میتواند چنانچه

معالمی است که اهل ازان عاجز باشند مثل برهنه خدام و زبانت عشق بر همه زومی تواند شد زیرا که او
 استخوانت روحانیات تدبیر میکنند و طبعیات متعانت جمانیات و گنداین صنعت آنست که جسم از
 فلک گرفته تا عناصر و مواید روحی دارد که در باوست تا اثرات جسمانی بطبعی از روح اند چون روح
 تمام عالم نزدیکتر خورشیدند که با مالک جهان شدنی است چنانکه در تعالی قهر و شمشان روح سفلی از
 است چنانکه باطل و از عظیم بر باطل و بسید خوش نقل کرده که در شمس ابل در میان این هر دو است از عت
 بدین است که از باطن آن قسم طاقت خداست مانند که میرح و زحل از عت است من عاجز اند بر باطن
 چون بیکلام شمشیر خورشید ساخته است تعانت روح بر روح منوره بسید خوش را بخت و بی جنبه تعالی
 شمر او نفع شد و در باطن و دیگر نیز بهین قسم قصه باطل نیست چون حضرت ابراهیم میداند حق تعالی ایشان را
 و جسم را روح منوره همه در دست قدرت و تعالی مجبور بر روحی استیار و دیدند و از هر تری و دور از او
 و جودیات و حقیقت گشت چنانچه در سور انعام بیا یانشار متعالی من قوله تعالی فکذا لک ترک
 و هم ملکوت السموات و الارض تا قوله الف و صحت وجه للذی فطر السموات و الارض
 حنیفا و ما انا صر المشرکین و این نوع سخن کفر صحت و شرک منعت زیرا که در شرط این سخن را نبرد
 و نبشته اند اول شرط این است که از روح را بر دلها طبع و اندوهر که گمان سخن و جل حق آنهاست و الا
 آن را اجابت نمکند و بطلب ما اند نیز و کیفیت دعوت روحانیات که اکتب نمی نویسند که اینها
 و کند زیرا که او اقرب بعالم سفلی است و بوسیل او دعوت طار و علی بن القیاس در الفا و دعوت قمری
 زین که بگوید ایه الملك الکرم و السيد الرحیم و مرسل الرحمة و منزل النعمة و در دعوت عطا
 بید که بگوید کل ما حصل من الخیر فی وجهک و کل ما یندفع من الشر منی فهو منک و نیز گوید ایه
 السيد الفاضل الذی اخلق العالم بحفیات الامور المطیع علی السیرة و علی بن القیاس دعوت که اکتب
 و طهرت که این اعتقاد و این قول منافی سلام و توحید و استغنی باشد و بخواهد است که این بل تسلیم
 در دست و در دست طریق تسخیر تعانت جمیع روحانیات کلی جزئی و علوی سفلی و فاکر و غصه و بیط و
 هر که رسید استند بعمل می آورد و در حق که روحانیات امراض و مذمب گیر روحانیات این تسخیر میکرد و با آنها
 اتصال بهم میرسانید و اعمال عجدیه و میکروند و با یونانیان از ایشان بطریق تسخیر روحانیات علوی القیاس
 منورند و چنین فهمید که چون روحانیات علوی سر شدند و دیگر حاجات تسخیر روحانیات سفلیه که روحانیات
 سفلیه غیر از قبول و تاثر نصیحت فاعلیت و تاثر مخصوص من علویات است و قدای مبدیان جمیع روحانیات
 تسخیر میکنند و از هر یک کار که متعلق باوست بگیرند مصرع و للناس فیما یعشقون مذاهب

پس خبر باری که خود و پندیان موجود است و یونانیان بعضی از انکشاف کرده اند و قسم دوم از ان که خبر شیخ
 در نیاطین است خاصه ان سبل حصول کثیر الراج است و درین سخن کلمه ای چون مثل بهو الی و سهوان و
 امثالها انتخاب کردن و تصریح کردن و اباحت نمودن و مذکور و قرآن بر آنکه از این در عطر است مناسبه در
 مواضع حضور آنها نهادن ضروری افتد و کفر صریح لازم می آید و قسم سوم از ان پیدا کردن بهرت و درین
 ضروری افتد که اول انسانی را که قوی القلب و التجهیه مرده باشد فحصر نمایند بعد از ان روح او را بخوانند بعضی
 الفاظ که شبیه کلمه ای شیطانی میباشد و تعلیم فطره نسبت با نهادن بیان میکنند بخود و بنده بسیارند
 و بقوت آن الفاظ و نهادن اندیشه و رویداد آن ارواح را در حکم و قلوبی خود کوشند سجده بکنند غلام یا نوکر
 بهر چه نامور فرمایند انجام دهد پس این عمل هم مایه تزلزل کفر است یا قریب بکفر میسراند و غالباً این قسم
 ارواح که بعد گاری امور شیطانی و غضبیه متوجه بنده میشوند الا ازین بنیت مثل نشود و انفاق پس مخالفت
 بخاست نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم از ان فساد تخمین است که توسط بعضی ارواح جنیان در خیال
 شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه موجود نیست بطر آید یا از صورتها یا از تخیله خود بترسد یا حرکات غیر واقعی را
 واقع نماید و این نوع را نظر بندی و خیال بند نامند و در قصه سحر و فرعون از تبت بحیل الید من سحرهم
 انھا استعجی من نوع سحر نمودند و این نوع سحر اگر در مقابله بکفر ارفع و دالات آن کرده شود و یا در مقابله
 اولیا بر معارضه آنها بعمل آید حرام دیگر است و همچنین اگر بسبب این خیال بند کسی را وادارند و از عرض او
 خیانت نمایند بکفر بشود و این سحر نفس کفر نیست لیکن در وقتیکه تصرف خیال شخصی نمایند التجاب ارواح جنیان یا
 ذکر اسماء کبری جن ضروری افتد اگر ان التجاب و ذکر قرون عظیم فطره نشود و کفر لازم آید و قسم پنجم سحر اصحاب اولیاست
 که سابق درینود و راج بسیار دشت و حال نام و نشانی از ان موجود نیست و ان را تعلیق الکون نیز گویند
 طریقه اش چنانست که صورت واقع مطلوبه یا مطلوبه که پیش نظر داشته و هم را تحصیل آن متعلق کنند و
 شرایط اربعین را تعلیل غذا و اغزال را اختلاط مردم و غیره ماعمل آید تا ان طلب حاصل شود و حکم این قسم
 است که اگر عرضی مباح بان قصد نمایند مثل تعریق بین الیهین یا الماک ظالمی و کافری مباح است و اگر عرضی
 ممنوع بان قصد نمایند مثل تعریق بین الیهین یا الماک معصومی حرام است بالجمله مکرمه بشارت بغفل دارد
 فی نفسیه قیومیت و قسم ششم سحر سحر است یعنی بسبب خواص اشیا که فعلی عجیبه صادر نمایند و ان
 خواص هر کس معلوم نباشد مثل آنکه چون خواهند که از انگشتان آتش بر نهند و زنده قدری نوره کاسه
 بر سر تر کرده قدری گفت دریا بان بیامیزند و در پشت بمالند و فقط بران مقام بریزند اگر در مجلسی شمع یا چراغ
 در آن سوزد و ان شمع تا زایش را بخرزند آتش در گیر و در پشت بسوزد و قسم هفتم سحر حیل است که بهر تعانت

ایمان تو بود که از تو برآمده است حالا برو که در من جو کامل شدی من میپز زالی که فیت من بود گفت که من برکت
 آید و حق بخرامه بودم حال چو نیت ختم و ز اینها هم اسیر نفی که روز پس طلب من حاصل نشد آن سر زالی گفت که تو نه
 میدانی قیام اینها من بطوری باشد حالا هر چیز را هر چو خواهی گفت همان قسم خواهد شد من قسم کنم که من چشم در
 چشم آن سپهر زالی گفت که بگذارد گندم بگوید و در من اندازد و بگوید که از زمین برای بکار رفتن من بزرگ لغت کرد و از
 شود که از شد با لغت خوشه برار خوشه برار و در باز گفت که شک شک خوشه شد باز گفت که اگر باشد آید و شد باز گفت که
 آن بخت شنوان بختی چون اینها است دیدم که هر چه را هر چه میگویی که من میگویم همان میگوید در دل من افروخته اند
 بسیار بر رفتن ایمان خودی آید و قسم خدای خرم ای مادر مؤمنان که آن دل من حق است بر سر
 مکرده ام و ز خواهم کرد و حال در صاف پیغمبر خدا را شنیده ام و درم که از ایشان یاد میری بر قسم ایمان
 من باز آید چون ایشان از نیافتن نهایت و هر قسم صحت نام المؤمنین میفرمودند که یا آن جناب بسیار مود
 بود و بر من آن زن بشنید همه یا آن رفت و حال خود را بیان بر چه که این صحنه به من حیرت زنده که
 برای با آمدن ایمان او تدبیر میگویی بگر این عیال و بعضی یا آن دیگر گفتند که اگر مرد و مادر و پدر تو
 رده و یا است خدیو که از اندازنده باشد تر گفتار نیست و صفت آنها با آن ایمان تو بود باز کرد و این گفتار
 از راه زایشی رویت کرده او از مارون بن ربیع نقل کرده که من روزی نزد عبد الملک بن مروان که پادشاه
 وقت بود بر ملاقات رفتم دیدم که نزد او شخص شسته است که برای او مسند انداخته اند و بکعبه ننشاند و زمر دم در
 پرسیدم که این کیست که برابر داشته باشد شسته است گفتند که شخصی این شخص ازین است که به روت
 ماروت را دیده ام و است گفتن همین شخص گفتند که پیش او رفتم و سلام کردم و گفته باری پیش من مدتی
 ماروت و ماروت رفتن بکنید و این گفتار اشک چشمان او جاری شد گفت که قصه من این است
 من طفلی نو جوان بودم و پدر من در عالم صغر سن گذشته بود و مال فراوان گذارفته رفته و آن بمنزل دوست
 مادر من بود و مادر من را بسیار دوست میداشت هر چه از من خواست میداد و بی محی با جابجا صرف میکردم و مادر
 من هرگز از من نمی پرسید که تو این مال را چگونه چون مدت دراز گذشت و جوان شدم به خاطر من آمد که از مادر
 خود بپرسم که این مالهای فراوان پدر مرا از کجا پرسیده بود چون از مادر خود بپرسم او گفت که ای پسر ترا
 ازین پرسید که چه عرض است بخور و عیش کن و هر قدر رفاه خواهی بخواه و از حال این مال سوال کن که همین بهت
 است من بپندیدن این سخن بسیار الحاح کردم مادر من مرا در خانه برد که توده توده مالها را نگاه بود و گفت که
 این مالها آن است برای چند وقت تو گفتار خواهم کرد ترا چه پروست که از وجه کسب مال می پرسیدی گفت که مرا خوا
 میخواه نشان بایده داد که اینقدر مال فراوان بکلام و جمع میتوان شد او گفت که پدر تو ساحر بود و این همه

الهامی خراوان با بجز مخرج نموده بود چون این سخن شنیدیم دل خود فکر نمودم و گفتم که انکشاف بال موردی است که
 بی همتان است مری باید که من نیز سحر بیاورم و چنانچه بدین این الهام خراوان را جمع کرده بودم نیز نزد باز در
 و پای می روی خود می گفتم از مادر خود پرسیدم که چنانچه از این خاص و رفیقان بدین درین ملک باقی مانده
 است که از هر ابر درین وقت باشد و آن اعمال که بدین دست پیشل و وجود باشد گفت آن رفیقان
 در سالان قصد می مانند من سالان سفر را درست کردم و پیش آن شخص رسیدم و با او تمام سلام
 کردم و پیش او نشستم او مرا شناخت و گفت که تویی و از کجای آئی گفتم پسر فلان گفتم که دوست شما بود
 چون نام بدین شنیدم در در بر کشید و شفقت بسیار نمودم و بهار جا گفت بعد از آن پرسید که چه حاجت
 درسی و یکم غفلت می پذیر تو آنقدر مال گذشته زنده است که تا چندینست خواهی خورد و بگویی محتاج نه خواهی شد
 من گفتم که بسبب استیلاج مال نیامده ام گفت که ای پسر من هرگز خیال کن من که در و صلا بهی و نیست گفتم
 من دست از تو این شمار ندارم نامم مثل پذیرن ساحر کامل گفتم او هر چند نصیحت میکرد من باز نمی آمدم آخر
 ناچار شد و گفت که باش فلان روز و فلان ساعت باید چون آن روز و آن ساعت باید من مستعد شده
 زنده و ایضا وعده از و زود خواهم دیدم او مرا قسمها داد و من میگردم و بنال او گزیده بودم تا آنکه فطر شده
 گفتم بیا تا در جای می برم لیکن خبر دار در اینجا نام ندان خواهی گرفت مرا همراه گرفته و رفتی که نیز زمین بود
 فرود آوردم و در خیال خود شمار کردم که صد و چند ازین طمی کردم و هرگز روشی افتاب و اینجا که نبود چون
 پائین آن زمین را رسیدیم ناگاه دیدیم که ماروت و ماروت نیز بجای آشنی در جوآن اند و چنان اینان مثل
 سپهر کلان کلان و پرهای ایشان پس و در آن چون بصورت هولناک اینها را نظر افتاد بی اختیار از زبان
 برآمد لا اله الا الله بجز و شنیدن این کلمه بپای خود درخشید و او را ندان و او را ندان و ناگاه بعد ساعت سکوت
 کردند من بجز امتحان بار و یک گفتم که لا اله الا الله باز آنها را همین حالت رود و با سو و گفتم باز همین حالت
 رود و بعد از آن سکوت کرده است و سو بسوی من نظر کردند و گفتند تو از عنبر آدمی گفتم آری گفتم شما را چه
 رود و گفتم از آن باز که از زیر عرش بر آیدیم و درین عذاب گرفتار شدیم بیکاه بیکاه را نشنیدیم حالاک از زبان
 تو شنیدیم و قرار صلی ما را یاد و بی اختیار مار را در فغان کردیم حالاک که از کلام من گفتم از دست محمد
 گفتند آیا محمد بصورت شد گفتم آری بصورت هم شدند و وفات هم یافتند و بعد از وفات و خلفای و قائم
 مقام شدند و آنانی ز وفات یافتند و حال است او تابع یک شخص اند یا گروه گروه گفتم تابع یک شخص
 که او را پادشاه میگویند باین سخن ناخوش شدند باز پرسیدند که با هم اتفاق دارند یا اتفاق گفتم و با ما با اتفاق
 دارند یا بدین سخن خوش شدند باز پرسیدند که عمارت و بنا با ما بجز هر چه رسید است گفتم بنور رسیده است

و بعد از آنکه از این سخن خبر داده ام

این سخن نیز طول شدند و سکوت کردند لغتم که بسبب اتفاق است محمد بن یک شخص چراغی را در خانه خود
گذاشته که اصل این است که اکثر بقیامت خوش میجوید اگر غایب باشد تا مدت نیاست بجز بقیامت
منقطع خواهد شد و تا وقتی که است محمد بن یک شخص به هر بقیامت و درست بقیامت فراق خواهد شد
قیامت نزدیک خواهد شد و همچنین اتفاق دلی این است نیامین نیز دلی قیامت است و بعد از آن
و اما در بابی که طبع نیز علامت قرب قیامت است گفت که مرا وقتیم بفرماید گفت که اگر از آن که خواب نمیکنی
از کارش شکل در پیش است باز این شخص بگشت یاد و از آنها سخن بیاورست و فضاوت و ماروت و لغت آنچه
این جریر و ابن ابی حاتم و حاکم و دیگر غیر این از حضرت ابن عباس و حضرت امیر المؤمنین و بعضی ثقی کریم
و بعد از عبد الله بن عمر و مجاهد و غیره نقل نموده اند است که چون در زمان حضرت امیر این اعمال
اوم از زمین با آسمان صعود کردند گشت و در فرشتها آسمانی قیل قال این سخن بسیار شده و فرشتگان
حق بنی آدم تحفه و امانت و نظیرین و چون گشت راع کریم حق تعالی خطاب فرمود که در بنی آدم شهود
غضب را ترکیب کرده ایم ازین جهت مصدر معاصی میشوند اگر شماریم در زمین نازل کنیم و شهود و غضب
در شماریم بسیاریم از شما میترسید و شهادت میدهند که اس پروردگار با ما برگیریم از خون معصیت
و در هر چه شهود و غضب در میان ما باشد حق تعالی فرمود که از جمله خود و کس حسیه و برگیرید اختیار
کنید تا شما حقیقت کار بنمایم اینها ماروت و ماروت را که در کمال عبادت و صلاح در میان فرشتگان
ممتاز بودند منتخب نموند حق تعالی و اینها شهود و غضب ترکیب داد و فرمود که بر زمین بروید و در میان
مردم حکومت نموده باشید و موافق حق حکم کرده و ایشان را از شرک و فتن و زنا و خوردن شایسته و خوردن
فرمود که تمام روز در دنیا باشید و بفعل قضای مشغول شوید و چون شام شود این نام عظم را خوانده بالا آسمان
صعود نمایند باز وقت صبح نزد کنسید ایشان تا یکماه همین قسم آمد و رفت میکردند و لشکر ایشان در زمین
بسیار شد که و کس نیکبند و در فلان موضع هستند و هر واقعه حکم درست میفرمایند و فیصل خلوت الطریق
حق بے روبرو میکنند ناگاه زنی زیر دام که از جمیع زنان آنوقت در حسن جمال ممتاز بود و در روایت
حضرت امیر المؤمنین چنین وارد شده که از اهل فارس بود و لقب مشهور او در آن ملک بیست خت بود و در باغ
و بهر آنکه مکلف بر شوم خود و ادخواه شده پیش ایشان آمد گویند که در اصل و عاشق تو خشن است عظم
کریان گیر شده بود لیکن چون و از قدیم خوگر این شرب فاشک بود همین شرب را و به تحصیل الکلیک
ساخت بهر حال این مرد و فرشته بخود دیدن فریفته حسن جمال شدند و از فضل شمع و در خود هستند
او گفت که شما برین دیگرید و من بر دین دیگر با وجود اختلاف در میان ما حاضر میشوید و نیز شوم من مرد شربت

[illegible]

را بحدی سلسله ساخته اند که زبانه های ایشان بسبب کمال علمش از دکان بیرون افتاده و بقدر یکت حبس
دکان ایشان آب سر و خوش گوانا میزند و هرگز دکان ایشان این نمی رسد و العباد بالله من غضب الله
و این قصه در تفاسیر قدسین و متنی حقیقی و مستند امام احمد در کتب حدیث بروایات متعدده و طرق مختلفه که
بعضی از آن صحیح و مردی و ثابت است که امیر بین تکلمین مثل امام رازی قاضی ضیائی و دیگران این قصه را میگویند و اندر
گفته اند که در نظم قرآن چه که شعر این قصه باشد موجود نیست و روایات این کتاب را در آنچه مخالف اصول عقاید
و قواعد دین باشد معتبر نتوان داشت و در تفسیر و تفسیر و در جماعت اصول و قواعد دین لازم می آید و از آنکه در کمال
بالاجماع معصومند و در محاصره کبیره از ایشان منافی عصمت است و دوم آنکه این قصه را با وجودی که فتنای
درین عذاب است باید که با فرض عصمت تعلیم صحیح است و مردم را با آنها چه قسم اختلاط بهم تواند کرد پس باید که سلسله تعلیم و تعلم
درست شود و سوم آنکه زن ناجره را با وجود این خباثت چه تمسکین شد که بر او علم عظیم الهی آسمان می شود و
دعوت آسمانی الهی که شد نظر بسیار در کار است و عمده آنها تقوی و طهارت است چهارم سخن و تبدیل معیبت
از باب عقوبت است عقوبت را می باید که تسخیر و تخریب و تخریب و تخریب باشد و چون ازین فاجره رستاره در خشت
و تانده ساختند و بالای آسمان جا دادند که انوار همیشه بر زمینیان تابش نماید و موجب کمال تعظیم و
که در صورت انسانی چه قدر عظمت هرگز متصور نشود و پنجم آنکه زهره ستاره است معروف و مشهور از
سیارات سبزه که قبل پیدایش حضرت آدم مخلوق بود و از او است این قصه لازم می آید که این ستاره بعد
از وقوع انوار تقویم رسیده باشد ششم آنکه درین قصه زبان فرشتگان نقل کرده اند که ایشان در جناب
عرض کردند که با وجود ترکیب نبوت و غضب نیز عصیان تو نه خواهیم کرد و حال آنکه حق تعالی فرموده بود که
اگر دشمنان منند او سیان نبوت و غضب را می رسد زهره ستاره نیز به عصیت مبتلا خواهد شد پس هر چه تکذیب
تجمل جناب است لازم آمد و این فعل شنیع منافی محض ایست که چنانکه ملکیت پسند است نازل کردن این دو
فرشته آن بود که علم سخن نیز از علوم الهیه است بقای آن علم در نوع انسان مخلوق نظر خداوندی بود و نشان آن
نیست که این قسم علوم شماره کارک است لوم اعتقاد تاثیرات مخلوقات و غفلت از تاثیر خالق در دلها جایگزین
تبلیغ نماید و اندر علوم فلسفیه از ریاضیات و طبیعیات که ضرر آنها بیشتر از نفع آنهاست نیز انبیاء بیان میکنند
و از آن دیده و دانسته سکوت میفرمایند زیرا که حقیقت نبوت و دعوت اخلاق الهی است و مدارک اذکار
ایشان را با اعلی متوجه ساختن و این علوم و ریاضیات مغل می شوند پس لابد و فرشته را به تعلیم این نوع
علوم نازل فرمودند و در تعلیم سخن بجاخته نیست زیرا که نهایت کار سخن آن است که گفت و گو و پیوسته که بود
بگفتن و تعلیم آن باکی ندارد و مثلاً اگر شخصی بگوید که اگر فلان ستاره را پیش کسی چنین از شود

ذاکر فلان شیطان را عبادت کنی این طلب حاصل شود و دیگری بی این کلام رهش نیند و معتقد تا اثر آن کتاب را می بیند
 عبادت آن شیطان گردد که این عبادت و عقاوست و نیز علم سحر فواید بسیار دارد و مستعار در
 معجزات انبیا و کرامات اولیا و سحر جادوگران و طلسم و غیره نبات و شعبه به همین علم حاصل میگردد و در کتب
 ازین علم خیمه بزرگین چهره افروز نمیکند بلکه ساحران و شعبه بازان را مانند انبیا علیه السلام و اولیا نمینمایند
 بعضی اعمال سحر بر روی اهلک اعداء و تهیات زوچین و دفع شر ظالم تحسین شری می افتد و نیز چون شخصی
 قویا سحر را در دست از استعمال و ممکن است پندیده احتراز نماید حق فرید ثواب گردد که با وجود قدرت گناه باز
 باز ماند و نیز در آن وقت و در حضور اهل مردم را شوق این علم بسیار بود و نیز با غریب از سحر استخراجه کرده بود
 و بسیار این علم غریب و غریب را از ایشان را بهر سید بود و در اجتناب بهر مطلقا غافل شده که کتب الهی تعاضد
 فرموده باشد که در آن وقت از غیب و قافله تعلیم بر ایشان بود بلکه این مغشوق فرامید تا بدینست که از علم کتب
 بهرگاه استغنی نتوان شد و غیر از این از وصول کفایات و ادراک بنایات هر فن است و در بعضی
 ایشان از حال بشود و نه الحجا اتفاقا بجناب حق اگر چه درین پرده باشد نقد و قضا ایشان گردد و درین
 این سبب آنست که در لفظ قرآن و ما انزل علی الملکین و فرموده که دلیل سحر بر انزال کردن این کتاب از
 جناب الهی است و نیز از حال فرشتگان و در قرآن مذکور است که و ما جعل من احسن یقین کلام
 انما نحن فتنه فلا تأخذوا به الا ضحیحت و وعظ و پند و دلالت میکند بر انکه این پرده فرشته بخود می خورد
 تعلیم علم نمیکردند و نیز دلالت میکند بر انکه منظور از ایشان محض تعلیم نبود بلکه تعلیم و دفع از علم بهرجهت همین فتنه
 است که انسان را بر طایفه ای اگر تتبع روایات وارده درین باب کرده شود با یقین دریافت میکند که این قصه را
 بهر صلی است زیرا که آنچه درین باب مرفوعا و موقوفا و اخبارا و اوثارا و واروده قاطعاً برترک را سجد تو اتر سید
 گوید و خصوصیات واقعه خلافاً واروده باشد و انکار قدر متواتر خوب نیست و هر چند از طرق این قصه
 بیشتر نامعتبر و واهی اند لیکن تو اتر و ایهیات و ضعفانیر موجب حجاب حجت صدق میگردد و در آنچه در جبهه
 مخالفت این قصه با قواعد دین ذکر کرده اند بحسب ظاهر مسلم است اما چون نظر تعمق کرده شود در رجاء انکالفا
 بقواعد فخره دین ممکن محتفل است اگر صحت این قصه از روی روایات ثابت شود پس در کتب توجیه آن
 مخالفات باید افتاد و انکار روایات کثیره نباید بر جاست و الا کمزیرب قصه حضرت یونس و حضرت داود
 و انزال زلک نیز لازم خواهد آمد غلاستید ان گفت که عصمت ملاک از معاصی تا تو است که بر صفت شما
 ملکیت خود باقی باشند و چون شهوت و غضب آنها آفریده شد از صرف ملکیت برآمدند پس مقتضای آن
 صفت است که عصمت و طهارت بود و نیز از آنها در آن وقت توقع نباید داشت مانند انچه میقد بر بنیا و اولیا

مورخ کاتب

که روح آن زن را بار روح زهره متصل ساختند زنا را سابق این ستاره موجود نبود پس مخالفت واقع لازم نمی
 آید و بر این بکار و این مرد و دیو ملی از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده که من
 از آن حضرت پرسیدم که صورت تنهای مسخ شده چند صورت است فرمودند سیزده قیل و خرس و خوک
 و توبه زن و داریابی و سوسمار و طوطا و گزوم و دهموص که جانوری خور و در آنها دور یا میباشند و آنرا در
 عرف هندوستان جولا به گویند و عنکبوت و خرگوش و سهیل و زهره و گفتند یا رسول الله علم سبب
 اینها چه بوده فرمودند قیل مردی بود سرکش و دولت مند خود را بولت و بچ بازی بچاکس را زانم و آن نیکبند
 که با او این فعل میکرد و خرس مردی بود و محنت که خود را مانند زانم می آراست و مردان را بخود مسلط
 میکرد و خوک آن جماع از نصاری بود که نعمت نزول مایده را کفران کردند و توبه زن یا هیو دیان بودند که
 دور از شنبه شکار را می میکردند و مارا می مردی بود و دیوت که در میان زن خود مردان دیگر و لالی میکرد
 و سوسمار و هتالی بادینشینه بود که از قافله حجاج دزدی میکرد و طوطا مردی بود که سیوه مارا در سر
 و خنجران دزدیده می آورد و گزوم مردی بود زبان دراز که بچاکس از زبان او سالم نمی ماند و دهموص مردی
 بود چل خور که سبب محفل خوری خود در میان دوستان جدا می انداخت و عنکبوت زن می بود
 که شوهر خود را سحر کرد و کشت و خرگوش نیز زن می بود که از حیض غسل کلمات نمیکرد و سهیل چه یکبار
 بود درین که از هر کس پیچیده بزد میگرفت و زهره دختر پادشاهی بود که مروت و مروت را مفتون
 و در تفسیر زیادی در تفسیر قصه کورست که اداها الالفها فانت ان تمکن من نفسها حنة
 بعلمها الاسد الاعظم فعلها فدخلت بیتا و تطهرت و دعوت الله تعالی باسمه
 الاعظم فسبحها الله تعالی کوکبا فصعدت السماء و ما یعلما ان من احد یغنی و ان
 برده فرشته برگزیده که از کون مردم بدشتند و در تعلیم کفر خلاق زن طوطا می نمودند چنانچه شیاطین
 بلکه برگزیده هم نمیکردند که تا آنکه از خبر از یکدیگر و در بر قهر و نصیحت میکردند و پند میدادند و حق
 را بصفت تحاکم موصوف میاخذت یقول لا یتماحن فینة یعنی میگفتند یتیم ما گرفت خلق
 زیرا که خلق از ما سحر نموده کافر و عاصی میشوند پس در حق تو بهتر است که این سبب کفر و عاصیان را از خبر
 او برب خود اکثری و عاویست برای خود خیار بخشی و اگر مگر این سبب نشود فدا نگردد
 یعنی پس کافر مشوا بعتقاد تاثیر کوکب و شیاطین و ارواح خبیثه و عبادت آنها چون طالب اصرار کرد
 با وجود نصیحت و پند ایشان از تعلیم باز نمی آید و در تعلیم میکردند که هر چه بقدیر این قسم می شود و در
 تقدیر این هم داین ترتیب فلان باب تاثیر و نمیکند و این ترتیب در فلان باب پس از خدا بر سر

و من ان شغل شوا ترازنده رفته اعتقاد تاثيرات باطله بخشد و رقتيز ابدى در مقام سبكويد بيقع -
 هذا من الملكين على وجه التحذير ويقع عند السمع على جهة التعليم كما يقول الفقير
 من اخذ درهما بدهمين فقد ارى ومن فعل كذا فقد نزل فيقع من الفقير على جهة
 التحذير ومن المستمع على جهة التعلم فيزورهما فينير سبكويد واما لما جازيان السحر لا يتوصل
 الى اجتناب الخطر الا بعد العلم به كما لا يتوصل الى اداء المأمور به الا بعد العلم به يدل عليه قول
 تعالى فاعلموا انهم لا يعلمونها اي الهام كل نفس طاعتها يفعلها ومعصيتها يتجنبها وقد قيل
 لعمر بنى الله تعالى عبدان فلا تالا يعرف الشرف قال ذلك احدان يقع فيه وليس العلم
 بالسحر الله كما لا انتم في العلم بصفة الحمد نعت الملائحة المعاذات انما الانتم في العلم و
 الاستعمال لا ترى ان سحره فدعون لما تتركوا الكفر والعلم بالسحر لم يوجب لك نقصا في دينهم
 انتهى بايمان دريغا سوالي جواب طلب بان است كه چون تعليم سحر از فرشتگان نفعم در ان ازنيان ثابت شد
 پس با تعليم شياطين تعليم انيان فرقى نماند تعليم شياطين با چنانست فرموده اند و موجب كفر
 گرداننده اند كه ولكن الشياطين كفروا يعلمون الناس السحر و انهم يعلمون انهم يعلمون انهم يعلمون
 نفرمودند جواب بنوال در عين تفسير و فحشد كه تعليم سحر از شياطين مخرون با اعتقاد تاثيرات باطله و ترغيب عمل
 ميشد و تعليم فرشتگان باي پرسيزد و صياد و مقرون بنهي و نصيحت پس فرق واضح گشت و مورد وج
 و زوم بخلاف پذيرفت و با وصف آنگاه سحر بوديان با ما خود از شياطين است كه در عهد حضرت سليمان رخ گشت
 با ما خود از فرشتگان است كه در باب تعليم ان سبكويد و اين هر دو قسم بالبداهة مذموم و مشروك است زير كه
 حال شياطين در عداوت بنى آدم و اغواي اينها معلوم هر خاص و عام است كه آنچه ازنيان با خود باشند چه محمل
 اعتماد تواند شد و فرشتگان خوب طبيعت و وعظ و پند از علم خود منع ميكنند و باز مي دارند اين يهوديان
 به گزند سحر خود كه هر دو قسم ازنيان نيز معادوم القبح است دست بردار ميشوند فيستعملون فيهما و اين جمله
 عطف است بر اتبعوا يعني پس مؤمنان اين يهوديان از هر دو قسم سحر كه خود از شياطين با خود از ملكين است
 حالانكه تجاير اين هر دو قسم هر علوم دارند و بعضى تعلم القمام كنند بلكه مردم را ضرر ميرساند زير كه مى آموزند صا
 لكة فتنون به بيكي المكروه و كوجه و يعني ان اعمال را كه جلاي مؤمنان را نهد بسبب ان اعمال درميان مؤمن
 و زن او و اين جدلي بد و طريق واقع ميشود اول حكم شرع زير كه چون بكي اذن و شنود محقق تاثير سحر باطل شد
 كه فرشتگان زن از شنود و شنود از زن جدا شد و كذا فرسخ شد و دوم بطريق عرفت زير كه بسبب ان اعمال حكم
 جريان عداوت آبي درميان زن و چنين تاغصن متاخر مي شود و بنجر جلاي ميگردد و حالانكه اين جدلي سببه

ایست از کباب و موجب قطع جنب صحیح است و مخالفت و موضع شریع است که حکم با جلد مشایخ عقد و القاس
 آن فرموده است پس چیز که حق تعالی جعل میخاید ایشان قطع می کنند و چیزی را که او تعالی بدین باره ایشان
 او را برهم میزنند پس درین عمل تنسیم هم مخالفت مرضی او تعالی لازم می آید هم فساد عالم بوقوع زمانه قطع جنب
 و هم ضرر رسانیدن زن و شوهر و چون از مال سحرین عمل تنسیم را بعمل می آید که توان دانست که دیگر اعمال
 را البته باطل است آورد و باشند و در حدیث صحیح دارد است در سندی این جا که آن حضرت میفرمودند که بهترین
 سفارشات با قطع کباب است که در میان دو کس طبعی شوق و در مقدمه نفی و در محسنی مسلم و بهیت کرده
 که آن حضرت میفرموده اند که شیطان هر روز وقت صبح تحت خود را بر آب می بندد و تا بجان خود را بر آب
 زینت می زند و شب در آن روز غیر تر و وقت شام جائزه اعمال بنده می بیند که نیت بد و در میان مردم
 پیدا گردی آید و اقرب منزله است میاید پس کجای از تا بجان آدمی آید و میگوید که آن فلان کس را آنقدر و نه آنقدر
 که او را که و یادزدی از دنیا خراب نور و شیطان میگوید که منچر کردی باز در کجاست و آید و میگوید که آن فلان
 فلان کس را آنقدر که و در میان او و در میان زن او جدی انداختم شیطان بسیار خوشایند می آید و او را در
 میطلبت پس بدین خود می چسباند و میگوید که خوش پسری بوده و ابوالفرح اصفهانی در کتاب نیکوئی بر این
 عین دنیا آورده که حضرت امام سید مرتضی در کتب خود فرمودند که آنرا از تو حلال شد که در میان ستم
 یعنی بدی که ستم کنی یا نشنیده که امیر المومنین عمن بن خطاب رضی میفرمودند که نه تا برابر ستم کنی و نه
 مرد و زانی و جدائی معنی یار و دوست و شایسته که در گناه مساوی می آید و از اسلام بیرون می آید که از ستم بپوشد
 امثال اینها را بر تبه تاثیر نمی دارد و در همه محبت و درینه زن و شوهر را با کسب مال بفرق می آید و در
 و اما با عدالت بخضر نفرت با وجود و فخر و بوعث الفت هم شرعاً در همه خالفه رفت میکنند زن و شوهر و
 بگویند که از بگویند زن و شوهر مثل قتر و نفرت اعدای قلب عیان اینگونه خوار می توانیم که بزور ایمان محفوظند ایم
 و معتقد به ثبات طهر شویم ازین نوع حکم در دل تاثیر کند و دل را از محبت نفرت باز گرداند چه ستم
 محفوظ تا بهیم ماند مبادا و اما ما را از حجب پنهان و خاغر نشاند و کتابین اما از در ستم و محبت میفرمود
 را که از سالها و از هر نفرت و بدی میباید که نیت با علاج هر مرض در دلی از دست ما رود و هیچ جلد
 دفع آن نتوانیم که در زیر اگر چند این بود میان و امثال اینها این تاثیرات سحر دارند لیکن حقیقت چه میگوید
 که در زیر اگر سحر هیچ سباب عالم هر یک که تاثیر نیت و ما هر که نصارتین بدین احدی است
 یا دین الله یعنی نیت آن بود میان که هرگز نتوانند رسانید بخود یکبار الا باراده و نیت الهی هرگاه
 میخواند اعمال سحر اینها را تاثیر میدهد و هرگاه میخواند آن اعمال را از تاثیر نمیکنند و لهذا اگر ساحر خواهد

نرسد و یهودیان بهر جنس علوم مشغول شده بودند و از علوم محموده اعراض نموده و این مشغول ایشان
 از آن جهت نبود که ضرر آن علوم را نمی پنداشتند و از راه اهل دانا و اهل آن علوم را نافع و عفوایسگر و مذکور
 و گفتند **حَلَمُوا لَمِنْ أَشْتَرِهِ مَالَهُ فِي كَذَا حِجْرٍ مِثْلِ خِلَافَتِ بَيْنِهِ وَتَحْقِيقِ** این یهودیان میدانند که
 هرگز خبر پیکند این علم علوم را و اهل و جان خود را در پی تحصیل آن می باز نیست و از آخرت بهر نصیب
 زیرا که اهل آن اوقات و اوقات او که سر با یکسب ثواب بود نیز ضایع گشت و چیزی که در آخرت نکات
 اندیست و نیامد و در حق ایشان برین قدر بی نصیبی قناعت نیست بلکه **وَلَيْسَ مَا أَشْرَ وَأَيْهَ أَهْمُهُمْ**
 یعنی و بسیار بد چیز است آنچه فروخته و در آن کار جانها و خود را زیرا که سبب نتوان آن علوم
 شقاوت است که حاصلش و سعادت ابدی از دست رفت **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** یعنی کاش ایشان می دانستند
 که با سعادت ابدیه را تحصیل نمی فرمایند و بدلی می گیرند شقاوت ابدی لیکن ایشان این پند ندارند بلکه
 گمان میکنند که اگر اهل اوقات خود را در پی تحصیل این علوم صرف نمایند کاش بهر چیزی که در آخرت ثواب
 بر آن نیامد چنانچه در مصاحف و کتب می کنند که اگر تحصیل این علوم فایده دارد و از آخرت بهر نصیب
 خواهد شد آن عذاب بزودی قطع خواهد گشت و در دنیا بهر تسک و تسکین خود می نمایند که اینست
النَّاسُ لَا آيَاتًا مَعْدُودَةً پس در دنیا حال که جانها و خود را گرفتار عذاب قلیل انداخته اند که شدیم که بر آن
 تحصیل لذت بالفعل بسیار کرد و در تماشای نقص یا بهره بازی ترک خواب نمود و زندگی هم بدل نمود
 اگر چه روزانه او کسلی و غمهای در بدن یا نقصانی در مال لاحق شود و چندان نیست باین نوبت نرسیدیم
 جانهای خود را فروخته باشیم و بهرین تقریر معلوم شد که در مدلول **لَقَدْ عَلِمُوا لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** تا قضا و
 اختلاف نیست زیرا که مدلول آن کلام حصول علم را می گمان بود و این تحصیل است و از دست مدلول **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ**
 نفس علم عذاب است و تحصیل العلوم و در میان علم ثابت و علم منفی تفاوت بعید است و با وجود آنکه
 این یهودیان درین قسم غفلتها و اعراضها از کتب الهیه و علوم محموده گرفتارند اما غایت الهی و رحمت عالم
 او در توبه و صلاح رابر و در آنجا نکرده و **وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِإِعْنِ بِالْفِرْعَانِ** این یهودیان حال آنکه اگر ایمان
 بیارند به کتابهای خود و کتابیکه و زیورقت نازل شد و ائمتنا یعنی و پرستش نمایند از شمعان کتب سحر و دیگر
 علوم مناره **مَكْتُوبَةٍ** یعنی القبه نوبه اگر چنانکه باشد **مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** خیر یعنی از نزد خدا بهتر واقع
 باشد اینها از دنیا و دنیاچه جای آنچه اینها از سحر بطریق با حیرت یا رشوت حاصل می نمود و یا نام و جاه بسیار
 انعلوم پدید می کنند **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** یعنی کاش ایشان میدانستند که ثواب اخروی بهتر از دنیاچه
 دنیویست باقی ماند و رجاسه و خدج و طلب که اهل تغییر در مقام دارد و میکنند اول آنکه حبل لبس ساخته اند

به انفسهم جمله انشايت بهت مصدر بر عمل فم و جمل ان شتر به ماله في الاخذة من خلاف جمله خبريه
است عطف انشا بر اخبار لازم آمد جواب اين سوال انكه تفسيريك با اختيار کرده ایم اين جمله معطوف بر دو
لقد علموا است نه بر لمي شتر بر اول دخل تحت العلم نيت والا نوكا نواي علمون كه لالت بر نفی علم انبا بكنه شتر
ان فتد و اگر گویند كه اقله علمو انيز جمله خبريه است گوئيم لام تو طبيه هم است و جمله تسميه جمله انشايت بهت بهت جمله خبريه
مرفوع تفسيريه بر كذا اين جمله معطوف بر لمي است شتر بهت ميگردانند سوال متوجه ميشود در جواب از ان ميگويند
كه انشا را تا اويل خبر كرده و اينده تقدير معقول في حقهم لبس با شتر را به به انفسهم عطف كايتم سوال
دوم انكه از روكا نواي علمون بر كتنه است چنانچه در تفسير گذشت تمني شتي تمني مينود كه بر حصول ان شتي
قد است نباشد پس حضرت حق كه قادر مطلق است تمني چگونچه متصور ميشود و جانش انكر تمني در كلام آيه بر
تخدير و وقوع آن كلام در تنخاط شترى باشد چنانچه الفاظ شكم و اضرب در كلام تمني بر بين تنخاط است
چون نزول اني كلام به تنخاط شتر است و شتر دو تيره اينها درخت گوساوك نموده اند گويانچنين آرد
ميشود كه حال نشان در مابوي از حصول انش و بش ان حد نجاسيد كه گويند اين افطه در حق ايشان
ميگريد و ميتوان گفت كه شتر در كلام الهي حقيقت خونيت ملك بجا است از طلب از لفظ تمني در كلام
مستطوب بودن تمني ثابت ميشود و طلب امر غير واقع از خداي تعالى مستبعد است مثل ايمان بر اولي حجت
انكاف تمني را در كلام الهي مجاز آورده گر نه بيه است اما اين حمل بر نهيب ال سنت و جماعت صحيح است
زيرا كه اراده الهي نزد ايشان مستلزم حصول امر ايشان است و انكه در لقد علموا اثبات علم بطريق تو كيه
نمودند و روكا نواي علمون نفی علم به حكيه مابوي عنده شده و حكم حالات گرفته آرد و شش كمانده بظاهر اين
نفی و اثبات متناقض مينمايد چه شتر انكه اين سوال تمني دارو ميشود كه لبس با شتر را به انفسهم معطوف بر لمي است و
باشد يا تحت العلم دخل شود و بنا بر تفسيريك گذشت اين جمله عطف بر جمله تسميه است و فل تحت العلم نيت و جاست
كه مضمون جمله اولي معلوم ميدهد بيا ن ميباشد مضمون اين جمله غير معلوم زيرا كه در مضمون جمله تمني نه تمام علمي
و تلازم علمي مضمون جمله اولي انكاف كه سعي تحصيل علوم ضاره غير نفعه در آخرت ايشان النفی نخواهد داد و
مضمون اين جمله انكه جان خود را در كسب تحصيل اين تسم علم با مختن نموده دارد و ظاهر است كه عدم حصول نفع
در كسب حصول ضرر لازم نيت مثل مباحات كه نفس اخروي دارند و ضرر اخروي اما مجموع تفسيرين كه ان
جمله را معطوف بر لمي شتر گر نه بيه افند و فل تحت العلم شمرده پس در جواب سوال چنين گفته اند كه انشا
علم و صد جمله اولي على دليل التيقين بيان انكاف نفی علم در ذيل كلام حقيقت نيت تا ناقص باشد بلكه بنا بر تميز
عالم بنظر ارجا است زيرا كه عالمي بقصنام علم خود را در با جابل بر بركت سوال چهارم كمال مشوبه عن الله عز وجل

لوانهم امنوا وانفقوا واقع شده و بر سر راهی باید که بر سر طریقی و قریبی باشد حال آنکه بهتر بودن ایمان خدا اصل بر ایمان تقوی ایشان موقوف نیست چه ثواب او تعالی از دنیا و مایهها بهترست خواه پیرویان ایمان و تقوی آرند یا نیاورند پس ربط میان این شرط و جزای نوع حاصل گردد و جز این آنکه ترتیب جزای شرط گاهی ظاهر نیست و قریب باشد مانند آن جاءك زيد اما كرمه و گاهی نظر بر ثبوت علم و حکم آن میباشد مانند وما لكم من نعمه من الله وان یکذبوا ان فقد کذب رسل من قبلك و در اینجا از جملین قیل است یعنی حکم خیریت ثواب و ذکر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی ایشان است بوجهی از مفسرین گفته اند که لفظ ایمان و تقوی به هم من عند الله معدود است بقرینه مقام و خیریت ثوابی که ایشان را حاصل شود موقوف بر ایمان و تقوی ایشان است و الله علم و جزای این پیرویان از کتابهای الهیه اعراض کرده و در بعضی جملین هر دو قسم آن افتاده اند و با همای خود را در آن شغل قییم در باخته همچنان عادت گرفتند اند که در کلام و مخاطب بزرگان تبلیس میکنند سخن در و در تبسب گویند که وجهی از تعظیم و انانیت دارد و نیز قسم تبسب را سخن خصم و صاحب و در مخاطب بزرگان و حبس التعظیم و قنوت و غیره شایسته تمام سحر دارد که فعل قییم را که تخفیر و انانیت بزرگان است در پرده حقیر تعظیم است و در مخفی میاز و تا که به حقیر بود نشی پے خبر و چنانچه ساحر فعل خود را در پرده خواری و کرامات نیکان مخفی میاز و پس ایشان هم ترک سحر حقیقی نموند و هم ترک سحر اسانی بیثال این تبلیس ایشان یکی است که چون آنحضرت را میدیدند و با حجاب همکلام میشدند میگفتند سر اعدا که معنی ظاهرش طلب رعایت و تودب بحال خود است یعنی بحال امتوجه نشوید و از تمسک و از نشاء فرمایند و این دلالت بر تعظیم میکند یعنی دیگر دار و قدیم زیرا که راعن از غایت احسن را گویند مشتق از رعونت که پے حق منور و جبر بخوت است و الف در حشر نشاء از تنوین بعضی است که در حالت وقف می گردد و در این لفظ را حکم سنادهای نکره داده منصوبی آور و ندیغی ای حق متکبر و بشیر و در عرف پیرویان بهین حتی قییم راجع شده بود و چنانچه معلوم میگفت ما من در عرف او باش زمان ما و ثالث بالخیر یعنی اولد الزنا و مر و معتدل به معنی احسن و مسلمانان ازین سخن فاسد بل خبر بودند چون از پیرویان شنیدند که این کلمه را در مقام مخاطب یا خطاب استعمال میکنند فهمیدند که شاید این گروه که کل کتاب اند و تعظیم انبیاء همین کلمه انور و منقول و نه استعمال میکنند و اینهم میباید که استعمال کنیم بیست خبری و نادانی در ورطه استعمال از کلمه افتادند پیش شایسته و دیگر از سحر و استعمال این کلمه بهر سبب که مسلمانان را بطریق مخفی بر آن آور و ندند که کلمه کفر را بر زبان رانده و ندانستند که انیکل کلمه کفر است بلکه کلمه تعظیم بمعنی است حضرت سعد بن معاذ که کفر بزرگان انصار بود و دوزی از پیروان این کلمه را شنید و از سابق با پیرویان شست و بر خاست و دست

و میدهند که این لفظ در عرف ایشان سب و دشمنیست بخوبیست پیش آمد و گفت که اگر بار و بکرا این کلام را در
 انجمن از زبان شما خواهم شنید گردن شما را خواهم زد و بعد بیان گفتند که بر ایاقر اقامت میشود و فرمود شما
 که شما مانند بزرگواران در حق انجمن میگویند سعد بن معاذ را خوش شده پیش آنحضرت رسید و دید که این
 آیت نازل شده است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِذَا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ السَّحَابٌ
 شما آنست که تقصیر از اتمام رکعت کنید اگر چه قصد آن باین جهت باشد پس باینکه لَا تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ یعنی
 لفظ را عباد جناب پیغمبر بر که این لفظ تقصیر را در شمع و بهر بیان بلفظ شما ترک کرده میگویند و منکر باطل
 را و میگویند گوشه از ان منکر باطل میجو و باطل را بد و قول لَا تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ یعنی بپوشید به این لفظ از نظر یعنی
 شفقت فرمایا و منوجه شد به حال آنکه منکر صحیح را استوار ادا میکنند و طبع تقصیر را در منکر باطل از ان در عرف
 پیغمبر منع شده نیست و وَأَنصَبُوا یعنی و بشنودید کلام رسول را بحال توبه و صفا گوش را متوجه
 و از من را حاضر کرده تا حاجت این نماند که از ان حضرت توبه بحال خود و نخواهید و از من هر دو کلمه یکجای
 بگویند زیرا که توبه و صفا و گوش داشتن بر ذر شاگرد است بر ذر شاگردا و باید که استاذ را با
 بار با عاده کلام تنگ نکند و از اول خود را متوجه سازد تا از تقریرات او بهره بردارد و آنچه سمع با وجود بیان این
 نوع تقصیر و انبیا می رسول از شما تصور شود حال آنکه تحقیر و ایدای رسول بابت کفرست وَلَا يَكْفُرُ
 یعنی و برای کافران میباشد و در عرض آنجا بمشال این کلمات ایدای رسول قصدی نمایند و او را و
 مسلمانان را در اول میدانند عَذَابُ الْكِبْرِ عذابی در دوزخ است که اصحاب این ایدایان در و رایتان
 استیجیه نیست و اینجا باید دانست که حق تعالی در این کلام ارشاد نظام که قرآن مجید و فرمان جمید است
 بنما و است جامه نونان این است را باین لفظ خطاب فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا این موضع اول است
 است و گفته اند که خطاب با مومنان خاصه این کتاب جمید است و در کتابهای سابق خطاب بصرف انبیا
 میشد که ممان خود را برسانند و اینجا بلا و خطاب بنمای یعنی باین است میفرماید و این مشرفی
 است عظیم که ایشان را بتبعیت فضل المرسلین محکم نمیدان داد و الحمد لله اینجا چه پرده میشود با کبر چون
 درین دار ایشان را با بیان ملقب فرموده اند و ان در نیز از اهل امن و امان سازند که وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ
مَّا لَهُمْ مِنْ اللَّهِ فضلا کبیرا در و اند مَّا لَهُمْ مِنْ اللَّهِ و در شوق ایمان بهیم و دیگر کتب معتبره است
 و در دست که شخصی بن حضرت عبداللہ بن حویر آمد و گفت که امر نصیحت و وصیت کن فرماید گفتند چون
 قرآن بخوانی و در ان این لفظ را بشنوی که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا پس الفور گوش خود را متوجه کن و بگو
 خود را حاضر کن زیرا که او تعالی بلا و خطاب بنمایید بچیز نیک میفرماید و از چیز بد منع میکند و از بدی
 و از بدی

رعایت الایادیه و بیت ابن عباس من آورده که آنحضرت فرموده اند هیچ آیت مصدر به یا ایها الذین
 امنوا نازل نشده است الا که علی بن ابیطالب کرم الله وجهه سر آن آیت و سر دار آن آیت است که
 ابو نعیم عباد زو و بیت ابن حدیث گفته است که این لفظ را کسی نسبت بان جناب نکرده است مگر ابن
 حنفیه و ما نیز از و این حرف نوشتیم و دیگر را و این کلام ابن عباس کرده روایت میکنند و الله اعلم
 و نیز در حلیه الایادیه در کتب حدیث و تفسیر از ششم روایت آورده اند که هر جا در قرآن یا ایها الذین امنوا
 وارد شده در مثل آن مقام در تورات و انجیل یا ایها المساکین می یور و نیز باید دانست که رعنا و انظر ما هر چند
 هر دو مادت یکدیگر اند و یک معنی دارند لیکن چون لفظ رعنا شکیبافه بوده که مذکور شد از آن منع
 کردن و لفظ دیگر را تجویز نمودن مناسب حکمت شد پس آنچه بعضی از شافعیه برین مقام بطریق استیلا از آن
 کرده اند که تجویز یک کلمه در یک مقام از طرف نشان مستلزم تجویز یکدیگر که در ادوات باشد نماند پس اگر شخصی
 بسجای احدی که خدای بزرگ بگوید یا الحسن اهل نمازش درست نشود و خلاف مذرب حقی خراب نمی نشیند
 زیرا که محبت در جای است که احدی را درین شکر مفرده نباشد علاوه آنکه بعضی از حنفیان تراویست
 هم منع نموده اند بچند وجه اول آنکه هر چند محبت لول لغوی رعنا و انظر را بیک معنی اند اما دلول عرفی رعنا
 و شتم است کمال و دری از دلول انظر ندارد و دوم آنکه رعنا از باب سفالت است که دلالت بر سادگی
 الحاطلین میکند گویا چنین میگویند که تو رعایت کن اما رعایت سخن تو کنیم و این نوع خطاب جناب
 رسول کمالی ادبی بدلیل لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا سوم آنکه و نیز
 خطاب نوعی است تعارفیه و یعنی رعایت کن شنیدن کلام مراد و خافل منوا و و بجزیر و بگویند
 و در نظر ما سوال شغفت و مهربانی است و این در لفظ و هم حوا اشارت است بآنکه شاکر دایمی باید که کمال توجه
 و التفات کلام شما را بشنود تا محتاج طلب علاقه نشود و چون سلمان را از آن موضع نیکو منع فرمودند
 اگر چه یهودیان که لغو را اهل کتاب دانند و از مرتبه تعلیم اندیا نیک و اقصا اند بکلیه استعمال میکردند حالا
 میان میفرمایند که گفتن یهودیان این کلمه را در خطاب بنحیه مخصوصه غرض فاسد است که این کلمه را موعظه
 شما نیز استعمال کنید و بقره و شاعت میضمون این کلمه بے خبر بدین مروت و حماقت شما ظاهر شود و حماقت
 منافی است انزال وحی را بر شما زیرا که فرقه که بر او لا وحی نازل شودی باید که تیر خیم و ذکی باشد پس گویا در نظر
 مر و مراثیت بکنند که این فرقه قابل آن نیست که وحی الهی بر ایشان نازل شود زیرا که مایکون
 الذین کفرؤا من اهل الکتاب یعنی دوست نمیدارند کسی که کافر شده اند از اهل کتاب یعنی
 یهودیان مدینه و لا المشرکین یعنی و مشرکان که ان یأخذک علیکم یعنی آنرا نازل کرده شود

باب احكام من اذبح ذبيحة

ما كنت تخرج من البيت حتى يمسح برأسه الشئ يمكنه من اجتناب آية قرآن وحكم او الموت ميا زيم لو ان آية تدر
 تلاوت بقرآن باشد و در صحت مکتوب و در صد و حفظ محفوظ مثل آیت و الذین یتوفون منکم
 و یدددون اذ و لجا و صیت کلا و لجهم متاعا للرحم که حکم آن و جوب عدت یک سال است و بآیت دیگر
 حکم آن و جوب است چهار ماه و ده روز منسوخ شده حال آنکه این آیت نیز در قرآن مجید موجود است و فرمود
 تشد و بلکه زبان هر حافظ جاریست مثل آیت یا ایها الذین آمنوا اذا اناجیتکم الرسول فقد صواب
 یددی بخیر لکم صدقة که حکم آن نیز منسوخ است و تلاوتش باقی همچنان آیت مصایره در جنگ کفار یک
 را مقابل دو کس حکم ثابت بود منسوخ است و در سورة انفال موجود و مقرر و علی بن القیس او شش سال
 یا فرمودن بخیر این آیت را از ظاهر پیغمبر و دیگر قاریان تا الفاظ آن آیت بخوبی یاد ایشان نماند و در الفاظ
 آن اشتباه غریب گویا فصل فمرون بعضی الفاظ آن را یاد داشته باشند خواه حکم آن آیت بقرآن باشد مثل
 الشیخ و الشیعة اذ ازینا فارجموها البتة نکلا من الله والله عزیز حکیم که حکم آن آیت
 و فففس بخوبی یاد نمانده کسی یگوید که در آخرش والله عزیز حکیم است و کسی یگوید که و کان
 الله عنینا حکیم است همچنین و بعضی بخوبی معلوم است که در کلام سورة بود از آن جهت حضرت
 با هر جبرئیل اثر از تلاوت موقوف فرمودند و مانند آنرا تعبوا عن ابا انکم فانه کفر بکم ان ترغبوا
 عن ابا انکم و الولد للفرش و للعاهر الحجر کما رواه ابن عبد البر فی التمهید عن عمرو مانند همد
 کما جاهدتم اول مرة رواه ابن عیینة عبد الرحمن بن عوف و مانند بلغوا قومنا انالقد
 لقینا و بنا فذی عنا و ارضا نا که از زبان شهید میر معونه حکایت نازل شده بود رواه البخاری و مسلم و
 لو کان لابن ادم واد من ذهب لا تتبعه الیه تا بیا و لو کان له وادیان لا تتبعه الیهما ثالثا لسا
 و لا یملأ جوف ادم الا التراب و یتوب الله علی من تاب که اکثر محدثین آنرا از صحابه کثیر نقل کرده
 و در صحیف ابی بن کعب مکتوب هم بود و بعضی الفاظ آن شنبه مثل لطن آدم یا جوف ابن آدم موضع
 نیز شنبه که سورة اخرا بود یا سورة براء و صد را و نیز فراموش گشته که انا انزلنا المال لا قوام الصلوة
 و ایتاء الزکوة بود یا خیر و دیگر همچنین است ان الله سیؤید هذا الدین و یدال الهم الا حین
 خلاص یا با قوام لا خلاص الا حین رواه ابو عیینة غیره عن ابی موسی الاخری و غیره علی بن القیاس
 و خواه حکم آن نیز موقوف شده باشد مثل عشر صنعات معلومات میوم که صد و نزول بن آیت همه
 فراموش شده و موضع آن نیز یاسیاست و حکم آن نیز موقوف است رواه البخاری و مسلم عن عیسی
 و ابو داود و در کتاب نسخ و منسوخ و بعضی در دلائل النبوة برکت ابوامام بن بعل بن منیف آورده اند که

فصلی از کتاب مغرب هنگام رباعی تجدید نماز است و بعد از آن نماز هر گاه که یاد داشت و همیشه از نماز است
 میگرد و بخواند هرگز تلاوت آن فاد ز شد و تمام آن سوره از حافظه در رفت غیر از بسم الله الرحمن الرحیم
 از زبان او جاری نمی شد صبح هنگام تعجیل شده از سجده دیگر بر سر سینه نه گفتند که آن سوره چه می نامی اسم زیاد
 بهم نیست است به پیش آنحضرت آمدند و ماجرا عرض کردند آنحضرت فرمودند که درین شب آن سوره را بخوان
 آنرا از پیش نه از سینه من و از سینه همه مردم برفت بلکه از آنچه بر وی نوشته شد بود و غیر نفوس آن خطبه
 را این شد بهر حال این هر دو طریق هر چه که در قلم شود ناکت بخیر می باشد یعنی البسمی اریم بهتر از آن است
 منسوخه فراموش شده اگر مشکلیک این یعنی یا ندان آیت منسوخه فراموش شده و در غریب پس در هر دو آیت
 منسوخه و نسخ غیرت موجود میباشد اگر چه نسخ در غیرت زیاد باشد از نسخ و بعضی اوقات تفصیل این
 اجمال آنکه اگر آیت منسوخه احکام است پس نسخ او آیت دیگر می آید که حکم دیگر از آن استنبط میشود و آن حکم
 نسبت به حکم نسخ بهتر باشد که اصل تر و عمل میشود مثل فاقد و اما تیسر من القدران که سهله از قسم
 المسبل الا قلیلا نصفه و انقص منه قلیلا او نزل علیه مثل القرآن تریلاست در عمل این در
 عمل هم سهیل میباشد و بصاحت وقت هم موافق ترمی افتد مثل الا ان خفف الله عنک و جعل ان
 فیکم ضعیفا که هم در عمل سهیل است هم با بصاحت وقت موافق ترست که در وقت کثرت افواج مردم
 اتفاق میان ایشان نباشد اگر آنها را نیز مانند آیه یا تکلیف مصابت یکس در مقابل و کس را ده شود از چهار
 تن خواهند زد و دل خواهند زد و در باب بصاحت عامل موافق تر شود که در عمل سهیل تر باشد مثل فقیه
 صوم و راه بر رمضان که نسخ بخیر شد و در میان فدیة دادن و روزه داشتن یاد را جوافزون تر باشد گویا
 مصاحت عامل هم چندان افون یافتد و در عمل هم سهیل تر باشد مثل امر بجهاد در صدق و لام که هنوز اجتماع نبینده
 و مردم جنگ از نموده و شان سلاح در درین دین و ظل شده و این نسخ آیات صبر و عفو گشت حکم
 آیت ناسیخا نند حکم آیت منسوخه میباشد درین امور که مذکور شد و اگر آیت فراموش شده باشد پس بخیر
 او آیت دیگر می آید که بجای آن این بخیر نند و ثواب حاصل کنند و آن نیز گاهی بهتر از آیت سابقه
 میباشد در کثرت ثواب و فصاحت الفاظ و بلاغت کلام چنانچه ان الدین عند الله الاسلام بجای
 ان ذات الدین عند الله المحمدين السیحة الیهودیة النصرانیة و گاهی مانند فراموش شده میباشد
 امور مانند اکثر سور باقیه در عوض این منیر به جای باید داشت که نسخ در احکام شرعی نند نسخ در احکام تکوینی
 است و از ملاحظه عال نظام مکتوبی الهی استبعاد که در نسخ نظام تشریعی بقیات کافران جایگیر و
 دفع میشود و پایش آنکه احکام التبیه که در لوح محفوظ ثبت است خواه از جنس احکام تکوینی باشند خواه از

و لغات و مرتبه خود و محمود و پسندیده است ندیان را اصطلاح مندرعش منبذیان را اصطلاح مندرعش و چون اختلاف احکام و تدبیرات الهیه با اختلاف اکنه باور داشته بهر همه مجموع و در غیر شناخته و مگر در حتمات آن احکام و تدبیرات با اختلاف اشخاص فرق و از منبر چه استنباط استنباط می نماید و هر حکم را در زمان خود و در حق اشخاص و فرقه که موردان حکم اند چراغی نمی بینم و با قطع نظر ازین چون بدلائل حجرت صدق پیغمبر وقت ثابت شد و بالیقین معلوم گشت که آنچند امیر سابقند باینکه حکم خداست پس در انقیاد و آن حکم گویند و سابق سابق باشند و در حق و در انقیاد و حکم الهی باین شبهاست و امیر کفایت و در تدبیر می نماید و مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ یعنی و حال آنکه نیست شما اسوانی خدا کار ساز که کار معاش و معاد شما را اصلاح کند اگر کار سازدی و دیگر شمارای بود و گنجایش است که این کار ساز را متلون الزام بر بتبدل حکم خمیده ترک داده بان کار ساز دیگر رجوع می در آورید و چاره عاشر معاد خود را می بستند و کما لکم من دونه و نسبت سوانی او شمارای پیروی و منبذ که اگر بنا فرمائی احکام نامحذور از شما باز پس نماید و زیر عقاب گنج آن یاری و منبذ شمار از دست او رهای و بدین شمار با و حلف است و حسن حکمت و نسخ و بیجاری خود در دست او حکم او را در سر وقت بهر رنگ که فرماید طبع و فرمانبرداری می شود و آنرا بر سر و چشم می گیرید اما یعنی نه بلکه نه که این است که او است که گفت یعنی پیغمبر که سوال کنید و در خوست نمایند و رسول خود تبدیل حکم الهی را که آنچند سابق فرموده است همان را بابت برادر و آنرا نسخ نکند یا آنچه موافق خبر پیش است بفرماید و آنچه بر با شاق و گر نیست موقوف سازد و در خوست این منی از رسول بر آنست که او از طرف شما این آرزو را در جناب الهی عرض نماید و بار بار بالحق گفت تا طبع آن اجابت شود و گما سئیل محو سلی میز قبیل یعنی چنانکه سوال کرده شده بر موسی از پیشتم مثل این پیغمبر زیر آل موسی هرگاه حکم انا احکام الهی به بنی اسرائیل می رسانند و آنها آن احکام را متخالف نفس و شاق بر طبع خود می دانستند مثل جهاد و مالقه و دادن ربع مال در کوفه و نه ناله ملک از حضرت موسی بالحق و در خوست می کرد و در جناب الهی عرض کرده آن حکم را تبدیل کنانند و بدان حکم دیگر یک و سهل جایزد و حضرت موسی از کثرت سوال بنایا و تکمیل شده بود تا آنکه شکایت آنها شد و سراج و پیش توای محمد نمود و ترانیز را کید فرمود که از جناب الهی قبل از رسیدن بامتیان تخفیف احکام سوال کن و ناز و آزار از پنجاه و پنج کنانید و چنین در قصه قبره و کثرت سوالات خود بقبره طلقه را ببدل کنانید و بقبره بقیه و نادره کمیاب سانه خود در و در طریقی گرفتار شدند و ظاهراست که در خوست تبدیل حکم الهی خصوصاً عدم انقیاد حکم نامحذور و التزم حکم منسوخ صریح کفر است و مستلزم محکوم و فرمایش بر خدا می کند

الحکامی که بموجب هر دو وجه بود صادر شدند و سیال جهاد و تقسیم غنائم و حجاج و جزیه و انیاس و کاس
 بر روی گام آمد و دراز منزه ساقه که نبوت با پادشاهت منروج بنو دین الحکام هم بنو دین خلافت حکم آن میشد
 غنائم حلال نبودند و اخذ جزیه و خراج از مخالفان و در بدل قبول دین جایز نبود و حکم آنکه رواج و رسم زمان
 بهشت این پیغمبر بار رواج و رسم قوم این پیغمبر موجب حکم شوند که سابق از ان بنابر نبودن آن رواج
 و رسم در آنوقت یاد آن قوم آن حکم نبود و همچنین اختلاف رسوم افعالت نزول وحی از نیست و انانیتها
 که مدت بیت و سیال بود نیز موجب تغییر بعضی احکام گردید و همچنین مراعات و حفظ قواعد ملت که
 بعیت این پیغمبر بر امامت آن ملت بوده است مثل ملت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوة و السلام و ملت
 خاتم المرسلین و ازین است که تقبال کتب نسخ استقبالی است نقد است که چهارم آنکه در نقل مردم از
 حال بحالی و از تکلیف به تکلیف تدریج و تدریب بکار برده شود زیرا که انتقال از باحت محضه بوی تکالیف
 بر اکثر نفوس گوارا نمیشود پس بدولت تکلیفات سبک و خفیف خور که ده شود و از نرفته امور شاقه و غیره
 را توانند برداشت و درین تدریج و تدریب پنجم مکرر هم بنابرین حکمت ملاحظه شده چنانچه در تفسیر و ظهور این
 تدریج و تدریس در حرمت خمر برجام است و در تقسیم ترک و فرض سهام برای الدین و نبات نیز بر یک است
 سوال دوم آنکه متفرع بریندال است آنست که این وجود و سبب است نسخ احکام و تکالیف خود
 تسلی بخش خاطر شد اما فراموش ساختن الفاظ قرآن را که محض خیر و نفع بود و در ایجاب ثواب و ایصال ثواب
 در خداوند کلام سبب توان فهمید ظاهر است که این سبب با خبری نسخ ثلث است که تعبیر از ان درین آیت
 آن واقع شد پیش نمیروند و دخل ندارند حال آنکه سبب این نوع نسخ ثلث است دقیق است بدون
 تهتید مقدمه زمین نشین نمیشود و آن مقدمه آگوشن باید داشت طریق القای علوم از غیب در طریق افقا
 الفاظ مرتبه و کلمات متقهت زیرا که القای علوم اولاً بر مردم که میشد و از اینجا بسوی خیال مبادیست
 و کسوتی از الفاظ می پوشند و در مجاری لفظ جاری میشوند و طریق القای الفاظ و کلمات مذکوره
 سبط قوت خیالیه و توسیع آنست تا الفاظ مرتبه و کلمات متقه طویله الذیل در آن گنجایش تواند کرد و بسط
 القای الفاظ ترقی است در دنو و قمر عالم غیب است با القای علوم که بعد بر این تراز مقام تعقل تنزل کرده
 و در سر حد عقل داخل میشود و لهذا این نوع القای الفاظ مخصوص با اولو العزم از پیغمبران است ثم بالخصوص حکم
 المرسلین زیرا که پیشتر وحی تلویز به سیار ماضین بصوت کتاب بنقوش بر الواح و منقوش در احجار میسر میشد
 و در حق این افضل المرسل بجای الواح زبرجد صغیر خیال قدس مثال اور ساخته مصور حروف عالیات که
 القدس است کار بردادن نقش و تصویر گشته و چون این نوع نسبت بقضای شری نداشت تمام و غایت آن کلام

داشت لابد بعضی اوقات برای تمرین و رعایت کلامی مرتب القای شد و بقای آن در آن لوح منظور نمیشد
 مانند قول البانی می نمود و انودجات مجانب مخمره مسودات افکار متفرقه بآبش در رنگ تعلیم حرم
 بهاد و اول تعلیم با جفال که هرگز غیر از تعریف صور صرف و تمرین بلیق آهای آکنایست و دیگر در آن
 محفوظ نمی باشد و لهذا فرموده اند سنقر تک فلا تنس الا ما شاء الله آدمیم بآنکه آنچه فرموده
 شده است و چنانسی آن با مخصوص صیبت حال آنکه مضامین آیات باقیه فی الحفظ نیز مثل آن مضامین
 یا مقارب آنهاست پس این سوال خبر میخوابد و در نهایت تفصیل و تطویل که عو صله این تفسیر گنجایش
 آن ندارد و در اینجا بهین اجمال منقول عن التفصیل قناعت باید کرد و اگر بعضی نکات را بغیر تقاضای شدید
 نماید اینقدر باید شنید که بعضی اوقات بول مخموم آن وحی حققتی آن میشود که با بار بگوش بخورد
 مثل الشیخ و الشیخ اذا زینا فار جوسها که بیان شد الزام عقوبات است و حیا لفظی دیگر جز
 و مختصر تر از آن لفظ که در وحی سابق یا لاحق واقع است مخموم از آن میشود و در تفهیم البیضاخ فی القصور
 محتاج با تزلزل این لفظ منتهی شده بودند که فرصت مایل در سابق یا انتظار لاحق بنوا مثل کاتر عین
 عن آباکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آباکم که قضی دیک از ان بعد و الا لایاه و
 بالوالدین احسانا الی آخر الایة از آن مخموم است و از همین قبیل است لیکن کلام ادم و
 ذهب الی آخر الایة که در کلام الهکم الشکاک حتی ذرته للمقابس با و حازت لفظ و مختصر کلام از
 مخموم است و گاهی تسلی تشفی خاطر میگوید و در آن کشید که منظور میشود و این است سبب ال کلامی که
 که بعد از حصول تسلی در دل جز آن چندان محتاج الیه نیماند بلکه بلا تشبیه آن میگوید که شخصی بر
 کسی رتبه نوبد و بعضی از حاضران نوشتن سلام خود نیز الحاح نمایند سلام آن حاضر در عبادت خود روح کرد
 بنویسند اگر مکتوب الیه خواهد که نقل آن مکتوب بگیرد البتة آن سلام و آن عبارت را اسقاط خواهد نمود
 و همین سبب باعث نسخ بلغوا عنا قوما الی آخره گشت که برای تسلای از طرف موت پیغمبر
 رسانیدن منظور بود و آن شده رفت بهین مثال قیاس آیات منیه قیاس باید نمود سوال سوم
 اقسام نسخ نزاد را باب اصول سه قسم است نسخ حکم فقط مثل آیت و جو صیقه و بنجوه و نسخ تلاوت
 فقط مثل آیت الرجم و نسخ تلاوت و حکم معا مثل عشر ضحعات معلومات یحرم و درین است
 بدو قسم آن فرموده اند نسخ حکم نسخ نامیک و نسخ تلاوت را انشا شده و قسم سوم را قرض نموده
 بیش صیبت جویش آنکه در حقیقت شام نسخ بهین دو قسم اند که مذکور شد اما قسم سوم پس از ترکیب
 این دو قسم حاصل شد نسخ حقیقت و نبودند از خارج هر دو قسم است گویا چنین بنشادند که ما نسخ حقیقت

بود الا چون اراده الهی متعلق به شیخ آن می شد و بهین مقرر شد بقی می نمود این حدیث با حدیث الحی لا یمنع
 و لکن انتم که در بعض اشخا هم طوار دست خلیفهم دارو حکامی که علمای زین ابیت مجید اند که از انست
 که انسخ احکام جائزست محمدوری ندارد و بهیو دیال درین باب مخالفت اند میگویند که حکم شرعی را نسخ کردن
 از شارع یا از انست که حکمتی مخفییه بر جناب شارع ظاهر نبود و حالا ظاهر شد پس بدلا لازم آید و اگر حکمتی
 دیگر ظاهر نشد پس موقوف ساختن حکم اول و آوردن حکم ثانی محض غیب شد و بحث از شارع که
 حکم است نیز محال است و مسلمانان در جواب این سخن ایشان گفته اند که او تعالی مالک صلی الاطلاق
 است و لا یستل عما یفعل شأن دست او را میسر که هر چه خواهد چنانچه خواهد که بفرماید و هر گاه خواهد غلبه آن
 نظر حکمت و صحت در حق او متعاد کردن او را مانند خود مانند مخلوقات خودش و این است حاشا و شک
 و اگر حکمت و صحت را اعتبار کنیم نمیتوانیم گفت که مصالح و حکم فی نفسها با اختلاف زمان و مکان و شخص
 مختلف میزند چنانچه خوردن دو کاه در یک روز و یک بار و دو بار در یک روز و در یک روز و در یک روز و در یک روز
 میکنند چون زمان بنامه زائل تا اینقسم موضوع است بر جزئیات و تفرعات و اوقات خود را که صلاح و نجابت
 خالق قاضی شود بلکه بنابر مسلم و اولی در حق و افعال ظهوره زمان همان ترتیب است ظهور و خفا و سابق
 و لاحق و اعلام و احباب به نسبت ابل زمان و زمانیان است انست بحضرت او تعالی پس در زائل همه چیز
 وقت خود واقع است بی تغییر و تبدل و بعضی الکلام آنکه در علم ازلی هر حکم را انتهای است لیکن کلمه این آن
 غایت را نفیید بقرائن احوال ظن میکنند که این حکم مستمر خواهد ماند چون از جناب شارع بیان انتهای آن
 حکم می آید و زوال آن حکم میفرماید پس اند که حکم اول نسخ شد و حکم دوم نسخ گشت پس این بحد و تغییر و
 تقدم و تاخر نیست مگر به نسبت کلمه العلم و نسبت باو تعالی هر حکم در وقت مقدر خود است بے ظهور
 و خفا و بے تقدم و تاخر از ان وقت مقدر و این معامله محض در حکام شرعی نیست بلکه در هر حادثه از
 حوادث عالم بهر قسم واقع است و هر که تمام وجود را که مشتمل بر حوادث متعاقبه بی انتهای است به نظر غور و نظر
 مطالعه نماید آنرا مانند کتابی بفرماید که خواننده آن کتاب از ان طرطر خوانده میرود و بطریق کلمه از زبان او
 می برآید و چون چندی از کلمات یا سطوره منقضی میزند چندی از کلمات و سطوره دیگر از عقب میسرند
 آنچه منقض شد از وجود لغظ محو گردید و آنچه از عقب آمد در لوح وجود لغظی ثابت گردید و این محو و اثبات
 همیشه شده میرود و این است بار این نسخ را کتاب المحو و الانبات می نامند و اگر همان نسخ را بهیئات مجبه
 که حکم حلیم یا مبادی و متعلق آن هر تسبیح ملاحظه نماید بی اعتبار تلاوت و بی نظر بافتن نامی که و آمدن دیگر
 و از ان اتم الکتاب می نامند و از بهین جا و ضحی می نمود معنی بحواله ما یشاع و ینبیت و عند هام الکتاب

و بعضی از محققین آن مجامع دفع را مرتبه رضا خوانده اند و آن ظهور و توحید را بقدر نامیده و لا مشقة فی الاصطلاح
 و نیز سلمان بگویند که در تورات مقدس مذکور است که حضرت آدم را حقیقتاً فی فرموده بود که دختران خود را
 باسران خود نکاح کرده و سبب نسل جاری شود و بالیقین معلوم است که نکاح خواهر بابرادر در شریعت دیگر حرام نیست
 پس چون در قرع نهم ناست خدا دیگر در جواز آن چه شبهه باشد در اینجا باید دانست که اکثر علوم گمان میکنند
 که در صورت نهم بدال لازم آید و ازین تقریر معلوم شد که بداجیزه و دیگر است و پنجم نیز در دیگر ذریه که در نسخ
 تبدیل مصالح مکه فین است بحسب اوقات مختلفه ظهور و صلیحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه و در بد اجیزه
 غیر ظاهره است پس فیما بینا فرمان و ضمیم بهر سبب که نسخ سکنیم یا وقتی میشود که انکار فعل و اتحاد وجه و اتحاد
 وقت و اتحاد مکلف میتحقق شوند و این نوع نسخ که باین شرایط اربعه واقع شود از محال است زیرا که اکثر
 نسخ یا فعل مختلف میشود مثل تحریم صوم عید یا ایجاب نماز آن یا فعل مختلف میشود مثل صوم یوم عاشوره
 یا بوجبه رب یا صوم عاشوره بوجه و جوب یا تحریم ضرب تیمم از جهت ایند یا اباحت ضرب تیمم از جهت این
 یا وقت مختلف میشود مثل استقبال کعبه استقبال بیت المقدس که این در زمانه بود و آن در زمانی دیگر
 یا مکلف مختلف میشود مثل ایجاب ربح مال در زکوة بریه و یا ایجاب چند حصیل بر مسلمانان و تحریم
 مال زکوة بر بنی هاشم و اباحت آن مال غیر ایشان را و علی بن ابی القیاس دوم است که بعضی از اصولیین گفته
 اند که نسخ حکم الی بدل جایز نیست بنا بر این لفظ که ذات بخیر مندا او مشدداً حق نیست که ازین لفظ نیز
 معنی فهمیده میشود زیرا که این لفظ دلالت نمیکند بر رد و آیتیه دیگر بر رد و حکم دیگر چه ظاهر است که این
 آیت و جوبیه که در حالت بخیری بآیتیه دیگر منسوخ شده و حکم دیگر بدل آن نیامده و همچنین در شب روزه
 و جوبیه پاک بعد از نوم منسوخ شده و آیتیه دیگر آمده که احل لكم لیللة الهیام الدنث النساء و کم
 و بدل بخیریه و دیگر مقرر نشده و اگر حکم را از اباحت عام دارند چنانچه مصطلح اصولیین است پس در نسخ
 بدلی مستحق میشود اگر چه در اباحت اصل باشد و غالب آنست که این نزاع لفظی است و سوم آنکه بعضی
 از اصولیین نسخ حکم را شرط کرده اند که بکلم دیگر سبک تر باشد و تعلیل نیز که در انصورت خیریت و ایشیت
 مستحق نمیشود و مفاد این آیت آنست که حکم را نسخ بیاید که خیر یا ایشیت است و در نزد محققین این سخن نیز ضرر
 نیست زیرا که نقل عمل موجب کثرت ثواب میشود پس خیریت باعتبار کثرت ثواب مستحق شد و بالقطع معلوم
 است که تخفیر در میان صوم رمضان و دادن فدیة یا ایجاب صوم علی التبعین منسوخ شده حالانکه
 حکم نسخ اقل از حکم منسوخ است چهارم آنکه نزد امام خاتمی و ناسخ کتاب میباید که کتاب باشد موجب همین لفظ
 که ذات بخیر مندا او مشدداً و کلام بخیر از جهت کتابه خیر است و مثلاً انصاف آنست که ذات بخیر

منها و مثلها و دالت می کند که اگر علم ناخبر از این سخن در کثرت ثواب و عایت حاصل می نماید تا آن می باشد که
 اگر کسی متوجه باشد در حقیقت حکم منزلت این است بر غیر هر چه که باشد متوجه نیست که او در ده خدمت و به بقدر
 معلوم است که اگر او حقیقتاً دالت باشد ناخبر و محبت او برین شده و این سخن را از بیت موارث فهمیدن
 موجب آن نیست که ناخبر هم او باشد زیرا که دالت ناخبر و دالت و محبتی باید بر حکم جدید نه دالت حقیقت
 پیغمبر آنکه غیر محبتین ای می باید که علم ناخبر و دالت باشد و بدون علم او داخل کردن در علوم
 درین نیست زیرا که بدون علم او هر حکم شیخ از غیر آن ممتاز معلوم نمیتواند شد بجا که حکم ناخبر را علم
 شایع نیست نه تنوعی خواهد داد و در غلط خواهد افتاد و کند ابو جعفر عباس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علی کرم
 وجهه و بیت نموده که ایشان روزی در مسجد کوفه داخل شدند و دیدند که شخصی در عظم میگوید پس پرسیدند
 که این کسیت مردم عرض کردند که این عظم است که مردم را از خدا ترساند و از گناهان پاک میکند فرمودند
 که عرض این شخص نیست که خود را انگشت نمای مردم سازد و از او پرسید که ناخبر را از ناخبر جدا میدانند
 یا نه او گفت که این علم خود ندارد فرمودند که این را از مسجد بآید و داری در سینه خود از حضرت
 خدیجه بن الیمان که صاحب این غیر بود و روایت نموده که از ایشان کسی سکه پرسید و عرض کرد
 که درین باب حکم بفرمایند ایشان گفتند که تصدی فتوی و حکم یکجای از کس نشود و اول شخص که
 ناخبر قرآن و منسوخ او را می شناسد و این قسم شخص درین زمان حضرت امیر المؤمنین عین الخطاب است
 دوم شخص که او را قاضی ساخته باشد چهار دوازده سال بخل بر ذمه و دلت او باشد سوم محقق که خود را بکلیف
 در حد او علماء و مفتیان و مجتهدان داخل میکنند من از قسم اول خود قسم و نه از قسم ثانی و طبع من را می بینید و آنکه
 قسم سوم باشد ششم در بیت ام نزدیک و ن از سالها پس که که مسائل موسی من قبل از ایشان
 که سوال از پیغمبر این ممنوع و مذکور است حال آنکه بدون سوال تقیث از پیغمبران معذرات دین و ایمان ضعیف
 شوند و راه حق از راه باطل تمیز نگیرد و دو تنی میان حاصل نمیشود پس سوال از پیغمبران هر گاه گویند و از این
 بطریق که این منع فرمودند جوابش آنکه مطلقاً سوال از پیغمبران ممنوع نیست بلکه سوال تبدیل حکام الهیه چنانچه
 در تفسیر گذشت از هر سوال که متضمن منفعتی باشد در معذرات دین بحق باین سوال است مثل سوال
 از معجزات معترض بدون حاجت مانند آنکه مشرکان مکرر گفتند که لن نؤمن لك حتی تفجر لنا
 من الارض ينبوعا و تكون لك خجة من فضيل و عنب فتفجر الارض ارجاء لها ففجر
 او تسقط السماء كما دحمت علينا كسفا و تأتي بالله والملائكة قبيلا و يكون لك
 من روضتنا و ترعى في السماء و لن نؤمن لك حتى تفجر لنا كعب نقره فافترش

نزول و پیوسته می باشد پس چنانچه در کتاب می یفتند قال الله تعالى يسأل اهل الكتاب ان تخرج لهم
 کتابا من السماء فقد سألوا موسى الکبر من ذلك فقالوا انا لله جبرئیل یا مقرر که در حکام
 عبودیت و اتقائیه بدون مرضی الهی چنانچه جماعت ارجح است بر اینست که یا رسول الله برای ما هم درستی
 مقرر فرماید که سلاح خود را در آن درخت بیاوریم چنانچه شتر گاو و بز و خوک است که سلاح خود را در آن می آورند
 و آن درخت را ذات النواط خطاب داده اند و این قصه مشاهیر است تمام است پس بدل چهل بنی اسرائیل
 افتد اجعل لنا الهاکما لهم الله یا سوال از موسی علیه خبری غیر از اینست که بعضی ضعیف الایمان بر آن
 امتحان بیاورند و غرض از آن می پرسیدند که اگر چنانچه من بخواهم از ایند پس باوخته و بدین کد نام کس بود و طالع
 چیز که شده که حاجت باجمعه سوائی که منبج است سوالی است که مشاهیر است با سوالات بنی اسرائیل با حضرت
 موسی و الهی باشد بیک ازین وجوه و مطلق سوال و این قسم سوالات بنی اسرائیل بنابر زبانی ایامی هم دارند و این کتاب
 که در مقدمه نسخ آیات و الفاظ قرآن نهیات و امثالها کنند و در حقیقت شتر گاو و بز و خوک است
 غرض ندارند تا سوال ایشان را جواب داده شود بلکه و گنگنای قرآن اهل الکتاب یعنی دوست دارند که
 اهل کتاب با وجود آنکه دانا و حکیم کتاب اند و از سوالی که بیاورند غرض از آنست که در حکام و کتاب ایشان
 هم وجود است چنانچه در قصه تزیج نبات با انبار و بعد حضرت آدم و از آن در شجره الاحق و چنانچه در
 قصه امر بروج گاو و مطلقا که سبب سوالات پوح اینها منبج شده بدین گاو و خوک و بز و خوک که یعنی
 کاش باز گردانده شمارا با الهای نهیات من بعد از ایمان کنم یعنی بعد از ایمان گفتم اینها کافر من
 چنانچه خود بر کتاب خود کفر می کنند و این غرض ناسد ایشان از ظرف شایع با غنی و محر که بر وقوع نیاید
 بلکه حسداً امین عیناً انفسهم یعنی از راه حدیث میازند و ایشان نمی سازد بی ایمان هم در روز
 شهادت و شکر باقی نمانده تا شمار از دین شکر و شهادت باز گردانند بر علم ایشان نیک مستحق باشد بلکه می یابد
 مسائلی که گفته اند یعنی بعد از آنکه وضع شده است ایشان را حق در دین شما و مقتضای این شهادت
 و بعد از آن ایشان است که در پی انتقام از ایشان باشد لیکن شمار ایامی که در تمام مضامین الهی
 سرگرم باشید و نفسانیت را بر جو راه ندید و بی حکم او تعالی با ایشان نیارید و فاکهفوا یعنی مخفی کنید
 ازین جرائم ایشان و تعالی تسبیحات و تهلیل ایشان ننماید و افکفوا یعنی دور گردید از جنگ قتال
 سبب و ترم ایشان حتی یایی الله یا مقرر یعنی تا آنکه باریا و خدا تعالی امر و فرمان خود بر جنگ قتال و بر
 گمان کنید که او تعالی تاخیر در حکم یا بجز فرموده زیرا که او تعالی بر دفع شر ایشان فی الحال است و دست طلب
 ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بقیق او تعالی بر هر چیز قادر است و دفع شر ایشان نسبت بعد است

آنچه قدر گارست بکین حکمت و تعالی اخیر این امر را تعاضای فرماید زیرا که اگر این وقت شمار جنگ و قتال انباشت
 با سر سازد و حال آنکه هنوز شرکان عرب خصوصاً روم و ساسانی که با شما نزاعست و محاصرت دارند و در افغان و
 ناسرگانی بد جایگیر و کاین مرد خبیله در شت خوست که با هر کس جنگ و آویزد و وطریق استمالت و تالیف
 قلوب را نمی سزده چون شرکان عرب و روم و ساسانی که بعد از مغلوبیت قتل و قتال درین دین و دین خود
 یا صلح و صفایند و شد نمایند و طریق استمالت و تالیف قلوب نیز از پیغمبر شما منتهی و در حاضر عام گردان وقت
 این از دست شما بتنبیه تمام اصوب و انبست و اگر شما را شوق جهاد تعاضای شدید یک کندی پس تا
 آنوقت بجهاد نفس خود مشغول شوید و **وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ** یعنی و برپا دارید نماز را که خصل عبادت شایسته
 بردن است و نفس را زیر و زبر میکند **وَالَّذِينَ كَفَرُوا** یعنی و بدید زکوة را که خرج کردن مال زیاده تر
 بر نفس گران و شاق می باشد از شقت بدن و اگر بر بنقد شما اوقات مهمل نشود و نوافل طاعات بر
 دانی بجای آید و **وَمَا تَقْدِرُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ فَخَبِّرُوا** یعنی و آنچه بین خبر میدید که نفع جانهای خود را
 در حیرات **خَبِّرُوا عَمَّا عِنْدَ اللَّهِ** یعنی البتة خواهد یافت آنرا نزد خدا تعالی اگر چه بی دنیان اهل کتاب
 شما را ضائع و رایگان انگازند زیرا که **إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ** یعنی تحقیق خدا تعالی با آنچه در عمل آید
 بیناست حسن نیست و شوق طاعت از شما میداند و بر حسب آن شما را جزا میدهد و پندار باید داشت که
 اکثر مفسرین سبب نال این هر دو آیت را چنین حکایت کرده اند که روزی فخاص بن از و را و زید بن
 و جماعه از یهودیان بعد از اتمام احد و شکی که در آن واقعه بر سلمان افتاده بود و اخذ فیمن الیهما و عمار بن
 ماکیفرند که بدینید شما را چه آفت رسید و خفیف و لیل شدید و سرداران شما نشاندند اگر شما بر حمت
 بودید شما را این نهر میت نمی افتاد پس بهتر است که باز بهمان دین قدیم خود رجوع کنید و اگر اتباع پیغمبران
 در دین مداخل شوید که دین افضل اریان است و ارا بدیت الهی از دست دراز شده آمده عمار بن یا سرور
 جواب آنها گفت که من از شما می پرسم که نقص عهد نزد شما چه حال دارد و نیک است یا بد آنها گفتند که نقص
 عهد گناه است سخت عمار گفت که من با محمد عهد بسته ام که تا زنده ام از و برنگردم و نکر او نشوم پس و را از
 گفتند که این خود از عهد جواب خوب برآمد و خدا فیع گفت که اگر از حال من پرسید پس من بجهاد خود
 شدم که او را در و گار من است و به محمد رضی شدم که او رسول من است و با سلام رضی شدم که آن دین
 و بقرآن رضی شدم که آن امام و پیشوا من است من بعد از او هر چه صحبت و وقت نیست چون این
 پیش از حضرت رسیدند و اجزاء عرض کردند حضرت مفرمودند که خوب نیستی درست کار شدید و حق تعالی این
 بر و تبت فرستاد و درین تبت دست خدا واقع شده زیرا که هر چه بجهاد و ضلال غیر میگردید و دور

پس

بجای

حدیث صحیح دارد و است که الحسد یا کفر الحسنات که گناهات الحاد الخطب یعنی حدیثی که از المؤمنین و چنانچه
 آتش بهیمه بخورد و نیز حدیث است که جماعه از سنی و اهل تشیع گفته اند که هر کس بداند که یا رسول
 الله کلام حق می خواهد بود که منتهای خدا را در سخن دارد و فرموده که کسی که بداند که یا رسول
 الله بخیر می آید گروه میدارند و او را شاد و قانع این خلعت و میبایست که در علم و صلحا زیاده تر این خلعت غلبه
 میکند سرش آنست که اینها قدر نعمت خدا را بشیر می فهمند و بسبب نبودن آن نزد خود و بودن آن نزد غیر
 خود نهایت متناذی میگردند و طبع ایشان بحد میگراید و که بداند اهل تجربه گفته اند که شش فرقه بے
 حساب بدو رخ خواهند رفت امر السبب ظلم و غریبان بسبب غصب عیث و در باطن بسبب غیبت و کبر و
 تا بران بسبب خیانت و اهل محراب و باریشندان بسبب جمالت و علما بسبب حسد و غرض این گویند
 این است که خصال ذمیرین فرقه باسط و در کثیر الوجوه است چنانکه این خیالی ازین خصال میباشد الا
 ما نارا بعد طاعت حساب و پیشش احوال نیست و در بعضی از کتب بنی اسرائیل نقل است که حضرت موسی
 علیه السلام و علی الصلوة و السلام در محراب روحانی خود در سایه عرش خضر را دیدند که در کمال قرب بجلال الهیست
 عرض کردند که بار خدایا این خضر کیست و باین مرتبه بچه عمارت رسیدارند و گفتند که نام این کسین تو میگویدیم لیکن
 چیزی از اعمال قبول درگاه باشد که او را باین مرتبه رسانیدیم اول آنکه هر چه نعمت از حق هر که میدید حدیث میکرد
 دوم آنکه با او در پرده و محفوف نمی ورزید سوم آنکه چنانچه خودی و سخن میگوید و از عبد الله بن عون مرسل است که
 در مجلس فضل بن علی شاد و فضل بن علی در آن ایام صوبه دارد و مطبوع بود از او گفت که من خواجه امیر خواجه
 بند و هم نصیحت کنم خبر دار باش که من بر آن کتب اولی گناهیست که در عالم واقع شده و باریس به
 بسبب همان گناه ملعون ابدی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است فخذ الله له کلهم
 اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکفیرین و نیز از حرص و طمع خود را نگهدار زیرا که حرص و طمع
 است که آدم را از بهشت بر آورد و در محنت مملی دنیا افکند و نیز از حسد دور باش که قابل باعث کشتن
 اهل بهین خلعت و میگردید و عبد الله بن الزبیر گفته است که حدیثی که من باید که وزیر اگر آن کس
 بهشت است پس اهل منال و نام و جاه و دنیا در برابر بهشت چه قدر است که بر او حسد کرده شود چون او را
 بهشت خواهند داد این هم اگر دادند و او را داده باشند و اگر در دوزخی است پس بر او حسد چگونه توان کرد که اهل این
 همه محتاجا و در رخ است علما گفته اند که حسد را چهار مرتبه است بعضی با حق بعضی اولی آنکه زوال از کس
 خواهد که آن نعمت بخورد و زسد و این طعنه است که در حق مسلمان صالح این نوع حسد که در این بهشت
 شایع و کثیر است و در حق کافر و فاسق که با این نعمت بکفر و عصیان میگردد و با عزت و بروج است و کما قال

حدیث صحیح دارد و است که الحسد یا کفر الحسنات که گناهات الحاد الخطب یعنی حدیثی که از المؤمنین و چنانچه آتش بهیمه بخورد و نیز حدیث است که جماعه از سنی و اهل تشیع گفته اند که هر کس بداند که یا رسول الله کلام حق می خواهد بود که منتهای خدا را در سخن دارد و فرموده که کسی که بداند که یا رسول الله بخیر می آید گروه میدارند و او را شاد و قانع این خلعت و میبایست که در علم و صلحا زیاده تر این خلعت غلبه میکند سرش آنست که اینها قدر نعمت خدا را بشیر می فهمند و بسبب نبودن آن نزد خود و بودن آن نزد غیر خود خود نهایت متناذی میگردند و طبع ایشان بحد میگراید و که بداند اهل تجربه گفته اند که شش فرقه بے حساب بدو رخ خواهند رفت امر السبب ظلم و غریبان بسبب غصب عیث و در باطن بسبب غیبت و کبر و تا بران بسبب خیانت و اهل محراب و باریشندان بسبب جمالت و علما بسبب حسد و غرض این گویند این است که خصال ذمیرین فرقه باسط و در کثیر الوجوه است چنانکه این خیالی ازین خصال میباشد الا ما نارا بعد طاعت حساب و پیشش احوال نیست و در بعضی از کتب بنی اسرائیل نقل است که حضرت موسی علیه السلام و علی الصلوة و السلام در محراب روحانی خود در سایه عرش خضر را دیدند که در کمال قرب بجلال الهیست عرض کردند که بار خدایا این خضر کیست و باین مرتبه بچه عمارت رسیدارند و گفتند که نام این کسین تو میگویدیم لیکن چیزی از اعمال قبول درگاه باشد که او را باین مرتبه رسانیدیم اول آنکه هر چه نعمت از حق هر که میدید حدیث میکرد دوم آنکه با او در پرده و محفوف نمی ورزید سوم آنکه چنانچه خودی و سخن میگوید و از عبد الله بن عون مرسل است که در مجلس فضل بن علی شاد و فضل بن علی در آن ایام صوبه دارد و مطبوع بود از او گفت که من خواجه امیر خواجه بند و هم نصیحت کنم خبر دار باش که من بر آن کتب اولی گناهیست که در عالم واقع شده و باریس به بسبب همان گناه ملعون ابدی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است فخذ الله له کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکفیرین و نیز از حرص و طمع خود را نگهدار زیرا که حرص و طمع است که آدم را از بهشت بر آورد و در محنت مملی دنیا افکند و نیز از حسد دور باش که قابل باعث کشتن اهل بهین خلعت و میگردید و عبد الله بن الزبیر گفته است که حدیثی که من باید که وزیر اگر آن کس بهشت است پس اهل منال و نام و جاه و دنیا در برابر بهشت چه قدر است که بر او حسد کرده شود چون او را بهشت خواهند داد این هم اگر دادند و او را داده باشند و اگر در دوزخی است پس بر او حسد چگونه توان کرد که اهل این همه محتاجا و در رخ است علما گفته اند که حسد را چهار مرتبه است بعضی با حق بعضی اولی آنکه زوال از کس خواهد که آن نعمت بخورد و زسد و این طعنه است که در حق مسلمان صالح این نوع حسد که در این بهشت شایع و کثیر است و در حق کافر و فاسق که با این نعمت بکفر و عصیان میگردد و با عزت و بروج است و کما قال

اینست که در بعضی خود خواهد شایع کسی را خواهد بپوشانید که نام و در آن کسی را خواهد که در یک حال حسن باشد و در بایست
 که هر کس برسد و در اینجا حصول آن نیست بر غیر خود و غرض از این مصلحت بالذات می باشد و زوال آنست از آن که مقصود
 بالنتیج این نوع سید هم در حق مسلمانان حرام است سوم آنکه زوال آنست از کسی که خواهد با چون آن تحصیل مثل
 آنکه آنست بر غیر خود و از آنکه زوال آنست از کسی که خواهد با چون آن تحصیل مثل
 چهارم آنکه حصول آن نیست بر آنکه خواهد و مصلحت آنست از غیر خود یا انتقال آن نیست بر خودی
 در خاطر او گذرد و در این را بطریق متناهی نمایند و این مرتبه از حد اگر در امور دینی مثل میان و نماز و زکوة و انفاق
 فی سبیل الله و تسلیم و علم و دانش و ولایت متحقق گردد و محمود است بلکه بعضی اوقات در حجب هم می شود
 و در اینست چنانچه در قرآن مجید و تفسیر و فی ذلک فلیتناقض المتناقضون و در حدیث صحیحین و از
 است که لا حسد الا فی اثنتين رجل اياه الله مالا فافقعه فی سبیل الله و رجل اتاه الله علما
 فهو یعمل به و یعلم الناس و نیز گفته اند که با حجب بعد از تقیض هفت چیز است اول علو و ثانی رفیع و سیم
 آدمی محبوب است بر آنکه چون او را از طرف کسی ایذا می رسد یا طبع او را در دل دشمن می رسد و در سیم
 باطن او هم می رسد و سیم قصد ثقی غیظ و تهم نامیده چون او را بقدرت خود یا با امر می نشود و بخیر
 که اگر دشمن از آن تهمت را بر او جان و مال بطلعت شود و چنانچه حق تعالی در حق عاصم کنای می فرماید که
 ان تمسک حسنة تشق هم وان تضیکه سیئة یفرحوا به ای همین حدیث که باعث بر تعلق
 تعلق می شود و دوم آنکه تکرر و تکرر که هم نیم خود را در منصب عالی و مرتبه بلند سبب آن نمی تواند دید پس می خواهد که
 آن مرتبه از او زایل شود و او را در برابر شویم و همین حدیث که سبب آن کافران می گفتند که لا تزل هذا
 القدران علی جعل من القریبین عظیم سوم آنکه شخص محبوب باشد بر استخادم دیگران و تابع ساختن آنها و این
 استخادم که بتبع بدون زوال نعمت از دیگران و غمی که آنها بسوی این صورت نمی بند و ناچار زوال است
 از آنها می خواهد چنانچه کافران نسبت به مسلمانان می گفتند که لا هکذا و من الله علیهم من بیننا چهارم تعجب
 حصول نعمت بر کسی که لیاقت آن نعمت در نظر خود ندارد و باعث تعجب و بر آن که آن نعمت از او زایل شود
 آن تعجب زایل گردد و چنانچه کافران در حق پیغمبر گفتند قال الله تعالی او عجبتم ان جاءکم ذکرم من
 دیکم علی رجل منکم لیدنذکم من خیر خوف نوات بعضی مقاصد خود باعث بر زوال نعمت دیگران
 میشود و چنانچه اهل صنعت را با شما در این صنعت بیابند مثل زن شوهر واحد و کسب ای شهر واحد یا
 دعا و مسجد واحد ششم بیایست تقاضای چیزی زوال لایست دیگران میکند زیرا که بی نظیر بودن و تفرق و بودن
 بحال محبوب طبی آدمی است حال آنکه او را این چیزها می رسد و بلکه تفرق و کمالات خاصه ذات پاک حضرت

اینست که در بعضی خود خواهد شایع کسی را خواهد بپوشانید که نام و در آن کسی را خواهد که در یک حال حسن باشد و در بایست
 که هر کس برسد و در اینجا حصول آن نیست بر غیر خود و غرض از این مصلحت بالذات می باشد و زوال آنست از آن که مقصود
 بالنتیج این نوع سید هم در حق مسلمانان حرام است سوم آنکه زوال آنست از کسی که خواهد با چون آن تحصیل مثل
 آنکه آنست بر غیر خود و از آنکه زوال آنست از کسی که خواهد با چون آن تحصیل مثل
 چهارم آنکه حصول آن نیست بر آنکه خواهد و مصلحت آنست از غیر خود یا انتقال آن نیست بر خودی
 در خاطر او گذرد و در این را بطریق متناهی نمایند و این مرتبه از حد اگر در امور دینی مثل میان و نماز و زکوة و انفاق
 فی سبیل الله و تسلیم و علم و دانش و ولایت متحقق گردد و محمود است بلکه بعضی اوقات در حجب هم می شود
 و در اینست چنانچه در قرآن مجید و تفسیر و فی ذلک فلیتناقض المتناقضون و در حدیث صحیحین و از
 است که لا حسد الا فی اثنتين رجل اياه الله مالا فافقعه فی سبیل الله و رجل اتاه الله علما
 فهو یعمل به و یعلم الناس و نیز گفته اند که با حجب بعد از تقیض هفت چیز است اول علو و ثانی رفیع و سیم
 آدمی محبوب است بر آنکه چون او را از طرف کسی ایذا می رسد یا طبع او را در دل دشمن می رسد و در سیم
 باطن او هم می رسد و سیم قصد ثقی غیظ و تهم نامیده چون او را بقدرت خود یا با امر می نشود و بخیر
 که اگر دشمن از آن تهمت را بر او جان و مال بطلعت شود و چنانچه حق تعالی در حق عاصم کنای می فرماید که
 ان تمسک حسنة تشق هم وان تضیکه سیئة یفرحوا به ای همین حدیث که باعث بر تعلق
 تعلق می شود و دوم آنکه تکرر و تکرر که هم نیم خود را در منصب عالی و مرتبه بلند سبب آن نمی تواند دید پس می خواهد که
 آن مرتبه از او زایل شود و او را در برابر شویم و همین حدیث که سبب آن کافران می گفتند که لا تزل هذا
 القدران علی جعل من القریبین عظیم سوم آنکه شخص محبوب باشد بر استخادم دیگران و تابع ساختن آنها و این
 استخادم که بتبع بدون زوال نعمت از دیگران و غمی که آنها بسوی این صورت نمی بند و ناچار زوال است
 از آنها می خواهد چنانچه کافران نسبت به مسلمانان می گفتند که لا هکذا و من الله علیهم من بیننا چهارم تعجب
 حصول نعمت بر کسی که لیاقت آن نعمت در نظر خود ندارد و باعث تعجب و بر آن که آن نعمت از او زایل شود
 آن تعجب زایل گردد و چنانچه کافران در حق پیغمبر گفتند قال الله تعالی او عجبتم ان جاءکم ذکرم من
 دیکم علی رجل منکم لیدنذکم من خیر خوف نوات بعضی مقاصد خود باعث بر زوال نعمت دیگران
 میشود و چنانچه اهل صنعت را با شما در این صنعت بیابند مثل زن شوهر واحد و کسب ای شهر واحد یا
 دعا و مسجد واحد ششم بیایست تقاضای چیزی زوال لایست دیگران میکند زیرا که بی نظیر بودن و تفرق و بودن
 بحال محبوب طبی آدمی است حال آنکه او را این چیزها می رسد و بلکه تفرق و کمالات خاصه ذات پاک حضرت

حق بنهادست بهر خست نفس و شمع مفطر و گل بخید که بدین در رمضان نعم الهی بالطبع ملول میشود و بحسبیت
 ریالی بنده گان الطبع خوشدل میگردد و این حد بدترین جمیع حد است و العباد بالله من الکل و چون چند
 چیز ازین اسباب غبت گاه جمع شوند حد قویتر افزون نمیشود و در فرقیه و لذت بیغیرت خود توان
 آن بجمیع اجتماع چند سبب رود و او بود لهند احد ایشان در جرم نفوس ایشان را سخت گشته بود و چنانچه لفظ
 من عند انفسهم بان اشاره میفرمایند و اینجا باید دانست که حد مرخصیت عالم گیر که کم کسی از آن محال
 میشود و چنانچه در حدیث شریف نیز معلوم این بلا اشاره آمده و اینکه فرموده اند ما منّا احد الا و بحسبیت
 احد الا و یظهر و لکن اذ الحسد فلا یحقق و اذا انظرت فلا یتوجع و علاج این مرض روحیه و جبریه
 عدم عمل اعلی علم پس در قسم است اجمالی و تفصیلی اجمالی آنست که هر چیز را بقضا و قدر الهی و اندوین عقیده را حاضر
 سازد که ما شاء الله کان و ما لم یزل یکن و بفهمد که گروه دشمن کسی و خویش کسی در دفع تقدیر
 کارگر نمیشود و تفصیلی آنست که حد را مثل غنا که چشم ایمان خود و بنده زیر اگر موجب کراهت حکم الهی و ناراضی
 از قسمت او تعالی میگرد و و برابر و در آن نوع خود بدخواهی لازم آنست و عذاب دائم و اندوه مستمر
 و وسوس و فکر و حواس در آن افتد و دست بی آنکه بجنبود و طری برسد و در دنیا و دوزخ و درین زیر که
 و در دنیا بسبب نعمت او زائل شود و درین ضرر چه بکافع عظیم و عاید میشود و زیر که او مظلوم میگردد و در غایت ظلم و
 مظلوم را در آخرت در حیات ظالم تصرف خوانند و او حکما بر این تقبیر ضرر حاسد ثنائی بیان کرده اند و حق
 سخن درست آورده که حاسد بعینه مانند کسی است که دشمن خود بترساند و آن سنگ شمشیر زینت باز گرد و یک
 چشم او را کور کند و این سفیاض دیگر آن سنگ است بترساند و چشم دوم او کور شود و بار سوم او را سنگند و در ششم
 بر حال سالم اند و مردم دیگر بترسانای حرکات بوج نگیس ستاده خنده میکنند و این همه مال حد در دنیا
 و لعذاب الاخذة اشده و البقی اعلی سطح نفیض آنست که نسبت بمحب و افعالی العمل اثر و که همه مخالفت
 مقتضای حد باشد مثلاً اگر حدیث شود و بر بدگوی در مقام بدگوی مدح او نماند و اگر باعث شود و بر کبریت
 باد و تواضع و فروتنی نماید تا آنکه رفته رفته محسود محبوب محب او شود و خود بخود حد زائل گردد و زیرا که
 محبت قطع داده حد میکند و نیز در اینجا باید دانست که نفرته که در دل حاسد از طرف محسود هم میرسد حسرت
 که در دل در مقدر این کس نمیباشد پس بران نفرت عذاب و عقاب هم واقع نخواهد شد زیرا که لا یکلف الله
 نفس الا وسعها و تکلیف شرع بر آن نفرت متوجه نیست بلکه حاسد تکلف بآنست که آن نفرت را کرده
 و در پی از آن نفرت شود و از آنها را آن نفرت خود را به تکلف باز دارد تا بهیچ آن تکلف طبع
 گردد و اقامت در اینجا سالی چو طلب و آن آنست که مسلمانان درین خطابه فرموده اند که خافوا

عالمی عفو بعد از قدرت بر اتعام بنمود و کافران در انوقت بر کمال غلبه شکست بودند و تعالی عفو و رحمت بفرمود
 و بگوید چه تواند شد جواب آنکه ارم بفرمود و صبح هر یک از مسلمانان وقت نیت بهر هر کافر و هر کس
 از مسلمانین مکن بود که به کثرت بدی مسلمانان نموده کافر را که قصد ایدای او نماید بنابر ساند گویند کافر
 او را اندر قدرت بر اتعام این نوع متحقق بود و نیز غلبه نصر مسلمانین موجود بود و غلبه شکست کافران و بوی
 و عذری صادق الهی بر شرف زوال پس در حق و ایشان قدرت بر اتعام متحقق بود و یقین برینستند که
 هر گاه ما ایشان مقابل خود هستیم که دعا بخوانیم آمد گویند غلبه شکست است و اینست
 کس که یک کس جواب داد و کنار که دیگر بعضی از مفسرین عفو و صبح را بر حسن طریقه دعوت و بجا آوردن حجت
 و شجاعت و رفیق در کلام و ترک خشونت و تشدد و حل نموده اند و این خبر در دو صورت قدرت و شجاعت
 از اتعام محمود و تحسنت و تعالی آن در مقام تکلیف صحیح نمیشود و الا لفظ حتی یا تے الله با و از ان
 فی الجمله باینکه اگر ایزد این امر غلبت و تشدد و ترک رفیق و مدارا باشد بلیب احجاج و اصرار
 آنها و عناد و تمرد و آنها و الله اعلم و چون درین امر و دینت مذکور شد که اکثر اهل کتاب بخیر آمدند که شمار از دین
 شما برگردانند و برای همین غرض الهامی بنسخه دیگر اعتراضات پوچ میدنمایند ما لا وسیلی برین خواست
 در ولی ایشان ارشاد فرمایند که **وَقَالُوا لَنْ نَبْرُدَّ لَكَ عِبْدًا** و بر آن باز گردانند شما ازین شما میگویند اهل کتاب
 به یهودیان و نصرانیان **لَنْ نَبْرُدَّ لَكَ عِبْدًا** یعنی و هرگز نخواهد و آمد و بر پشت اگر چنانچه احکام الهی نماید
 و با جمیع پیغمبران گردیده شود و عمر خود را در عبادت و بندگی صرف نماید **اَلَا مَكَّانٌ هَؤُلَاءِ** یعنی باینکه
 باشد یهودی و بر طریق یهودیان اعتقاد عمل خود را درست کند و این قول یهود بود که اول فرقه اهل کتاب
 و بنمود در اصل جمع مایدست و ماید دینت تو کس بنده را گویند چنانچه در سوره اعراف واقع شده که انا
عَدْنَا لَدَيْكَ و از یک یهودیان در باب تو بفعل شاق بعلل آورده بودند که خود را در بدل گوسا که پیغمبر
 کشتن داده لقب باین لقب نهادند **اَوْ يَكْفُرْ** یعنی باینکه هرگز در پشت نخواهد و آمد مگر هر که باشد نصدا
 و بر طریق نصرانیان اعتقاد و عمل خود را درست کند و این مقوله نصاری بود که فرقه دوم اهل کتاب است
 و نصاری جمیع نصرانست که مراد و ناصرت و چون حواریان با حضرت عیسی علیه السلام استند که انصاریان
 شما خواستیم بود و چنانچه در سوره صفت و دیگر سوره مذکور است لقب باین لقب شد که پس اهل کتاب که دو
 فرقه اند یکی ازین دو سخن میگویند یهودیان سخن اول و نصرانیان سخن دوم و شما را ازین شما باز گردانند
 و بخت ایشان فریب خورده بنفوق و دخل شدن بهشت یکی ازین دو طریق را اختیار کنید اگر حسن
 طریق یهودیان بسته باشد بطریق آنها را اختیار کنید و اگر حسن طریق نصاریان بسته -

نشان فی لفظ یهود و نصاری

باشد مگر این ایشان را اختیار کنید پس لفظ او در اینجا برای توزیع مؤلفین بر دو مرقع اهل کتاب است و خواه کلام
 چنین شد که اهل کتاب یکی ازین دو قول میگویند چنانچه در صورتی که اهل یک شهر یا یک محله و قریه یا یک
 مقبره اختلاف کنند بر دو قول میتوان گفت که قال اهل البلد له یقتله الا اولادها و اولادها
 و نه کمالی که در اینجا و در سنن و در اهل کشت تحریر انکال آنکه یکس از اهل کتاب این میگویند که در نیت خود از اهل
 مکه یهودیان یا نصاریان زیرا که یهودیان دین انکار را باطن میدانند و نصاری دین بیرون میدانند پس نسخ
 شمارند پس ایت آئیده که وقالت اليهود لیست الذمات علی شیء قالت الذمات لیست الیهوی
 علی شیء پس نقل این کلام از اهل کتاب خلاف واقع شد از آنکه یهود و نصاری با هم اختلاف نیت
 داشتند و هر یک بر دین خود معتقد بودند و چنانچه سلمان اهل بیت است و میباید این قول بخاری
 میباشند لیکن ششم و اتم نیت بلکه فیما بین الفرقین تکفیر و تضلیل را نگار و تکذیب تحقیق است مگر این
 این انکال بموجب تفسیر که گذشت آنست که لفظ او نصاری عطف بر یهود است تا در قوله قول داخل باشد
 و معاف واقع لازم آید بلکه عطف بر جمیع مقول قول است و چون محط تفارق فیما بین القولین همین لفظ یهود
 و نصاری بود و باین اجزای کلام در هر دو قول مشترک علاوه آن مشترک اکثر از مضامین است و استقاط نموده اند
 و حرف او را بر نصاری چسبانیده چنانچه در مثال هر قوم العدد رگدشت پس تقدیر کلام چنین است که قال
 الکتاب لن یدخل الجنة الا من کان هودا او قالو لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و مثال از
 عطف توزیع این هر دو کلام بر جمیع اهل کتاب شد و آن طابق قیست زیرا که کفر و ایمان کتاب یک کلام
 میگویند و فرق دیگر کلام دیگر و هر مفسرین که او نصاری عطف بر یهود میدانند ازین انکال باین
 تفسیر بگویند که کلام منبر بر لفظ نشر است اول هر دو فرق یهود و نصاری را و ضمیر الجمع کرده است بنفوذ
 بعد از آن در من کان هودا و نصاری نشر نموده اند و درین توجیه خدایت قوس و آن آنست
 که جمیع در لفظ کلام جمع و در نشر است پس ایت گفت که لن یدخل الجنة الا من کان هودا و نصاری
 بحرف و اونه بحرف اگر چنانچه در جمیع مثل لفظ و نشر نیست هم و نیست مثلاً درین بیت که بیت
 سیب و بر و آنرا بر ترتیب لفظ و نشر دل را و معده را بجز را مقوی است و درین که شعر
 کیف اسلوا وانت حقف غصن و غزال الخطا و قد ورد فاه و درین بیت که و من حمته
 جعل الکملیل الذار لتکونانیه و لتبتغوا من فضله و علی هذا القیاس بارضایا مگر آنکه او را
 در اینجا بجهت او گردانیده شود و ازین نیت هر قول ازین دو صاحب القولان تفسیر نیست این
 مفهوم میشود لیکن در مثل انبیاء سامع با دلی التفات تشخیص ثلث بر قول متبادر و ازیرا که تفسیر

و تفصیل هر یک ازین دو فقره فرق دیگر را معلوم است و اندک این است که بگردد و دیگر است که در آخر بسیار می آید و
هو قولہ تعالیٰ قال لکن اذہودا و الذلادی تفتند و بالجموعه من مسلمان را باید که این دعوی بطلان ایشان
فرب بخورد و بداند کہ **تِلْكَ اَمَّا يَتْلُم** یعنی این همه از زوایای بصل ایشان است مانند از زوایای کسی که در
ظلمت است و بر دلای ساسی خود خیالات می بندد و خورسند میشود و اگر ایشان از راه سفاهت اظهار این
از زوایای خود را پیش تو نمایند و این خویش را بطریق مذہب و تقاریر بیان کردند گیرند پس جواب ایشان
قول یعنی بگو کہ مدعیان انقیاد ایشان را بر دعوی خود و دلیل باید آورد و الا دعوی او باطل فاسخ است پس
هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ یعنی بیارید دلیل واضح خود را برین دعوی از نص الہی و باقیاس عقل و ملب از
مقتضات صافه از **کَمْ مِّنْ صِدْقٍ قَدْ جَاءَ** یعنی اگر سید شمار است گوید برین دعوی و کلمات در اصل
آن بود و بصیغہ امر از باب افعال کہ ایست یعنی آوردن ہمزہ سبب قرب مخرج بیابیل کرد مذہبات شدید
ملک و جمیع صیغہ امر متعلات کلمات ایاتی و ایاتی ایاتی و بعضی از اہل عربیت این لفظ را اسم
فعل میداند لیکن تصریف آن بطور تصریف فعل مخرج است کہ فعلت اسم فعل نیست بکلی یعنی آنچه از
بہوجب دلائل عقلیہ و نقلیہ ثابت است و نزد جمیع اہل حق مسلم کہ **مَنْ اسْتَكْبَرَ فَفُتِنَ بِغِيظِهِ** یعنی سرکش شود
روی خود را بر ای خدا و آیات و حکام و در آن عصر و زبان سرخیزد اگر او سرخیزد بر سر و چشم خود گرفت و تعصب
قومیت و لجاجت کمین خود را در دل نداند و **وَهُوَ يَحْكُمُ** یعنی و حکم میکند کہ ہم باشند نہ ملک انفعال شنید و حال
قبیح **فَلَا تَحْجُزْ** یعنی پس بر او است اجر عمل نیک او کہ بہشت و رضوان الہی و قرب مکانیت از آثار آن بہشت
عند ذیہ یعنی نزد پروردگار او کہ انقیاد او نموده و بموجب فرمودہ او کار کرده اگر چه نزد مخالفان
او او را هیچ اجری نباشد و عمل او را جہل شناسند و **وَلَا تَحْجُزْ** یعنی و هیچ چیز ترس نیست برین
قسمت شما حاصل از ترس ایندن مخالفان ایشان و فایده انگاشتن انہا عمل ایشان را **وَلَا تَحْجُزْ** یعنی و
یعنی و نہ انہا علیکم بشیئہ از طعن شیخ مخالفان خود و قبل و قال پیورہ ایشان زیر اگر ایشان را با پروردگار خود
کار است کہ قدر دان هر علمت و دنامی بر نیست و قصد و عقیدہ و لیست با خلق پس این قسم شما صراحت
یہودی باشند یا نصرانی یا غیر ایشان حق دخول بہشت اند و حصر کردن دخول در بہشت مفرقہ یار
دینی و امینی خاص باطلست بلکہ بحد بہشت و حق اہل عینہ و قسے مستحق میشوند و کہ غیر از ان دین ہمہ
از دین منسوخ شوند و اقامت قیامت دیگر دیگر برای آن دین آمدنی نباشد و چون در یہودیت تصریح
ہمین ہر دو وصف تحقق نیست انحصار بہشت در اہل انہا بوجہ صحیح نیست و ریخا باید دہشت کہ حق تعلل
در ایجاب اجر و زلال خوف و خون و دشواری ذکر فرمودہ است اول اسلام موجود و دوم احسان

المر مفسرین اول بر بصیرت عقاید عمل کرده اند و ثانی را بر مسموح علی بن قادیان است مضمین الذی الامسنا و
 عملنا خلعت شد که جایجا در قرآن مجید و عدد ثواب بر همین عنوان تترتب گشته جماعه دیگر گفت
 که این سلام در اسلام عام است زیرا که مفسر سلام عام تصدیق بر مضمین کلمه طیبه اقرار بان است و بر پا
 داشتن روز روزه و دادن زکوة و جوفان که بموجب حدیث صحیح که الاسلام ان تشهد ان لا اله الا
 الله وان عمدا رسول الله و تقیم الصلوة و توفی الزکوة و تخرج البيت الاستطحت الیه
 و تصوم به حضان و غیر این سلام صحت تحقیقش ثابت کرد و سلمان جمیع اعضا و جراح و قوا
 و جمیع حوال و اوقات خردا و عان علی و انقیاد نام نسبت بر برد و کار فرود نماید و همین سلام است که چون
 آن از حضرت بر اینم رفته است و بمقوله تعالی اذ قال له ربہ اسلمه قال اسلمت لک العجیلین و همین
 است اشارت در حدیث نبوی که المسلم من سلم المسلمین من لسانه و یدیه زیرا که بجهنم رفت
 و هر چند از ذات حق گاهی گریه و گاهی بگریه کباب و اعضا و دیگر نیز تقیید میگردد لیکن وجه که معنی جبره است
 خصوصیت دارد در بعضی از اعضا و دیگران خصوصیت یافته بخبر و آن است که بجهنم آید و شرف عباد
 او است و معدن خواص ظاهره و باطنه و منبع فکر و تمجید و مبادی قواست در که در محراب است و بهترین عباد
 که سجده است بهمین عضو حاصل میشود پس بغضو که با خلیفه ذات و قائم مقام ذات است چون که این ابرار
 کسی نتواند و توان داشت که جمیع اعضا و اعضاء خود را متقاد ساخت و این مرتبه اسلام بدو
 توکل میبخشد و تفویض درست و امید و بیم و حب و نفرت خود را تابع امر او تعالی نمودن و تصدیق است و بخیال
 این احسان نیز در ای حسان معرفت و تحقیقش همانست که در حدیث سوال جبریل واقع شد الا حسن
 ان تعبد الله کانک نراه فان لم تکن فانه براء یعنی نیک کردن عمل آنست که عبادت خود را بجان
 ازنی نگویا و امی نبی پس اگر از این غیر او خود ترا می بیند و بدین او در پس آن عبادت نکلیت میکند و لازم این
 آنست که عمل خود را از غفلت نگاه دارد و اول نفل نیست که اصلا نفسانیت و انجمن طوطو دوم صورت
 مشر و عمل بر حسب استیا کند و انظر خود ان کم و زیاده نماید و از بار و سجنون بر عایت جمیع شرائط
 و آداب او ان یسوم بعد فراغ از عمل این معانیات و منقصات ثوابش شمع و شلوات اجتناب و روزه
 چون چنین کرد و حق اجر و ثواب بر عود کند و خوف و حزن و تقوی را ناکند بالحد در این است اشاره
 است بآنکه حال بیرویان و نظریان این بان هرگز بحال پشتیبان نیست زیرا که اسلام بوجوه و دوز
 که حکام نامحور و اقبال نمایند و بجهنم رفت گردیده شوند و نه احسان علی غضب ایشان است که از غیر
 خود شرع ابتدا عیبه را خراج نموده اند و تبدیل و تحریف او ضایع مقرر شرعیت کرده پس ادام

امام کبریا حالت باشد ایشان را توقع دخول بهشت خیال غامض است چه جای آنکه ایشان با مخصوص مالک بهشت
 باشند و دیگران را در آمدن ندهند آری اگر تعسیر بر طریقه خود نمایند و انقیاد کلی بر ای احکام الهی بهیچ
 و اعمال خود از نیک سازند مطابق شریعت وقت فرموده پیغمبر زمان است بهر ثواب فائز شوند و چه
 معاوی باطله اهل کتاب باطلت دلیل محبت سمیع و مقبول توان داشت اما لکن فیما بین ایشان بابت
 دین تکاذب و تجاهر قهست و قَالَتِ الْيَهُودُ لِكَيْتَ النَّصَارَى عَلَىٰ شَيْءٍ يَغْنَمُ مِنْهُمُ يَحْمِلُونَ
 یهودیان که نیستند نصاری حریف از دین، بدست مگر بعضی گمراهی و ضلالت اند و عقائد و عمل زیر آن
 حضرت عیسی با پیغمبر خدا و اصل مقدس را کتاب منزل من الذیب اند و قَالَتِ النَّصَارَى لِكَيْتَ
 الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ يَغْنَمُ مِنْهُمْ و میگویند نصاری که نیستند یهودیان بر پیغمبر از بدست و دین زیر که توریت
 احکام توریت باین حضرت عیسی و اصل منسوخ شده در آن بدست نمانده پس اگر بر قول رازین و قول اعتبار
 کرده شود و اصل کتاب از درجا اعتبار ساقط میشود باین کتاب لائق است اینماند و اگر یک قول
 ازین دو قول معتبر باشد آید و دیگر را لغو ساقط کرده شود ترجیح بلام وجه لازم می آید زیرا که هر دو فرقه در علم
 کتاب خود برابر اند پس هر یک را بر دیگری ترجیح نیست و هم یعنی و ایشان همه خواه یهودیان باشند
 خواه نصاری بیکگون لکن بیکتبی یعنی تلاوت میکنند در وقت استدلال بر ابطال مذہب هم دیگر شنید
 بر عمل خود آیات کتاب الهی پس اگر شخصی خواهد که بجز اقوال اهل کتاب حق را از باطل ممتاز سازد
 ممکن نیست مگر اگر قول ایشان معتبر باشد بطمان هر دو مذہب ثابت میشود و مذہب یهودیان بجهت نصاری
 و به دلائل ایشان و مذہب نصاری بگفته یهودیان و دلائل ایشان و لهذا حضرت ابن عباس چون این آیت
 تلاوت می نمودند میفرمودند خدا و الله یعنی دین قدر است گفتند که هر دو فرقه بر بدست و دین
 قائم نیستند مگر بهدایت و دین در طریقه دیگر است و ای این هر دو طریقه و هر حال سبب این تکاذب
 و تجاهر اقوال ایشان قابل اعتبار نمانده مگر اگر تامل کرده شود و ایشان را بر جا طمان عرب و مشرکان مگر نیز
 مزیت و تفوقی ثابت نیست زیرا که کَذٰلِكَ قَالَ الَّذِي لَا يَعْلَمُ شَيْئًا قَوْلًا لَهُمْ یعنی بهیچ
 یهودی بگویند که اینک مظهر علم کتاب ندارند مثل سبت پرتان آتش پرتان تاره پرتان بعینه اند کلام
 با تفاوت و چون عالمان مانند جا طمان بی صرفه بچاوند دیگر اقوال ایشان را چه است بارانند که
 بگفته ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام هر فرقه در حق و دیگرے نزد خودش هم باطل است زیرا که یهودیان
 میدانند که نصاری بعضی معتقدات انبیای سابقین یا معتقد اند بعضی اعمال توریت مرسل میدانند و بجای
 آنکه بچنین نصاری میدانند که یهودیان نیز بهیچ قسم بعضی امور حق دارند پس نفی هدایت و دین از

ایشان صلتا کلف علیهم بران ولالت دار و از هر یک نسبت بگیریم و این منتهی اند شد مگر از راه انحصار
 و این مرتبه تعصب از انچه جانان بی فهم است و لهذا اهل تعصب بد فرط از ایشان اعتبار نمی کنند و اقبال
 ایشان سندی مانند و چون هر دو فرق اهل تعصب یکسان نیست بی ضرری در کلام هر یک جان شدند
 و جانان خود از قدیم پادشاه و بران تشنه ای ندارند پس حضرت حق از راه ایشان مایوس نگشت **فَاللَّهُ**
يُحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی پس خدا تعالی حکم قاطع خواهد فرمود و در میان هر دو فرق اهل کتاب و جانان دیگر
 روز قیامت برسانیدن جزای هر کس بقدر گناه او بی ماکا کواهیته بخت کفون کنی و در آنچه ایشان در دنیا
 در آن اختلاف میکردند جانان هر دو فرق را باطل میدانستند اهل کتاب جانان را و همچنین حضرت قرائن
 از اهل کتاب فرق دیگر را کافر و گمراه میدانست و چون حال چنین است پس قول اهل کتاب که من خلیل الغیبه
 الامم کان هوداً و نصاری بهمین قول ایشان باطل گشت زیرا که موافق قول یهودیان نصاری نیست
 سخن حضرت موافق قول نصاری یهودیان و چون هر دو اهل کتاب این افعال هر دو را اعتبار باید کرد پس جمع هر دو
 لازم آمد و این محال است محقق اعتبار قول اهل کتاب لازم می آید پس نسبت که قول اهل کتاب تشخیص حق و سبب است
 مانند ریخا سولی چند جواب اول آنکه لفظ علی شئی مذکور است در سیاق نفی و معشده حال آنکه نزد دیگران از سبب بیان
 و نصاری این نفی عام صحیح نیست زیرا که هر چند مذبح مخالف باطل باشد اما درست و اهلست و اگر شئی
 را بقدر بی مقام بر چیز صحیح معتقد جعل کرده آید نیز این نفی عام درست نیست و زیرا که بعضی اعتقاد است
 و اعمال یهودیان نزد نصاری و همچنین بعضی اعتقادات و اعمال نصاری نزد یهودیان صحیح است و از این
 جواب ایشان آنکه تکلیف از ایشان در وقت مجامع و از راه تعصب بر بر زده بود بی آنکه نسبت ایشان باشد و این
 اکثر ازین قسم کلمات بی اصل که نزد خودشان هم باطل و درست میباشد میگویند این سخن و این خبر و غیر هم
 از این عباسی روایت کرده اند که چون مردی بخوان که نصاری بودند برای ملاقات آنحضرت آمدند و آن
 پیوسته در قرب و جوار آنحضرت ماندند نیز برای دیدن ایشان در مجلس مقدس نبوی حاضر شدند و بحضور
 جناب شایع و مناظره با مردین و مذبح آغاز نهادند و رافع بن حرطه که یکی از دشمنان آن پیوسته بود
 بنصاری گفت که شما هیچ چیز نیستید زیرا که علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید و بحلیل و کلام الهی می شناسید و در هیچ
 پیغمبر بود و نه بحلیل کتاب و اصل سبب بوج است بخت از نصاری بخوان بر خاست و گفت که شما نیز نزد
 ابی ربیع چه چیز نیستید زیرا که موسی علیه السلام میفرماید و تورات را کتابی که می شناسید و نه موسی و غیر
 بود و نه تورات کلام الهی آنحضرت ازین کلام ایشان بسیار ناخوش شد و فرمودند که عجب است از شما
 که بر هر کس از شما کتاب خود را بخواند و در کتاب تصدیق کتاب دیگر پیغمبر دیگر موجود است حق تعالی

مطابق جواب آن حضرت این است و در بعضی از تفسیرین این مقوله را بر دو سبب هر فرق حل نموده اند و گفته اند که مراد نصاری از نفی ابریت یهودیان آن بود که یهودیان این زبان را که بعد از حضرت عیسی بر دین یهودیت تأیید نمودند هیچ نصیب از ابریت نیست گوشتی از نسخ دین یهودیت به دست می باشد و مراد یهودیان آنکه به دست نصاری نیست که باید از امتیاز نصاری از یهود باطل می باشد اصل است گویان یهودی و دیگر انبیاء را نصیب از قبول احکام تورات که قدرشتر کس بین یهود و نصاری است هیچ و درست باشد و ظاهر است که در هیچ دو مرقه قریب از امتیاز آن فرق و طوطی نیست که در میان آن فرق و قریب است و دیگر سوال دوم آنکه که کلمه تفسیر است هر کس که این کلمه را تفسیر کند و در کلام اسم اشاره است و ظاهر است که مراد از این در اینجا کلام سابق است پس لفظ مثل قولیم مکرر محضش زیرا که کلمات تشبیه اوست مثل است و قولیم بجای فلان افتاد و در این تفسیرین را در دفع این مکرر و در طریق است اول آنکه مثل قولیم را که گفته اند یکسانند زیرا که در میان آمدن و وصول و حاصل بسیار شد و دوم آنکه در تفاوت تشبیه حمل میکنند تفصیلش آنکه در اول کلمات تشبیه قولیم است و در اول مثل قولیم است بقیه قولیم مقبوله یا بر عکس آن در تفاوت و تشبیه محمول است تفصیلش آنکه مراد از کذلک فی البطالان و الضعفاء است و مراد از مثل قولیم کونه ناشی از الضعفاء است بلحاظ عرض از آوردن این دو لفظ بیان آنست که چند وجه درین توکل شایسته است باید دانست که در مجموع و بنوعی هم رسانند که ادیان حق را منکر میشوند و اگر در حال خود قائل شدند خود را از ایمان حق و اتباع انبیاء و کمال در بعضیها بریرا که با جماع و ایمان بنی آدم و مطابق اهل طاعت و ساجده و حبست فسخ کردن از دیگر امور حرام و شایع این هر دو فعل شایع بعمل می آید و ممکن است که مکنع مسالک الله یعنی و کسیت ظلم ترازان که مکنع میکنند و در سجده خدا که خانه های او پیدا باشد که کثرت عجز آن پیدا کرد که کثرت است یعنی از آنکه ذکر کرد و نشود و در کلام پاک و تعالی خواه بدل و خواه زبان و خواه جمیع اعضا که عبارت از نماز است و در بنفید را که تقاضا کرد و کلامی است که خدا را بخیر و بدین بر کند و مکنع فی خذایها یعنی و می کرد و در خراب کردن آن سجد محض یا در تصدیق درین سجدات مخالفان یا عبادت مشغول می باشد بطریق دیگر سجد محض جهت ترا که سجد کرد که در وظایفهای دیگر این ترا که یافته نمی شود آدل آنکه انواع ظلم بسیار است ظلم مالی و ظلم عرضی و ظلم جانی و ظلمی مرتب ظلم آنست که خانه کسی را غضب نمایند و که نهاد و مقام باین شدت ظلم من را یاد میکنند و می گویند که فلانی خانه فلانی تصرف داد و از خانه برآورد زیرا که در غضب خانه گویا غضب تمام متعلقات شخص میشود و دوم آنکه غضب چیز که نیز مراتب مختلف دارد غضب علنی و غضب خفی و ظلمی مرتب غضب آنست که نام او را هم در مقام ذکر و مذکور و اندازند سوم آنکه بعد از غضب نیز تصرفات خاصه در نوع میباید گاهی و عموماً بلکه کسی

میان ظلم و انواع آن

گفتند و گاهی دعوی عوض می نمایند و چون چیز مغضوب با او حاصل کند و در اینجا نیست که مال ظلم شد و بظلم
 است که این اقام ظلم همان عملی و شمع است که نسبت بخالق و معصوم خود باشد و چون ایشان نسبت بخالق
 این نوع ظلم را ترکب نشده باشند که خانها را و اغضب کنند و نام را از خود گردانند و بندگان خود را
 تخریب و اهرام نمایند و یا در تراشیدن چرخ ظلم نمیشوند و ترکب این ظلم از اهل کتاب فرقه نصاری شدند
 که بعد از رفع حضرت عیسی که بایب اندیاسی پیرو و فکر قتل آفتاب که از یهودیان بود قریح آمد و بدین عاود شد
 و او در جماعه از نصاری و دینی افتخار داشت به پیش طوطوس رومی فرستاد و او در حقیقت حضرت عیسی را ساخته به دست
 شام آورد و در یهودیان و اهل کتاب اندک و بجهت تعصب یهودیان سمیحه بیت المقدس را که بلا شبهه بنای
 حضرت داود و حضرت سلیمان بود و از آنوقت همیشه عباد و نگاه دنیای نبی الهی را نذر و مملو بکردار خدا بود
 زیرا سپاه خند و نجاسات و خشن و ناشاک نباشند و از آنکه نه مصلحت را ندیدند و نه جرات و بیت را با مقتدای خود
 و بپل آن مکان شبرک و برکان شرفی آن که مولد حضرت عیسی بود و عباد نگاه مقرر کردند و آن مسجد ترک تارفت
 شیوع اسلام خراب ماند تا آنکه حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب آن شهر را فتح نمودند و خود بنفوس نفیس خود و دیگر
 معابد کرام آن مکان را از نجاسات پاک کردند و بآب شسته مطیبت و مطف گردانید و محل عبادت و نماز
 قرار دادند و از جای اهل کفر شدند که حضرت را از اولین را از و آمدن در مسجد الحرام و نماز خواندن در اینجا و
 ذکر خدا و آن مقام مانع آمدند بگویم که از مسلمانان میدیدند که بر آن نماز میگذاشتند و یاد میکردند و بپیشانی میزدند
 و هر چنانچه اینها میسر و در شرف آن مسجد ذکر و تدبیر و توفیق ایل آن از ذکر الهی و تطبیق بنجاسات عتدی که چنانچه نام اند
 ساعی شدند و در حقیقت خراب گردانیدند و آن مسجد همان است که من بعد همین روش در دیگر قریه ها و کفار از هند و در مجبور
 راجع گشت که هرگاه بر ساجد شهری از شهرهای اسلام سلطه مییابند از اذان و جماعت ابع می آیند و سجد را
 از ذکر الهی و مصل میانه اند و کار خانجات و دیو و غول را در آنها میدارند و هر چند یهودیان هیچ انظلم نگردانده اند اما در
 اعدا و شرکین که در یهودیه آنها نیز ترکب این معصیت بودند حال آنکه نزد این هر سه فرقه سجد را این نوع شکست
 جایز نیست و منع ذکر اعدا و هر جا که هیچ است خاصه و ماساجد که محض بکامین کار و موضوع و مقرر اند بلکه
 اول آنکه ماساکان که معنی این فرقه را جایز نبود و در مذهب و المین خود نیز آن یکدختل و کھا یعنی آنکه و اسل
 شوند و مسجدی که در آنجا خائنین مکر تبسان و هر اسان اذان که بجا آید از اذان و احوال و تطبیق این مکان تقصیر
 واقع شود و از روی صاحبخانه شمرنده شویم چنانچه در دیوان علم و دیوان خاص پادشاهان همین قسم ترس و
 هر اس مردم را می باشد چه جانی اگر این ظالمان بقدر رتاک حرمت نمایند و مصلحان را آن کنند پس این قسم
 اشخاص را که در سر کاندیس هر شهر و مشرک این بی ادبی و نیز ترکبند و ظلم الناس کنند و اگر مدعی توحید

و تابع است اندیش کار ایشان مخالفت گفتار ایشان شد که عظیم معبود و بزرگ عظیم عبادت است بولعظیم عبادت
 او متکلم و عظیم عبادت نگاه او پس خراب کردن عبادت نگاه و لیل انکار عبادت است و انکار عبادت علامت است انکار
 معبود و چون کار ایشان مخالفت گفتار ایشان برآمد داغ نفاق بر ایشان ثابت گشت و از زمره اهل حق افتاد
 و با جرم و در مقام این ظلم ایشان لَهُمْ فِي الدُّنْيَا نِكَاحٌ براسه ایشان باشد و دنیا که دار الحقیقت است اما امر و دین
 عبرت گیرند جزو دینی یعنی رسوای شدید قبل بنی و اوجلا از وطن و گرفتار شهر و ملکها از دست ایشان و
 منع کردن ایشان ازان که در آن مکانات متبرکه داخل شوند مگر بحال خوف و ترس خیا و پیر و حق مشرکان که
 این منی در عهد سعادت مهند حضرت با وقوع آمد که در سال نهم حضرت امیر المومنین ابو محمد صدیق و امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه فرموده انتخاب بر سرهم جمع نمودی و رواند که من بعد از مقام مشرکی نیاید و اگر بیا نند او را بکشند
 و بر حق انصاری و خلافت امیر المومنین عمر فاروق و امیر المومنین عثمان زوی النورین هم این جنم با وقوع آمد که ملک
 شام را از دست ایشان گرفتند و از بیت المقدس بحال است و دولت اخراج کردند و زنده زنده در نوبت
 پادشاهان بنی امیه بنی عباس و طغیانی و غموریه و درمینه نیز از دست آنها رفت و در جزایر و فرج که بخت آورده
 شدند و برین رسوای دنیا در حق ایشان گفتار نیست بلکه وَلَهُمْ فِي الدُّنْيَا عَذَابٌ عَظِيمٌ و بر
 ایشان همیاد آمده است و آخرت که مقام مجازات و مکافات است بحدای نهایت بزرگ و جنبه عذاب
 و بقدر رسوای دنیا سالی ندارد و ولند و اورا عذاب نتوان گفت لیکن این عذاب است که هر که را اندوختند و از
 آن همه بر جانهای ایشان و ضایع پاک با تعالی ازان بلند ترست که کسی ظلم و ستم نقصانی با انتخاب نماید سازد
 یا بسبب ادم و تخریب مساجد عبادت او محط شود و خانه ذکر و یاد او ویران گردد و زیرا که او تعالی را مکانی نیست
 که در یک مکان قرار گیرد و شکن شود و بسبب خرابی آن مکان آورده و دشت غربت شود و یاد یک مکان عبادت
 با و برسد و در مکان دیگری بلکه نیست او تعالی همه مکانها برابرست و عبادت او در هر جا مقبول و چنین ازین منع و
 تخریب مساجد خدا ضرری بمسلمانان و عبادت کنندگان او تعالی نیز نمیرسد زیرا که زمین را برای عبادت مسلمانان
 حکم مسجد داده است وَلِلَّهِ الشَّرَفُ وَلِكَ الْعِزُّ یعنی در بر خدایت مشرق و مغرب بین نیست او تعالی هر
 هر بقعه زمین چون نیست او تعالی مسجد الحرام و بیت المقدس است که ملک و خلق او است نه جای و مکان او از
 خراب کردن مساجد عبادت او در حق کلماتی مسلمانان معفو نمی شود و کاینکه یعنی پس هر جا استاده
 و کلمات یعنی روی خود را بسوی او گردانید و با توجه شوید حکمت و حجه الله یعنی پس در همان مکان حضور
 خدا و قرب او زیرا که او تعالی جسم و حیالی نیست که بودن او در یک مکان از بودن او در مکان دیگر مانع شود
 و در دو جا مقیم هم نیست که بسبب خلقت و تبارک و تعالی او توجیه است و بزرگو شکر کند بلکه ان الله

وَأَسِجَ يَنْبَغِي بِحَقِّقِ فَتَحَالِ لِنَاخِ حَوْلَهُتْ كَفَرَا حِي مَجْرَجِيزَا بَاذِرَا حِي اَوْتَبِتْ نَبِتْ زِيْرَا لَمْ رَا حِي مَجْرَجِيزَا
 وَرَوَا حِيَا تْ فَرَا حِي حِي يَامَعْنُو دَارِدَا لَدُنْ سَرَا حِي اَوْ قَعِدَتْ نَبُوْعُ اَزْ اَنْوَاعِ لَقَعِدَتْ مُشْلَا شَاخِ اَقْتَابِ بَادِجُوْر
 وَسَعَتْ تَامُ وَرْمُخْ وَطَلَلِ زَمِيْنِ كَاوْنِيْكَنْدُ فَرَا حِي حَوْلَهُتْ بِرِلِ رَا كَارِيْجِيْ سَتَقْلِقْ مَلَاكِ الْمَوْتِ سَتِ شِيْنِ
 رُوْرُوْ فَرَا حِي كَشِيُوْنِ اَوْ تَقَالِ مَحِيْطُ هِمَزِيْ خِيَا سَ وَتَوَدُ وَكُنْهَتْ لَمَالِيْ نِهَانِيْهْ وَكَرَا يَنْ نَوْعِ فَرَا حِي اَوْرَا
 نِيْمُوْ اَيْنَا فَمِيْ كَسِ اِنْقِيْدَرُ بِالْيَقِيْنِ يَدِيْ نِيْكَ اَوْ تَقَالِيْ عِيْلِيْهْ يَمِيْنِ وَاِنَا يِ سِرْمَانِ وَتَهْكَرَا سَتِ لِيْسِ اَلْهَرَمِ
 جَا مَضُوْرَاوْ تَقَالِيْ مَقُوْلُ شَا نِيْشُوْ اَحَا طَ اَلْمُ اَوْ دُوْ بِيْرُ حِزْبِيْ دِيْ سِرْمَا نِ مَعْلُوْمُ شَمَا سَتِ وَوَرَقَبُوْلُ عِبَادَاتِ اَحَا طَ
 عِلْمِيْ اَوْ تَقَالِيْ نَزِيْ كَفَا يَتِ حِي كَنْدُ چَا پَا شَا اَمَانِ دِيَا رَا يَكِ كَانِ مِيَا شَدُ وَتَقَالِيْ تَامُ قَلْمُ دُوْ رَا مِيْ نِيْشَدُ
 بِحَسْبِ اَنْ اَلْمُ غُوْرُ بِيْرُ كَسِ حَا لِيْ مِيْغَرُ مَانِيْدُ وَطَلِيْعِ اَزْ اَعَا صِيْ نِيْزِيْ مِيْكَنِيْدُ نِيْزِيْ خُدا تَقَالِيْ كِيْ پَاوْ شَا هْ پَاوْ شَا اَمَانَتِ
 چَمُ اَزْ اَحْوَالِ رَعَا يَا سَ خُوْرُ وَرُ تَامُ قَلْمُ وَغُوْرُ غَا فِلِ خُوَابِ دُوْ بَا قِيَا نِيْدُ وَتِيْجَا كَشِيْ چَنْدُ كَرُوْ حِيْبِ التَّعْرِيْضِ اِنْدَاوْلِ اَنْكَرَا
 اِيْنِ اَيْتِ مَعْلُوْمُ مَشِيْدُ كَرِيْ كَرِيْ مَسْجِدُ اَزْ ذِكْرُ اَوْ نَمَا زِ مَعْطَلِ سَاوْ دِيْ سِيْ رُوْ خَرَا حِي صُوْرِيْ يَامَعْنُو اِيْنِ كَنْدُ ظَا لِمُ تَرِيْنِ مَرُوْمُ
 حَالَا كِيْ بَا جَلْعِ اَلْمُ شَرِيْعِ كَفَرُ وَشُرْكُ اَلْكِبَرِيَا اَمَانَتِ وَاَعْلَامُ تَرَبِ ظَلَمُ سَتِ چَا نِيْچُوْرُ اَيْتِ اَنْ الشَّرْكُ لَظَا لِمُ عَظِيْمُ
 نِيْزِيْ اَشْعَرَا بِرَا يَنْ مَعْنِيْ فَمِيْدِيْ شُوْدِيْسِ وَبِيْجِيْ قَلْبِيْقِ چُوْ شَدُ جَوَا شِيْ اَكُوْ ظَا لِمُ تَرُوْدُنِ چَنْدُ عَمُوْرَاوْ رَا يَكِيْ مَعْنِيْ شُرْكُ كَا فَرُ ظَا لِمُ تَرِ
 زِيْرَا كُوْ خُوْرَا يَمُ دَرِ مَلَاكِ اَدَبِيْ كَرْتَا رَا سَا حَتِ وَحِيْ پُرُوْرُوْ دَا كَارُ خُوْرَا تَهْلِيْفُ كَرُوْ دِيْ بَا يَكِ مَعْنِيْ اَنْفَرُ ذِكْرُ وَخَرَبِ سَا جِدَا
 ظَا لِمُ تَرُسْتُ زِيْرَا كُوْمُ رَا اَزِيْنِ سَعَادَتِ عَمْدُ مَحْرُوْمُ دِهَشْتُ وَمَعْنِيْ عِبُوْرَا اَزْ جِيَا نِ مَحْرُوْمُ سَا حَتِ مَشْرُكُ
 كَا فَرُ چُوْ چُوْ مَعْنِيْ تَوْحِيْدُ وَنُبُوْتِ نَزْدِ اَوْ لِكِيْنِ مَعْنِيْ مَعْرِفَتِ مَعْلُوْمُ وَرَا مَانِ مَعْنِيْشُوْ وَوَدِيْكَرَا اِيْنِ رَا اَزِيْنِ حَاوَلَتِ مَحْرُوْمُ
 سَاوْ دِيْ كِلَا فَا تِ اِيْنِ كَسِ لِيْ نِيْظَرُ بَا لِ خُوْرُوْ خُصْمُ شُرْكُ كَفَرُ بَزِيْگُ سَتِ وَنَبِيْتُ بَا لِ مَرُوْمُ دِيْكَرَا اِيْنِ ظَلَمُ اِنَّا نِ بَا لَا تَرُسْتُ
 كَمَا اَلَا يَخْفَى وَرُوْغُوْمُ سَتِ تَفْصِيْلُ اَلْظَلَمُ سَتِ زِيَادَتِ بُوْجِيْنِ اَلْوَجُوْهَ كَفَا يَتِ سَيَا كِيْ بِيْجِيْ وَجُوْهَ وَتَهْبِيْرَاتِ
 زِيَادَتِ وَرَا كَا نَبِيْتُ اِيْنِ اَخْطَا نِيْ وَتَوَارُ خِيْ نِيْسَتْ دُوْمُ اَكُوْمُ هَرَا كُوْ اَزْ ذِكْرُ خُدَا مَانِ شُوْدُ دُوْمُ اِنْدَا قَامَتِ دِيْنِ يُوْ
 شَعْرُ شَرِيْعِ بُوْجِيْ اَزْ جُوْهَ بَا زَا دَرِ دِيْنِ وَعِيْدُ شَدِيْدُ اَوْ غِلْسَتْ سِرْمَا نِ رَا اَزِيْنِ اَمْرُ اَخْرَا اَزْ اَمَامُ بَا دِيْ مَعْنُوْ دَا مَقَالِ
 وَوَدَاعِيْ هَسَا بَابُ قُرْبِيْهْ بَعِيْدَا اِيْنِ كَا حَتِيَا طُ تَامُ اِيْكَرُوْ سُوْمُ اَكُوْ لَفْظُ سُنْ مَعْرُوْسَتْ وَوَرْمَقَامُ شَا رَهْ مِيْغِيْ
 جَمْعِ آوْرُوْ اَنْدُ كَرَا اُولِيْكَ سَتِ اِيْنِ اِسْتِمَالِ چَمُ سَمُ دَرُسْتُ شُوْدُ جَوَا شِيْ اَكُوْمُ چَنْدُ لَفْظُ سُنْ مَعْرُوْسَتْ لِيْكَرُنْ
 مَعْنِيْ جَمْعِ سَتَعْلَقُ شَدُ بِلِ شَا رَهْ بَعِيْدُ جَمْعِ بِيُوْ اِيْنِ مَحْصِيْمُ بَا شَدُ دُوْرَا يَا اَصِيْغِيْ جَمْعُ وَوَرْمَقَامُ شَا رَهْ مِيْغِيْ
 اَيْتِ وَاَنْ اَمَانَتِ كُوْ مَحَلِ خَوْفِ بِيْشِيْرُ تَهْلِيْ مِيَا بَا شَدُ وَوَرْمَقَامُ خَوْفِ كَمُ تَرْتَفَاعِ مَعْنِيْ نِيْشَدُ وَچُوْنِ دَرِ
 اِتْجَلْعِ هِمُ خَوْفُ مَحْصِيْمُ كَرُوْدُوْ اَنْ اَمَانَتِ كُوْ هَسَا بَابُ اِيْنِ خَوْفِ چُوْ قَدَرُ قُوْتِ وَغَلِيْبُ دَارِنْدُ چَا رَمُ اَكُوْ اَعَادُوْ
 لَفْظُ هِمُ وَرِهْمُ عَذَابُ عَظِيْمُ بَاوْجُوْ اَكُوْ چَنْدَا نِ دَرِ كَا بُوْرُ بَا سَ كُوْمُ كَمُ سَتِ هَرَا لِهْمُ فَا لِدُنْيَا

خدی و فی الاخذة عند عظیم میفرمودند و نیز سفید بین منی باشد تجار این را که خداوند عالم اختصاص داده است
و بنا بر عذاب عظیم آخرت ایشان است اگر این لفظ را بار دیگر عاود میفرمودند و میگویم که مجموع رسول و خدا
عظیم آخرت ایشان اختصاص دارد و غیر ایشان مستحق آن رسول و عذاب نیست و محکم است که رسول
و بنا بر عذاب عظیم آخرت فرادی و غیر ایشان نیز محقق شد و در این لفظ را عاود میفرمودند معلوم
شد که هر واحد از رسول و بنا بر عذاب عظیم آخرت است با استغفار و انظار خاص ایشان است و دیگران آن
رسول را یافته میشود و در آن عذاب اما آن رسول این غایت است و در آن است که با خداوند نام خدا بر عزم
خود عمل آوردند و ایشان به نجات رسید و دیگران این امانت و ولایت قصد کرده اند پس مستحق آن رسول
نباشد و اما آن عذاب عظیم آخرت پس با ظلم و جور و دشمنی مردم ازین مساوات محروم است که در دیگران محفوظ
نبود و چنانچه آنکه اضافت صاحب موسی خدا محض است و شریف و عظیم و الا صاحب دیگران را و میان است
و ممکن بود زبان و اما آن را که حقیقت که گفته نظر کردیم و پس هر کس که خلق دوست چنانچه آینه
میفرمایند و لله المشرق والمغرب پس این اضافت نیست که اضافت شریف و عظیم چنانچه گفته است
بیت الله و اما حضرت صالح را آیه الله فرموده اند و در شأن است که گفته است که او تعالی در همه جای عالم
است و درین قبضه که هر کس را که است و عالم را که اول آن مقبض را در میان
در خلک و در او میان حکم او تعالی ملک آنها شده برضا و رغبت خود و بر آن مقرب الی الله آنها را از ملک خود
آورده بر اسباب عبادت او و نام او و وقف گردانیده چنانچه جانور و ربانی از یک جان و از یک پس این بقای از
جمیع شایع عالم با نوبت اختیار تمام پیدا کرده و نسبت الی الله در آنها شده و افق گشت از دیگر و افعی و مکان است
و لهذا آن مکان را بنا بر شبیه بیوت الله خانه های خدا نمیده اند ازین است که در مدینه یحییان است
که احب البلاد الی الله مساحه و الغرض البلاد الی الله اسفل قها یعنی دوست ترین مکانها
شهر مازندران است زیرا که خدا را یاد میدهند و دل را به سوی او تعالی منور می یازند و از خوشترین
مکانات شهر مازندران است که از او دخول ساخته و دل را به سوی او تعالی منور می یازند و از خوشترین
و مشهورت نفسانی از ماکولات و مشروبات و تجار و رنج و امار و دولت آن دو کالین فرزند پیدا میکنند
اما چون خراب کننده مساجد این عید شد و فرمود بطریق متغایر و غیره که معمور سازند مساجد و بر
آن حکم بعمل و میان خود میفرمود چنانچه در است احب الی الله من باطن بالله و آید از او
تعالی و لهذا در حدیث شریف دارد است که اذ الایم الی الله و الله با ایمان
یعنی برین شخصی که خبر کسی که بکنید و بار بار در آن مکان است که از نیت بینا میسر است و اگر کسی ایمان

پس این اضافت
عظیمی خدا تعالی

و بعد از آنکه در خارج شریف آنچه در باب تعلیم مساجد وارد است چند چیز است هر مسلمان را باید که ازین چیزها
 هر چه در تقدیر و خویا بدو برین نثار شود و نماز و محرابان مساجد و غل شود و در مسلک آن کند و گمان مساجد و در گرد
 اول پیاده یا رفتن بر آبی فرض و مسجد مخصوص در وقت تاریکی که بوجوب است صحیح سبب کفارت گناهان
 است و نیز در حدیث شریف است که هر که در خانه و طهارت بوجه سن نماید یا بسوی مسجدی از مسجد رود یا
 محض نیت اای فرض خدا هر گام او گامی می کند بیک گام یک گناه او فریاد و بیک گام در بیک گام در جادو
 و بر پشت بلند میشود و دوم آنکه مسجد را از جنس خاک و آب بنی و آب من و دیگر که و مات طبی و نجاسات
 شرعی پاک دارد و یا فروتنی مجام و در خوشی و عطر ساز و و فرش لطیف پاک بی تکلف و ران بستن
 و در حدیث شریف است که خرد و ناشاک از مسجد دور کردن و جادو و بکشی نمودن آن مکان تبرک مهر حوران
 بهشت است اما درین باب احتیاط که تا نوبت برینت و مطلقا کردن آب زینت و نقش نمودن بکلاه و یا جهر
 و رنگین ساختن به لاجور و و هلال فلک زرد زرد که این چیزها مسجد را از حکم مسجد بر آورده و در تماشگاه و ط
 می سازد و لهذا حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی عنہ چون مسجدی مقدس نبوی را تجدید عمارت فرمودند
 بهمارا شاد کردند که ان الناس من المظرو و یا ان ان محمد و ان تصغر لتفتن الناس یعنی
 بنای مسجد آن قدر محکم کن که خوف عکاش باران دور شود و چیز و ارباش مسجد را بر سر نه و بزرگ
 رنگین کنی که مردمان در فتنه لغو انداخته و دور وقت عبادت آن رنگ و لغو نقش پرزیب صورت
 خواهند گشت و در عبادت ایشان تصور واقع خواهد شد سوّم آنکه چون در مسجد نلش و اگر وقت اای فرض
 است فبما والا و رکعت تحیت المساجد نماید بوجوب حدیث الی قناده که در صحاح مستند موجود است اذا
 دخل احدکم المسجد فلیدکع و کعبتین قبل ان یجلس و اگر فرض و سنت و نفل و گیر را و انمود و تحیت مسجد
 سابق گشت آری اگر اوقات ممنوع نماز باشد مثل عیس و اتوا طلوع و غروب و اجتماع یا بعد از فجر و عصر عند الخفیت
 پس باید که استقبال قبلت است که باعث خفیفه که تسبیح شغول شده با وجابت خود متوجه شود و در آن وقت
 نماز نکند چهارم آنکه چون در مسجد و نشو و پاسه رست را مقدم سازد و چون باید پا چپ مقدم سازد
 و در و بیت حضرت خاتون قیامت فاطمه زهرا صلی الله علیها و علیها سلم آمده که در وقت داخل شدن
 مسجد گوید صلی الله علی محمد و سلم و ابی بکر صلی الله علی ابی بکر و ابی بکر صلی الله علی ابی بکر و ابی بکر
 گوید صلی الله علی محمد و سلم و ابی بکر صلی الله علی ابی بکر و ابی بکر صلی الله علی ابی بکر و ابی بکر
 برای اظهار جماعت عبادت است و همچنین بعد از ادا نماز برای ذکر و تسبیح و تسبیح در حدیث صحیح
 وارد است که نامی که صلی الله علیه و آله نماز در مقام خلو گشت میباید فرشتها در حق او این دعا میکنند اللهم

بیان چند چیز که در مسجد باید کرد

بیان مانع گشت مسجد از نقش و نگار

اخضره واحده لیکن این دوازده فرشتگان تا وقتیکه ضریح او شکسته نشود و ششم آنکه در مسجد حجاز المقدسه در
 خرمه و فروخت و دیگره حالات دنیا مثل جبار و مستعناغ نکند و هر دم را باید که در مسجد مثل نماز جمعه حلقه حلقه
 نشسته بر صفیان بنیاد بر لیاقت بنیاده و ذکر را بنابر امر او سلاطین بخوانند و بنده بلکه شبهه شکل از متوجه قبل
 نشسته مشغول بکار باشند و چیزی نگم شده را در مسجد باید از بلند بخوبی بلکه آواز خود را با موحب مسجد بنده نهند
 الحان از پیش و مجنونان را در مسجد در آمدن نهند و سلاح در مسجد بنهند و در راه جام و پنج معضایه بصفا
 نکند خاضع بنگلی نمایند و فقیران را در مسجد سوال کردن نه است و در آن فقیران اگر در مسجد سوال کنند
 کرده است تا باین فعل خود گرفتند و خواندن اشعار در مسجد ممنوع است مگر شعر که مستغنی توحید یا بتعالی لغت
 یا غیره باشد و غلط و نصایح باشد و در عین مسجد گناهکاران را زیارت نباید کرد و خواب در مسجد با وضو
 کرده است و غنای لا یتباج مضایقه ندارد و وقف انداختن مسجد گناه است و علامت نه است که زود او
 از آن مکان برآورد آن مکان را پاک کنند و اگر زمین مسجد است نباشد آن وقف را زمین کافه دفن کنند
 کارگر را در مسجد بنده کار کردن ممنوع است مگر آنکه معکلف باشد و او را بدین حرفت خود قوت میدهد و
 غسل و وضو و حجامت در مسجد بوجهی که زمین مسجد آب مستعمل آلوده گردد و یا سوی و چرک بدن در آن افتد
 است و پیاز و سیر خام را خورده و در مسجد در آمدن یا بوی فحشه در آن گذاشتن بی سواک در مسجد بدن کزده است
 بقتل آنکه بقدر نقد و در بنای مسجد در محله که محتاج آن آموالی و جانی نمودن ثواب عظیم دارد و چنانچه
 مهتاد است من سباب طهارت از بناغی سلخانه و ترسیم چاه و حوض آب بیهوشی است و خمرش کوریا و غیره
 روشن کردن چراغ در آنجا آن مدت که مردم در آن باشند عبارت است و در حدیث صحیح بر دست حضرت
 ام المؤمنین عایشه صدیقہ رضی الله عنه و شده که امر رسول الله صلی الله علیه و آله ببناء المساجد فی الدور و ان الطیب
 و تنظف یعنی شخصیت محکم نموند پس اگر در مسجد و محله او آن مساجد پاک و صاف باشد و خوشبو
 و معطر باشد و در اینجا باید دانست که اکثر فقها از لفظ اولک مکان لهم ان یدخلوها الا خائفین
 استنباط کرده اند که غیر اهل قبله را خواه یهودیان باشند خواه نصاری یا مشرکین مثل سب و مجوس و در آمدن
 نباید داد و در این استنباط است که خبر و مثال این مقام مراد نمی میباشد مانند مکان لکمان
 بنزد و رسول الله و مکان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله و چون نهی متعلق بکافر شود که حکم
 تکلیفی را باور ندارد و گویند نهی متعلق بقبول کنندگان تکلیف میگردد و که آن کافر این عمل کردن نمیدانند پس
 حاصل کلام اینست که شمار اجازت نیست که این مقام را در مسجد داخل شدن و دیدن و در وقتیکه مضطر و مجاره
 در دلیل و رسان باشند چنانچه در وقت محاکمه و مضایقه و ایات قصاص و قصود صورتی که قاضی در مسجد است باشد

ولهذا امام الکاتب بر طبق این حکم مستنبط علم نموده میگویند که هر چه کافر را در هیچ سجده و دخل کردن جاقوتیت
و امام شافعی هر خاص میکند این حکم را بر هیچ سجده و در آن مسجد مبارک هیچوقت کافر را وارد آن نباید
و در مساجد دیگر اگر مسلمانان بر آن کعبه ایستاده و حکمتی او را وارد آن دهند رضایق نیست و امام اعظم میگویند
که در آمدن کافر در مسجد درست است زیرا که در زمان سعادت نشان آنحضرت مهملان را که کافران
بودند در مسجد فرود گشتن میکانید و چنانچه در حدیث معتبر را و دیگر و نحو را از نیز بر تواتر معلوم است که بر
امامات آن حضرت یہودیان و نصاری و مشرکین طلب اذن و پروا گشتن در مسجد حرامند و میشتند
و ثانی این اشغال خفی را از آنحضرت در حالت کفر بستونی از تنوہا میسجی است که گشتن بود و با نسخ ایل
ستیم آن حضرت به هم وارد شده و در حالت این آیت برین معنی واضح نیست چه در تفسیر گذشت که بیت مذکور
معنی مکرر و در چپان تر با سیاق و سیاق این بنابرین معنی عمل مستمر آنحضرت توان کرد و نیز -
استثنای الاغافلین برین معنی تکلف میسجی از چنانچه ظاهر است و بیت هشتم آنکه آیت و لله المشرق والمغرب
الی اخرها هر چند برای تسلیم و جمیع مسلمانان نازل شده است تا بسبب باز داشتن کافران ایشان را از
مساجد متبرکه که مثل مسجد الحرام و مسجد بیت المقدس و تخریب آن بقاع النور طول شود و در عبادت بی نشاط
نارند لیکن چون ازین آیت استنباط شد که نسبت حق تعالی جمیع مکانات برابر است و ازین لازم است که نسبت
او تعالی جمیع جهات نیز برابر باشد زیرا که جهات در حقیقت اطراف امکنه اند و عبادت او چنانچه در هر مکالا
مقبول است همچنان توجه هر جهت که باشد در تصحیح عبادت کفایت کند و این لازم بحسب تعین جهت تسلیم
در نماز بنظر محال بنیاید لهذا تفسیرین صحابہ رضی اللہ عنہم در تصحیح این لازم صور چند بیان نموده اند اول آنکه استقبال
قبله در اصل طاعت است که عبادت از توالی الی الله است و فل ندارد و بلکه این استقبال محض بر تصحیح توجیه در
انسان عوام و توقیت و تعدید متر فرموده اند پس نحو استقبال از جهت چنانچه از بیت المقدس کعبه و غیر
موجب تغییر حال عبادت و طاعت نیست و دوم آنکه چون شخص در شب تاریک بنشیند و اندازد سمت
کعبه غلط است استقبال کند و بان سمت نماز او اماند و من بعد ظاهر شود که آن سمت جهت کعبه و آن
نماز او کرده درست است و اعاده آن نماز لازم نمی آید و آنحضرت حکیم از این آیت استنباط فرموده بر مردم
نشان دادند حتی که اکثر حاضران وقت گمان کردند که این آیت در همین نازل شده چنانچه در سنن ترمذی
و ابن ماجه و ترمذی عبد الله بن عامر بن ربیع و در دست که با مرآه آن حضرت در سفر غزوه بودیم و وقت شب
بود و آن شب بسیار تاریک بود که ستارها نمی نمود و در آن منزل جهت قبله معلوم نمیشد مردم چنانچه
نماز آنرا در تاریکی و براسی مسلم آن جهت خطوط کشیدند و بان خطوط سنگها نهادند چون صبح روز

شد معلوم کردیم که آن هر خطوط از جهت قبل از نماز تمام داشتند بجز آنکه حضور کجایان عرض کردیم نکات
 نمودیم که یا رسول الله ما هم غلط کردیم نیست غیر قبل نماز گذاردیم حق تعالی این آیت نازل فرمود و آن حضرت
 فرمودند که نماز شما درست شد بقبول گشت و باز قلمی پدید آمد و آنچه از جابر بن عبد الله منبر روایت
 است سوم آنکه چون جماعت از قدامی مغیرین گفته اند که قبل از تعیین سلام مردم بخیر بگویند بهر سمت که بخواهند
 نماز میکنند و در کتب بعد این حکم منسوخ گردید لیکن سنن بخیر از روی روایات صحیحیه و معتبره منسوخ و جمال بعضی
 است آنکه قناده و عبد الواحدین زید گفته اند بعد از شب حراج مسلمانان در استقبال است المقدس و کعبه
 ازین دو مکان بهر یک توجه جائز بود و من بعد این بخیر منسوخ گشت چهارم آنکه مدلول این آیت خاص است
 بسا فرموده آنکه اگر بر سواری نماز نفل گذارد و بهر سمت که سواری او شود نماز او درست و آن حضرت نیز
 در سفر تا میان نماز گزارده اند چنانچه صحیحین و دیگر صحاح مرویست پنجیم آنکه ابن کثیر از حضرت امیر المؤمنین
 فاروق مرویست که ده اند که کسی نزد ایشان نیست خواند و لله المشرق والمغرب فایما تاولوا فاعده حتی
 ایشان فرمودند که مغیر بن سبت که مابین المشرق والمغرب است اگر از آن جهت قبل الیه و این تصور در
 مدینه منوره است می شیند و در نزدی و دیگر صحاح بروایت ابو هریره فرموده نماز آن حضرت وارد است که
 میفرمودند مابین المشرق والمغرب قبله پس اصل این آیت توسع است در آنکه استقبال هر کس که خواهد اختصاص
 ضرورت نیست بلکه جهت کعبه هم غایت می کند ششم بعضی از اهل تدقیق گفته اند که در موضع که مفاطر یک است
 هر طرف که رو کرد و راسته سازد استقبال صحیح است و چنانچه در ایمان فن هدیات پوشیده است
 ششم آنکه مضمون این آیه در حق کسیست که شامده خانه کعبه دارد و از هر طرف که خواهد متوجه خانه کعبه میشود
 ششم آنکه نزول این آیه در حق دعاست و در حق نماز چنانچه از حسن بصری و مجاهد و ضحاک مرویست که چون
 آیت آمد عوفی استعجب لکما نازل شد مردم پرسیدند که چگونه است متوجه شده و ما کنیم در جواب ایشان
 این آیت نازل گشت رواه ابن جریر و ابن المنذر عن مجاهد و غیر جماعت غیره آنکه نزول این آیه در حق عبادت
 بلکه در حق گریز و فرار است و خطاب لفظ تاولوا برای کسانیست که منعم میکنند از ذکر خدا و سعی میکنند و در جوار
 گردن مسجد و مراد است که اگر از رسولی دنیا و عذاب آخرت شما خواهد که بگریز و فرار خلاص شوید شمار این
 ممکن زیرا که مشرق و مغرب زمین در تصرف خدمت سرت که خواهد که بخت سوا دنیا و عذاب آخرت که مقدر
 کرده خدمت در حق شما مقابل شما خواهد آمد زیرا که او تعالی اسم التصرّف القدرت است و علم او محیط است
 مکان است از وی فرار نمیتواند شد بالجمله و در قرآن کتاب که یهود و نصاری میباشند و دیگر فرق باطله مشرکان
 که بنود و مجوسان باوصف از کتاب این نوع ظلم را شنیدند انواع ظلم است استحقاق دخول ثبوت ندانند چه جای آنکه غیر

کسی در بهشت نرود و بهشت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سب و شتم و طعنه
 دادند و این طعنه است که در شاعت از ظلم سابق هم بالاترست و قالوا یعنی گفتند همه ایشان خواه که بود
 انصاری خواه شکر کنی غرب که سابق ایشان را الذین کفروا تسمیة است انخذ الله و کذا یعنی
 گرفته است خدا تعالی برای خود او را در پیوریا میگویند که عزیز است و انصاری میگویند که مسیح
 خدا و شکر کنی میگویند که فرشتگان و خیران خدا و از زیر کارهای خدا میگویند و در نظر حق است
 اگر بران پیروزند و بهشتی نیست یا نمیکند و در گرفتن او را و هر چند در جانوران و آدمیان نیست
 نیست که نسبت آن یکس از آدمیان سب و شتم باشد لیکن در حق حضرت باری عزنا و صیبه است عظیم
 و شتمی است بغایت بیج مانند آنکه سفرش بودن در حق زنان نیست و در حق مردان و شام است
 و لهذا در صحیح بخاری و دیگر صحاح برودت این جباری در حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرمود که تهمت از خود
 میدهم آدمی و هرگز او را لائق نبود و شام میدهم آدمی و هرگز او را لائق نبود و اما تهمت در روغ پس از آن
 جهت که میگویم از او را آخرت زنده نخواهد ساخت گویم اول او آفریده است حال که دوباره پیدا کردن
 برین و شب از او را پیدا کردن نیست تا او را این شب به کذب لطمه راه یابد اما شام پس از آن جهت
 که میگویند که پروردگار من او را داد و مانند جانوران و آدمیان حالا که من خدا یکانه بی نیازم نمی دانم
 و نه زکس زانده شده ام و نه کسی هم من تواند شد و در حدیث قدسی در بیج دلیل بطلان این قول
 است اول حدیث و یکا که گفته اند فی بعضی صحیح است و او را بدون جانشان نطفه از والد نشود و دوم
 حدیث و بی نیازی که منافی است باج است و او را گرفتن مقتضای احتیاج است زیرا که شخص را در حالت
 کبر سن باید از زینت باور وقت غیبت بفرماید و دیگری می باید که قائم مقام او باشد و هر که احتیاج ندارد و باید
 وفوت و غیبت و سفر و ضعف و غیر کبر سن او را لاحق نمیشود البته از او را که مستغنیست مثل آسمان و زمین
 و تاره سوم لم یلد زیرا که در تولد و ولد البته تغییر است از حالتی بحالی و والد هم میرسد و هر چه قدم است از تغییر
 مطلق بر بیست او را تولد چه امکان چهارم لم یولد زیرا که هر که می زاید لا بد زانیده هم می باشد یا در حکم زانیده مثل اعم
 و هر که از زمین پیدا شدند و چون شخص از چیز کس پیدا شده باشد از دو قسم چیزی که دیگر جدا شده پیدا شود و چیزی
 و لم یکن را گفتوا حدیثی که حقیقت او را بدون زوج باز و چه ممکن نیست و زوج هم زوج است و زوج هم زوج
 و نیز هر ولد هم پدر و می باشد پس هر که همسر ندارد و ولد نیز ندارد و عند تحقیق تصدیق معنی خداست
 که مقتضای حکمتی است این خیال لغ کافی است و لهذا عقلا یکس استماع این عقیده اهل حیرت عظیم رو
 میدهد و هر که معقولان ایشان نمیشود که آدمی با وجود عقل که دارد و چشم این بوج سرگردانند که در بنابرین

در بیان جمیع جایی بعد از نقل این باریان بیان عظمت این قول کمال شایسته آن اشاره فرموده اند
 که در سه روز هر یک فرموده اند تکاد السموات تنفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال ان دعوا
 للرحمن ولدا وما ينبغي للجن ان يتخذ ولدا وجميعهم بهدایت ابو موسی شمری سه ماه که پیچ
 کس صابری نسبت از خدی غریب جل که خوب میشد که مردم و رح ادا و او نهین و نبات ثابت می کند باز اینا را
 رزق میدهد و بعافیت میدارد و این ابی حاتم بان کند بر و بهیت شخص از اهل شام آورده که او را که
 خدی سید که در بهیت می خلقت زمین و اینها هیچ درخت خار و از بنود هیچ میوه نخ و بد طعم و بد بو بود و هیچ
 جاب شمری آمد از آن باز که بد بختان او میان باین کلمه شکم شدند و در حق خدای عز و جل این کلمه قبیح
 بعمل آوردند و زنها حار و در گشت میوه تلخ و بد بو شد و آب شکم بر آمدن گرفت و این کمال شایسته
 بر مسلمان را باید که بعد از شنیدن آن یا نقل آن از کافران فی الفور تجوید سبحان الله یعنی پاک میدهم جناب
 تعالی را ازین که او را واث چنانچه در سجده است که بعد از ذکر مصیبت و یوی یا زنی معاذ الله غضب و شتمنا
 و مانند آن میگوبند و ایراد یکباره در بخار کلام الهی است و او است که برای تغییر مسکن این است از فرموده
 اند و ختم آن یکباره موافق آنچه میقی و ما کم بهیت کرده اند تشریح جناب ابی از هر چیز تلاقی آن جناب است
 اخرج الحاكم والبيهقي عن طلحة بن عبيد الله قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن تفسير
 الله فقال هو تزيه الله من كل سوء واخرج عبد بن حميد عن زيد بن اسلم عن رجل قال
 ابن عباس فقال لا اله الا الله نعرفها انه لا اله غيره والحمد لله نعرفها ان الله لا اله الا الله
 فهو المحمود عليها والله الا الله نعرفها انه لا شئ اكبر منه فما سبحان الله قال ابن عباس تنكرونها
 كلفه رضىها الله لنفسه وامر بها ملكه و فرع اليها الاختيار من خلقه و ابن ابي حاتم از حسن بصری
 روایت کرده سبحان الله اسم لا يستطيع الناس ان يتخلوا عنه يعني يكلمه بامثلة رزق خود و تعالی
 نمیتوانند که وزیر اگر پاکی از هر چیز تلاقی شأن حق است پس بختان حمد و تکبیر که با هم نیز استعمال میکنند
 و دلیل پاکی بجناب ازین خیال غلام است که اگر او را فرزند می باشد پس اگر آن فرزند نیز منصب خدا و او را در میان
 که مستقل بنفسه قائم بذاته موجود و بخود می خود باشد و او را علم و وجود و خود و انتخاب بخاند و چون چنین باشد
 معنی ولایت که مقتضی تعلقی فرع باصل است بر هم گردد و اگر فی حد ذاته و حسب الوجود نباشد لابد با سجده و بخت
 باری موجود خواهد بود و معدن صورت عبدیت لازم آمد معنی فرزند می و ولایت باطل گشت پس معلوم شد که هر
 خدای با فرزند گرفتن منافات صریح دارد زیرا که فرزند را می باید که از جنس والد خود باشد و الا فرزند نخواهد بود
 و جناب تعالی هر چه میفرماید نمیتواند شد بلکه مافی السموات و الارض یعنی بلکه بر اسی است

و آنچه بر اسماء و فرزندان است و اطفال و غایب است که ملوک و خدایان هم جنس ملک خالق می تواند شد و مانند او
 شرح مقرر است که هرگاه و آنچه ملک کسی را قارب خود شود و آن قریب از او برگردد پس در میان عبدیت و ولایت
 منافی قلی است و نیز از او ادوات است که از عبدیت و الذبح و خارج باشد به یکدیگر از آسمان و زمین و از رتبه
 منافی و خارج نیست بلکه کل آن که قائل شود یعنی هر چه از آسمان و زمین و از او طبع و منشاء و اندیشه
 ایشان بطور مثل بسیار و ملوک و ملایک و جنین و بعضی زود و کفار و بعضی اعیان و منافی و فجار و غیر
 که هرگاه و آنچه ایشان را زنده میکند و هرگاه و آنچه ایشان را می کشد و هرگاه و آنچه ایشان را می زند و هرگاه و آنچه ایشان را می کشد
 میکند و هرگاه و آنچه ایشان را می زند و هرگاه و آنچه ایشان را می کشد و هرگاه و آنچه ایشان را می زند و هرگاه و آنچه ایشان را می کشد
 و از نوع استخواند که هرگاه و آنچه ایشان را می زند و هرگاه و آنچه ایشان را می کشد و هرگاه و آنچه ایشان را می زند و هرگاه و آنچه ایشان را می کشد
 مخلوقات الهی مرتبه فرزندی دارند و آن است که حضرت عیسی علی بن مریم و غیره پیدا شدند و آدمی را پدر
 میباید پس پدر ایشان است و همچنین حضرت عزیر علی بن مریم و غیره پیدا شدند و آدمی را پدر
 معلم از بر خواندن این قسم کتاب خلیل کن نیست پس این را از او اطفال و غایب است که ملوک و خدایان هم جنس ملک خالق می تواند شد و مانند او
 است و این دلیل است که ایشان مرتبه فرزندی داشتند و همچنین فرشتگان و جمیع صفات الهی فاسد
 شده و از او خود را تبع اراده و انتخاب ساخته اند و از ایشان افعالی صادر میشوند که تعدد و وحدت نیست و از
 اتحاد و منفی و اتحاد و علل و ولایت ایشان است که تمام شهادت صفات و افعال الهی نهاده و صفات
 و اید از این جهت باین شباهت گرفتار میشود اگر هر که صفات و افعال الهی را می بیند و صفات
 نه گفتند و اگر صفات و افعال عده او را نمیتوانید فهمید پس آن قدر خود فهمید که از تعالی که منبع انوار است
 و کلامی یعنی از سر نو پیدا کنند و آسمانها و زمین است بی آنکه سابق از پیدایش نهاده و قابل از پیدایش
 باشد پس از وی چه عبدیت است که او را بغیر پدر پیدا کند و کسی را بغیر پدر اطفال و غایب است که ملوک و خدایان هم جنس ملک خالق می تواند شد و مانند او
 بنگردد و در یابید که او تعالی در پیدا کردن هیچ چیز محتاج مجاوره و کسب نیست بلکه اذ انظمتی احسن یعنی چون
 سر انجام میداد کار را فاما یقول که لکن یعنی پس هر چه نیست که میفرماید آن چیز را که
 آن چیز در شدن و سر انجام یافتن از فرموده او و رنگ و ترفیع نمیکند و یکگون یعنی پس میشود و آن چیز
 با تو توفیق پس اگر پیدا کردن چیز بدون داده و کسب با تحقیق نیست که آن چیز فرزند خالق شود پس در هر چیز
 و عمو و ولایت و فرزندی لایع خواهد آمد و بعضی و غریز و ذریه گان و در جمیع صفات و خواص و مانند دیگر که
 در حقیقت بدلیش با هر است و با سبب گوید و نظر ظاهر برین که یک چیز را بعد از چیز دیگر سبب یا سبب بود
 شوند با تمایز و پنجانی چند که مفسرین در مقام تفسیر اینها می نمایند اول آنکه ثبوت ولد براسه جناب

علیه السلام

باری تعالی چنانچه از این آیات معلوم شد صریح خلاف عقلست پس انقدر جمع کنیم که از عاقلان خالی نبوده اند چنانچه
 برین نذران است و اینها را میشناسند و لهذا بعضی از علماء و محققین بآن رفتند که این جماعه ضال را اعتقاد حقیقت است
 بنموده بلکه حاصل کلام آنها همین قدر بود که بعضی از مخلوقات را بالاتر از عبودیت مرتب می دانند و آن مرتبه را تعبیر و لذت
 می نمودند و آن بعضی را متنبی می دانستند لیکن درین توجیه بدو وجه خدایت اول آنکه بر مقام و راین عقیده
 باطله جایجا و تزان مجید الفاظی وارو شده که صریح و لالت بر حقیقت و لذت یکند مثل ای یکون له ولد و
 نکس له صاحبه و اینها را تعبیر بر حقیقت و لذت نیز ارشاد شده که و جعلوا ابدا و بین الجنة و دنیا
 و آتینا نبی تبیها و دوم چنان معتقد است ان متنبی باشد پس حقیقت خطا و تعبیر غلط نموده باشند و معنی زیر که
 اصطفا و محبوبیت نزد سلیمان هم در حق بعضی مخلوقات ثابت است باین اصطفا و محبوبیت را آنها تعبیر بر
 میگردند پس انقدر عتاب شد بد باب این خطای اعظم بر آنها متوجه چه یافتند بهستون گفت که اصطفا و
 محبوبیت با عبودیت منافات ندارد و بر متنبی و ولایت بهر نحو که باشد منافی عبودیت است و کینه الفرق
 که اصطفا و محبوبیت مصطفی و محبوب را از مرتبه او خارج میکنند بلکه در عسل و درجات مرتبه برسانند مثلا هر
 از عاقلان یا کینه بکمال حبیه و برگزیده و محبوب ملک خود میشویند معنی نمیشود که حق غلامی یا کینه بر خود
 خوب اند یکند بخلاف آن و اتحاد و ولد که متنبی را از مرتبه او برآورد و در مرتبه خود نشاند و قائم مقام خود سازد
 لازم است و متنبی مستلزم صریح شرک است بخلاف اصطفا و محبوبیت فائز قاصحت دوم آنکه لفظ کل را نگویند
 و لالت میکند بر آنکه همه مسلمانان و زمینان مطیع و منقاد جناب حضرت باری تعالی اند چنانچه ابوعبیده هم طبرانی
 و ابویس و ابن جبان و دیگر محدثین بر روایت ابو سعید خدری نقل از حضرت آورده اند که کل حرف فی القرآن نیکو نیست
 الفقهت فهو الطاعة حال آنکه مخلوقات بسیار مثل شایعین انکار صلاطیع و منقاد حکام الهی نیستند و لهذا محاکم
 ابن عباس را ازین آیت سوال کرده بودند جواب فرمودند که اینها نیز در قیامت مطیع و منقاد خواهند شد و دیگر
 سوال کردند که این اطاعت و انقیاد نیز فاضل کل فاضل است و ما فی السموات و الارض مکلفین و غیر مکلفین را
 شامل ایشان در جواب تعبیر دیگر رجوع فرموده گفتند که معنی قنوت آنست که هر ذره از ذرات عالم شامد و موجودا
 بآل حضرت حق و صفات کمال است زیرا که در ذرات خود علامات حدوث و تمکین دارد و آثار قدرت و حکمت
 او در آن جلوه گریست یا عینش آنست که جمیع موجودات مقهور تصرف اویند از تصرف او بیرون غیر و ند چنانچه در
 تعبیر گذشت و تحقیق آنست که درین آیت کل له قانتون واقع شده نه کل احکام قانتون و انکار و شایعین
 که نافرمانی و انکار حکام شرعی اندا و کل ان احکام را احکام او تعالی نمیدانند باز اگر دیده و دانسته انکار احکام او
 میکنند انکار وجود و صفات کمال و نسبت نمی نمایند که از اهل حق و باطل محجل است بر معرفت آنند

وهم كانوا كمال ان صفات گواهه خطا زنده باشد و افراط و تفریط مجبوره و بر چیز از مافی السموات
 الا ارض روحی است شاعر و دراک که سبب آن ازین قدر معرفت محروم نمانده که کلف باشد یا غیر کلف
 حیوان باشد یا جماد بلیل و ان منزله ای که بحدود و کل قدر علم سلوکی و تسبیح بحث سوم
 و ان فی السموات لفظ که برای غیر زوی العقول است استعمال فرموده اند و در کل ان قانون صیغه جمع است
 در مخصوص زوی العقول است آورده این تقنین منبی بر هر چه است جز این اگر در مقام بیان ملکیت و عقول
 را مانند عرض و قوت و ثواب و داده تغیب غیر زوی العقول فرموده استعمال کرده اند و ان کما ینظم
 تمام دارد و در مقام بیان قنوت که فعلی است از ان جهت زوی العقول بیان برانند و این ان
 مقتضای نهایت بلاغت است و الله اعلم با بر کلام بحث چهارم که جمله فیکون بر قرینت مع که بهر
 آنرا اختیار کرده اند معطوف است بر بقول یا ابتداء کلام است بقدری که یونان امارت این عامر که فیکون
 بر نصب میخیزد انشکال است قوی زیرا که بدون سببیت بلکه منسوب نشود و در اینجا سببیت معقول نیست بلکه
 بودن آن شیئی نمی تواند شد کان سببیه الشئ لنفسه اجل و لهذا علماء عربیت مقرر کرده اند که جواب
 را بدینا که نسبت مخالف امر باشد یا در فعل مثل از سبب تنفع یا در فاعل مثل از سبب زیهیب زیدیا
 و در هر دو مثل از سبب بخلک زید و اگر هر دو فعل متضمن باشند و در هر دو فاعل نیز متحد پس در اینجا نصب را جزیه
 نیست و اندر زیرا که الشئ لا یكون شرط النفس پس مخران فعلت فعلت که شرط صحت جواب است
 متضمن خواهد شد جواب این انکه غیر ضمیمه مرتب بر امر است کما به چیز است میباشد که مخالف فعل امر است چنانچه
 انرا و قات همین قسم واقع میشود و برای همین علماء عربیت مخالفت فعل با فاعل را شرط کرده اند و کما
 غرض مرتب بر امر همان فعل میباشد بعینه پس آن فعل را در جواب امر واقع کردن خبر دار کردن است بلکه غرض
 از این امر چیست و اگر در این فعل نیست چنانچه اگر گویند که گوید که از سبب مذبحش ان خواهد بود که غرض
 ازین امر محض رفتن نیست نه چیز دیگر و این است چون مقصود از امر بوجوب نفس و جود است کان انرا جواب
 کان نامه ساخته اند برای این غرض و میتوان گفت که علمای نحو نصب جواب بعد از فاتحه بزرگ کرده اند که بعد
 چیز است که معنی امر است یا لفظ او که متصرف لفظ امر نیز باید چنانچه در التی الله امر و افعول حیدر انشیاب
 علیه و قلت لوزید زیدی فیوزی زیرا که در محبت نصب این جوابی است که معنی است نه لفظ پس خبر
 که معنی امر است و در حقیقت امر است و همچنین چیز است که متصرف لفظ امر است مناسبت تمام دارد و امر و این است
 که سبب بعد لفظ امر واقع خواهد شد اگر چه سبب امر نباشد پس برین است اعدا نصب لیکن بنا بر تشبیه
 بجواب امر است لیکن زیدیه است که لیکن از منتهی قوله شد صلوب چنین فرموده که بنای خطاب میشود مثل

مستحب

از سبب قسب الهی و غیبت است که این امر حادث را در کلام و در بار لفظ غیبت که فرموده اند اول
 فرموده اند و در اول و یکبار بسبب خطاب در کتب این در اینجا نیز جانب غیبت را تألیف فرموده اند تا تعادل
 و غیبت حاصل شود و نیز چون این جواب مناسب است و دقیقه جواب فرست پس رعایت خطاب غیبت
 بحال که اصل کلام با آن می رود باید که در مخاطب اصل کلام که متضمن این است کافین اند که از تفسیری
 خلعت وجودی است و در وقت خطاب به رسانیده اند و حواشی تجدید و ازان تمام غیبت دارند پس نظر
 این دقیقه تمام این غیبت نیست و بحث نیز که گفتن کلام که کثایت از پدید کردن است و لفظ نیکوین و در
 بر سرعت وجودی است و بعد از تعلل بجاوست زیرا که فاعل موضوع است برای تحقیق مع الوصل پس کلام
 که از افضی امراض است و محتاج است لا یجاد فی حده فی حده بلا مهله پس وجودی است و در
 ایجاوست زیرا که کثرت آن کلام که از باب تمثیل است که یا تمثیل کردن در ذهن مانند بنده امور طبیعی و غیره
 قرار داده اند که از فرمان خداوند می توانست کند و بجز حکم مثال می نماید و درین بیان تاکید
 تمام شد با کس آن جناب را از فرزند گرفتن زیرا که اگر این مرتبه قدرت حاصل باشد او را چه در کار است که در
 کردن فرزند و پرورش او مانند جانوران و در میان محتاج بوقوع حمل و وضع و نظام گرد و تعالی شاهد و غم
 بر مانده و کسانیکه ازین جهت تمثیل غافل شده و نظر نظام این لفظ نموده اند در تحقیق اشکالات بسیار گرفتار
 از اینجا که مخلوق مخاطب کلام در وقت پیش و قبل از وجود الهیت خطاب نداده اند و وجود او را بوجود
 فرموده یعنی تحصیل حاصلت و از اینجا که اگر مخلوق جهاد است تکلیف از غیر معقول است و از اینجا که کلام که
 نمیتواند شد زیرا که مرکب از اجزای غیر قاره است چه نون سبوتی بکاف است و در وقتیکه کاف بر زبان
 نون البته نبوده و چون حادث باشد محتاج گردد و کین دیگر دهکذا فیلزم الدور و التسلل و از اینجا که
 تا در علی الاطلاق را اگر قطع نظر از تکلیف است که اعتبار کنیم سجا و ایامیت اند که باید اگر می تواند که درین تکلیف
 محتاج الیه نماید و لغو محض شد و اگر نمی تواند که در پس قادر مطلق نماید و از اینجا که خود با قطع و یقین
 نیستیم که اگر نه را بار این کلام که گوئیم اصلا در وجود چه چیز از غافل ما نیستیم پس کلام که در مرتبه
 همین است و در جواب این اشکالات طرفیست بهم رسانیده و در حق درست زده اند مثلاً می گویند
 که این گفتن نام نیست در هر مخلوق بلکه خاص است مخصوص آنکه که موجود شده اند از عالمی بحال انتقال
 نمایند مانند کسانیکه حقیقتاً کمال ایشان را فرموده است که نوافردة خاصین و نیز میگویند که هندا
 اللفظ لاهل الصفاء بالموت و للموتی بالحيوة و فخر الاسلام بزودی الغنم است که نظم بن کلمه
 این است و در جواب است بلکه بر وجه بیان سنت الهی بر اعلام ملایک و انجلیک را بشنوند و مانند که حق تعالی

امر را حدیث فرمود و این قول را نمایند کرده اند بخود حدیث صحیح است که ان ربنا اذا قضی امرنا
 للملئکه صلیا کانه صلی صلیان الیک الحدیث نیز میگردد که این امر تکلیف نیست تا فهم
 خطاب و وجود و غیر شرایط و در کتاب باشد بلکه امر شریعت باشد بعد از تحقیق و تمثیل این کلام ازین جهت تکلیف
 بار در دست غنی گذشت و ابو بکر بن ابی شیبہ از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده که دعا کننده در مسجد حضرت
 دعا میکرد و این وضع که اللهم انی اسئلك باسمک الذی لا اله الا انت الرحمن الرحیم بدیع السموات
 و الارض و اذا ددت امرانا انما نقول لکن فیكون ان حضرت بن دعای او چنین بوده فرمودند که این دعا
 کنند را خبر رسانید که دعای او پس هم غم و غمت و محزون به جا بست گشت و تا حال که نزد گذشت قبول
 پیوسته ال کتاب بود که و انما یان ایشان نیز نمیکند تا و انان ایشان بر آمده و شایسته با جا بلان عربیست که
 برای خود پسندیده و بهیضه می چاوند و قال الذین کانوا یحکمون بینهم و میگوند که اینک هیچ نیلین از برای
 کتاب و شریکان که و دیگر است پرستان و منتهی فہم کہ قابلیت همگامی را با خدا و عزوجل چه شرط است از
 شرایط در کدام کسر یافته میزند که اگر حقیقتا لے اثبات رسالت محمد و تقدیق دعوی او منطوق است
 پس لولا انکم کفتمنا الله یعنی چرا نه کلام یکن با ما خدایتعالی باشد که ثلاثی را من سر تا دم و دو
 و هر سه خود صادق است و دروغ نیکوید چنانچه کلام یکند با محمد و با فرشتگان و با موسی و زبیر که
 این راه سهلتر است برای حصول طلب و محقق حکیم حق قصد حاصل که در مطلبی می نماید اقرب طرق و
 اهل از اذیت می کنند او تا یقینا الیک یعنی یا چار نه آیدش با علامت که بکتاب است تا اچار شده
 حقیقت او را در پی می بیند که در زمین که کس آب حضرت چشمها جاری شوند یا در آن زمین یکدفعه با غما و بونا
 پیدا گردد یا آسمان پاره پاره شده بر می افتد یا فرشتها جوق جوق در نظر آید و او را بشوند یا غما را خایه اند
 نم زد و فخره پیدا شود یا محمد بیت سمان بالا رود و یکدیگر کو کتابی همراه گرفته بیاورد که آن کتاب بخوانیم و نشانی
 این نیست که وی ایشان چهل ست زیرا که نمی فهمند که ترجمه کلام با خدای عزوجل بطریقی است ایشان هنوز
 بیایه او لکن اگر ایمان ست ز ریده اند و آن رتبه محقر است بلکه نه بسیار و غیر ایشان را برگزیده میشود
 پس سرایش همگامی با خدا گویند و فرمایش است که ایستاد و این است اما ساز و دوا این است و این نیز
 نادانان تبع نیست زیرا که کذا لک قال الذین میں فیکلکم مثل کولکم یعنی چنانچه گفت رفته
 اند که یکم پیش ایشان بودند مانند گفته ایشان بی تفاوت زیرا که ادا ایشان در خدمت حضرت متوکل
 ادا الله صبحه و اجعل لنا الهامکما الصلحہ گفته اند و در خدمت حضرت عید و اهل بیت طبع ربان
 ان ینزل علینا ما نزل علی السما و گفته رفته اند و جا بلان تمام و دیگر نیز از پیغمبران خود بهیچ قسم فرایش با

هر که دعا باین
 کند دعا را قبول شود

در شمس تراز پس هر چند کفار این زبان با کفار زمان سابق و زمان و مکان و قوت جسم و طول عمر و عظمت بسیار دارند لیکن تشابهی نیست فکرو نفهم یعنی هر نگ براهه است و لسانی ایشان آنچه در ولها کفار است از شبهاست و اینها انکار میخیزد و انکار میزند و در ولها کفار این زمان نیز واقع میشود پس طلب هم کفار باشد اگر ایشان در زند صحیح از آثار حمل است حاجت جواب ندارد آدمیم پس بر آتش علامت میخیزد پس جبهش آنت که در کتب تفسیر آیات یعنی تحقیق و صحر و روشن گردیم علامات و معجزات این پیغمبر را مثل الشقاق و در سلام کردن حجر و آمدن شجر بفرموده او و نالیدن چوب ستون پس بایق او و تسبیح کردن سنگ ریخته او و در دست او و در دست یاران او و در ان شدن چشمها سے آب از چشمشان او و شکایت او و شتر و ماده آهو و دیگر جانوران بی زبان پیش او و گوهری وادن سوسمار و گرگ و عدوت و عمو و او و سایر شدن لشکر از طعام اندک ببرکت او و در روشن آمدن صعبه العلاج بدست سائیدن او و نزول هر ایت ازین کلام معجز نظام قلب مقدس و با وجود اوی بودن و حرف نشناختن او و علی و الهی و لیکن انیمه علامات روشن و معجزات و اضم یقوم یوقنون یعنی براسه ک نیست که قصد تحصیل یقین دارند زیرا که سائیکه تعصب و عناد می و در زند و قصد تحجیر نمایند و اگر بنظر اهل بسند باشد که در علامات و معجزات پیغمبر این شریطنیت که موافق فرمایش منکران بیایید یا به جبه طراره رسانید بلکه بدون این معجز و صحت ایمان ممل یکند زیرا که ایمان صحیح همانست که باندیاری باشد نه جبه طراره و در علامات و معجزات پیغمبر این بنقید شرط است که قابل اندازد و شتر باشد و معجزی در علامات و معجزات است که بر دست قو ظاهر شده میشود و مقتضاست زیرا که ائاد کسلانک بالحق یعنی بجهت وافرستادیم زیرا به معجزات مقتضای و جبه صلاب و آنچه مقتضای حکمت است و آن آنت که ترا قدرت جبر که در ایشان بر ایمان ندیم زیرا که مقتضای جبر فایده ایمان حاصل نخواهد شد و ایمان ایشان مثل ایمان فرعون و امان ایمان باس خواهد شد پس باید که حال تو تجاوز از انیمه تر نباشد که بشیر که یعنی بشارت و منده باشی که را با اختیار خود بے جبر و اگر راه بے معاویه عذاب و متابعت تو مسلول نماید و کذب و گمانی و ترساننده باشی که اگر جهنت یار خود راه متابعت تو کناره گیر و و لا شغل و عین یعنی و از تو پیشش نخواهد شد که منکران تو چرا بر سر راه نایند و چرا اعدا و مدد ندیند اگر چنان منکران و عاندان و غل شدند و در محلب الحی و عین صا حبان سوزان آس که اگر ترا قدرت جبر ایشان بر ایمان میدادیم و باز اینها را با کار و عناد خود و همی را میور و انبشار تو پریش می شد که چرا اینها را بر سر راه نیاوردی و با نایماند و نیاخته اول آنکه فرق در شای و شبیه جبهت و درین قیت لفظ تشابهت چراختن یا فرموده اند از این آنکه در میان ولها کفار

در شمس تراز پس هر چند کفار این زبان با کفار زمان سابق و زمان و مکان و قوت جسم و طول عمر و عظمت بسیار دارند لیکن تشابهی نیست فکرو نفهم یعنی هر نگ براهه است و لسانی ایشان آنچه در ولها کفار است از شبهاست و اینها انکار میخیزد و انکار میزند و در ولها کفار این زمان نیز واقع میشود پس طلب هم کفار باشد اگر ایشان در زند صحیح از آثار حمل است حاجت جواب ندارد آدمیم پس بر آتش علامت میخیزد پس جبهش آنت که در کتب تفسیر آیات یعنی تحقیق و صحر و روشن گردیم علامات و معجزات این پیغمبر را مثل الشقاق و در سلام کردن حجر و آمدن شجر بفرموده او و نالیدن چوب ستون پس بایق او و تسبیح کردن سنگ ریخته او و در دست او و در دست یاران او و در ان شدن چشمها سے آب از چشمشان او و شکایت او و شتر و ماده آهو و دیگر جانوران بی زبان پیش او و گوهری وادن سوسمار و گرگ و عدوت و عمو و او و سایر شدن لشکر از طعام اندک ببرکت او و در روشن آمدن صعبه العلاج بدست سائیدن او و نزول هر ایت ازین کلام معجز نظام قلب مقدس و با وجود اوی بودن و حرف نشناختن او و علی و الهی و لیکن انیمه علامات روشن و معجزات و اضم یقوم یوقنون یعنی براسه ک نیست که قصد تحصیل یقین دارند زیرا که سائیکه تعصب و عناد می و در زند و قصد تحجیر نمایند و اگر بنظر اهل بسند باشد که در علامات و معجزات پیغمبر این شریطنیت که موافق فرمایش منکران بیایید یا به جبه طراره رسانید بلکه بدون این معجز و صحت ایمان ممل یکند زیرا که ایمان صحیح همانست که باندیاری باشد نه جبه طراره و در علامات و معجزات پیغمبر این بنقید شرط است که قابل اندازد و شتر باشد و معجزی در علامات و معجزات است که بر دست قو ظاهر شده میشود و مقتضاست زیرا که ائاد کسلانک بالحق یعنی بجهت وافرستادیم زیرا به معجزات مقتضای و جبه صلاب و آنچه مقتضای حکمت است و آن آنت که ترا قدرت جبر که در ایشان بر ایمان ندیم زیرا که مقتضای جبر فایده ایمان حاصل نخواهد شد و ایمان ایشان مثل ایمان فرعون و امان ایمان باس خواهد شد پس باید که حال تو تجاوز از انیمه تر نباشد که بشیر که یعنی بشارت و منده باشی که را با اختیار خود بے جبر و اگر راه بے معاویه عذاب و متابعت تو مسلول نماید و کذب و گمانی و ترساننده باشی که اگر جهنت یار خود راه متابعت تو کناره گیر و و لا شغل و عین یعنی و از تو پیشش نخواهد شد که منکران تو چرا بر سر راه نایند و چرا اعدا و مدد ندیند اگر چنان منکران و عاندان و غل شدند و در محلب الحی و عین صا حبان سوزان آس که اگر ترا قدرت جبر ایشان بر ایمان میدادیم و باز اینها را با کار و عناد خود و همی را میور و انبشار تو پریش می شد که چرا اینها را بر سر راه نیاوردی و با نایماند و نیاخته اول آنکه فرق در شای و شبیه جبهت و درین قیت لفظ تشابهت چراختن یا فرموده اند از این آنکه در میان ولها کفار

پیش روهای کفار گذشته فرق نبود ، برای اثبات برابری هر دو ذوق لفظ تشابه چنان افتاد محلات
تشبیه کرد لالت بر حلافت مرتبه شبه و شبه بیکند و لهذا در هر دو چون اثبات برابری و مساوات منظور می
افتد از تشبیه دل نموده لفظ تشابهی آرد چنانچه گویند گفته است بدیت دق الزجاج و دقت
الحجره فقتلها و تشاکل الامر کمنا من اخضر و لا قح ، و کما نفا قح و لا حنن و ویرا اگر دست
قد بدینا کالیات لقوم یمنون بظاہر شکل نمودار و ریش و زبر اگر برای اهل یقین بیان چه حاجت دارد
بیان براسه اهل تر و دو شک می باید اهل یقین بیان تحصیل حاصلست چرا که ایشان در مدین تفسیر گذشت
که مراد از اهل یقین کسانی اند که مستعد حصول یقین و درین تحصیل آن اند که نیکو بالفعل یقین دارند سوم
آنکه در قرآن است نافع و یعقوب فقط و لا تنسل عن اصحاب الحمید بعد از خود خواسته و اکثر مفسرین گفته
آن چنین نیست اند که میرزا رحال و در خیانت که در زبان حکم بیان آن دارد و در گوش طقس سماع آن و معر
ازین سخن بیان شدت عذاب و در خیانت است لیکن عجب در الزاق و بن جری از محمد بن عجب تر ظهور
از او و بن لبی عاصم رویت کرده اند که آنحضرت روزی میفرمودند کاش با من انجام مادر و پدر من چه
حضرت ائمه ایست در ستار انا لا سلک بالحق و بشیرا و نذیرا و لا تنسل عن اصحاب الحمید
بعد از آنحضرت و گاهی مذکور و اهلین خود فرمودند تا آنکه وفات یافتند و شیخ جلال الدین سیوطی بعد از
ذکر این دور رویت گفته اند که با وجود ارباب سال سندانها و اینها هم ضعیف است و معجزات باسیان کلام خدا
مناسب نیست و الله اعلم و اگر بنظر کسی برسد که اگر علامات و معجزات این پیغمبر گویای بشارت و اند
و شاره شده است مانند علامات و معجزات پیغمبران دیگر صلاحیت بشارت و اندازید بشارت و اندازید
و معجزات را اهل علم و دانیان کتاب پسندیدند و قبول می نمودند و گویا همان انکار و عنان
پیش گوی پسندیدند و علامات و معجزات این پیغمبر را اگر کتاب گیر بود و نصاری اندیش بر قبول نمیکنند و پسند
نمی نمایند پس براسه رفع این وسوسه بدان که قبول نکردن معجزات ترا که از پیغمبر و نصاری بوقوع آمده
نه از جهت قصور آن علامات و معجزات است بلکه از جهت سست که این هر دو فرقه از تو را ضعیف میکنند و غشای
تقصیر عناد بر البصائر بصیرت ایشان از طرف تو و طرف معجزات تو حجاب او را گشته و اگر خواهی که این
از خود را ضعیف سازی هرگز رست نمی آید و لکن تو خلی عنک الیه و لا الضلای یعنی و هرگز رست
نخواه بدش از تو پیروی و نصاری تا معجزات ترا قبول نمایند زیرا که این هر دو فرقه خود را اهل علم و دانش
می پندارند و زبان در خلاق و مشهور عالم است که کتاب التبیان پیش ایشانست و پس این پیغمبرند که هر که غیر
ایشان در عالم است تابع ایشان باشد و ایشان متبوع علی الاطلاق پس از تو چه قسم رضی میشوند

که تو ایشان را با جمیع خودی سازی آری ایشان از تو را منی نخواهند شد حتی تسبیح و تله هم یعنی تا آن
 هر مردی گنمی مذنب بنسوخ ایشان را و بدین دلیل بر تشبیه ایشان از او این که از تو هرگز واقع نخواهد شد بلکه
 ایشان را ازین خیال خام و طمع کاذب ناید سازد فلک یعنی بگو که غیر لائق نیست که جمیع چیز بکنند
 بدست خدا را آن همدی الله سینت تحقیق بدست خدا و هر زمانه همدی یعنی همان بدست
 که پیشین زمان آورده است و سومی آن بدینست که در قبل نسخ اگر بدست بود اما بعد از نسخ نماند
 بلکه سومی نفسانی و خوشش درها شده و کثیر انبعت اهلهم یعنی اگر بالفرض تبعیت کنی خواهی
 نفسانی ایشان بعد از آنکه از حق منکر شدند یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو از علم قطع بآنکه بدست
 این زمان منحصر در آورده است و سومی آن همه بنسوخ ممالک من الله منسوخ یعنی نباشد ترا
 از عذاب خدا هیچ دوستی بعه و تلاش ترا از آن راهی و در کمال خضیره یعنی دنیا را می توانست
 که بزرگوار عذاب را دفع کند حتی موسی عیسی کی تبعیت ملت خود و جماعت تو تو ندانند و بعد از این هیچ کتابی نگذار تو
 متفق نیستند و عجزات ترا رد نمی کنند بلکه کتاب خواهد پیروید آن باشند خواه اندازد و در تمام مذکب
 قسم الذین انبتناهم الکتاب یعنی کتاب بدستند که داده ایم کتاب ایشان را و صیقلیت شد کتاب
 ایشان میدهند و نمی آید ایشان می دهند و ایشانند که بشکوه می کشند و بدست می کشند و کتاب
 تلاوت آن غیر تحریف کفر یا معنوی و یا محاطت حروف و کلمات و یا تصدیق عملیات و تشابهات
 و احتراز از تغییر در لوازم و غور و مال بدقت بر آن و فهم مراد و اشارات آن او انک یومنون به
 یعنی این گروه از اهل کتاب البته ایمان می آید به حق که همراه تو فرستاده ایم و بطریق وحدت که بدست تو نازل شد
 ایمان که ایمان ایشان باین حق منزل عین ایمان به کتاب خود است پس بدین اثر ایشان کمال عجزات ترا و
 صلاحیت بشارات و انداز ترا کفایت میکند و ممکن یک نفر بدیده یعنی هر که کافر میشود و باین حق منزل و آنها
 قسم دیگر از اهل کتاب فاولئک هم الخسرون یعنی پس آن گروه ایشانند که زیاده کار که هم ایمان باین
 حق منزل از دست ایشان رفت و هم ایمان به کتاب خود و هم از دنیا بیه بهره شدند بدست قتل و
 نسب و بچه اولاد و جلای وطنی و هم از محرمات که پیب کفر و عناد و تعد و زنج جا گرفتند پس اگر ایشان
 با وجودیکه کمال خسارت خود و معجزات و علامات پیب کفر و شکوک و شبهات و از دست خدا و آنها
 را قبول ندارند با که نیست که در حقیقت از اهل کتاب نیستند گویند با مثل حمار حال آن باشند
 مصرع که گفته اند و ان شود که کتاب خود را باقیانند و رنجایند چندی که در حبس التعرخل اند و آن
 ازین است معلوم شد که بعد از وضوح دلایل سطوح بر این تسلیم باطلت زیر که تسبیح و تله بعه

الحمد لله المست واذین است که عالم مجتهد و عابد غیر حرام است دوم انرا این است معلوم شد که با وجود و است
انگیزان شغل صمد این فعل نخواهد شد آن شخص را منع کردن از ان کار و ترسانیدن از بدالی آن کار و ترس
حکومت است چنانچه درین اتماع احوال است ایست معلوم بود که از حضرت بوقوع نخواهد
آمد و معذایران و عید شدیدن نمودند و نخی بلخ نمودند و مانند همین است است دیگر است
اشکات الجبطون عملک و لتکون من الخسیرین و سرورین است که شاید در علم الله از دانه ان
شخص از آن فعل چنین کند که بعد از تحقیقات ایجاب شد با سبب این تاکی است عصمت او قوس تر و
فزون تر گردد و نویسنده این تاکی است بلخ و در حق معصومین باری آن میباشد که میتوان را از جرح عاید
شود و پنهان که صاحبان این مراتب عالی را اگر معذرات این افعال خود را این است که هنوز وادی اول
ایان رخی نکرده ایم چنانکه این باطل بود باطل این عالم را بعکس آن معاویه است که باطل است اما فرمودند
و در ایات ترغیب و ترهیب و در عبادت نیک و اورا حل می سازند تا استقامت و کمال بخیر
بکلی نمایند از اینجا معلوم شد که علم الله بسبب ایجاب باطل نیست که تیر و رحم او تعالی سلبه است
و سبب است که بعضی از فوق بعضی تحقق دارد پس علم او تعالی بود که بسبب سبب است که تیر و رحم او تعالی
رسم است علم انبیا و ارشاد است یا امتیاز پیدا کرده است از علم مغلوبین و معجزه بین که سبب است را و تقدیر
حتی حجب الکفر و انکاشته دست از طلب تلاش و مع و ملایذی و سبب است که تیر و رحم او تعالی
خود است بطلان انبیا که همیشه منزه است از سبب فوده اند و از ترک سبب نخی فزوده آنها قدرت او تعالی
ویدید و حکمت او تعالی که رابطه سبب سبب است چشم پوشیدند و اینها هر دو کارخانه را ملاحظه
مخاطبند و رعایت هر دو جانب نظیر و نظر دارند و هر دو درین سوره و اینجا بعد از الذی جاءک العلم
واقع شده و در سوره آل عمران من حملک مفیه من بعد لبعاءک العلم من الذی جاءک العلم من الذی جاءک العلم
لفظ من است از دگاه است ترک میکنند و گاهی از الذی میفرمایند و گاهی مادرین اخفین نکته است و
اقتضای هر مقام هر یکی از این عبارات بمنی بلکه اعتبار جوابش آنکه کلمه الذی از داهر تعریف قویتر است
ایک کلمه است منکره نشود و معاد و جهت خلاف آنکه گاهی نکره هم میباشد و نیز کلمه من که دلالت بر تعقیق چون
بر لفظ بعد داخل شود و دلالت بر توفیق است و سختی آن می نماید لفظ بعد بدون من دلالت
بر شمول است و احتیاج اوقات دارد چون هر دو قاعده معلوم شدند مناسبت هر مقام را با عبارت
که در اینجا است یا فرمودند و نه سبب است توان بر آورد و مثلاً در اینجا علم که مراد است علم بعد است الله
است که شکست بر جمیع امور غیبیه عقاید ذات و صفات و نبوات و معاد و غیره را

واحكام دین علم و کمال دارد اول کمال عموم و دوم کمال استمرار که از سبب این زمان بعثت
 آنحضرت باقی است بی تجد و ترمیم پس در اینجا لفظ الذی که در تخریفات این است مناسب برای افتاد
 کمال تخریفات آن علم و لفظ ذن که بر آنست اندک غایت است مناسب نشد زیرا که این
 علم و وقت بود ممتنع نیست تا اندک غایت آن باین کرده شود پس عبارت بعد الذی
 سبحانه من العلم و تخریر این مقام افتاد و در تقدیر تسلیم هر دو از علم خاص است که شتغق با تخریفات
 و آن علم سابق نبود و بلکه سابق از آن علم و دیگر بود مقتضی است قبایلیت تقدس پس اینجا لفظ من بعد
 من علم حسان شد و همچنین در سوره آل عمران هر دو علم است خاص سابق با تخریفات عیسی و آن علم نیز
 موقت بود و بعد از گفت و گوی و قد سخران نازل شده پس در اینجا هم همین عبارت مناسب افتاد و در سوره
 هر چند هر دو علم خاص است به نزول حکم عربی که عبارت از قرآن است لیکن علم هم مانند علم نیست و دین
 موقت نیست بلکه از سبب زمان بعثت آنحضرت استمرار یافته است پس نظر چند وجهیت علم لفظ آورده اند که
 در تخریفات تصور دارد و با همی از ان شیمید و همیشه و در نظر استمرار و دوام و لفظ من حذف کردند تا اشاره
 به آنکه این خاص هرگز عام استمرار است اندک دارد و الله علم هر کار کار چهارم آنکه بنمیزد قطع
 معصوم است پس با تخریفات کافران از مجزوم التفات و شرطی که مجزوم علم بود و محل استعمال
 لغت و محل استعمال آن حرف ان را چادر خیال استعمال فرمودند چرا که این خطاب پیغمبر بود و
 تحقیق است که جزم بوقوع و تخریفات شرط را در آن رعایت کرده شود و از الفاظ شرط آنچه مناسب است ازین
 شق باشد ختم یار کرده اند بلکه باین فرض محالست و مقام فرض مطلقا مقام شک در وقوع شرط است و محل
 استعمال است و لهذا در مثل ان کان زید حامدا و غیره لفظ استعمل میشود و نه لفظ لو آری اگر خطاب بر وجه
 تحقیق و بیان واقع میشود و بصورت جزم با تخریفات شرط استعمال تعیین میگردد مانند لو کادیهما الله لا
 الله لفسد تا و لیس فلیس تخم آنکه حق تلاوت کلام الهیست چرا که این لفظ در ادعای حق تلاوت چندین
 مرتبه است چنانچه در عین تفسیر آن خبر با اشاره کرده شد اما تفصیل آن خبر در روایات صحیح و در از آنجمله است
 ما که از ابن عباس که ایشان در تفسیر حق تلاوت گفته بجلون حلاله و یحرمون حرامه لا یحرمونه عن موضع
 یعنی طلال میکنند طلال و او حرام میکنند حرام او را و تخریفات میکنند آنرا از موضع او و از آنجمله است روایت ابن
 و ابن ابی حاتم از ابن عباس که ایشان فرمودند بیلون حق تلاوتند ای یتبعون حق اتباعه شرف
 ابن عباس سلم و القمرا خاتمه یقول تبعها و از آنجمله است روایت ابن ابی حاتم از حضرت امیر المومنین
 عمر فاروق نه که ایشان تفسیر این آیت فرموده اند اذا هم بذکر الجنة سال الله الجنة و اذا هم بذکر

این حدیث را در کتاب تفسیر

النار غود بالله من النار یعنی چون در تلاوت قرآن بگذرد بر ذکر بر پشت از خدا آنرا سوال کند و چون بزرگوار
 آتش بگذرد از خدا پناه گیرد و خطیب و کتاب الی و اذ عن الکتاب بر ولایت ابن عمر رضی الله عنهما حضرت آورده که
 فرمودند حق تلاوت کلام الله است که حلال او را حلال گیر و حرام او را حرام و اندو بخواند از اینها سخن نماند
 شده است و کلمات او هر سه رفیع مذکند و معانی او را تاویل فاسد نه نماید و احکام او را بر اساس ظاهر و سیاق و سبب
 و ورود ازان اخذ و کتمان نکند و از انجمله است روایت ابن جریر و مکیع از حسن بصیرت که هرگز این گفتند
 اگر حق تلاوت کلام الله است که بحکمات او ایمان آرد و موافق آن عمل نماید و مبتدیان آن ایمان آرد و
 هر چه فهمیش بر و کمال شود آن را مفسر و معانی او را تاویل و تفسیر عقل ناقص غرض و خل کند
 و اینها حرام شد که در حقیقت آن کتابان اشخاصی که تلاوت کتاب را این روش لازم گرفتند و
 نفسانیت و تعصب باندان و قوم خود را یا محافظت وضع و امن خود را حجاب معرفت کتاب زناختند و
 کسانیکه کتاب را وسیله نموت و کبر و اندک مثل کلب عقور یا حمار حال بھر کس می آویزند و در حجاب پندارند
 خود بینی خود را گرفتار اند و عموماً مبتدعیت مطلق می نمایند پس باید دیگر خطاب کنیم شما را ای بنی اسرائیل
 چنانچه در سر کلام شما خطاب کرده بودیم و می گوئیم یا بنی اسرائیل است ای بنی اسرائیل شما بنوع
 خود متمیز و متمیزیت مطلقه دارید حتی که کلامی بین پیغمبر آن و فضل رسولان را تکلیف متابعت خود میدانید
 نمی فهمید که این شلن و متمیز شما از چه روم حاصل شده اذ ذکر و انعمتی الی انعمت شد که یکدیگر را یاد
 کنید آن نعمت را که بر شما انعام کرده ام و بسبب آن نعمت این دعا و دعا و طویل و عریضه شما را یاد آید -
 و انی خفضت لکم علی العالین یعنی و آنکه من بزرگی داده بودم شما را بر عالمها و اگر تو اعم از بزرگی
 از شما سلب کنیم و دیگر بختی هم آن فضل ذاتی شما نبود که منافات نبود اندک پس حق آن نعمت و لایق آن
 تفصیل این نبود که شما بر آیات و رسولان من بکبر و در زید و بسبب کفر با آنها کفران نعمت کنید و انفقوا
 یعنی و تبرید و درین باب دیگر کلامی است یعنی از روی کار سخنانی که هر چه نفس گوشت و منسوب
 شدن با و فضیلت و بزرگی حاصل کرده باشید مثل نفس یعقوب و نسبت صوری و نفس سحر و بان
 و نسبت معنوی و غیره نفس یعنی هر چه نفس گوشت و تابع و منسوب آن نفس است و چون
 خدا آیات بر رسولان او بر و زود و کفر نیست پس در شکی نیستیم هر کار آمدن گوشت با قاطب بر حقیقت
 از عذاب و تنقیف و حساب باشد و لا یقبل من بعدا عدل یعنی و هرگز قبول کرده نخواهد شد از این منشر
 عوضی که در خلاصی باج خود و با اگر چه تمام اعمال خیر خود را فدا کند و لا یستفهم ما شفاعت یعنی و چه
 نفس نفع نخواهد داد و او را شفاعت و سفارشش که در حق منسوبان خود نماید با وجود کفر آنها و کبر

مستقل

برایات الله ورسوله وحق اجابت نفع کرده باشد و کلاه منصفه کردن یعنی وراثت آن یار
دارد شوند و درین باب از جناب الهی که در مواخذة حقوق ایشان از ملک کنندگان حقوق یاری داده
بوجود انانیت و رسالت و الذین امنوا فی الحسنة الدنیا و یوم یقوم الاثم و انما یتقوا الله و یؤتیون
نفسا نهم راجع بنفس دوم باشد که اگر بتار عذاب است یعنی چوب آن ظاهر تر و روشن تر است چنانچه
نیت باقی ماند و ریخا سوا که چند جواب طلب است که این آیت بعد از اول قصه نبی است پس اگر
است اعاده آن و ریخا براسه چند عرض و تفسیر این آیه که در کتب معتبره در حدیث و تفسیر
تذکره نهیم بود تا انکفران نعم حتم از نموده را شک و یار و حق منصفه است یعنی غنی است که در این
نعمه منصفه برای دفع و الطال و دعوی تمییز است خود و در حدیث است منصفه فی فضل الله علیه است
زیرا که چون نعمت الهی را در حق خود یاد کنند و تقصیر خود را در برابر الهی با خطه نمایند پس برده این شایسته
این دعوی چیز است که ذاتی است و نه از دست و نب خود و بزرگان یافتیم و روزی ما را در شمس است
که در آن روز بهر نسبت و نسب بکار نه خواهد آمد بدون رعایت طریقه حق کار نمی کشاید و در این
نسب باید بعضی از مفسرین گفته اند که در صدر قصه غرض از درون این آیت آن است که اگر با همالاجتماع
الله را در حق نبی شریک یاد و نموده شکر از او خودست نماید و از روزی و نسبت و نسب است
که نام کسی را بکار نیاید تبرساند بعد از آن تقسیم و تفصیل آن نعمت را بحسب اوقات و احوال غیره
باشناهم تمام بیان نموده بطریق مذکور الحساب و غیره و جمع و خرج و آخر این قصه نیز بهین ضمیمه آن را اعاده و در آن
مناسب شد پس در این آیت در صدر و خاتمه قصه طویل از آن تبیین است که احسان است و احوال
فرد جمع و خرج بطریق مذکور است و نیز مذکور است که جمع اینقدر بود و خرج اینقدر شد بعد از آن تفصیل و تقسیم و تزیین
و باهتمام نمایند و چون از حساب غلبه نمیشوند باز همان جمع و خرج را غرض کرده اعاده میکنند و دوم
آنکه درین آیت نسبت بآیت گذشت در سه چیز تفاوت و تفسیر اول آنکه در آیت سابقه کاتب
منها شفاعت فرموده اند و درین آیت که استغفار شفاعت فرموده اند و در آیت سابقه که استغفار منها
عدل فرموده اند و درین آیت که استغفار منها عدل است و دوم آنکه در آیت سابقه شفاعت بر تقدیم خود
درین آیت یعنی اندیم و مقدم فرموده اند نکته درین تفاوت چیست جواب این آنکه بعضی نکات این تغیر سبب
در تغیر است اما بعد از آن است که در این آیه که در هر دو حدیث است که در این آیه که در هر دو حدیث است
از و چیز است و در آن که شفاعت است و در آن که شفاعت است و در آن که شفاعت است
که شفاعت است و در آن که شفاعت است و در آن که شفاعت است و در آن که شفاعت است

یا خاص کردن از قید و انکس الشفاعت را قبول میکنند پس نامیده در آن شفاعت نباشد و لغو محض گردد
 همچنین اگر شفاعت قبول باشد اما بذات خود ضرر باشد مثل شفاعت وزیر پیش حکم مآل و سپهر را مانند
 آن شفاعت نیز بی نفع محض است پس جای نفی قبول فرمودند و جای نفع را سلب کردند تا بیان تفضلی
 هر دو وجه است اتفاق باشد و تحقیقش نیست که انبیا و علی را و در آن روز شفاعت فرمودند و شفاعت عامه
 که بمنزله بیان ناعده کلیه است مثل اعفوا الذین امنوا و عملوا الصالحات یاربنا اغفر لهن شیعته
 و لهن عبادنا و انزل لک هرگز بکار کافران نخواهد آمد اگر چه قبول خواهد شد و شفاعت خاصه آنها در حق
 بر هر کار و مثل شفاعت حضرت ابراهیم و حق اگر بقبول نخواهد شد پس هر دو وجه ایشان را از شفاعت
 اسلامت نخواهد بود اما سید محمد باقر تصدیق است که اولی نفی قبول و دینیت نفی نفع پس از نجات است که
 در مابقی است و سید ذوالنورین تصریح فرموده است که در آنکه نوا اول کافر پس نفی قبول و در آنجا سب
 افتاد و در سابق است که آنجا انتساب و اتباع است که نواز و سید شفاعت مقبول عین منسوب الیهیم
 خود آنجا شفاعت پس نفی نفع در آنجا بیان شد گویا چنین نیست و مانند که هر چند شفاعت است یا باطل
 تمام و حق تابعان و غیره بان خود قبول است اما وجود و غیره شفاعت نخواهد شد که از تبعیت و نسبت به
 ایشان خارج است و نیز در ذکر عدل خود قبول انکار دارند و در میان این هر دو ملازم نیست چه
 جایز است که اخذ باشد اما بر وجه ترو و در و قبول نباشد و همچنین جایز است که قبول باشد و اخذ نباشد
 بلکه بعد از قبول مسلم نکند و درایت اولی چون نفی قبول شفاعت سابق گذشته است و غالباً در دنیا
 چون شفاعت قبول نمی کنند غرض از دعوی می باشد از الفاظ اخذ نفع فرمودند تا این توهم هم نماند شود
 و درین است چون نفی شفاعت سابق فرموده است غرض از الفاظ قبول نفی فرمودند که در آنجا و اول
 غرض قبول هم نخواهد شد چه جای خدیر اگر اخذ بعد از قبول است اما وجه تقدیم و تأخیر شفاعت و غرض
 پس این است در ابتدای حادثه شفاعت را بر و اول غرض مقدم میکنند و چون حادثه است را و می پذیرد
 و بهتر است که بر و اول غرض را به شفاعت مقدم نمایند و درایت اولی ابتدای حادثه است و درین است
 انتهای آن و عجب است که با هر کلام بیشتر در فرق در اولیتین غرض سوق لا الکلام نیست که در
 سابق آن غرض شریک است به این مرتبه است و ترک افعال شیعته از تحریف کتاب و
 این حق باطل و کتمان لغت پیغمبر و ترک نماز و زکوة و مردم را پس که فرمودند و خود موافق آن
 عمل کردند و در دام طمع و حرص گرفتار بودن و صبر نکردن و از لقا و دیدن پیر و اهل ذن و درین است
 غرض دفع شبهه هائی است که در رسالت پیغمبر وقت میسرسانیدند و خود را بالا از اتباع او می شنیدند بلکه

خود را متبوع طلق و حاجی محض گمان میکردند و بفضل و بزرگی را ذاتی خود میدانستند و بهشت و بهشت را بالذات برای خود می انگاشتند و لهذا بعد از این آیت در مقام تذکیر نعمت الهی فرمایند بلکه برای دفع خیال متبوعیت مطلقه و امانت آنها که بچرخ خدا و کفر آنها بنی خیال بود را شاو می کنند که و آذ اینست این آیه یعنی و یا کس بدو وقت را که بطریق آرایش فرموده و ابراهیم را که بهرام بن ناخبر بود و تاریخ را از لقب میگرد و ابراهیم در خانه او در سلطنت نمود و بن کنعان در قصد کردی که از مضافات شهر بل بود و سنه هزار و هفتصد و نه سال از تاریخ طوفان نوح متولد شد و از طفله آثارش در وظائفش و با پدر و قوم خود بابت پستی سحرها و جتیمات نمود تا آنکه بنا بر شکست و قوم او در مقام کین کشی و اراختمند کرد تا شش سوزند آتش آب بسیار فرو رفتند و او را در آن انداختند و در درگاه او و او را صحیح و سالم از آن کشتی برآورد و باز پدر و قوم او با او دشمن شدند تا آنکه خان و مان خود را برای خدا ترک کرده بهمت حران و از اینجا بهمت شام و فلسطین هجرت کرد و در آن سرزمین متوطن شد حق تعالی نوبت که او را در عوض آنکه جان و تن خود را برای او بسوختن داد و خان و مان و قوم و تبار خود را در راه او ترک کرده بهوینش مرتبه پسین است که از ارمیان آن مرتبه آن وقت حاصل نبود عطا فرماید پس بعد از بعضی سخنان استعدا کاسین او را برضه ظهور آورد و کتب عیسی بر در درگاه ابراهیم که از خلفه باز او را گوناگون تربیت فرموده به مرتبه نبوت و عظمت رسانید و در هر وقت تربیت او ابراهیم را رنگی دیگر میدید که بعد از تربیت استعدا و کلبند و استحقاق مرتبه رحمت از دایم میشد تا آنکه او را مامور نمود به تکلیفات یعنی بهسخن چندی که بباب بجا آوردن آن سخنان نزد ملائکه خلوصی و سفلی بود اگر دو که این شخص لایق این مرتبه بود و در شایع حکمت و ادان این منصب باین شخص واجب و لازم می نمود و بهین ست عادت مستمره الهیه که بر محض علم خود در دادن مرتبه و مناصب واجبه و اجور استقامت فرماید تا وقتیکه زبان استحقاق و استعداد و اگر آگویا کند بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت آن تضاعی هم را با آنه قالیه حالیه بر او اتفاق گشتند و هیچ عامل از پس که شایسته و در بار امتحان و آزمائش تعیین باین لفظ بسیار چسان و مستجاب افتاد و اما او تعالی را که علام الغیوب است و مستقبلات در علم او حکم خصی دارند چه حاجت امتحان و آزمائش است و آن چند سخن که ابراهیم را بطریق امتحان بدان مامور فرمودند و استعداد و کمال او را بجا آوردن آن سخنان ظاهر گردید بجهت چیزی او خلق و بهشت اول بقوت علویه که او که مبتدا ظاهر در محض تربیت پرستانی او را مامور ساختند و او این مهم را به خوب ترین وجه سرانجام داد و او را اول کتاب و مستجاب و شماره و حکم حدوث و تغییر از حال بحالی از لیانت معبودیت بر آورد و ثانیاً کتاب را

و اینست این آیه یعنی و یا کس بدو وقت را که بطریق آرایش فرموده و ابراهیم را که بهرام بن ناخبر بود و تاریخ را از لقب میگرد و ابراهیم در خانه او در سلطنت نمود و بن کنعان در قصد کردی که از مضافات شهر بل بود و سنه هزار و هفتصد و نه سال از تاریخ طوفان نوح متولد شد و از طفله آثارش در وظائفش و با پدر و قوم خود بابت پستی سحرها و جتیمات نمود تا آنکه بنا بر شکست و قوم او در مقام کین کشی و اراختمند کرد تا شش سوزند آتش آب بسیار فرو رفتند و او را در آن انداختند و در درگاه او و او را صحیح و سالم از آن کشتی برآورد و باز پدر و قوم او با او دشمن شدند تا آنکه خان و مان خود را برای خدا ترک کرده بهمت حران و از اینجا بهمت شام و فلسطین هجرت کرد و در آن سرزمین متوطن شد حق تعالی نوبت که او را در عوض آنکه جان و تن خود را برای او بسوختن داد و خان و مان و قوم و تبار خود را در راه او ترک کرده بهوینش مرتبه پسین است که از ارمیان آن مرتبه آن وقت حاصل نبود عطا فرماید پس بعد از بعضی سخنان استعدا کاسین او را برضه ظهور آورد و کتب عیسی بر در درگاه ابراهیم که از خلفه باز او را گوناگون تربیت فرموده به مرتبه نبوت و عظمت رسانید و در هر وقت تربیت او ابراهیم را رنگی دیگر میدید که بعد از تربیت استعدا و کلبند و استحقاق مرتبه رحمت از دایم میشد تا آنکه او را مامور نمود به تکلیفات یعنی بهسخن چندی که بباب بجا آوردن آن سخنان نزد ملائکه خلوصی و سفلی بود اگر دو که این شخص لایق این مرتبه بود و در شایع حکمت و ادان این منصب باین شخص واجب و لازم می نمود و بهین ست عادت مستمره الهیه که بر محض علم خود در دادن مرتبه و مناصب واجبه و اجور استقامت فرماید تا وقتیکه زبان استحقاق و استعداد و اگر آگویا کند بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت آن تضاعی هم را با آنه قالیه حالیه بر او اتفاق گشتند و هیچ عامل از پس که شایسته و در بار امتحان و آزمائش تعیین باین لفظ بسیار چسان و مستجاب افتاد و اما او تعالی را که علام الغیوب است و مستقبلات در علم او حکم خصی دارند چه حاجت امتحان و آزمائش است و آن چند سخن که ابراهیم را بطریق امتحان بدان مامور فرمودند و استعداد و کمال او را بجا آوردن آن سخنان ظاهر گردید بجهت چیزی او خلق و بهشت اول بقوت علویه که او که مبتدا ظاهر در محض تربیت پرستانی او را مامور ساختند و او این مهم را به خوب ترین وجه سرانجام داد و او را اول کتاب و مستجاب و شماره و حکم حدوث و تغییر از حال بحالی از لیانت معبودیت بر آورد و ثانیاً کتاب را

بشکست و عجز از انهار انبت بقوت آدمی که ضعف مخلوقات رب الارباب است مبرهن گردانید و انشا الله
 از آتش برستان شن خود را بسوختن داد و تاثیر آتش را بقوت التماس بل نسوخت و در روح آتش را از اثر
 و تاثیر طبع خود تغیر گردانید و بجنگه برو و متقلب نمود این ترتیب این روحانیات علویات و سفلیات
 را از زیادت معبودیت محض عزل نمود و بهایب جسمانیه و روحانیه را در جنب اراده سبب واحد چهار یکبار
 و انمود و تا آنکه او از زبان این دعوی بر آوردند که انی صحت و صحیحی للذی فطر السموات و الارض و احیای
 و الما من الشرکین و برای امتحان صدق این دعوی او را چند چیز مبتدا ساختند تا روح او را بمحک
 امتحان و محاربت معرفت رنند اول تبرک از قوم و بنابر خود بلکه عن کل ماسوس من الله
 چنانچه دوست خالص و خلیل صاق است که از ماسوس المحبوب است و بیشتر و لب افز و دانی بدی
 مما تشکر کن و نیز فرمودند که اننی براء مما تعبدون و از نابود تو منکد بلکه انچا است تبرک
 منجرب و است گشت که فاضل عدولی الارباب العلین و دوم رفع و ساطیة تحذیر نظر و محجرب با
 حجاب تا آنکه با خبر نیل در وقت کمال خدمت حاجت فرود اما الیک فلاحا حاجتی سوّم تسلیم
 لا امرت و بپاش است تمام نقصان جان و مال خود را در رضا او چنانچه در وقت هجرت از وطن با و امر
 فرج فرزند و بلند از دین خود رسید و بمانی همانا و ایشا بر گردان علی سبیل الدوام از دوی ظاهر
 میشد و ظاهر است که عزیز ترین امور دنیا را و دوی بین چهار چیز است جان و مال و فرزند و وطن که مجمع فایده
 و عشا یزید باشد و براس محاطت این چیزها چه بهیر بیا که سنے کند چون این هر چهار چیز را ایشا
 رضای مولای خود ساخت صدق محبت و خلعت و بکمال مرتبه ثابت شد و لهذا ابن عباس سفر
 و تفسیر این کلمات بهم گفته اند که الکلمات التي ابتلى بها ابراهيم فراق قومه في الله حين
 امر الله بمفارقةهم و محلبة نمرود في الله حين قال احي و اميت و صبره على قذخهم
 اياه في النار ايجد قوه في الله و الهجرة بعد ذلك من وطنه و بلادده حين امره بالخروج
 عنهم و ما امره به من الضيافة و الصبر عليها و ما ابتلى به من ذبح ولده و اگر در حال که از
 جناب علی فضل الصلوات و التسلیمات با حضرت اسماعیل در عین صغر سن و با مادر ایشان حضرت ابر محضر
 حکم خدا نموده اند تا مل کرده شود از مقدور بشری خارج مینماید بالجمله مستطوری این تکلیفات تا آنها جوی
 حال تورت عالم ایشان و انقیاد جمیع لطائف و قوای روحیه ایشان بر حکم الهی بود که بمحمد و جبرائیل خطاب الم عمر
 بودند اسلمت لرب العلمین با ز بدن و جسد ایشان را نیز و اندر محبت خود ساختند مانند کی و در آن
 که عاشقان برای محشوفان بر بدن خود میگزیند و بسبب آن صدق دعوی عشق از ایشان ثابت می شود

و محمد ترین این دنیا خفته بود که محمل شهوت رفیله همی جاع و وقایع را قطع کرد و ایستاد بود و باشت که این محضه
راشی بناب رب العزیز را در مصرف نام منی او صرف نباید کرد و دهند و توریت وار و شد که خفته و باغ خفته
برایه ایسم و اولاد او مانند و اغایسمان و جانوران پادشاهی و از جمله آن و غنایم اگر فتن بود
لبست و فتن بودی ز بار و گرفتاری باغی و کسندن سوی غل و شستن جاسی بر او بود و لبست
استنجا و غمضه و استنشاق در وضو و مداومت بر مسواک در وقت نماز و ذکر و فتن بودی سر نشانه
و استمال عطر و خوشبو و لطیف و شستن جامه پوشاک و شستن بند گاه با بون در هر جمعه یکروز یا هر جمعه
بر شستن از عبادات و افکار و جنایات ایشان را تاکید فرمودند و آن حکم را ختمی خصلت میسمی بسیار
الکسالم که ده ازان در سوره بقره مذکور است توبه عبادت حمد سیاحت رکن حج و سوره بقره و سوره
بنی اسرائیل و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات
قصه خشوع و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات
لسان قلبی علی سبیل الدوام و ده ازان در سوره بقره و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات
و خشیت از عذاب الهی علی سبیل الدوام خشوع و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات
و عبث و عیب و نبل اخراج کردن و تعرض نمودن او را به زکوة بخشت و سوره صافات و سوره صافات و سوره صافات
و ملوک که خود را با عباد او را امانت نیامد شهادت و هر چند بعضی از این خصال است افضل از هر چه
از این سوره ها که مذکور است اما محتملست که تعلیمی تخصیص و انضمام به تقاضات خود و حکم خصال متباینه و تعارض
پیدا کنند و در هر جا جدا گانه معنی و شوند باز ایشان را حکم شد که در هر سال یکبار بنویسند و او را و بشنید
ساخته و یواز و وار و عاشق کرد و اگر و گشتن خانه محبوب خود بر بند سر و بند تن و بند پا و بند
در زینان حال و گرد آلوده از شام نین جبار رسید گاهی بر گوه و گاهی بر زمین و گاهی بر گوه و گاهی
کرده است و او شوند و گاهی و دشمن او را در خیال خود تصور نموده ننگ لحن و طرد و بیزاری را بر سر
اندازد و عمو حق جان خود جان عزیز ترین ملوکات خود را بر سر او قربانی نماید و من بعد که و خانه
استعمیان او طواف کننده و بار بار کنجهای آفتاب را میبوسند و بلند نامی عشق و محبت که در باطن ایشان
کامیست و در لباس صورت جلوه گر شود و گوشه و خاص عالم گردد و درین بین با و از بلند بلبلک گویا
نفران بزند و آتش محبت در دل ایشان غریز سر و زنده و بر او نمود این بغیث مناسک حج را می بیند
شد و طواف و سعی بنی الصفا و المروه و آمد و رفت مز و لفه و عرفات و اقامت و منی و و حجر و قربان
و اسرارم سر و گشت و حضرت ابی اسم این همه تکلیفات را که بعضی در عقل و بعضی شریک ترس می نمود

و اکثر از دو رکعت شری بالا تر بود بن جان بحال داشت و موسی قبول نمود و گمانش همی میسر میسر تمام و
 کمال بجای آورد آن بدستخان را بر سر سیم به فرط و به تفریط و به تحاسن و فاضل آنکه در حق او جانی دیگر
 فرموده اند و ابراهیم الذی دنی و در صنف ابن ابی شیبہ دیگر کتب حدیث آمده بر ویت ابن
 عباس رضی الله عنهما ایستاده اند و این احد مقام به کله الا ابراهیم و ابی شیبہ در کتاب العقیقه از
 طریق موسی بن ابی براء عن ابیہ روایت کرده که حضرت ابراهیم را چون حکم ختنه فرمودند ایشان در آن
 وقت نیتا و سال بود و بحدت تمام توفیق که در خانه موجود بود و ختنه کردند و بر ازان در دایر کشیدند
 و در جناب الهی دعا کردند حق تعالی جمعی فرستاد که توشه تابی کردی قبل از آنکه ترا از طریق والدین کانال
 سیم خود و گمانک انداختی ایشان عرض کردند که بای خدا یا من کرده اینستم که بجا آوردن حکم و ستم توفیق
 انهم و لیس فیهم رومیست که هست که حضرت ابراهیم استحق و راز و خفیه از تولد ایشان خستند که در حضرت
 اسمعیل را بعد از او غم رس سیزده سالگی و آنحضرت نیز حضرت اسنین بنهار روز ختم توانا ختنه
 نمود و نیز پیغمبر از سرست روایت کرده است که آنحضرت فرمودند هر که اسلام باری و بیایا که ختنه
 کند و حاکم و بیعت بطریق صحیح رویت کرده اند که حضرت ابراهیم اول کسی است که رسم ختنه آورد و
 دنیا را پیشین و نمونان پیدا می شدند و اول سیکه موسی او سفید شد حضرت ابراهیم است چون اید
 و موسی خود دیدن عرض کردند که بار خدا یا این چیست عکس شد که وقارست عرض کردند که رکت زنی و تا
 اول سیکه وی لب زناخن اگر رفتن موسی زمار را دور کردن ایچ ساخت و الله نام خود نیز حضرت
 ابراهیم است و اول سیکه از او ختنه پوشید و از اسر و ال نامند نیز حضرت ابراهیم است قبل از ایشان
 ناک مختار بود و در مسند و کعب رویت که اوحی الله تعالی الی ابراهیم انک اکرم اهل البیت
 علی فاذا سجدت فلا تنوی الا وضعت یتک فالتخذ سر و کلا و یلمی بر ویت انرض الله علیه
 که آنحضرت فرمودند که اول کسی که خضاب خدا و سوره که حضرت ابراهیم است و ابن ابی شیبہ در صنف
 آورده که اول من خطب علیه الانبیا ابراهیم خلیل الرحمن و زار و طرب است بر ویت معاون جلیل آورده اند
 که آنحضرت میفرمودند اگر من سب بر ابراهیم خود با من مضائقه نیست که حضرت ابراهیم نیز بر ابراهیم
 خود نیز ساقطند و اگر من عصاره دست گیرم نیز مضائقه نیست که حضرت ابراهیم گرفته اند و ابن عباس
 بر ویت جابر و غیره آورده است که اول سیکه در راه خدا جا داده حضرت ابراهیم اند و اول سیکه لشکر
 در جنگ تجبیه نموده و پیمنده و میسر و قلب قرار داد حضرت ابراهیم اند و این واقعه در اوقات بود که در میان
 حضرت لوط را ایسر کرده برده بودند حضرت ابراهیم بر آنها جهاد نمودند و حضرت لوط علیه السلام را

مکان ختنه - مکان ایچا و از سرست

خلاص کرده آوردند و در صنف ابن ابی شیبہ این لفظ آمده که اول من عقد الکلیه ابراهیم
 و یسحق و رشحیب الایمان رویت کرده است که حضرت ابراهیم را بجهت کثرت مہمان و کار ابو الفیضان
 لقب شدہ بود و کوشک ایشان را چار دروازہ بود و انہر طرف کہ خواہد مہمان در آید و چون حضرت
 ابراهیم میخواستند کہ طعام چاشت بخورند از ہر تہا طرف و من خود تا مسافت یک کہ در ظاهر
 مہمان بغیر میوزند و تا وقتیکہ مہمان نرسید طعام چاشت نمیخورند زیرا کہ وقت چاشت وقت
 مہمان نیست و در سند امام احمد وارد است کہ حضرت ابراهیم در جناب الہی عرض کردند کہ بار خدا یا در
 زمین کسی نیست سوا من کہ ترا عبادت کند عتقادے سہ روز نمیشد تا نازل فرمود کہ با حضرت ابراهیم
 شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم ہم سہ روز با ماست و شریک باشند و این حدیث رویت
 کردہ است کہ حضرت ابراهیم را وسعت مال و خادمان بسیار دادہ بودند و کہ یک کثرت داشت حضرت ابرا
 اند و ولی انحضرت رویت کردہ کہ اول یک یکان شیبہ را بہت حضرت ابراهیم نزد کار مہمانان خود
 میخواندند و خطیب در ترویج خود بر رویت تیمم داری انحضرت آوردہ کہ مردم انجناب سوال کردند
 در حق معانقہم و با ہم در پیغیر نمایند فرمودند کہ معانقہ درست است و در پیشینیان ہم بودہ است و عادت
 خلوص دوستی و تمام تحت ملاقات آنها بود و اول کسی کہ در وقت انظار دوستی معانقہ کردہ است
 حضرت ابراهیم بودہ اند و قصہ ششم چنان بود کہ روزی ایشان بر اطلب چراگاہ مولشی خود در کوہستان بیت
 المقدس میرفتند و تا مکانی برای بودن عواشی خود تلاش نمایند و زمین اثنا و از خرین ترقیب شنیدند کہ نور
 کنند خدا را ذکر میکنند و اوصاف تقدیس الی انجناب میخواند بجز و شنیدن آن آواز مطلب خود را فراموش
 کردہ بہمت آن آواز متوجہ شدند و دیدند کہ پرستش دراز قامت کہ بدن او پر از موسی است اسنادہ توجیہ
 و جل میخواند پیش او رفتند و پرسیدند کہ ای شیخ خدی تو کیست کہ او را یاد میکنی گفت خدی من در مہمان
 ست پرسیدند کہ در زمین ہم او خدمت یاد دیگر گفت کہ در زمین نہ مہمان خدمت سوا او دیگر برایت
 خدی ندارد و باز پرسیدند کہ قبلاً تو کجاست گفت بسوی کعبہ زبیر رسیدند کہ از کجا میخوری گفت کہ در وقت
 پختہ شدن دانه خود روی حجر اکبر میسوم گر بایمان شد می بر ایم و اذان دانه با ہم کہ وہ میگذازم تا در نشان
 بکار آید از مہمان طعام میخورم باز پرسید کہ کسے از اهل بیہال تو ہم بتے ماذہ است کہ خدمت تو بجا آورد
 گفت لی باز پرسیدند کہ خاوند تو کجاست گفت در غار و از غار ماے این میگذازم پرسید کہ بیان
 نشان آن غار دہ نامہ را تو بجانہ تو ہم و ہمیت قبلہ ترا بہیم و گفت کہ در میان این مکان بختناز
 جوی است کہ آب عتیق بسیار دارد و آدمی را گذشتن ازان ممکن نیست حضرت ابراهیم پرسیدند

در این حدیث

در این حدیث

تو چه قسم از آن جدی عیسی که گفت که من بطریق حق عادت بر تو آب می روم و آن آب بر کسی که من خورم
 میشود که غیر از آنکس پانی من نباشد حضرت ابراهیم فرمودند بیا تا بخانه رویم شاید آنکه آب را براس تو
 مسخر فرموده است برای من هم سخنند حضرت ابراهیم آن بریز در دوران شدند چون بر لب آب آمدند
 هر دو بر رو آب گذاشتند رفتند آن پیر عجیب که در میان درختی ایستاده بود و در میان دو درخت
 دیدند و بسیار غرض شدند بعد از آن پرسیدند گویا شیخ باری بگو که کلام در سخت ترین روز است آن
 پیر گفت که آن روز روزی که حضرت رب العرش کسی خود را براس حاتم غلایق نهاد و در فرخ را بغیر و زند آنکه
 هیچ فرشته تقرب و پیغمبر مسل مانند گرد بر روی خود زاری کنان بنفید و از حال خود سرسبز شود و حضرت
 ابراهیم فرمودند که ای پیر نیک بخت برای من و برادر خود و عاقل که حق تعالی ما را از هول آن روز نجات دهد
 این نصیب فرماید پیر گفت که دعای من سوچو کار می آید از من دعا خواهم حضرت ابراهیم فرمودند چرا گفت که از
 در سال هر وقت و هر کجا دعا میکنم هلاکم و من با حاجت نمیشود فرمودند که تو جوایز مواش را گرفته میری
 و گویو مواش آن فوجان پیش سفته در آورده گفت که از گنجایی می و این مواش را زکیت گفت که از خانه دوست
 خدا ابراهیم می آیم و مواشی از آن دوست من آن از وقت در دعا شغور که بار خدایا اگر در زمین کسی است
 که دوست تو باشد مرا زیارت نکند من پیشتر از تو قبل از آنکه ازین جهان بروم بدیدار او مشرف شوم تا حال
 بدیدار او مشرف نشدم حضرت ابراهیم فرمودند که دعای تو مستجاب بیایا تا تو حالفه کنی حضرت ابراهیم
 آن پیر را کشید و حالفه فرمودند آن حضرت فرمودند که از همان روز حالفه را بچ گفت و قبل از آن رسم سجده
 بود که در مقام تعظیم یک سجده و یک رکعت و باز در سلام صاف را بچ گفت با یکدیگر چون حضرت ابراهیم
 بر جمیع وجوه کمال که ممکن بشیرت هم از جهت قوت علیه و نظریه فکر و یوم از جهت قوت علیه و خلقیه و حالیه
 و هم از جهت کمال بدن و لطافت آن و هم از جهت صفای نظرت روح و سر و دیگر لطافت مکمل شدند
 و استعداد کمال ایشان بخیرترین و سبب بر وزن و کمال یعنی فرمود و پروردگار ایشان که ای
 حاکم الناس اما ما یعنی من گرداننده ام ترا برای همه مردم که بعد از تو بیایند امام و پیوسته
 مطلق که در هر چیز توفیق دهند و متابعت تو بر کافه نام واجب باشد گویا امتداد اتباع تو دلیل حقانیت
 آنها باشد و مخالفت تو علامت بطمان و کفر است و این امامت مطلقه از خواص حضرت ابراهیم
 است چنانچه خاتمیت از خواص حضرت فضل المرسلین است و لهذا هر وقت بهر جای که از حضرت
 ابراهیم حقه ظهور نموده و پیغمبر مکرمل شده و کتابی نازل گشته تبعیت حضرت ابراهیم
 وقت را با ایشان قسرون بوده است پیرویان و نصیران ایشان و صاحبین همه و تعظیم

و این را به جهت آنست که در روزی که در آن روز از آن مواش را گرفته میری و گویو مواش آن فوجان پیش سفته در آورده گفت که از گنجایی می و این مواش را زکیت گفت که از خانه دوست خدا ابراهیم می آیم و مواشی از آن دوست من آن از وقت در دعا شغور که بار خدایا اگر در زمین کسی است که دوست تو باشد مرا زیارت نکند من پیشتر از تو قبل از آنکه ازین جهان بروم بدیدار او مشرف شوم تا حال بدیدار او مشرف نشدم حضرت ابراهیم فرمودند که دعای تو مستجاب بیایا تا تو حالفه کنی حضرت ابراهیم آن پیر را کشید و حالفه فرمودند آن حضرت فرمودند که از همان روز حالفه را بچ گفت و قبل از آن رسم سجده بود که در مقام تعظیم یک سجده و یک رکعت و باز در سلام صاف را بچ گفت با یکدیگر چون حضرت ابراهیم بر جمیع وجوه کمال که ممکن بشیرت هم از جهت قوت علیه و نظریه فکر و یوم از جهت قوت علیه و خلقیه و حالیه و هم از جهت کمال بدن و لطافت آن و هم از جهت صفای نظرت روح و سر و دیگر لطافت مکمل شدند و استعداد کمال ایشان بخیرترین و سبب بر وزن و کمال یعنی فرمود و پروردگار ایشان که ای حاکم الناس اما ما یعنی من گرداننده ام ترا برای همه مردم که بعد از تو بیایند امام و پیوسته مطلق که در هر چیز توفیق دهند و متابعت تو بر کافه نام واجب باشد گویا امتداد اتباع تو دلیل حقانیت آنها باشد و مخالفت تو علامت بطمان و کفر است و این امامت مطلقه از خواص حضرت ابراهیم است چنانچه خاتمیت از خواص حضرت فضل المرسلین است و لهذا هر وقت بهر جای که از حضرت ابراهیم حقه ظهور نموده و پیغمبر مکرمل شده و کتابی نازل گشته تبعیت حضرت ابراهیم وقت را با ایشان قسرون بوده است پیرویان و نصیران ایشان و صاحبین همه و تعظیم

ان جناب و مقصد اتباع و تمت را با ایشان کوشش مینماید و امثال و اقوال ایشان را بوجه کلی
 قانون تشیع و سطر تدین می انگارند اگر در جزئیات بتغییر و تحریف محسوس و متعین و بظاهر مخالفت
 می کنند آن مخالفت نیز در آن قانون کلی و سطر کلی داخل است و در حکم نفی و محذور و بمقتضای
 یونانیان تا طبعه و رطب این سینا را امام خویش دانند و قواعد کلیه را از نو می گیرند و اگر در
 مقتضیات و عقیده راه مخالفت او می رود بوجوب قواعد مقرر کرده او می روند و غلبه بر انقیاس
 امام ابوحنیفه و اخفیان امام خود میدانند و اگر در وقت فتوی بر قول صاحبین یا از قرآن پسند
 می بندند آنرا نیز از قانون حنفی و قواعد مذہب امام خارج مینمایند و در قواعد عامه مقرر آن امام مثل قول
 بلا استحقاق و اعتبار عموم بگویند و امثال آن که درج مینمایند و چنین تحریر و نحو شد و بر میان
 ملت ایرانی و درین مصطفوی که ملت ایرانی می باشد بهر حال بوجه کلی و حسب اتباع است و درین مصطفوی
 نسخیه و بدیت و نصرانیت بر وجه جزئی لازم القبول است و اشکالی که درین مقام وارد نیست زیرا که
 تحریر اشکال آنست که اگر حضرت ابراهیم و حسب الاقتداء و اتباع و در حق عامه ناس پس فرق در آن
 جناب و افضل المرسلین در عموم دعوت نماید و نیز پیروی و نصرانیت در وقت خود را ایران محمد بن
 حاکم و در بسیاری از امور مخالفت با ابراهیم و در آنها جابو مینمود و اگر امامت مطلقه حضرت ابراهیم می بود
 پس این مخالفت چگونه جایز میشد و وجه زوال این اشکال از پنجه مذکور شد بر روش نیست و از آنرا نیز
 امامت مطلقه که مخصوص بحضرت ابراهیم است آنست که ایشان را روز قیامت پیش از همه خلق بکسرت
 و خلعت نوازش فرمایند چنانچه عادت پادشاهان است که سردار و پیشوا را هر قوم را پیش از جمیع
 انقوم خلعت می پوشانند و در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مر ویست که روز ختم تمام خلایق برین معروض
 بدن و بر بنه پانزیم نزد او ایستاده بود و حضرت ابراهیم ایستاد و در مصنف این
 شبیه و در کتاب الزهد امام احمد آمده که بعد از ایشان با افضل جناب خاتم المرسلین را از جابر مخطوط که آن را
 جبره نامند بدین پوشانند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که شخصی آنحضرت را با این لفظ خطاب
 کرد که یا خدایا البریه آنحضرت مفرمودند که لا تق این خطاب حضرت ابراهیم است و در مصنف این
 ابی شبیه بطریق صحیح مر ویست که سالی از سالها در بلاد حضرت ابراهیم مخطوط بود و حضرت ابراهیم
 بر اسباب طلب غلبه که و گرفتند و هر چند تلاش کردند نیافتند و ای کس شده باز گشتند و در راه
 بمیدانی رسیدند که یکسرخ در آن میدان بسیار بود و غلامان خود را فرمودند که ازین ریگ سرخ
 در جو الهایا بکنند تا هر دم مادر خفیف و حقیر تر نباشد که جو الهایا غالی و در زمان ریگ را بار کرده آورند

برگاہ مردم می پرسیدند که درین جواب الهی کدام غایب کرده آورید حضرت ابراهیم میفرمودند که من سرخ
علامان چون آن جواب الهی را درخا کشاوند آن رنگ سرخ گندم سرخ شده بود حق تعالی سخن است که حکام خدای
نور و رخ کند و خاصیت آن گندم سرخ آن بود که هرگاه او را می کاشتند از ستر تا قدم و خشت آن
و انبای گندم می رست و امام احمد و در کتاب زهد و ابونعیم در حلیۃ الاولیاء و ابن ابی شیبہ و ابوت سلمان
فارسى آورده اند که کافران یکبار بر حضرت ابراهیم و واثیه کردند و او را دندان هر دو شیر چون حضرت
ابراهم را دیدند سز سوز و فکندند و میسیدند قدماى مبارک آن خلیل الرحمن شست و دگر دند و دند و آثار
این امامت مطلقه است که حضرت ابراهیم را پدر جمیع سیدان ساخته اند به تبارکست چنانچه فرموده اند
ملکة ابراهیم ابراهیم فهو ابی السلة کما ان محمداً ابی الشیعة والوجه قال ع الله انک لک
مثل الوداد وقال الله تعالى واذ واجه امهاتنهم وازین است که در سند امام احمد و حاکم و بیهقی و
دیگر محدثین متبرین و رور شده که اولاد المؤمنین فی الجبل فی الجنة یکفلهم ابراهیم و سواد
علیها السلام حتی یردهم الی آبائهم یوم القيمة و در سند سعید بن منصور بروایت کمال
مرویت است ان رسول الله ص قال ان ذراری المسلمین فی عصا و یخصه فی شجر الجنة یکفلهم
ابوهم ابراهیم البخاری و ابن قتیبه و اوضح شد که قابل امامست و متبوعیت مطلقه بآن کس باشد که
در روز قیامت بر او است بر او در قبول فرمان او تعالی باین مرتبه شایان باشد که عند الامتثال
بکرم الوجه هدایت ناپرده سرخ گنج میسر نشود و هر دو اگر نت جان برادر که کار کرده
میرویان و نشتر نیان را دعوی امامست و متبوعیت مطلقه چه در نحو است که هنوز در رفیع خود بیست
و خبر و رانی گرفتار اند و پایا و اولین نیان را که الاماعت حکم سنبه و وقت خود دست بجانے آرند و دلیل
هر چه بر بے لیاقتی اینها باین منصب بزرگ آن است که چون حق تعالی حضرت ابراهیم را باین منصب
عظیم تر و خست نه استند که این منصب در خاندان من مبرور و است باشد قال و من کذیر است
عرض کرد حضرت ابراهیم در خباب پروردگار خود که و بگردان از اولاد من از امی و در عصر تا هرگاه زمین از
سلسله امرا خالی نباشد و این عرض ایشان بنابر آن بود که چون مرا امام جمیع مردم گردانند
و بقای من تا قیام قیامت ممکن و عادی نیست پس صورت بقای من این امامت و باین رنگ
قرار دهم که همیشه از نسل من امامی در زمین موجود باشد که بکار امامست و باین منصب عظیم و شایسته
حق تعالی و در جواب ایشان قال سینه فرمود که و بعضی زمانه تمام نسل تو ظالم غصب بود و
بسیار از نیان غیر ظالم نه خواہ ماند پس تامل و اول امامت در وقت و نسل تو هر یک از خوا

شد زیرا که کاتبان عهد الطالین یعنی غیر سده هجری قمری بودند و منصب من لظالمان خواه نبوت باشد
 و خواه امامت و خواه خلافت باشد و خواه ولایت بلکه قضا و افتا و حساب پادشاهت و امارت و غیر
 نیز بموجب کم شریعت ظالمان و فاسقان را بنایاد و وزیر که درین خدمتها و منصبها عدالت و قسط
 شریعت و ظاهر است که مودیان و نصرانیان آنوقت اشد انواع ظلم را مرتکب بودند که و مدعیان
 ممنوع مساجد الله + قالوا اتخذ الله ولدا ابعاده و غیر کما من الايات برآن دلالت میکنند
 پس چه قسم نیات این منصب داشته باشند پس هر گاه اینها را با وجود ظلم بودن اینها امام خود بگیرد و غیر ظالم
 گردد و مومنین و لایق تبعیت اهل کمال هم من بعد ما جاءك من العلم انك اذ المن الظالمین
 ازین قصه بوجاهت ثابت میشود و درین آیت دلیل صریح است بر آنکه هر که در یکی از حجب ثلثه که حجاب
 رسم و حجاب طبع و حجاب غلط فہمی و سوء المعرفت است گرفتار باشد و در لذات نفسانیة مثل
 جاه و مال و منہک یا محبت یا مقصود یا مصالح جزئیہ باشد و مصالح کلیہ که حقتما در شرع آنها امرایات
 فرموده نظر کند یا در اصل فطرت او اهتمام نباشد بلکه کج روی و کج فهم باشد هرگز زیادت نبوت و وصایا
 نبوت که عبارت از امامت پیشوایست ست ندارد و هر که مدعی پیشوایست و در امر از امور دین شود
 و این امراض روحانیة مبتلا باشد بزم باید کرد و عموماً او باطل است و او نالایق و این سخن در پیوسته و
 انصاری زمان غیر پیش از کتاب روشن بود پس و حقیقت ایشان با خدا و مرتب امامت موصوب بودند و
 جمیع موافق آن منصب عالی را در خود و جمیع کرده و دیگر توقع این منصب ایشان را سفاکت محض و جعل صرف
 چنانچه در دعوت هم کلامی با خدا از جا طاعت ایشان که در آیت لولا یکلمنا الله گذشت باقی ماند و اینجا
 تفسیرش چند که اکثر اوقات سامع منتظر آنها میماند اول آنکه از اول سوره تا اینجا خطاب بانی اسرار
 میرود تا آخر سید پاره نیز خطاب بایشان است که امر گذشته شد اما از حضرت یعقوب الموت
 و در میان خطاب بنی اسرائیل قصه امامت حضرت ابراهیم و بنای خانه کعبه که از ایشان و حضرت
 اسماعیل واقعه چنانچه فرمودند این خطاب لائق بقریش بود که مجاوران خانه کعبه را زاد و لا حضرت
 اسماعیل اند و نعمتهای که متعلق بنای کعبه تفضیل حضرت اسمعیل است در حق ایشان قدر و موقع
 نه در حق بنی اسرائیل جوابش آنکه منظور از بیان این قصه تقدیر نعمت چنانچه در اکثر قصص سابقه
 است بلکه انبیا نبوت خاتم المرسلین است و وجوب انقیاد این دین متین بنی اسرائیل زیرا که
 ایشان هر چند از اولاد حضرت اسماعیل نبودند لیکن ولایت حضرت ابراهیم را فرمود و میبایستند و مقتضای
 آنکه بنای کعبه حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل کرده اند و در آنوقت برای اولاد خود و عالم نمودند

وكان دعا له ففردون بابا بابت گشته پس بزرگوار این نصیب پیش جی است اسل چنانچه غرض عده منظور است که آن
 هر چهار غرض تعلق به بنی اسرائیل دارند اول آنکه حضرت ابراهیم را مقتضای اول به تکلیفات شاق و آرمود
 و چون از عهد بنان تکلیفات به تمام و کمال بود پس بنی یاسد منقلب اقتدا و امامت ایشان را عطا نمود
 پس سلوم شد که ناصب دینیه حاصل نمیشود مگر تبرک نمود و عناد و قبول احکام الهیه در هر وقت
 بزبان هر مسمیه که میاید که آن قبول بسبب سخوت و کبر و ریاست خود بر نفس خود شاق و اگر آن باشد دوم
 آنکه چون حضرت ابراهیم منصب امامت را در خودستند فرمان رسید که ظالمان را از اولاد و شما این منصب
 نخواهد رسید پس هر که مالک منصب امامت یا منصبی از نصاب دینیه بشد مثل ولایت و در شاد و افتا
 و حساب او را ناپایاست که منصبی محل مجادله سخن پرور سے و بجای رانگد از دور و بر بی شکست قلوب
 کرده های خود ناپاید از زیارت آن منصب مطلوب نمود و در بنفقت و شمارا بمعنی نیست میشود و چون از
 بنان ناصر و معین و محبت و خیر خواهان بنی یاسد را شنود سوم اگر اگر تبار از بیت المقدس تحویل نمود
 نسبت کعبه قرار بهم شمارائی رسید که زبان طعن بجایید و در نبوت این پیغمبر شبهاست و ایه القامیه
 زیرا که کعبه هم از قدیم الایام مکان تعظیم و معبد ابراهیم و اسمعیل بوده است و بناس ابراهیم است که حکم
 و فرموده مانموده و در آن سبب که مقام ابراهیم است که امام جمیع اهل ملل و مذاهب است و در حق آن
 شهر دان مقام ابراهیم دعا کرده است چهارم آنکه ابراهیم و اسماعیل در وقت بنای این کعبه
 عظیمه و افق داشت شانیز دعا کرده اند که از اولاد و امتی پیدا شود و خدا و حکم الهیه در آن پیغمبر
 بیاید صاحب کتاب معلوم دین و مرشد طریق یقین داین دعا که در پیغمبر عالی و بقدر و بچو وقت که وقت بنای
 کعبه بود کرده باشند یقین است که مقرون به اجابت گردیده است پس وجوب امتی و تبرک و نسل اسمعیل
 ضروری شد بنعم شانیز پس اگر شما انکار این پیغمبر این است که بنی یاسد متعاضد بنی یاسد و ابراهیم و اجابت
 دعای او است برادر شنود و نخر خود را از دست میدید و از بهین تر بر وضوح شد که اول ذکر است
 حضرت ابراهیم چرا آوردند و بعد از آن بمقر کردن خانه کعبه بر آنکه عبادت گاه چنانیان باشد چرا
 انتقال فرمودند و بعد از آن ذکر دعای حضرت ابراهیم در حق آبادی آن شهر و بیان آنکه در وقت از اولاد
 آنقدر در آن شهر نیز نایع خواهد شد چرا آوردند و ختم سخن بر وجود است و عوب رسول پس اگر نند و اعظم
 بمقاصد کلام القدیم تعذیرش دوم آنکه ماصلا و عاے حضرت ابراهیم آن بود که بعضی از اولاد میریزد
 حاصل شود بدلیل من تبلیضیه پس آنکه او آله و جواب آنکه لا ینال احدی من الظالمین از کلام اسمعیل
 است دوست یا قبول اگر دوست پس خلافت واقع است زیرا که در اولاد و خلفا حضرت ابراهیم

انبیاء و اوصیایا که گذشته اند مثل حضرت اسماعیل و حضرت اسمعیل و حضرت یعقوب علیه السلام و حضرت یونس
 و حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت ایوب و حضرت یونس
 و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی و حضرت الیاس از افضل و اشرف ایشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 قبول است پس طریقتی آن بود که میفرمودند نعم یا نعم بینا لعهد المؤمنین الصالحین بر این است که در
 تلقین سیر گذشت که برای حضرت ابراهیم آن بود که در هر وقت از اولادین امامی بر روزین موجود
 باشد و این است قبول جناب که نیفتاد اما از طریق برائی روزی میفرمودند این وضع که امامت عهد
 من است و عهد من ظالمان را میسر پس اگر اولاد تو نه در وقت از اوقات ظلم پیش کنی پس نزد
 حکمران از اخبار جاوه عدالت و تقوی قائم نماز لیاقت این منصب دور افتد و چه مؤخرین گفته اند
 که جواب دلالت بر قبول امام می کند زیرا که حضرت ابراهیم میباید تند که کل اولاد من لائق این منصب
 نخواهند بود و نه اندر جمیع کثیر ظالمی هم پیدا خواهد شد پس طلب ایشان نبود و اگر چه منصب امامت بعضی از
 از اولاد مرا هم برسد و در واقع همین قسم و اکتفا پس سوال ایشان بقبول شد آید بر آنکه در جواب این
 سوال نعم یا نیا لعهد المؤمنین الصالحین چرا ارشاد میفرمودند پس و این است که اگر نعم
 میفرمودند صریح معلوم نمیشد که آن بعضی که لیاقت امامت دارد صلاح خواهد بود یا فاسق و عادل خواهد
 بود یا ظالم یا ستمگر یا آنکه ظالم لائق امامت نیست این عبارت ارشاد شد و همچنین اگر بینا
 عهد المؤمنین الصالحین میفرمودند نیز این صریح و آشکار است زیرا که نعمت مدلول آن
 عبارت سلطنت از ظالم می باشد از طریق مفهوم مخالفت به طریق منطوق کلام بعضی از مفسرین بان
 رفته اند که این عبارت سراسر هدایت تا گنبد طلب حضرت ابراهیم است زیرا که غرض ایشان نبود و طلب
 امامت برای صلاحی اولاد خود زیرا که ایشان بعد از وصول بانیرتبه عالمی که امامت مطلق است چه قسم
 این سئوال را میزدند که کافر و ظالم لائق امامت نیست پس این جواب مانند آنست که شخصیت
 بر موت را بگویند که براسه پس خود و وصیتی ندارد و جواب بگوید که لوث منی اجنبی یعنی
 هر چه از من باشد از آن پس من است پس حاجت وصیت نیست تقیید سوم آنکه لفظ و تر
 در تثنی ظالم است که عطف بر محذوف است یعنی قال ابراهیم اجعلنہ اماما و بعضی من
 ذریعتی ائمة و چون امام گردند بن حضرت ابراهیم نصب صریح آنست که عالمک للناس اماما و خود
 بود و باز دعای امامت خویش چه در کار بود و جواب آنکه و اعطف براسه جمع است پس در حقیقت این
 و غایب است جمیع امامت خود و امامت ذریعت خود است زیرا که امامت خود تنها و آنچه میفرمودند

موجود بود و اماست حضرت ابراهیم بود و نقطه نه جمع در اینست و در آن است مذکور است که و من ذریه
عطفت است بر کاف جاعلک اینک که کسی گوید ساکر ملک و سامع و جواب او گوید و نریدا یعنی
تکر منی و نریدا لیکن درین توجیه اشکالی است قوی زیرا که اگر در تصور است لفظ من ذریه نیز مفعول
جاعلک خواهد شد پس تقدیر کلام این را مع خواهد شد که انی جاعلک و جاعل بعض ذریه ای و دیگر کلام بر سر
الفساد است و اگر گویند که حاصل تقریر این است انک جاعل بعض ذریه ای شد و عطفت بر جمل انی جاعلک
للناس اسما قرا و من و ان جمل مفعول قال نیست پس این جمل هم مفعول همان قال خواهد شد و قوا هم خبر
ابراهیم حال آنکه این جمل بلا شبهه قوا حضرت ابراهیم است پس وجهی که در میان است که عطفت بر جمل
و از آن وجهها که توجیه کلام صاحب کشف است که اینها حکایت عطفت است نه افعال
و در حکایت من ذریه ای که با او و عطفت و قوا سه ایه و حقیقت عطفت در وقت صدور کلام
بر وجهی که بیان شد که گوید ساکر ملک و مخاطب گوید و نریدا بر وجهی که بیان شد که گوید
ساکر ملک و نریدا پس اعلی و نریدا همان اگر یک باشد که در کلام تأمل بود اما باقی کسبیت کلام
زیر که کلام تأمل بر وجه اخبار است و کلام مخاطب بر وجه طلب و در هر دو مقام عمل عامل و در حطوف علی
و عطوفت تعلق عمل عامل شرط است و اینها کسبیت چنانچه در مقام است دهند و نریدا
و قدام زید عمر و قدام زید لکن خبری که در کلام او کسبیت تأنیث عامل و در کلام دوم کسبیت اتیان
کلام دوم کسبیت نفی اتیان نماید و شاید این استعمال است اسکن انت و ذو جلد العجدة است چنانچه
در سابق گذشت چنانچه او اسکن انت و لتسکن ذو جلد العجدة مقرر است اقتضای چه رقم که حضرت
یونس و حضرت آدم و بوجیب حضرت نوح و موسی و نظرم بودند قال الله تعالی حکایت عدی یونس
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قال الله تعالی حکایت عن آدم و بنی
ظلمنا انفسنا الخ حال آنکه اعلی مرتب است که نبوت است ایشان را حاصل بود پس کلام لایزال خبر
الظالمین برهم شد جوهرش اشک بر مذاق جوهر انقیاد است که ظلمه این هر دو بزرگ بخود نسبت
کرد و ظلم حقیقی نبود بلکه بزرگ اولی و در آنست که از ظلم حقیقی است که فسق است در آن عبارت از ارتکاب
است و بر مذاق اهل تحقیق است که ظالم و جمیع شقاات از افعال انتیاییه مثل منار و قاتل غیر با حقیقت
در حق کسی شعل میشود که قصد آن افعال نماید و در زلات نبی یا اسلا قصد نیست نبی باشد بلکه قصد
مباحی یا طاعت میکنند و بسبب مجاورت و قرب آن طاعت و رحمت می افتند پس انک با آن معصیت
در حق ایشان حصیت نبی باشد بحسب نقدان قصد ایا بطریق مشاکلت صورتی آن زلت را

بنا بر عصمت نفس و قوا منع و کس از ظلم و عصمت میگویند و لفظ زلت که بمعنی لغزش است ازین تحقیق خبر میدهد
تفتیش فتنه که موجب این نوع سرگردانیت و اتقوی در منصب از مناصب است و لهذا فقها
اجل کرده اند که اگر پادشاه است و حکومت بر دست یار خود بفاصل نماید و اگر کسی است که فاسق بطلب
بر سلطنت و حکومت استولی شود و سر و گرد و جان برینیت زیرا که موجب برنجختن فتنه است
بالباقین عزال او موهوم بر است و عصمت موهوم فتنه فتنی را اختیار نماید که در سمعین قاضی موقی
و عقوبت عالم نماند باید که فاسق و فاجر نباشد و عهد اگر شخصی در نماز بفاصله وقت گذارد نماز او
فاصله نیست و این است در باب اکثر علمای اسلام و ابن مروی و بر ویت حضرت امیر المومنین مرتضی
علی کرم الله وجهه آورده اند که آنحضرت و تفسیر کاینال عهد الظالمین فرموده اند که اطاعت
للمخلوق فی معصیة الله لا طاعة الا فی الله عز و جل و ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی روایت کرده
قال قال الله لا یهدیهم الخی جاعداک للناسل ما ما قال من ذریته فابی ان یفعل ثم قال
کاینال عهد الظالمین و در روایت ابن اسحاق و ابن جریر از ابن عباس رضی باین لفظ است که
یجهدانه کاین فی ذریته ظالم کاینال عهد و کاین بعهده ان یولید شیئا من امره و یؤجل
فرقه امامیه را فرموده اند و گفته اند که وصیت امامت عصمت بمعنی استماع خطا و فهم و استماع
صدور گناه و در عمل شرط است و چون این عصمت ظاهری و باطنی مخلوق و کسوم نیستند اندک پس باید
مقرر کرد که این امام میباید که از جانب خدا باشد نه از جانب خلق لیکن بر ظاهر است که مقابل ظلم عدالت و
تقوی است نه عصمت است اگر درایت بشری کاینال عهد ممکن کان ممکن الظلم و محتمل
للعصیة واقع میشود این فیهی گنجائش نیست حالانکه لفظ ظالمین واقع است امامت غیر ظالم خواه
معصوم باشد خواه غیر درست ماند و نیز اگر عهد را عام دارند پس میباید که در قاضی و منتهی محتسب
امیر و حاکم نیز عصمت شرط دهند و اگر عهد را خاص میکنند بقسم از اقسام پس دیگران نیز در شرط
عصمت و بعضی اقسام عهد شریکینند که در نبوت بالاجماع عصمت شرط است و آنچه خاطر آنهاست که اگر
عصمت در امامت شرط نباشد و هر متقی را با انصاف کفایت طاعت او بر کافه خلق فرض گردد و محتمل است که
آن متقی چون محصوم نیست از طریق تقوی عدول نماید و راه ظلم پیش گیرد و مردم را طاعت او که فرض است
نیز در ظلم گرفتار کند و بدو فرض است حاضر شود و برین است سخن را که است زیرا که احتمال عصمت امام و نبوت
خبر میکند که طاعت او بی قید و بی شرط ایشان چنین نیست بلکه طاعت امام مشروط بر عقیدت
بهان چیز است که عصمت بدون آنجا از شرط محصوم نباشد و الا طاعت امام فرض نمی ماند و بر وجهی

فان امر الله و امامه و عصمت

بنا

باسمهم نزلان وادامه در نواهی پیغمبر می شود بدلیل یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئ فرددوه الی الله والرسول انکنتم تعلمون بالله ولیون
الآخر و بدلیل حدیث کلا طاعة لخلق فی معصیة الخالق پس طاعت امام وحق رعایا یا نذر طاعت
الک وحق ملوک و طاعت شوهر وحق زن و طاعت والدین وحق اولاد و طاعت امیر و حاکم و قاضی
و مفتی و محتسب و حق زید وستان خود و مقید و مشروط است نه مطلق آری ابناء طاعت مطلق ثوابت
ست و در آنجا عصمت بشر طاعت آنکه بعد از تسلیغ واقع اند اگر در عصمت آنها شرط نباشد تدارک
خطای آنها بمرحمت احکام شرعی نمیتوان کرد زیرا که طریق معرفت احکام شرعی بدین واسطه نیست
ممکن نیست بجماعت امام و دیگر اشخاص و حسب الطاعت که مذکور شد زیرا که اینها در مبدا مضبوط
تبلیغ واقع نیستند بطریق معرفت احکام بدون وساطت ایشان نباشد فافترقا و در کتاب هیچ البلاغته
که از معتبرات ابریه است نص صریح حضرت امیر المومنین فرموده است که لا بد للناس من امیر جواد
فاجرا یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع الکافر و یامن فیہ التبذیر الخ و عجب ترین ازین افعال
است که براس روایات خلفای شریعین اینها ازین باب برآورده اند که امام را می باید که همچو کاه کفر ذکر و عباد
و از بهر آنکه بنوع بر و شمس اسلام باشد حال آنکه چون کافر مسلمان شود و از کفر توبه کرد و هرگز او را کافر و
ظالم نتوان گفت ظالم همانست که نظم خود را کرده باشد و التائب من الذنب کما اذا ذنب له قاعده
مقرر شده است و اگر کافر از اسلام مسلمان شده و در توحید قدمی را نهد پیدا کرده باشد او را هرگز
کافر نتوان گفت و بنوعی بعضی از ائمه امان براسه نمایند بهبالمیمیه میگویند که در حالت خواب مرد با ایمان
را نموتن یکسویم حال آنکه در آن حالت او را ایمان که بمنجه تصدیق است بالیقین حاصل نیست عیبت باز
تصدیق سابق او این استعمال صحیح است پس ظالم هم باعتبار ظلم سابق صحیح استعمال باشد و باین
مشکل داشته که حصول سبادی اینها و فتنه ممکن نیست لکن اینها امور غایب و فادیه استعمال آنها نیز
حصول مصاد صحیح است پس جواب این است که مرد با ایمان در حالت خواب چیزی بخیر از الله تصدیق او کند
حاصل نیست لهذا آن تصدیق سابق او معتبر است شرعا و همان اعتبار لفظ تومن و حق او و عوفی
شرعی صحیح استعمال است زیرا که در استعمال الفاظ شرعی تحقیق معانی شرعی می باید نه معانی لغوی
بجلاف ظالم یا کافر که از ظلم کفر خود توبه کرده باشد و فیرل کفر و ظلم او بشیء یا تحقیق شده استعمال
لفظ ظالم و کافر و حق او چگونه توان نمود که نه لغت محوز است و نه کلام و مهند در حالت خواب
غفلت و بی التفاتی است از تصدیق نه زوال تصدیق از خزانه و حافظه و حصولی که در صحت استعمال

مومن شرط است حصول در خزانة و حافظ است ز ادراك آن بالفعل والا عالم را در وقت اشتغال نماز
 جاهل گفتن صحیح باشد و الداری که در دست اموال فراوان نیست و در خزانة او مال فراوان موجود
 مغلس گفتن صحیح باشد و سبب باطل الاجماع همچنین اشتقات غیر قار سبب آنکه حصول مبادی آنها بقدر
 محال است قصد و اراده تحصیل آن مبادی در استعمال اشتقات قائم مقام حصول مبادی
 آنها در قیاس و شرعاً مانده می آید بخلاف اشتقات ممکنه حصول که این اقامت بدل در استعمال آنها
 جایز نیست لکن آنکه در حق مریض تیم جایز است و در حق صحیح تقیم جایز نیست حصول که در
 استعمال اشتقات شرط است از آنکه حصول تدریجاً یا حصول فنی و در امور غیر قار حصول تدریجی
 متحقق است در جمیع از منته آنها گویند و غیریت تفقیص ششم آنکه درین آیت تحدیث پیدا و تحویف تسبیح
 است از بدالی ظلم زیرا که این محضت تسبیح و لا محض از تبه نبوت امامت و ریاست شرعی بر سر
 که اینها همک انظما و ثانیاً از وجه ولایت برانخت که لا اله الا الله علی الطمین ثانیاً از نظر
 خلافت و وحی اینان که حبلیت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و بر
 از خط فقر خود که و ما ظلمنا و لکن كانوا انفسهم یظلمون و خامساً از ذکر خیر و برکت و شرف و کرامت
 که داد الظالم خدای و لو بعد حین و سادساً از شفاعت و حمایت اسلاف و نسب که هم
 اند لیس من اهلک الله عمل غیر صالح و العیاذ بالله من جمیع ما کرده الله و اگر این کتاب گویند
 که برای خود و دعوی متبوعیت مطلقه و امامت عامه میکنند تا بلبسایت امامت از امامان زمانه نمایند بلکه عرض
 آنست که حکم الهی بتبدیل نمید و پس هرگز نیست و امامت را می باید که با حکام کتابهای سابق رجوع کند و عده آن
 با توریست و بخیل اند که نزد ما موجود اند پس این پسر و است او را می باید که از احکام این هر دو کتاب تحقیق
 نمایند زیرا که اینهاست محض اند کتاب را نمیدانند و نیز می باید که دعوی نسخ احکام نه نمایند چنانچه سبب
 پیشین و ربی اسرائیل گذشته اند بهین اولویت عبیت احکام تورات کرده اند و جواب ایشان
 بگو که این دعوی شما هم غلط است زیرا که حکم الهی موافق هر زمان بر نگه و دیگر می آید و خود را اقرار دارید
 باینکه توریست بعضی احکام ملت ابراهیم را نسخ کرده بود پس اگر بنفیر و دیگر و کتابی دیگر احکام تورات
 باید چه جای استبعاد و تعجب است و براس اینست که بر یاد کنید قصه دیگر را و اذ جعلنا البیت
 و یا نمیدانویقت که گردانیدم خانه کعبه که تا این زمان در شهر مکه موجود است و خلافت بسیار
 تعلیم حرام و طواف بیت الحرام و غیره و اما این کتاب که لکناس یعنی جای اجتماع بزرگواران و
 امسال یک بار از این کتاب خوانده شد و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی و روحانی

و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی نوع انسان را بر وضع پیدا فرموده است که علوم و کمالات انسانیه انبیا
 اختلاف و هم محبتی بنوع خود می افزاید و لهذا بادیث شینان صحرا و دوران از اکثر کمالات انسانیه
 عاری میباشد پس عین محبت است که همه حیثیات را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فراتر یک
 کمال دیگر را استفاد نمایند و آنچه بیکان یک تعلیم از صنعتها و حرفتها و علمها و عبادتها بفکر خود و یا بکمال
 السی بر آورده باشد بیکان تسلیم و یک باب اجتماع در آن مکان بر آن مطلع شوند و چون تفرج آن مکرر تاز به
 اجتماع آراء و عقول شخص گردد و اگر قابل اخذ است بهر آنرا می آموزند و نیز روح انسانیه مثل آینه می باشد متعالی
 که عکس کجی و در دیگر می افتد و استعداد کجی و در دیگر میسر می کند پس عبادات کبیرات کسب و کسب
 دیگران نیز بیک اجتماع حاصل شده و از امتی نهایت عظیم هم رسانند مانند چرخ افغان لب یا که بهیات اجتماعیه
 نیست نور یک الضعاف و مضاعفت می سازند و بر آنست بهین نکته جمیع اجتماعات شروع گردیده و اجتماع
 پنجگانی جامع ال یک محلی می باشد و بر جمیع جامع ال یک شهر و این جماعت جامع ال خیرت اقل است
 و محکم است که لفظ مشابه مشتق از ثواب باشد یعنی جاسی تحصیل ثواب بر هر مردمان و ظاهر است که اینجانه
 بر آنست تحصیل ثواب نسخا نیست عجب زیرا که حجر این خانه موجب کفالت جمیع گناهان است بکلمه حدیث
 صحیح که من حج لله فله یرفث و لیه عقیق یبع کیوم ولدته امه و عمره یغفره غیر کفالت بکلمه العمره الی
 العمره لغافه لما بینهما و اما ذکر بهترین باب تحصیل ثواب کثیر است تحت آن شروط بفتح ال نیجانه
 است و طواف و قربان کثیر از عمره است باب تحصیل ثواب انداز خصوصیات همین خانه و جمیع علمها را خوا
 از جنس روزه یا صدقه یا دیگر وجهه خیر باشد و در حوالی اینجانه ثواب مضاعفت است بحدیکه یک سینه
 در اینجا برابر لک لک نیکی در جاسی و دیگر است چنانچه در تاریخ ازرقی و دیگر کتب حدیث بر وایت حضرت
 ابن عباس مرویست و قطع نظر از شغل عبادت در اینجا محقق مجاورت آن مقام تبرک و نظر بسوی اینجانه و بکلمه
 آئینه ثواب بحدی حاصل میشود و چنانچه در همین کتب مرویست که حضرت حق تعالی هر روز برین خانه صدقه و بیت
 رحمت نازل میفرماید و حضرت اذن برای طواف کنندگان و چهل براس نماز گذارندگان و بیست و
 بیست و یکان و نیز در حدیث وارد است النظر الی الکعبه عبادته و چون نیجانه مکان حصول ثواب
 لابد محل اجتماع و از و حاکم نیز خواهد بود زیرا که عقلای بنی آدم در تحصیل ثواب رغبت می نمایند و هر جا که مرغوب
 خود را می یابند از و حاکم میکنند و لهذا گفته حدیث بر کجا چشمه بود شیرین مردم مرغ و مور گردید
 ق و برای همین گردیدیم آن خانه را مکتبای یعنی جای امن نامزد کنیم برای تحصیل فواید دینی و دنیوی
 که بسیار حوالی آن جمع شوند از خوف الهی باشند و الا اجتماع و خلط ممکن نشود زیرا که در صورت

باب تحصیل ثواب

معرفت آدمی مجبور است بزوار و گریز و دفع ضرر را بر طلب نفع مقدم میدارند و هر چند این در هر جا بر او سر
 زمین از روی شریعت واجب است و تعرض بی موجب یا محض خواه جانی باشد یا مالی یا عرضی حرام الاین
 بقعه را تا بمشیت است که جانکای دیگر نیست مانند قلعه پادشاهی نسبت به مالک محروسه و لهذا حکم کردن
 بعد حرم موجب گناه و کفارت است و در حدیث صحیح است که ان الله حرم مکة و انهارا لخل
 لاحد بعدک و انما احلت لی ساعة من سعاد و قد عادت حقها الیوم کحرمها لک
 فتحرام جرمند الله الیوم القیمه و لهذا از و امام اعظم اگر تکب میداتال نفس و حرم که داخل
 شود و در اوان مقام تعرض نباید کرد بلکه کار را بر وقتنگ باید ساخت و مردم را از معاظمه و منع باید دور
 تابا او سخن نگویند و بدست احمیه نیز نه زعفر و شند و از تنگ شده بیرون حرم بر آید انگاه از او
 قصاص کیسیرند و مدجاری نمایند و ظاهر است که این احکام مذکوره در شریعتیه بود و اصلا
 موجود نیست و توریست ناسخ این احکام شده بود آری این احکام در ذریعت حضرت اسمعیل
 و اتباع ایشان باقی بود تا آنکه بر ایشان فرض کرده بودیم که هر سال حج ایجا نمایند و با هم دیگر و در هر
 آن تعرض قبل و نهیب نکنید و آنحضرت و امین مقام ابراهیم یعنی و بگریه جای تامل ابراهیم
 را که سنگ است معین و بر آن سنگ حضرت ابراهیم ستاده بنای کعبه میفرمودند بعد از آن بر همان سنگ
 استاده اذان میخواندند و او و هر دو قدیم مبارک حضرت ابراهیم در آن سنگ نقش گشته و در احادیث
 صحیح و در دست که سنگ اسود و این سنگ هر دو از بهشت آمده اند که حضرت آدم و در روز قیامت
 هر دو را چنان وزبان و لبان خواهند داد تا با او بلند برای کسی که بحق زیارت ایشان کرده و گوای
 دهند مصحکی یعنی نمازگاه که بعد از طواف خانه کعبه دو رکعت تحیه الطواف عقب این سنگ
 استاده گزاردن مقرر است تا امامت حضرت ابراهیم تا قیام قیامت جاری باشد و نیز چون حضرت
 ابراهیم بر همان سنگ استاده اذان میخواندند و او و پس بعد از رکعت حضرت ابراهیم نزد آن سنگ استاده
 شدن و عبادت خدا را آوردن گویا نزد ایشان حاضر شدند و بحضور ایشان عبادت خدا را بجا آورد
 است و این حکم هم در بنی اسرائیل بنمودن حجست که بعد از آن بنیامی بنی اسرائیل از بنی اسمعیل پیوسته
 پیدا شود و حکام خاصه بنی اسرائیل را نسخ نمایند چنانچه در توریست و نبیامی بنی اسرائیل حکام
 خاصه بنی اسمعیل نسخ کرده بودند و اگر گویند که تقرر خانه کعبه پاسبی و وجوب اجتماع در آن مکان
 متبرک در هر سال استقبال آنخانه در هر نماز و ای نماز طواف عقب مقام ابراهیم از حکام الهی
 بنمود بلکه مردم با اجتماع از ای خود این حکام مقرر کرده بودند آری حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل این کار را

فرمود و بالا سے اُن بنیاد اور اہنا دند و حکم شد کہ حضرت آدم و اولاد ایشان گرد این طواف نمایند
 و یسوی او نماز گزارند و این خانه تا زمان طوفان فتح موجود بود و وقت طوفان آن خانه را بازیرت آسمان
 بردند بعد از آن مکان کعبه معظمه مثل تلمی بنید از تمام زمین مست از می نمود لیکن بالا آن بنای نبود و اُن آثار
 همان مکان را قصد میکردند و محل اجابت و عایب التبت تا اگر حضرت ابرہیم را بنای کعبہ حکم شد
 و بعد از ایشان سکنہ بصورت ابرہہ ساینہ کند و بسبب آن ساجد کعبہ معظمہ میں گشت و حضرت جبرئیل
 پروردگار قدر سایہ خطی کشیدند و از همان خط حضرت ابرہیم بکندن زمین شغول شدند تا اگر بنیاد حضرت
 آدم شود و ارشد بالا سے اُن بنیاد و بنای خانه جعل آوردند و در وقتیکہ حضرت ابرہیم بنیاد را
 عمارت فرمودند و در تھانہ آنرا گذر ساختند و دوران را از حجر اسود مارکن ششامی ستی و ستہ گز و از رکن شامی
 تا رکن غربیست و دو گز و از رکن غربی تا رکن شمالی سی و یک گز و از رکن شمالی تا حجر اسود بیت گز
 پس شکل کعبہ عظیمہ در آنوقت شکل سطحی بود و کہ طول او از عرض و زیادہ تر ظاہر دشت و باہم در طول
 طرفین کہ شرفی و غربیست نیز اختلافی بود اما غیر محسوس همچنین در ہر دو جانب عرض کہ شمالی و جنوبی
 نیز اختلافی بود غیر محسوس و دروازہ اُن خانہ در اُن وقت نیز میں چہان بود و دلب و دلفضا
 محض بود و مصالح نہ دشت تا اگر تھنج حمیرا کے برای اُن دروازہ مصالح و زنجیر و فعل ساخت ویر حضرت
 ابرہیم اندرون اُن خانہ بجانب راست در آید چھری کافہ گذشتہ بودند تا بہتر لہ خزانہ آنخانہ باشد و
 ہر چہ از دور و ہدایا بر اُن خانہ بنیاد و ران خزانہ بہند و بانی آنخانہ حضرت ابرہیم بودند و مژدور
 حضرت اسمعیل کہ گلابیہ کردند و نگہار از کوہ البوقعین ہزار و درقان می آوردند تا اگر عمارت آنخانہ
 قد آدم بلند شد و محتاج چیزے شدند کہ بروی اسنادہ بنایند حضرت اسمعیل از فرمودہ کہ براسے
 من سنگی بیا تا بالای اسنادہ بکار عمارت پر و از من ایشان بر کوہ البوقعین لہ تلاش سنگی فرستند حضرت
 جبرئیل ہر در راہ با ایشان و رخورد و گفتند کہ بیا تا از ایشان و ہم بدو سنگی بزرگ کہ ہمراہ حضرت
 آدم از بہشت در و نا آمدہ اند و بزرگت عظیم دارند و حضرت ادریس علیہ السلام آن ہر دو سنگ بخوف آمدن طوفان
 درین کوہ مخفی نمودہ و دفن کردہ اند یکے را براسے اسنادن حضرت ابرہیم ہر دو دیگر را در کوہ قانہ کعبہ
 جانب بہت دروازہ بندہا کہ طواف آنخانہ نمایند اوال اُن سنگ را بسو طواف شروع کنند حضرت
 اسمعیل از فرمودہ حضرت جبرئیل اُن ہر دو سنگ لی کہ بجا آوردند و حضرت جبرئیل نیز ہمراہ حضرت
 اسمعیل حضرت ابرہیم آمدہ بندہا اُن سنگ بہاہ و گنج کعبہ حکم کردند چون حضرت ابرہیم بر یک سنگ
 اسنادہ بنای عمارت میکرد اُن سنگ را دلب عمارت بلند و تا تمام شدن عمارت حاجت بناگ

بود که گفتا و در آن زمان هر روز قدم حضرت ابراهیم در آن سنگ منقوش گشت و سنگ بر او که در کعبه خانه
 کعبه بنامه نوری عظیم از آن منتشر شد و در هر چهار جهت که محیط بود از هر جهت که تو میستی که نور او
 میرسید از هر چهار طرف حد حرم قصر گشت که بعد از فراغ از بنا کعبه حضرت ابراهیم آن حد را با نصب
 حرم معلوم نمودند و در حدیث صحیح بود است عبدالمعین عمر بن عبدالمعین که حضرت عمر بن الخطاب و المقام
 یا قوتان من یا قوت الجنة طمس الله نورها و لو كان ذلك كاختفاء الله طبعه للشرف والمغرب
 و غیره در حدیث صحیح وارد است که رنگ سنگ سیاه که بجز اسودت در حدیث است در حدیث است
 نهایت سفید و نورانی بود و دست رسانیدن گنگار از بنی اودمان به تیره سیاه گشت و آفتاب و میر
 که قبل از اسلام عادت بود که مقام ابراهیم را که در حدیث است رسانند و در حدیث است این امر رایج شد و
 که مانند قبل از اسلام این سنگ دیده بودند نقل میکردند که اثر بر دوپاشه حضرت ابراهیم بود و گشتا و
 ایشان درین سنگ ظاهر نمودند و در حدیث است رسانیدن مردم اثر بر دوپاشه حضرت ابراهیم بود و گشتا و
 و ابن ابی شیبه از عبدالمعین ابن الزبیر نقل کرده که ایشان جماعتی را دیدند که مقام ابراهیم را مسح میکنند
 اعتقاد شما را خدا تعالی مسح کرد و این سنگ را نفس مرده بلکه حکم امین است که متصل این نماز گذارید و
 سبقتی در سن خود و است کرده است که این سنگ زمان حضرت آدم و در زمان حضرت ابوبکر صدیق
 متصل خانه کعبه بود و در زمان حضرت عمر رضی بفاصله گذشتند و سبب این میل عظیم بود که آن را
 میل امینش گویند و این سنگ را در آب میل از مکان خود بجا نشاند و در وقتشاده بود حضرت عمر رضی
 خود تشریف آورده مکانه بر آن سنگ تجویز کرده که اگر در این سنگ است نبوده و در حدیث است
 آن این سنگ را بنامند و از آن باز در حدیث است این است آنچه اکثر اهل تاریخ در حدیث است که این سنگ را
 بنامه خانه کعبه حضرت آدم و قسند و آنچه مشهور است که اول بنامه این خانه عظمه حضرت
 ابراهیم فرمودند پس بر آنست که این موضع را بصورت خانه کعبه چهار دیوار و سقف است و است
 ایشان ساخته اند و در عهد حضرت آدم غیر از بنیاد آن چیزی نبود و بالا آن بنیاد بیت المعمور را
 بناده بودند که بصورت نیمه بود و از بقوت مجوف و عمارت گل سنگ نبود و اما قبل از حضرت آدم بر
 نیز این مقام محل تعظیم چشم بود و قبل از خلقت زمین و افهانی از چنانچه فاکه در اول تاریخ گفته
 میگردد حدیثی عبد الله بن ابی سلمه قال ثنا الواقدي قال حدثنا ابن جبریه عن ابن جبریه
 بن عاصم عن سعيد بن المسيب قال قال علي بن ابي طالب خلق الله البيت قبل
 الادمي التملكت بادبعين سنة فكانت غنما على الماء في نجاك ليهنوا ابراهيم و هم روي

الکعبه خلقت قبل الارض بالغی علم قبل و کعب خلقت قبل الارض و هی من الارض
 فقال ان کان علیها سکنان باللیل والنهار الغی سنة فلما اذ الله ان خلقت
 الارض دحیها من تحت الکعبه وجعل الکعبه وسط الارض و آنچه بعضی از تاریخ گفته اند
 که پس از حضرت آدم کعبه را بکفل و سنگ بنا کرده اند بعد از وفات حضرت آدم و چون بیت المعمور در آن
 مقام تاحیات حضرت آدم بود پس جن دان تا بل اعتقاد نیست زیرا که منتهای سندی که در بیت تا و سب
 بن مبنی است که بیشتر از اسرائیلیات نقل میکنند تحقیق همین است که قبل از حضرت ابراهیم کسی این خانه را
 خانه نساخته است و از روی کتاب و سنت صحیح مشهور است که بنی ثابت است و لهذا شیخ عماد الدین بن
 کثیر در تفسیر خود میگوید که لم یرو عن معصوم از البدیث کان مبنیاً قبل الخلیل اما بعد از حضرت
 ابراهیم پس از دال تاریخ چنین مقرر است که عمالق و جرهم نیز آنرا بنا کرده اند و باز بقصی بن کلاب نیز آنرا
 بنا نموده و سقف آنرا با چوب دروم که درخت مقل را گویند پوشش ساخته و دیوارها را با جای تختها
 بکار برده باز در هنگامی که آنحضرت به بیت و نجباءه بودند قریش باز آنجا را بنا کردند و سبیل آن بنا
 که زنی بود و در پیش بوی پوشش کعبه می داد و نشراره از آتش جریست و اکثر چوبها سقف خانه نبوت
 و سابق از انیل عظیم آمده بود و بعد از آن دیوارهای کعبه نیز شق شده بودند و در آن قریش جمع
 شده و ولید بن مخیره را امیر عمارت قرار دادند و کعبه را دهم نموده از سر نو بنا کردند و باجم پسین قرار دادند
 شد که سوای مال حلال صرف دین مصرف خرج نکنند و چون در آن وقت اکثر اهل داران سود و خوار
 بودند مال بسیار کم بهم رسید و درین بنا تغییر و تبدیل بسیار واقع شد و اول آنکه از عرض کعبه چند
 گز زمین را گذاشتند و در حیطه داخل کردند و دوم آنکه دروازه او را از زمین بسیار بلند ساختند تا هر که را
 نخواهند در آمد و بر که را خواهند در آمدند سوم آنکه اندرون خانه کعبه ستونهای چوبین و در صفت
 استاده کردند و در هر صفت سیستون چهارم آنکه ارتفاع خانه را از بیرون مضاعف نمودند و هر ده گز
 که گز بر ارتفاع حضرت ابراهیم زیاده کردند پنجم آنکه اندرون خانه کعبه متصل کن شامی زمین پایا ساختند
 که بر بام کعبه زن توان رسید و این هم سابق نبود و در سلام عبدالمعین بن زبیر این خانه را بنا کردند و بعد از
 جاهلیت را موقوف ساختند بر طبق حدیثی که از حضرت عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا روایت شده است
 کلاب و در سن که گل خورشید است و زمین با گل محکم مخلوط نموده بکار برد و حیطه را در خانه کعبه داخل نمود
 و آن خانه را دو دره ساخت یک در غربی و یک در شرقی و چون از بنا فارغ شدند از سر تا پا بیرون
 درون بکشاکش کعبه را بکمال نمود و بدین طرح پوشش کرد و در غمت ازین عمارت بیت و غمت را حبيب

شخصت و چهار واقع شد باز در وقت حجاج بن یوسف این خانه سطر را واقع شد لیکن پس قید که جانب
شاهی کعبه هم کرده بر بنیاد و قریب است و زمین کعبه بنیامی بزرگ بر کرده و روزه شرق از آن بنیاد
و روزه غرب را رسد و در دیگر جانب کعبه است و عرض شد و این بنیاد بر سه بنیاد و چهار واقع شد و از این
بنا تا عهد سلطان مراد بن احمد خان تجدید بنا واقع شد و در ملک رسد اطمینان میسر و در سلاح جهان
نمای حجاج سیکرند آنگاه سلطان مراد بن تجدید بنا کرد و سواهی چهار سو و آن پنجم هم کعبه را هم کرده
عمارت ساخت و این عمارت و سبک تکیه از و محکم واقع شده و داخل آن عمارت بانی رسد از و محکم
بنای حجاج است بحث دوم نکند از لفظ نایب تجلیت عرب و چیز غیبی می شود اول آنکه جمیع باشد دوم آنکه
باز مراد و بجای ناید و یک بار آمدن می نشوند از این جاست که حضرت ابن عباس و مجاهد و دیگر غیبی از
لفظ آنکه شوق زیارت آنجا در دلها می دم انداخته اند و دیدن بطول آن میسر نشوند و هرگاه از آن خانه
بر آید و لهای این است تا آنکه از گنبد آنجا باشد چنانچه میجو بر رسیده است که هر که بجای حجاج این خانه میاید
و آن خانه را دیده و آید باز دست العزیز و حاجت بان خانه میماند هر چند در راه شد ایستاد بپا کشیده
باشد و تکلیفات به شما چیده و تعلیم آنجا از دیدن آن گویا با اضطراب از آن میجو شد و آن تعلیم مانند مهر
صبر بر زیر محسوس میجو و دیگر بهی تو سوار و غیر او دفع ضرری است از این است که حیدر است نیز تعلیم آن خانه
نیام نموده اند از آن برودیت طلق بن حبیب آورده که روزی با همراه عبد الله بن عمر در سیاه کعبه نشسته
بودیم آنکه سایه شب نشستن آنجا میجو و دم شد و در مجالسین خاستند گاه برقی شد و در آن جانب
دری از درهای مسجد الحرام ظاهر گشت و دیدیم که ای برمی آید تمام حضار چشمهاست خود را به سمت آن مار
متوجه کردند آن مار است بگری خان کعبه آمده بوقت شد و طواف او نمود و بعد از آن خفت مقام بر آید
رفت و در وقت نماز از عبد الله بن عمر و دیگر کبرای مجلس نزد آن مار رفتند و گفتند که ای عزیز
طواف تو او باشد لیکن درین شهر مراد ناهت و غلامان و خدمتگاران بسیار اند بهتر است که خود را از
نظر مراد پوشیده و اگر که مباد آنجا ناید و رسانند بجز و شنیدن این کلام هر خود را بر دم خود چپ بایند
بیدای آسمان بریده رفت تا آنکه از نظر غایب شد و نیز از ابو لطفیل آورده که نوجوانی از صالحان جن که در موضع
زمی طوی میماند اکثر خود را بصورت مار ساخته بر آن طواف خانه کعبه آمد و عقب مقام ابراهیم
نماز میگزارد و در وقت از جنیبات که او را ازین کار منع میکرد و می ترسانید که مباد از او میان
دست میبندد او بانه نمی آید تا آنکه جماعه از بنو سهم او شدند بجز و گفتن او در کعبه غایب و تعلیم بر خاست
کرد وادی شد و آمد و آن جماعه را از بنو سهم و خانه های خود مرده یافتند و نیز در تواریخ که حکایت

جعل طاعت مشهورست و خلافت ان حکایت آنکه بر این شخص پانزده ان هجرت شریفه در راه جواد کے
 الاخری شتر می از شتران جمال فارو از نالک خود گر نیخته تعدد که معطل نموده و در مسجد الحرام داخل شد و
 مردم بسیار گرداگرد او میدویدند و میخواستند که او را بگیرند او هرگز التفاتی کسی نمی نمود تا آنکه گرد او خاز کعبه
 بهفت شوط طواف بجاء و در سه سبوع تمام گردانگاه بسوی حجر اسود آمد و آنرا بوسه داد و بعد از آن بمقام
 خیفه توجه و مقابل میسراب الرحمة ایستاد و گردید شرفی که در آنجا شک بسیار چشم او روان شد و در
 بین حالت خود را بر زمین انداخت و جان بجان آفرین سپرد و مردم او را در نیجات تماشا می کردند و بعد
 از مردن او را بر در شش ماهین صفا و مروه بردند و دفن کردند و یک از اسباب جمع خلایق با نجات آنکه او را
 در چند جا از آن مقام ستیاب میشود مردم تجربه کرده اند و برای حصول مطالب نبی و ذوق خود و عیان
 مقامات را قوی ترین وسائل میداند چنانچه از حسن بصیرت برودیت پیچیدگی است شده که در مکه معظمه پانزده
 مقام است که در عماران ستیاب میشود و در مزم و وزیر میزب و نزدیک رکن یمان و بر صفا و مروه و در
 در میان صفا و مروه و در میان رکن و مقام و در جوف کعبه و در زمینی و در مرفه و در رفات و در نزدیک
 حجرات ثلثه و نزدیک خردون آب زمزم و در صحنه ابن ابی شیبہ که گور است که انکانت الالهیه
 من نبی اسرائیل التقدم مکه فاذا بلغت ذلوی خلعت نعلیما تعظیما للحکم و غیر
 مذکور است کانت الالهیه اذ التوا علم الحکم و تحو العالم و البصیر و طلیه الالهیه از عباد ربوبیت
 که بعضی اوقات یکسک کس از نبی اسرائیل بر آید و چون بحد حرم میرسد بر بنیاد میشتند و از آن
 و ابن عباس از ابن عباس روایت کرده اند که حوایان بن حجاج این خانه نموده اند و چون در حرم داخل
 شدند از سواد پیراهن فرود آمده یا در رو اختیار کردند و از زنی از حوایان بن عبدالمطلب که زوجه است که
 که ماروزی و رجالیست در سایه کعبه نشسته بودیم نگاه زنی آمد و پرده کعبه بدست گرفته فریاد کرد و گریه
 من از دست شوهر خود الان ام که مرالی موجب میزند بجز این دعا دست شوهر او خشک است من را و در
 اسلام مثل میدیدم و در توانیخ مقرر است که اسات و ناله بر مردم و وزن بودند و در مقام در آمدن حبه
 مردن را و بعد از او در صورت سنگ نشاندند مردم آن مرد را از کعبه بر آورد و بر آن حجت مردان
 بیرون کعبه نهادند و کردند و ابن ابی شیبہ از عبد الرحمن بن ابی بکر روایت کرده است که مردم مکه در موسم
 حج بیرون بر آمده بودند و زوی مکان را خالی دیده قطع از راز خانه گریه گرفته و در و درون کعبه

در مکه معظمه پانزده مکان است که در آنجا عبادت می شود

مردم این انجمن را به پیش مردم این انجمن را به پیش

سكان انداختند و نیز از حق و رشایخ خود بیدار و بیدار کرده که زنی بود و معالجت که خطرات از او بماند خود
 پرورش کرده بود و آن زن را با ترکیب معاش از خانه بدر میبرد و آن طفل تنها میماند و روزی جوان طفل شکایت
 تنهایی خود نمود و آن زن گفت که ای پسر اگر ظالمی بر تو در حالت تنهایی نقد می کند پس بدان که در خانه است
 خود را بآن خانه رسان افروزدن که آن خانه را صاحبی است که فریاد رس است آنجا تا آن طفل را طلایه تنهایی است
 ایسر کرده بود و در حق با خود داشت به تخریب تجارت در که مغفله رسید و آن طفل همراه او بود چون آنجا رسید
 دید از مردم پرسید که این خانه کیست گفتند خانه خدمت است او را سخن با او داد و از دست آن ظالم که بخت
 نزد خانه کعبه آمد و پدر دای آن خانه را محاکم گرفت از عقیب او مالک رسید و خواست که او را کشت بیدار و سرود
 اول دست رست خود را زد و آن طفل را بگیرد و دست او خشک شد باز دست چپ را زد و آن طفل را
 شکست چون حال بنیوال دید پیش سروران قمرین رفت و گفت باین نیست گرفتار شده ام شاید بیدار
 که من این طفل را ندانم و متعرض نخواهم شد هر جا که خوابید بود و دیگر عین سلام بر او دست میزد و فریاد میزد که
 فرمودند که از دست خود یک شتر قمرانی کن اینچنان کرد و هر دو دست او را داشت و نیز از دست او
 عجله طلب بن بختی کارش رویت کرده که شخصی از بنی کنانه بر عزم زاده خود ظلم فرمود و آن می کرد و او هر چند
 نجات و بقرابت پناه می بست آن ظالم از ایدای او باز نمی ماند چارک شده بخانه کعبه پناه برد و دعا کرد که
 بار خدا یا فلانی بر من ظلم میکند و من بجان تو پناه آورده ام او را بدر می مبتلای کن که لا و او باشد این دعا کرد
 و بجان رفت برید که ظالم او را شکم آسیده داشت شکست ته است هر چند دو آلامیکر و دسود و زشتی تا آنکه سر
 شست شد و جان او عجله طلب گوید که این قصه پیش حضرت ابن عباس نقل کرد و فرمودند که از
 هم شخصی را دیدم که مقابل خانه کعبه استاده بر ظالم خود دعا کرد که کور شود و فی الفور کور شد و او را هر دو دم
 بردند و بین که شهید بود که این مکان همیشه جای امن بوده است زیرا که مردم به خوف و عقوبت عاجل از
 تعرض مردم این شهر و تنگ حرمت این شهر اجتناب و آخر از مینو وند و با هم درین مکان مناقشه نمیکردند
 و دیگر از سبب این است که پیش از قمر و پادشاهان خارج مانده تا آنکه نوبت اسلام رسید و کسانیکه
 تعلیم این مکان بودند و دیگر دند بر تیر سلطنت میدادند از آن با این مضاعف و نیز با متحور گشت محبت سوم
 خانه نیست به خدا کردن چنانچه درین آیت واقع است که طهر اینده میخورد و اگر نیست خالقیت این است
 مصحح این عنایت است پس هر بقدرین چنان که در دار و گزینست سکونت و بود و باس است پس از آنکه از آن
 ستر است از مکان او را با پس مکان این نیست حاصل نیست و اگر بپای نیست که درین مکان او را غبار
 کنند و شان جمودیت او در اینجا نورس نموده است پس خانه کعبه و معابد کفار مثل هر دو را و غیره

بخت سوم در بیان عنایت و رحمت حق تعالی

میان باشد که در میان عبودیت ظاهرست زیرا که در میان الهان حق شوق خود را در بیان حق و
ظاهر میکند جانش آنکه خصائص این خانه به جناس است که بگوید تعالی بر آن عبادت او و تعالی شوق
طالب او بنا کرده شده است و بگوید نه علاقه بخلق و تعلق ندارد و معابد کفار مثل هر دو را در غیره بگوید که تعالی
برای زیکار بنا کرده شده اند و نه از علاقه بخلق و تعلق خالی اند زیرا که در میان الهان مساویست بی برتری و بی کج
ارواح محو و نظر قاصدان آنجا میباشند پس سرق ازین دو جهت واضح است و تحقیقش آنست که تبدیل
مرتفع ازین دو چیز لازم است اول آنکه بگوید تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی در هر جا است لیکن این ظهور را
مستحکم و در عبادت همیشه و باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری حاصل می باید و نیز آن جهت آن ظهور
عقل بشری خارج است بدون توفیق الهی همیشه نمیشود پس فیض شارع و تناسب با ضرورت است
آنکه کار او بهر از وجوه علاقه با همه مخلوق نباشد و الا در وقت توبه یا بندگان سایر ترک لازم خواهد بود و توبه
صراط و در آن عبادت نخواهد بود و این از قبل گرفتن قبول بسیار است و آثار آب و درخت و زمین
آمده و معابد کفار عند التقیست این هر دو صفت ندارند مثلاً هر دو را از جهت نزدیکی آن
که کشن ازین راه باز نرفته و اجمود یا از جهت که مسکن را میچند است و مقام رسوای سببا و ملی و باقی
ازین جهت که معلولی در میان آن شخص از منظر ذات مقدس الهی انگارند و منسوب است آن اشخاص
و حکم منسوب است الهی میداند لیکن چون طول نسبت با انتخاب باطل است این خیال از قبیل بنیای فاسد باشد
شد و اگر بالفرض معابد کفار را در اصل از شرع الهی اعتقاد کنیم و گوئیم که نسبت بخلق و تعلق کردن در حق این
مقامات از تحریفیات این فرقه است و درست دانسته بغیر از ذات حق نه داشته اند و فیض
و تعین آن موضع هم بر شرع قدیم آمده بود و باز هم فرق در میان خانه کعبه و این مکانات ظاهرست زیرا که
هم تعبید و آن مکانات منسوخ شد و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالفت صریح خداست و شرش آنست که در
قبله کعبه است بر قبول عبادت است و چون قبول عبادات را منحصر در مکانی یا ستمه گردانیدند و دیگر و غیر
آن مکان عبادت سجاء آوردن و سجود را از ایشان کردند و بلا تشبیه کنند آنکه پادشاه در مکانی
مملکت خود و در آنجای خلاف قرار دهد و بر عبادا فرض کرد و آنکه که حوایج خود را بسوی همان مکان رفع کنند
و نه در و دیار یا در همه مکان برسانند باز بعد چند در مکان دیگر را در خلاف سازد و در باره آن مکان چنین
قسم حکم ناطق نماید و دیگر مکان اول را بهر چه در سلطنت نمی اند و آمد و رفت آنجا حیا اصل میشود و نه در و دیار که
در آنجا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که ما در آنجای همان مکان است نه این
مکان و او هم بستم و او بتبیه و عقوبت بگوید که مخالفت حکم پادشاه نمود و اگر کسی از قاصدان معابد کفار

تقدیرش نماید که شما برای چه و برای که میروید بلبسته و منفر خواهد شد که اینها در حق این حکامات قصد تقرب
به جنس و از مخلوقات خواه روحانی باشد خواه جسمانی می نماید و از توجه بذات خالق غافل محض این است
مکانی که محض بر توجیه الی الله معین محقق باشد و در قطار زمین غیبه از خانه کعبه صحرا بیت المقدس
یافته میشود و ولایت این دو مکان از ایالت قبله شدن حاصل شد و پس آری معا به کفار اگر مشایسته
دارند با قبور اولیاد و اولیا یا چایه است ایشان دارند با کعبه صحرا و شتان اینها و از همین جا واضح شد
سرنوشت بلوغ که در حدیث شریف و نبی از زیارت قبور و از شد در حال بسوخته و خسته
از مسکن شد و از آنکه قبور بسیار مساجد سازند و از شد و معاینه است که درین علی شربال
و اعتقاد آن که شکر کعبه را و بزرگان خود بهر سبب است بهم میرسد و توجیه الی الله صرف و محض نیست
ماخذ بر سر و در جواب است از اسم و تقدیر توجیه در حضرت که وقت ظهور و صلاح و فساد نفس انسانیه
بنا می آید اسم آنکه تقدیر این مکان به بنای خانه که منسوب بحجاب خداوندی باشد و قبله عبادت
در محمل خلایق باشد چه نیست است زیرا که شارع علیه السلام علی الاطلاق است بی حکمتی بتخصیص جزا
میفرماید و حکمت این تخصیص سه وجه است که باطن ناقص است و بشر رسیده است اول آنکه اصل
توجیه انسان را خاک است و اصل که خاک است بنقطه است چنانچه در روایات سابق گذشت که قبل
از خلقت زمین این مکان بر روی آب مانند کف جرم پیدا کرده بود و زمین بعد ازین تمامها از زمین
کعبه است و قرار گرفته پس اصل جسم آدمی را جرم باین نقطه است اولی باید که چون جسم خود را
عبادت کند و کار خود سازد و اصل ترا به او رجوع آرد چنانچه بر اصل تریب خود و هر جا که میرسد
عبادت میکند پس اصل جسم خود و وقت عبادت متوجه شود و در هر یک از زیارت آن مکان
سینه توجیه الی الله و شکیان الی الله و بعد از آنکه و در قضای حق شوق نماید و اگر داور و اگر
و بر رضای مولای خود فرمان بجا آرد و دوم آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملایک است که در اصل این شغل
شریف کار ایشان چنانچه در وقت غضب خلیفه سابع است و در وقت شهوت خلیفه چهارم و در وقت کرم
خلیفه شیطان و عباد نگاه ملایک در آسمان بیت المعمور است و این مقام بر زمین محادی است المعمور چنانچه از حق از
حسن صبر می و دیگر با عبودیت بسیار رویت آورده اند که البیت هذا البیت المعمور و عبادین با خدا
و الله و الساجده و ما السفلی منه هذا اید الی الاض الساجده محرم کلمه و بطریق دیگر همین
را برویت ابن عباس رضی الله عنهما از آن حضرت روایت کرده سوم آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت
الهی حضرت اسمعیل را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم و مبداء قلب خاتم المرسلین بود و در پیشگاه

عجیب ظهور نمود و متصل آن مکان آب غیبی که کسی ندیده است بر پرزده حضرت جبرئیل جبرئیل و الی آن
 جاری ماند پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و ابان ایشان خود بندگان حضرت رب
 العزیز متوجه شوند آن مکان را برای توجیه استیا کنند که ربوبیت او تعالی در آنجا بیرونده و حساب و در حق
 اسماط کرم ایشان که به انتساب بآنها منزه و مباهات اند جلوه نموده و آنرا آن ربوبیت الی آن ظاهر و مبین است
 و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل نیز ادا است شکر این نعمت آتقنا فرمود که در آنجا برای عبادت
 خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در آن مقام عبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان بطریق ایشان
 نمود که دیدن مکان و تذکره وقایع گذشته و علی عظیم دار و این سه چیز که در دست هر شخص این مکان بآید
 خانه خدا از وجوه حکمت معلوم نشد است اما بعد از آنکه این مکان عبودیت و خلایق و عبادات و در هر یک از
 صادق و طاعت و محبان خاص گشت پس عمده و جوه تخصیص این مکان ظهور تحلیلی الهی است و در مقام
 که این همه توهمات و محبتها بر آن تجلی و همیشه و وسهام ادعیه و نواگون و اذکار و رنگها و نغمه و آواز
 افتد و آن تجلی است بحال و است که حواله آن بقدر زینور عظیم و گرفته و افواج ملائکه را که در آنجا
 و استتباع نموده و اشاره به آن تجلی است در کلام بعضی از نبیای پیشین که آنرا در کتب نبی و ائمه
 روایت میکنند و هو قوله تعالی سبحان الذی یفعل علی طوعه و سببنا و اشرق نورهم من الساعیر
 و استعلن من جبال فاریان و فاریان نام که معظم است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس است
 و معنی این کلام آنست که پاک است آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و بیرون
 شد از کوهستان فاریان و بسبب همان تجلی الهی هرگز از فاریان آن خانه عظمه در آن خانه تحلیق نظر میکنند
 میکنند و وفاری و عظمه مخزون بجلال و زیاد خواهد که میباشد خواهد ملید می فهمد که در نیجات الهی است
 عظیم که در هر یک مکان آن شان نمودار نیست و محبوب بودن آن خانه و در دلها و انجذاب است بوسیله آن
 آنرا همان تجلی است هر چند قنا الله العزیز همیشه داده ظاهر او باطن او هرگاه در حق تجلیات خاصه پس
 که بر سلوب اولیا واقع میشود و منور نشان محبوبیت و محبوبیت بهم نمیرساند و مردم چیزها گفته باشند مثل
 قول خدیف بن الیمان فی المجلس من عمر خیر من عبادۃ ستین سنه مثل قول مولانا ابی روم -
 عشقوی هر که بر تبریز یافت یک نظر از شمس دین یا طعنه زند برده و سخن کند از چله و در حق این
 تجلی عالم وسیع که بر تیره سجودیت و عبودیت رسید است چه توان فهمید از بیانی شایسته و از رتبه
 و حجبی و بیستی در شعب الایمان و اعطای بن یسار آورده اند که النظر الی البیت عبادۃ و النظر
 الی البیت بمنزله القایمۃ الصلوات الخیرات المجاهد فی سبیل الله و حبس از عطا آورده که

ان تطروا الى البلد في غير طواف ولا صلوة تغدا عبادة سنة قيامها وكم بها من تحرك
 وابن ابى شيبة بن جندبى از طاووس نقل کرده اند که النظر الى الهيئت افضل من عبادة الصائم
 القائم الذائب الجاهل في سبيل الله وابن عسكرومى وشمس الدين باي مع التضعيف برويت
 اين جابى مع از آنحضرت آورده اند که ان الله تعالى فى كل ليلة مائة وعشرين رحمة ينزلها
 لهذا البلد ستون منها للطائفين وادعون للمصلين وعشرون للناسخين واربعة
 از آنحضرت رويت کرده که هرگاه هست پذيرى از پذيرى ان پشيمان عذاب الهى هلاک ميشود بکيه رجوع
 ميکند و بعبادت مشغول گشت مانند آنکه عهده داران و ارباب خدایات پادشاهى چون از کار خود
 معطل ميشوند بخصم پادشاه رجوع مينمايند و در محراب سلام حاضر ميشوند و از نجاست آبر که دل او از دنيا
 ميشويزد و بغير ايد که رجوع بخدا کند مىگويد که من را در هيئت الله دارم گويا رجوع بخدا بهمين طريق ميشود
 و از نجاست معني و گچير باي لفظ مشابه للناس ظاهرا شد و از زنتى از جماله رويت کرده که حضرت موصى
 براى حج خانه کعبه رده اند بر شترى سخ سوار و از روى احرام بستاند و دو کليمه تسلى پوشتند بچرا
 تا که کردند و گير را چادر و طواف خانه نمودند و در میان صفاء و دره نيز طواف کردند و در میان مقام
 البليک لبليک گويان ميديدند که آوازى از غيب گوشتن ايشان سميع که لبليک عبدنا سميع حضرت
 موسى لذت اين آوازى اختيار بر زمين افتاده اند سجده کنان و ابن مرويه و همباني و زريق و تزييت
 جابر بن عبد الله آورده اند که آنحضرت مفرمودند که چون روز قيامت شود و عبيد فرشتگان آمدند و منيبت
 ارست بجهنم گاه بزند و اثناسى راه بر قبر من گذارند پس بچه زبان فصيح بگويد که السلام عليك يا احمد
 و جواب بگويم که و عليك السلام يا بليت الله با تو هست من چه سلوک کرد و تو با ناهي سلوک خواهي کرد
 کعبه بگويد يا احمد ما هر که از هست تو بزيارت من آيد پس من او را کفايت کنم و نفع او خواهم شد از طرف او خاطر خود
 را افلاخ و او هر که بزيارت من نرسيد پس تو او را کفايت کن و نفع او شود بخت چهارم در لفظ و اخذ و او بر
 فرست منو از دست نافع و ابن عامر بفتح خاميخو اند و حشيش ظاهر است که عطف بر جملناست و نيز ما خانه را مر جمل
 و جابى من بر ايشان گويد ما اينها از مقام ابراهيم نمازگاه گرفتند تا بر طبق قرآن سجاء کردند و ديگر است
 که کبر خايمو اند و آن را صيغره ميدهند عطف آن بر جمله جملنا که خبر آن از قبيل عطف انشاء بر خبر است
 خواهد شد که اينهمه سرين گويند که لفظ قلنا بعد از او عطف مقدس است بعنى و قلنا اتخذوا من
 مقام ابراهيم عطف خبر بر خبر باشد و بهر تقدير ظاهر خبري اين است معمول نيست زياد که مردم بران
 سنگ نماز ميگذارند و نه حکم شرع برين آمده که آن سنگ خاص نمازگاه بايد ساخت و بنا بهمين

اشکال مجاهد گفته است که مراد از مقام ابراهیم تمام حرمت و از مصلحت جای رعای زیر که معنی اصلی مصلو و عا
 ست و عطا گفته که مقام ابراهیم عرفات و مزدلفه و منی است زیرا که حضرت ابراهیم و دین موافق است و عا
 و عا فرموده است لیکن درین قول اصل لفظ مقام ابراهیم بر غیر متعارف است چه مقام ابراهیم در عرف
 ابل که و غیر ایشان همان سنگ است که از قدم مبارک در پشت و آن سنگ را اختصاص است
 عا مقام ابراهیم بودن زیرا که این عجا از روشن در همان سنگ ظهور نموده است و نیز محل لفظ صلی
 بر غیر محض شرعی است زیرا که استعمال مصلو و در عا و اهل شرع راجع نیست گو در لغت باشد و
 محل الفاظ قرآنی بر معانی تشریح باید کرد و در معانی انویر پس لی چنان است که در تفسیر گذشت معنی است
 که نماز طواف را بطریق انتخاب موقوفه متصل آن سنگ بود چه که آن سنگ بجای نام باشد و نماز گذارنده بنظر
 مقتدی باید گزارد و قریب مکان را آن مکان گفتن مجاز متعارف است قریب به حقیقت پس ظاهر این آیت
 معمول است هر چند اصل این نماز واجب است بر مذنب امام عظیم رح و عند الشافعی هم در وقت
 یکجای آنکه سنت است و دوم که فرض است لیکن گزاردن این نماز باین وضع که عقب آن سنگ باشد
 بالا جماع مستحب است با تحباب موقوفه معنی است که در وقت نماز و اگر از دعا و مطلق انعم باشد در
 موضع دیگر آن سجده الحرام باید گزارد و در سخن این با وجود دیگر کتب محدثین بر و هیت جایز آمده که لمسا
 وقف رسول الله یوم فتح مکه عند مقام ابراهیم الذی قال الله واتخذوا
 من مقام ابراهیم مصلی قال نعم و در صحیح مسلم و دیگر صحاح موجود است که از النبیه صلعم
 و مثلث اشواط و منی را بعد از احتضاد افزع عبدالمی مقام ابراهیم فصلی خلفه کعبین
 نذیر و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و نیز در جمیع صحاح موجود است که از ولایت نبوت
 حضرت عیسی است و ایشان در باب همین سنگ عرض کرده بودند که نماز طواف را در عقب او قریب باید کرد
 نه در حق تمام حرم یا عرفات و غیره و از بعضی ظرفاے شافعی شنیده شد که میگفت عمل درین
 نصیب است از جمیع خلایق که مصلا و ما جانب مقام ابراهیم است و مصلا ای اهل مذنب و دیگر در جواب
 دیگر حنفی در جواب این نظر است و گفت که است قبله اموات است قبله ابراهیم است زیرا که با قطع
 ثابت است که قبله حضرت ابراهیم و جمیع بلدان شامی است نیز ثابت است در همان جانب مصلا
 حنفی است لیکن مقامیکه بالفعل مصلا حنفی در آنجا است در اصل از حدیث صحیح الحرم خارج بود و از آن
 قریب بود و ابعد از زیارت در مسجد الحرم حکم مسجد الحرم گرفته است بدلیل حدیثی که در حق
 مسجد خود فرموده اند و حکم مسجد الحرم نیز ثابت است و هر قولی که بگوید مسجد کعبه هذا الی

الفاظ قرآنی بر معانی تشریح باید کرد و در معانی انویر پس لی چنان است که در تفسیر گذشت معنی است که نماز طواف را بطریق انتخاب موقوفه متصل آن سنگ بود چه که آن سنگ بجای نام باشد و نماز گذارنده بنظر مقتدی باید گزارد و قریب مکان را آن مکان گفتن مجاز متعارف است قریب به حقیقت پس ظاهر این آیت معمول است هر چند اصل این نماز واجب است بر مذنب امام عظیم رح و عند الشافعی هم در وقت یکجای آنکه سنت است و دوم که فرض است لیکن گزاردن این نماز باین وضع که عقب آن سنگ باشد بالا جماع مستحب است با تحباب موقوفه معنی است که در وقت نماز و اگر از دعا و مطلق انعم باشد در موضع دیگر آن سجده الحرام باید گزارد و در سخن این با وجود دیگر کتب محدثین بر و هیت جایز آمده که لمسا وقف رسول الله یوم فتح مکه عند مقام ابراهیم الذی قال الله واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی قال نعم و در صحیح مسلم و دیگر صحاح موجود است که از النبیه صلعم و مثلث اشواط و منی را بعد از احتضاد افزع عبدالمی مقام ابراهیم فصلی خلفه کعبین نذیر و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و نیز در جمیع صحاح موجود است که از ولایت نبوت حضرت عیسی است و ایشان در باب همین سنگ عرض کرده بودند که نماز طواف را در عقب او قریب باید کرد نه در حق تمام حرم یا عرفات و غیره و از بعضی ظرفاے شافعی شنیده شد که میگفت عمل درین نصیب است از جمیع خلایق که مصلا و ما جانب مقام ابراهیم است و مصلا ای اهل مذنب و دیگر در جواب دیگر حنفی در جواب این نظر است و گفت که است قبله اموات است قبله ابراهیم است زیرا که با قطع ثابت است که قبله حضرت ابراهیم و جمیع بلدان شامی است نیز ثابت است در همان جانب مصلا حنفی است لیکن مقامیکه بالفعل مصلا حنفی در آنجا است در اصل از حدیث صحیح الحرم خارج بود و از آن قریب بود و ابعد از زیارت در مسجد الحرم حکم مسجد الحرم گرفته است بدلیل حدیثی که در حق مسجد خود فرموده اند و حکم مسجد الحرم نیز ثابت است و هر قولی که بگوید مسجد کعبه هذا الی

نماز قیام را بخوبی بکند و کماست او بیکر زدن آنچه ایشان دوران ملل میکردند همین دور کن بود رکوع
 و سجود زیرا که رکوع را اصل نماز کرد و سجود را بر وجه شروع ادائیگی نمودند پس ذکر قیام برای ایشان صلوات
 در کار نبود و تجلیست تمام که در اینجا عاقلان نیز همراه طائفان مذکور فرموده اند و در سوره حجر عاقلان را
 موقوف نموده بر ذکر طائفان و نماز آن گفتار کرده سبب این اختلاف چیست بگویند اگر در سوره حج
 قبل ازین لفظ بر نزدیک و روح منجی الحرام گذشته است که جلناه للناس سوا ان العاکف فی الدباد
 و اینجا ذکر عاکف تکرار بود بخلاف طائفان و نماز آن که هر دو قسم با وی اند و نیز چون در سوره حج از اول
 مذکور نام سجده الحرام است و عکاف تعلق بنام مسجد دارد و عاکفین متصل ذکر مسجد آوردن مناسب
 بود و حیوات نماز را که متعلق بنجاء کعبه است از جهت دور آن و استقبال متصل ذکر خانه کعبه آوردن
 چنان نمود و درین سوره سابق ذکر مسجد الحرام گذشته است بلکه ذکر خانه کعبه است که و از جناب ابوبکر
 مناتبه للناس پس ذکر عاقلان که بنوعی تعلق بآن خانه دارند اگر چه آن تعلق چیست ضرورتاً و تجلیست بنهم آنچه
 معتقد گفته اند که مقام حضرت آدم مقام قلب بود و حکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و بیست و یک
 بنشال قلب است و شخص کبر و بلند اسو فخر روایات در آسمان چهارم جا دارد که وسط عالم کبر است
 پس فرمودن حضرت آدم بطواف آن بیت و ساختن بنیاد بر آن و صورت دوران ایشان
 بر تکبیل لطیفه قلب بود که باین آنگاه ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه عقل بر او کار آمد و
 احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح هم لطیفه روح استیلا نمود و بنده اطو است بیت العرش و دنیا
 این نامه را روایت اخقا آورده چون حضرت ابراهیم علیه السلام به صلح این لطیفه شدند و حکام او را غالب
 ساختند و در عهد ایشان احکام حج و اقامت مناسک که به این جوش محبت و شوق و دیگر کمالات
 قلبی نشان میداد بشیوع تمام جلوه فرمود و رکعت اسود و بمنایا پیشینج است در وقت مصافحه محبت و
 مقام ابراهیم صورت این شیخ و قتی که در آن منصب ابراهیم است در حق مرید و سیکار گشت و نمود
 دلیل آنست که احکام بشریت را در شیخ دیده به نم کند ولی تمقا و نشود بلکه دست او را دست خدا
 شناسد و در شکر طریقت انگار و چون نبی اسرائیل از راه محبت و شوق به خضر بود و دیگر از راه طمع
 خوف را هر دو نمیدانستند حال فعال حج را نمی بیند و کند آن فعال اندیافتند چنانچه علی
 اشرار باب ظهور در کیفیت وجد و شوق بخیر میبایند و بر آن انگار میکنند حق تعالی ایشان را ازین
 امور آگاه ساخت و فرمود که این امور در صلب ملت ابراهیم داخل بود و از قبیل عات مشرکین اگر
 از این چیزها است او حیاتی برین سنت نبویه ابراهیم نمایند چه می عرض است و چه عمل انگار

و اگر عظیم این خانه و طواف او و عتکاف نزدیک آن نماز بسوی او و در محل است ایستادن و زهد و عبادت
 ابراهیم بعد از بنای این خانه چنانچه بار بار برای بقای این خانه و حرمت او و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 یعنی و آنگه آنوقت را که گفت ابراهیم چون بدنا گردن خانه کعبه میاموزد و عمر هم صوم بر آن نمود
 و آنرا جعل شد این یعنی می پروردگار من گردان این محرابی حق و در آنرا که شش از عتبه خانه دار
 در اینجا سکونت ندارد و بنگار آید یعنی شهری آبادان تا فائده بنای این خانه حاصل گردد و اگر در حوالی آن خانه
 شهر آبادان باشد طواف این خانه را کند و عتکاف کند نماید و نماز گذارد و اما شهری اینها یعنی این
 زیرا که در و اوقات بر شهر موجب ویرانی او میشود و نیز در صورت نایب اینی قوافل حجاج از بلاد و دورست
 نتوانند رسید پس معنی مشابه للناس چگونگی تحقیق خواهد شد و نیز این محراب را نه قابل رویدن گیاه
 اما شوی در اینجا تواند زندگی کرد و در قابل زراعت است بسبب خشکی و سنگلاخی آو میمان در اینجا
 معاش بسیار بدست درین مکان است وافر میدیاید تا تجار از هر طرف جنوب غلات و تیره و قش و حلب نمایند
 و کار میباش بر بیکان این جا فراخ شود و احتمالی این دعای حضرت ابراهیم را باین طریق مستجاب
 فرمود که هیچ ظالمی غریب آزار بران مکان و سیلاب نشد و اگر کسی از ظالمان قصد آن مکان نمود
 فی القبر ملاک شد چنانچه در قصه صاحب الفیل واقع گشت و اگر کسی گوید که حجاج ثقفی را که در ظلم و ستم
 و خون ناخک گردن ضرب الشلست چه ستم بران شهر دست یافت و آن وقت که عبدالمطلب از یزید
 محاصره کرد و قتل نمود و گویند غرض حجاج تخریب این شهر و ایدای سکنه آنجا نمود و لهذا با مردم آن شهر
 تعرضی نکرد و هر ظلمی و ستمی که از او واقع شد بران الزبیر و رفقای او و اقم شد و آنچه از عمارت آن خانه
 معظّمه برین صدمه کست و ریخت یافت بود بهتر سیم و صلاح آن کوشید و در کسوت کعبه و زیب
 و زینت آن نسبت بسابق افزود و با حجاج حضرت ابراهیم برای بقای رسم حج آبادی این شهر خواهد شد
 و برای آبادی این زیرا که در صورت بی امنی ویرانی شهر نقد و وقت است و نیز برای آبادی و دعای دیگر و غیره
 و از ذق اهلک فی الشکرات یعنی و روزی ده ساکنان این شهر را از میوه های گوناگون آید
 مختلفه البشوق بهبه خورون ازین وادی خشک آواره شده بولایت نموده و از روند و این دعاست
 ایشانرا حقیقتا این صورت اجابت فرمود که شهر طایف را حضرت جبرئیل هم از زمین سلیمان بشهر برآ
 خود نقل کرده آوردند و اول آن را که در خانه کعبه یافت بار طواف کنند و لهذا منتهی به طائف
 شد بعد از آن بمسافت میر زه راه از که بالایی کوه نهادند و آب و هوای آنجا را براسل وضع
 خود باقی داشتند و این قصه از جانب رت الهی است زیرا که در کوه عظیم و در زمان تابستان

نوزیدن نمود و سوزش سنگهای کوهستان حالتی شد محسوس می شود و چون از اینجا بکوه طایفت می
 یابید بعینه هوا آنگاه هوای ولایت سرسبز می باشد و مویر طایفی به و آن دیگر سیولای ولایت سر
 سبز و نوز و جو و بهار شد و نیز طریق دیگر براس استجابت این دعا آن شد که قلوب مردم را بخندای
 غنیمت این شهر و مکان این شهر بیدار کند و انداز هر جانب خوب و غلات و فواکه و شکمهای آرد و
 میرساند از هر حد و از بند و از نده و از فارس و از بصره به این شهر می رسد و و خالی می آید و ایند از
 نه خاص به بلکه یافت می شود و چون حضرت ابراهیم در هنگامین دعا کرد و یا و فرمودند که من را به
 اولاد خود طلب امامت کرده بودم و حق تعالی فرمود بود که ظالمان را از اولاد تو امامت نخواهد رسید
 تا چار و طلبت حق نبوی و حق همان فرموده تخصیص و تقیید باید کرد و نابراین گفتند که من را این شهر را طلب
 زین سخن الحسن بالله و الذیوم الا خود یعنی کسی را که ایمان آورده است از این شهر بخدا برود
 آخرت تا غیر از این درین شهر بیک معاشی سکونت نکند و کافران و دین شهر را قاصت
 شوند که در این شهر از لوث کفر و بت پرستی خالی باشد قال یعنی حق تعالی فرمود که روزی این شهر
 قیاس کن زیرا که امامت نیابت نبوت است پس میاید که صاحب آن ظالم و ستمکار نباشد و در
 از قبیل برورشش که است و اورب العالمین است مومن و کافر و ظالم و عادل و صالح و فاسق را
 پرورش می کند آری زرق مردم با ایمان و در دنیا موصول بر زرق آخرت است پس گویند از بند خود را
 ابدالاً بدین مزروق اند و من گفت یعنی و هر که کافر شد پس از از مومن در حصول رزق دنیوی متباین
 نمیدیم بلکه وجه است یا از او است که زرق او محض ثلث العمر است فامتنعده قلت یعنی پس هر چه
 می کنیم او را از مال اندک گویند زرق بسیار نیست بی شمار و او نه شود لیکن آن چه مدت العبد است
 كَمَا أَصْطَفَاهُ یعنی باز بچاره کرده او را می برم از عذاب النار یعنی بسوی عذاب که ابتدا
 آن از خرافت روح از بدن شروع میشود و منتهای او ابد است که نهایت ندارد و بسبب آنکه
 باور خانه کعبه بود و درین شهر میانند تخفیف از عذاب او را حاصل خواهد شد بلکه نسبت بدین
 عذاب او ضاعفت خواهد شد زیرا که در قرب خانه من الحاق پیش گرفت و بگس لکصدیک یعنی
 و بدجای بازگشت است و دوزخ زیرا که در دنیا اگر مکانی نسبت به مکانی دیگر یکجاست بدینا شد از
 جنت دیگر خوب هم میباشد و آن مکان از هر جهت بدست هیچ وجه خوب ندارد و باقی ماند در دنیا
 فائده چند که طلاع داد آن بر آن فواید ضرورت اول آنکه در بیان این قصص ترتیب زمانه مرص
 نیست زیرا که بحسب زبان اول بابی کعبه بود بعد از آن این دعا بعد از آن گردانیدن خانه کعبه مرص

خلق پس میبخت است که این ترتیب را محکوم فرموده اند جویش آنکه ولا بطریق اجماع و از قبیل اینهم
 است باین که صفا فرموده اند بعد از آن تفصیل آن شرح کرده اند و آن که است حضرت بلهیم را در
 زیر کبر و در آن این نصبت جهت نداشت بر نعمتها مقدم است بعد از آن مذکور است حریت خانه که عجب این بود
 آن شخص نوروزی را که قصه از بنام کعبه چنان بود و تقاضا کرد بر سر سال مقدم است بعد از آن بیان نمود
 که این برونین شهر محض بابیت علی حضرت است اینچنین آن رعایا پیش قبول شد پس عا و کبر که در وقت نماز
 استخاره کرده بودند نیز قبول باشند و در ضمن آن دعا و دعا علی نبشت حضرت تا تمام تسلیمن هم و در بین این تشریف
 مقدور با حسن جوهر جلوه آرشد فایده دوم آنکه در پیشور بلدا افتاد اند و شده و در سوره البقره علی نبیا علیه
 السلام و سلام فایده ثانی غایت این دو حدیث از بدیهه است و چنانست که در آنکه در پیشور است
 متباین از آن بود که آن آیه و حدیث شهر میدکند پس گویند این عرض کردند که بار خدا یا این شهر است
 علیه را اول شهر گردان و با شهر باران دعا و یک در سوره البقره است بعد از آن بادی شهر او پس گویند این
 و عا که در نگه باز با این شهر آباد از حوادث مامون بار فایده سیم آنکه این و ما حضرت بلهیم را در
 که که طهر در بعضی اوقات امور بخوبی امثل این و در وی در غور زین میوه با نند این امور نیز از آن
 میخوانند زیرا که این شهر را باعث از بداد و فروغ دین و رونق شریعت میکند و چنانست که این شهر است
 خاطر از روزی بسبب جمعیت خواطر و طامعات است بنیز شهر کجا از خوف این است و روزی مردم سنج
 واسع بنیز عمل اتباع خلایق و آمار و رفت مردم از هر طرف میشود پس در حقیقت این طلب طلب نیست
 بلکه طلبین است و طلب دنیا برای دین منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که نعم
 الله الله الحرام الله الصالح فایده چهارم آنکه از سابق ضمایر تکلم مع شری در جعلنا و عهدنا مستعمل
 و اینجا چهره صیغه تکلم واحد و رامتند و منظر است نهالی سوره البقره است آنکه درین تغییر سلوب نکته است
 و نین و اشارت است با دیک گویند این غیر ایند که در ما و آن روز که کافر و فاجر و مجنون و رافضی است
 بعد از موت هر چند بنندگان صالحین از ملک و انبیا با منین نمیشوند و دار آن نباشند من تنها از
 هر دو کار میکنم و سرش آنست که مخلوق هر چند با علای مرتبه کمال میدهد باشد از ملاحظه جمیع وجوه حکمت
 قاهره است و در حکم قواست متجاوز و مجبور اگر کسی را بر سر تهر و عنادی بنیز میجوهد که نفس الغور را نکند
 و فرصت و دشمنان نیابد و اگر کسی را در شدت الم و عذاب گرفتار می بیند رقت میکند
 و از جراتم بقدره و قافل میگرد و در شفاعت و سفارش او بر خیزد شان حکیم علی الاطلاق است
 پس مراعات هر دو را از وجه حکمت در وقت غم و غیره و از دیگران که از کلام حق و انوار کلامین است

طایفه از این مینا که کمال است

یعنی وید کوسید الوقت را کہ البتہ میکید و بر اہم دیوار را ازین خانہ بدست خود و حوالہ انکار بر
 کارکاری و ہماری نمی نمود و این اجر و ثواب و گنج و شرف را نشود و انہما عیال یعنی و ہمین خیر خیر
 مشغول بود و بلند کردن آلت دیوار ہا ہمراہ ابرہیم و در حدیث آمدہ است کہ حضرت ابراہیم کجا
 مشغول بنمای گنجی معطل بودند و حضرت اسمعیل کجا مرمو و در گلاب میکرد و سنگ ہا را برداشتن
 آوردند و این ہر دو بزرگ در الوقت دعا میکردند کہ انتا تقبل کتنا یعنی اسے پروردگار ما
 بفضل خود قبول کن از این محنت و این خدمت را انک انتا الشہید معنی یعنی تحقیق توفی شنوند
 ما ہی العبدین معنی و ما ہی نسبت و فرق و قبول و تقبل است کہ اگر چیز یا ثقت قبول را در اینجا میگوید
 کہ این پس را قبول کن چنانکہ اگر تقبل عبارت از تکلف قبول است و تکلف قبول جای پیش
 کہ اینچنین یا ان قبول داشتہ باشند درین لفظ کمال ہضم نفس و تواضع و کونہا یعنی عمل خود ست
 گویا قابل آن نیست کہ قبول شود و گویا از راہ عنایت و فضل خود این را قبول کنند و مانند این ہضم
 نفس و تواضع از حضرت ہم نیز منقولست و در قطبی برویت ابن عباس فر آورده کہ حضرت ہر روز
 افطار روزہ میفرمودند می گفتن اللہم لك صمنا و علی ہذا ذک اظہرنا تقبل صمنا انک
 الشہید العظیم باقیما ند و اینجا فایده چند اول آنکہ ازین لفظ کہ رفع ابرہیم القواعد من البیت
 اکثر مورخین چنین استنباط کرده اند کہ بنیاد خانہ کعبہ قبل از زمان حضرت ابرہیم موجود بود و حوض
 ابرہیم بر آن بنیاد دیوار بلند کردند چنانچہ بعضی مشعب الایمان و ازنی از وہب بن منبہ روایت
 کرده اند کہ چون حضرت آدم بر زمین نشت و ندانید از اسباب تنہائی حوشی عظیم ہم رسید و نیز
 در زمین مکانی و سقنی نمیدانند عرض کرد کہ بار خدایا من در زمین تنہا واقع شدہ ام کجا نیست کہ ہمراہ
 من در عبادت تو شریک شود و نیز در زمین مکانی مستقر بنمیت حق تعالی فرمود کہ غصرب
 از اولاد تو مردم بسیار پیدا شوند و بتبسم و تقدیس میں مشغول شوند و خانہ ہا بنا کنند لیکن مباد
 کہ اول خانہ بنام من بنائی و آنرا مانند عرش بیت المعبودت بل و طواف گاہ سازے و من بعد بر
 خود و بر اسے اولاد خود و خانہ ہا بنا کنند حضرت آدم عرض کرد کہ بار خدایا انخانہ را کجا بنا
 کنم فرمودند کہ در جایی کہ خاک بدن ترا گلبار کرده بودیم و ناچار ہا ان خاک ہا را اقتادہ اند
 و تمام زمین را انہما بنام من و شریک کردہ ایم حضرت آدم عرض کرد کہ مرا نشان انجا بادی
 حضرت جبریل علیہ السلام را حکم شد کہ ہمراہ حضرت آدم بروند و از مکان کعبہ عظیم نشان
 مہمند و ایشان را و بر اسے آن خانہ مد کنند حضرت جبریل علیہ السلام

کسی قبول میکند یا نہ ازین قبیل است و قابل آن نیست باشد کہ او را بیان فرماید
 میان فرق میان قبول و تقبل و عاقل اظہار

همراه حضرت آدم آمدند و این مکان را نشان دادند و فرشتگان را حکم کردند که از زیر زمین بنیاد
 این خانه بپا کنند چون آن بنیاد بر روی زمین رسید بیت المعمور را که در سیم سال
 طواف گاه ملائکه بودند نازل فرموده بر آن بنیاد نهادند و حضرت آدم را حکم شد که گرد آن طواف
 نمایند و بسوی آن نماز گذارند و مناسک خانه کعبه تا ایام طوفان بر همین طوط بود وقت طوفان
 بیت المعمور فرغ شد و محاذی خانه کعبه بر آسمان هفتم نهاده شد و فرشتگان بطواف و زیارت او
 مشغول اند چنانچه در حدیث معراج ذکرش آمده و بعد از طوفان در عالم کعبه تلی نزد گسرسنگ
 بلند از زمین نمودار بود و آن بنیاد حضرت آدم و زیر زمین برقرار با مردم برای طلب حاجات خود و حاجات
 جهات خود همان مکان را قصد میکردند و در کوه دایمی می آوردند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ
 الصلوٰة و السلام بنیاد کعبه را میورث شدند و بر همان بنیاد و دیوار را بر داشتند و برای تعیین مکان
 حضرت جبرئیل بر آن آورده بسایه او تخمین آن موضع کردند و قصد بنیادی حضرت ابراهیم را نمودند و آنچه در
 احادیث آمده اینست که چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود نجات یافتند و از ایمان قوم و پدر خود باز
 شدند ترک وطن کرده به بیت حران نزد عم خود که تارکان نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت
 ساره نام داشت بایشان نکاح کرده و او ایشان را باستانگت و دل جوئی نزد خود نگاهداشت و
 غرضش آن بود که ایشان را بطمع مال و متاع دنیوی وزن و فرزند از دین خود بر گرداند چون حضرت
 ابراهیم بر توحید اصرار نمودند و حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم متفق شدند و دین رب پرستانان را
 عجیب کردند و گفتند یاران بزرگوار و درود را از آفات و ملاح و لباس و زیب و زینت بر نهاده
 خارج گردانیدند حضرت ساره را همراه خود گرفتند و حضرت ساره بانسان جدید بستند که هرگز نافرمان
 شما نخواهم کرد و بشما طاعت نمایم و نافرمانی نکنیم حضرت ابراهیم و دین باب ایشان عهد دادند و
 برآمدند و غیر از حضرت لوط که برادر زاده این سه بودند دیگر کسی را نخواستند و لوط قصد مصر کرد و اتفاقاً
 در آنجا پادشاهی جباری سرکش کافر به مسلط بود و عاقلش چنان بود که هرگز از زن خوش رو را از ملائکه
 میکرد و اگر شوهرش میشد او را قبل میکرد و اگر برادر یا دیگر وارثش میبود قتل میکرد و چون حضرت ابراهیم
 و آن سه نفر رفتند و این ماجرا شنیدند ترسیدند زیرا که حضرت ساره و حسن و جمال از زنان آنوقت
 ممتاز بودند چنانچه در حدیث شریف آمده است که حسنی حضرت آدم را داده بودند و لوط را حضرت
 یوسف داده بودند و شمس و جد حضرت ساره و ابقی و جمیع مردان مقوم شد تا قصد حضرت
 ابراهیم با حضرت ساره گفتند که عادت پادشاه اینچنین است اگر پادشاهان بر او بدین شما

قصه ای که در حدیث معراج است از حضرت ابراهیم علیه السلام

یاد شما اندازد و خوب کرد و گنج شوهر شما هم بلکه بگوید که من باری شما را که من به اعتبار دین و سلام بر شما
 شما بشوید و خدای شما را از دست انظار محفوظ خواهد داشت و ناموس مرا ضائع نخواهد کرد و نگاه مردم
 آن پادشاه حسن جمال حضرت ساره را شنید پیش او عرض کرد که درین شهر زن دارد شده که در حسن
 بی نظیر است انظار گفت که بیاید و اگر شوهر دارد او را بکشید پیاده بکشید حضرت ابراهیم آمدند
 و پرسیدند که زن که همراه شماست با شما چه علاقه دارد گفتند که خواهر زنی است ایشان حضرت ابراهیم
 گفتند و حضرت ساره را بر در برد چون حضرت ابراهیم حال نینوا را دیدند بر اے نماز ایشان
 و مشغول بدعا شدند و هرگاه حضرت ساره از پیش انظار رسیدند بجز دیدن و غیبت حسن جمال
 شد و خواست که بے او بماند حضرت ساره گفتند که مرا مصلحتی است که منور غبار راه بر من نشسته
 است شست و شوی بکنم و رسم عبادت خود بجا آورم بعد از آن هر دو خواستی کن انظار فرمود که آفتاب
 و طشت بیاورد و در همین مکان شست بشو بکنانند حضرت ساره و غوغا کرد و بر می نماز استخوان
 و نماز را دراز کرد و مشغول بدعا شدند انظار چون دید که از نماز بجز سبک گردن خواست تا در عین نماز
 بر ایشان دست و رازی کند و بکمان را خلوت کرد و همین که اراده دست سنان بایشان نمود و بر
 او بند شد و موعود شده افتاد و نفس او بند شد و گفت از دین او روان گشت چون حضرت
 ساره دیدند که انظار را این حالت پدید می آید که مبادا بسبب آواز نفس او چوبی ازان
 خبردار شده بیایند امر القتل انصحت کنند و بپوشند و جناب ابراهیم و کار کرد که بار خدا را انظار را بگذارد
 که عبرت گرفته است چون با فاقه آمد باز همان اراده کرد و باز همین قسم رود و باز اراده کرد و باز همین قسم
 رود و بعد از بار سوم گفت که این زن را برید که آدمی نیست جنایت است با سحره است و از شهر من برآید
 و چنین قسم زنی دیگر دارم که او را از قبطیان جلب کرده بودم و بر دین زنت یاب نشدم آن زن را باین زن
 حواله کنیید حضرت ساره حضرت ماجر را گرفته آوردند و حضرت ابراهیم مرد و از وقت مشغول
 به نماز بودند چون حضرت ساره را دیدند سلام داد و پرسیدند که چه حال است حضرت ساره
 گفتند که خیر است حق تعالی دست ظلم را کوتاه کرد و یک خادمی بماد داد که نام او ماجر است حضرت ابراهیم
 خوش شد و از آنجا نیز رحلت فرموده و زمین فلسطین که در وسط شام است اقامت گزیدند و
 مردم آنجا قدم ایشان را غنیمت داشتند زمین می دانستند نیاز کرد و در محصولات آن زمین
 بایشان میر رسید و حضرت ابراهیم را در آن زمین سعادت بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و
 منازع بسیار را باو کردند و خوشی بسیار را نگاه داشتند و رسم ضیافت و لنگر خانه بر پا نمودند و حضرت

لوط و ابراهیم رسالت طرف سندوم و وزیر شهرهای آن صلح فرستادند و این بن حضرت ساره را شنیدند
 اولاد غلبه کرد و با حضرت ابراهیم گفتند که با جبرائیل بشما میسر کند شاید از شکم او فرزندی بیاید تا با شما شغل
 شویم حضرت ابراهیم فرمودند که در مزاج شما نیست و شک غالب است مبادا چون این خادمتان را فرزند
 متولد شود بر شما اگر آن آید و شما بروی ظلم و ستم کنید حضرت ساره برین دعا حاضر فرمود تا آنکه از شکم
 حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل متولد شدند و در کنار حضرت ساره پرورش یافتند و حضرت ابراهیم ایشان را
 شیر می دادند لیکن حضرت ابراهیم بخوف حضرت ساره بسوی حضرت اسمعیل نظر نمی کرد و با عینی و ارمی می
 روزی یکم جلالت بشری در مکان آنها حضرت اسمعیل را در کنار حضرت ابراهیم دیدند بجهت پدری غلبه کرد
 و در کنار خود گرفته چند یوسه بر او ایوان دادند تا گاه حضرت ساره بین امر طلع شدند و در شکم بر
 ایشان غلبه کرد و گفتند همین وقت این پسر و مادر او را از خانه من بیارید و در صحیحی که آب و سایه و گیاه
 نه داشته باشد گذارید تا حضرت ابراهیم هر چند فهمانیدند پیش رفت و در خباب الهی التماس کرد و حکم شد
 که موافق گفته ساره عمل آید حضرت ابراهیم هر دو را سوار کرد و روان شدند و منزل بمنزل طی کرد و می
 آمدند تا آنکه رسیدند آنکه خانه کعبه و آن واقع است رسیدند حکم الهی در رسیدن این هر دو را در همین مکان
 گذاریدند و دید حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل را در ایوان از نزدیک خانه کعبه بر تنه درختی که بر مقام مرم
 بود گذارند و در آنوقت در زمین که متنفسه نبود و ذاب موجود بود و حضرت ابراهیم انبیا را برار
 خرد و چند کاکان و یکی بر آذاب نزد حضرت اسمعیل گذارند و رفتند و فرمودند که این پسر را شیر
 و در همین مقام پیش بعد از آن حضرت ابراهیم بر پشتند و حضرت اسمعیل از عقب ایشان رفت و می
 گفت که اگر ایضا گذارید و دید و درین صحرا آذاب است و زمین سایه و حضرت ابراهیم پشت او
 می نشست و سخن او ملتفت نمی شدند آخر و حضرت اسمعیل گفت که آیا شما را این کار که دیدم خجالت
 فرموده است حضرت ابراهیم نه نقد فرمودند که آری مادر حضرت اسمعیل گفت که پس را چه و ای چه چیز
 او تعالی را راضی کند و خواهد کرد و با فراغ خاطر بر پشت نه فرمود آمد و شیر داد و آن شد و هر که حضرت ابراهیم
 چون از پشت کوه گذارند و رفتند و دانستند که عالم حضرت ابراهیم بنی بنی متوجه سمت موضع کعبه
 شده است و تمام خود را بلند کردند و این چند را عا و در خباب الهی عرض کردند که دنیا انی اسکنت من
 ذریه بولاد غیور مع عند بدینک الحمد هم تایشکرون و حضرت ابراهیم را نیز که شکست موجود بود
 و خرافان باقی می نشستند و بخور و دود طفل خود را پیش میخوردند و آب می نوشانیدند چون آنکس
 تنگی بر این غلبه آمد و بر ایشان نیز تا آنکه خود را بر زمین میزد و می میخورد و بدین انجامت بر ایشان

برایشان و شوار آمد و بر خاستند و سبقت کوه صفای که نزد کثیر زبان می‌توانم بود و متوجه شدند و بر آن کوه برآمدند
تا می‌بینند که اگر جایی اومی یا جانور سے نظر ایشان آید بر لغ آب از وجودند لیکن بر آن کوه همانقدر
تا می‌رسند که طفل از نظر غائب نشود هر چند چپ دست دیدند و نظر افکندند هیچم نظر نماید مایوس شد
از آن کوه فرو آمدند و سبقت مرده متوجه شدند و در اشای میدان بخاطر ایشان خلوت کرد و
سبا داد و وقت که من از پسر خود غائب ام و رنده بیاید و مر بر و سبب این خیال غریب آن میدان که این
بطریق اوی گویند و دیدن آغاز نهادند و در آن خود را بر دوش تسبیح شدید که رنده آنکه از نشیب میدان بر
زمین هموار آمدند و دیدن موقوف کردند زیرا که مکان پسر ایشان بر آن زمین چندان استوار نبود و چون
متصل مرده رسیدند همان مقدار بالای آن کوه هم بر آمده چپ و دست نظر افکندند هیچم پسر را ندیدند
باز طرف صفا متوجه شدند و از نشیب میدان دویده و در زمین هموار ایستادند و رفته بر آمدند و همین سمت
برایشان از صفا مرده و از مرده بصفا آمد و رفت اتفاق افتاد حضرت ابن عباس رضی در اشارت
این قصه از آن حضرت نقل می‌کردند که سحر در میان صفا و مرده بر آب می‌نمزد و مقرر شده است تا هر دم
آن حالت بکشد و بجای ایشان را و فرایسی حضرت حق عز و علا را یاد کنند و خود را بصوت جبار
و بیکس در حضور او تعالی عرض دهند تا مورد رحمت او تعالی شوند القصه آخر با رجوع بر مرده رسیدند
آواز سے گوش ایشان رسید خود را خطاب کرده گفتند که صده یعنی از اندیشه بازمان و سبقت ما و از
گوش در بعد از آن باز همان آواز شنیدند گفتند که آواز شنیدیم که کاش نزد تو چاره کار باشد این
گفتند و دویده نزد پسر خود آمدند و دیدند که فرشته نزول مع وضع زمرم بر خود را یا پاشنه خود را می‌نمزد
از زمین جایت ایشان آن آب جاری را خواستند که در خمی جمع کنند از خاک توده توده می‌روند
و اگر آب مانند حوض می‌افتد شک خود را از آن آب می‌پسند و می‌نمزدند که مباد این آب
تمام شود و مات نام حضرت بعد از ذکر این قصه می‌فرمودند که خدای تعالی بیامرز ما و را و را و را
عملت نمیکرد و آن آب را بطور خود مخفی بالطبع میگذاشت زمرم خشمه می‌نمزد جاری القصه آن آب خود
هم نوشیدند و پسر خود را هم مینوشانیدند و آن فرشته ایشان را تسبیح و تسبیح داد و گفت که شما
مترسید که خدای تعالی شما را درین مکان ضائع نخواهد ساخت زیرا که درین مکان خانه خدمت که آنرا این
طفل جوان شده همراه پدر خود بنا خواهد کرد و خدای تعالی ساکنان این مکان را به چگاه ضائع نخواهد کرد
در آن وقت که من از زمین بلند و ممتاز مانند تلی نمودار بود و سیلها می‌آمد و از چپ و دست
آن گذشته می‌رفت و در حضرت اسمعیل حضرت ابراهیم بنیاد می‌گذاشتند که اتفاقا جماعه

از قوم حرم از فراخ مین بقریب آواره دشت غربت شده در آن فرج میرسند و از جانب کعبه میروند
 در پهن کرد و گشت میکنند می بینند که هر خان بسیار محاذی خانه کعبه می برید با هم گفتند که هر خان جان
 میباشند که آبادی و آب باشد و همیشه در سفر از این امر گفتند تا این که چگاه در میان آن آب ندیده ایم
 سکه را بر آن تحقیق این امر فرستادند یک دیده رفت که درین مکان آب از قنب جو شده است
 و زنی طفل در حوالی آن آب سکونت دارند جماعه مذکور این قصد را شنیده در سکونت مکان غربت رفته
 نزد مادر حضرت اسمعیل آمدند و از ایشان اجازه سکونت درین مکان در خواستند مادر حضرت
 اسمعیل نیز در محاورت آنها راغب شدند و خواستند که درین تنهائی انبسی هم رسد آنها را اجازه
 سکونت آن مکان نیست یا رنمودند و مالی و مولی خود را نیز طلبید چند خانه واری آباد شدند و حضرت اسمعیل
 از ایشان زبان عربی را آموخته نهایت کی و قابل تیز فهم جوان شدند تا آنکه سر واران آن جماعه حرم و دختر
 خود را بحال از زبان ایشان نکاح کرده و در درین بین مادر اسمعیل وفات کرد و اتفاقاً چون حضرت اسمعیل
 چهارده ساله شدند حضرت ابراهیم را از شکم حضرت ساره نیز زنی بوجود آمد که حضرت اسمعیل نام اند
 حضرت ساره به پرورش آن نوزاد مشغول گشتند و فی الجمله رشک ایشان کم شد حضرت ابراهیم
 از ایشان اجازه خواستند تا حضرت اسمعیل آریده میان ایشان اجازه دادند اما این شرط را که از
 اسپ فرود نیاید و در خانه حضرت اسمعیل شب بایست نشوند و توقف نمایند کنند حضرت ابراهیم همین شرط
 ردانه شدند چون درین مقام رسیدند تفحص کردند معلوم شد که آن پسر جوان شده خانه را رخت تیه است
 و مادرش وفات کرده خانه حضرت اسمعیل را تفحص کرده بر دروازه ایشان آمدند اتفاقاً حضرت اسمعیل آنوقت
 برای نیکار بصرار رفته بودند و معیشت ایشان همین بود که تیر و کمان جانوران حلال را شکار کرده می آویزند
 و در آب زمزم کچش میخورند و حق تعالی ایشان را چنین قدر قناعت میداد حضرت ابراهیم چون
 حضرت اسمعیل را ندیدند از ایشان را بر دروازه طلبیده پرسیدند که شوهر تو کجاست است و که
 خواهد آمد و گفت که بعضی رفته است برای تلاش معاش ما تا شام خواهد آمد حضرت ابراهیم اندیشیدند که اگر
 سن ناشام و اینجا توقف کنم حضرت اسمعیل باینکه سبب مراد خواهد گذشت روز خانه ایشان
 شب باش خواهم شد پس خدایان شرط و وعده لازم خواهد آمد و ما عا انا احوال پیست است
 بهتر این است که از زن ایشان احوال پرسیده مرا حجت کنم بر اسب سوار شوی به بر دروازه
 ستاده از زن ایشان پرسش احوال فغانها دهند تا آنکه از گذران و معیشت ایشان پرسیدند
 آن زن گفت که ملل معاش بسیار تبا و در آب است و به کمال تنگی و مشقت میگذرانیم

بگفت و از اندکی بلین شرط کفنی در آب نهان شده باشند آنجا این شرط را قبول کرده -

و شکایت بسیار کرد حضرت ابراهیم این شنیده فرمودند چون شوهر تو
 بیاید از طرف سن در اسلام بگو و بگو که چوب سر دل در وازده خود را تبدیل کند که این سر دل لایق اوست
 این فرمودند و مروت کرد و وقت شام که حضرت اسمعیل می آمد خیزد از انوار و برکات نبوت ایشان را
 محسوس میشد و از زن خود پرسیدند که کسی در اینجا آمده بود و گفت آن پسر مردی سوار که شکل چنین بود
 و رنگ او چنین برین در وازده استاده و طلبیده از احوال شما پرسید و ایشان در دل خود نوشتند
 این پسر مرد حضرت ابراهیم بودند زیرا که از او خود در حدیث شمال انتخاب رشتنیه بودند آنقدر زن
 حضرت اسمعیل تمام اجرا بیان نمود و گفت که مرا از وجهیست پارسید بود من گفته که ما در کمال فقر و
 تنگدستی هستیم حضرت اسمعیل گفتند که با آن پسر چه فرموده رفت زن گفت که من فرموده رفت که
 شوهر خود را از طرف سن در اسلام بگو و بگو که سر دل خانه خود را تبدیل کند حضرت اسمعیل گفتند که آن پسر مرد پسر
 بود و فرموده رفت که ترا خود جدا کنم بر و بخواش و با من سر و کار دار چون حضرت اسمعیل
 آن زن را جدا کردند و برگشتند از فرقه جبریم دختر خود را با ایشان نکاح کرده داد و در خانه ایشان آن
 دختر کتمالی می نمود تا آنکه جدا شد و در آن حضرت ابراهیم از حضرت ساره باز اجازت دیدن حضرت
 اسمعیل در خواستند و گفتند که من بار اول اسمعیل را ندیدم خاطر کن منسبت نیافت حضرت ساره ۲
 باز بهمان شرط اجازت دادند حضرت ابراهیم باز برای دیدن حضرت اسمعیل آمدند و چون نگاه کردند
 بسیار از ایشان را یافتند پرسیدند که اسمعیل کیاست زن جدید ایشان بر سر در وازده بر آمد و گفت که مرا حجاب
 بیاید و فرود کنشید و بفرمایید که من سر مبارک را بشویم که از غبار راه بیارم و آلودست حضرت ابراهیم فرمودند که
 مرا حکم فرمودند نیست آن زنی کلان آورد و متصل کالیشان گذاشته بالاسنک بر آمد و حضرت ابراهیم
 نیز بای خود را بر آن شگفتی و روزه سر خود را خرم کردند آن زن سر ایشان را خوشبسته پاک و دوشانه نمود حضرت
 ابراهیم و بن بن از آن زن احوال پرسید حضرت اسمعیل سر فرمودند و او سر گذاری نظاف و اوضاع ایشان
 میگرد و آنکه حرف از معشیت و گذران رسید از زن بسیار که حقیقتی نمود و گفت که الحمد لله ما در کمال غایت
 و فراخی معشیت میگردیم حقیقتی از محبت حاج مخلوقی ساخته است حضرت اسمعیل از شکار صحرا گوشت می آورد
 و آب زعفران و میوه و دست از آن گوشت و از آن آب معشیت بخوبی میگذرد و حضرت ابراهیم در حق او
 دعای خیر فرمودند و گفتند که حقیقتی شما را در گوشت و آب برکت عطا فرماید و در حدیث شریف است که
 خاصیت دعای ایشان این شد که هر که در که مغز بر گوشت و آب کفایت کند او را حاجت بحسب طلب میماند و فرمود
 او تر از میباید و در شهر های دیگر این خاصیت نیست آنقدر حضرت ابراهیم باز بخوف شب با شسته

توقف زاده فرموده قصد میرحبت نمودند و آن زن را گفتند که چون شوهر تو بیاید و در از طرف من سلام
برسان و بگو که این سر زل در وازه نوب یا خوب واقع شده از غنیمت دان و بخوبی نگاهدار حضرت
سمعیل که وقت شام می آیند ایشان انوار و برکات محسوس میشود و از زن خودی پرسند که امر در کس
ایجاد شده بود زن ایشان گفت که آن سر هر دو چنین و چنان آمده بود من سر او شستم و توضیح او نمودم
لیکن او از پشت سب فرو نیامد و گفت که مرا حکم فرود آمدن نیست و از احوال و حدیث مالک یا ربیب
و برای نوحای خیر کرده رفت حضرت سمعیل گفتند که دیگر چه فرموده رفت زن گفت که این سر مرد که
شوهر خود و سلام من بیان بگو که سر دل در وازه خود غنیمت بسته بخوبی نگاهدار حضرت سمعیل گفتند
که آن سر مرد بدین حضرت ابراهیم فرودند و در حق تو سفارش کرده رفتند سر دل در وازه خانه من کو
بیاید که ترا به حسن سلوک نگاهدارم چون برین ابراهیم بدی بسر نماند بار دیگر حضرت ابراهیم را استیاق رسید
حضرت سمعیل غالب شد حضرت سار را گفتند که من به باربری دیدن سمعیل فرستادم و او را ندیده ام اگر
اجازت دهید او را بنیم و چند روز پیش او بشم که مثل خاطر من شود و حضرت سار را به خوشی اجازت
دادند و حضرت ابراهیم را نداننده در سینه دیدند که حضرت سمعیل را بر درخته که متصل بن فرم بودند
تیر را درست میکنند بخبر دیدن حضرت سمعیل حضرت ابراهیم را شناختند به خست بسیار خاستند و با هم
معاذ فرمودند و آنچه پس سعادتمند را با پدر بزرگوار عالمی مقدار خود باید کرد و در دو سحر بن رشت یعنی
در روز که این قصه میگفت سمعت رجلا یذکر انهما یکما حین التقیا حتی لجا بهما الطیر غیری
همز و با هم ملاقات کردند و گفتند و آوازهای ایشان بلند شد که جانوران پیونده در میان بزرگ
و فغان شروع کردند و بعد از ملاقات حضرت ابراهیم بخت سمعیل فرمودند که مرا احتقالی فرموده است
که در میان خانه براسه خدا بگویم و این کار را بدست خود خواهم کرد اگر اعانت من نمی بهتر باشد که کار کردن
تو گویا کار کردن من است حضرت سمعیل گفتند که گویا حضرت ابراهیم فرمودند که برین توده بزرگ بلند
حضرت سمعیل گفتند که حکم شما و حکم خدا هر دو برابر و چشم من البته اعانت شما و نیکار خواهم نمود
حضرت ابراهیم غره ذیقعد در بنای خانه که حضرت شروع فرمودند و بیت پنجم ماه مذکور آن بنا تمام
شد و درین بین حضرت سمعیل نگهار از کوه مائقل کرده می آوردند و حضرت ابراهیم بنام میفرمودند
حاکم بطریق صحیح و بهر درو لائل النبوة از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علیه السلام و بهر روایت آورده که
شخصه از ایشان پرسید که خبر دیدم از خانه کعبه که این اول خانه است که در زمین نباشد فرمودند
چنین نیست پیش از بنای نخجانه خانه های بسیار بود و مردم برای سکونت خود می ساختند

به جابر شایع نم فرموده مکانی و بنا علی بن ابی طالب و هو حنیف بنی لاکل من
 بیاضه و کان فیهم یضی المونی لصاب الحرم من کل ناحیه و در صحیح بخاری و دیگر
 صحاح معتبره روایت که حضرت روزی حضرت عائشه را متصل خانه کعبه بردند و فرمودند که بنشین که قوم
 که قریش بودند در وقت بنامی که از قواعد ابراهیم استیم اختصار کرد و ایشان عرض کردند یا رسول الله! شما
 تا کم کنید فرمودند که هنوز قوم توبه در سلام آمده اند اگر من خانه کعبه را بهم ندم بر قواعد ابراهیم تا کم کنم
 طعن خواهند کرد و خواهند گفت که این شخص از طرف خود زمین دیگر را و کعبه زیاده کرد اگر این خواهند گفت
 البته از ابراهیم تا کم نکردم و در وانه آن را بر زمین می پسندم و این خانه را دور کرده و سام
 یک در جانب شرق و یک در جانب غرب و اینجا باید دانست که خانه کعبه چهار کعبه است و کعبه ریاضی
 میگویند که یک از آنها کعبه چاه است که جانب شرق و کعبه دیگر از آنها کعبه کعبه بنامی است که جانب
 مغرب است و کعبه دیگر از آنها کعبه میگویند که از آنها که جانب شرق است کعبه برین عراقیت و دوم که
 به جانب غرب است معروف برین عربیت پس قریشیان در وقت بنامی هر دو برین شامی را از قواعد حضرت
 ابراهیم بستر کردند و اندید و قدر از زمین کعبه را بیرون کشیدند و آن زمین را داخل حجر نموده و دیوار
 که از کعبه چاه است و در آن عراقیت نیز آمار و از قدر آن حضرت ابراهیم کوتاه کردند و زمین جهت در جانب
 هم قدری از بنیاد حضرت ابراهیم مانند چوبه تیره و دوکان از زمین بستاندند و از آن کعبه بنیانند و چون
 عبدالمعین از بنیاد و ولایت خود خانه کعبه را بهم نموده بنا کرد و موافق آنچه آنحضرت در زمین خود
 قرار داده بودند و با حضرت عائشه اظهار نمود و عمل آورد و لیکن حجاج بعد از استیلا می خود باز همان صورت کعبه
 اعاده نموده و در توارخ مذکور است که درون رشتند و سلطنت خود از حضرت امام اکبر استفتا نمود
 بود که اگر بغیر بنیاد من خانه کعبه را بطور این از بنیاد من موافق خود بنیاد حضرت بود بنیاد من ایشان فرمودند
 که هر چند این حدیث صحیح است و موافق آن عمل آوردن تبعارضی آنحضرت است لیکن مصلحت
 که یار بار کعبه را بهم کنند و در بنای آن تمسیر و تبدیل نمایند زیرا که در این صورت بنا کعبه باز یک
 پادشاهان خواهد گشت بر پادشاه بطور خود ساختن آنرا اند صوم بادشاست دانسته بران اقدام خواهد
 نمود و مقصد عظیم و خواهد داد و جائیکه مصلحت باشد تقلیل نماید کنند و رعایت دفع عصبه
 را تقدم باید نمود و از مصلحت دست بردار باید شد فایده دوم آنکه تفسیر قواعد مردم را تفسیر
 رود و اکثر مفسرین قاعده را باس و بنیاد تفسیر کرده اند و درین صورت رفع قواعد مقتول
 نمی شود زیرا که بنا کنند اساس و بنیاد را از محل خود بستانند بلکه دیوار را بران می چسبند مگر

مگر از مخالفت روایات و از کتاب کرده شود و گفته آید که حضرت ابراهیم از زمین نیز بنیادین خانه برکت
 تاروی زمین بلند گردانیده اند یا گفته شود که منجر مجازی بلند کردن بنیاد ابراهیم است که بالا س آن دیوار
 ساخته آید و بعضی تفسیرین گفته اند که مراد از قواعد سطحی سنگ و خشت است زیرا که هر سطح تختانی
 مانند بنیاد سطح فوقانی است و لهذا دلالت عرب آن سطح را اساقات البنا گویند و در لغت هندی
 از روده نامند و هر چند این سطح را رفیع حقیقی از مکانات خود تصور نیست اما نسبت بنیاد همه را رفیع حقیقی
 و قسمت وضع است که مراد از قواعد دیوار است زیرا که لفظ قاعده و لغت عرب بیشتر معنی شون مثل
 و دیوار یا بنیاد استون مقف می باشد علی الخصوص چون در میان آن دیوار دوی هم و گفته اند که در صورت کمال
 مشابهت با ستونهای می کنند قاعده سوم که ظاهر عبارت چنان بود که میفرمودند و از رفیع ابراهیم
 قواعد البیت درین عبارت که القواعد من البیت است و لطف باغت است جوابش آنکه لفظ من اگر بر
 بیان است پس بدلول این عبارت تبیین بعد از ابهام شد زیرا که حاصل معنی این کلام است که ابراهیم بلند میکرد
 دیوار را و آن دیوار را دیوار می خانه کعبه بود پس زمین او را قاعده می خوانند و کعبه متفاو شد که از عبارت
 قواعد البیت متفاو میشد و از لفظ من بر استتبعیست پس آوردن این عبارت بحجت شعاع است
 برای آنکه ابراهیم تمام خانه را از بنایش بنا کرده بلکه از اجزا و ابعاض و فقط دیوار را بلند ساخته و بنیادش از
 سابق موجود بود و کعبه را اعتبار قبل از زمین بنا س آن بیت نیز مشخص است و چون آنچه موافق روایات گذ
 از عبارت قواعد البیت این فایده ظاهر نمی شود قاعده چهارم آنکه ذکر حضرت اسمعیل علیه السلام را
 بعد از اتمام کلام پر آوردند و در اثنای کلام چراغ نغمه نمودند تا عبارت چنین میشد که واذینکم
 ابراهیم - و اسمعیل القواعد من البیت جوابش آنکه شرکت حضرت اسمعیل با حضرت ابراهیم
 در بنا س این خانه شرکت برابری نبود بلکه شرکت تابع با متبوع و خادم با مخدوم بود و بدو و ج اول آنکه
 حضرت ابراهیم بالا صلا مامور شده بودند و بنای کعبه بکلاف حضرت اسمعیل و آن حضرت اسمعیل را حضرت
 ابراهیم مامور فرموده بودند و خود را مامور بودند و دوم آنکه مباشرت رفع از حضرت ابراهیم بود و قاعده از حضرت
 اسمعیل زیرا که حضرت اسمعیل منزه و در آن سنگ گشتی میفرمودند و بنا را در عت یا ابراهیم نسبت می کنند
 یا به مباشرت یا به واسطه سبب گویند که این طوفان پادشاه بنا کرده است یا این دیوار را فلان معمار و گلکار بنا
 کرده است و نسبت بنا به مزدور را صحیح نیست برای اظهار این تفاوت ذکر اسمعیل را در اثنای کلام همراه ذکر
 حضرت ابراهیم در ج نغمه نمودند تا شرکت مساوات فهمید نشود و اگر مدعا ماهر و شرکت مساوات
 داشتند زیرا که برابری بر آرد و منتهی قبول می و محنت خود بودند و براس س اولاد خود خوانان عنایات با

ولهذا در حکایات دعا با حسیه مستحکم مع الغیر بے اظہار تفاوت تابعیت و متبوعیت ارشاد فرموده اند
 قائم و ختم انکار و دعای قبول عمل ازین کم و در بزرگ بوقوع آمده معلوم میشود که ترتیب ثواب تعلق ضابطه فعلی که
 مقرون به اخص و دیگر شرط قبول باشد و حجب و لازم نیست و الا در طلب قبول با وصف و نسبت غلام
 نیست خود حاصل نموده این است مذکور است و جماعت و دختر که قبول درین صورت بر زمین دارد
 تعالی واجب میداند توجیه این دعا و طلب باین وضع می کنند که غرض این هر دو بزرگ از طلب کردن
 قبول این عمل آن بود که آنرا از جمیع افعال تفرقه بر اخص استجیم شرط قبول کرده اند بلکه طلب کردن
 قبول کنایت از طلب تصحیح عمل است بوجهی که منتهی قبول و نتیج ثواب گیرد و آری باطل پوشیده نیست که بر
 اصل معتبر که افعال عباد را مخلوق عباد و نسبت به نسبت آنها میداند تصحیح عمل و از اشیا آن قبول سازند
 کار ایشان و بدست ایشان بود و آنرا از جناب الهی خواستن حاصل نیست و علی کل قیاس در این هر دو
 بزرگ چون بفرست صد اقد نبوت دانستند که هرگاه راحت تعالی بنامی خانه برای خود حکم فرموده
 است البته باین تقریب زحمی دیگر در عالم ظهور خواهد نمود و وضعی تازه بر لے عبادت که شبیه عبادت
 پرستی و عشق مجازی باشد قرار خواهد یافت و باین وسیله حتی الطبی لباس صورت ظاہر بخواهند
 پوشید و آدمیان در رنگ ملائکه حکم معاینه و مشاهده خواهند گرفت و اکثر احکام این وضع جدید
 معقول المنع از حضور خداوندی خواهند سید و اسرار و مکشهای آن احکام و ظاهر نظر عقل بے
 جلوه گردانند پس از حدیث عباد از جهت عدم اطلاع بر آن اسرار و حکم این نظر بشایسته افعال صورت پرست
 در انقیاد آن احکام از اولاد و اولاد آنها و تو تفرقه رود و دعای دیگر در جناب الهی عرض کردند
 انفسد کتبنا و جعلناکم امثالکم لک یعنی اگر پروردگار ما و پروردان ما هر دو را منقاد احکام خود و با هر
 رنگ و بهر وضع که بمانید آنها را قبول کنیم و طلب از آنها نه مانیم و نیز در حج این خانه عبادت و بندگی
 ترا قصد کنیم عبادت آن خانه را و نیز گردان منشد کتبنا و جعلناکم امثالکم لک یعنی و از اولاد ما هر دو
 جماعه منقاد احکام تو و ادوای مناسک حج که بیشتر آنها متضمن آبر و ریزه خود و اختیار وضع مجنونانه و بک
 تابانه است و منافی و قار و حشمت و دور از حفظ وضع و خود داری است مثل برهنه سر و برهنه بدن شدن
 و ترک خوشبو نمودن و لغو لباس و تلذیه بر مرکب ملذذ و نیز گفتن و خود را والد و شایسته نمودن و گردن چیدن
 از رنگ و چوب کشتن بسنگی را بوسیدن و بلا سبب ظهیری گاهی و دیدن و گاهی رفتن و گاهی سنان
 و بی مشاهده هر بعضی محض خیر یا ان شمس ستور از بصر رنگ برافتن و جاندار بر لے تقصیر بے جان کردن
 تهاون و تکاسل کنند و بایند و قار و حشمت نشوند و زبان حال ایشان ترنم باین مقال گردد که

نشان صورت حج و احوال آن

بیت که طبع خواهد از من سلطان دین + خاک بر فرق قناعت بعد ازین + و چون اهلبیت و اولاد طاعت
 احکام عبادت که متعلق باین خانه است بدون معرفت آن احکام ممکن نیست پس معرفت آن احکام نیز اولی واجب
 فراو بود اسطفا و اولاد و آرد نامنا ایسکنا یعنی و بنهارا جلال عبادت که متعلق باین خانه باشد و زمان
 آن عبادت و کیفیات آن عبادات و سهراری که در ضمن آن مخفی و مستور است گویا ما را انهمه چیز را به
 عیان بجهری نمودار گردان بر طبق فعل غایم و اولاد خود را نیز بآن امر کنیم و توفیر این جریر و دیگر توفیر نیز
 بطریق متعدد از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و از حضرت جبرئیل
 حضرت ابراهیم همین و عمار و جناب الهی عرض کردند حضرت جبرئیل حکم شد که صورت حج حضرت ابراهیم
 را بنمایند حضرت جبرئیل حضرت ابراهیم را چنگل نمایند و از حرام گرفته مطلق سر آنچه ازار کان حج و سحر
 و آداب آن می بایست بجا آورد و بایشان نشان دادند اول حرام بعد از آن طواف قدوم بعد از آن درود
 و میان صفاه و مرده بعد از آن درونی مقام کردن روزی ششم از ذی حجه بعد از آن در عرصات استمال
 و تکبیرات روز نهم از آن ماه بعد از آن بجز و لغه بر گشتن و شب گذریدن و وقت صبح از روز دوم و وقت
 کردن بعد از آن مراجعت نبی و ذبح و نحر و قربانی و وی سر را زنده از حرام بردن و بعد از آن لباس
 پوشیده بطواف زیارت رفتن و درین اثنا حضرت ابراهیم را شیطان تفعل حمله غلبه که در حدیث است نمود
 شد و سر راه گرفت حضرت جبرئیل فرمود که بسوی او رفت سنگریزه که می گفت بنده از ندا دفع شود و روز دوم
 و سوم و چهارم در سه حمله شیطان نمود و از حضرت جبرئیل نیاز باز بستن از شیطان در سه
 جا امر فرمودند و حضرت اسمعیل نیز درین حجره که بود این قصه بهیچ و شوب لایمان نیز آورده است و تعبیر
 منصور از مجابقت کرده که حج ابراهیم و اسمعیل و هارما شیان چون حضرت ابراهیم از حجر خارج
 ایشان از جناب الهی حکم شد که اذان حج در مردم بگویند و بعد حضرت ابراهیم عرض کردند که بار خدایا آواز
 من بگوشت خواهد رسید آو میان و از طرف جهان شنیدند حکم شد که آواز کردن بزم شهادت و بایند آن
 آواز بر است حضرت ابراهیم بنیک که معرفت بمقام ابراهیم است و بنای که بر آن سنگ تکیه کرده بودند
 است و آن سنگ بی بلند شد که آوازه بوقیسی و دیگر که آوازه بلند نیز مرتفع گشت و حضرت ابراهیم را
 بلند بیا گفتند که ای آو میان خدا شما درین بر آخو خانه ساخته است و شما امیر فرماید که برای حج خانه
 آو بیا میدخواه سوار خواه پیاده قصدی آن آواز را بگوشتن همه جهانیان که موجود بودند رسانید و
 بگوشتن را و حاجی که در شکم آوران در پشت پدران بود نیز رسانید که بجا آمد گفت که کسی دوبار گوی فریاده
 از آن که در اجابت نه کرد و دیگر که اجابت نکرد و از حج خانه کعبه میسر نشود و هر که بجا رفت بجا حج میکنند

علی القیاس هکذا دوا لا سعیدان منصوصه سننه و این بحالتی تقدیر و لا بد
 فی تادیعه عز مجاهد و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل اندیشید که مناسک این خانه انا حلق مشتمل بر
 افعال کثیره شاقه طویله الله خواهند بود و در انسانی استغفار بآن افعال بدیهوی و تقصیری را خواهد داد
 و عانی و بجز عرض نمودند و گفتند که و ثبت علیکنا یعنی و تو بر ما را اگر در مناسک این خانه از ما و از اولاد ما
 تقصیری واقع شود و از کفارت آن تقصیر نیز اراکاه کن که تدارک آن نایم مثلا اگر در حالت احرام چاره
 پوششیم یا نحن گیریم یا نحوشت بیع حال کنیم یا موی سر تراشیم یا شکار کنیم چه باید کرد و اگر در میان صفا و مروه
 تراوش کنیم یا طواف خانه بپیماییم چه باید کرد و از این جنایات خلاص شویم انک انت
 الشاکب الذخیم یعنی تحقیق تویی که بار بار تو بپیمای و مهربانی میکنی بر بندگان گناهکار خود و ازین عا
 ایشان طریق تدارک خطا و مناسک از جنایات احرام و غیره ای سلماتان و اولاد ایشان شروع
 گشت چنانچه در کتب فقه مشروح است و در مسوره نیز می بینیم از آنها مذکور خواهد شد و بسیار و دوم
 تعالی بآیتان در اینجا آنچه چند که مفسرین تعرض آنها می نمایند اگر چه اصل آن اسباب در عین تفسیر گذشت اول
 آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل درین دعا از جناب الهی درخواست کردند که ما را در اسلام گردان
 حال آنکه مسلمانان این امر و در آنوقت بالیقین ثابت بود پس تحصیل اسلام لازم آمد چو ایشانت که اگر مراد از
 اسلام دین مملکت و اعتقاد است پس عرض ایشان ازین دعائات و تقاررات دین و اعتقاد است بر خود
 و اکثر اوقات در عرف و دام شی طلب کنند و اگر مراد از اسلام انقیاد نام بر آنکایف الهی و اذعان علی و
 به جمیع حجاج و قوی و رضی بودن بتمت و تقدیرات او تعالی پس طلب اینچنین البته نسبت به کس مفید است
 خواهی باشد خواه غیبی زیرا که این چیزها خارج از ضبط اند و بدون اعانت دائمی الهی و توفیق شامل
 می نمیشود و خلاف اعتقاد و دین که چیز مضبوط و محدود است و توفیق الهی یکبار و حصول آن کفایت
 میکند بحد و دم اگر لفظ من در دین و ریتنا برای بعضی است پس حضرت ابراهیم و اسماعیل مسلمانان بعضی
 بوزیت خود چو ابراهیم هستند حال آنکه در دعای خیر عموم بشمول منظور باید و است و خاص نباید کرد و لهذا
 آنحضرت اعرابی را که خاص بر خود و بر آنحضرت رحمت الهی درخواست میکرد و میگفت اللهم رحمتی
 و محمد و آل محمد معنا اصداف نمودند لحد حجرت و معا و در آداب امانت و حریت و اود است که و انحصار
 تقیة الدعا بخواص آنکه اینان یکبار در جواب دعا از حق تعالی شنیدند که بعضی از وزیت من ظالم و فاسق
 خواهند بود و بار دوم در دعای ذرق شنیده بودند که بعضی از ایشان کافر خواهند بود پس
 نزد ایشان بالیقین ثابت شد بود که اراوه اکتی بکانتی و بعضی از ایشان

من متعلق شده است و دعا کننده را باید که بخواند از او دعا کند از جهت وین و دعا کننده
فرموده است سوّم اگر چون دعاى امامت در حق بعضی اولاد ایشان بقبول شده بود و دیگر دعاى امام
برای آنها چه در کار بود که مرتباً امامت بالاتر از مرتبه اسلام و توفیق حصول سلام و عین امامت بعضی اولاد
ایشان را خاصه اسلام بالا رسد حاصل خواهد بود و جانش اگر مقصود ایشان ازین دعا اینست که تا به کثیر
آنها امامت توان گفت آمدت دراز برسلانی قائم باشند و اجابت دعاى امامت اگر امامت یکین بهر
تدریس کند که بعضی اولاد ایشان اگر چه یک کس باشند منصب امامت خواهند یافت که با بیان آن یک کس نیز
از جانب امامت از اولاد ایشان پس دعاى امامت ازین دعا کفایت نداشت بحسب چهارم آنکه مصدّر
این است مسلّم که امام باقر از اولادین نزد بزرگ گذشت و اندک بعضی از مفسرین گفته اند که پس از حضرت
و نسل آنجا که آمدت دراز بر توحید و اسلام قائم بوده اند و بعضی گفته اند که حسب حجت از ایشان در نزد
مردم با بیان گذشت تا از شش دین عمر و بنیکیل و عبدالمطلب جد آن حضرت لیکن صحیح آنست که مصدّر
این است بلکه صاحب حضرت ۲۰ اند از قریش و غیر هم و اولاد ایشان زیرا که در دعا آمده و نعمت و کعبه
فیهم رسولانهم تسلیم علیهم آیه و این صفت بر این آن حضرت اسمعیل و نسل قریب آنها همچون برزیدین
عمر بن نفیل و قیس بن ساعد و هم مثال نبی صادق نمی آید بلکه ازین الفاظ صحیح است و نمیشد که آن رسول
کتاب منزل را بر ایشان بخواند و ایشان تسلیم کتاب حکمت فرماید و بواسطه ایشان را از غفلت بجا
آید کند و این صفات در غیر اصحاب پیغمبر از اولاد حضرت ابراهیم اسمعیل متحقق نشده است و نخواهد
شد و لهذا در آخر سوره حج خطاب فرموده و ارشاد کرده اند که ملائکه ای که با او هدیه می دهند مسلّم
للسالین پس این دعاى حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل نص صریح است و آنکه غیر آخر زمان من عند الله و بعث
ست و است امامت مسلمة مقبوله بهین نص الزام بیور و در حدیثی می تواند شد و تخصیص این صفات
قوی تر از تخصیص الی اسما و الاقارب است و در تحقیق این را اینقدر شرط است که سیاق انصافات
بوجهی و تمسود که کلی منحصر فرموده و واحد گردان احتمال کم است و لهذا اهل تحقیق بر اینند که خلافت تلفظ
در بجهت این خصوص منصوص است چنانچه در استتخالات که در سوره نورست و استتقال مرتب
در سوره مائده است و استتخلفین از غزوه حدیثیه در سوره فتح تفصیل شایع مذکور است بحسب چهارم
آنکه توبه از نبی چه چینی دارد که از صد و رگانه معصوم اند و توبه بے گناه مقصود نیست جویش آنکه حکم حاکم
الادب و استیانت المصطفی بواجب است که در حق نبی حکم گناه دارند و در حقیقت گناه میکنند
و این مقتضای علم و حسب آنست که طاعت نزد یک از ایشان بود و دیگر به هم مشیر عنایت بهم مشیر عنایت

خلافت خلفای اربعه انجمن اربعه

خواندن نجات الهی بدون نزول کتابی بر وی نمیتواند شد پس میاید که بر وی کتابی هم نازل شود و هر چند که
 نیت آن کتاب الفاظ آن کتاب بدندان شاگردان او جاری خواهد شد و لیکن لغت تمام نخواهد شد
 مگر چون از معانی آن کتاب نیز ایشان را مطلع کند و بحکمهم الکتاب یعنی و بیاموز وایشان را معانی
 کتاب که در اول ظاهر عبارت اوست و گویند استن این معانی در این کتاب است زیرا که آن معانی
 بسبب کمال و وضوح و بجا از الفاظ الفاظ نداشتند و بجز روشن کردن آن الفاظ در ذهن می ناید بی محتاج تبار
 و تفسیر نظر را در استن این معانی اولیه کتاب پس بر آن کتاب خبر را میکنند تا لذت احکام آن کتاب را
 در یابند و به نشاط تمام در مثال آن کتاب سرگرم شوند پس میاید که ایشان را بر سر آن کتاب نیز نگاه
 سازد و الحاکم یعنی و بیاموز وایشان را استرک و حکمت که در هر حکم آن کتاب و هر هر لفظ آن کتاب
 مورد و کسوت است تا علم ظاهر و علم باطن جامع شوند زیرا که علم باطن بے علم ظاهر موجب زندقه و لوحد میگردد
 و علم ظاهر بے علم باطن بقیضت بار و حیل بازی می کشد و چون تعلیم و تعلم حدی دارد و قطع زیرا که نه
 قوت معلوم پس تعلیم هر چیز کفایت نمیکند و مذقوت متعلم بحفظ هر نکته و قافی نماید پس باید که بر آن تعلیم
 بلکه اخذ علوم از غیب است از ابرته نبوت صناعی که عبارت از ولایت است برساند و قیاسی که
 یعنی و لوح نفوس دارد و احیای از پاک کند از کد و زنی که حجاب معرفت عیانی شده اند و آینه متعدد
 ایشان را تصقیل نام نماید تا خود بخود تعلیم و تعلم از جایگاه الهای علوم غیبیه بر لوح مدر که آن پنجم میشد برایشان
 هم شود و باین ترتیب که نهایت برسد ایشان را مانند خود سازد و در کشف حقایق الهیه مگر همین قدر
 که نبوت اصلی ندارند گویا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و استند که این پنجم خاتم المرسلین خواهد شد
 و بعد از وی رسولی نخواهد آمد پس چاره است او اثر نبوت که ولایت است علی مر الذیور و الا حصا و
 باقی ماند تا آن امت بقدر امکان از فیض نبوت بی بهره نماند پس چون که کل نیت و محک آن شد
 خراب و بلوی گل باز که جویم از کلاب و و این همه دعا را الله تعالی ان میخواستیم که انک انت
 العزیز الحکیم یعنی بر تحقیق تو نهایت صاحب عزت و بغایت صاحب حکمت عزت تو تعاضا
 نمیکند که کس را با او وسط تعلیم علوم دینی و با او همکلام شوی و آیات خود را بر و نازل کنی و حکمت تو
 تعاضا میکند که هیچکس از او در کمال از معرفت ذات و صفات خود و از شناختن نظام صلاح و برعکس
 و معاد و مگذارسی پس اجتماع این هر دو مقتضا بهمین صورت میسر مییازد شد که یکس از میان حاضر
 کتب رسالت خود که بوسطه او آن فیض را بدیگران رساند که هم عزت تو بجای خواهد ماند و هم حکمت تو محط
 نشود و بیت حکمت محض است اگر لطف جهان فرین خاص کند بنده صلاحت عام را باقی مانده

و در اینجا فایده چیست اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل در حالت بنای کعبه مدعی فرمودند و مدعیان را
 مصدر و کعبه بنا و فرین بدو اسم از اسمای جنی نمود و وجه مناسبت سمیع و طیب لم دعای قبول بر ظاهر است و همچنین
 مناسب تراب و رحیم بادعای توبه و ثبات بر اسلام و توفیق ادای مناسک نیز روشن است اما مناسبت
 عزیز و حکیم بادعای محبت رسول خوب ظاهر است و لکن اکثر مفسرین از بیان مناسبت و اینجا سکوت
 کرده اند و وجه مناسبت درین تفسیر گذشت دوم آنکه در اوصاف رسول و ملاقات آیات را بر تعلیم
 و تعلیم کتاب را بر تعلیم حکمت و از ابریز که مقدم فرمودند و در اعانت این ترتیب چه نکته است
 چون پیش آنکه در این ترتیب ترتیب است از اولی به اعلیٰ زیرا که تفسیر است پیش از چهار مرتبه دارد و بعضیها
 فوق بعضی اول آنکه الفاظ مندرج مندر را از دیو دیگر ندانند تا بتوانند منقول شود و در حفظ آن الفاظ و تجوید
 و ترتیل آنها سعی بسیار کنند و این اولی مرتبه تفسیر است که حافظان و قاریان است را بیشتر
 و فی الجمله تحصیل این مرتبه بسیار دشوار است و در وقت آنها حاصل میشود و لهذا در حدیث شریف وارد است
 که هر که را قرآن و سینه یاد باشد لقد ادرجت النبوته باین کتفیه الا انه لا یجی الیه مرتبه دوم
 آنست که همراه حفظ الفاظ بمعانی ظاهره آن نیز آتش نشود و معانی اولیه را از پیغمبر بگیرد و تحقیق احکام و
 قصص و عهد و وعید از ابو جحش نماید و این مرتبه نصیب علمای ظاهر است و درین مرتبه تفسیر بسیار دشوار است و در وقت
 آنها زیاده تر و توفیر است و مرتبه سوم آنکه همراه این دو مرتبه سایر حکمتهای الهی و احکام و معانی است
 که در دنیا و آخرت باطنیان و بدان فرموده است و خواهد فرمود و در یاد و هر حکم هر قصه هر وعد و وعید را
 بمنشا و اصل آن از اصول عمیق الیه و نظامات کارخانه های او بدست اند و بشیون ظاهره را در آن احکام و معانی
 ملاحظه نماید و این مرتبه اعلای مرتب کسبیه و ثبوت انبیاست مرتبه چهارم آنکه جوهر روح او فرکی موصوفه گردد
 و از موهن که پیغمبر آب خورده است این هم پیغمبت نصیب حاصل شود و این که تا تمام مقام نبی است و در وقت
 کامل دست که گویا ظل پیغمبر و نمونه او بعد از و باقی است و لایق خلافت و وصایت پیغمبر بعد از انتقال
 اوست و این مرتبه اعلای مرتب اهتیان است مطلقا اما بهرست کتب و در حصول این علم نیست الا بطریق
 اعداء و تهریب بر اشعار و تفاوت این مرتب از پیغمبت بدی این ترتیب را افتیاد فرموده اند فایده سوم
 لفظ و جعلنا مسلمین لک که بحرف عطف و قشعه معطوف الیه و چه چیز است اگر لفظ قبل است پس جمله
 آنکه انت السميع العليم جمله نماید و در ظاهر و معتبر ضد خوانند بود اول بر آن تعلیل و دوم بر آن تاکید و عا و اگر
 معطوف علیه و مخد و انت پس تقدیر کلام چنین خواهد شد که دنیا افعلا هذا و جعلنا مسلمین
 و ترکیب دنیا و بعث فیهم رانیز همین دستور باید فهمید آید که هر یک از این حرف عطف در تصویر شده

که حج بقدر معصوم علیه گردید و چو ضرورت بود نکته درین است که اگر بار باشد که اگر عرض این و عا...
در میان حصول طالب گانه است در حصول یک یک مطالب تا چهار اگر آن فحشست علما را اختلاف جنس...
اند که اواز حکمت بر جواب بودن قول عمل است و بعضی گفته اند که حقیقت حکمت است بیجا بی حضرت
حق است بقدر طاقت بشری و مناسب همین قول است آنچه در حدیث مجید وارد شده اند و متخلفوا با حکم
الله و از قاده و امام شافعی هم روایت که مراد از حکمت در اینجا سنت نبوی است که رکن دوم از اركان
شیخ و پهل عمده از اصول این است و بعضی گفته اند که مراد از کتاب آیات حکماست و از حکمت
آیات متشابهات و بر هر تقدیر ترکیب و ادای تسلیم حکمت و کتاب میباشد پس آن چه چیز است که غیر از
گفته اند که مراد از ترکیب و عطف و تدکیر و تدو و وعید است که آنحضرت و سواي کتاب است و کتاب و حکمت
میفرمودند و بعضی گفته اند که مراد از ترکیب شهادت و عدالت و جبریت که آنحضرت و سواي کتاب است
است خود خوانند و در دروینا نیز در فضال و مناقب صحابه اهل بیت و از واج سلطنت نبوی میگویند
و بعضی از تابعین داده اند و ظاهر است که این شهادت در او تقییم کتاب و حکمت است از جهت
اقوال مفسرین در مقام و آنچه بایق و سابق این است مناسب است که تفسیر از شهادت با تفسیر این
قصه نصیر حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل صحت نبوت معجزه از زبان و مقبولی است
و ترکیب معیشت شدن این معجزه و پیدایش این است چه چیز است که این هر دو بزرگ عالم بقدر بحال اند
جناب الهی در وقت مشغولی بر بنای خانه او که بلاشبقت است حاجت و عابد و در جواب تهنیت و تهنیت امام
احمد پیغمبر روایت صحابه کثیره نم آورده اند که قال رسول الله صلعم ان عند الله ام الکتاب و الخاتم
النبيين وان ادم المنجد لوطينه و ساخو کم عن بدوامی اناد عوکه ابراهیم و هو
يرفع القواعد من البيت و بنا و البعث فيهم رسول الله نبي عيسى و رؤيا احمى التي
انه يخرج منها نور من صلات له قصود الشام بجسر و ظاهر است که چون آنحضرت حال سر ابراهیم
و سمعیل شدند لازم آمد که ملت ایشان ملت ابراهیم باشد و اگر اکثر احکام آن ملت مانند مناسک حج و
قربانی و رخت پیروی آن منسوخ شده بود پس از جهت تصور تعد و پیرویان بود که آنها اهل ظاهر محض بودند
و سایر باطنی بجهت خصوصاً از محبت و تقارر اصلاً نمیخواستند و غیر از طمع و خوف ایشان را باعث اینست
احکام الهی نبود و بالضرورت احکام الهی در حق آنها همین یک عدد دریافت چون اهل کمال میدادند که جامع گفتند و در
ظاهر و باطنی و کمال ایشان استعد محبت و وجد و شوق گردید لاجرم آن که هیچکدام سوز و محروم و در دولت
ابراهیم از سر قایم گشت پس درین وقت آن حرف و عدول از ملت این پیغمبر و حقیقت آن حرف و عدول از ملت

درین وقت آن حرف و عدول از ملت این پیغمبر و حقیقت آن حرف و عدول از ملت

است دیگر خجرات و عدول نموده عین سبک و آسودگی یعنی از ملت ابراهیم که اقامه آن کمال نباست و
 ابراهیم نباست که سایر فرقه‌های بنی اسرائیل را نفوذ فضیلت نباست با دست خصوصاً
 در نیوقت که استعداد و تعبد بآن ملت بحال مرتبه عبودیت نموده و سخریه که از ابراهیم نباست تصریح و آرت
 در خواسته بود معیشت شده الا کم از سبب نفوذ این که کسی که از راه بیوقوفی بجا شد از حال
 خود غافل شد که نفس من کدام کدام لطیفه تعبیه نموده اند و کمال هر هر لطیفه بجز رنگ حاصل میشود و بجز
 جامع انحاء و کمالات نفس من است و ایفا حق جمیع لطائف نفس من کنید که امست و راه نیست و بجز
 و فای قلب که بر حد مقام غلت میرساند و در کدام ملت مفتوح است و در کدام ملت مسدود و در چه قسم اخراج از
 ملت ابراهیم دلیل سفاقت و یخیزی از حال نفس خود نباشد و لقد اصطفیناه فی الدنیا یعنی
 تحقیق بابرگزیده ایم ابراهیم را و دنیا بآوردن جمیع کمالات فسانه از نبوت و رسالت و ولایت و
 ولایت و سرایت و ولایت و اولاد و اتباع و اقامه قیامت و رساندن ب مقام غلت و اظهار بیکار
 حج که نموده و صاحب جناب حق است تبارک و تعالی کشف اسرار آن مناسک بر و باقی دشتین خانی که
 او را بنا کرده است بر عبادت با اسرار عزت تا قیام قیامت و پیدا شدن عالمان سر نبوت و ولایت
 مختلفه المذات و اولاد و اتباع و اولی بوم القیام این است اسباب بزرگهای او و در دنیا اگر کسی را
 باعث بر اتباع ملت اید شفاعت از صاحب آن ملت باشد و بخت پس بایم نمایان این امید هم
 و این که از آن خبری نیست و تحقیق و در آخرت اگر چه در آنوقت نبوت و رسالت و ولایت و انقطاع هر
 شد نیز الصالحین یعنی البته از صالحان است بولایت خاصه و که افضل از نبوت و رسالت
 اوست اگر چه نبوت و رسالت و اولیات نخته باشند و هر چند این کمالات او تدریج و مریز
 آخر حاصل شد و دعای و ترقی بود لیکن اصل تخم این کمالات بود و بجز اسلام کاشته نشد
 اذ قال له ترکه یعنی و تمین که فرمود او را پروردگار او بوحی خفی زیر که هنوز وحی ظاهر بر نیامده بود
 و غیر نبوده بود است یعنی خدا شو جمیع اسماء الهیه و احکام آنها را در هر عصر بواسطه هر که رسد و در
 عین این فرمودن او را پروردگار او بجمیع اسماء خود جذب فرمود و ابراهیم سبب آن جذب قوی
 ال اختیار قال استمکت لرب العالمین یعنی گفت منقاد شدم من جمیع قوم و اطالیف و جواهر
 و اعضای خود برای رب العالمین که در هر عالم اسم از اسمای و ظهور فرموده و بویست آن عالم نماید بر
 طالب هر کمال و توسل و در حصول طلب خود کافیه است و در هر وجه ابراهیم و سعت جمیع کمالات ظهور
 و ولایت از اتباع ملت اید نموده و بجز از طالبان حق که نبوت و رسالت و ولایت و انقطاع هر
 اسلام

که بان حضرت ابراهیم را مورد شکرند ازین تفسیر معلوم شد که وای اسلام عرفی است و منتهای کمالات است
انسانی است اشکال که تفسیرین را درین آیت تفسیر ساخته است زائل گشت و تخریر آن اشکال این است که اگر
با سلام حضرت ابراهیم را نه قبل از نبوت و نه بعد از آن محصور میشود زیرا که بسیار همیشه مسلمان
باشند و از کفر تبعی یعنی تبعیت ماور و پدید حکم که کفر ایشان جایز نیست چنانچه دیگر کافر از اجابت است و
از عقایدی محصور اند پس امر به سلام ایشان را از قبیل تحصیل حلال انبات ثابت باشد و جواب این اشکال
در تفاسیر بجزی و جند کورست اول آنکه مراد ازین سلام سلام متعارف نیست بلکه ادغان با نقیاد امر
الهی است در تحمل جنای کفار و دوم آنکه این کلام بر وجهی شایسته است زیرا که تحقیق زیر که ظاهر کردن علامات
قدرت خود و دلائل وحدانیت خود و در دل حضرت ابراهیم بمنزله آن بود که بگوید سلم و عارف
شدن حضرت ابراهیم بذات و صفات الهی بمنزله گفتن سلامت بود و محققین از اهل اصول هر چه و بگو گفته
اند که آن وجه سوم است و حاصلش آنست که انبیا علیهم السلام هر چند از کفر تبعی و عقایدی در حالت صغر
و کبر محصور میباشد و با سلام خلقی موصوف لیکن بیان آن تکلیفی و منتهای که سبب ورود او امر و نوبت
استحقاق بشود و موقوف بر ورود آن او امر و نوبت پس مراد از سلام پس سلام تکلیفی و تسلیمی است
که موقوف بر توجیه این امر بود و از قبیل تحصیل حاصل نیست و نیز از آنچه درین تفسیر گذشت اشکال دیگر نیز
زائل گشت که جمیع تفسیرین در جواب آن نیز اضطراب دارند تخریرش آنکه کلامه نظر نیست تعلیق این به
اصطفا از روی معنی راست نمی آید زیرا که اصطفا سقید بود نمی باشد و اگر می باشد عقید باین وقت نمی توان
و حاصل جواب ازین اشکال آنست که اصطفا هر چند همیشه است اما بعضی وقت بر همه کس از آن ظاهر می
شود پس عقید آن بود که ای نهمور آن در آنوقت نبوده باشد مخالف و او امر و نیست چنانچه گویند
زید شجاع فی المعركة و عمر و جعفر فی المدد دست و بشر و احد عند المسئلة و بگو که در وقت
المعاملة و اگر کلامه نظر فعل محذوف دارند یا متعلق بقال گردانند این اشکال وارد نمیشود و وجوب
بر جواب انیمه یا بالجملة ازین آیت ثابت شد که امت ابراهیم از آن قبیل نیست که کسی از دواعض کنند و
عادل نماید و اگر منکران این ملت خصوصاً یهود و نصاری که گویند که نزد ما نیز مسلم است کلمت ابراهیم
اکمل ملل و افضل آنهاست و جامع ترین ملتها که آلات انسانی است لیکن این ملت خاص بود و بجهت
ابراهیم که ما را کما ان سید بودند و بمقام ملت مشرف نموده یا انبیای عالمی قدر از اولاد ایشان علوم
را تفسیر کردند که اتباع آن ملت نمایند زیرا که آن نوع استجماع کمالات از دایره استعداد ایشان
خارج است مثل آنکه عوام است را تفسیر کرد که بخصوصات انبیاء اقتدا نمایند مثل کما حق ما فوق الاباح از زمان

و مانند آن پس در حق دیگران آن ملت لازم العمل نیست. جواب این حرف ایشان باید گفت که حضرت ابراهیم
چنانچه خود بیان ملت علی میفرمودند دیگران از آنجا که اولاد خود نیز همان ملت تکلیف میدادند پس معلوم
شد که آن ملت از مخصوصات ایشان نبود و دیگر چنانچه در حیات خود بان ملت تکلیف داده اند بعد از
وفات نیز همان ملت امر فرموده اند و وصی بنیامین را هم که بنیامین یعنی وصیت فرموده
رفته است همین ملت ابراهیم پس آن خود را که هشت نفر بودند همان تر از اینها حضرت اسمعیل را اند
و مادر ایشان حضرت حاجه قبطیه و حضرت احم و مادر ایشان حضرت ساره و دختر عم حضرت ابراهیم
که در این نام داشت دین هر دو غیر این عالیقدر بودند و شش دیگر از شکم منظور و دختر قبط که از نظر
عرب عاریه بوده آن شش عین و میان و یقینان و زندان و حسین و شوش اند که غیر این نبوده اند
پس معلوم شد که آن ملت هم بر حضرت ابراهیم و هم بر غیر ایشان و هم در حضور ایشان و هم بعد از وفات
ایشان و حسب العمل بودند و این سعد از کبر و رویت کرده که حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل را در کعبه عظیمه
فرمودند و مثل ایشان در اینجا جاری ماند و حضرت اسحق را در کاخان همراه خود با کن فرمودند و درین
را در شهر دین که نام او لقب ست و اولاد او در نجب بودند و حضرت شعیب از اولاد او دین و دین و
دیگر پس از او در شهر با که شام و روم متفرق ساختند لیکلی و دلا و یقینان آخر با کله آمدند و اولاد حضرت
اسمعیل ملحق شدند و اولاد دیگر پس از او در شهرهای شام متفرق ماند پس از او دیگر در خدمت حضرت ابراهیم
عرض کردند که شما حضرت اسمعیل را در جوار خانه خدا جا دادید و حضرت احم را همراه خود و شتید و با هم
جدا کرده و در زمین وحشت و غریب انداختید حضرت ابراهیم فرمودند که مرا از جناب الهی همین قسم
شد تا چارم لیکن من هر یک از شما اسمی از اسمای الهی تعلیم خواهم کرد که در علم شکلات و طاجاجات گفتار
خواهد کرد پس هر یک از شما اسمی از اسمای الهی تعلیم فرمودند که در وقت قحط بآن اسم دعا میکردند و
باران می آمد و در وقت مقابل دشمنان بآن اسم توسل جستند حضرت می یافتند و انبیا این
به اولاد صلی حضرت ابراهیم نبود بلکه و یحیی و یعقوب یعنی و یعقوب نیز که بر حضرت اسحق علیه السلام از حضرت
حضرت لوط بودند بنبره حضرت ابراهیم علیه السلام نیز من قسم دو از ده پسر خود را که در زمین کور و
هم گویند شیخون و لا و ویه و با بودند از شکم لیا و دختر لایان که خال حضرت یعقوب می شد و یوسف و
بنیامین از شکم رحیل و دختر ویران و زیتون و دینا و خردوان و نصائی و کا و و انتر که از شکم نیز کا از
بودند همه حضرت یعقوب جمع کرده وفات خود در مصر گفتند یا نبی ای پس از من این الله
اصطفی کما الذین یعنی تحقیق حقانی بر شما چید و برگزیده است این را که سلامت

وگویند که او دین نیست و بجز اعتقادی و علی که مخالف او باشد قبول نیست بلکه تمومین الایمان است
 معتنون یعنی پس باید که نمیرد و در آن حالت که شمار دین اسلام قائم باشد و ظاهر است که حضرت
 یعقوب جدی اسرئیل بود و او را خود را یهودیت و نصرانیت و صهیوت کفر موده بلکه باسلام و انقیاد
 احکام الهی بزرگ که در هر زمان کفر نمیپایند باقی ماند و بجز سوالی جواب طلب و آن آنست که است
 از امور اضطراریست و نهی را باید که متعلق با امور اختیاری باشد و دین کلام نمی از موت چگونه و امر
 شد جز آنکه نهی از موت مطلق نیست بلکه نهی از موت در غیر حالت اسلام است و گویند حقیقت این
 نهی امر است بدوام بر حالت اسلام تا موت در غیر آن حالت نیاید چنانچه گویند لا یتصل بالکفر
 که نهی از نماز نیست بلکه امر است بختیوع و در نماز و در صحاح بر روایت جابر بن عبد الله آمده که من آنحضرت
 شنیدم که قبل از وفات خود به روز میفرمودند که لا یؤمنن احدکم الا ان هو یحسن الظن بریه
 یعنی نباید که کسی از شما را در نیجالت که گمان نیک داشته باشد با پروردگار خود و عفو و کرم و رحمت او را
 نصب العین ساخته و تفاسیر قوم است چون یهودیان زمان خیمه قصه وصیت حضرت ابراهیم صلوات
 علی نبیاء و علیہم السلام و حضرت یعقوب را شنیدند گفتند که وصیت حضرت ابراهیم را ما شنیدیم که بگوید خیر بود
 اما حضرت یعقوب خود را ازین جهان زنده اندانند آنکه وصیت دین یهودیت بر سران خود کرده اند و گفتند
 در جواب ایشان فرمود که آيا شما دعوی میکنید بر یعقوب که بخیر بود و چیز را بے سند و درست آنگاه گفتیم
 شاهد آو یعنی آیا بودید شما حاضر و گواه از حضرت یعقوب الکرم یعنی و فیکه نزد یک آید یعقوب
 را موت خصوا اذ قال لبنيہ یعنی و فیکه گفت پس آن خود را ما تعبدون من بعدی
 یعنی چه چیز را عبادت خواهید کرد و بعد از من من غرض ایشان ازین پرسیدن آن بود که پس آن ایشان بخیر
 ایشان اقرار بوجوب نمایند و ایشان از آنها بران اقرار عهد و پیمان مود که بگیرند چنانچه پس آن ایشان
 غرض از همیشه قالوا تعبدوا الهیات یعنی گفتند عبادت خواهیم کرد معبود ترا که اوصاف پاک است
 از زبان تو شنیدیم و بدل لال قطعیان اوصاف شناخته ایم و آن معبود تو محض صنوع خیال و
 سخوت و هم تو نیست بلکه آن معبود و معبود جمیع الهیست و لهذا امیکونیم و الله اباکات یعنی و عباد
 خواهیم کرد معبود و در آن ترا لیکن نه آن بدان تو که مشرک گذشته اند و از معرفت ذات دور افتاده
 مثل آن زرا که انرا اھیم و انرا لعیل و انھن چون پس آن حضرت یعقوب را شنید که مسا و از تعداد
 تو هم بعد و صفات پیدا شود گفتند الهیات لحد یعنی عبادت خواهیم کرد و آن یکانه را که هیچ وجه و
 ندارد و عبادت را هم بر یک طریقه و یک وضع التزام خواهیم کرد و بلکه دین امر نیز تابع حکم الهی خواهد بود

[illegible]

پدر و دلیل ایشان توان حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق کو حضرت عایشه زانین عباسی عن ابی هریری و طاب
 و عطاست نم لیکن ازین آیت حقیقت بودن لفظ اب در حد ثابت نمیتوان کرد و چنانچه بعضی حنفیه ثبات
 میکنند زیر الاطلاق آبادینجا باشد مجاز است بدلیل آنکه حضرت اسمعیل سوم آنکه فرقه تعلیم گفته اند که
 معرفت الهی تعلیم رسول اکرم کفایت میکند زیرا که سیران حضرت یعقوب در اوصاف ذات پاک الهی
 ازین گفتند که محبوب و توفیق و دیدار آنست جو آتش آنکه معرفت الهی ایشان از راه و دلائل حاصل بود
 لیکن چون درین مقام شفی خاتم حضرت یعقوب مقصود بود برین صفت گفتا نموند تا خاطر ایشان طمینان
 پذیرد که بر طریقه من و پدران من تا کرم خوانند یا نه بعضی از اهل کلام گفته اند که معنی این عبارت آنست که
 نعبد الا اله الذی دل علیه وجودك و وجود ابائك كقولہ اعبدوا ربکم الذی خلقکم
 والذین من قبکم و تحقیق آنست که دلیل معرفت الهی نیست بر کبریا است اگر کسی در حق شخص بدین
 اوصاف و اطوار و کمال صدق و راستی و دقت عقل و کیاست و تجربه و صابت را و عقده های پیرسانند
 که بجز گفتن او را دلیل قوی انگارند و در نیست و اگر مراد تعلیم همینست پس نزاع با بنای تاریخ لفظ نیست
 زیرا که این تعلیم در حقیقت تحقیق است تعلیم آنست که بی دلیل اتباع کسی نماید و الا در حق انبیا و کرم و دلائل عبد
 ایشان از معجزات و خوارق و سداد اوصاف و اخلاق و اجتناب خطا و کذب ظاهر منشرح باشد اتباع غیر
 است از باب تعلیم نیست و عجب آنست که اهل کتاب وجود و اعتراف و اقرار بحال ملت با ایمان و فضایل آن
 جناب هرگز اتباع آن ملت را بدست نمی شمارند بلکه ضلالت می انگارند زیرا که بدست را منحصر در اختیار ملت
 کرده اند و قالوا یعنی و گفتند اهل کتاب پیرو و انصاری بطریق توزیع مسلمانان را که گویند که
 باشند بر مذہب پیرو و این عقول پیروست او یعنی یا گفتند که باشند نصاری این عقول نصاری است
 پس هر فرقه از ایشان بگویند که راه ما را اختیار کنید که گفتند و اما راه یابید و بدست حاصل کنید
 زیرا که بدست منحصر در راه ماست قل یعنی بگو در جواب ایشان که بدست منحصر در راه شما نیست بل یعنی بلکه تا
 اتباع خواهم که و ملکہ انرا هم یعنی ملت ابراهیم را که از پیرویت و نصرانیت کامل تر است و انواع هدایت
 را جامع تر خصوصاً این صفت ابراهیم را که او بود و حقیقاً یعنی اهل سبزه از کل سوی و در پیرویت شما
 و نصرانیت شما بغیر خدا میلان بسیار است گاهی بغیر میل میکنند و گاهی مسیح و گاهی بنویایان خود
 بی تحقیق صدق و راستی ایشان میل میکنند و حکام آنها را مانند حکام شما میدانند چنانچه در آیت
 و بکر صریح است اتخذوا حبارهم و رهبا انهم ادبا با من دون الله و المسیح ابن مریم و
 اعرف الا اله الا الله و الله واحد الا اله الا هو سبحانہ عما یشرکون حال آنکه ابراهیم ازین همه

وجه شرک و کفر بل بود و صاحبان مکتب الشریکین یعنی بنو داریم از مشرکان نه در عبادت و نه در
 خلق و تدبیر و نه در تعلیم و نه در شهادت و نه در عبادت عزیر و هیچ را شرک یا می کنید و هم در خلق و تدبیر
 اسما و خود را شرک یا می کنید و میدانید که آنها بخلاف مرضی او تعالی با رافع و نصرت می نمایند و در زیر
 میسر سازند و اولاد میدهند و در آخرت بزرگوار عذاب خلاص خواهند کرد و نیز در هر ساعت بار و خنده
 جنان می نمایند و ارواح کوکب را بر میسازند و در تحلیل و تحریر می بیند لایان خود را از اجبار و رهایی با شرک
 می کنند و حلال حرام کرده آنها را مانند حلال حرام کرده خدا می کنند و با وجود یافتن نصوص کتابت خلاف
 آن تقلید ایشان را نمی گذارند باقیما در اینجا بحثی چند اول آنکه ملت ابراهیم عین ملت پیغمبر زمان است
 در اصول و فروع یا هر دو در حصول استفق اند مثل توحید و نبوت و معاد و غسل جنابت و ختنه و حصول
 مکارم اخلاق از صبر رضا بقضا و تسلیم نام رسد و مانند این امور در فروع مختلف اند اگر شق اول را اختیار
 کنند لازم می آید که پیغمبر زمان صاحب کبریت جدید باشد و مانند انبیای نبی اسرائیل که مروج
 دین موسوی بودند و پیغمبر دین سابق باشد و این امر صریح ابطال است و اگر شق ثانی را اختیار
 کنند پس ملت ابراهیمی که با سجاد و قرآن مجید به آن حکم میفرمایند چینی دارد زیرا که هر سه ملت کیسویت
 و نصرت است و سلام است و دین اصول استفق اند بلکه در اصول جمیع شریعت و ملل اتفاق دارند بدلیل شریعت
 لکم من الدین سابقی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما و حینا به ابراهیم و موسی و عیسی
 ان اقبوا الدین و لا تفرقوا فیه و نیز در بصورت لازم می آید که این پیغمبر و این ملت نیز در فروع
 ملت ابراهیمی تفرق باشند زیرا که اعتراف با اصول ملتی موجب اعتراف تمام آن ملت نبی باشد و لایاویان
 و نصرتیان نیز ملت ابراهیمی باشند و در جواب این بحث علمای محققین و مسلک اختیار
 نموده اند اکثر محققین گفته اند که اتفاق این سه دولت در اصول است فقط لیکن اصول چنانچه عقاید را
 میگویند چنان قواعد کلیه شریعت را که مسائل جزئیة زمان استخراج میشوند نیز میگویند حصول ملت ابراهیمی
 باین معنی در شریعت مصطفوی علی صاحبها الصلوٰۃ و التَّحِیَّۃ محفوظ اند بعینها تفاوت نیست اگر در فروع
 مستخرج از آنها چنانچه اختلاف صاحبان اتفاق باشد برضا نقد اند و مثلاً سهولت و سباحت و
 سلوک راه اعتدال در تندیب نفس و افراط و تفريط و رعایت مصالح نظام معاش و معاد هر دو
 و عدم تعقید و عبادات و عادات و اعیاد و رسوم متبرکی و کتب تقیید و دشواری و آسانی از ابطال قوس
 برای طبعی و فروع عاداتی از عادات متمرکز نوع در حکم این شریعت معصیت معنی باشد ملت بهر
 آنکه فروع جزئیة بعینها باقیه اند بلکه عند التحقيق ملت نام همان قواعد معصیت زمان شریعت

جزیه و لندایم که کلت امر و ملت ابراهیم است و میگوید که دین و کیمین و شریعت امر و ملت شریعت و دین
و کیمین ابراهیم زیرا که در شریعت و دین و کیمین ملا خطه آن در دین هم میباشد و آن فرعه بعدینها محفوظ است
مثال عام فیه این تبع است که هر دو شاگرد حضرت امام که صاحبین اند یعنی امام ابو یوسف و امام محمد و امام
در روش چنان و در تنبیط تابع امام خود و اندو قواعدا ایشانرا در وقت استخراج مسائل مرعی میدارند و لندایم
و چنانچه ایشان از اینها و امام شافعی و حنفی و مالکی است و علم شافعی و مالکی تابع امام اعظم و نمیکوید و محمد صاحب
در فروع استخراج نموده است امام خود و دنیا را همچنین فروع شریعت صطفوی و مسطر ابراهیم و قانون ابن حنیف را
در وقت القای این شریعت مرعی بهشته بر همان قانون بنا فرموده است و در بعضی جایها فروع استخراج
اینوقت مخالف فروع استخراج آنوقت و آنچه شده باشد و لندایم و اگر ارشاد شده آن اولی
الناس باب ابراهیم للذین انبعوه و هذا الشیبه و الذین آمنوا و حاصل انجواب اگر فرست و ملت
و شریعت پس ملت ملت ابراهیم است و شریعت ابراهیم محمدی و اما سواد اتباع ملت ابراهیم یکیم نه تمام
شریعت او و ویس و و نصاری را شریعت و دیگر بحسب تعداد آنها از حضور خداوندی عنایت شده که نه
روش ملت ابراهیم بودند و قواعد ملت ابراهیم بحسب تصور تمام و آنها از جریان بر حسب آن قواعد این
شریعت مرعی نبودند و اصول عقاید موافق باقیند پس موافق جمیع ملل و ادیان ابراهیم در اصول عقاید مانند توحید
جمیع مجتهدین است از متکلم با اصول اربعه از کتاب
سنت و اجماع و قیاس و توافق این شریعت با ملت ابراهیم مانند توافق امام فخر و صاحبین است و در
قواعد تنبیط مثل الزیاده علی الکتب من غیر فلا بد است الا بالحدود المشهوره مثل اعتبار عموم ملوی
استحسان و مانند آن و چون در ملت و شریعت و فروع ملت و فروع ملت نیز تنگشفتند ظاهر شد
که اختلاف شریعت را اخلاف از ملت ابراهیم نتوان گفت بخلاف آنست که از اصل و قواعد آن تجاوز کرده
شود و برخی از محققین آن گفته اند که شریعت خاتم المرسلین بعینها شریعت ابراهیم است و فرق ملت و
شریعت مذکوره اند و گفته اند که اصول فروع این شریعت موافق اصول فروع شریعت ابراهیم است
بلاتفاوت لیکن این معنی که احکام ملت ابراهیم تمام ماورین شریعت محفوظ است که چیزهای بسیار بر آن
افزوده باشند و آن چیزها نیز مخالف آن احکام نیستند بلکه مندرج و بطریق تمسک به آن احکام اند
ملت ابراهیمی حکم متن دارد و شریعت صطفوی حکم شرع آن متن و همین معنی شراح را تابع ماتن گفت
مینود و صاحب مشکوٰۃ را متابع صاحب سراج و صاحب سراج را متابع صاحب سراج و صاحب سراج را متابع صاحب سراج
از راه دیگر ملوی این شریعت معلوم نموده و دین شریعت آن احکام را حکام زاید مخلوط آمد

گفتار می کند و بهین حتی حضرت اسحاق و یوسف و دیگران شدند که ناخات ان شریعت موسی را با زبان شریعت
 مسوخی نسخ فرموده اندی و در یهودیون کتاب این هم ضرور است که قبل از ان آن کتاب بر دیگران نازل شده
 باشد و ایند حضرت عزیر را توان گفت که مناسب کتابی بود و بدینا تورت برایشان نازل شده بود و از
 فریق را نیک باید فهمید و ظهور آیات بسیار و اسامی بسیار را از دست نباید داد که هر چه بر شما و شریعت
 و لالت می کند و انبیای نبی اسرار و مروج شریعت موسی بوده اند ان شریعت و تورت را از روی کتاب
 و محفوظات بشیر میگردانند و از راه وحی الهی از عالم غیب پس انبیا نیز صاحب بیت جبرئیل باشد و نیز وحی بر
 در صاحب شریعت جدیده بودن حضرت بود که حضرت را حکام ملت بر اینی قدری بیشتر افزوده و مثال تجدید
 صلوات و صوم و زکوة و سایل جهاد و خلافت کبریا از قضایا و محبت بین و حال بزیه و خراج و شریعت
 فنی و غنائیم و مسائل متعلق با قامت و جمیع و جماعات و عبادت و فرائض و نجات و در معاملات نیز
 متعلقه عظیم نموده اند و در آوا قضایا و مصالح و مصلحت تمام داده اند و این است نیز ایشان صاحب
 شریعت جدیده شدند و ظاهر است که بر انبیای نبی اسرار غیر از حکام تورت مکی و یزید و وحی نبی شد و شرف
 و خاتم المرسلین و دیگر انبیای نبی اسرار بحال و خلاد و خلقت بکار ایشان در آرد و ان شریعت است
 حضرت موسی اند که ایشان هم الهی و الهی را منظور نظر دارند و بر آن تورات مکی است که انبیا
 تحقیق امر و در شریعت مستقلا بحال با همین دو شریعت است موسی و مصطفوی لیکن شریعت موسی
 مشایخ رعایت جمیع قواعد است بر اینی نیست و شریعت مصطفوی مستوفی احکام است بر اینی تمام و بر آن چیز
 دیگر افزوده از امتیاز تکمیل نموده و شریعت موسی همان شریعت موسی است لیکن با تحقیق و تفسیر قیود
 الجمله و دیگران و در شریعت موسی را حاضر و دل شریعت مصطفوی و انبیا و مروج شریعت بر اینی بود و اما
 من و جبر و در وجه چنانچشان از اسامی و تشریفات است که قبل از مطالب انی از مطالب بند و در
 این بحث می کشانید این است مذاق اهل تحقیق و جواب این بحث و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از انبیا
 است بر اینی که با سجاد و قرآن مجید مذکور است اعتقاد و موافق عقاید آن ملت کردن است و این بر اگر عقاید
 آن ملت از عقاید جمیع طوائف امت مثل منور و یونانیان صابین و مجوس و میان تمام و از مثل ان المعبود
 واحد و اند لا یجوز ان یخاد انکواکب و العاصره و اللو الید قبله و لا یجوز ان یخاد الیها کل و لا روح
 و التوجه الیها حین العبادة و ان الله تعالی یرسل الرسل و ینظر للعجزات علی ایدیم و ان الله
 ارسل الله الی الخلق و انهم و سائطه بدینه و این مخلوقات و انهم عباد الله معصومون عن
 الکذب و الخیانة فی سلیع الاحکام و ان الله تعالی احکامنا تکلیفیه علی عبادیه یجازی بها

کوة

ابتلع این است پس فرمودن چه چیز از این بابت خالی از تکلف نیست و نیز این جمیع آیات
 بنی اسرائیل هم مورد بود و در خصوص بنی اسرائیل هم از او و خلص کلام گفت که هر شریعتی مثل می باشد
 بر سر چیز اول اصول عقاید از توحید و نبوت و معاد و این چیز در جمیع ملل و ادیان متحد است و بهر بنیادی
 بر آن اتفاق دارند زیرا که این چیز هر نسبت که مختلف نباشد و با اختلاف اصدار و از ان و این معنی هر ملت
 متماخره را تابع ملت متقدمه توان گفت خصوصیت یک شیء و یک ملت ندارد و در قواعد کلیه شریعت که
 جزئیات احکام و فروع مسائل با آنها راجع میشوند و در هر حکم آن کلیات مرعی و ملحوظ باشند و در حقیقت تمام
 همان قواعد کلیات است و اتباع این است و این بنحویست ابراهیم بنی مین چنین خاص است که لایسجد علیه
 السلام و کلامه بالنسبة الى صله ابراهیم سوم جمیع اوضاع مقرر شرع از کلیات و جزئیات و قواعد
 فروع و همین معنی آنحضرت صاحب شریعت عبیده و بنی اسرائیل همین معنی تابع شریعت موسوی بود
 تحت دوم نگه بل حرف عطف است و اتباع صله ابراهیم با تتبع صله ابراهیم که بعد از بل مقدم
 عطف آن بر کوفه نوا هود او انصار صحیح میشود زیرا که این قولیه و انصاری است و اتباع و یا
 تتبع مقوله نیست و عطف بر کلام غیر صحیح نیست جواب آنکه عطف بر کلام غیر بر وجهی مجاز است چنانچه
 کسی مخاطب آن را بداند که مخاطب در جواب آن گوید و زید ای قل و زید او چنانچه کسی گوید یا ضرب زید او جرب
 او گوئی بل ارم ای قل بل ارم بعضی تفسیرین گفته اند که این کلام از قبیل عطف بر کلام غیر است اما بر وجهی
 و آنکه بعضی لا تقولوا لئذا ذلك و اتباعوا الصلة ابراهیم یا لا تكون یهودا و انصاری
 بل تتبع صله ابراهیم و صاحب کتاب این عطف را از عطف و من در اینجا بر جاعل گردانید
 چنانچه در تحت آن آیه گذشت تحقیق لغت و شر بر کوفه نوا هود او انصاری بر تیس و قالوا لن یصل
 الجنة الامن کان هودا و انصاری باید فهمید و کلام را بر توزیع قولین بهر دو فرض اول کتاب محمول
 و ثبوت نه بر لغت و نه بر لغت اگر حرف او از ان اباد و تحت سوم آنکه جمله و اما کان من المشرقین که دلالت بر
 شرک حضرت ابراهیم مینماید بظاهر مستدرک معلوم میشود زیرا که مخاطبین کلام بنی یسحقا و کمال حضرت ابراهیم
 یافت بودند احتمال شرک در حضرت ابراهیم بر مخطوبین نبود و درین این جمله بر این معنی حضرت جبرئیل
 آنرا آوردن این جمله را تعریف است بجا آنکه بنحویه و تابع حضرت ابراهیم میگفتند و شرک میکردند مثل یهود
 که پیشتر قائل بودند و حضرت عزیر ابن ابراهیم میگفتند مثل انصاری که قائل بتنبیث بودند حضرت شعیب
 ابن الیمانی گفتند و مثل جاهلان که زقرین که صریح است برستی میکردند گویا چنین به غیر این که شما از اتباع
 ابراهیم سخاوت و درشت و هاید زیرا که اول سخن در آنکه توحید محض و کلام خالص نیست که شریعت بعضی

و لیکن لا نفیرت بین اینخدا و تنهائیه یعنی ما فرق میکنیم در میان سچایان ایشان که بعضی ایمان اودیم
 و بعضی کفر و زیم و چه قسم این فعل شنیع از اوتا نداشت و سخن که منسلکون یعنی و ما خاص سچا خدا منقادیم
 بر حکم او و بعضی زبان هر چه میگوید باید بر سر و چشم مست ارجع آن احکام تفاوت است و فضل و کمال است خدا
 باشد باقی ماند و در اینجا فایده چند اول آنکه در ذکر ایمان بر کتابها و شریع منزله اگر ترتیب زمانی معلوم
 دارند پس ذکر انزال اینها مقدم بر همه چیز است و در زیر آنکه از همه متاخر است و اگر ترتیب شرف است و بزرگ
 منطوق است پس ذکر اوفی موسی و عیسی بر ذکر انزال علی اسمعیل و یعقوب الاطبا مقدم باستی آورد
 زیرا که حضرت موسی و عیسی از اولی و اولیها و کتابهای ایشان که تورات و انجیل است از وحی این انبیاء
 مذکورین بالا جماع افضل و شرف است جزایش آنکه در عین تفسیر گذشت که تقدیم ذکر این سچا مذکورین بر
 حضرت موسی و عیسی از جهت افضل بودن آنها ازین هر دو است نه از جهت افضل بودن وحی آنها
 از کتابهای این هر دو بلکه باینست که وحی ایشان تا کنون جاری است و وحی ابراهیم از وحی موسی و عیسی منقطع
 و فضل است و مگر افضل نیز تبعیت فضل میگیرد و گو با است تقلیل افضل باشد مانند آنکه فقاه امیر محمد دینار
 یافتن حضور یا و شاهی تبعیت آن امیر مقدم میشود بر امیر دیگر که در مرتبه از ان امیر است و یا مثلاً امام احمد
 و بخاری و در کتاب الادب بروایت ابن عباس نقل کرده که مردم از حضرت پرسیدند که ای اهل دیان احب
 الی الله فرمودند الحنفیة السمحة و حاکم ابن عساکر بر بساط سعد بن عبد الله بن مالک خبری آورده اند
 که آنحضرت فرمودند احب الدین الی الله الحنفیة السمحة و در قرآن الی بن عبد الله در سوره که مکیان است
 که منسوخ التلاوة نموده است و از صحابه که تفسیر نه است بودن این آیت و در قرآن در همان سوره ثابت شده
 که ان ذات الدین عند الله الحنفیة السمحة لا اليهودیة ولا النصاریة و من عمل حیوا فلن
 بعضی از محققین گفته اند که ایمان بخدا را از ان مقدم آورده اند که معرفت پیغمبر و وحی و کتاب همه موقوف بر معرفت
 اوست و لهذا آن معرفت عقلی است موقوف بر معنیت و باز طریق معرفت نسبت به سچا مقدم که همه محضر
 است نسبت به معرفت پیغمبر و وحی و کتاب خود است و این معرفت حکم و دلیل دارد و معرفت نبوت سچا
 با تقدم حکم مدلول و دلیل را بر مدلول تقدم است از جهت ذکر انزال اینها را مقدم بر همه فرموده اند بعد از ان
 و تفصیل آنکه سچا تقدم زمانی ملحوظ است و اجمال لازم است که بعد از ان تفصیل و اقل و تا سچا سچا
 که در ویلین ترتیب احسن و جود ذکر ایمان تفصیل و اجمال است فایده دوم آنکه ازین آیت معلوم شد
 که ایمان بشریع جمیع انبیاء و کتب جمیع سچا فرض است چنانچه ایمان پیغمبر و کتاب خود فرض است
 بقدر تساوی فرق نیست که اتباع پیغمبر کتاب خود نیز فرض است و اتباع پیغمبران و کتابهای دیگر فرض است

چنانچه این الی حاتم المظلم بن یسار روایت کرده که حضرت موسی علیه السلام با التوسیه و التوسیه
 الاخیل و لیس عکلم القرآن یعنی ایمان به این کتاب بسیارید اما ترجیح شمار قرآن فقط گنجایش میکند
 و ازین است که ضحاک و دیگر علما میگویند که زمان خود را و اولاد خود را و غلامان و کنیزکان و خادمان خود را
 نامهای آن چنان که در کتاب مجید مذکور اند تعلیم نمایند تا بر آنها ایمان آید زیرا که حقیقتا الی این ایمان را
 آورده است جایگزین غیره را نمیداند و اما آنکه الی این نامها و این نامها را مسلمون و ازین است که امام
 امام احمد و مسلم و دیگر محدثین بر روایت ابن عباس آورده که آنحضرت در دو رکعت سنت فجران روایت
 بخوانند و در اول قولی است یا ایها الذین آمنوا اتوا التوبة و اولی الاکابر و اولی الاکابر و اولی الاکابر و
 ایمان خود را بر این چنان که از کتب قدیمه که در آن کتب بطور لغت معنی قبلیه است و اولاد حضرت یعقوب
 از حرا سبطا فرمودند که هر یک از آنها قبیل بود و جو آری چون از یک یک از آنها یک یک قبیل بهر یک
 هر یک را از آنها قبیل نامیدند چنانچه این جریر و تفسیر خود را از ابن عباس روایت کرده که که الا سبط
 بنو یعقوب كانوا اثنا عشر رجلا کل واحد منهم ولد سبطا و احد من الذین همین معنی حضرت
 حسین را در ضمن سبطین میگویی و نیز زیر که در قبیل کلان می جویند از ایشان نامی شده اند و در ضمن
 روایات حدیث حضرت امام حسین علیه السلام را با تخصیص بنی اعیان لقب فرموده اند بابر اگر کثرت اولاد
 ایشان بسیار است چنانچه در صحاح وارد است که انا من حسین و حسین منی سبط من الا سبط
 و گویند این حدیث اشاره است که شرافت و طهارت و علم و تقوی در اولاد ایشان بسیار خواهد بود چنانچه
 تفسیر و تفسیر و در ضمن لفظ سبط شرافت و گرم خلاق و صلاح و تقوی در اولاد بسیار بودن نیز موافق
 عرف کثرت معتبر است فاذا این شرط را سبط توان گفت و چون ایمان خود را چنانچه باید و شاید درست
 کرد و دید فان آمنوا یعنی پس اگر ایمان آید این پیوسته و نصاری که هدایت را در دین خود حضرت میکنند
 بمثل ما آمنوا به یعنی بمانند آنچه ایمان آورده ایم بان از استیجاب جمیع انبیاء و رسول و کتب
 تحریف و بے تفاوت فقد اهدت و یعنی پس تحقیق ایشان هم هدایت یافتند و لفظ هتدی به
 ایشان صادق آمد اگر چه مختصر ایشان نشد و این کونانی یعنی و اگر و گردان شدند اینها از
 این ایمان پس اگر چه بظاهر دعوی اتباع موسی و عیسی میکنند لیکن فی الواقع تابع بر نیستند فاتحان
 هتدی فی شریک یعنی پس نیستند ایشان گرد و مخالفت موسی و عیسی زیرا که موسی و عیسی همین ایمان
 فرموده اند پس که با تو مجاول نمایند و مقابله کنند فیسرک فیکم الله یعنی
 پس غنیمت گفایت خواهد کرد و تر از شریک ایشان خدا تعالی و کھول التهمیع یعنی و او است شنونده

در احوال ایشان را میخوانند العبدی و یعنی و با آنکه حیت های ایشان میسند و آنچه از کید و مکر در حق تو باخفا
میکنند نزد او معلوم نیست و نیز دعای ترا بشنود و نیت ترا در علای کلمه حق میداند پس ترا بهر جهت برایشان
مستودع و مظهر خواهد کرد و ایشان را غلب و شکوب آیدیم بر آنکه لفظ مثل و مثل با آنستیم به چه چیزی دارد و زیرا که
ایمان بقبول واحد است تعدد ندارد و تا لفظ مثل و آن استعمال کرده شود و در جواب این سوال مغفیر
چند وجه گفته اند اول آنکه این کلام منبی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر اینها ایمان را دارند و دیگر مثل این ایمان
حاصل کنند باز هم راه هدایت یابند لیکن چنین درین است که ایمانی دیگر سوا از این ایمان در عالم
موجود نیست مانند آنکه در مقام شورت میگویند اگر تدبیر کردی مانند این تدبیر بنحایت شرار سد موقوف است
عمل کنسید و غفلت آن می باشد که سحر تدبیر سوا از این تدبیر است نخواهد آمد و دوم آنکه در آنستیم مصدر است
ز به حصول و لفظ با براس استعانت است یعنی اینها نیز ایمانی مثل ایمان شما بیارند در خلاص و به
اتفاق و شات استقرار البتة راه یاب شوند و سوم آنکه لفظ مثل در اینجا براس تعلیم تعلیم را زد و غلب
چنانچه در مثلک لا تجل گفته اند که معیشت است لا تجل است او ویدان توجیه است آنچه بقی در کتاب اسرار
صفحات از ابن عباس نقل است و است کرده که میگفتند لا تقبلوا فان امنوا مثل ما منتم به فان الله لا مثل له و لکن
قولوا اقامند البانی است یعنی معنی این است را چنان فهمید بلکه چنین فهمید زیرا که لفظ مثل را بهر جهت چهار
آنکه محرم عبارت است از معنی قضیه که مستعمل حکم و تصدیق است و معنی قضیه باعتبار قیام باذنان
تصدیق کنندگان متعدد و متغایر شود زیرا که الشخص اعراض تابع شخص موضوعات آنهاست
این معنی قضیه که قایم باذنان مؤمنین است غیر آن نیست که قایم باذنان اهل کتاب خواهد شد بنحایت
که آنکه عبارت با آنجا و طریقی نسبت و حکم بنمایند ما ملئت تحقیق است پس استعمال لفظ مثل نظر بر این نیست
محملی صحیح ظاهر شد گوید و عرف معارض نیست لیکن الحقایق لا تنقص من العرفیات تخم آنکه حرف با
در لفظ مثل و هم چنین در لفظ بهر سبب است نه ضلای ایمان و در بنصورت معنی کلام چنین شد
که اگر اهل کتاب ایمان آرند بمانند و ملائکه که شباهان و لائل ایمان آورند بمانند و راه یاب شوند و
شبیهیت که هر چند ایمان جز مؤمن به و هدایت ملائکه این شباهت چنانچه مؤمنین را ویدن شبیدن
احوال بنحیه خود و معجزات او و میل ایمان جمیع به حیث است همچنان بهر او ویدن و شنیدن احوال
او ضایع میخیزد و کتاب خود را میخواند و همچنان انصداری را و لفظ تحصیل ایمان است با بنحیه
که مذکور شد نیز تعیین طریق و این باران لفظ مثل و درون ضرورت و بهر جهت شمر که هر او از مثل است
و دیگر در این ترتیب اصل کلام نیست که ایمان جمیع بنحیه است و نیست خود این ترتیب باشد یا

به ترتیب و در شهر اکریم و اول نبوت و حضرت موسی ایمان آرند و بعد از آن بانیای دیگر و شریع آنها نیز جاری
 گشته است همچنین نصاری اگر اول حضرت عیسی ایمان آرند و بعد از آن بانیای دیگر و شریع آنها نیز جاری
 است و در اینجا باید بدینست که در آیه سی و یکم آمده که کفایت عجله فرموده اند و بعد از زوال پیغمبر و در
 سال سی و نهمین و ده هفتاد و پنج روز بعد از آن حضرت قتل فرمودند و بنوعیه را جلالت و اول
 خیر بر این خراب ساختند و گمانید و اینجا بودند بحال قلب و خواری جز به سست شدن این سرطال
 بود و آن انصاری پس در آنوقت صدر رکبیدی و ششتری نشد و بودند بیک پادشاه و بسته بختی نام
 سمنان و اول بخزان و قبول جزیه تن باطاعت دادند و شیعیان و پادشاه و مردم نیز کسر و عداوت فرمود
 و نهایت بصدقه قهر آنرا گرفتار داشتند و حاکم و رشید رکابین با این سر و دست کرده ایشان گفته اند که
 سن روزی مثل آن حضرت نشست بودم که ناگاه حضرت عثمان آمدند و حضرت فاطمه بودند که ای عثمان گفتی
 خواهی شد در شجاعت که سوره بقره خوانی و یک قطره از خون تو برین آیت خواهد افتاد که فیکضکم الله و
 ابن ابی داود در کتاب البصایف و دیگر محدثان نیز روایت کرده اند که چون حضرتان در خراسان
 عثمان برای گفتن درآمدند و صحیفه جمیع پیش رویشان بود و خواندند اول آن شقیابره و دست
 ایشان شیر زدند و خون ایشان جاری شد و بر همین آیت افتاد ایشان میگفتند خداون خون از صحیف
 و وزیک زد و میفرمودند که قسم به خدا که این دست ازین آیت است که نوشته است تفصل قرآن و این احکم
 از نافع بن انجم آورده که روزی صحیف عثمان را پیش یکی از خلیفه برای زیارت آورده بودند و من در آنوقت
 حاضر بودم و خلیفه گفت که مردم میگویند که صحیف در کنار ایشان بود در وقت شهادت و خون ایشان
 بر این سی و یکم افتاده است آن خلیفه این آیت را بر کشاد و من بچشم خود دیدم که از رخ برین آیه
 بود عبد الله بن محمد در اوید باز هم در سنت ارطاة عدویه آورده که من همراه حضرت عائشه غریبی حج و کوفه
 که حضرت عثمان شهید شدند زلفه بودم چون از کعبه بزمجهت نمودیم آن صحیف را که در وقت شهادت
 در کنار ایشان بود و اول قطره خون بر آن افتاده بود و دیدم که برین آیت افتاده بود عمره گوید که از انبیا
 چنان که بچشم من افتاد ایشان بوقت صحیح عمر و مردم بدمرگ شدند باقیمانده اینجا سالی جواب طلب و آن
 آیت که من آیت را در آنجا دیدم و در سوره آل عمران عاده فرموده اند و در دو جا غیر سلوک است
 اول آنکه کجای انبیا علینا آورده از دوم آنکه لفظ و لا اوتی از ما قبل النبیین خدش کرده نکته این غیر
 اسلوب چیست و مناسب هر کلام با مقام خود که نوعی توان بوسید جوابش آنکه مخاطب درین آیت
 جمیع مؤمنین اند و لایق قول او مخاطب در آن آیت فقط پیغمبر است بدلیل قل آنها بعد و زوال چون

تعدی بانی کنند معنیش وصول آنها میباشد و چون تعدی علی سبکند معنیش وقوع بلا و طشت و و محبت قرآن
 نازا باشد و بواسطه خیر رسیدن است نه بلا و سطر بر آنها و قشده و بر قلب خیر بلا و سطر و دوست ازین جهت
 ارجیده و دل حرف الی ساقطند و در آن آیت حرف علی لیکن چون در اول تعدی نزول درین آیه خبر
 اعتبار کرد و ند بری توافق نظم کلام و در ذکر تمیز این نیز در همین حرف تعدی ساختند تا متق کلام مختلف و در
 با جرم و محبت سختی زیرا که وصول آنها عام است از آنکه بواسطه باشد بواسطه نقص در ثبوت و سطر نیست در سطح
 بعضی از آن عمریت برین وجه است و میکنند که اگر این فرق صحیح میشد و ریت و اندا اقل لجه امنوا بما انزل الله
 انؤمن بما انزل علينا استعمال علی صحیح نمیشد زیرا که یک کلام حکایت ازین و دوست که انبیا بودند و بلا و سطر بر آنها نازل
 نشده بود پس جوبش نیست که در میان یک کلام بار در مقام تجارت و سیامات و قصب گفتمند پس مراد آنها در یک کلام نازل
 بلا و سطر بود یعنی علی بنیانا و ابانا و در مثال این مقام صاحب آما و هلاک خود را بخود نسبت کردن مجاز است
 است چنانچه در قول بعضی از ساریت و است عمر دنیا الذی لا یفترج و الکرم و چون مخاطب است سوره
 آل عمران نمیشد پس حاجت تفصیل و شایع نبود زیرا که قوت ایمان او و استیعال اعتقاد و کج معصقات ایمانی
 معلوم است لا جرم کلام را در اینجا بمناسبت بر جای سازند و لفظ اودنی و بار دیگر نیاورند و در جرح مصف گفته اند
 بخلاف این آیه که منظور در آن بعضی از ایمان تفصیل بمومنان است و نه از اینها طفل و او امیر ازین و نشان اند شایع و خطاب
 مناسب حال میباشد و نیز در سابق آیت سوره آل عمران و اذا اخذتم ميثاقا لهذين لما انتم من كنائهم
 گفته شده است و آنچه عجیب انبیاء داده اند اجمالاً از آن معلوم شده پس عاده آن مطلب باز در مقام اجمال تکرار
 محض میشود و آری در مقام تفصیل بعضی از انبیاء علیهم السلام ذکر آن مفید است بخلاف این آیت که در بیان
 آن چیزی که شریک در آن کتاب و حکمت بحجج انبیاء اجمالاً باشد که گویند پس در اجمال تفصیل هر دو ذکر
 اولی ضرورتاً و آدمیم بر آنکه در ذکر آن حضرت و حضرت ابراهیم و اولاد ایشان لفظ نزول و ورود مودده
 و در ذکر حضرت موسی و علی و لفظ اودنی آورند این فرق از چه راه است جویش آنکه بر حضرت ابراهیم و
 اولاد ایشان طریق القای حکام از غیب نزول ملک عالنی جی بود و پس چنانچه بر آن حضرت و نیز بر سایر
 طریق و تا به علوم دنیا چنانچه از سیر علوم است و با حضرت موسی و و طریق درین باب مسلوب بود اول
 و این الواح منقوشه از زبرجد که بران تورات مکتوب بود و دوم کلام شفا به بلا و سطر ملک نازل میشد
 پس آنحضرت که خمیه دبار گاه تخلی الی بند و درین هر دو طریق نزول و عود جی بود و همچنین با حضرت عیسی
 نیز در هر دو طریق مسلوب بود و اول دادن انجیل و دوم نفث روح القدس در سینه ایشان و کلام به
 زبان ایشان و درین دو طریق هم نزول مجوس ایشان نمیشد بلکه از مجله از قبیل داد و ستد بود و

عبدالحق

بنابر گفتار این طریقی و در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسیٰ لفظاً اولی را آورده اند و چون این لفظ را در
 ذکر ایشان استعمال نمودند در اجمال اینها نیز همین دو لفظ را بکار بردند تا مجموع بلفظ تشویش شود و آثار
 از کلام رواند به مع صحیح یعنی و تا اینجا آنچه مذکور شد در کان ایسان و واجبات تمقادی بود حالا بسط
 که منضمی که برین تذکره نفاخت کنند و ازین مرتبه بالاتر ترقی جویند و بگویند که اینست یار که دریم
 صِبْغَةَ اللَّهِ یعنی رنگ خدا را و خود را به رنگ او رنگین کردیم چنانچه رنگ و در ظاهر و باطن جامه پوشید
 میکند و سبب آن جامه از جامه دیگر ممتاز میگردد و همچنین توحید الهی در رنگ و پوست او آمده
 و جوامع و اعضا را از فردی که پیش ظاهر و باطن قلب و قلب از آن داشت چنانچه تضامی چون کسی را
 در دین خود و عمل میکند یا فرزند می نوید یا شیوه او را نظر میسازند زنگی زرد که آلاسمویشیه نامند
 در او ندی می اندازند و آن نواته و زرد او را غوطه میدهند و میگویند که حالا این شخص زهر است
 و از او این دیگر پاک گشت لیکن این رنگ آنرا در دو سه روز غیب است و شوزایل میشود و
 زیرا که بر ظاهر حدیث فقط و رنگ از رنگ است که از دل بیخیزد و درون و بیرون را رنگین
 میکند و من احسن من الله صِبْغَةَ یعنی و کیت خوبتر زخده و رنگ که درون زیرا که مخلوقات را
 با حاطه است و در بقایه اگر اگر رنگ ظاهر است محض بر پوست بدن است و اگر رنگ باطن است پس نیز
 مخصوص به قوتی است از قوای باطنه مثلاً رنگ فلسفه محض بر قوت عقلیه است و رنگ بدست محض
 بر قوت قریه است که مرکب شیطان است و رنگ ملل نمونه محض بر عادت و رسم است و رنگ محبت
 دنیا محض بر قوت شهو است و رنگ حکومت و سلطنت محض بر قوت غضبیه است و ملل این رنگها اوست
 صدمه که بر آن قوی میرسد و از او پذیرند و غلبه رنگ دیگر مغلوب میشود بختیافت این رنگ خدائی که نه
 بآب شهابات و حوادث و مصائب تغییر می پذیرد و در رنگ دیگر بر آن غالب نیفتد و مانند آنکه رنگهای
 صباغ رنگ سیران بافتاب و دود و غبار تغییر میشوند و رنگهای دیگر نیز تبدیل میشوند اما آن که در وجود
 خلقی که از جانب حق است چون حمزه یا قوت و صفرت مرجان و سواد رنگ سبزی و بیاض رنگ مرغ
 بر علی بن القیاس رنگهای نباتات و فواکه و گلها و ریاحین و جمادات پرنده و زنده تغییر و تبدیل نمی پذیرد و
 ضیا و مختار بر ویت ابن عباس خدا را حضرت آورده است بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل
 یصبغ دین فقال اتقوا الله فنادی دبه یا موسی سئل هل یصبغ دین فقال نعم الله
 اصبغ الا لوان الاحمر والابيض والاسود والالوان کلهما فی صبغی وانزل الله علی نبيه صِبْغَةً
 ومن احسن من الله صِبْغَةً وچه رسم این رنگ باطنی که رنگ خدست زایل تواند شد عالمانه اینست

و زکات و عبادت و دوام آن بکیم و ایمان و علاج بقای آن و جلای آن سیرتیم و سخن ایمان بدین لغت و
محضر را عبادت گانیم و عبادت رنگ باطن را در سینه و قلب و جوارح را تفصیل و تصنیف نماید پس از آنکه
بار فوق بنماید بکار روز بروز و تراید بهست علی مخصوص چون عبادت بر وجه خاص شدی از پیش روی او
محبت و تعصب تو نیست و محافطت بر رسم که در زودن رنگ از آینه باطن تریاق مجرب است آید کیم
تحقیق آنکه این رنگ خسته اگر مؤمنین را با اختیار آن فرموده اند چه چیز است که آن رنگ را بکشد و
اطاعت و طاعت با و اهرام و نواهی ما دست عز شد که در هر حکم و باعث بر مثال کمال نشاط و رغبت میگردد
و بوی از تعصب سخن پروری و خط و وضع و آئین خود یا رسم با و اهرام و نواهی یا تکامل از تحمل ناز
یا قبول خلاف طبع و اگر آن غیروا باقی نماند و این رنگ غیروا باقی است و سبب ورزش و
کمال ایمان حاصل میشود و طاعات و عبادات محموده از خوف و حیا و محبت و شوق و بکسار و توضع و دوم
حضور و نگرانی و توبخ و تقوی همه آثار اوست و از قلب تا لب محیط میشود و بلند و در پیشه بر رنگ
داده اند و ازین است که چون کسی باین حد با هر ضعی کسی میشود و میگوید که فلانی رنگ فلانی رنگین شده
است و دیگر مفسرین این رنگ تغییر در رنگا رنگ و گوناگون کرده اند بعضی گفته اند که قبول دین اسلام
بنابر مشاکلت فعل نصاری که پس از آن واداد خود را بآب زرد رنگین کرده اند گفتند بایان خدا و نظایر
حقا درین عبارت رنگ ظاهر اند و بعضی گفته اند که مراد از صبغة الله فطرت است که هر فردی
از بران پیدا کرده است چنانچه در جای دیگر ارشاد شده فطرة الله التي فطر الناس علیها لا یتبدل
لخلق الله و آن فطرت چون مقرر کرده است بی صبغ آدمیان و شباهت تمام بر رنگ طبیعی دارد و
نذهب علی تفرقة مثل یهودیت و مجوسیت یا با تقای شیطان و غیره جایگزین دیا باغوا و دیر
پدر و قوم و خاندان چنانچه در حدیث شریف وارد است کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهوده یا
انصرانه یا مجسیا: بعضی گفته اند مراد از آن گفته است که اثر ظاهر فطرت دین الهی بر بدن بمنزله رنگ
بر جاسمین است و بعضی گفته اند که صبغة الله عبارت است از کیفیت نفسانیه که بنده را با خالق خود بهم
میرسد و سبب دوام فراوانت حکم رنگ میگردد و در باطن و ظاهر هر است میکند مثل دوام حضور با
شوق و وجد با صفای طهارت الکسار و فنا و نفس و در عرف صوفیان کیفیت نفسانیه را نسبت
الی الله بنامند بلکه جماعه از ایشان نسبت هر لطیفه را به محم خدا گانه از بیاض و حمیت و سواد و صفت
و حضرت انبیا کرده اند و اگر اهل کتاب گویند که اگر شما فی الحال خود را از یک خا رنگین کرده اید عبادت
از مشغول شده اید از سالها و قمرها رنگ صابون رنگین و عبادت و مشغول دین را قدم از دین شما

و کتاب قبل از کتاب شما آمده و در باب نبوت و رسالت شما آمده و در توحید و محبت خدا ما هست ز شمارا
 سخن انباء الله و لصواء تمی که ما وقت مرضی استم شما می توانید شنید پس و جواب ایشان قُلْ یَیْنِی
کُمُ الرَّحْمَٰنُ یُکْفِی یعنی آیشما مکاره و مجاز می کنید یا او قدره خدا که او تعالی ازان کیت ازان
 یا ازان شما مانند مکاره و مجاز دلایل دنیا در باغی و زنی پس بن مکاره و مجاز در محض بیجا است زیرا که
 او تعالی چنانچه ازان شما است ازان ما هم هست و هَکُوْیْنِی یعنی و او تعالی پروردگار ما در
 پروردگار شماست زیرا که ربوبیت او عام است کل مخلوقات را هر ذره از فرات عالم پیدا کرده و هر
 اوست و اگر میگویند که عبادات و طاعات ما در درگاه او مقبول است و عبادات و طاعات شما
 در درگاه او مقبول نیست پس بن نزاع هم محض معنی است زیرا که عبادت و طاعت که بفرموده او کرده
 در درگاه او مقبول است وَلَنُؤْتِیَنَّکُمْ اَیَّ مَا تَشَآءُوْنَ یعنی و برای ماست اعمال که بخواهید فرموده او درین زمان می کنیم
وَلَنُؤْتِیَنَّکُمْ اَیَّ مَا تَشَآءُوْنَ یعنی و برای ماست اعمال که بخواهید فرموده او در توحی که منسوخ نشده بودند عمل آورد
 اید این قدر فرقی است که اعمال شما بر بنابر حفظ رسم آبا و اجداد و مزج با تعصب و نفسانیت
 اغراض دنیوی بود و خالص بر آخذ ان بود وَلَنُؤْتِیَنَّکُمْ اَیَّ مَا تَشَآءُوْنَ یعنی و ما را که او خالص کنندگان
 عبادت است که که صلا رسم آبا و اجداد و تعصب و نفسانیت و اغراض دنیوی را دران دخل نمیدیم
 چون این هر دو مکاره شما را اصل بر آمد پس حالا شما چه میگویند یا میگویند که دین و آئین ما بهتر از دین
 و آئین ابراهیم و اسمعیل و یحیی و یعقوب و اولاد او بود و چه ظاهر است که آنها پیروی و نصر آنست بود
 اند و یهودیت و نصرانیت بعد از ایشان بر حضرت موسی و عیسی مقرر شده اَمْ تَقُوْلُوْنَ یعنی
 از راه کمال چهل و هفت روزی می گویند اِنْ اَبْرَٰهَیْمُ وَاِسْمٰعِیْلُ وَاِسْحٰقُ وَاِیْحٰقُ وَاِسْحٰقُ وَاِیْحٰقُ
 یعنی تحقیق ابراهیم و اسمعیل و یحیی و یعقوب و اولاد او با وجود آنکه قبل از ان توحید و توحید و توحید و توحید
 نصرانیت گذشته اند که آنرا اَلْاَصْدَاقِی یعنی بودند یهودیان یا نصرانیان و این هر دو مشرک
 باطلست و اگر اهل کتاب بر عن پروردگار تعصب خود بین شق را با وجود ظاهر سلطان بودن آن اختیار
 کنند و گویند که آری این جماع یهودی و نصرانی بودند آن معنی که شرعیت معموله ایشان مولف
 شرعیت یهودیت و نصرانیت بود و اگر قبل از توحید و توحید و توحید و توحید و توحید و توحید و توحید و توحید
 پس جواب ایشان قُلْ یَیْنِی یعنی کُمُ الرَّحْمَٰنُ یُکْفِی یعنی آیشما دانا تر باید یا خدا خود ما را
 خبر داده است که ما کان ابراهیم یهودی و نصرانی و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان
 من المشرکین و نیز در قصه نبای که بعد فرموده است که حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و عا کرده اند

هم در سبیل

وارنا خدا سگند و نیز خدا را بپایان مرده است که در لوح السجود و در شریعت یهودیان و نصاریان
 سناک حج خانه کعبه گجاست در کریم و نماز گجاست بلکه در توریت و بنجیل نیز مخصوص علیه وجود است برین
 مضمون که حضرت ابراهیم و اولاد ایشان بر بعض حقیقت خفیت بودند و حرمت سبت و دیگر خواص
 یهودیت بر ایشان مقرر نبود و علی بن ابی القیاس او از منظرانیت مثل تعظیم یوم الاحد و شریعت ایشان
 بنویسند و لیکن شما آن مخصوص و آنچه را در وقت مناظره و مجاوله بنا بر تعصب و سخن پروری خود کتمان میکنید
 و ظالم نمیدارید تا خفیف و ملزم نشود و من اظلمکم من کنته شهدا که یعنی کجاست ظالم تر از من
 که خفنی و در و پو شد یک شهادت را هم که ثابت باشد عندک یعنی نزد او که آن شهادت من الله
 از جانب خداست و شما این همه شهادت ها را و خود را میپوشید و بر بقدر هم گفتا نمیکنید بلکه تحریر
 تغییر و تبدیل آن را مخصوص بنماید و ما الله بعاقل عما تعلمون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه میکنید
 درین کتمان و تحریف و تغییر و اگر هر کاره پادشاه دوی است در بر شما نگهبان باشد از و ترسیده هرگز در
 فرمان او عمل نمیشد و از آن پادشاه پادشاهان که قیدار پادشاهان است بر قدر او و سباحت
 و او خود بر شما نگهبان مطلع است نمی ترسید و بل صرند و کلام او جل و امین میکنند و اگر برین غره میشوند که
 ما اولاد انبیاء و اسلاف ما مقبولان در گاه این دوی بوده اند و در فرقه مانبوت و رسالت ستمه اند که است
 و ایشان را خدا محبوب میداشت پس این خیال شما را هیچ فائده نخواهد که باید که اعمال خود را موافق اعمال
 اسلاف نمایند تا رستگار شوید تلك امة قد حكت یعنی آن گروه جماعه بودند که گذشتند و
 اعمال خود را سمره بردند برای شما آن اعمال ذخیره گذشتند رفته اند که شمارا بکار آید مانند آن متاع نوی
 که پذیران بر آید پس آن گذشت میرود و در وقت افلاس جهت یاجه بکار آید پس می آید زیرا که اله
 ما کنت یعنی برای انجمه که گذشت است جزای آنچه کس کرده اند و اگر برای شما آن اعمال گذشتند
 جزای اعمال آنها را نیز سید بلکه شمارا میرسد و لکن ما کسبتم یعنی و بر شماست جز آنچه شما کسب
 کنید اگر گناهان شمارا نیز میرسد شتند جزای آن گناهان ایشان را نیز میرسد و شمارا و جزای عمل غیب
 نال انزل و اذن و شمارا خلاف عدل منافی مکت است و چه شمس توقع جزای اعمال بنامی باید
 و لا تسئلون عما کما لا یعلمون یعنی و سوال کرده نمیشود از آنچه آن جماعه گذشتند عمل میکردند
 و جزای اعمال نمیشود و اگر بعد از سوال سوال شخص از عمل غیر عقولست چه شخص بر اعمال غیر خود اطلاع
 از عهده جواب آن بر آید پس این خیال شما محض سفاست و بعقل است و ازین تقریر معلوم شد
 آنکه در این نیت و بی مقام با وجود آنکه بر نزد یک گذشت است مگر این نیت که محمل بلاغت

باشد زیرا که در مقام اول غرض ازین جهت بود که اعمال و افعال شما هیچ وجه مناسبت با اعمال و احوال شما
گذشته شما ندارد و وصای آنها را شما معمول نمیکنید و در مقام آخر اقدام بر کتمان شهادت و پوشیدن
حق و صحر و دیگر اعمال قبیح بنا بر اعتماد بر صلاح و بزرگی اسلاف خود که آن چیزیست که معتقد است
از شما واقع میشود و زیاده تر و در سفاکت و بیعتیست جهل و دیگران را شما که امور سفاکت و بیعتیست
پیش میآید و استغفر بظاهر خواهد شد زیرا که **سَقُولُ الشُّعْرَاءِ** یعنی غنقریب
خواستند گفت یک جماعه عجمیان و یهود و منافقان و با وجود این حماقت و کم عقلی نظر بر شهادت صورت ایشان
با صورت انسانی گفته میشود که **وَمِنَ النَّاسِ عِجْزٌ مِّنْهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** و هر چه از انبیاست
نارند چون خواهند دید که مسلمانان در نماز قیام بقبله و دیگر رواداده اند **وَمَا كُنَّا لَنُفِخَ فِيهِمْ** یعنی چه باعث
کردن شدن مسلمانان را **عِزٌّ قَبْلَهُمْ** یعنی آنکه آنها را پیش ازین قبله خود که بر آن بودند آبادان
قبله تقصالی یافتند یا در قبله دوم نیز یکی که مالی برایشان ظاهر شد که آنرا ترک کرد و این توجیه زندگانی
قبله ناقص بود و این کمال چرا از اول کمال را از رفتن و ناقص نگذاشتن پس همه عالم را میل به عاقبت
اندیشه آنهاست و اگر سب اول را بنا بر تعصب پیوسته گذشتند یا قبله دوم را بنا بر محبت قسم
خود که اهل مکه اند که پیش سلوم شد که ایشان را در سقادات دین پاس تعصب مخالفین و اجانب اری
قومیت خودست صرف طالب حق نیستند ویر گاه این قسم کلام را از ایشان بشنوی در جواب
قول یعنی بگو که ازین چیزها هیچ یک باعث بروردن دانسته از آن تبلیغ شده زیرا که اصل دین اتباع
فرمان خدیت نه اتباع استخوانات عقیده قصه خود و نه تعصب یا پس قومیت خود و بلکه باعث برین رو
کردن را با حکم خدیت که نامانی استقبل آن قبله شده بود و حالایستقبال بر قبله شده است و او تعالی استفید
بجمله و کمالی ضیت بلکه **لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ** یعنی بر خدیت مشرق و مغرب زمین هر گاه که خواهد
قبله گرداند و هر گاه خواهد آنرا موقوف کرده مکان دیگر را قبله سازد پس از او چه روگردانے را پرسیدن
کمال سفاکت و تحقیر می شناسد و این پرسیدن شما بعینه نزد پرسیدن کسی است که از غلام شخصی
پرسد که تا این مدت اینکار میکردی حالا چرا آن کار را ترک کرده کار دیگر میکنی و میفید که غلام را اراده
و خواستی نمیشد اراده اراده الگ است بهر کار که خواهد او را مشغول سازد و اگر پرسیدن شما از
ما برای این غرض است که شما را بر سر احکام مختلفه الگ خود نگاه سازیم پس اول نه با جمیع سران
و حکمتهاست محقق و مطلع ایم دشوار استعدا و فهم آن اسرار دارد زیرا که فهم آن اسرار را نخواهد و دیگر
می باید که در شما نیست آری نفید پیش کامیگویم که تعیین قبله محض بر نمودن راء است در اصل

۲
الاستیلا
الجزی

عبادت داخل نیست و او تعالی در نمودن راه عبادت باندگان خود معالماهای مختلف دارد که هر را از
 راهی نشان میدهد و کسی را از راه دیگر و آن راه را دوستی است مختلف اند که یکدیگر منکر باشند یعنی
 راه بینمایند هر که را بخواند از بندگان خود در وقتی که می خواهد از صراط مستقیم یعنی بسوی راه
 بهت گزیند و بکترین راه است پناهی را در بیوقت راه نموده است که بهترین قبله امر فرموده تفصیل
 این اجمال آنکه آدمی را چنانچه قوت عقلیه او اند که بان قوت ادراک مجردی می نماید قوت خیالیه نیز داد
 که سبب آن در عالم اجسام در آمد سببند و قوت عقلیه چون قوت خیالیه می کند کار او قوت برگیر
 و حکم تر می باشد چنانچه بندگان در وقت ادراک حکام مقادیر تا وقتی که صورت و شکل امور و شکل
 نمیکند و حسرت خیال را بدکار قوت عقلیه خود نمی سازد به خوبی در یافت آن حکام نمینماید و همچنین هر که
 تقرب بربنا و مدح بر پادشاهی یا پس سر بخوابد اول استقبال رو آن پادشاه و امیر کرده است تا او بشود
 باز بنشاند و مدح مشغول میگردد و روح عبادت که شمع است بدون سکون و ترک التفات بچیز است
 منصوص الحصول نیست و سکون و ترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتی که عابد در وقت عبادت
 بجهت متعینه التزام کند و از آن بر نگیرد و با بجملة ظاهر را با باطن علاقه است که توحید غریب در توحید ظاهری
 موجب توحید غریب در توحید باطنی میگردد و از جهت استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما انقباض را باید
 که بچیز معین باشد برای همه خلاص تا اتفاق نظام ایشان موجب اتفاق باطن ایشان باشد و چون باطن
 ایشان در دست تفاضل انوار و برکات عبادت متفق گردد و عظیم از آن عبادت در توحید میل پیدا شود و مانند
 اتفاق چراغان بسیار در مکان واحد که موجب توحید عظیم می باشد و بر همین نکته جمیع جماعات
 معشره در شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله و موجب از دیار نور عبادت نیاید و در جماعات
 اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر
 لاجرم جهت آن مکان را قائم مقام آن مکان ساخته امر به استقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق
 فرضیت یا مذبح عین صلیحت شد و نیز آن مکان و آن جهت را باید که علاقه بخلاق یا کمالی محسوس و محقق
 ندیده باشد مثل تها بر بسیار صلحا یا آفتاب و آفتاب یا آتش و دریا و آوار حق عوام انعبادت متوجه آن
 مخلوقات و صرف آن که آلات محسوسه معقوله خدا گشت و بر ذات پاک باری تعالی بخواند افتاد و مانند آنکه
 عینک میباید که شیشه اش نهنگین نباشد شفاف بی رنگ باید که شعاع بصری از آن نفوذ کرده بچیز که دیدن
 آن مقصود است برسد و در حجاب یک عینک محجوب گردد و لهذا تعین آن جهت و آن مکان را بدیده
 با مرسم و غیبی باید داشت معقول و افکار خود تعین و تفصیل آن داخل نیاید که در توحید عبادت حق

[illegible]

تجوع و رشا از شاه و پندند که استقبال کعبه بیت المقدس هر دو از دست نزد و چنانچه میست در
 سخن خود را بود و او در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبہ بر دوش کعبه عباس خم آورده اند که کان رسول الله
 صلعم یصلی و هو بمکة نحو بیت المقدس و الکعبة بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینة فی
 ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبة پس استقبال صفه بیت المقدس و زیارت بر کعبه
 انبیای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا بمن بانوار محمد گشته بودند و نیز بار
 انکه بسبب وقوع معراج در آن مقام آن مقام را شرفی و مرتبتی در حق ایشان بهر سبب بود و استقبال
 آن باعث صدق لقب القبلتین شد که در ضلالت انجیاب از انبیای پیشین نقولست و شاکه اجتماع
 کمالات جمیع انبیاء منوگوا آن حضرت در بت اسی بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت ابراهیم بودند
 و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل هم یافتند و هر گاه هجرت بدرینه فرمودند استقبال هر دو قبله گز
 نمود که بر دو جهت متقابل از آنجا واقع اند لاجرم آن حضرت صلی الله علیه و سلم در اینجا اجتهاد و باریک
 فرمودند و نوشتند که چون من هجرت از مکة بدرینه نامور شدم لاجرم بت بکمره و در بیت المقدس خواهم
 رفت بجز آنست که در وقت عبادت هم تابع همین نامور شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال
 کعبه ترجیح داده از روز خروج از مکة که اول ماه ربیع الاول بود استنصف رجب سال دوم کدشت شانه
 ماه و کسر می نمود و این مدت را بطریق تیسیم که بعضی رواه ماه هم گفتند اند نماز بهر سمت بیت
 المقدس میگزاردند و هر گاه عروج کمال محسوس بود عروج خود رسید و جامع کمالات آدمی و ابراهیم
 و موسی و عیسی بلکه کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل شدند و غزوه بدر که ابتداء طهور خلافت بود
 قریب رسید لاجرم ایشان را بحکم النهایة الرجوع الی البدایة باز سمت کعبه متوجه ساختند و این تکرار
 اشاره شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجع ظاهر بدن این سمت چون استلزام توجع باطن بجناب حق
 است پس در آن ساقی نیست و یاد که معراج شعر بوجود و مسافت طی مراحل و قطع منازل است و
 آن از بعد و دور ایشان میدهد و عین قرب باو بعد و دوری نباید کرد پس آن حضرت باین ترتیب استقبال
 بهر دو توبه اتفاق افتاد و لاسبب انشا ایشان کمال بت با ایشان داده شده و باز بر اسم عزیز
 عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصحرا بیت المقدس توجع ضرورت افتاد و اینها جامع کمالات ناقص
 نامند باینکه کمال رجوع و توجع و این راه نزدیک ترین راههای عبادت شد که جامع هر
 نوع کمال و حاکم برکات هر دو استقبال گردید باقیانند و اینجا سوالی چند جواب طلب میگردد که هنوز رسید علی
 الله بود و آیه قد نری تقلب جهات التماس که اسخ استقبال بیت المقدس است که مذکور شده

در این مقوله سنیها هم که مخرج بران بود در گفت و گو نیامده قبل از مخرج و اتمو چرا پیش مندی فرموده اند چرا این که
 اکثر مفسرین گفته اند که آیت تدری تعذب و جبک در نزول متقدم برین آیت است پس بحث مقوله
 ایشان تحقیق بود اگر چه مقوله ایشان هنوز صادر نشده و چون بحث امری تحقیق شود گویا آن امر محقق شد
 اند اگرش در نظر حکیم کما لو حبست و اگر ترتیب نزول هم موافق ترتیب قرأت باشد میتوان گفت
 که درین پیش بندی چند فائده عمده مقصود و بهشت انداخته آنها است که اخبار با غیب و زکیلام عجایز
 نظام و انقضای دو سیکه از لال مجازیکلام باشد دوم آنکه آنگاه آمدن و اتمو که در و بر طبع آدمی بسیار شاق و
 گران مینمود و اگر پیش از آن و اتمو آمدن و معلوم میکند لغزل و تخفیف و تصور آن و اتمو لغت گرفته در وقت ظهور
 چندان رهم نمیکند و بیجا مینشود و چنانچه بکسر بر رسیده است پس پیغمبر میلکمانان چون از سابق پرسید
 که جماع از بقیلان این قسم سوال میخوانند بنمود در وقت وقوع آن سال میباشوند و آن سوال
 معنی تیسر بر طبع انسان شاق نیاید سوم آنکه خبر سبکی از سابق همیاد آموه باشدنی انفور و بدانکه خبر
 میکند و حاجت بنال و فکر نمی افتد و در خضم جواب حاضر معنی پیدا میکند و لهذا در سوال عربی گویند که
 قبل الهمی بدانش السهم و سوال دوم آنکه دلیل سفارت و تحقیق درین سوال ایشان چه چیز است چرا که
 معنی سفارت سبکی عقلت و سوال ایشان از وجه ترک قبل مینمود و استقبال قبله محموله با وجود آن
 حال سلین که به نزول حکم از جانب خدا حرکتی و سکونی نمی کنند صریح دلیل کم عقلیت و سرگامی
 مال خود را با و بیجا صرف میکنند و منافع آخرت را از مضرت آخرت نمی شناسد و در شروع سستی فرموده اند چنانکه
 ارشاد کرده اند لا تقولوا للشهاده اموالکم التي جعل الله لكم فیها ما یسیر الیکم من اولسمر آخرت خود را با
 و در پیچیدگی که نبوت از دلائل ثابت شده باشد طبعی شیر گیر و در اسفینا باشد سوال آنکه در ذکر لغزین بعد
 از ذکر سفها فایده کجاست هر معلوم نمیشود زیرا که کم عقلی نیز صفت مخصوص با و بیانت چنانچه عقل منده
 جوالش آنکه در جوار دون این لفظ در عین تفسیر گذاشت و علاوه بر آن در مقام هست که در ذکر این صفت
 اشاره است بآنکه آن جماع غیر از صفت آدمی بودن علما و دیگر دارند چنانچه در جاعی ضمن الرجال
 گفته اند و در سبایت انسانا من الا ناسی مقرر کرده و چون از تعلیق جواب سوال سنیان بجمیر
 فارغ شدند حالاً بمنین را خطاب کرده میفرماید که چنانچه قبل شما را غفل قبله ساخیم بمنان است شما را
 افضل ملها که در سیدیم و بمنان پیغمبر شما را جامع کمالات انبیا فاطمه که ویم و کذلک جعلنا کم
 امة و سبطا بمنان که در سیدیم شما را اتمی میانه مانند خانه که در وسط شهر باشد یا مکانی که در وسط
 خانه باشد یا سدی که در وسط مجلس تهرده باشد یا سردار که در وسط حلقه نشسته باشد و اهل حلقه همه در و

بسوی او کرده و هر چه این معنی بیان میباشند بهتر از دیگر سخنان خود میشود و ازین است که همه قبل و بعد است
 و هم پیش و شما چیده و برگزیده آمده و این همه برای آن کردیم که گوئید که نویسنده تا باشد شما بسبب این
 سرداری و همتباری خود شهادت ائمه علی الناس یعنی گواهان آنده حکم بر مردم آن که گواهی نماید در
 حق آنها مقبرست و حکم شما در حق آنها نماند خواه آن مردم بود یا نباشند یا نصرانیان و خواه همتیان
 یا غیر این و دیگر خواه سیدنیان که شل مجوس صابین و هندو و دیوانیان و هر چه قسم و دنیا و آخرت واقع شد
 زیرا که در دنیا لایق تخطالی شکوت و غلط ظاهر داد و بسبب آن بر جمیع طوائف حکمرانی کردند و قضای
 فیما بین آنها را اینها است احکام خود و فیصل نمودند و مینمایند حتی که نصاری و هندو در کمال غلبه خود
 چون مستور القضا ترست و مذهب نداشتند و از ناچار در عدالتها و قضایا استعانت احکام شرعی
 اسلام میکنند و نیز وقت ذین و فراخی علم و تقنی و در شناخت حق این از ابو جبهه نصب کردند
 که علوم جمیع طوائف را بر محاکم امتحان زد و شهادت بر حقیقت و ابطال آن علوم دادند و بسبب شهادت
 ایشان آن طوائف غلطهای خود متنبه شده و تغییر مذهب و محذورات خود نمودند و در پرده توجیه نهفت
 از اصل مذهب باطل خود دست بردارستند بلکه از ذکر آن حیا و انجاسم آغاز نمودند چنانچه نصاری
 در عقاید بتلیث و یهود در اعتقاد تشبیه و منور و اعتقاد حلول و فلاسف در توسیط عقول و نفی
 علم بحقیقات و قدم عالم و فانی نفس بعد الفناء و مجوس و تحلیل محرمات و تنویر در قول تعبد و
 خالق و نیز جودیت طبع و استخراج صنایع و اطوار طعمه و لبه و استعمال لذت از هر باب و ترتیب
 مکانات با فضا و تمییز و ترز و بوجه حلال نیز ایشان را سجده عنایت شده که درین امور هم پیروای
 جمیع طوائف اند و در عبادت و ریاضت و تصفیه نفس و تنویر باطن و تحصیل خیرات محامدات و کشف
 مستقبالات و استخراج علوم تقدیمه المعرفه از رمل و خبرانیان قدری شمع نمودند که دیگران به نماندند
 درین امور هم نتجاری کنند و موافق شکل مشهور که استخراج آدم می کنند بوزینه هم و خود را بزرگ
 ایشان می برانند اگر چه همان نسبت زیادت و بوریات است و نیز به موجب حکم شرع اجماع این
 است که حجتی است لازم القبول و حق کا و خالق مانند شهادت شامد و حق مدعی علیه پس حکم این است و در حق
 عام مردم مانند حکم غیر نیست بر است خود که معصوم از خطا و حب القبول است و در آخرت استگامی
 که پیغمبران را به امتحان خود و محضو تحلی الهی محاصره و منازعه خواهد شد و همتیان هم پیش و پسند
 بتسلیم آن پیغمبر خواهند شد این است برای پیغمبران و گواهی خواهند داد و چنانکه است که این است از یک
 شهادت در تصدیق خدا و تصدیق جمیع انبیاء و بلی تفریق و تفاوت نموده اند نسبت دیگر انعم

حکم ارباب التوفیق و از مذنبان و فاسقان و دروغ گویان پس شهادت ایشان در حق
دیگران قبول خواهد شد و شهادت دیگر ائم در حق ایشان مقبول نخواهد شد و نیز چون ایشان در زمان
متأخر از هم تهای دیگر پیدا شده اند بر احوال متهای دیگر اخبار خدا و پیغمبر خود مطلع شده اند و دیگران
در زمان سابق گذشته اند و بر احوال ایشان مطلع نشده پس ایشان در شهادت بر دیگران ممکن نیست
و همچنین از ابر ایشان غیر ممکن و لهذا چون ائم و دیگر در مقام رو شهادت ایشان خواهند گفت که شما
چرا رو شهادت میدیدید حال آنکه در وقت انبیا و اید و حاضر و آینه زنده ایشان در جواب خواهند گفت
که ما را خبر خدا بواسطه پیغمبر خود رسید و نزد ما در افاده حقین بهتر از دیدن و حاضر شدن گردید و در
شهادت علم یقینی بر شهود علیه میباشد هر طریقی که حاصل شود و این قصه را بخدیجه کبند صحیح روایت کرده اند و بخدا
و بخیر صحیح است مرویست که یدعی نوح یوم القيامة فيقال له هل بلغت فيقول نعم فيدعى قومه
فيقال لهم هل بلغكم فيقولون ما اتانا من نذير فيقال لنوح من يشهد لك فيقول
محمد و امته فتدعون فيشهدون له بالبلاد و اشد عليه فذلك قوله و كذلك
جعلكم امة وسطا و الوسط العدل و امام احمد و نسائی و ابن ابي عمير و ابن فضال و ابن ابي عمير و ابن ابي عمير و ابن ابي عمير
که فيقال ما علمكم فيقولون جاءنا نبينا فآخبرنا ان اليرسل قد بلغوا و از جملة شهادت مقبوله
این است شهادت در حق اموات است که ملائکه رحمت و عذاب بر حسب آن توخیم و تعذیب مریگان عمل
مینمایند لیکن قبول این شهادت خاص صلی الله علیه و آله است و اهل صدق از ایشان در بخاری و مسلم و دیگر
صحاح مرویست از انس بن مالک که روزی بحضور آنحضرت و جنازه کسی را میبردند مردم بروی
شامی نیک گردند فرمودند و جب شد باز جنازه دیگر را بردند مردم شامی بد بروی که گردند فرمودند و جب
حضرت عمر فاروق غرض که بد که یا رسول الله چه چیز و جب شد ارشاد کردند که بر جنازه اول شام مردم
شامی نیک گردید و او را بهشت و جب و برین جنازه شامی بد گردید و او را دوزخ و جب شد شامی نیک گردید
و زمین و در نوادر الاصول حکیم ترمذی بعد از روایت این قصه است که آنحضرت و این است را روایت
فرمودند امام احمد و بیهقی و شعب الایمان و دیگر محدثین روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند که مسلمانیک
می میرد و چهار کس از همسائهای نزدیک او میگویند که از حال او آنچه میدیدیم نیک بود حق تعالی به فرماید
که نهاده شما را قبول کرد و آنچه شما از حال او میدیدید از آن در گذشت و آمرزیدم اما این همه شهادت
مشروط بر حفظ لسان و کفر فتن و کلام زبان است چنانچه در مسلم و دیگر صحاح مرویست روایت ابو الدرداء
که آنحضرت فرمودند که لعنت کنندگان نه روز قیامت شاهد خواهند شد و شفیع گویا با کار این خصلت

و غیره نفس از دایره هست محمدی می باید معادسدن ذلک و شمرن عظیم که این است با آن مخصوص است از
 دست یابد پس سعید بن منصور و ابن کثیر از کعب اجبار رویت آورده اند که این است راسه چیز او ده
 که غیر از این بیام و دیگر از این نیست اول آنکه مری را میفرمودند که بلغ و لاج و این است را هم گفته اند ما
 جعل علیکم فی الدین من حج دوم آنکه مری شاید میباشد بمرست خود و این است را فرموده اند لکن کون
 شهداء علی الناس سوم آنکه بسیار از این گفته اند که دعا کنید و اجابت خواهم کرد و نظام این است را فرموده
 اند دعوی تجب لکم و اگر روز قیامت امتیاسی دیگر این است شمار و عدالت شمارا لکن کون و این است شمار و این است
 عدالت و مری خود دست آویزی و سدی باشد و یکنون الیوم و علیکم شهیدان و این است شمار و این است
 شمار شما گواه زیرا که او مطلع است بنور نبوت بر رتبه هر متدین بدین خود که در کدام در جاذبین رسیده و حققت
 ایمان او صیت و حجابی که بدان از ترقی محبوبانده است کدام است پس می شناسد گناهای شمار و در اجابت
 ایمان شمار و اعمال نیک و بد شمار و خلاص و نفاق شمار و این است شمار و این است شمار و این است شمار
 مقبول و حب العمل است و آنچه از فضائل و مناقب حاضران زنان خود مثل صحابه و ازواج و این است شمار و این است شمار
 از زنان خود مثل دین و صلح و صلح و مقتول و جال یا از معاصی و مثالب حاضران و غایبان میفرماید
 اعتقاد بران و حبیت و ازین است که در روایات آمده که مری را بر اعمال امتیاس خود مطلع میسازند که فلانی
 امر و چنین میکند و فلانی چنان کار و قیامت او کثرت است تواند کرد و چون بنحیه شمارا تعدیل
 نماید و محض کبر شمایان کند و غیر شمارا از انکار ارم و دیگر باک باقیانند و ریجانبی چند و حب البیان اول
 آنکه وسط که در صفت این است فرموده اند چه خبر دارد زیرا که غیب شمار بر تلبین است اعلی و بهتر از این است
 است بدلیل آتی و دیگر که گنیم خیراته اخر حجت للناس و عیبت بار پیدایش از همه پس تر و پائین تر پس میان
 بودن این است بهر اعتبار صلیح نمیند و اندک و این است که مراد از توسط این است توسط طبعی و توسط زانی
 نیست بلکه توسط وضع است و توسط وضع را بهتر و اعلی بودن لازم است پس محض کثرت توسط وضعی بهتر
 و علوشدن و آن عین خیریت است و بیان لزوم خیریت بر توسط وضعی و غیر گذشت که در
 نهادن و بنا کردن و نشانیدن گسترده و در رشته کشیدن جواهر و اینها هیچ و غیر ذلک آنچه
 اعلی و خفیس تر میباشد آزاد و وسط جامیدهند و توابع را در حوالی آن میگذرانند و او را از جهت شرف
 محفوظ و محفوظ میدارند و بلند گرفته اند که لاخیر لانی توسط و اللبایانی الزوا یا غایه آنست الباب
 آنکه اعلی و بهترین و معنی کنائی این لفظ است معنی صبر و الکنایه ابلغ من الصبر قاعده مقرر است
 نه لای بافت و بعضی مفسرین معنی صبر این لفظ نه مراد داشته اند گفت اند که مراد از توسط

این است میان رویت و در باب انقضای و اعمال اخلاق زیرا این است و جمیع صفات کمال نه غلو میکنند و انرا
 بعدی میسر سازند که از فرط و در تقصیر نیایند که بعد تعریف برسد و همین میان رویت نه چنانچه بیرون
 مثلا در شان آداب انشاء نقد ریاضی و تقصیر کرد که جناب آنها را مصدر معاصی و ذنوب دانسته
 انکار عصمت آنها نمودند بلکه تقبل این را برخواستند و نه چنانچه نصاری در شان پیغمبر و غلو و افراط نموده
 مرتبه بندگی او را برآورده بعدی بیکر رسانیدند علی بن القیاس و جمیع اقتادات و اخلاق و اعمال توسط
 محمود و نصیب ایشان است و پس لیکن برین توجیه بعضی مردم ایراد میکنند که در صفات کمال غلو درجه
 محمود است نه میان بودن توسط را چادر مقام روح باید آورد و جناب این باید دانست که آنچه محمود است علاوه
 در صفات کمال است اما صفت کمال بودن را توسط لازم است صاحب ایراد را این غلو درجه بان غلو
 درجه که صفت کمال را از حد کمال برآورده و شته شده و این را به مثال و ضم توان کرد مثلا شجاعت که صفت
 کمال است در مرتبه وسط است از افراط جرات که از اتها نماند و از تعریف که از این گویند و اگر شجاعت
 ازین توسط برآید و میلان به تهور کند صفت کمال نخواهد ماند که غلو درجه شجاعت امر محمود و مدوح باشد
 در سرش نیست که در هر صفت کمال چون قصد غلو درجه کرده آید بی ملاحظه توسط محمود و نسبت به تقصیر و
 تعریف و کمال دیگر بخوراید گشت چنانچه افراط مقدار و در حق پیغمبر تقصیر و در تنزیر جناباری غیر از سر گردید
 و او را مانند مخلوقات پسری ثابت کرد و ندانست محمود و همان توسط است نه علو آری در درجات توسط محمود است
 لیکن این علو عین توسط است و جمیع از مفسرین بان رفته اند که وسط چنانچه بمعنی میان و متوسط در لغت
 مستعملست همچنان که معتبر و حد نیز آمده چنانچه در بیت زیر برین ابی سلمی واقعه به بدیت
 همد وسط یرضی الا نام بحکمهم + اذا انزلت احکما الی الی بحکمهم + و در پیش از آنست که حاکم و پنج
 در میان مدعی و مدعی علیه میباشد هم رعایت این میکند و هم رعایت آن پس لفظ وسط که بمعنی میان است
 برای نقل و کرده و وضع ثانوی نموده اند چنانچه لفظ میانجی در لغت فارسی بمعنی سفیر و کیل و محبت و دوم
 انکار اگر شهادت این است و تاخرت مراد است چنانچه از روی روایات صحیح ثابت شده و هیچ از نموده
 عبد الله بن المبارک است در کتاب الزیاده الی رسول الله صلعم قال اذا جمع الله عباده
 یوم القيامة کان اول من یدعی اسرافیل فیقول له رب ما فعلت فی عہد منی هل بلغت عہد
 فیقول نعم یا رب قد بلغت عہد منی فیقول لعلک اسرافیل عہد منی
 فیقول نعم فیقول غزاسرافیل ثم یقال لجبرئیل هل بلغت عہد منی فیقول نعم قد بلغت عہد منی
 فیقول نعم فیقول لعلک جبرئیل عہد منی فیقول نعم قد بلغت عہد منی فیقول نعم قد بلغت عہد منی

که پیغمبر است میانه و معتدل و افضل می باشد و او را هر کیفیت خارج از اعتدال که در مرتبه انبوه شود که است
 علم حاصل می شود شد جواب این بحث آنست که جمله که در بیان از رسول علیکم شهادت و تعدیل کند که محتاج است که
 در کتاب این نوع فعل توان فهمید که مراد از علیکم علی مقرر مود ما که باید داشت بحجرت مقام و ظاهر است
 از آنست که است گوشت معتدل نباشد و از بهار و باغی بکشد و ناقص و ناقص و کامل و کامل و از نایب خیمه که
 در صدر هم است چنانچه طایق مقول آنها و قصد بوق و دعوی آنها و است و در این است تحقیق این نیست
 مذاق جمهور غمخیزین و در اینجا تفصیل است و لحاظ که از بعضی قوای غمخیزین مقبول شده و اکثر شکاکان
 مذکور هنجار است میباید حاصلش آنکه در کذالک جعلنا که از منتهای خاص کسانی اند که ناسیج
 قبا تین گزارده اند یعنی مهاجرین اولین و انصار را باقیین که علو درجه آنها در ایمان محروفت و
 شهرت است پس غمخیزانند که چنانچه شمار را با نوا میر و وقبله منور را غمخیزان شمارا است متوسط
 که در هیکل و در میان پیغمبر و دیگر امتنان او و وساطت کند و حال شمار از هر متوسط باشد در میان
 پیغمبر و امتنان زیرا که شمارا از پیغمبران باشد احوال مردم دیگر که بعد از شمارا خواهند گردانیده و تمام صلاح و فساد
 اعمال و عقاید و اخلاق آنها گواهی دهد و سره را از ناسیج ممتاز سازد و پیغمبر رجات که از شمارا و در میان
 و فضایل اظهار نماید و سلسله سادات پیغمبر بواسطه ثبات قیام قیامت یا قیام از زیر که پیغمبر سبکال شما و او
 باید و شمارا که مال تابعین و هلمه جدالی یومضاهد او این و عده صادقه الهی درین است باین نوع
 ظهور نمود که سلسله سادات علم ظاهری و اجازت طریقه باطنی تا الیوم از قرن صحابه است زنده پس پیغمبر
 است گویا در حق هر مرکب از بهت خود موافق حال و گواهی میدهد پس صد اول این است که مرتبه متوسط
 از در میان نبوت و است محض کج من وجه کار پیغمبر می کنند و من وجه کار ایشان و هکذا الی قیام
 العیاده فی کل طبقه من طبقه بالنسبه الی الطبقة المتاخنة آری آن طبقه علیا که بلا و در هر طبقه
 فیض نبوی اند و حق تربیت و صلاح بر جمیع من بعد خود گذشته اند که الی انساب است و از به پیغمبر که طبقات
 از نیست و لهذا در جمله صحابه که بار خ من صل الی القبلتین را شرفی بود که دیگران را نبود و چنانچه از در حق
 کسانی که در عین حیات پیغمبر و خلین دین میشدند و در زمان متاخرین حق اقتدا و اتباع ثابت است
 غلیظه است و در حضور است و از به عاقله شاکردان از حق ایشان می بیند که چهارم آنکه ظاهر از در و است
 شهادت این است که سابق گذشته است که شهادت ایشان در حق بعضی از مردم که کفار باشند مضر
 بود و در حق بعضی از مردم که انبیاء باشند نافع این است حال شهادت ایشان در آخرت اما شهادت ایشان
 در دنیا بر تحقق نفع و ضرر در این نسبت به مردم بظاهر است این شهادت را مطلقا بر شهادت صادره از

فرمودند که بحرف علی ضرر به تعدیه نمودند و جواب این آنکه تمام اعتبار شهادت به آنست که شهادت مضارب است
 زیرا که صاحب نفع هرگز در وقت خود قتل نمیکند تا شاید در قتل حاجت معتبر بکشتن حاکم شود و یا اثبات عالت
 نمود کند برای این نکته ضرر را بر نفع تعلیل فرموده شهادت را مستندی محلی که ساختند اندیم بر آنکه در یکون
 الی بسول علیکم شهیدان این توجیه چه قسم می رود که در آن جا شهادت محض بر نفع مخاطبین است
 و وجهی از ضرر ندارد و در جواب این اشکال چند وجه گفته اند اول آنکه هر چند مخاطبین این شهادت متنفع خواهند
 شد اما اگر اصرار بر بقای این شهادت ننمایند ضرر بهم خواهند شد بلاخطه ضرر را بنا لفظ علی آورده شد و دوم آنکه علی
 در اینجا بمعنی لام است چنانچه در ماده بحر علی النصب لیکن بعد عدول از نام علی در بخاری عالت مشاکلت
 یا علی الناس چنانچه در کلماتین ندان و در جواب این سینه سینه گفته اند سوم آنکه صله شهید معذرت
 است بنا بر اعتقاد بر وضوح قراین و علی که متعلق فعلی است که شبیه بطریق تضمین بر آن لالت میکند
 ای مطلعان و قدیبا لکلمه بنیوان گفت که شهادت در اینجا خبری گواهی نیست بلکه معنی طمع و گنجشکی است
 تا از جادو حق بیرون نروند چنانچه بالله علی کل شیء شهید و در مقوله حضرت عیسی که گفت علیهم شهید
 مادامت فیهم ظلماتی گفت است الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید و چون
 این گنجشکی طمع طریق تحمل شهادت و تحمل شهادت بر ادای شهادت میباشد و در احادیث نیز
 شهادت را گواهی روز قیامت تفسیر فرموده اند بنیانا حاصل المعنی لا تقسید اللفظ بحسب تخم
 آنکه صله شهادت را در جمله اول جزا تأخیر کردند و در جمله دوم جزا مقدم آوردند و بعد از این آنکه غرض در جمله اول
 اثبات شهادت این است که جمیع ماسخه اختصاص در این جمله غرض اثبات شهادت به غیر این است
 در حق این است نقطه با اختصاص تقدیم صله مفید اختصاص است ای علیکم لا علی غیرکم که محبت هم
 آنکه از این است معلوم شود که اجماع این است محبت است و مطابق آن عمل و حسب زیرا که مخاطب در است که
 شهید را علی الناس مع است است از وقت نزول پیام قیامت چنانچه در مثال الخطاب هر جا شهید
 مراد میشود و مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القصاص لیکن اگر در اینجا تمام است را از اول تا آخر غنای
 کنیم فایده تکلیف بر محکم بگوید و زیرا که جدا از نقصان تمام است بحکاسی به خواهد ماند که قول ایشان برو
 حجت تواند شد پس معلوم شد که مراد اهل هر زمانه اند و چون اهل هر زمانه مخلوط میباشد عالم و جاهل صالح و
 فاسق همه در آنها موجود میشوند بقراین عقاید معلوم شد که اعتبار بر گفته علماء و مجتهدان متدین است غیر اینها را
 و بهر حال اجماع ایشان بر خطا ممکن نیست والا این است خیار و عدول نباشد و در میان ایشان و ائمه
 دیگر فرقی نماند و این نیز غلبه است عظیم که این است به بیایات جمیع کتب پیغمبر و اده اند و چنانچه حکم پیغمبر معصوم

از خطاهای حبیب القبول است چنان حکم این است با قلع و جرم از خطا و وجوب القبول و چون از بیان ترجیح این
تبدیل یا فعل است را یافت و شرح و جرح کمال و دلیل کمال است دست فارغ شد از دستان و مسلمانان را بشارت
دادند که از کمال تبدیل خود کمال خود را قیاس کنید حالا توجیه بیان حکمت انتقال نکال بناقص و دست
نشان آن کال غیرین که اصل کمال است تو کمال است تو همین را تقاضا میکنی که قبله شما کعبه است و مستقبل
بیت المقدس امری بود و عارضی که برای فایده منظور است بودیم و چون آن فایده حاصل شد
باز همان قبله اصلی خود شما را متوجه گردانیدیم و ملاحظه کنید القبله التي کنت علیها کاسیما و غیره
بودیم با قبله شما آن قبله را که بودی چند روز بر آن ایستادیم و بعد از آنکه با بیم و محال
که باین وجه معلوم تحقق نمیشود و بدون آن و نشستن اتفاق جزا و مع و ثنایان است و نفسی است
نمیگردد و من یکنشع از کسب یعنی کسی را که روی رسول میکند در استقبال او بود و آنکه انتقال از
کمال بکمال و اختلاف معقول میدانم تا زود باشد و همین کیفیت است یعنی از کسی که بیکدیگر
بنت داده بر روی رسول کافر شود بلکه روی خود را بر روی رسول توجیه نماید و از آن آیه توجیه
علیه عقیده یعنی بر روی پادشاه خود را از حد اسلام نه بر آید و در دل و شب بگوید که گویا من میسر شد که
قبله تبرکات را از نشستن غیر تبرکات و کمال را محض پیر فاطمه جدی و بی دیوان که داخل شدن آن دو بین
باین موافقت بودیم است خلاف حکمت است و دل که در ظاهر علمای حکمت می باید جدا این قسم عمل
آورد و از حد رسول چرا او را ازین موافقت بیهودیان که نظام هر متابعت آنهاست نیز فرموده و با آنها
برین مذهب است و هر چند این قسمی شباهت که در دو وجه حکمت احکام الهی و رسول است و هر چند در این
بهر حد جا بهت میسر اند زیرا که مقتضای عبودیت و متابعت رسول است که در وجه حکمت ترویج
کنند و بی استکشاف و چه حکمت بکمال نشاط و بی قدم در متابعت باشند و اجمالاً بپند که هر چه
میفرمایند یا رسول او با جتها و خود میگوید و بران از جانب خدا اعتباری و اخباری نیست بلکه موافق
حکمت است گویا و او بر آن پوشیده ماند و معلوم موافق نمیشود و البیعت جماعه از کفار هر چند در حق عود میسر
چندان قدر دارد اما در حق رسول عبادت عظیم و کمالیت بن فحیم که کار با همین است پس فایده سخن
کعبه بیت المقدس همین بود که مخلصین از مرتدین متمایز شوند خصوصاً آنوقت که بتبرکات با عیان
قریشی نزد بودند و از آبا و اجداد خود و عظیم کعبه را خود گشتند و همان بعد از عظیمه را قبله حضرت ابراهیم
میدانند و بجا و در آن مقام که میفرماید و سایر عرب غیر از قریشیان نیز معتقد همین مکان
خود را عظیمه و گشته آنها را تبرک استقبال آن مکان میسر بودند و مستقبلان بیت المقدس که عربان خصوصاً

قریشیان که هرگز زبان هشتان بودند و حکم جدایی از قبله بنی اسرائیل داشتند و خود را از بنی اسمعیل شمرده نهایت
 نهایت نفرت و عدم ازان می نمودند و قرار دادند چنانچه مقام امتحان ایمان بود این امتحان و تیسر در
 حکمت الهی ضروریست که در هر دین و هر ملت بلکه در هر دولت واقع میشود و و سر نیز آنست که در اول ظهور
 و نشو و نما هر ملت و هر دولت مردم بزمیهای مختلفه و دواعی متفاوت گردیده میشوند و هر یک سیاس
 جمیعت قوم خود و اگر وی متوقع تر قیامت خود و هر مرتب بحال نبوی از عزت و جاه و اگر وی محض شیب
 معرفت حق و تنبلی آن تا قومی که ایشان را به خلاف معلوم ایشان و متوقع ایشان نفرمایند و تکلیف
 و در آن تکلیف کمالات ضمایران ایشان و در جرات ایشان از ایشان ظاهر نشود و در امتیاز از امتیاز و در جرات
 اهل خلاص از مردم دیگر چه مستحق گردد و در هر خدای عالم الهی و در ازل محیط جمیع و قلی کلیه خبریه و ظاهره و مخفیله
 او را حاجت امتحان نیست اما کارخانه و داران او تعالی از ملک تا ملک است و محتاج این ظهور و هستی از
 اندامه و حسیان و در جرم ایمان هر یک از این بفرموده و با او معادله مناسب است بنمایند و نیز علم ازلی
 و از نبوت جز او مستحقان مع و نمایا دم و عقاب نیست علم تقبالی که بهر هر چیز در وقت وجود و ظهور
 او متعلق مینماید و درین امر میاید که بحسب آن جزایست هر کس قرار یابد و تصدیق آن کارخانه جزا از سطر
 قانون عمل خود شناسند و استقبال آن قبله چه مقام امتحان نباشد حالانکه باید امتحان نمیشود و دیگر
 بحیثی که بر نفس و طبع شاق و گران آید و آنجا که نکند و گاهی این و تحقیق که بود آن قبله سوسو ضعیف نیست
 المقدس بسیار شاق و گران بر نفوس الکفر اسلام و آنوقت زیرا که مسلمانان در آنوقت بودند که در آن
 و بیشتر قریشیان و زو آنها قبله بودند که عظیمه سلم الثبوت بود و هدیه معتقد و عظیم آن بقعه بودند پس
 آن بقعه و اعراض از استقبال آن در نماز ایشان نهایت گران بود و نیز میباید که ملت ملت
 ابراهیم است و پیغمبر از نسل اسمعیل بن ابراهیم پس از زم است که قبله باینتر قبله اسمعیل و ابراهیم
 باشند که قبله موسی و عیسی و دیگر بسیاری بنی اسرائیل و اولادش از ایشان می نمیدند که که معطله
 اعلی و فضل از بیت المقدس است و فقال از اعلی به اقل و از فضل غیر فضل ترقی معکوس است
 که ازان پناه میجوید مثل مشهور است که نعوذ بالله من الجور بعد انکسر پس استقبال است
 المقدس بر جمیع مسلمانان آنوقت گران بود و بر عوام ایشان بسبب آنکه خلافت مالوف و معتاد
 ایشان بود و بر خواص مل نظر از ایشان بسبب آنکه منافی است با ملت ابراهیم است و با فضل الجواهر
 ایشان که اهل ذوق بودند بسبب آنکه مشعر بر ترقی معکوس است و در مرتب قرب و وصال الا
 علی الذین هکذا الله میخیزد که بر کسی که راه نمودن ایشان خلاقه حکمتی و سرور که در وضع این قبله

موضوع دستور بود و بنور الهی دریافتند که در استقبال این قبله سبقت کمال سعادت و مناسبت است و چنانچه سبقت
 حکم نشاء ظاهر خود را بر اسمی که مشرب ظاهر و واقع شده چنان اورا بعد از الحق بار و احادیثی نبی هرگز
 شب معراج و امامت ایشان در آنجا که سبقت صحرا بیت المقدس بود نصیب وافر از انوار نبوت آنها حاصل
 شدنی است و باید این الحق و اتمامی اثر آن تاهیت و راز بدون استقبالی صحرا که در آنوقت واقع شده
 بود تصور نیست و نیز چون با استقبالی بحیرت فرمودنا چار و پنج صحرا و پشت بکعبه و آن شریفیم بجهت رسیدیم
 ما را بهین روش در نماز باید ستاد معنی بحیرت در هر وقت نماز نصب العین باشد و همگی حقیقی باز روی
 تو جرات سبقت کعبه نموده است و استحقاق آن مکان بکبر از دست نایاگان شرکین سجاده و قبال متوجه ساز و چنان
 قریب به جنگ بدر واقع شد و ترندی و دیگر معراج هر دیت که چون آنحضرت را حکم با استقبال کعبه شد
 صحایرض عرض کردند که یا رسول الله ما مردم که زنده ای بدارک این نماز نایا گشتند خود که سبقت غیر کعبه
 گذاریم بنیوانیم که در کعبه العمر سبزی کعبه نماز گذاریم لکن حال هر دکان بصیبت که فرصت این بدارک
 یافتند و در استقبال بیت المقدس هر دکان که قبله حقیقی کعبه بود و پس حقیقی فرمود که زندگان هر دکان
 شما بنشینید ثواب بر نماز نایا گشتند خود اندر آنکه حکم منسوخ نیز در وقت خود حق است چنانچه نامش در
 وقت خود حق است و در حقیقت ترتیب ثواب بر ایمان است که در صورتی که ظاهر ظاهر بنشیند و در صورتی که
 و در آنوقت که امور استقبال بیت المقدس بودند مقتضای ایمان بود و کما کان الله لیضیع ایمان
 یعنی و نبوده است خدا هرگز در پی آنکه ضایع کند ایمان شما را بلکه مقتضای ایمان در شما و آن وقت
 بیشتر ظهور داشت زیرا که انقیاد آن امر الهی که مخالف طبع و فهمیده خود باشد و باب عبودیت کامل ترست
 از اتباع آن امر الهی که موافق عقل خود هم باشد زیرا که درین پنج شایسته انقیاد عقل همست و اگر شما را
 نقصان آن قبله خوف نیست که میاداد و عبادت ما که سبقت آن قبله واقع شده است نقصان
 راه یافته باشد پس انجبت نیز جای ترس نیست زیرا که او تعالی بسبب کمال انقیاد که در آن قبله بود
 نقصان آن قبله را بخر خواهد ساخت این الله بالکمال یعنی بچنین تحقیق خدای تعالی ما بران عمل خواهد که
 باشد خواه کافر خواه صالح باشد خواه فاسق و خواه نفا باشد خواه تهر و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت
 البته بسیار مهربان و بسیار رحیم است و ازین که همه را پرورش میکند و روزی میرساند و ازافات نگاه
 میدار و از و نمی سنزد که نقصان جهت عبادت را که هم ما بر فرمان او آن جهت را اختیار کرد
 باشد به کمال انقیاد و شما کمال انفراد و موجب نقصان اجر گردد و انداخته اند و چنانچه چند اول آنکه
 جعل در لغت عرب متعدی به مفعول می باشد و اینجا مفعول و مؤنث ناپید است چنانچه این که سبقت لفظ

جن من معنی صلی خود نیست بلکه معنی قرار دادن است که متعدد بر یک مفعول میبود و اگر جعل را معنی
 اصلی که معنی این نیست که چون فعل و روش عین فعل دل بود و جمعا حظ عموم و خصوص در روش قرار
 لفظ لازم آمد باز آن حذف آن منافی است و المعنی و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها
 قبلة و صاحب کتاب گفته است که الی مفعول و و ما جعلنا است و صفت قبلت و و ما و از الی که گفت
 علیها المعنی نیست لیکن این توبیه سیاق و سیاق آیت ابامی کند زیرا که قبل و قال در وجه استقبال
 بیت المقدس بود و در وجه استقبال که پدید میآید از جمیع مسلمانان آنوقت مرغوب و مطلوب بود و در
 در اول خلاصه و غیر از اینها منافی است استقبال بیت المقدس متحقق شد نه با استقبال کعبه را بر یک
 یه و دیان در استقبال کعبه حرف میزد لیکن چون خروج از ملت بودند در آن ایان اعتباری اند
 که اینها را از حکمت فهمانیده شود و همچنین تفسیر که از بعضی قدما منقول است که گفت علیها را معنی نیست علیها
 که و اینده اند نیز سیاق و سیاق چنان نیست آیدیم بلکه لفظ گفت علیها و آنجا است که گفته اند که
 بر آنکه این آیت بعد از تقرر استقبال کعبه و انقضای آن استقبال بیت المقدس آمده باشد حال آنکه میگوید
 الغما شعرا میکند تقدم از دل این آیت بر آن واقعه فیکف التطبيق جویش آنکه در وقت عرب حشر
 قریب الوقوع اعتبار میکنند و بر همان روش نظم کلامی آنرا خصوصاً چون در آخر همان کلام وقوع آن
 امر هم منظور میباشد اینجا هم همین قول اعتبار و محتمل زیرا که این آیت بر آنکه شمس و استقبال بیت المقدس
 نازل شده اند و خبر حکم استقبال کعبه گردیده پس در اول کلام طلب آخر موقوف و موقوف است آنکه چون آنکه
 چون با دشمنان فرمان غلای میسر از شهری و مکی میفرستند و در آن فرمان اول تحمید خود و در آخر
 او بیان میکنند و در آخر فرمان تصریح بفرمان مینویسند و در اول کلام غزول قرار میدهند و مینویسند
 تو وقتی که ولی این مملکت بود چنین کردی و چنان کردی حال آنکه اول و بنود صریحاً معزول اند
 گذاشته اند و آنکه الهی از آنکه باید بهر چیز متعلق است تغییر سے و تجدیدی در آن نیست پس لفظ لنعلم که آن
 بر حصول علم میکند بعد از تقرر کردن قبله معنی دارد و جواب این آنکه علم الهی و قسم است قسمی از آن تغییر
 و متحد نیست بلکه بهر معنی که آن معلوم در وقتی از اوقات موصوفه خواهد شد در آن تعلقی
 گرفته است و هر چیز در وقت خود بحالتی که دارد و در آن منکشف است و نمیباشد که بعد از وجود اشیا
 متعلق بشود و بگوینا موجوده و بعد از عدم اشیا متعلق بشود و بگوینا معدوم و بعد از وجود و قبل از وجود
 اشیا متعلق بشود و بگوینا موجوده فی الاستقبال و در تقسیم تغییر و تجدید چهار است و در اینجا مراد از
 لنعلم همین علم است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از علم در اینجا تنبیه است و در خارج تمیز فرغ وجود

بعضی گفته اند که علم را به خود نسبت کرده اند و ادا از ان و الله من رسول و مؤمنین است که مجازا منسوب بحجاب
خداوند است چنانکه با دشمنان میگویند که اهلان شهر را فتح کردیم حال آنکه لشکر او فتح کرده باشد و فرموده
است که مرا و علم مخالفین است بطریق کنایت مانند آنکه عاقل و جاهل با هم نزاع نمایند جاهل گوید که سیه
آتش را میسوزد و عاقل گوید که آتش سیه میسوزد بسیار زیاده و در اوج کثرت بدانییم که مریک که امر یک
میسوزد و مردش آن میباشد که جاهل بداند لیکن کلام را منصفانه او اینها میگوید سوم آنکه از لفظ من بیع
الرسول و لفظ کنیت علیها مفهومی میشود که استقبال بیت المقدس در محل با جها و رسول بوده که
آنجا امر صریح از حجاب الهی استقبال آن آید و الا من یطیع امر الله و القیلة التي امرناک بها
میفرمودند آری چون از حجاب الهی معنی و انکاس برین حجاب دنیا و علم و حی صریح گرفته بود چنانچه جان جمیع
اجتهاد را رسول است و لهذا فرمودند و ما جعلنا القیلة التي کنیت علیها ای صافیه نامها بعد از آن کنیت
با جتهادک و صحر اقول این است که استقبال بیت المقدس در وحی صریح نبود آن حضرت از آن است
انبا سبت صحفه و امر بجزرت و مثال آنک استناط فرموده بودند چهارم آنکه از لفظ من ینقلب علی
عقیده موافق قرار داد مفسرین که این لفظ را برای کفر و ارتداد استعاره میدهند مفهومی نبود که چهار
در وقت استقبال بیت المقدس هر قدر شده باشند اما امتیاز میان مخلصان و آنها متحقق گردد و حال آنکه
بیج رویت صحیح بود این مفهوم نیست و آنچه این جریر در تفسیر خود از این جرج رویت کرده که بلغنی
اناسا من سلم رجوعا فقل امره ههنا و مرلا بدیت المقدس پس سبب معتبر دارد و در صحاح
خلاف آن منقول است که تا آنوقت ارتداد و نفاق اصلا نبود و جوابش در عین تفسیر گذشت که انقلاب
علی العقیدین استعاره بر ارتداد کفر نیست بلکه شعار یکدیگر بقای ایمان لیکن مع انشبهات و آن قسم
از ایمان ضعیف و لهذا یوق در سنن خود و این حکایت و دیگر معجزان از ابن عباس رویت کرده اند که آنجا
من ینقلب علی عقیده را باطل شک و یقین میفرموده اند و عطا گفته است که التمیم من لیسلم
الاخر من لا یسلم خیم آنکه موافق تسبیح کلام چنان میباشد و میگوید که جمله و اما کان الیضیع ایمانکم بر
تسبیحی گمانی باشد که استقبال بیت المقدس بر آنها شاق بود و گویا میفرمایند که هر چند استقبال بیت
المقدس بر شما شاق و گران و مخالف طبع و فحش شما افتاده بود ولیکن گمان میبرد که آن شما را
شما که با وصف که است طبع بان است گزارده اید ضایع شده باشد و متوجسب از نیکوئی زیر اگر انقیاد
امر الهی با وصف که است طبع مقتضی ایمان است قابل ضایع شدن نیست و لهذا در حدیثی شریف
فرموده اند تمام کردن وضو و روزه و کمره طبع باشد مثل سردی کفایت گنایان است آری که است

طبع چون بجهت رسد که صورت حال از عمل نیک کرد و محض بر محافظت رسم یا پس التزام خود آنرا بکمال
 ادا نماید موجب نقصان اجر و ثواب میگردد پس تفرق در کمال طبع با وجود نشاط دل و در میان طالت
 دل و بی نشاطی آن ملحوظ باید داشت و در روایات صحیح و در حدیث آمده که این آیت در جواب سوال صحابه
 نازل شده چنانچه تفسیر گذشت و محتمل است که غرض صحابه از آن سوال همین باشد که کسانی که در وقت
 استقبال بیت المقدس مردند این استقبال را شاق و گران گشته در نماز بجای آورده و مذموب و ا
 نمازهای آنها بی اجر و ثواب باشد و تخصیص هر دوگان از آن جهت کرد که زندگان را اگر چه ثواب و اجر آن
 نمازها به دست نیاید لیکن در بقیة العمر که استقبال قبل خاطر خواه و خواسته نمود و به نشاط دل نماز خوانند
 گزاردند اگر کافات حاصل خواهد شد بخلاف مردگان و در خصوص رت اجزای کلام با هم تناسب
 صحیح پیدا میکنند و بعضی از مفسرین ایمان را بر نماز حمل کرده اند چنانچه بخاری از ابن عباس نقل روایت
 کرده و برین تفسیر فحامت عظیم در اعمال ایمان نماز را ثابت میشود که او را حق تعالی عین ایمان گردانیده و
 در حدیث شریف وارد شده که **أبین العبد و بین الکفر ترک الصلوة و ازیت سورة روم** که
واقیمو الصلوة و لا تنکونوا من المشرکین نیز انشائی باین مطلب تفسیر میشود و هرگاه مسلمانان
 را از هر طرف و در مقدار قبل تشفی و او نه و هیچ شبه و شک و طعن و مظنر منافقین و ضعیف ایمان را
 محل خطور نگذاشته اند حالامیفرایند که هر چند از راه رافت و رحمت خود که بر عام مردم داریم
 خصوصاً بر اهل ایمان انقیاد و اجر توجه به بیت المقدس را نیز کمال خواهیم کرد ولیکن در حقیقت آن قبل نیست
 بجا که آنجا مقصودست گو نظر بامثال امر که نماز از طرف کمال گشته به مقتضای استعداد کامل آن لذا
 آنست که بالطبع کمال بالذات باشد و لایق برافت و رحمت و آنست که کامل بالذات را بجهت کامل
 بالذات امور نرسد بجز با اجر و ثواب و هم باعتبار جهت استقبال هم باعتبار امثال امر که کمال کمال
 کرد و ازین است که قد آنزدی یعنی گاه گاهی نمی بود نظر رحمت و عنایت تغلب و جهلک یعنی
 گردش و ریزش و انتظار نزول وحی که مضمون استقبال که میباشند فی یعنی در اطراف و جهنم
 السموات یعنی آسمان گاهی بطرفی از آسمان می بینی که شاید جبرئیل از بیطرف نمودار شود و مراد استقبال
 کعبه بفرایند و گاهی بطرفی دیگر شود و در نهایت مانند نقل محبوب که شائق حصول چیز
 باشد و بار بار خود نسبت آدن آنچیز گردش میسد و در نظر نامی نمائی و میدنیم که این شائق
 توانشی از علو استعداد و کمال شدت که کمال بالذات گشته و در کارخانه عنایت ماطلم که
 زبان استعداد باشد و جب الاسعاف فکنو کینک فیکلة توصیها یعنی بر حسب

شتر و خرم و اسیر کرد و از اسبوی قبل که پس سبکی از آن چند جهت آواز می کمال از آن انقباض مناسب است
 است دوم آنکه است قوت از اسبوی است می باید که قبل از توفیر قبل از اسبوی باشد شود و نگذشت تا اول اسبوی
 عرب و ثانیاً اسبوی مردم دیگر و عرب از قدیم آن قبل از جای فخر خود و مزار و طاف خود می بیند پس
 آن قبل از سبب کمال انقباض ایشان است ولی نفری این وین چهارم آنکه شهر کی انقباض است و سبب
 مولد و فضا است و اوی بعد از آن می باشد که هر نوع شرف و بزرگی و وطن را حاصل شود و پس
 یهودیان و وقت استقبال بیت المقدس طعن می کرد که محجب است از حال این خمیر که در شهر است
 می کنند و باز در قبله مشایع است این می نماید و وحشی می کند که من است از ابراهیم و معیل ام و باز قبل از آن
 از شت این قبایل توفیر و معلوم شد که در کار و باز خود و تحجیر است و موضوع را از آن می کند و سزاوارتر
 پسند تر از فرمودیم قول و چنانکه پیش برادران خود را سبب کعبه در نماز شطر است
 یعنی بعد از مسجد ابراهیم که برادران قبله بنا کرده شده است و از هر طرف روی و رمای است و آنجا
 است نه مانند مکانات دیگر که از یک طرف محاذی کعبه می باشد و از طرف دیگر نه و از مسجد ابراهیم از جهت
 آنکه آن مکان را از آن طرف بغیر خدا می گردانند و از آن سجد حشری دارد که مسجد دیگر در تمام روی این است
 و در هر چند آن قبله سبب می داند و مناسب کمال تو لکن با بیان از این جهت است که در قبله شریک
 فرموده و نه انداز و نه آنرا جمع کرده خطاب می فرمایم که وَحَدَّثَ مَا كُنْتُمْ یعنی و هر جا که باشد شما خود
 در مدینه و خواو در شهر دیگر حتی که در عین بیت المقدس فَوَلِّكُمْ مَجْهَ كُنْتُمْ شَطْرًا یعنی هر که در مدینه
 خود را بسوی همان جهت را تبعیت می فرموده کمال را حاصل کنید که قدامی انبیا و اوجو یک فضل از شما بودند
 این کمال را نیافته بودند و اگر بنا بر شما و غده کند که درین قبله همه وجود خوب است لیکن اینقدر است
 که مخالفت قبله اهل کتاب است و موافق قبله اهل جاوید است پس ازین معر خا ط خود را بر این گذشتید زیرا که اهل کتاب
 اگر چه غیر این قیام روی توجه در نماز می گردانند اما غیر شما را از روی بشارت کتب خود و اقبلتین می بینند
وَأَنَّ الَّذِينَ أَوَّلُوا الْأَكْثَرُ لِيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ یعنی و تحقیق که آنیکه داده شده اند کتاب البتة
 می بینند که این توجه شما بسوی کعبه همانست حق زیرا که در کتابهای ایشان موجود است که بغیر آخر الزمان
 برکت ابراهیم می جوش خواهد شد و قبل او کعبه معظمه خواهد گشت و این حق از ان قبیل نیست که این همه است
 و بجهت خود برای خود اختیار کرده باشند و اجتهاد ایشان بر صواب افتاده باشد بلکه آن حق است
 من و کعبه یعنی از پروردگار ایشان لیکن ایشان دیده و دلست این فضیلت این است بلکه هیچ
 فضیلت اینها را می پوشد و کلماتی را که در وقت این خمیر در کتابهای ایشان وارد است تحریف میکند

این کتاب را در مسجد ابراهیم

وَمَا لِلَّهِ بِعَاقِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعنی نیست خدا تعالی غافل از آنچه عمل می آرید و نیز این کتاب
می دانند که در حقیقت قبل از آنچه می آید که در وقت نماز سجده است آن واقعه و در قبل ایشان که سنگ معلق
در بیت المقدس است بر سمت سجده و قدم نمی تواند شد زیرا که چون در هوا معلق است حکم سواد و سبب آن
دارد پس چیزی که سجده بر سمت آن واقع شود و غیر از کعبه نیست آری تسمان قبله و عالم است و قبله نماز
و آنچه در سنگ درست مثل صخره بیت المقدس نیز می آید که قبله و عالم باشد و قبله نماز و آن هم در حق کسی که زین
سنگ استاده شود و در حق ایشان آن قبله و عالم را بسبب تصور است و بعد از ایشان از دریافت کند
عبادت و تصور نظر ایشان بر خوف و طمع قبله نماز ساخته بودیم چون پیغمبر است او بحسب سنی عبادت
رسیدند و عبادت ایشان از دعا همتیاز گرفت و دستند که مدار عبادت هر گاه آن است و عبودیت
بر خوف و طمع از دو مقام عبادت غیر مقام سواست و در حق ایشان قبله عبادت را بر اصل خود مقرر کردیم
و نیز کعبه بظن تمام خانه است یعنی بنام خدا بے علاقه بغیر و صخره بیت المقدس یک سنگی است معلق
از آمار قدرت او تعالی یک سنگ از تمام خانه نسبت توان دید که چه قدر است گو آن سنگ کلان
عریض باشد باقی ماند و ریخا سولی چند جواب طلب اول آنکه سابق گذشت که استقبال بیت المقدس بعد
از شب معراج و بعد از هجرت با جنتا و آنحضرت مقرر یافته بود و ازین جهت معلوم شد که آنحضرت راضی به
استقبال کعبه بودند نه به استقبال بیت المقدس و این هر دو امر تعارضی نمی شود و چون آنکه ایجاد و
احتمال است اول آنکه اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تغییر شده باشد و پیش آنکه آنست که آنحضرت همیشه در
استقبال بیت المقدس منظور فرمودند که تالیف قلوب یهودیان به استقبال این قبله حاصل شود و
هم استفادہ کمالات انبیای اسرائیل و انوار ایشان و ترمه باقی ماند چون متابعت یهودیان بایوس شدند
و آن استفادہ هم بمال سید الضرر و درجه ترجیح این قبله را که کعبه است و در نظر ایشان جلوه گر ساختند
تا بالطبع سبب استقبال او و خواص استقبال انست گشتند و دوم آنکه آنحضرت مدد عین الایام
استقبال بیت المقدس راضی با استقبال کعبه باشند اما بنا بر ضرورت تالیف قلوب یهود و ایفای سبب اثر
الحق بار و اح انبیا که در شب معراج اتفاق افتاده بود و این استقبال بیت المقدس بسیار فرموده
چنانچه کسی که از مکانه نیک بمکانه دیگر که آنقدر نیک نمیشد بنا بر فضیلت و استفادہ کمالات تعالی
میکنند و در آنجهان مکان اول میباشد سوال دوم آنکه از روی نصرت آنی که در این مقام پنج جا مکرر
واقع شده صحیح معلوم میشود که قبله نماز مسجد الحرام است به تمامه کعبه فقط حال آنکه احیای تمام است بر این است
که آنرا کعبه است و برین مسجد الحرام و در حاجت عجم نیز همین آمده چنانچه در بخاری بر دهیت ابن عمر

فرموده صحابه کبار نیز که در شان می و قرآن بودند این کتاب را به تنویر صریح فهمید صواب گفتند که قد
انزل علیه قدام و انده امر باستقبال الکعبته و دیگر مفسرین و جواب این سوال مختلف اند در شرح انسید
بنگوید که از ابن عباس رضی روایت آمده است که البیت قبله لاهل المسجد و المسجد قبله
لاهل الحرم و الحرم قبله لاهل الشرق و المغرب و قول امام مالک همین است لیکن برخواب
منوجه بنیو که چون آنحضرت را آنوقت که آیت تحویل نازل شد و در مدینه منوره بودند پس موافق این جواب
باید که ایشان از آنجا بودی سرزمین مکه بودند زیرا مسجد و اکثر متاخرین بیان رفته اند که مراد از مسجد الحرام در
انعام کعبه است بدلیل احادیث متواتره و اجماع است و این اراده را دو طریق است اول آنکه از قبیل طلاق
کل بر جزو باشد که علاوه مشهوره مجاز است دوم آنکه مراد مسجد حجت سجد باشد نه محل سجود و نه معنی
شرعی مسجد و بتقدیر اول نکته در خست بار این مجاز به حقیقت آن است که اشارت باشد به
مرامات حجت کعبه که در حالت بعد از کعبه کفایت میکنند و مرامات عین کعبه دوران را ضرر نمی رسد
و همین است در باب امام عظم و یک قول از اقوال امام شافعی و دلایل بسیار برین مذاهب قایل
نیز که استقبال عین کعبه دوران رحمت عظیم است و بالقطع معلوم است که در وقت تحویل
مردم قبا و دیگر ساعد بجهت تامل حجت کعبه را آورند خصوصاً کسانی که خبر در وقت نماز صبح
و آنوقت وقت تاریکی بود و در انشای نماز در آن حالت تشخیص عین کعبه چشم متصور بود و آنحضرت این
مردم انکار نمی فرمودند و بعضا و نماز آنها حکم نکرده و هر که در سیر صحابه و تابعین کفر و غررات و آنکه
تامل کند بلا شبهه بداند که کتب استقبال حجت کعبه نیز ایشان کافی بود و هرگز قصد عین کعبه نمیکردند
زیرا که تشخیص عین کعبه بدون استعانت بدلائل هند نمیتوان کرد و آنها باین دلائل می پنداشتند
و نه امواتی آن دلائل رضی می داشتند و هر چند تشخیص عین کعبه دوران را هم چندان بعید است
زیرا که در نقطه که در آسمان و زمین فرض کرده شود خط واصل در میان آنها استعانت دلائل
هند می تواند ببارد و معنی استقبال عین کعبه نیز و شافعی هم همین است که حجه مصلی بر قوسی و قوس
از دایره طایفه رضیه که هم هر دو قدم او میگذرد و هم محل سجود او و هم بر وسط کعبه نشین طایفه این قوس
از نصف دایره باشد و حضرت انقدر بدایره هند ریه و دیگر طریق اینکار نمیتواند شد لیکن معلوم
است که صحابه و تابعین بفرصت ملائمت با حق تعالی تحقیق نموده اند و نو مسلمانیان عرب و غیره خصوصاً
بدویان از تکلیف معرفت این طریق و مثال آن نداده آرمی تشخیص قبله بعلامات در میان آنها
راجع بود و علامات را سه قسم نوشته اند اول رضی و دوم هوا سی و سوم آسمانی اما علامات زمینی منفل

بیان طایفه رضیه

گویند و نیز در شهرها و دیوارها و علامت هوائی مثل پنج علامت الهیات در ضبط نمی آیند مگر اگر در راه مسافر
 کوئی بجهت واقع شود و از سابق معلوم دارد که این کوه بر رستگاه تقبل قبل و قعرست یا بر چپ یا پیش
 رویا پس پشت و همچنین در وقت ابتدای سیر از منازل بادی یا از جنوب و از ریدن آغاز کرده باشد
 رمان باد در آشنای راه تکرار البته تشخیص جهت از آن میتوان شد اما علامات آسمانی پس روزی میاید
 از قبل از یاد آن از شهر آفتاب را ملاحظه نماید در وقت زوال که در میان دو آب و تنگین باشد یا چرخیم است
 یا چرخیم چپ یا از محاذات این خط میگذارد و کم یا زیاده و در بلاد و نواحی که در اهل اسلام مشیر همان
 بلاد است آفتاب ازین هر دو وضع کمتر تجاوز میکند و همچنین وقت عصر نیز آفتاب را نگاه کند و وقت
 غروب نیز که بر کدام سمت غروب میشود یا جانب راست تقبل یا جانب چپ یا میسالی جهت روح او در
 یا سمت تقاعلی و همچنین وقت عشا شفق را ملاحظه نماید و وقت صبح طلوع را و در امتیاز مشرق یا باطل
 و مشرق زمستان احتیاط نماید غالب که در سفر راست قبل خط کند و وقت شب علامت قوس شماره
 جد و ریت که آنرا قطب نامند آنرا در شهر تقبل کعبه شده نگاه کند که بر قفای نماز یا بر دوش رست یا بر
 دوش چپ و بلاد شمالیه از که و بخلاف این اوضاع در بلاد جنوبیه از که و چون این علامات را یاد داشت
 موافق آن در راهت لال کند و اگر ای در از قطع کرد باشد که نسبت سافت اوضاع آسمانی متبدل
 شده باشند پس باید که هرگاه در شهری وارد شود و طلوع و غروب قطب آن شهر را ملاحظه نماید از اهل آن
 شهر تحقیق کند یا محراب مسجد جامع شهر را نگاه کند و آینه بر آن عمل نماید لیکن ظاهرست که این همه علامات در
 تشخیص عین کعبه فایده نمیکند و بدون استعانت بدلائل هندسیه و حاصل نمیکند و اگر تکلیف معرفت
 عین کعبه بر مصلی را داده شود و حرجی عظیم لاحق میگردد و کمثال آن در شرع وارد نشده سوال سوم آنکه لفظ
 قد در لغت تعقیل است معنی تعقیل ریخا درست نمیشود زیرا که دیدن خلایق را اگر دوش رو بچهره را حدیث بود
 گاه جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که معنی تعقیل ریخا درست است نظیر قلت و قوع مرئی و نظیر
 قلت رویت و چون چیزی نفی گفته که واقع شد و در نظر هم که نخواهد آمد و ظاهرست که اگر دوش رو بچهره
 روئی و اکثری بنویسد بلکه گاه گاه بود پس ریخا درست استعمال لفظ قد حاجت تظنی نیست و بعضی از مفسرین گفته
 گفته اند که قد ریخا بمعنی کثرت است و چنانچه ثبت را که اصل مغرور تعقیل است برای تکرار استعمال میکنند
 همچنین قدر نیز گاهی بمعنی تکرار استعمال میکنند بدلیل قول شاعر بدیت فلا تترك القرآن سسفر الی الله
 کان الفاء بحبت بقصد و بعضی از ایشان گفته اند که قد ریخا بمعنی تحقیق است مثل قد دام الله وجهه
 منکم که این اوضاع را حکم ماضی داده اند و ال چهارم آنکه استقبال قبله بنام بدن فرض است

حتی که اگر کسی از این در حالت سجده و قعد بهمان سمت متوجه باشد و درین جهت فقط چهره را که در اول
 روزه است چنانکه فرمودند و بوالشأن که متوجه کردن چهره بطرفی متکرم متوجه کردن تمام بدن است با طرف و
 نیز چون چهره و غیرت اعضای انسانی است و متوجه کردن آن نسبت قبل معلوم شد و بجز اعضا البقیاس است
 توجه بان سمت مفهوم گردید آری تفاوت است و اعتقاد جمیع اعضا با آنست متوجه کردن با وصف
 متوجه کردن چهره و مکن نیست لهذا ساقط گشت بلکه معنی توجه مختصر در توالیت همین طرف بدست که در جهت
 چهره و دست و اصل درین باب چهره است و دیگر اعضا تابع او و ازین است که روزه است جمیع اعضا را در
 ولعت بروی و پشت چهره اعتبار میکنند و بلفظ روی و پشت تعبیر نمایند سوال پنجم آنکه درین
 است مطلق گردانیدن روبرو بجانب مسجی الحرام فرموده اند معلوم نیست که در کدام کدام حالت مراد است
 جواب آنکه در هر مراد و در مثال این مخاطبات قرآن عالی و قالی که کفایت میکند حاجت تبصیر نیست چه
 ظاهر است که قبل و بعد از هر قعد و قبل و بعد از مقابل روگردانیدن در وقت نماز واجب است نه در غیر
 آری در حالات دیگر و بان سمت کردن مستحب و نه واجب و در طاعت داخل مثل حالت نوم و حالت
 قراة قرآن و حالت ذکر و حالت دعا و حالت نوح قربانی بلکه در وقت نشستن مطلقا و قبل
 نشستن مستحب است بدلیل حدیث صحیح که خیر للجالس ما استقبل به القبلة و در نماز هم استقبال است
 تفصیله دارد اگر نماز فرض است پس استقبال قبل در آن فرض است و در حالت مکر در حالت خوف و اگر
 نماز فرض نیست پس استقبال در آن نیز فرض نیست لیکن در حضور و در سفر هر دو نه استقبال قبله فرض نیست
 سواره نماز گزاردن غیر فرض و وتر بهتر است که رو باشد جایز است بلیل رویت عبد الله بن عمر
 که در بخاری و مسلم موجود است کان النبی صلی الله علیه و آله یصل فی السفر علی راحلته حیث توجهت به
 یعنی آنحضرت نماز نفل میکرد از رند بر سوار خود و بهتر است که آن سواری متوجه بشد و نزد امام شافعی هم
 پیاده و رانیز در سفر در حالت رفتن غیر از نماز فرض گزاردن بهتر است که راه او باشد جایز است و نزد امام عظیم
 و امام احمد حرام پیاده و رانیز این نوع نماز جایز نیست و اگر در سفر در جای و قعد و در مسرت قبله معلوم نباشد
 پس اولی آنست که از جهت سبب بگردانیدن او عمل نماید و اگر مستحب است موجود و نباشد اعلانات و قرآن
 اندیشه که در جهت قبله را در زمین خود مخصوص سازد و با آنست نماز گزاردن آنجا اگر معلوم نشود که آن سمت
 طرف قبله بود نماز او درست شد فضا منی آید زیرا که قبله در حق او همان جهت است که در زمین او
 قرار داشت و هرگاه ثابت شد که اهل کتاب حقیقت استقبال کعبه را میداند و دیده و دانسته حق
 روشی میکنند پس توقع متابعت این قبله از ایشان نباید داشت و دل را بموقوف ایشان

معلق نماید و لیکن آنکه از این آیه اولیٰ الذین اوتوا الکتاب یعنی و اگر باری نزد کتاب و او شده اند
 بر حقیقت قبله خود بکمال آید یعنی هر دلیلی و نشانه را که ممکن است چنانچه پاره ازان و دلائل و نشانه ها که
 وعده آنها این است که ایشانرا از دین حق حقیقت این قبله خبر وادی حال انکایشان در گنجان این سر
 نهایت مبالغه میکنند و کجی نشان میدهند چه جای آنکه مرادی را بر کتابهای ایشان مطلق حاصل
 شود لیکن ایشان با وصف این همه اعجاز تو ما تبعوا قبلتک یعنی البته متابعت نخواهند کرد و قبله
 ترا زیرا که اراده ایشان آنست که ترا تبع خود گردانند نه خود تابع تو شوند و اما انت بتابع قبلكم
 یعنی بستی تو تابع شونده قبله ایشان را همچو گاه زیرا که حال قبله تو نسبت کعبه قرار یافت و هرگز منوع
 نخواهد شد و اگر بالفرض محال نسخ هم میشود باز هم متابعت تو قبله ایشان را چه قسم متصور میگشتند
 زیرا که ایضا بر یک قبله متفق نیستند یهودیان صحرا بیت المقدس را قبله خود میدانند و نصاری مکان
 شرفی بیت المقدس را که جای نفخ روح علیه بود و قبله میازند و ما بعضی هم بتابع قبلكم بعضی
 بعضی بستی بعضی ایشان که یهودیان باشند تابع قبله بعضی غیر که نصاری باشند پس متابعت تو قبله
 ایشان را با وجود اختلاف ایشان در قبله از قبیل متابعت لغتضین است که نزد هر عاقل محالست و اگر اینها
 وجه اختلاف قبله خود گویند که اول حکم الهی به استقبال صحرا آمده بود و باز بعد از تولد حضرت عیسی و
 نزول روح مبارک ایشان در بیعالم آن مکان که سفیر روح ایشان بود حکم الهی قبله شد گوئیم که پس
 چه تعبیر است که ما الهی قبله گردانیدن مکان دیگر و زای این هر دو مکان آمده باشند و این
 هر دو حکم منسوخ شده باشند و چون حکم منسوخ شود و دیگر دلیل نمی ماند که تابع او توان کرد بلکه حکم
 الهی غضائی و خواستن می میگردد که اتباع آن در مقامات دین حرام است و لیکن اتباع را
 اهل انهم یعنی و اگر بعضی محال تو که بفضل مخلوقات و معصوم از گناهی پیروی کنی خود شهادت افشا
 ایشان را که بزعم خود آثار احکام الهی میدانند من بعد ما جاءک من العجم یعنی بعد از ظهور آمده
 پیش تو علم یقینی از راه وحی تا که قبله ایشان منسوخ شد بقبله دیگر که کامل تر از آنهاست انک اذا المبین
 الظلمین یعنی بجهت تو بران تقدیر محال است از ظالمان باینکه او را را بر اعلی ترجیح داده و محال
 امر الهی نمائی و ظالم شدن تو محالست پس تابع شدن تو نیز محالست باقی ماند و اینجا دو سوال
 جواب طلب اول آنست که بعضی از یهودیان باشند تابع قبله بغیر از شده اند مثل عبد البدر بن سلام
 و همچنین بعضی از نصاری مثل نجاشی و ذی الحریز مضمون این است که متابعت قبلتک چه قسم است آیا
 چه این آنکه مرا و تبعیت جمیع اهل کتاب است زیرا که لفظ الذین از الفاظ عموم است و آنچه را قید شده است

جمیع بعضی از افراد و بعضی از جماعات اینهاست که منافعی را سلب از جمیع نیست و بعضی از منفیین گفته اند
 که مراد از الذین او تو الکتاب خاص علمای اهل کتاب اند و کسی از علمای اهل کتاب بعد از نزول این آیت تابع
 این قبیل نشده عبد الله بن سلام نجاشی و غیره سابقین از نزول این آیت اسلام آورده بودند و اصح در جواب
 آنست که مراد از تبعیت قبل توحید است که بهست بالاستقلال نزد دشمن قبول اسلام و توحید بجهت وجود
 نبوت حقیقت آن نزول کتابی است که کسی از اینها و ائمته را ممالا که محتمل بود که گاهی در نماز خود و یا در قبل
 هم متوجه شوند زیرا که قبل از پیغمبر و دیگر انبیای ما تقدم بوده است و عظمت اسلام النبوت
 دوم که در جمله دنیا و دنیاچه همه در اسواء است حال آنکه خواستند که آنها یک چیز بود که عباد از دستشان
 ایشان است و نماز و جلالش آنکه سابق گذشت که در وقت اهل کتاب با هم در قبله غنیمت بودند و خواستند
 دل هر یک تمایل قبل خود بود پس در خواست ایشان تعدد واقع شد و بعضی جمع که اکثر با موقوف الوجل
 مستعمل میشد و صحیح استعمال گشت و نیز طلب باعتبار کثرت طالبان نمیدیدند و یا باشد و نیز توحید
 قبل ایشان اگر چه یک هویت لیکن باعتبار مراتب و افراد آن بود و مختلف است و نیز نماز را در قبل
 متضمن چند مطلب ایشان است اول گرفتن از قبل کامل خود دوم در وقت است قبل ایشان از ایشان
 پس بدین و اینها از اشارت الیه ساختن نوم توحید کردن در نماز جانب آن چهارم خود را محل طعن و طنز ایشان
 ساختن تا توانست گفت که اگر بن عظیم دین ایشان که نماز است بدون شهادت مآثم نمیشود و نیز نماز
 که از دین بقبله ایشان و معنی این آیت تمییز نیست مگر جهت ورود آن و در تقدم قبله و العبرة بعوم
 الملقظ لخصوص البور و پس لفظ اهورا شامل جمیع معتقدات کفارست خواه در تقدم قبله باشد خواه و غیر
 آن و دیگر مباحث این آیت در تفسیر و التزاتبع اهلوا هم بعد الذی جاءك من العلم ما لك
 من الله من ولی ولا نصیر سابق گذشت حاجت تکرار نیست و اگر بخاطر تو گذرد که اگر قبله من سمیت
 قرار یافت پس باید که اهل کتاب نیز این جنم را بیاورند و یقین نمایند و بار بار از روی کتب این متبذل و توجه
 بسوی قبله ایشان که منوخ شده کند و بگویند که لو عاد الی قبلتنا لکننا انزجوان یکن صاحبنا الذی
 منظره تا مراره دیگر را در ثبوت این قبله بودن من آن خمیر میوه خود را در آخر زمان منعت و کتب باقر التبارک
 و شتابا غنیمت بل بعد الذین التبتهم الکتب یعنی کسانی که داده ایم ایشان را کتاب خواهد بود و یا باشند
 خواه نصرانیان یعنی یسنا سنا این مقدمه را که اتباع تو قبل این از بعد از منوخ شدن متصور
 نیست و نه خود را و اگر پیغمبر میوه خود در آخر زمان منعت و کتب ایشان توئی و قبل آن هم غیر خواهد بود
 نسبت المقدسین شناخت ایشان ازان قبل نیست که متفرع بر دین مجرات و خوار ق

عادات میشود و در آن سال از اناس شهریک اند حاصل آن شناخت غیر از علم نبوت تو چیز دیگر نباشد بلکه ایشان
 ایشان از قبیل شناخت اشخاص است که عبارت از تمیز اشخاص مشخصات آنهاست از قبیل دین و دین و دین و
 مسکن و صیغه و رنگ و وضع و این و قد و قامت زیرا که همه مشخصات ترا از کتب خود قبل از وجود تو یاد داشتند
 و چون در عالم وجود آمدی ایشان صفات و طریقه شامل جمیع مشخصات معلوم را بعد خود را در تو یافتند
 شناختند که این همان شخص موجود است که در کتب خود دیده بودند گما اینچه خداوند اینچه جانچه
 شناسند پس آن خود را از میان پس آن دیگران اگر چه در قد و قامت و اکثر سوا باطفال دیگر شبیه باشند اما
 ایشان را پس آن خود را پس آن دیگران همگشت نمیشوند لیکن را از ظاهر این مقدمه نمیکند و حتی از ایشان
 از راه حق پرستی اظهار نمیکند و آن فریقا اینهم یعنی و تحقیق فریق با را از اینان یک گمگون
 الحق و هم یعملون یعنی همه به پیوسته حق را دیده و پس از لیکن حق و حق پرستیدن ایشان بود
 میباشد زیرا که الحق یعنی حق همانست که نازل میشود و من رایت از پروردگار تو خواه و انما ان کتب با حق
 موافق آن اظهار کنند یا نکنند چه اصل سند حق منتفی به پروردگار است این از اسم اگر معلوم شده است
 از کتب البیعه معلوم شده که بهر بسیاری پیشین نازل شده بود زیرا که با عقیده و پس سرگاه بر تو بلا و طر زو انما
 الی شد و حق صریح معلوم گردید فلا تگوون منکم المکذوبین یعنی پشیمان از شکستندگان بسیاری
 که در انبیا کتابهای پیشین مخالفان را میگویند زیرا که حق قطعی محال است تباه نمیشود که مخالفت
 و موافقت علمای خود و سابق را برای امداد و مساعدت آن طلب باید که در این طلب و کشف ادبیا
 و الهام علی حاضر و دست که اصل قطعیت بلکه غرض است و احتمال خطا هم دارد و اما عقیده از علمای خودی نفی
 و مخالفت او با خودی تحقیق کرده نشود و طبعیان قبول در داد و توان حاصل کرد و باقی ماند و اینجا سوالی چند
 جواب طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر در شناخت اشخاص جزیه مشخصات و خصوصیات آنهاست عمل
 و لفظ علم در دانستن حقایق و احکام و در اینجا چون لفظ معرفت استعمال نموده اند چنان معلوم شد
 که مراد همان شناخت مشخصات است نه علم به غیره و در این هم تفسیر گذشته که علم به غیره
 پیغمبر و دیدن حجرات حاصل شود و در آن علم اهل کتاب و غیر اهل کتاب یکسان اند و نیز در مقابل این
 کتاب اثبات علم به غیره فقط چندان مفید نیست زیرا که اکثر اهل کتاب منکر انقذار نبوت وند اگر
 ایشان را انکار می نمود پس این بود که این پیغمبر این پیغمبر معرفت که باوصاف او داد و کتب خود دیده ایم
 پس ایشان را الزام بهین معرفت الیق و چنان است که بعلم نبوت و پیغمبره لیکن در روایات
 صحیح آمده که حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه بن سلام که یکجا از اجداد عده یهود بود و بشیر

علی اسلوب ایالت اعنی فاسلمی بعبادة بامر حال دعا نیست که بعد از و خروج حق بدلائل تطهیر از
 مخالفت و معرفت کسی نباید اندیشید و در پی حصول اتفاق بیکدیگر نباید بنایند تا در این اتفاق
 و انواع انسانی که مخلوق بر آن اختلاف است محالست و اگر آن کسی توجیه معنوی و تصویری افراد
 انسان اختلاف عظیم باید بچشم هر فرد از این نوع هم در ظاهر و هم در باطن حتی و بجز متوجه است
 و یکی یعنی در برای هر کس و هر فرقه و هر ملک و هر قلم و هر جماعت و هر کس که چنانچه است که
 روی خود را بان سودا و داد و باطنش پس کسی و و بعدی معلوم است کسی را روی بسوی کفر کسی بر
 و کثرت میرود و کسی بسوی و مدرسه و کسی آن مال و دانشگاه می رسد و کسی بخت و جاه و کسی چشم
 بر زبان زیاده و خسته است و کسی دیده بر فرزندانش رخا و کسی را اول و عبادت خدا بر هر طرف
 و کسی بتبایست به خوف و هر قوم به است و بی و تکیه گزاری و داد و ظاهر پس کسی بنان را
 قبله خود ساخته و کسی ستاره و آفتاب را و کسی عنقرض را و کسی در میان گشت را و کسی درخت نخلی و
 و کسی که سوا ملک و کسی قبور را و لیا را و کسی تنهائی شهیدان و جنیان را و کسی حکام شریعت و کعبه
 و بیت المقدس را باز و توجیه کنندگان بیت المقدس نیز اختلاف است یهودیان صحابه را بقبول
 میکنند و نصاری مکان شرقی را و توجیه کنندگان کعبه نیز اختلاف بنایت عظیم
 کسانیکه در عین مسجد الحرام بر نماز ستاده میشوند با هم اختلافی دارند که هرگز جهت یکسان ذکر از رنده با
 جهت نماز از رنده دیگر متفق و متحد نمیشود و هر کس نقطه جدا گانه را از کعبه بقبول میکنند و کسانیکه بیرون
 مسجد الحرام واقعند اختلاف ایشان تابع اختلاف جهات بلدان و اقالیم خود است اهل روم و شام
 و مدینه منوره به جهت جنوبی میشوند و اهل یمن و عدن و جزایر به جهت شمال و اهل عراق و فارس و هند
 و سند به جهت مغرب و اهل حده و مغرب به جهت مشرق و اهل این بلدان نیز در توجیه بعضی این جهات
 نیما بر جبهتین این یکی از این چهار جهت مختلف اند پس با وجود این اختلاف فاحش که در توجیه ظاهر
 بیکدیگر رود و داده اتفاق جمیع عالم در توجیه ظاهر و باطن چه مکان دارد پس و حسب آنست که از نظر
 خیال بگذرید و کار بجهت مقصود بالذات است از دست ندیدید فاستبقوا الخیرات یعنی پس از این
 بگردید در نیکبای اصلی که بالذات نیک دارند و وسیله نیکبای دیگر نیستند مثل نماز و روزه
 و ذکر و تلاوت و حسان و خلق و مواسات فقر و تقصد حال و عبادت و محبت بر در و کار و مغبوض و استنتر
 مقتضیات شهوت و غضب مثل استقبال قبله که رفته حد ذاته مقصود نیست بلکه برای نتیجه توجیه در
 عبادت بدنی قرار یافته و مثل ظهیر جامه و بدن بر نماز و مثل ثلث قبور بر اید و مانند آن است و دل

بر موشه شدن از دنیا و مثل لغت خوانی و مناسبت خوانی برای تحصیل محبت صلوات بر رسول آنهاست
 که ده آید تحسین و مثل شد و مدد و ذکر و تلاوت که برای افزایش کیفیت شوق ملحوظ است و اگر شمارا
 در اختلاف جهات قبله اندیشه است که چون القاف سهم مردم بر یک جهت نباشد غرضی که از تغییر
 قبله است یعنی لئلا کس لوا عبادات جمیع غلایق حاصل نشود پس ازین مخرج اندیش نمکند که غرض اصلی
 قبله عبادت در بارگاه خداوند است و سرخ رو شدن بحضور رب العالمین و روز خشر و شکر که همه عبادان
 و عباد و بنای ایشان در آن روز عرض خواهند شد و درین عرض اختلاف جهات عبادات داخل
 نمی اندازد زیرا که اینها کنگر کنگر یعنی هر جا که خواهند در شرق یا در غرب یا در عبادات و عباد
 و در سلام یا در کفر و در طاعت یا در حصیت یا ت بکم الله جمیعاً یعنی خواهد آورد و شمارا و تعالی
 یکجا محشر و در آنوقت انوار عبادات جمیع عبادان متعاکر خواهد گشت و ناقصان ضام کامل منجر خواهد
 و بهر جهت یعنی شفاعت و همچنین اثر کفر و بطالت نیز حسب تابع پیوایان و تابعان تصداعت خواهد پذیر
 و هر سهم را در یکجا جمع کردن با وجود اختلاف مقابر و دفن و منازل و ساکن جهانیا نیست بقدرت
 او تعالی سهل است زیرا که **اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** یعنی خدا تعالی بر هر چیزی قادر است
 که عبادات مختلفه الهیات را که بامر او واقع میشوند حکم عبادات واحده داده آنرا همه در یک فرد
 جمع نماید و ترقی عظیم بخشد باقی ماند و ریختن چند آول آنکه وجهه را تقبل لیل نمکند و مانند
 عده و جهت مخدوف الفا سنه سازند جوالبش آنکه تقبل لیل در محل حق فعل و توابع اوست مثل مصدق
 مشقات و دیگر چون وجهه بر صدر اعتبار میکنند تقبیل می نمایند جهت بگویند و چون آنرا هم اعتبار میکنند
 بر ای جهت که پیش روست تقبیل نمکند و کند ادرو لده که جمع و لید است و ادرا با با با می گذارند اند و حد
 کرده دوم آنکه در لفظ فاستبقوا الخیرات امام شافعی هم استنباط کرده اند که نماز را در اول وقت گذارند
 افضل است اما معنی استباق متحقق گردد و پیش از مردم دیگر اداناید و موی این استنباط است حدیث
 صحیح نبوی که فرمودند یا علی ثلث کانت خیرهن الصلوة اذا انت والحباثة اذا حضرت
 ولا یوم اذا وجت لها کفولاً یعنی ای علی سه چیز را تاخیر کن نماز چون وقت او رسد و حبازه
 چون نیاز شود و زن بے شوهر چون بر او شوهر مناسب بهم رسد لیکن نماز ظهر را در وقت
 شدت گراما تاخیر کردن محبت و همچنین نماز عشاء تا ثلث شب تاخیر است بلیل احادیث صحیح
 درین باب و نزد امام عظمی تاخیر نماز اول وقت بهتر است که موجب کثرت جماعت میداند و ثواب
 هم داجب میشود و در نماز مغرب که هر حال تقبیل او بهتر است و نماز ظهر را در غیر موسم که مانع

باب تاخیر وقت صلاه و تمسک

تتمیل تجست باجلد برنقد خود اجماع هست که بعد از دخول وقت یقین نکاسل زین نماز یا ناسل
 باسور دیگر منوع است و ظاهر اول استنباط خیرت همین قدر است که با انتظار جماعت نشسته است
 در حکم مصلحت است و درست مثال مر استبقا مشغول شودم آنکه اکثر مفسرین لفظ وکل وجهه را قبل از حفر
 که پندیده جناب الهیت محل نموده اند گویند که قبل از مقررین غرض است و قبل از و طاینین اگر نیست قبل
 اگر وین بیت العمود است و قبل از آسمان است و قبل از ملک از منی جسم آدم است و قبل از هیای نبی
 اسرسل بیت المقدس است و قبل از آدم و ابراهیم و محمد که کعبه خطه است و قبل از روح سدره المنته است لیکن این
 حدیث لفظ فاستبقوا الخیرات چنان میشود که بهمان ترتیب که بعد از تحصیل نیکی باید داشت در خصوصیات
 طرق ملتزم نباید نمود زیرا که اتفاق جمیع عابدان در خصوصیات طرق ممکن است و در مطلوب این قدر باید که طریق
 عبادت پندیده و مرضی وجود باشد و بجای هر صحیح یا غیر صحیح تعلق به عبادان طریق معلوم شد باشد و این است
 که تخصیص یک طریق عبادت و یک لوب پنجاه و پنج افراد عابدین مطلوب زودست از جمیع
 در حق هر فرد و در جمیع اوقات نیز وجوب رعایت نداشتن این میسر نیاید که در شهر نسبت قبل از آن
 شهر روی توجه کنی و در بیت شهر خود یا ملک شهر از نهائی و زنگونی که قبل از این است بود از آن
 که در میان حکایت حدیث یعنی از هر شهر که برای هر فرد یک رکوع و در هزار راه نیز است قبل
 آن شهر از التزام ملکه نفس قبل از این جهت ملحوظ دار که در جملک شطر المسجد الحرام
 یعنی پس بگردان روی خود را جانب مسجد الحرام که در حق دوران مانند کعبه است و استقبال مسجد که برود
 کعبه عظمیه است در حق دوران مستلزم استقبال کعبه است که قبل از تحقیق است آری اگر شخص متصل مسجد الحرام
 تعشود و جنوب مسجد الحرام در نظر او در محاذات کعبه عدم محاذات متفاوت ظاهر شوند پس در استقبال
 بر جانب مسجد الحرام کفایت نیست بلکه استقبال طایفی که محاذی کعبه باشد و اضرورت است تا قبل از تحقیق خود و خرف
 نشود و نکته و تحقیق این استقبال عجبی تعین شهر و جهت لکن یعنی البته نیست غیر بدین غیر متغیر و نیز
 قدر است نازل من ذلک یعنی از پروردگار تا اختصاص تنها وجهت این منظور جناب از ندی نیست بلکه
 مفعول اختلاف حالات سفر و حضر و تحول و تعالیات از ملکه بلکه و قلم با قلیب است و ما الله بعاف اعلم
 نعمه کمون یعنی و نیت خدا غافل از آنچه ممکن است از هر جهت که استقبال کعبه نماید نماز شامع الله
 صحیح است و ثواب جناب او بران موعود و محتلم است که این جمله را به خوف و تحذیر باندین و خیر
 و غیر نیست از آنچه در زمان آینده عمل خواهد کرد و از راه بدست یک کجاست از جهات کعبه تقیم خواهد
 و در ترجیح و تفضیل جهت مختاره خود و بر کس نمی خواهد آورد و مثلاً خفیجه جهت جنوب اختیار خواندند که و

بیان قبل از هر عبادت کسان

بگویند که این جهت را از جهت آنکه

و امام ایشان باین مثال که خواهم ستاد و در مقام فخر خواهند گفت که قبلاً با قبل ابراهیم است زیرا که
 آنجا باین میزبانی متوجه میشدند و شافعیه غریب اختیار خواهند کرد و امام ایشان در شهرت
 کعبه خواهند ستاد و در مقام فخر خواهند گفت که استقبال باین کعبه بنام قبلاً با قبل منصوص است
 که و اتخذوا من مقام ابراهیم مقصداً و علی هذا القیاس اهل بلدان مختلفه و در ترجیح حیات خود نیز
 قسم نکات خواهند بر آورده و لیکن این بی شکات شریعت است و نزد اهل دین قابل التفات نیست حکم نازل
 از پروردگار تو همین قدر است که استقبال کعبه را التزام باید نمود و در سفر و حضر و هجرت از شهری به شهری
 او را از است نباید و او چنانچه قبل ازین در وقت هجرت که از گداز آمدی و ایت بیت بحکمه در بعضی روز
 شری استقبال کعبه را موقوف کردی و است استقبال صحیح را اختیار نمودی عالمان کن و من حیث
 حدیث یعنی و از هر جا که برای گوازی که و در آنوقت پشت بکعبه روانه شدی خول و جمل
 یعنی پس بگردان و خود را در وقت نماز از سمت قصد خود بشکط المسجد الحرام یعنی جانب کعبه
 حرام که بر دور کعبه معتبر است و در حق بیرونیان که حکم کعبه دارد و استقبال است از استقبال کعبه
 و این مخصوص فقط بذات تو نیست بلکه عام است ترا و امتیان ترا و هرگز منسوخ نشده نیست و
 حیث ماکت نموده یعنی در هر جا که باشی شما خواه پیغمبر خواه است و خواه در حضر و خواه در سفر و خواه
 در راه و خواه در منزل و خواه در مسجد و خواه در خانه و خواه در بازار و خواه در جوی و خواه
 بشکطه یعنی پس بگردانید و روی خود را جانب همان مسجد الحرام بتابعیت پیغمبر خود و بجهتگاه مخالفین
 این نسبت بشکطه لکن الناس یعنی تاباش مردمان را خواه عربان و خواه یهودیان و خواه
 علیکم و حججه یعنی بر شما است آویز الزام زیرا که این همه فرقهها و ترک استقبال کعبه بخند و جلال
 و اند بعضی از ایشان میگفتند که عجب است از حال این پیغمبر که دعوی اتباع ملت ابراهیم میکند
 قبل ابراهیم را ترک مینماید و بعضی از ایشان میگفتند که این شخص بی اعتصاب است که برای مخالفت
 قریش قبل ابراهیم را و اسمعیل را نیز گزینست حال آنکه خود هم از اولاد ابراهیم و اسمعیل است و مقتدر بر
 آنها نیست استقبال کعبه این وجه طعن بالکلیه نیست و چون جای الزام نماند الا الذین ظلموا انفسهم
 یعنی مگر کسانی که ظلم پیشه اند از ایشان و از راه عناد و تعصب هر کلام و هر واقعه را بر غیر محل آن حمل
 مینمایند که هنوز از طعن دست بردارند و خنودند بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال
 کعبه از راه حق است ای اتباع ابراهیم نیست بلکه جهت محبت شهر خود و قوم خود و لغت و این
 آباء و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص در کار بار خود متحیر است و گاهی

چیز سے اختیار میکند و گاهی چپ میزند برین استقبال کعبه که حالا اختیار نموده است حج و عمره و نیت ظاهر است
که غنیمت بزرگ و این جوان این وجوه طعن ایشان محض کابیه و مخالف بدست عقل است فلا
تخشوهم یعنی پس ترسید از ایشان زیرا که ازین سوال بصل ایشان که میر و تعصب و عناد ازین
می تراود و در صحت دین شما از و خطا نماند و افتد و اخشاکون یعنی و ترسید از من در مخالفت
فرمان من و اخشاکون که درین پس طعن ایشان و تبرج و دفعه جاریه بجا آوردن امر من زیرا که اخشاکون
من موجب سزا ابدی و پاک سر دیت و طعن و عار و اذیت که از شنیدن این کلمات پسروده ایشان
بشما احق میسر و در چند روزی پیش نیت و باور صحت دعوت انوار ال اجری و اثواب عظیم در
دنیا و دار و دوزخ و چون غنیمت جلال منی بسیار شمارا پر کند و دیگر در ول و چشم شما مخلوقات را قدر
و وقتی نماند زیرا که مخلوقات و پس آنها از تقدیر و تعظیم خالق نماند و چنانچه حضرت امیر
المومنین مرتضی علیه السلام وجه فرموده اند عظمای الخلق عندک یصغر المخلوق فی عینک
باقی ماند و بیجا سالی که نهایت شکست و قدری کافی از دفع آن در عین تقصیر گذشت سوال نیست
که توجیه سبب سجده احترام حق تعالی و دین آیات متصله را بر مذکور نموده این تکرار را سبب است
علماء در جواب این سوال چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه در آیت اول خطاب با کائنات هر مسمی
و در آیه دوم با کائنات جزیره عرب و در سوم به جمیع اهل زمین لیکن برین وجه وارد میشود که چهار
اینقدر تخصیص بیانی ترینه نهایت دور از بلاغت است و نیز خطاب را با جناب پیغمبر است و در وقت
تزلزل بنایت انسانان حرم نبود وجه دوم آنکه تکرار این مضمون بحسب تعدد استدلالات صحت
آن مضمون است بطریق و قاعده است که هرگاه برای یک مدعا چند دلیل ذکر میکنند برای مربوط ساختن
هر دلیل بآن مدعا تکرار آن دعایش از سوق آن لمیل می نمایند پس در مرتبه اول توجیه سبب ذکر
این دلیل ثابت نموده اند که اهل کتاب حقیقت او را می دانند و تورات و انجیل و صحت آن
شهادت ناظر میدهند و در مرتبه دوم هم مضمون را بدلیل دیگر اثبات فرموده اند که آمدن و
پیغمبر آنگه باین حکم است و کفی باشد تعجب را و در مرتبه سوم هم مضمون را بدلیل دیگر اثبات فرموده
اند که نظر بر فرض تحویل دفع الزام مردم است این تحویل کالوجب بود پس تکرار این مضمون در سه جا مانند
تکرار قبایلی الا ان یحکم الله بان یا توکیل یومنذ للمکذبین و همثال فلک است اینقدر مفرق است که
تکرار آن آیات بعد از سوق دلائل در مقام استنباط و تفسیر هر دو متشده و تکرار این مضمون در مقام
دعوی از استدلالات وجه سوم آنکه در آیت اول دعای توبه بود که مباد این تحویل محض بر ارضانند

ساختن رسول و بجوی او افتد به باشد بر نیت دوم تکرار مردن اعدا مضمون فلتولیتک قبلها
ترضیها این هم را از این سه موردند و آیت سوم بر بیان غرض این تحویل تثنی نامداوند و چه چهارم آنکه
آیت اول بر تغییر احوال است و نیت دوم بر تغییر اکنه و نیت سوم بر تغییر از منته باشد نیز صلا
نماند و چه پنجم آنکه اینها اول در تثنی بود که نیت در مشرکیت مادران ظاهر شده بود پس در یوا قعود
نیز بدینا کید و نظر یافتاد و حدیثی نا کید است که بار باشد و برین وجه دار میکنند که در جمله موی که حرف
و او می آید زیرا که مقام فصل نیت و در جمله حرف و او واقع شده است پس می باید که نا کید نباشد و در جواب
میگویند که نا کید یک تکرار واقع میشود و اگر در موی که حرف و او آمده باشد و چه موی که نا کید را در
باید که در نا کید جمله نا کید عطف میسر آید و نا کید موقوف و عطف هر دو مستحق گردد و چنانچه در حاشیه
نیز بعد از ذهب عمر و ذهب عمر گفته اند لیکن هنوز هم در آوردن و او در من حیث خرجت که
بار اول قیمت سخن با نیت و صحت است و من حیث خرجت بار اول نا کید سبع نیت زیرا که مضمون است
تولید است مسجد الحرام است و مدینه منوره و دیگر جاها اقامت مضمون و من حیث خرجت تولد است
است و در حالت خروج از شهر و وطن این هر دو مضمون با هم خوانندگی دارند که در میان آنها غلبه نیت
است و نه استلزام آری و من حیث خرجت که بار دوم واقعه باشد تا کید سابق خود است
و در این نا کید و عین کید که نیت و نیز در اینجا بعضی مردم سوال میکنند که قول معاذ بن ابراهیم
نامید اندا لا کید به اصل محض است و کید آنکه تخصیص محبت الیه که مرکب از مقدمات عبادت
باشد در مقابلش به مخالطه عرف متاخرین تکلیف است و عرف کلام الله و دلیل را خواه مقدمات
او صادق باشد یا کاذب محبت نامید اند چنانچه در نیت حجتهم و احضنه عند ربهم و معنای خود
نیز موافق همین عرف است زیرا که صاحب بنیز قصد میکنند که بر خصم خود غلبه یابد و مانند همیشه خود را بر
حجت و رعایت صورت آنکال و شرط آنها و تالیف صغری با کبر کی می آرد و قطع نظر از این امور با
تکم نیز در مثال انبیاء است و چون از بیان یک غرض از اغراض عمده این تحویل که مرفوع
شهادت مخالفین بود با غرض اندا لا و غرض دیگر بیان میفرمایند و اگر نا میکنند که سر این نیت
تا نا کید بر شما از آن قهر که مردم که مردم را در حق شما جای لعن نماند و کلام نعتی علیکم
چون اگر کلام نعمت خود را بر شما زیرا که شما در نماز و عبادت خود متوجه فصل و فصل جماعت شوید
و برکات و انوار رضا عین کید و کلام نعتی که نیت یعنی و نا باشد که شما حقیقت
عبادت راه یابد زیرا که از توجه خود مباهات را به آن توجه روح خود با مبدا حقیقی تصور نماید

و اینجا تقدیم و تعلیم کتاب حکمت بود و در اینجا بالعکس تفصیل این محفل انجیل باشد بعلیه کتاب حکمت چه
 مصلحت تریکیست و الا محروم علم کتاب حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس تریکی مقصود بالذات است تقسیم
 کتاب و حکمت و حیل آن در وقت دعا و طلب اول سبک و دو سبک اول طلب باید نمود و بعد از آن تعاضد غرض
 زیرا که شأن طلب علی همین است و طلب علی طالبی آن می آید و در وقت بیان حاجت دعا که تمام تنهائی مدد تقاضا
 است و اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که نظر طالب بهمان توجه است و بهمان غرض عظیم و طلب علی خود شمار
 و در سبب تقوی و غیر اینها تغییر سبک نیست مستقیم است اما موقوف بر تکلیف عین تقییم و دوم آنجا که لا کفر و ان
 نمی از کفران است تا کید جلوه شکرت است که امر بشکرست یا بیان است پس عطف این جمله بر آن جمله بایستی کرد
 که عطف دلالت بر مغایرت میکند نکته در آوردن حرف عطف چیست جواب این نکته نکته در آوردن حرف
 عطف آنست که امر بشکر و نه از کفران هر دو مقصود بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمی بود
 همین معلوم میشد که احدهما مقصود بالذات است زیرا که اگر لا کفر و ان را حمل بر تاکید میکردند جمله شکرت و
 مقصود بالذات میگشت و اگر بدل یا بیان او می افتند جمله تازیانه مقصود بالذات میگردید چنانچه در
 اقول لا ارجو الا تقییم عنی نا گفته اند بحث سوم آنکه درین آیه مطلقا ذکر بنده گان را نتج ذکر خود ساخت
 از مالا لنگر بنده گان در بعضی اوقات ذکر الهم مقرون بے ادبی و تعقیب و یا غفلت و در بعضی
 می نمایند و چنین است که آن ذکر نتج باید فرمودن حضرت رب العزیزه بعبادیت تازه بنیت بود و در جواب
 این بحث دو طریق است اول آنکه این عساکر و ملی از حضرت رویت نموده اند که آنجناب در تفسیر این آیه
 ارشاد کرده اند اذ کوفی ابطاعتی اذ کرمه بغير حق فمن ذکرنی و هو مطیع حق علی ان اذ کرمه
 بغير حق ومن ذکرنی و هو لى اعاص حقى علی ان ذکره بمقت و عبد بن حید از ابن
 عباس و تفسیر این آیه آورده بقول الله کوفى لکم من ذکرکم لے یعنی ذکر مرا در حق خود
 یا من کنسید از ذکر خود در حق من اگر شمار ابو بنیک کنید من هم شمار ابو بنیک یا من کنسید و اگر ذکر
 بدی یا میکنید من هم شمار او بدی یا میکنم و ابن جریر از سدی روایت کرده که پیچ کران بنده گان
 با و خدا نمیکند مگر خدا نیز با او می کند اگر مرد با ایمان است او را بغير حق و رحمت یا میفرماید و اگر کافر
 است او را بعباد لغت و امام احمد در کتاب الذی یوحی رشح الایمان بر رویت ابن عباس فر
 آورده اند که حق تعالی بر حضرت را دو موم و حی فرستاد که ظالمان را بگویم یا من کنسید زیرا که اگر با او
 خرمند که درین هم ایشان را یا و خواهم کرد و یا در و من ایشان را بیدار است که کفایت کند ایشان را
 تقیید من حید و ابن عباس مام از عبد الله بن عمر نقل کرده اند از ایشان که پرسید این آیه

عالم

قاتل النفس شارب الخمر والشارب يذکر من الله وقد قال الله تعالى فاذا ذکر
 اذکرکم عبد اسد بن عمر بن عبد الوہاب گفتند کہ اذکر الله هذا ذکرہ بلغته حتی یکن
 يوم اکر ذکرہ و باہر دو یا بقرینہ مقام تخصیص باید کہ در بعضی کہ متعلق رضا سے الہی و موجب
 استحقاق منزلت نزاد و تعالیٰ کرد و و لکن اقدامی مفسرین و تعیین تعلقات این ذکر عبارت ہنگام
 رنگ گفتہ رفتہ آمد مثل اذکر و فی بطاعتی اذکرکم بہمتی و معہرقہ اذکر و فی بالمجاهد
 اذکرکم بالمشاہدہ اذکر و فی بالدعاء اذکرکم بالاجابہ اذکر و فی بالتدلل اذکرکم
 بالتفضل اذکر و فی فی صلحہ من الذائل اذکرکم فی ملاو من الملکۃ اذکر و فی فی
 الرخا و اذکرکم فی السلاوہ اذکر و فی فی السراع اذکرکم فی الضمار اذکر و فی فی الیسر اذکرکم فی
 العسر اذکر و فی فی الحیوۃ اذکرکم بعد الممات اذکر و فی فی الدنیا اذکرکم فی الاخرۃ
 اذکر و فی بالعبودیتہ اذکرکم بالربوبیتہ اذکر و فی بالصدق و الاخلاص اذکرکم
 بمزید الاختصاص و در بعضی این عبارات اشعاریت بر وقت احتیاج باید کرد و الہی کہ عبارت
 از غایت خاص تو بود یا انتصاب است بر اصلاح شما و اللہم بحث چہارم اکر از فرمودن ذکر در مقام شکر
 و شمار کردن حساب معلوم شود کہ محض ذکر الہی نیز کار شکر مکنہ و قایم مقام شکر مینویسند و این سخن از
 احادیث صحیحہ ثابت است لہذا نے در اوسط و ابو نعیم در حلیہ و ہیت کردہ اند کہ آنحضرت میفرمودند
 یقول اللہ یا ابن آدم انک اذا ما ذکرتنی شکرتنی و اذا نسیتنی کفرتنی و یقوی و شعیب الان
 از زید بن اسلم روایت کردہ کہ روزی حضرت موسیٰ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام در جناب اللہ عرض
 کردند بار خدا یا مکر خیرہ کہ بچہ رنگ عہدہ شکر تو بر ایم زیرا کہ در ہر لحظہ نعمتہا سے تو بر من ہنرون ان
 شمارست و عبارت من قاصر حق تعالیٰ فرمودند تذکر و فی و لا تنسانی فاذا ذکرتنی شکرتنی
 و اذا نسیتنی فقد کھرتنی و پھر در شعب الیان بروایت ابن سعد درض آورده کہ آنحضرت فرمود ہر کہ
 چہ چہ نیابت چہ چیز دیگر نیز یافت و تفسیر این در کتاب اللہ است ہر کہ توفیق ذکر الہی یافت اورا
 حق تعالیٰ بلاشبہ ایوب فرماید زیرا کہ در قرآن است فاذا ذکر و فی اذکرکم و ہر کہ توفیق و ہایانت اجابت
 ہم یافت زیرا کہ در قرآن است اذعنی استجب لکم و ہر کہ توفیق شکر یافت مغزیست ہم یافت زیرا کہ
 در قرآن است لان شکرتم لا زیدانکم و ہر کہ توفیق استغفار یافت مغفرت ہم یافت زیرا کہ در
 قرآن است استغفروا ربکم لانه کان عفوا و ازین در ہر کتاب است بروایت خالد بن ابی
 عمران کہ آنحضرت میفرمودند ہر کہ اطاعت حکم نماید اگر خداست اگر ہزار و روزہ و تلاوت قرآن

[illegible]

میشود و این حروف را دوبار فرمودند مردم عرض کردند که یا رسول الله ایضا و در راه خدا نیز باری ذکر الله
 نمیکند فرمودند نکنند اگر چه مردم و مجاهدین شیعیه خود را آنقدر بزرند که بشکند و کبرانی و بزار و بیعتی برویت
 این عباسی آوردند که آنحضرت فرمودند که هر که عاجز شود از بیدار شدن شب بسبب غفلت کردن یا
 در راه خدا نماند و بسبب همین و بزرگوار آنکه با عبادی خدا بجا نکنند پس بیایید که ذکر خدا را بسیار بخوانید
 که تدارک این نقصانها خواهد کرد و نیز مخمّلین مذکورین برویت این عباسی از آنحضرت آوردند
 که هر که چهار چیز از جناب خداوندی عنایت شد او را خیر و نیاید آنست حاصل گشت دل نشاکر و زبان ذاکر
 و بدنی که بر بلا صابر باشد و زوجه که بناموس و آل آن شخص نجیبان و امین باشد و این جهان برویت
 ابو سعید خدری فرموده که آنحضرت فرمودند که مردم بسیار بر مندهای بلند نشسته و بر بالشها میخوابند
 از رسیدن شغل بیدار خدا خواهند بود و حق تعالی ایشان را برکت ذکر یا وجود این ترفه و تملذذ و نینوی آورد
 و مجالس عطا خواهد فرمود و در صحیحین وارد است که مثال آنکه منده خدا مانند مردم و زنده است
 و مثال کسی که خدا را یا نمیکند مردم ده است و کبر است برویت ابو موسی اشعری فرموده که آن
 حضرت فرمودند که اگر شخصی در کنار خود روید یا گرفته تقییم نمودن شروع کند و دیگر نمی در برابر
 آن یاد خدا کردن بلا شد یا کند خدا افضل باشد و طریقی و بیعتی برویت متعدد آورده اند
 که آنرا شب را در دل بیچیز حسرت نخواهد ماند و بر آن ساعتی که برایشان گذشت و در آن یاد
 خدا نکردند و در هیچ کس و دیگر صحاح از آنحضرت مرویست که بیچیز جامعه بر آن ذکر خدا نمی شایند
 که بگوید که اگر در ایشان دور میکنند و رحمت الهی ایشان را بدو شد و سکینه ایشان نازل میشود و
 حضرت حق تعالی ایشان را در مقربان حضور خود و بخوبی یاد میفرماید و همین مضمون را ابن ابی الدنیا
 باین لفظ روایت کرده عن ابی هريرة و ابی حمید قال قال رسول الله صلعم ان لا اهل ذكر الله اربعاً
 تنزل عليهم السكينة و تغشهم الرحمة و تحف بهم الملكة و يذكرهم الرب فيمن عند
 و در صحیحین وارد است که بسیار از فرشتگان خدا که بوجه بر تلاش اهل ذکر میگردند و جا
 که جامعه را مشغول بذكر می بینند با هم آوازی می کنند که این طرف بیاید و اینک مطلب اینجاست
 پس آن جامعه بر آن خود را احاطه کرده و در زنده است و میشود تا با آسمان و چون اهل ذکر فارغ شد
 متفرق میشوند آن فرشتگان نیز بر آسمان میروند حق تعالی از ایشان می پرسد حال که او
 و آنرا ترست از کجا آمدی فرشتگان میگویند که از نزدندگان تو آمدیم که در زمین اند و ترایا می
 کنند و بر تو تسبیح و تهلیل میکنند حق تعالی میفرماید که ایام را در نزد فرشتگان میگویند که نه حق تعالی

میفرماید اگر مرا بیند که نزد ایشان میگوید که اگر جانب ایشان را بپسندید بهتر است که زیاد تر شغوف و ذکر
نوشوند و بحال جد و کوشش تر بایستند یا بقتعالی می پند که زیاد کردن من چه چیز بخوبیست
و از چه چیز بپایه می بیند فرشتگان میگویند که بهشت می خورند و از دفع پناه میجویند و عرق
این هر دو را دیده اند و فرشتگان میگویند که نادیده طالب بهشت اند و گریزان از دوزخ و عقیق
که اگر پسندند آن را زیاد تر طالب شوند و ازین زیاد تر گریزان باشند و قتعالی میفرماید که پس باید باشد
که من اینها را از من زیدم و طلب ایشان را بایشان دوام بیاورم و از جمل آن فرشتگان عرض میکند که خلاص منم و این
آنها بود لیکن من این را بنویس و برای کسی آمده بود و نوشت حق تعالی میفرماید که در اینم از من زیدم این جماعت
مرتبه دارند که هشتاد و نه مرتبه است و در هر مرتبه صد مرتبه و در هر مرتبه صد مرتبه و در هر مرتبه صد مرتبه
از خانه خود برآیند و بر حلقه اسباده نشینند و بر سپید که شمایه عرض حلقه زد و نوشت ای عرض کرد که
ما برای یاد داشت است ایم و او را که میگوید که ما را بهشت به اسلام فرمود و حضرت فرمود و مذکور شد
بگوید که شمار براس همین عرض نوشت ای آنها قسم خورده عرض کردند فرمودند که من شمار ازین هفت
قسم ندادم که تمهت دروغ بر ما داشته باشم لیکن پیش من جبرئیل آمده بود و مرا خبر داده رفت که حق
بشما باور است ایشان خود فرستادند میفرماید خوشترم که وجه خیر از شما تحقیق کنم و نام احمد و بهیستی برویت التوحید
خدری آورده که مقتعالی روز قیامت خواهد فرمود که امر و تمام من مجسم بودم و ثابت شد که بزرگی
چسبیت و لایق بزرگی کدام مردم اند و پرسید که با رسول الله ما را خبر دهید تا بخیر آن فرقه را بزرگ و کریم نامیم
فرمودند که کل کرم انجماء اند که در مجالس ذکر می نشینند و نیز محمدین مذکورین رویت کرده اند که بیگاه
مردم بر آن خدا هیچ نمیشوند الا بعد از فراغ ایشان فرشتگان از آسمان نازل میکنند که مغفور بر ویدیدین
شما یکبار بابل کرده شد و نیز از آن حضرت رویت کرده اند که از عذاب قبر سیح عمل انقدر نجات
نمیدد که ذکر خدا تعالی سید بود و از ابوالدرداء و ابی بن کعب و عباد بن الصامت و عبد الله
بن عمر و معاوی بن جبل و سلمان فارسی و محمد بن سبأ و ابی شهاب و بنیما آورده اند که این بزرگوار
ذکر را بر خراج کردن مال و جهاد و دیگر عبادات عمده ترجیح میدادند کسی از اینجا می گفت
تکبیر و واحد خیر من الدنیا و ما فیها و کسی می گفت لئن اکبر ما یله تکبیر ان الله
من ان ان تصدق بمائة دینار کسی می گفت لئن اذکر الله من صلوة العبد الا ان الله
حاین تطلع الشمس احب الی من اکون علی متون الخیل جاهد فی سبیل الله و
لذا بعد العصر حتی تغرب الشمس کسی میگفت لو ان رجلا من اقبل احدیها من

او نرسد که او را از شکر گذاردان بنویسند چنانچه چون از بنده گناهی سرزد میشود و در دلش نداشتی و
 خجالتی پدید شود و متعالی در جریده اعمال آن بنده تو بر آن گناه بنویسند قبل از آنکه زبان استخار کند
 یا توبه نماید و امام احمد در کتاب الزهد و بیقی از ابو مجلز آورده اند که او گفت من در کتاب سولات موسی
 از پروردگار خود خوانده ام که روزی حضرت موسی در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا ام ایچسم کن
 شود که انچه ده شکر تو بر ایم حال آنکه کترین نعمتهای تو بر من از ان بزرگتر است که تمام اعمال من در محال
 او تو انداخته و حی آمد که ای موسی، حالا شکر من کردی که خود را از شکر من عاجز دینی و بیقی در جواب
 الامان از حضرت امیر المؤمنین بر نصی علی کرم الله وجهه آورده هر که وقت صبح بگوید الحمد لله على
 حسن امسا. والحمد لله على حسن المبيت والحمد لله على حسن الاصبحان فکثر ثوابه و روز خود
 را او کرده باشد و بیقی و ابن کثیر از عبد الله بن سلام نقل کرده اند که روزی حضرت موسی
 در جناب الهی عرض کردند که یا خدا یا شکر که سزاوار جناب است چیست ارشاد شد که بشاید که زبان
 تو زیاده از ذکر من حضرت موسی عرض کردند که بار خدا یا ما در بعضی اوقات بحالتی می یابیم که ذکر ترا
 در حالت نهایت بی ادبی می یابیم مانند حاجت بر از وقت اراقت بول و وقت جنابت و بچه
 و منونی ارشاد شد که ذکر مرا در هیچ حال از دست ده مناسب هر حال که می گوید حضرت موسی
 عرض کردند که یا پروردگار ارشاد شد که بگو سبحانک اللهم لا اله الا انت حسبي لا اذی سبحانک
 و بحمدک لا اله الا انت و نیز بیقی روایت کرده است که شخصی پیش آنحضرت می آمد و سلام میکرد
 و آنحضرت از وی پرسید که کیست او می گفت احمد الله الیک آنحضرت فرمود
 او را میفرمودند روزی آمد و آنحضرت از او پرسید که کیست صحبت انت یا فلان او گفت
 بخیر ان شکر است آنحضرت سکوت کرد و در او پرسید که یا رسول الله پیشه بعد از احوال پروردگار میفرمودند
 و امر فرمود احوال پرسید و عاقره مود بهار شاد کردند که همیشه من از احوال پروردگار میگویم و تو شکر میگوئی و روزی
 در شکر شک کردی و نیز بیقی از ابو حازم آورده که چشم را هم شکایت و دست و پا را هم شکایت
 و شکم را هم شکایت و چشم نگاه را هم شکایت میبندارید که شکر زبان نخواست و شکر دنیا را هم بجهت
 اعضا باشند و هر که زبان شک میبندد و تمام اعضا شکر نمیکند مانند کسی است که زرا و گلخانه را
 یک گوشه گلیم را بدست خود گرفته و تمام بدن او را ریخت ابن گلیم او را هرگز از گرمی و سردی و
 و باران فایده نمیدهد و در نزدی و بن ماجه روایت ابو هریره نقل کرده است که للطاعم الشاکر من
 الاخر مثل الصائت الصابر یعنی هر شکم سیر خود و شکر او نمودنند و زده و از دراجرو و ثواب

و بهی و ابن ابی الدنیا بر دینت متحد ده اور و نه که آنحضرت میفرمودند که دو خصلت است که هر کس داشته باشد او را
 خدا تعالی شاکر و صابر میسپارد و هر که در دنیا نباشد تر و خدا شاکر و صابر نیست یکی آنست که در تقدیر
 بالاتر از خود پیرسیند و بلا در قضا کنند و دوم آنست که در تقدیر دنیا پست تر از آن خود نظر کنند و شکر خدا
 او نماید و هر که در دنیا بالاتر را ببیند و در حال خود حضرت قیامت نماید و در دین خود پست تر را ببیند و خود را
 عجبانه و خدا تعالی او را زنا کر می نویسد و صابر و رابو و او و در نالی و در دست که آنحضرت میفرمودند
 هر که وقت صبح بگوید اللهم صبا اصبح لی و ایا احد من خلقک من نعمه فمذک رحمتک علی
 شریکک ذلک الحمد و ذلک الشکر پیش که آن روز را او کرده و هر که وقت شام میگوید یا رب
 آن شب را او کرده و ابن ابی الدنیا از آنحضرت روایت کرده است که هر که صاحب بامی یا صیبتی پسند
 و بگوید شما و شایسته است آنقدر که مرا نگاه داشت ازین بلا و صیبت که ترا بآن مبتلا ساخته است و هر که
 داد و بر تو در بسیار خلق خود پیش شکر آن نعمت را او کرده باشد لیکن علی گفته اند که این شکر را بگوید
 بگوید که آن صاحب بامت شود و نال و شکسته نشود و در ایو و او و در تنی دارد و هست که چون خبر
 خزن آنحضرت میفرماید امری مرغوب حاصل شد آنحضرت برای ادای شکر بجهت کنان می فرماید
 و ابن ابی الدنیا از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که آنحضرت در روزی فرمودند که امر در میان
 حضرت جبرئیل ملاقات و اتحد مر ایشارت عمده دادند و گفتند که حق تعالی میفرماید که هر که بر تو نیکو
 در دو فرستد بر او بار و در دو فرستد و هر که نیکو بر تو سلام بگوید من ده بار بر او سلام بگویم
 من بخوشی این بشارت سجد شکر بجز خدا کردم و خواطر بر دینت جابرین عبد الله آورده که آنحضرت
 میفرمودند افضل الذکرا الله الا الله و افضل الشکر الحمد لله و ابن ابی شیبه و ابن سعد و دیگر
 محدثین بر روایت ابن اوس آورده اند که آنحضرت میفرمودند که چون مردم دنیا در بسیار
 زرو سیم مصر و ت شوند شما را بیاید که این کلمات را بسیار گفته باشند اللهم انی اسئلك النشأ
 فی الامم العزیزة علی الرشد و اسئلك قلداسیما و لسانا صادقا و اسئلك خیر ما تعلم
 و اعوذ بک من شر ما تعلم و استغفرک لما تعلم انک انت علام الغیوب و در شریع
 چند چیز را با ادای شکر چند نعمت مقدر فرموده اند که قول و له عقیقه است و برابر هر
 سر و نقره را وزن کرده خیرات کردن بیشکرت کفاح و لیس است و شکر پوشیدن جامه نیک است و کجا
 کهنه را بنام خدا بجا می بدهد و شکر ادای روزه صدقه لفظ و توسع و تکلف و تیزین در روز عید العطر
 و شکر ادای حج قربانی عید اصغر است و تکلف و تیزین در آنکه در شکر خوردن و نوشیدن -

بنا طریقی ادای شکر چندین

و از خراب بر خاستن از کار سالی اند که درین اوقات التوریشده اند و شکر الی انت که بر خود را از ظاهر
 کند و در لباس و خوراک بصورت مفلحان نماید و شکر سواری و جانور زنت که گاه گاه بختا جان
 بعاریت دهد و شکر مویشی انت که شیر یک جانور را از آنها براه خدا بمقتضای میداده باشند و شکر
 زرعیت و میوه انت که از خوردن آن کسی را منع نکند آری اگر کسی خواهد که بر دوشسته بر و مجتهد
 میرسد و شکر صنعت انت که محتاج را با آن اعانت نماید خصه صا مثل کتابت و خیاطت و تعلیم
 قرآن و سایر دین شکر نعمت علم است و علی بذ القیاس و چون در ضمن این تکلیف که ذکر و شکر و
 ترک کفر انت جمیع احکام شمره بهیچ وجه اند زیرا که ذکر و شکر جنبه ای که زنت است و موجب هر طاعت
 است و کفران نعمت با موجب جمیع منیات و ادای احکام شمره عین تمام و کمال خبیله دشوار و شاق
 و اگر هم بر تبسیل این شقت طریق را نشان میدهند یا کما الذین امنوا یعنی ای کسانی که ایمان
 آورده اید اگر ادای حق ذکر و شکر و ترک کفران نعمتها از من بر شما دشوار افتد پس راستی بگویند
 بالضمیر یعنی و طبعی بسیار که لشکر عظیم است از لشکرای او خاص انواع شما که انسان است شین
 فرمودیم تا در رحمت شما بدو کار شما باشد و ازین است که صبر در جانوران تصور نیست که محض شهوت دارند
 نه عقل و در طایفه نیز تصور نیست زیرا که عقل محض دارند نه شهوت پس صبر که عبارت از ثبات در مقابل
 مقتضای شهوت و غضب است و هر چه مخلوق سوای این نوع نیافریده ایم اما این نوع پس در
 ابتدای وجود خود هر فردی که بخواهد جانور میباشد که غیر از خویش غذا چیزی را دیگر ندارد و باز بعد
 از آن خواش باز می آید و غلبه میکند باز خویش را چون این حدیث در عقل نیز در و پدید می آید
 شود که در وی شهوت و از لذات عاجله مجرب گرداند و بعبادت باقیه مشغول میکنند و در نیوقت بسیار
 هر دو در عقل و شهوت جنگ نزاع می افتد اگر عقل شهوت را مغلوب گردد و در قابوی خود گرفت
 پس همین است منو صبر و صبر را و قسم است بدنی و نفسانی بدنی نیز در وقت غلبه است یا انفعالی
 فعلی اندک در ان اعمال فناء و انفعالی اندک ثبات بر الام و ادب و انفعالی عبارت است از
 اگر نفس را از مقتضیات طبع بند کند اگر از شهوت بطین و فرج بند گرداند و از اعفت نامند و اگر از غلبه فصول
 بند گرداند از زهد و قناعت و اگر از خزع و فرغ و بلند گرداند و از و طبعانچه بر وزن و گریبان حار را
 پاک گرداند در وقت عیبت بند گرداند از اجبر شکر نامند و اگر در حالت غنا و ولتمندی از کبر
 و نخوت ترغ بر حرم پشمان بند گرداند از افراشته حوصله نامند و اگر در حالت تنگداز فر و تر زلال
 نامند از ان شجاعت نامند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم بند گرداند از اطم نامند و اگر در انجا که

این
 فصل
 در
 بیان
 انواع
 صبر

این
 فصل
 در
 بیان
 انواع
 صبر

که الصبر نصف ایمان زیر که ایمان تمام نمیشود و ذکر ترک آنچه الاق است و عمل آنچه الاق است و
 دوست لین هر دو کار بغیر از صبر نیست و پس باغساب صبر تمام ایمان است چنانچه بهین اعتبار حضرت امیر
 المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد العبد بن حور و هم فرموده اند که الصبر هو الايمان کله سکن
 چون ترک الاق و عمل الاق گاهی و اوقات خواستن لی و شهوت نفسانی میباشد و گاهی نمیشاید پس
 اندام دوست در آن احتیاج به برکتی اندک نظر شارع تدقین فرموده اند از نصف ایمان قرار دادند
 علایمی که در تسهیل تکلیفات شایسته شرعی بعضی نیست ممکن بخلاق بهرست که هم در ذکر و هم در شکر و
 هم در ترک کفران نعمت تاثیر عظیم نماید و اگر باوصف فلول چنین بر شما بعضی تکالیف است و بگویند
 گسندیدار تحصیل حاج ضروری حاشا در مانده شوید و باین سبب آنقدری را که ذکر و شکر یا ترک
 کفران نعمت سیر نیاید پس چه چیز دیگر هم نشان بدیم بیگویم و الله اعلم یعنی و مد طلبید بنماز
 نماز عبادت است مرکب و ریاضی است بحسب مولف از چند جزو و جزو غفران و خلاصه مکان آن نماز
 اگر که کثای هر جزو و کل کار روایر محتاج است و باوصف آنکه سبب قصاص حوائج است بحسب
 است تقطع و هدایای است جامع ذکر و شکر پس آنرا غفلت هم فخر و طبع شاکل میپذیرد که من و پر
 تحصیل حاجات خودم و دینی و دنیای و مالم و مالم قصد که ذکر و شکر است از دست نبرد و وطریق
 استمداد و در مقام و طریح بنماز سابق گذشت که اقسام آن صلوٰۃ الحاجت برای طلبی صلوٰۃ استسقا
 برای طلب باران مطلق و اقل اندر است رفع خطر و در حدیث شریف وارد است که کان النبی
 اذا مازنه امر فذرع الى الصلوة یعنی چون آنحضرت را امری باصطراحی آورد و شغول نمازی
 و حال که بعضی روایت کرده اند که یکبار عبد الرحمن عوف رضی عنہ و او از آنکه مردم گمان کردند که
 وفات یافته باشند و از نزد ایشان برخاستند و مکانی خالی کردند و الوقت ایوستی ایشان
 ام کلثوم بنت عقبه روضه سجده درآمد و این آیت را بخواند که یا ایها الذین امنوا استعينوا بالصبر
 و الصلوة و بنماز شغول شد و آنحضرت که ایشان آفات دست داد و حیات دوباره یافتند
 و نماز حضرت ابراهیم در وقتی که حضرت ساره را مرد و پادشاه جبار کشید بر زن سابق مذکور شد و نماز
 جرج رهیب در وقتی که او بختیست بنماز و در نیز در بخاری و مسلم بالجمله نماز باوصف آنکه شال ذکر و شکر
 است تصویریت معنی ما را که بهتر از آن تصویری دیگر ممکن نیست و استمداد و دعا و ادب اهل بیت
 قدیماء و حدیثا و چه تمام شد استمداد و صبر صلوٰۃ غافل نبود حال آنکه ان الله یعنی تحقیق غافل نیست
 مددگار حقیقی و معلوم است حاجت است مع الصبرین یعنی همراه صبر کنندگان است زیرا که صبر کنندگان

بخلق او تعالى که بصورت و حکمت خود را متعلق میسازد و هرگز خود را متعلق با خلق الهی ساخت معنی دیگر در
 معیت علمی قدری که با هر مخلوق او تعالى را ثابت است نسبت با هر یک از تعالی حاصل شده و از آنکه از نسبت
 خاصه توفیق و امداد و تائید و نصرت بر نفس و شیطان و اعدای آن جناب است که مانع از ذکر و شکر و عبادت
 بفرمان نعمت می شوند و نیز چون او تعالی براه سناعت میقتصد شده حاصل شد که از ذکر و شکر و ذکر که هر آن
 نیز زمین نامی است و چون این معیت خاصه بعضی مرتب تر بشود و بر نماز که عبادت جامع است ذکر و شکر
 و صبر با اولی مرتب خواهد گشت بلکه نماز خود و حراج المؤمن است و صورتی که در مناجات و حال است
 خود حصول معیت خاصه مقتضای طبیعت انفس است و تمام کار آن در جزو خود آن که الهی را شایسته
 که آن الله مع الصابرين و الصالحين در نگاه نباشد که مگر سیدگان این معیت خاصه حضرت حق جل و علا
 حاصل میشود و معلوم بالقطع است که او تعالی با هر کمال است معیت او تعالی تنگتر معیت هر کمال است
 بقدر استعداد و حال و نیز بالیقین ثابت است که از انواع صبر آنچه اعلی و اکمل است صبر بر رفتن جان است
 در راه خدا و در طاعت او و پناهی گفته اند الجود بالنفس قصی غایبه الجود صبر فوت لذت یا نقصان
 مالی یا هیئت دیگر است که عباد قدر است یا خود دشت باشد و جنب آن جویندگان نیست پس حصول کمال
 حیات که از اوصاف ذاتی آنست مقدس است صابرین را علی الخصوص این خود علی و اکمل از صابرین
 تر و گویند که لا تقولوا یحیی و یقین یکن یقتل فی سبیل الله یعنی در حق سبکی گشته نشود و در راه خدا
 در از جمله صابران باشد و جهاد که ایشان اموال است یعنی مرده اند زیرا که چون اومی می میرد روح او از بدن
 جدا نمیشود پس موت جنم عدم حسن حرکت و ادراک شعور جدا بجای روح میماند و روح را اصلاً تقویم
 نمیشود و پناهی محال توی بود و حال هم است و شعوری و ادراکی که هشت سالام دارد و بلکه صاف تر و روشن تر
 زیرا که تدبیر بدن و توجیه امور و مصلحتیه را از صفای ادراک مانع نمیشود و چون از بدن جدا شد آن مانع مقرر
 شد پس روح را مطلقاً خواه روح شهید باشد یا روح عامه مؤمنین یا روح کافر و فاسق این معنی مرده توانست
 مردگی صفت بدست شهید و ادراک حرکات و تصرفات بعین لوق روح با وی از وی ظاهر شد
 و حالانی شونداری روح را بدو حق موت لاحق میشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن از ترس باز
 میماند و اوقتی که باین متعلق بود و میلند ترقی بر روح او فرخ بود و دم آنکه بعضی منتعات و لذت
 مثل اکل و شرب و سیر و دور که بواسطه بدن با آنها خو گرفته بود از دست او میرفتند و بکنند او را نیز در
 شرح شریف حکم موت میفرمایند مادرین او فقط مثلاً میگویند که عمل نکند و آخرت شد و خائنه کار او برین
 عمل شد و بر سعادت یا شقاوت مرد و زن اجداد را اندر کار ثبات متصور ماند و نیز میگویند که ایا و میرا

و از ناگشت زیر که حالا در کار می بال اینجا می مانند و زن او دفع از نکاح گشت اگر بعد از انقضای عده یا
 دیگر سے نکاح کند جایز است زیرا که علقه که با این زن داشت و بان متعلق بود و متوقف برین جسد بود و آن
 جسد از وی جدا شد مانند آنکه چون سوا سب خود را فروخت و دیگر او را حاجت زین و توبه و لگام نهاد
 و سوداگر چون و کاگذاری متوقف کرد و دیگر از فرونی مال و امکان نیست همان اندوخته خودش با او است
 لیکن موت از و اجب ایند و فریم در غیر شهیدان راه خدمت ان شهیدان راه خدا و حقیقت این دو
 موت هم نیست بکن یعنی بلکه ایشان اختیار یعنی زندگانند زیرا که و ایما و ترقی و تضاعفا بر
 ثواب اند و مل ایشان که بران مرده اند و دران جان و او حکم عمل را می ایشان گرفته که گویا هنوز که و چه
 در حدیث صحیحین است که کل ابن آدم یجتمعه علی علمه اذا مات الا المجاهد فی سبیل الله
 فانه یجی لعمله الی یوم القیمه یعنی هر آدمی چون می میرد و بر عمل او مهر ختم می دهند مگر سبکه و در جا
 راه خدمت مرده باشد که عمل او جاریست تا در قیامت گویا جدا می کنند و همچنین تمتعات و تلذذات حبشیه
 نیز از ایشان متوقف نکرده اند بلکه ایشان را بجز و مفارقت از و اح از ابدان و در ابتدا و بجز متعلق
 ساخته اند و سلطان بدان تمتعات و تلذذات جسد انبیه بردارند اما ممالک و دوز و طاعت و اما ماحد و ترند
 و تنائی و این جاعه بر دشت کعب بن مالک آورده اند که حضرت در فرمودند که ارواح شهیدان
 در تنگم جا و دران سبز رنگ مثل طوطیان و سبزه های می اندازند و ایشان را در و انگی میدهند که از میوه
 و هر وقت بهشت شکم سیر نورده بیایند و از میوه های بهشت هر چه خواهند شرب آب و بنفشه و شهد
 بنوشانند و شهیدان تنید لهاست که متعلق است بعرش دران استرحمت میکنند و اول اینجند
 متواتر است و در صحیحین نیز بر جود آری ارواح شهیدان از تمتعات این جهان و تکلیفات دنیا و دوز
 اند اما تمتعات جسد ابدی تکلیف دارند و صلا و دی غیم و الم نمی بیند پس در حقیقت حیات ایشان
 از حیات دنیویست و لیکن لا یشعرون یعنی و لیکن شامش و کورند از این که ایشان هنوز ترقی اعمال و در
 تمتعات و تلذذات بدنی با شامش یک اند بلکه از شامش زیاد تر و نرسد و نترسین جهت که آن ابدان
 ایشان از نفس شامش غایب اند و در عالم دیگر و رای عالم شامش از ایشان و سیر و دور ایشان تفرست
 مانند کسی که در ولایت میوه می خورد و سیرش گور و گلزار می نماید و اهل سند و ستان چون او را بینند
 مرده انگارند و نیز باین جهت که ابدان گذشتند آنهارا بخت خود کو می کنند و بے روح میدانند
 و باز آن حیات از و اح آنهارا برین ابدان هیچ ظاهر نمی شود و اگر چه بطریق خرق عادت از تلف و بوسیله
 محفوظات مانند کسی که خانه شخصی را ویران و خالی دید حکم موت او کند یا قیامت در اینجا سو اجواب طلب

وآن گشت که فرقت در میان تعلق ارواح شهیدان بعد از مفارقت ازین ابدان بقول الله جانوران سبز رنگ
 و در میان تناسخ که نزد اهل اسلام باطلست چگونه توان فهمید جوالش که تناسخ است که روح بعد از مفارقت
 یک بدن بهم برسد و دیگر غمصری در دنیا متعلق شود و از سر نو نشود و بنابر هر وجهی که لواز م نشان داد آن محقق
 شوند و این نوع تعلق که ارواح شهیدان را با ابدان جانوران پرنده بهم میرسد بهم برسد از عالم اعتبار
 است و هم نشود و نما ندارد و بهم جمیع لواز م نشان داد و آن موجود نیست پس زیادت تناسخ نباشد
 و این هم بر صدق نیست که آن قوالب سبز رنگ روحی دیگر از سابق متعلق نباشد و اگر قوالب روحی
 حیوانی از سابق هم شته باشند و این ارواح را در آن قوالب نهاده اند که هر هفتاد و یک روز برزق در آورده
 باشند پس اصلاً با تناسخ شش ماهی از خواهد بود لیکن در الفاظ احادیث فی صحیحین طبعاً منسوبان
 احتمال اولست و این خصوصیت شهیدان را ازین جهت حاصل شد که عملی که بآن در جناب الهی تقرب
 کردند و این موت و طبع علاقه روح از بدن بود چون حکمت الهی تقاضا میکند که برای هر عمل ثواب صورت
 آفریند باشد و ارواح ایشان را بعد از مفارقت با ابدان و غیر متعلق ساختن تا این علاقه عوض آفریند
 مقوله و واقع شود پس حیات شهیدان در عالم برنج حیات جزائی است نه حیات ابتدائی و نه حیات کاه
 و نه مجازات و تناسخ آنرا نیست میباید از قبیل حیات ابتدائی میبود و فائز فی الحقیقه و بهر تحقیقات
 اهل شایستگی که در اینجا وارد میکنند و حاصلش حکم مراد از زندگی شهیدان که درین آیت و در
 آیت و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً صریح است چیست اگر مراد از آن
 حقیقت حیات یعنی تعلق روح ببدنی که در دشت تدبیر هم خلافت و قیامت و هم خلافت شرع زبیر که در حق
 شهیدانیر حکم محبت کرده اند و احکام موعود مثل قسمت میراث و تنفیذ وصایا و عدت منکوحه و نطق
 نکاح و غیره و غیره بر آنها جاری نموده و اگر مراد آنست که ارواح ایشان با شعور و ادراک خود باقی اند
 و با انواع ثواب هم در دشت ارواح پس اینهمه حاصل شهیدان نیست بلکه جمیع اهل نجات بمن حکم
 دارند و مجرد بقای روح با ادراک و شعور یک دشت عام ترست در حق هر مؤمن و هر کافر و هر صالح و هر
 فاسق و تحریر جواب آنست که حیات شهیدان یعنی تعلق ارواح با بدن است بر استیغای لذائی که موقوف
 بر آلات بدنی است نه تعلق ارواح با ابدان سابقه و نه بقای روح با ادراک شعور و این حیات جزائی است
 که ثواب علی ایشان با ایشان باقیست و داده اند پس خصوصیت شهیدان ظاهر گشت و چون از خدا و فرمود
 که و راوی نوکر و نوکر کفران نعمتهای الهی بصیر و سنانند و جویند و کسانی را که بصیرت نهایت مرتب
 رسانند از نظر ثواب نباشند و از اینجا آن گذشت مرده گویند حال میفرماید که چنان میگذرد که شمار اهل

و صدقات و عیادت نعم خواهند گردید بحدی که در مهاجرین و انصار هر سال نقصانی بین راه می یافت در جنگ
 احد از آنها نماند که زنده شدند و در جنگ بیزمونی نماندند و کس از ایشان شهید نشدند و بعد از
 احد هیچ خانه در مدینه نبود که از آن صدقه انداخته شود و چون پنجماست و گمانیکه درین جنگها کسی بکشته
 نماند باقی مانده بودند کسی را بکشته شدن دست یا پا و کسی را بکوری و کسی را بکشتن نقصان
 تن بهم رسید بود و حضرت طلحه هم از دست نخل بود و علی از القیاس و دیگران از انقضای آب یعنی
 در گرم کردن سیوانی آن بکار گشت از او او عفا اند و مردن ایشان بر آدمی شاق تر از رفتن طایفه و
 عفاست و انما الین بایست بعد از حساب با ذمه بوده اند و در حدیث صحیح وارد است که چون
 فرزندم و مسلمانان شیر و تخم و نخلان و باغها را دیدم که با ایشان تقبض کردید روح فرزند منم
 هر آنکه میگویند که آری بایزیدند که با تقبض کردید بیهوده دل و از آنها بگین که آری حق تعالی از من
 بپس آن بنده من بگفت آنها میگویند که ترا حذر و انا لله و انا الیه راجعون گفت از جناب
 حکم میشود که برای منده من در بهشت خانه بنا کنی و او را بیت السلام بنمید و اگر میبوید با بر میبوید و در زمان
 حمله که در شوی بگر و با نام من پذیرا که در پیش دره نقصان است و نیز آورون این بعد از مصیبت جان
 چون ان بموقع نمیشود و در آن حضرت امام شافعی هر منقول است که ایشان میفرمودند الخوف خوف الله
 و الجوع صیام شهر رمضان و النقص من الهام و الزکوة و الصدقات و من لا نقص
 الا من خاف الله و من التمس خوف الله و لا یزید و بترتیب این مصائب در ذکر
 است که اول خوف را مقدم آورند زیرا که حلاوت زنده گری فی القور بر او میباید و اگر ننگی را که ملاک است
 متوقع میباشد باز نقصان اموال را که مفضی به گرسنگی میشود و بیشتر از خوف از نقصان مال خوف
 گرسنگی است باز جهاد را آورند که غالباً مفضی به گرسنگی میشود باز نقصان ثمرات و اولاد را که در معنی موت ملک
 بالاتر از موت است چلای بعد از موت بقیای نسل خود خود را باقی می انگارند و چون اولاد نماندند
 نسل او متوقف شد و خود زنده ماند و چون درین از اینها شما صبر کردید و کامل العیار بر آمدید معیت خاصه
 تعالی نصیب شد پس پیغمبر بعد از آن حاکم بر ایشان از حال ایشان سکو تن ملک تدرالی ایشان فرما
 و کثیر الصوابین یعنی بشارت ده حکیمند و گنا زارین چیستها اگر خطا کرده اینان است
 خصوصاً الذین یحییون ان صبرند و گنا که محض ترک جوع و ذرع و ترک شکایت اتقا میکنند
 با هر صیبت را وسیله گواهی میسازند و باعث تحصیل رضای الهی میشوند بحدی که از آن صیبت
 مصیبتی نبیند یعنی چون میرسد ایشان از مصیبت هر چه بگشاید خبر بد برک نزد ایشان چنان میشود که اگر

وقت نماز و هرگز نسبت آن صحبت از خدا غافل نمی شوند بلکه مشغول بپاداش و شوق الهی می بینند
اما از این صحبت چه مضایق باید شد زیرا که اگر آنجا کسی تحقیق که مالک نفس خود نیست تمام غایت
خود از صحبتنا بر ذمه ما باشد و ما را در فکر آن باید افتاد بلکه با همه ملوکیم و بنده ایم الله بخیر باری خدا و هر که
ملوک کسی باشد محافظت او بر ذمه مالک و خداوند است و چون خداوند غالب بر کل عالمیان پس باید
که از هیچ ترسیم خواه دشمنان ظالمان و کفار دشمنان را باشند و خواه حیوانات بلکه چون شیر و
پلنگ که در دم ما را خواه اغلاط نمایند و نیز چون الملوک بنده خدایم و در ذوق هر ملوک بزرگ
اوست و مالک صاحب این است پس ما را از ترس ننگی چرا باید ترسید اگر در وقتی را بر
حکمت و صیقلیت خداوند اندک طبیعتی که صاحب تنه از غذا صد می کند لابد در وقتی و گیر خواهد داد
و همچنین با آن اولاد مالک اوست و در دست تبعایت اگر مالک روحیت نمود چرا بجا بایستد
علی الخصوص که با عوضی و ثوابی از راه الفضل برین صحبتنا عده فرموده است و ان الله لا یجْعَل
یعنی و تحقیق ابیدی او رجوع خواهیم کرد پس در همه آنچه بود عودت کرده است عطا خواهد کرد و عطا
او بالاتر از این نقصانات خواهد شد و نیز چون با همه ملوک و بنده اویم پس هر چه نزد ما است همه
بخشش و عطای اوست و می تواند که داده بستاند و باز دهد و داده را از سر نو انعام فرماید
پس ما را از این نقصانها چه دم و اگر از رفاهیت چند روز و ما را کفایت حاصل شود و نیز جای اندوه و مالک
زیرا که چون بازگشت هم بهیچ اوست پس آنم فراق چند روز نیز تبدیل بوجاهت می صحبت
مستمر خواهد گردید و در حدیث شریف وارد است که گویا چراغ آنحضرت سبب آلودگای شود حضرت
فرمودند مانند و ان الله لا یجْعَل الام المؤمنین عاتقه صدقه عرض عرض کردند که یا سید المرسلین
بود فرمودند آری هر چه از او در باطن آدمی لافقی و در دل او با و لافقی بهم رسیده است برسد پس از
مقام خیر و فرج نیکی را بار بار بگوید حق تعالی او را عوضی نیک از آن نصیبت عینیت فرماید و هر
و ثواب آن صحبت در حق او ذخیره باشد حضرت ام المؤمنین ام سلمه فرمودند که چون ابوسلمه که
شوم اول بیتان بود و خیلی هر بزرگ و صالح وفات یافت مرا آنحضرت یاد آمد در دل خود گفتیم که عرض
نیک این هر بزرگ چه خواهد بود و لیکن موافق فرموده آنحضرت که بیکم از انتم حق تعالی مراد عرض داد که
حضرت را داد که در کالج ایشان داده و بطریق برایت ابن عباس آورد که آنحضرت فرمودند
که استمرا چنین داده اند که بیکم از انتم باری باین داده بودند و آن کلمه استرجاع است که
در وقت صحبت باید گفت و بیعتی در حسب ایمان از پیغمبرین حیرت داشت که این کلمه را

پان فضايت است

پیشین را هم نداده بودند چه جای امتیاز و پیش آنکه محبت و تقوی و در کمال خزان حضرت یونس
 بنیاد علی السلام بگفتند که یا اسفا علی یوسف وانا لله وانا الیه راجعون گفتند یوسفی
 برویت عبد الله بن عمر فرموده که چاه چیرست و در هر کجای شونده حق تعالی بر او خانه در شربت می سازد
 اول آنکه در هر کار و بار خود و التجا بخواند دوم آنکه در وقت مصیبت انا لله وانا الیه راجعون
 بگوید سوم آنکه چون نعمتی از جناب الهی بآورد رسید الحمد لله بگوید چهارم آنکه چون از دگرگانه ای بگریزد و شتر و تنگتر
 بگوید و امام احمد و ابن ماجه و بیہقی برویت حضرت امام حسین فرموده اند که آن حضرت فرمودند که اگر مسلمان
 را مصیبتی رسیده باشد بعد از آنکه آن مصیبت را یاد کند و از سر نو انا لله وانا الیه راجعون بگوید خدا سے
 تعالی اورا جزا دهد آن مصیبت عطا فرماید گویا آن مصیبت اورا از هر زیاده است و حکیم ترندی برویت
 انس بن مالک در حق نعمت گفته و حمد و ثناء و تسبیح را بهیت کرده و بطریق برویت ابن عباس فرما
 آورده که آنحضرت فرمودند که بسبب موت خطرات و فتنه جلیه انسان است پس چون یکی از شما
 وفات برادر یا برادر خود برسد باید که انا لله وانا الیه راجعون و انا الی ربنا المنقلبون بگوید تا موت خود نیز در نظر
 آید و انعم اقل بیت جامی آن به که درین مرحله آن پیشینی که نرم گران مرگ خود اندیش کنی و نیز
 ابوابا فرموده که یکبار دوال چرمین بپوش آنحضرت گشته شد آنحضرت انا لله وانا الیه راجعون
 خواندند و فرمودند که این هم مصیبت است و زبار و بیہقی برویت ابو هریره فرموده اند آن حضرت فرموده اند
 هرگاه دوال بپوش شما گشته شود پس باید که شتر جاع کنید و از هر مصیبت و نید و بر آن متوقع بود
 باشید بلکه این کباب الدنیا و دلی از انس روایت کرده اند که آنحضرت شخصی را دیدند که بجای دوال چرمین در
 پاپوش خودی خجسته ای نصب کرده فرمودند که تو بسیار طولی ال معلوم نشوی و بعد از آنکه تو بپوش
 شدن دوال چرمین محرم میانی اگر دوال چرمین بپوش تو گشته شود و گوی انا لله وانا الیه راجعون
 از پروردگار خود صلوات و رحمت و بدای این عنایت او و حق تو بهتر از دنیا و مافیها باشد و در بعضی
 برویت ام المومنین عائشه صدیقہ فرموده که یکبار آنحضرت از جالی تشرف آورده و در گذشت
 مبارک خاری خلیه بود و بار بار شتر جاع میفرمودند و مقام را بدست میالیدند چون من شتر جاع
 اینها را شنیدم نزدیک شدم و دیدم که اثر خیفه از آن خار در پوست گشت چنانکه مانده است بسیار
 خنده کردم و گفتم یا رسول الله بگرد و آمدن شد شما با هم نقد شتر جاع ازین خار را معلوم آنحضرت
 بسم کرد و بر دوش من دست زدند و فرمودند که ای عایشه حق تعالی چون بخوابد بزرگ را را
 خود و خرد را بزرگ می سازد و از مصیبت سهل بچرخد و بپوش و معمول عبید بن ربیع حضرت حسن و حسین

آن بود که این هر روز بزرگ را چون نماز جماعت فوت میشد با و اینک بهر حال میگردند تا اگر مردم بر آن
تقریر می آمدند با هم این قسم صابران که مصیبت را وسیله ذکر و شکر و پادیه قرب خود و زور بعلین میانند و این
مصیبت را مثل آن من وقت نمازی انگارند اول آنکه حکیم یعنی آن گروه برایشان نازل میشد
حکومات حق در حق یعنی عنایات خاصه تازه از پروردگار ایشان که آن عنایات خود مصیبت
و لغو میماند و همچو گناه با وجود آن عنایات تأثیر نمیکند و صلوٰه و حقیقت نام همان عنایات خاصه حضرت
حق است غرض که از حضرت مصیبت مطلقا مسمون میزند و لهذا مخصوص است اصداله بحضرت انبیاء از
جماعه نیز و افاضه عنایات بهر یک انبیاء ساخته اند فرق نیست که در حق انبیاء آن نیست خاصه بموجب
مصیبت از گناه میشود و همچو گناه از آنها مساوی دیگر دو و در حق این جماعه بسبب قصور و تعدا و بدین قدر
تأثیر نمیکند که گناه کرده بانه که برابری افتد و لهذا در نزدی و این مایه و دیگر صحیح است و از آن
که هر که اسه فرزند با نام مرده باشد او را گنبد بهشت و سپهر حکم از آتش و دوزخ حاصل گشت و چون بعضی مردان
و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول الله اگر کسی را دو فرزند یا یک فرزند مرده باشد او را این مرتبه بهمین
فرمودند آری قسم بخدا که بچه تا تمام ساقط شده نیز ما بر خود را بنا فسخ نموده بهشت خواهد برد اگر
بی صبری نکرده و متوقع ثواب از خدا نماند و تا نام مالک در سوطا و بهی و در شعب الایمان برودیت بود
هر چه بخواهد آورد و اندک آنحضرت هم میفرمودند که مردی با ایوان بی در پی در جان و مال و عیال و اطفال و
مصیبتها بسیار خدا را که روز قیامت باطلات را تا خواهد که بچه بزرگوار بخواهد و امام احمد و نسائی و بهی و
حاکم برودیت فرقه مرفی آورده اند که شخصی پیش آنحضرت همی آمد و همراه او پسر دیو در روزی آنحضرت از او
پرسیدند که معلوم میشود که تو این پسر را بسیار در دست میدار که از خود جدا نمیکند او عرض کرد یا رسول الله
خدا تعالی شما را تقدیر دوست دارد که من این پسر را دوست دارم بعد چند روز آن شخص را آنحضرت از
مجلس خود که کردند و از مردم احوال و پرسیدند مردم گفتند که پسر او که پیشش میبود مرده و او را غم عظیم و اندوه
شدید بر آن پسر داشت آنحضرت بر ملاقات او تشریف برد و او را گفتند که روز قیامت بر که
در دوازده بهشت که خدای رسیدا و از آنطرف دیده آن در دوازده را بر آ تو خواهد گذاشت و در بعضی
روایات سایرین تعلیلین هم دارد است که بر مرد دوازده دوزخ بر آست تو خواهد سپید تا از در آمد
منع کند گذاشته که این البیضاء فی کتاب العزیز و بهی عن انس و حاکم بسند صحیح از
بوره سلمی آورده که مادر زوی نزد آنحضرت حاضر بودیم که آگاهی خبر آورد که فلان زن را از رضا کسر
مرده است او بسیار غم و فزع میکند آنحضرت برخاستند و بران هم همراه ایشان روانه شدند چون

در خاندان زن رسیدند و از تعزیر و تندی فرمودند و ارشاد کردند که چرا این سرخ مینالی او عرض کرد که من چرا
 سرخ شدم که هیچ فرزندی از من نماند پس من را تو بمحض حضرت فرمودند که غلط است رتوب همان است که تمام دل
 او زنده باشد بچاکس از نماند و خیره عاقبت گشته باشد بدانکه هیچ زن مسلمانا ز سرخ فرزندی میرود و او
 طالب اجر بر آنها میشود و که بهشت برای او و همسبک و حضرت امیر المؤمنین عمر رضی عنہ عرض کردند که این رسول
 الله اگر در فرزند میرند فرمودند و فرزند نیز بهین حکم دارند باز ابی بن کعب سید القراء عرض کرد که مرا
 یک فرزند گذشته است فرمودند یک فرزند نیز بهین حکم دارد و یک میباید که در صد مرتبه صیبت اول
 صبر کرده باشی و با وجود این عنایات خاصه که بکبرند گنا از خوف مصیبت و گناه مامون است
 و بهرنگ انبیا گردانیده ایشان را عنایات عامه که موجب گوناگون ثواب در آخرت نیز عطا نموده
 چنانچه میفرمایند و ترجمه شد یعنی و برای ایشان هر آنگهی خدمت در عرض تلف شدن جان و مال
 ایشان چنانچه این عنایات خاصه در بعض صبر و ترک جزع و دفع بود قَوْلَ لَيْتَ هُمْ الْمُهْتَدُونَ
 و آن گروه ایشانند راه یافتگان در عین مصیبت که باعث قوی بر دوری از جناب الهی بود و
 فاتح باب شکایت و ناخشنودی الهی بقرب او و تحصیل ضامنندی او گنا و دوا این سبب
 و حرمان از این سبب و وصال ساختند و کمال راه یافتن بهین است که از هر جانب سراف
 بمطلب خود پیدا کنند و از هر کجبه عای خود بر دارند چنانچه در حدیث شریف وارد است که عجب است
 از حال مومن که هر کار را در خیر است اگر او را حالتی خوش بهم میرسد خدای تعالی را حمد گوید و باین وسیله قرب
 خداوندی او مستحق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش میرسد شکر جامع مینماید و صبر میکند
 و باین راه نزدیک میشود و سختی اجر و ثواب میگردد و گویا از هر طرف راه قرب بر او گشوده اند و میم
 بر آنکه نیکو را بنیاد صیغبر جمع و صلوات و صدقه مغرور در رحمت چیست نکته است که صلوة عبارت
 از عنایات خاصه حق است که این قسم صابران را به چند وجه عنایت میشود اول آنکه چون ایشان
 در وقت مصیبت این عمل نمایند دیگران با ایشان اقتدا کرده نیز بهین و تیره پیش میسرند پس ایشان
 شکر کنند و در کارخانه نبوت ازین راه پیدا شود که باعث بر رسم صالح گشتند و مردم با قنای ایشان به
 قرب یافتند و دوم آنکه اعدا و اهل شهادت که بیشتر شیاطین جن و انس و ملکان و منافقان میباشد
 بشنیدن این کلمه از ایشان ذلیل و خائب و خاسر شوند و از وسوسه و تلاعب بازمانند و ازین راه نیز
 اینان از شرک و منصب پیغمبر حاصل کرد و کار پیغمبران همیشه طرد شیاطین و غناطت کفای
 و منافقین است در حقیقت صلوات و خلص آن بهین است سوم آنکه نبات غم ایشان و جد

و اجتهاد ایشان در دین الهی و رضا بقضا بمرتب اعلی برسد و آن نیز میراث نبوت است پس گویا از سه راه
استفاضه در وی که مخصوص بزرگوار است می نمایند و بر آن اشاره بعد از این طرق لفظ صلیت را
جمع فرمودند چنانکه لفظ رحمت که مدلول او عالم بر جمیع اهل طاعت و در آن اختلافی نیست بهر تنیده
که اطاعت حکم خدا بر آنکه بجا آورد مستحق آنست و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی
الله عنه که ایشان در تفسیر این آیت میفرمودند که نعمت العبدان و نعمت العداوة یعنی در این آیت
برای صاحبان آن چه میفرموده شده صلوات و رحمت که تزیین یکدیگر اند و هتدرا و راه بابی که علاوه بر آنست
و غرض حضرت امیر المؤمنین از این تفسیر آنست که صلوات و رحمت کسی این فرق است که جز در بعضی مقامات
و ملاحظاتی استرجاع آنرا بر اسم خود مستوجب شده اند و هتدرا مخصوصی است از قبیل جذب و توقوف
صنع ایشان نیست و عدلین بغت آن دو بار شتر را گویند که با هم را بر ساخته بهر دو جانب پش می
اندازند و علاوه آن بچه خوردست که بالای آن هر دو می نهند و بهینضمون اشاره است در آیت
ما اصاب من مصیبة الا باذن الله و من یومن بالله بعد قلبه یعنی هر که بمقتضا یا
خود و در وقت مصیبت نشد حق تعالی دل او را می مبعزت می کشاید و بوی خود جذب میکند
بند متعین گفتند که اندک رضا بالقضا را و طریقت صرف و جذب صرف آنست که هرگاه دل آدمی بچیز
مشغول شود و خاطر او بان التفات کمال نپذیرد و حق تعالی در حق او آن چیز را باعث کلفت و اندوه
و طلال گرداند چنانچه حضرت یعقوب در رجوع از طریقت حضرت یوسف بهم رسید برادران حضرت یوسف
را بمجد آوردند تا ایشان را از حضرت یعقوب جدا گردند و حضرت یعقوب کمال کلفت و اندوه و طلال
کشیده آخر متفرع برای ذکر حق گشتند و همچنین حضرت آدم در رجوع از طریقت غوطه بهشت بهم رسید چنانکه
مسلط گردند تا ایشان را از بهشت برآورند و در آن گنده حضرت در رجوع از طریقت غوطه با قبایل او غنای
خود که اهل ملک بودند بهم رسید تا ایشان را از بعضی عداوت آنحضرت موقیم گردند تا آنکه آنحضرت در راه خطار
بر آوردند و هرگاه در مدینه منوره بسوی ایم المؤمنین حضرت عائشه صدیقۀ حق تعالی گلی پدید
منافقان را برد و غلایند تا بسبب تمیست دروغ پیغمبر و افک صفائی آن محبت را بگرد گردند و علی القیام
با جمیع بندگان برگزیده خود و هر قسم معاملات و قیامه و جذب آنست که آدمی را از غلبه بخواهد
خیال خود سازند که از خود نیز بخواهد و چه جا و دیگر خطوط نفسانی مثل که ترن نوکران که بجنوب
با شاه میرسد و در مشاهده عظمت پادشاه از خود و از جمیع لذت خود غافل میگردد و در خیال خود
بجز رضا بقضا محض چیزی نمیداند و راه اول او را که راه فرست مشکل و دشوار میدهند و راه

در بیان

ساقی است و از اینجا نشانی و لهذا گفته اند که در صفا و طهارت است و از این نشانی که در او در ویدم و در ویدم و در ویدم
 و چون از بیان فضایل عبادان فارغ شدند حالا بطریق استیسا میفرمایند که اگر شمار و محبت خاصه که با
 عبادان و اهل بلا و از هم برای ایشان صلوات درجه تمام خود را مال میکنند و این را مقتدا می خوانند و در هر یک
 انبیا بسیاریم هم شک نیست پس دلیل بر عباد ما موافق فهم خود گویند که ان الصفا و الطهارة
 یعنی تحقیق صفای مرده که در کوه خیز و از صفای کعبه عظمیه در جانب شرقی آن صفای آن محبوب مرده
 ایا بشمال و صفای ریح کوبیت بزرگ از ابوقیس گویند و مرده بی کوه تعقیبان است و از حجر اسود تا
 صفای و صد و شصت و دو و در و شتره و شصت و شصت است و از صفای مرده و صفای صفای که در
 است و در اصل این فکر که چه اندک و بهای دیگر بودند که بهر شرفی و مرتبتی نداشتند بلکه در کفانی وجودت
 بهر رنگ کمتر از کوه بهای دیگر اند لیکن و کس از عبادان راضی بقضای خدا که حضرت با جبر و حضرت
 اسمعیل با نبوت متصل این هر دو و صفای که حالا جاه زعفران مقام است خود را بکلمه خدا در بلا و خوف
 انداخته نزل نمودند و در آن محراب سنگ لاج که در آن داشت و زیاده و زیاده و در آن تن بخوف و شینا
 و جانوران و رنده و گزنده دادند و در سنگ و شکنی را محض برای فرمان بردار حکم الهی که از زبان پیغمبر
 خود حضرت ابراهیم بودند با ایشان رسید بود که او را ساخته سبوت اختیار کردند و حضرت با جبر و خوف
 موت و ولد خود که حضرت اسمعیل بود بلکه خوف ملک جان خود نیز در آن حالت کاملتین بود و برین صفت
 طلب المصحات الله صبر اختیار کردند و چون حضرت اسمعیل بابت تنگی قریب بهلاکت رسیدند
 حضرت با جبر بیا شد و اهل کوه صفا که نزد دیگر بود برآمدند باز چون طلب خود یافتند از آن کوه فرود
 انداخته و در شیب آن دویده بهر مرده برآمدند و همین قسم صفت با گردش کردند و حق تعالی محبت خاصه و با ایشان
 ظاهر فرمود و عاب زعفران جو شید و از آن حیثت این شد که هر که آن بلاز و گان اقتدا نموده در
 میان این دو کوه بکست و آتش بکشد و فراموشی و دو نماید قبول جناب خداوندی میشود و از آن باز
 این هر دو کوه کل اجابت دعا گردیدند تا به حد یکبار هر دو کوه حالا من شعائر الله یعنی از علامات
 ویند که از نزد خدا و شعائر و در اصل جمع شعیره است یا جمع شعاره است بمعنی علامت و شعائر الله در
 عرف دین مکانات و زمزم و علامات و اوقات عبادت را گویند اما مکانات عبادت پس مثل حرم و عید الطهر
 و عید النحر جمعه و ایام تشریق اند و اما علامات پس مثل افان و اقامت و غنچه و نماز جماعت و نماز جمعه و نماز
 عیدین اند و در همه این چیزها معنی علامت بودن محقق است زیرا که مکان و زمان عبادت نیز از عبادت

باز می بیند

بلك از عبود و یاوید و یا یحیی و یا مریم و از شعائر الله بودن محض برکت جبر حضرت باجر حاصل گشته
 که محبت خاصه حضرت حق جل و علا در میان همین دو کوه باشکوه در حق ایشان جلوه گر شد و محل
 تکلیف ایشان فرمود و از آن باز خشنی شعائر الله بودن درین هر دو کوه بمنزله جبر زانی آنها گشته زیرا
 سحر در میان آنها بهفت بار صورت تحقق بصفت سبط الهیست بعد از خلق با بصفت بهفت
 شطوط طوف در حق کاملید و تشبیه کمال است در حق قاطن و ناقصان اینجی بعد از طایفه ازین منور
 خلق نشین و چنانچه خانه کعبه سبب آنکه چند روز در غلبه کثرت است الاصدام و تجانه شده بود و از قبله میماند
 بود و این جهان مغزول و ساقط گشت که آن سبب الذات که از ول بعد از الغیبه همچنان این دو کوه با
 صفای سبب آنکه جلالان مکه اسات و پاکیزه را بر آنها نهاده پرستش میکردند در حدال اسات و نا کم و در سبب
 بودند که در عین کعب بهشت یکی دیگر پرا دست رسانیده و داده زمانه و به چه هر سنگ مسوخ گشته بود
 و عظام آنوقت برای عبرت مردمان اسات را به صفا و نا کم را بر مرده نهاده بودند این جلالان صورت
 ترخیده از سنگ را بت خیال کرده عبود ساختند و این مرتبه در ضلالت گرفتار شدند که بت مسوخ را
 از بت مصنوع نشناختند و در هر سال در میان این دو کوه بر پرستش آنها تجمعی نبودند از شعائر
 بود و چون ول و ساقط گشته اند بکدامین نمی بمنزله جبر زانی آنهاست که لازم و ان اخیر فتن و حج البیت
 یعنی پس هر که حج کند خانه کعبه را از عرفات آید و آنقدر یعنی یا عمره نماید از خانه خود یا از بیرون حرم و فرق
 در میان حج و عمره آنست که در حج رفتن عرفات شرط است و از آن جا آمدن بر اطواف خانه کعبه و در عمره
 رفتن عرفات شرط نیست اگر عمره کنند از بیرون مکه می آید پس و در اینست بکلیه باید آمد و طواف باید کرد
 و اگر ساکن مکه است پس در بیرون حرم باید برآمد و از اینجا احرام بستن برنی طواف خانه کعبه باید و نیز حج
 نمیشود مگر یکبار و یکسال از یکبار رفتن عرفات در روز عرفه که روز نهم ذیحجه است شرط است و این روز
 و یکسال که نمیشود اندک و عمره هر روز میتواند شد و نمی براسا و مخصوص نیست و بهر حال همه در میان
 صفا و مرده در هر دو سنگ ضرورت پس هر که قصد حج کند یا قصد عمره نماید فلا جناح علیه
 یعنی این هیچ خطره گناه نیست بر او از جهت مشابهت کفار و بت پرستان آن گیکوفت بهما
 یعنی و آنکه طواف کنند باین هر دو کوه بر آن کعبه طواف بخانه کعبه و تسمی آن زیر آن نظر گناه مشابهت کفار و
 پرستان با معیبه باشد که در اینجا حکم ناطق شرع وارد نشده باشد و این هر دو کوه از وقت حضرت ابراهیم
 و حضرت اسمعیل جای طواف و سجده و کسب ثواب و نیتان بر آن هر دو کوه از مرطاف بودن نه بر آمده اند
 چنانچه خانه کعبه سبب نهادن بتان گرداگرد او و در جوف او از مرطاف بودن نه بر آمده و چون حج

بیت الله

و عمره آن خانه و پنجاهالت میتوان کرد طواف این دو کوه چنانچه توان کرد و اگر سیود و نصاری بر شما این
بابت طعن نمایند، گویند که شما مکانات بنان را تعظیم میکنید، طواف آن مکانات مینمایند و شما هست
به کفار و بت پرستان برخورد و گوارا میکنید و این مخالف با جمیع ملتها و ادیان است پس ازین جهت ایشان
بر او اندکینه و تنگ و استنودیز را که حاملها خدمت و نیت شما می آورند، حج و عمره هست، تعظیم سال
و حج و عمره باشد، من یک است و می آوردن آن طاعت و حسن تطوع حایر است، یعنی و هر که قصد
طاعت بجا آورد کما سی تبارک فان الله متکبر یعنی بزرگوار است خدایتعالی قدر آن است عمل او را بیکان
نیکند که در ظاهر شماست با کفار پیدا شده باشد مانند روز عاشورا، زیرا که او تعالی حکیم است
است، بنیات عمل کنندگان پس هر که در این مکانات بنیت تعظیم بجا آورد و عمل او را در غیر نماید
و هر که بنیت از اسی مناسک میبرد و عمل او را قبول میکنند، جمیع مناصد و عقیده بن جمیع و این جریر دیگر
خود را از شیعیان است، بهیت کرده اند که بر کوه صفایه بود که او را سات میگفتند و بر کوه مروه نیز است و او
را و او را نیز میگفتند و اهل جاویدت چون بعد از طواف خانه کعبه در میان این دو کوه سعی مینمودند
این جز و بت را بوسیله دادند و دست می رسانیدند چون آنحضرت در مدینه منوره تشریف آوردند
و در سوره حج امر بطواف کعبه آمد و وحی در میان صفایه مروه مذکور نشد مرم عرض کردند که
یا رسول الله در میان صفایه مروه بر آن دو بت اهل جاویدت میباید دیدن این سعی از شما بر الله است
پس را چه ضرورت است که در میان این دو کوه سعی نماییم بلکه خوف است که اگر این تفرکب این سعی خود را
با اهل جاویدت کرده باشیم حق تعالی این تفرکب فرستاد و خطره گناه را از خاطر ایشان دفع نمود و نیز باین
مقالین مذکورین از مجاهد روایت کرده اند که نصاری از راه طعن میگفتند که سعی در میان این دو
سنگ اهل جاویدت و بت پرستان است نه از حکام ملت ای پسیم حق تعالی این تفرکب را از لفظ خود و در
سجاری و سلم بروایت حضرت عائشه فرماید که انصاریان در جاویدت مناسک پرست بودند و
قاعده جاویدت آن بود که هر که بتی را می پرستید که بجان بت دیگر نمیرفت از بخت انصاریان
نزد آن صفایه مروه نمیرفتند چون عمل اسلام آمد موافق عادت خود از رفتن بصفا و مروه اندیشه ناک بودند
حق تعالی این تفرکب فرستاد و باینجه دلایل این تفرکب است که صفایه مروه از معتبد خدا و تبارک است
و چون باین قلع نابت شود در حق چیز که از شعایر الله است و بخت کفار و ادیان چیز را نیز نباید
و نیت خود را فاحص بر طاعت خدا کرده بجا باید آورد آری شماست کفار و قبی موجب است
فعل میشود که مرضی بودن آن فعل باین یقین نابت نشده باشد مانند تعظیم نور و زو و هر جان

مجدد عالم بود

بدر در عین مجید از صیغ ایجاب است

و عقید با میا و بنو و مثل هولی و دوالی و نبیت و دوسره یا لم یس یا ایس یا شیا یا من بجا دایشان و ششقره کتبه
 و ششقره جبروت را و وقت صیغت صاف تر نشین و زمار را و گوازه ختن و در رخت غوزدن و
 نوشتن این قصه سر و بدن را بر نه کردن و اگر مطلق شایست کفار گو و در فعال مرصده که باشد و حب
 حرمت پیش لازم می آید که حج و عمره و ختنه و عقیقه و صوم و عاشورا و قربانی و عظیم شهر حرم و عظیم
 و قلمند و غیر بقایای است البرسمی که در کفار آنوقت که رجب بود یا نماز کسوف و خسوف و صد قد و آن
 در آن وقت و آواز کردن برده و صیافت محمانان و محیا و شستن آب بر سر راه که برای مسافران که در
 بنو و ست نیز حرام گشت آدمیم بر آنکس در میان صفا و مروه و در شریعت مایه حکم دارد و هر چند
 از ظاهری لفظ که فلا جناح علیه ان یطوف بهما خیانتا و میشود که این عمل ضروری نیست که پیش
 و اگر درش برابریست لیکن لفظ من شعائر الله صریح تخصیص میکند بر آنکس این عمل ضروریست و نزد شارع طلب
 و لهذا آنحضرت صبر آوردیم تو همی که از لفظ اول برخیزند و از شاد فرموده اند ان الله کتب علیکم التبعه
 فاسعوا تشا غیر لفظ کتب که در عرف قرآن مجید از صیغ ایجاب است مثل کتب علیکم القصص
 فی القتل علیکم الصیام و آنندان نمک کرده بغرضیت این صیغ قائل شده اند و به
 ترک آن حج و عمره باطل می آید نگارند و تدارک آنرا بدادن قربانی و هشتال ذلک ممکن نیست شمارند
 چنانچه شان ارکان است و حقیقت میگویند که این حدیث خبر اجابت و در قرآن مجید لفظی که دلالت
 بر طلب این صیغ میکند غیر از لفظ شعائر الله نیست و شعائر الله را فرض بودن لازم نیست مثل اذان
 جماعت نماز عیدین و قربانی و هدی و قلمند پس حوط است که ترک آنرا در عمل تجویز کرده نشود و اما معتز
 فرضیت و کنیت او هم جرات نباید کرد و همین است معنی ایجاب نزد ایشان و در صورتی که ترک
 شود تدارک آن هیچ هدی نزد ایشان ممکن نیست و آنام مالک در موطا و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب حجاج
 از عروه بن الزبیر که خواهر زاده ام المومنین حضرت عائشه صدیقہ بود روایت کرده اند که او در خدمت
 ام المومنین عرض کرد که درین آیت غور فرمائید ان الصفا و المروه من شعائر الله فمن حج البيت او ام
 فلا جناح علی ان یطوف بهما که ازین آیت معلوم میشود که اگر شخص طواف این هر دو کوه نمکند یا که
 ندارد و حضرت ام المومنین فرمودند که اے خواهر زاده من بدگفتی و بدگویی که اگر این معنی می
 الهی میشد ارشاد میکردند که فلا جناح علی ان لا یطوف بهما و الا که نفی است از طواف کرده اند
 امکان عیشی ثابت میشود که محتمل و خوب و ذنب و اجابت است لیکن چون ان الصفا و المروه
 من شعائر الله نیز فرموده اند و آنحضرت بهم دعا است بر طواف این دو کوه در

حج و عمره خود نموده اند معلوم شد که در وقت این طواف یعنی آنجا از طواف بنابر آن وارد شده که انصافا
پیشتر مناسبت میکرد و آن تکی بود که بر کوه مثلث که مجاذبی موضع قدیم است بمقابلت آنجا و از مدینه حرام
می بستند و سب بودن اساف و ناله که بر کوه صفاء مرده نماده بود و نواز رفتن آنجا اخترازی مدینه بود و حق
برای دفع شر ایشان لغی گناه فرمود پس در حقیقت حاجتی که از این لفظ متبادر میشود و رجوع بوجوب آن است
در حالت طواف است نه طواف چنانچه اگر بر جاکسی کم از ورم شرعی بخاستی باشد و در افضیه خفی نموی
که لا ینالک علیک ان تصل فی صلوة الظهر باحت نماز از آن فهمیده نمیشود بلکه باحت بودن نماز
در حالت نماز از آن اگر ترک طواف را میسر بیاچ میگرداند آن فهمیده است پیش و این جری از تمامه آورده
است که کان من سنه ابراهیم و اسمعیل الطواف بینهما و عالم از این جاسم رویت کرده
ایشان هر دو را در میان صفاء مرده طواف کنان دیدند و گفتند که این میراث مادر حضرت اسماعیل است
که بر کوه شامک نهشته است بطریق حید بن حبیر آورده که انبیل ابراهیم و اسمعیل هر دو را
علیه السلام فرضه ما عند البیت فقالت الله امرک بمن قال نعم فعضل الصبی فطرت
فاذا قرب الجبال الیها الصفا فسعت ففرت علیها فنطرت فلم تر شیئا ثم نظرت فاذا
ما قرب الجبال الیها المروة فنطرت فلم تر شیئا ثم اقبلت الصفا قال فخی اول من
بین الصفا والمروة الی اخر القصة و ابو داود و ترمذی بر رویت حضرت عائشه آورده اند که حضرت
سفر کردند و نماز طواف بالبیت و السعی بین الصفا و المروة و می الجبال قائمه ذکر الله
لا لغیره و ابن اثیر از امیر المؤمنین عمر فاروق گفته آورده اند که هر که قصد حج خانه کعبه کرده باید میاید که او
نزد خانه باید و اگر واقفیت بارگردد و باز نزد مقام آبیم میاید و دو کعبت نماز طواف عقب آنرا
نماید باز کعبه صفاء متوجه شود و اما آن کوه انقدر بر آید که خانه کعبه نمکوار شود و آنجا که متقبل کعبه باشد
سبقت با بگسیر گوید و در میان هر دو بگسیر محمد و نسای خدایتعالی و در دو بگسیر مشغول شود و حاجت خود
از خدا خواهد و باز بسمت مرده رود و همچنین بر آن کوه عمل نماید و نیز بر بیت ابن عباس آورده که در وقت حاجت
هر دو رویت را باید بروشت اول چون بر کمانز تپاده شود و در دم چون کعبه را بیند سوم بر صفاء حرام
بر مرده و پنجم در عرفات وقت و قوف ششم در مزدلفه نیز وقت و قوف هفتم نزدیک کعبه و قوف
بر وقت آب بر سرچ آورده است که سنت در طواف صفاء مرده است که از صفاء مرده آمده است
روان شود تا آنکه در نسیب لک برسد آنجا و دیدن آغاز نهند تا آنکه از نسیب بر آمد باز نهشته است
شود تا آنکه بمحله برسد و نسیب ششم چون از مرده بصفا برگردد و عمل نماید و بعد رویت این دو نم آورده که حضرت

موسیٰ علی نبی وعلیه الصلوٰۃ والسلام چون حج گزارد و درین مقام بلیک کنان و درین روز خواجه بلیک عبد
 در جواب شنیدند و دعا ایشان و آن مقام این بود که رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و آن عبد بعد از عمر
 و دیگر صحابه و عجمه طویل درین مقام منقول و ماثور است آدمیم بر آنکه در اینجا ظاهر بینان فقهارا اشکالی است
 عظیم و نه نا انکال است که در سنه یکصد و شصت و چهار از هجرت که هجری عباسی است حج گزارد و پیوسته
 مسجد الحرام حکم فرمود و منتهی که در آن آنحضرت مسخر فرموده بودند و فلان سجده کردم گردید و بعد از آن
 محمد بن عباد بن جعفر را از قسم مسجد الحرام بود و می فرمود و او را در ظاهر بینان فقهارا این بیت تبار
 عظیم رو داد و گفتند سحر در میان صفا و مرویه از هر تعبیه است که متعلق به این محسن است و عدول
 ازان جائز نیست چنانچه طواف محض یعنی بخانه کعبه و وقوف بمرقات است و چون این قسم عباد
 در غیر مکان معین تسبیح شنود پس ملازمه مردم را یگان باشد زیرا که کسی آنحضرت داخل مسجد است و در
 مسجد می نمک نیست و معمول هم نیست جوازش در حق این تسبیح نیست که امام الکب و امام ابو یوسف
 و امام محمد و آنوقت متوجه بودند و امام شافعی و امام احمد نیز بعد ازان زمان طغریب بر تبه است و
 سنی و عکس برین تمویل و تبدیل می نگارند که در پس ارجاع تحقیق شد و در حق بن تحقیق است که مطلقا
 شارع سے در میان صفا و مرویه است و در آنوقت راه رست و دیان این دو کوه سلوک بود
 و آن می سیر و ندین بعد راه دیگر در میان این دو کوه سلوک است آن راه سلوک نام مقام راه سابقند خواجه
 چون در مسجدی بنا جتیاج از شارع عام قدری داخل کنند حکم مسجد گیر و در آن تکاف و در کعبه می بیند و علاوه
 آن که تحقیق از اهل تاریخ نوشته اند که جای سحر در عهد حضرت یحییٰ علیه السلام بود و بعد ازان آنحضرت
 در آن میدان و آخر مردم خانه ساخته بودند و بعد سحر گذشت خانه محمد بن عباد بن جعفر نیز از همین سبیل نو
 احداث بود پس مهدی آنخانه را بدین نموده پاره ازان در مسجد الحرام داخل کرد و پاره بر آسمان گذشت پس حقیقت
 تحویل کلی در جاسه و غرض شده این است حال صفا و مرویه که در اصل از شعاع امداد و محلی یاد آمدن غیا
 خاصه الهی که حضرت باجر و حضرت اسمعیل بر صبر ایشان ظهور نموده بود و الهی بود و نصایح
 دیده و دانسته بر شما طواف این دو کوه بسبب نهادن بتان بر آن هر دو طعن کنند و بگویند که
 شانیز مانند بیت پرستان بکانات بتان را تعظیم میکنند و آنرا اعمال اهل حالیت بعمل می آرید پس این
 طعن ایشان گداز نشود زیرا که ایشان را میداند که سحر در میان صفا و مرویه از عهد حضرت باجر
 متواتر است و در آنوقت نام و نشان بتان نبود لیکن ایشان این معلوم است خود را می شنود
 باوچی از وجود این برشته ابدست ایشان افتد و لیکن نمی بینند که بسبب این حق پوشی ملعون بنویم

[illegible]

لا اهنون لیکن این همه غضب لعنت ناهل کیست که آنرا از عمر حق پوشی اصرار کرد و الا ازین وعید می براید
 بپایان الذین نالوا یعنی هر کس اینک توبه کرد و دایم حق پوشی و توبه میجوید لعنت که نه است برین که محض از
 خوف خدا و ترس از عذاب او را پدید شود و نه مانند کسی که امانت کسی را منکر شد و چون او را مر و موات
 کرد و دایم ابر نمود یا کسی که حاکم شهادت او را رد کرد و سبب غار و دشنام و توبه را اظهار واقع کرد و اگر این از
 باب توبه نیست و بعضی توبه هم گفته اند که نه بلکه در تدارک آن و یک سبب حق پوشی ایشان بهم رسیده بود نیز
 گویند و اند واصلحو یعنی اصلاح کرد و آنچه حق پوشی خود را فاسد کرده بودند مثل عقاب و مر و موات
 مرد و اموال تلف شده و مر و دایم نیز از حق پوشی دست بردار شدند و یستولوا یعنی و بیان
 کردن اگر فقد حق معلوم با کافوا و کلیات یعنی پس آن گروه هر چند مذنب حق پوشی ایشان بعضی مرد و
 راه شافعی خود در ضلالت و گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود را اظهار حق گویند
انقلب علیهم یعنی رجوع رحمت میکنم بر ایشان و قبول میدهم توبه ایشان را و می برآرم ایشان را از آن
 لعنت که مستحق آن شده بودند و کافوا و کلیات یعنی منم بار بار توبه پذیرنده بلکه عوض لعنت بر ایشان
 تفضل و ثواب از آن میدارم زیرا که استم و الرجیم یعنی و بسیار مهربان بر بندگان خود و آری
الذین کفروا یعنی تحقیق کسی که سبب حق پوشی آنها کافر شدند و با وجود رسیدن بیان
 از طرف ایشان یا از طرف غیر ایشان از کفر باز نیامدند و کافوا یعنی و مردند و در حال
 کفر بودند و کلیات علیهم لعنة الله یعنی این گروه بر ایشان افتاد و لعنت خدا بر ایشان
 حق پوشان را اختیار کردند با وجود آنکه بیان حق نزد ایشان رسید و آنچه پذیرفتند و بر ایشان لعنت
المذنبین و الذین اجمعین یعنی فرستگان و مردمان همه نه است حق و ایشان نیز زیرا که در حق اقرار
 خود را و لعنت می کنند و میگویند که هر کس دیده و دست حق را نکند لعنت است و این لعنت را
 منقطع نخواهد شد چنانچه لعنت گروه اول توبه منقطع شده بود زیرا که بعد از موت وقت توبه نمادند و
 ایشان توبه نکردند پس ایشان نخلد یعنی خواهند ماند و این لعنت قطع نظر از منقطع اثر
 آن لعنت در حق ایشان می نمود و اگر گفت پس لا یخفف عنهم العذاب یعنی مگر کرده خواهد شد
 از ایشان عذاب سبب است و اعتبار یکدیگر و مدد هم از ایشان فزون خواهد شد سبب بل پوست بدن
 و لا هم یخففون یعنی و نه از ایشان را مصلحت داده شود و آدمی بیایند و قوت تازه برآیند و
 میسرانند زیرا که تخفیف و مصلحت بخیر نوعیت از اخراج عن لعنت و آن در حق ایشان محالست چون
 حال کسی که حق پوشی دیگران بر کفر و ضلالت اصرار کرده و مردن چنین باشد حال حق پوشان را که بر حق

اصرار کرده باشند و توبه ننموده قیاس باید کرد که چنانچه بود درین محبت و ایلست بر آنکه کافر چون بر کفر خود پشیمان
 نمون او جائزست اگر چه بسبب موت از حد تکلیف بر آید چنانچه کافر اگر مجنون شود و مجنون تکلیف از و زایل
 گردد و نیز قابل لعنت و برات میماند همچنین ست حال استغفار و ترحم و موالات اهل ایمان و اهل صلاح
 بعد از موت و جنون زیرا که زوال تکلیف باین نوع حکم کان بعلما کان علیّه تغییر نمیکند کان الا مع سرخاقت
 و نیز ازین محبت فهمیده میشود که تا وقتیکه موت کسی بر کفر بتیقین معلوم نشود او را لعنت جائز نیست
 ضرورتاً انتفاء المشروط بانه قلم الشرط و چه هم کافران که تا دم مرگ بر کفر خود اصرار کردند و راست
 جاوید نباشند وَاللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ عَذَابِ النَّارِ یعنی معبود تحقیقی شما یک معبود است پس هر کجا فرمان او را و
 یافت و بسوی عبادت غیر او تناسل از رحمت او دور افتاد و از خواست او دور افتاد و کفرش گمان آید
 انفرین و سزاوارش نیست آری اگر فی الواقع چند گشتن باین معبودیت میسر نشود محتمل بود که یکس از آنها باریک
 بنده بسبب قصور در عبادت و نافرمانی از احکام خود خشم گرفته اند از نگاه خود میراند و دیگرے او را
 در رحمت خود جایند و از لعنت می بر آرد و چنانچه در نوکر کے و آقایی عزیت گری و پادشاهی قیم
 احتمال ممکن و وقت است زیرا که آقایی و پادشاهی و پیری و اندازین مناصب خلقی در جاه
 متعدد و یافته شده و منحصر در یک عالمی است اینها که منصب معبودی و خدای است این احتمال ممکن نیست
 زیرا که اَللّٰهُ اَكْبَرُ یعنی بزرگتر است از او و چنانچه حیثی و در او مختص است همچنان اوست
الْحَمْدُ یعنی صاحب تمام که هر چه این ایزد منافع معاش و از وجود گرفته تصافات و آثارش است
 و همچنین اوست الرَّحْمٰنُ یعنی صاحب است خاصه بقضل کرم خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت
 نماید و توفیق سلوک آن راه می بخشد و مستحق ثواب بخردی میگرداند پس هر کجا او کفر کرد و سر از فرمان او
 پیچید خود را از رحمت او دور سازد و چون دیگری همچون و جیم نیست لابد در ضد رحمت که لعنت است
 و از رحمت آن رحمن رحیم یوسر است پس توقع تخفیف عذاب و امید رحمت و رحمت در از کجا باید داشت
 که این هر دو آثار رحمت اند و در دوازده رحمت را که در عالم خیر از آن در دوازده و دیگریت بر خود
 ساخت و اگر کامران گویند که انحصار معبود و جهانیت و ربوبیت در یک ذات واحد محض و معوناست
 برین دعوی دلیل دارند که ما را از لعنت ابدی ترسند هرگز در زمین نمی آید که لذات واحد در فاعله اعتدال
 نعمتهای بے انتها و گنجایش تواند کرد چنانچه این جرید و ابن المنذر و ابن کثیر و ابن حجر و ابن کثیر و ابن کثیر
 که چون آیت و الکلمه واحد در مدینه نازل شد کافران و کاین را شنید و جلی تحجب از زده گفتند که جمیع
 الناس له واحد و ان محمداً یقول الکلمه له واحد فلیما تبا بایه ان کان من الصالحین

[illegible]

تاریخ

التي يروي اليه بقدر التمدد الى اليمين وقوت برقت توام هبت ولما دور كما شمالا
 بقدر بر وقت مضطو ورا كثر سال نجد ما كثر في روان نشود ودم وقوت برقت وكي ما كثر في
 كسب محل كثر في سام منقح فم جرم خفيف هو اعتقد شد والا بوزان كخلص انحاس وامن بر
 آب مني تو اندامه وهران من انحاس وامن وكرتي بار كره انا قلمس باقايه من برند - سوم فرست و
 باد ما يكره روان شدن كثر وكرار نشوند وبقدر اعتدال بوزند تا از ظلم امواج وانصاف امواج و
 كرواب سام مانده خصوصا الكتي يعني انك شها كه تجزي في البحر يعني روان نشوند و در
 شور زخار كه روان كناري پديست روي زمين هرگز به نظر مني آيد وعلامات كوه ومار و دوكي طرقت
 معرفت راه باهره فقه و راه فرمايد و ارجاء طاقاسد و وافتاب از آب طلوع ميكن و در آب غرب
 مينمايد نيز از افتاب و افتاب تار و آب در سپاس چيز نمود ازيت اگر اباي سوار شوندگان ان كشتيا
 اتقيت از جناب الهي نباشد برين شد اند صبر چه قسمه اند كره و باز بدليل التيسيت كه هر ملك و هر قلم را چيز
 از تالافت اجناس و اقلام مخصوص گر بنهيه جاي زلفه روان هسيوه هاس نايا و جاي اسپايارت
 و خراگ كه و جال غلبه يارست و هسيوه فراوان و در كم و جايي چيز و جايي چيز اگر اين خصوصيات
 مني به و كد كم خس خود را درين سفر بر خط و ديكر يول مي اندخت باز و اعني مردم را بر نقل امتو هر ملك ملك
 و خير بر الحينه و شوق سود و تجارت در دلهامي حك كرده تا خود را بان خيال تقسيم كند ايدم انكند و جعفر
 را شوق حج و زيارت انبيا و صلحا امين قسم بنيات ساخته ميبر و حجر و لغت عرب نام يلك شريت در
 شيرين كه ميگريند الا گاهي بطريق مجاز و استعاره و صل دريا شور كه از كثر جنب محيط معموره بين است
 قابل آن نيت كه در ان كشتيها روان شوند و آمد و رفت نمايند زير كه زائر معموره دار و وسو اصل و فير اباد
 نيت اما چند قطعه از ان محيط در وسط معموره زمين و رآمد و باعث نقل امتو ملك ملك و ديكر روان
 شده و ان شد كشتيها در ان مرقع است از انجمله از جانب جنوب و رآمد و متصل محيط مرقعي است و از
 محيط غرب به منقطع چهار شناخت چون آن هر چهار را از جانب غرب شمارند ادا به خليج بر برست زير كه
 بر باز ملك جسته ميگذر و طول اين خليج از جنوب بشمال كه قيد شخصت فرنگست و عرض اوسي و پنج
 فرنگست بر ضلع غربی او شهر هاس كفا جسته است و دوم خليج اخر است كه طول از جنوب بشمال چهار
 صد و شصت فرنگست و عرض او دويك نيمه تاهي و شخصت فرنگست و جاي كه اين خليج تمام شده از انجا
 تا فسطاط مصر كه دار الخلافه آن ملكست و زده راه است در بر دايين شهر بر شرفي نيل و قست در بر ضلع
 غربی اين خليج شهر كاي بر بر و بعضي ملا و جسته واقع اند و بر ضلع شرفي اين خليج سواصل و بنا و حجاز نماز حكما

تجسس اعظم جزو تجسس

نورده که بندر مدینه منوره رسول صلوات الله علیه است و در همان بندر قافله با همی مصر و حبشه بک حجاز می آیند از کجاست
 است جده مبارکه که بند که معتقد است باز سواحل بین خیر بهمان فلج اندک اگر بر زاویه شرقیه و شهر مدینه
 شده و سه جبهه خلیج فارس است طول او از جنوب بشمال چارصد و شصت و شصت و عرض او از جنوب
 یکصد و شصت و شصت و در سواحل ضلع غربی او ملک عمان است و لهذا این شیخ البحر عمان است
 و تمام درایت عرب بسیار چنانکه زمین و طاعت و غیره و بسیار ضلع غربی این خلیج و شرقی خلیج احمر است و زمین
 آن ولایت را جزیره عربستان می نامند که مدینه منوره نیز در میان ولایت و در ساحل ضلع شرقی این جزیره
 شهر مای فارس باز هر روز با زکریا باز در سنده اند و چهارم خلیج خضر است و زمین خلیج نیز از جنوب
 می آید و مثلث الشكل است ضلع شرقی او متصل محیط شرقی است و ضلع غربی او با نصف فرسنگ است و در سواحل
 این ضلع و ولایت مشهور است و ایند اسرار بحر چین نامند و از زاویه غربی این بحر تا او بر شرقیه از بحر فارس
 سسی بحر هند است زیرا که ولایت کن و تجارت و کچه بر سواحل آن قسمت و نیز از جانب غرب شرق
 می آید و بحر است عظیم که بر اکثر بلاد و غرب میگذرد و محاذی زمین بود آن است و تا ملاق مصر و شام و یمن و حبشه
 شهر بحر ضلع جنوبی او بیند اما ضلع شمالی و بر شهر مای اندلس و صفا گنبد مشرق ملک بلغا میگذرد و طول آن بین
 تا انتقام صد فرسنگ عرض او و سه فرسنگ است و چون از آن نواحی گذشت به سمت شرق میرود و بیشتر در
 او بهر شان غیر مسکون زمین مای غیر مسکون میرود و از این جهت انتهائی معلوم نیست که جاست این است عال
 به تجارت و بحیط اما آنچه متصل محیط نیست پس بحر طبرستان و جیلان و باب الابواب و جزر و آن است
 زیرا که این ولایات همه بر سواحل او واقعند و این بحر تطیل شکل است از شرق و غرب نیاید و بر دو ضلع
 فرسنگ طول دارد و از شمال جنوب قریب صد فرسنگ عرض و چون این بحر را با تجارت و بحیط که بهر
 بهفت بحر عظیم در آن محیط در ربع مسکون زمین محدود میشوند و لفظ سبعة بحر که در قرآن مجید آمده با هم
 میشود و با وصف آنکه درین بحر مملکت عظیم نبات از آن بهمان تدبیر گشتی که با الهام غیبی
 انبشیر معلوم شده و درین تدبیر محض نبات از ممالک بحار مرغیت بلکه این شتیهار و آن میشود و در
 این بحر دریا مای از غار بیبا یففع الناس یعنی خیمه نیک نفع میرساند مردم را مانند عبور کردن از کلی کلکی و
 برون آوردن اسباب و اموال تجارت و انقالب بنا و عمارت و قطع مسافت طویل و در مدت
 تسلیله مشقت سیر اقدام و سوار و جانوران که بستن و گنادر آنها و مسکن و علف
 و آذوقه آنها علالت زندگه را خصوصاً در وقت رسیدن منازل عبیده و تعب و
 کلال بر باز میسد و از عمده منافع شتیهار آن است که در حالت استراحت و خواب

میکند و تا آنکه شش ماه در آنجا بماند و از آنجا شش ماهی ازین بحر از شمال زمین صفا میرود

[illegible]

حیوان جنبه زیر که حیوان دو قسم است تولدی که خود بخود پدید آید مثل لخم و مار و گزوم و غیره و اقسام او
 و حشرات الارض و وجود این قسم که جنبه آبدن بازان و غلیان حشرات است که زمین است یا آب است یا خاک است
 و در طبیعت بعضی متولد هم رسد و قبول حیات حیوانی نماید و تولدی مثل گاؤ و شتر و آدمی و سایر چرخه
 و پرند و باقی این قسم بر بوط وجود نباتات و حبوب و غلات و فواکه و شمار است که قوت این قسم
 زمین چیز است و وجود این چیزها موقوف بر آبدن بازان و غلزان نامیه زمین است و اگر کسی نیک
 باطل کند و ریابد که از ابتدای بیع چنانچه نمودن نباتات شروع میشود و در آخر صیف بانتهای سرد
 و خشک میسوزد چنانکه باذن حیوانات از ابتدای موسم بارش باران نشو و نما و بالیدگی و فرسایدگی
 آغاز میکنند و در اول خریف بحال حسن و جمال و نور لحم و حجم زیب و زینت میگیرند و البان فضیلت
 چنگ و نضج و مهتال توأم بهم میرسانند باز آهسته آهسته چنانچه در شحار ببارگی و بیوایی و سخط طایه مسویه
 شروع میشود چنانکه در آبدن حیوانات و لحم و حجم و البان آنها کمی سخط طایه محسوس پیدا میگردد و تا
 آنکه در قریب بیع کمال لاغر می و قلت لحم و حجم و البان بهم میرسانند و چون باز بارش باران شروع
 میشود و بحالت سابق رجوع می نمایند آبی آدمی که از قوت قوت بر آید و میسوزد و بیاع که قوت آنها محسوس
 حیوانات و غیره است بظاہر این تغییر و تبدیل محفوظ نماید لیکن البانها اینها را هم در توجع در ماکل و نباتات
 و نصارت و تازگی وجودت فضل بارش است و چون درین مقام مذکور جانوران برست که زمین منتهی است
 بدلیل و سبب فیها من کل و از پس استغنائی جانوران بحری از آب بازان باکی ندارد و معذرت اهل علوم
 حیوان نوشته اند که اگر سالی باران نبارد جانوران در ماکل و حیوانات و نصارت آنها قصور پذیرد و این
 نیز محتاج باب باران باشد و تحملت که جمله سبب فیها من کل آیه معطوف بر انزال باشد پس دلیل
 دیگر بیان میفرماید سو دلیل باران سبب و در نصیحت ضمیمه را بر حرمی خاطر غرام میسر خواهد آمد مگر تکلیف
 چنانچه پوشیدنیست و بر تقدیر هر کتاب حیوان و کتب تفسیر حیوانات و عجائب المخلوقات
 را مطالعه نماید که از یکارخانه وسیع را دریابد و ما بعد علم حیوانه دلیک الا هو و از عجایب
 است که تصاویر رنگارنگ از کمال مینما و دارند خصوصاً آدمی از جمله حیوانات با اختلاف صورتها
 و کمال مخصوص است منقولست از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه که شخصی نزد ایشان از راه
 تعجب گفت که مقدر من شرح نهایت عجوبگی دارد که رفقه شریح با وجود دیگر چندان طوطی عرض دارد و ما این
 در آن وسعت تعیین نموده اند که اگر یک کس هزار بار میازد و دوبار میازد و متوقف نموده باز میازد و باز میازد
 میشود ایشان فرمودند که من ترا ازین عجیبان هم قسم که دلیل کمال قدرت الهیت بلکه که چهره آدمی

بقدریک باشد در یک باشد بنیت باز مقامات هر عضو در آن بقدرست که تغییر و تبدیلی نمی پذیرد و بار و
 و چشم و گوش بینی و زبان را از جایهای مقرر خود بیجا نتوان که در وسعت افزاینده است این نوع را اگر مختص
 کسی هرگز و در صورت شش نیایی هر یک جهت باز می دارد و اگر این تدبیر الهی نمی شد مردم با هم ممتاز
 نمی شدند و شبیه به هم می رسید و نظام محاش و حیوانات بر هم می افتاد و هر چند جاری شدن
 کشتیها و آمدن باران از اجاب آسمان و باران در گله جانوران و زمین و در آن سطح وحدت و رحمت الهی اند
 لیکن اگر نمی کرد و نبود این همه لال متفرع بر دلیل و گرانده و آن حکم رفیع الذیاج است یعنی در گردش و
 با و از جهات مختلفه مثل مشرق و غرب شمال جنوب و غنما یک در میان هر دو جهت ازین جهت است و طلب
 که در بین آن با و است از سر و پای تجر و بالعکس از از طوبی بیست و بالعکس از تنه ای بر می و بالعکس
 زیرا که گردش با و و وزیدن آنها و روان شدن کشتیها و آمدن باران و قطع آن و بستن آن دارد و
 زدن آن هر جانور کشیدن هر پوست از راه منافس و مناخ و حرارت در آن تا بآن تسکین به و و مبدع او را
 هوای دیگر می باید که بدل آن هوا گرم او را بکشد و آن هوا گرم را برآورد و اگر تحریک با و را بر وجه مناسب
 نباشد مواد و با بریه صلاح نه پذیرد و موجب و هر هر روح و تعویض خلط و تغییر احوال گردد و منجر به ملکات شوند
 باز منافع با و در مقصد به باران زیاد از آن است که حافظ آن توان کرد و اهل زرع است و فلاح است و هر
 تغییر و تبدیلی زرع است و مبدء محتاج به با و میشوند و در راندن ابر از جای بجای و بر آید آن و تلقیح اشجار
 و گندگی و تخمک زایان است آنها محسوس است و همچنین در تفریق اجزای سخا و تفریق بار و پود آن و در نظام
 عالم این همه چیزها را که است و فنی باران می باید و وقتی آن قطع آن و وقتی ابر آمدن نافع می باشد و وقتی ضرر
 پس اهل حمت الهیت که اسباب ضرر و بر هر حاجت را بهیاد داشته و از آثار نادره با و فخر و کثرت
 لشکری است چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت بالصبا و اهلک عابد الدین
 و نیز گاهی با و سبب مرض میشود و گاهی سبب صحت و گاهی ابر را جامع میکند و باران آرد و گاهی ابر را
 پاره پاره می سازد و زمین را خشک کند و گاهی در خنای ابر و در می سازد و گاهی می باران را بر گها را
 فرو می ریزد و گنبد و حدیث شریف وارد است بر ویت سلم و دیگر معتبران که حضرت فرمودند که
 از مضرات باد ترسان شوید با و را بد نگوید زیرا که او بخودی خود نمی آید و در و گاه او است نشیند این قول
 خدا تعالی را و ضرر و فایده الذیاج و لیکن نیز میگوید اللهم اننا لنسئلك من خبيث هذا الذیاج خیر
 ما بیننا و غرضك من شرها من اینها و این سخن خاتم از ابی بن کعب روایت کرده که هر جاد قرآن
 لفظ ریح بلفظ جمع و گفته مراد از آن با و می حمت است و هر جاد قرآن ریح بلفظ مفرد داده و مراد با

بیان مناجات الهیه
 در این مقام

بیان مناجات الهیه
 در این مقام

خواهد بود نارواح مقبوره که در همدار خواص و انما خود محتاج بهم مرتبه خود اند و تفرزند از ندانست طریق انبات و حد
ازین راه انبات رحمت عالم و خاصه پس بر ظاهرست زیرا که در زمین مود و قابل صور گوناگون با وضاع مختلفه
سموات که تحریک آنها بهم میرسد و اجدۀ بعد از حی بران مود و انقض می شوند پس معلوم شد که آن بدست
واحد هم رحمن و هم رحیم است و همچنین تفاوت روز و شب دلیل هر چه بود وحدت معبود و رحمت است
زیرا که اگر ظلمت و تاریکی بدست دیگر می بود و در روشنی و تابش بدست دیگر می بود البته متخل می شد که هر
یک از آنها روشنی را در وقت تاریکی یا تاریکی را در وقت روشنی بوجود آورد و در طالع متناهی بین لازم
می آمد و اگر هر یک از آنها بر کار خود در وقت کاران و دیگر معطل می گشت و او را ممکن نباشد که مقتضای
را حاضر تواند کرد و عاجز و زیاده میگردید و قابل معبودیت نمی ماند و الاقل گاهی خود را از تنازع و کشاکش
در یک کار خانه نمودار میگردید حال آنکه تعاقب لیل و نهار و زیارت و نقصان آنها هر یک تیره و یک شیخ
و در آخر است و نیز تباول این هر دو رنگ در عالم سبب حصول اعتدال و نظام امر جا و زمان است که در عالم
مهر و عالم است در نهایت مرتبه و دوام نور و شعاع مستحق است در نهایت مرتبه پس معلوم شد که هر این
کار خانه با شیوه اعتدال کمال حرمت دارد و در خلق و همچنین حالات کثرت بسیار وجود و وحدت معبود بسیار
روشن است چه شیشا جوهر او صفت غالب اند و جوهر ارضی با شش تقییل از آب است پس بیاید که در
آب فرو نشیند و بر روی آب زایند و اگر گویند که هوا در حبس آن جنم خنثی است بسبب تخلخل می داند
و ماور خفیف و ساز و گوئیم این سبب هم لازم است و دیگری است و معجزا و صورت بر کردن کشتی و آب
و آسن و ناله آن لک کفایت نمیکند چه او را آنوقت بغایت تعلیل است اثر او در یک کردن این نام
نقیذ کثیره هرگز پیش نهد و و مانند آنکه که محجوف از آسن بغایت تنگ و سبک درست سازند و در آن
هوا بسیار دم کرده اند که البته در نه آب نشیند پس بهتر همین است که قطع مسافت اسباب نمایند
و بلا واسطه با داده قیوم مطلق تعویض کنند و نیز اگر زود بدید و دریا می شود مقهور حکم و هر جسم که ششها
و بدست جسم هوا که در ظلال سامان نفوذ کرده آنرا بر و آب شاد و بیدار و میشد قابل عبادت نمی گشت
که بدست مقهور نمایان می شود و نیست و اگر مقهور نشد پس چرا بر آب دریا این همه افعال اگر دش کردن می شد
و چرا فراموش نمیکنند پس معلوم شد که این هر دو مقهور حکم و دیگر می اند که هر یک را با دیگر صلح انداخته و عالم
ساخته و همچنین حالت این تدبیر بر رحمت نهایت ظاهر است اول الهام این تدبیر از غیب کمال رحمت است
دوم رحمتی که در حق مسافران و ناجران و کسانی که امتعه و لغایر ملین می شده به نیت تمام نزد آنها میرسد
از طرفین است و همچنین نزول آب از خیزه ها و آنرا که است و رحمت در آن خیزه چه مشکون شد

عبارت است از شانی ارشید و آنست که هم در مطلق آن هر یک عموم و مطلق ذات مقدس باشد و این قسم
شیون بسیار. و نظر عینی از هر جانب که فرو رود بر شانی ارشیون که این صفت دارد واقع میشود و چون
آن شانی با عدم و مطلق دیگر دارد و تعلق نظر میکند حکم نماید که اسم اعظم همانست و لهذا در حدیث
شریف در حق چند چیز وارد شده که اسم اعظم است پس در سخن فیه اگر از راه انعام و احسان و کار برار و حاجت
روای مخلوقات تا نسبت نظر التعمین نمود و شود نشان رحمت متوجبه خواهد بود که ای باشد خواه انتهای از
صفت دارد که مدلول این آیت است و اگر از راه قیومیت مطلقه و انوار وجود و کسبی شکل این چیز قیومیت
بفعلیت غور کرده آید نشان حی و قیوم این صفت دارد که مدلول آیت آل عمران است و فرق در هر دو نظر
است که نظر اولی بر مابین مادیات احوالات است و اما مقتضیات خود را فیضان کمال است و تعداد
در تحقیقات آنها بر آنها و فیضان آنچه استحقاقی و تعداد آن بحسب ظاهر ندرند محض فضل و انعام است گفته
و نظر ثانی بر اقصای حقیقی ذات اقدس هر چیز را بوجهی که او را فی نفسه هیچ است و بود نیست هر چه است
انها کمال خود است آمده و هر نظر در مرتبه خود محسب است و بکنه حقیقت رسید و همچنین این هر دو
آیت اجمالاً آیت اول تفصیلاً آیت دوم اشعار میکند به آنکه معبود و رحمن رحیم واحد است و هر چه خواهد بود
و دافع الایا در عاقبت آفات اوست و هر چه غیر اوست محض نبود بی بود است و این سخن که در شان مرآت العزیز
مانند تیر بکار می نشیند که بنیاسی تیر را بنابر دید خود و بر تفرعن و تالاک خصوصاً در آیت دوم تصریح است بلکه
جای سیر و در جنبان که آسمان و زمین است و وقت نشو و رشد ایشان که بیشتر وقت تاریکی و نیست
و آن عمل ایشان که رایج بیرون بدن و درون بدن است هر مخلوق و مفعول حکم عبودیت که حاکم بر کل خلایق
است و چنانچه این سیاطین را قدری تخنیده است که سبب آن ایذا می تواند رسانید همچنان که
مخلوقات را می تواند که قدرت دفع شر ایشان بخشد و رحمت او عام است و آن رحمت گنجی است که هر مخلوق
و حفظ و میفرماید همین چیز است که باعث شکست جنود شیاطین میگردد و آیتها مذکور و در اینجا سوله
جواب طلب حاصل آنکه دلایل حدیث معبر و تحقیق در حق است ادخار از حد و شمار است چنانچه در بعضی
گفته اند بلیت و فی کل شیء لک آیه اندل علی انه واحد و بفارسی گفته اند بلیت است
گیمای که از زمین روید! و حده لا شریک له گوید پس درین آیت تخصیص این نیست دلیل بر این است
است جوابش آنکه این چیزها که درین آیت مذکور شده مشهور و خاص عام است پوشش هر کس موجود است
و آلات این چیزها و حد است و رحمت او تعالی بخشد و هر چه است و خود و اقربی بخت از دلالت مخلوقات
در اوضح اینست که معبر غایت تفصیل باشد بحدی که نفوذ آن تطبیق تصور نشود و در عالم

اگر کسی تعلیم میکند یا بر چند چیز میکند اول آنکه در زمین او سکونت دارد مثل راه یا در مکانی که
 میکند و اندک مثل شکر این که برای آرام گرفتن و خیمه است مانند تپه مثل چوب را در بی تملق و چاک
 میکند و سودم آنکه در گذر ایندن اوقات باو عملی شود و باو خیمت تعلیم او نماید چنانکه در سفر بر خط
 و خطی او محبتی شود و مانند ابل شهر که ابل رشتاق و گویان از همین راه مثل و در راه مثل می آید
 چنانکه در روزی از دست او یا از خزان او بیاید و او را او بخورد و مانند گویان که در تعلیم آقا یان بست میشود
 ششم آنکه باو شوی و سواری و دیگر حیوانات با منفعت او و پرورش میکند و در وقت احتیاج عاریت میدهد
 و بشیر و دروغ و خبرات آنها میسر میکند یا آنکه باو سوار و بارکش بخشد یا نیز خبرات
 تملق یا باب فتران و سپان و مواسی بنمایند بقیتم آنکه صحت از مرض بست اوست و صلاح و فساد و
 بدنی و تبضع قدرت او و ازین است که راه خلایق طبعی ابل تجرید را به تعلیم و توقیر پیش می آید و فستوگران
 و غلام خوانان را که در غده سید بن و دیو و پری با آنها محتاج میشود و در یک سجده می پرستند
 ششم آنکه صاحب عجایب غرائب است و طلمات و نیز غیبات خوب است و در چیزهای که عقل در یافت نیست
 آنها میرسد ظاهر میکند چنانچه علوم همین بهاب بیشتر یافت میشود و تعلیم آنکه در علم می کنند پس درین
 است که اینیات و حدیث معبود و همین شست چیز را یا در فرموده اند گویا پانین ارشاد بنظر ایند که اگر شما
 و دیگر را تعلیم من نه نهایت ازان میکنند که در مکان او سکونت دارید پس اینک آسمان و زمین این
 و در جمیع مکانات بسوی همین دو مکان است پس این ماه نیز غایت تعلیم من و درین است و همچنین بیان
 که عبارت از شنب و زست از آن من است و هر زمانیکه کسی آنرا بخواند و نیت میکند یا بگیران نام آنرا
 می آید و در شنب و زکالیکا و روز بارود و نور و در مهر جان یا سولی و دوالی پس داخل شنب و زست که از آن
 من است و علی هذا القیاس انحصاری شمس ثنای یکی از سرخیز تجارت که عمده آن تجارت و دیار و جهات
 و مانند در مقام حمدی تاجر همین را مثل می آید و می گویند که فلانی بهاز نام مال روان میکند و در این سفر
 بر نظر رفیق و بدر که مخفی عنایت من است و نیز بهاز و گشتی که سوار آن سفر است با هم غنی من است
 آید بخلاف دیگر تیرگیات صنایع مثل گردن گاو و قابله غیره که بی آدم فکیر خود است و هر چه که ده اند
 ز رحمت که بنای آن بر آمدن با آن است و آن محض است بازده رحمت من و در درش من و بیشتر
 نسل و اخذ البان که همان صوف و شیم و پوست آنها و حیات حیوان و بقایا و بفضه روح و عصاره
 او محض اثر قدرت من است و بیکر این در احوال حیوان خللی نیست و اگر در تصحیح و تقسیم ابدان خود در احوال
 محتاج معبود میباشند و از آن راه تملق و چاکلوسی ادنی بردارند بر تفریف ریح و تصحیح تقسیم ابدان

مخفی که در سبقت اگر هزاران طعیب جمع شوند و لک لک و میرصوف گردند نمیتوانند که جلب مقصود جلب انرا
 نموده نمایند و هوای هر کس را از لطف مقتضای طبع آن موسم سازند از آنجا که سبب و بایه ازان نمایند و اگر از
 حیوان و شیا همین که عبارت از دیکو و پرازند و سبب کبر آنها یا با فسون خوانان التجا میبرد پس آنچه
 شستنی من هست که از علل شیا همین حیوان داده راجع است و اگر تماشای عجایب و غرائب می بینند
 پس اگر هزار شعبه و جید را جمع شوند و ده هزار طلسم و تیر غر بر سر و کار آیند یک فعل عادی شتر مر احکایت نخوا
 کرد که سحاب گران مار را با که در ما سبب است و معجزات و عقما و پیک در میان آسمان و زمین مسلط
 میدارم و هرگز یک قطره از ان نمی ریزد تا وقتی که کام نگذرد و چون نعمت از نعمتهای دنیا منفرغ و برین
 چیز است و شیا از شیا پس حست نیز حقیقه و جدا مخصوص بمن باشد و عبارت دیگر میتوان گفت
 که این دلائل شستگان که درین آیت مذکورند جامع جمیع مخلوقات اند زیرا که در پیدایش آسمان و زمین
 و بر وجه و فرشتها و ارواح مندرج شدند و در خلقت زمین انهار و جبال و حیوان و معادن و در اند و در
 روز و شب و انواع و اشجار و در قاق و آسمان نور و ظلمت منظوم گشت بلکه جمیع الوان نیز در
 گشتند و در آن باران تمام کائنات را منظر دارند و در هر یک از این اقسام و جوی غلات و فواکه و شمار
 و خضر و اوت و قبول و از ان دریا صین علوم گرد و گردش باد و تمام عجایب که در هوا و عالم صوت و نغمات
 و آلات عجیب و شیل باد و سیاه چه خد که او را با حرکت داده میسرینند و اکثر اسباب است شناسی که از ان در ان
 بر وقت می بینند فهمیده میشود و در ان شدن کشتها اشاره شد جمیع ترکیبات صنایع که از ان در ان
 مولف شده غایتی که از ان در ان سیرانند زیرا که کشتی که سبب صنایع مولف از جسم معدن که ان است و از ان
 جسم نباتی که چوب است و از جسم حیوانی که اخلا و احوال او بند و محبت حاجت در اجزای آن آنها را می بیند و با
 و سبب انرا بر فتمه معنونه و معانی اجزای ان منوط بد و جسم عن سبب اول آب دوم هوای محرم و سحاب
 معلوم در میان آسمان و زمین اشاره است به جمیع علامات که در مثل نیازک و ذوات الافان و ذوات
 و مال و دوس که در دشت انهار یک تیره است و چون این چیزها منوع و عجب و اسرارها هستند و عمده
 اعراض از ان محیط شدند و دیگر مخلوقی معقول و محسوس باقی ماند که ان است لال توان کرد و نیز این لال
 هست گمانه جامع اند و میان دلیل بوداید و نجات بودن و عین انتمهای عالم اند که غنی و فقیر و وضع و
 شریف و صحیح و در بعضی و عالم و جاهل و معین و کار و مصالح و فاسق و در ان بحسان و بابران و پستان
 و ادن ازین دلائل بهره بر توجیه و رحمت که نعمتهای حاضره اند کمال ان عت میدو و بر آنکه تمام ضایق آن
 ذوات پاکت ایجاد است و محبت فاضل هستند و عجز او را در بر دارند و لیکن من الذان یعنی از فرست

آدمیان که متساوی بشود و عقل اندازد بر جمیع مخلوقات و مرتبه برتلی را می شناسند که می بیند و می شناسد
 که برای خود بگیرد از راه کمال فضالت و داده و از حد و معیت برآمده بین ذوق اللهیم سوره احزاب و
 محبوب بالذات غیر از در عالم نیست آنرا که آینه همتیایان خدا را که انقدر و لایزال و متع می کنند از کفر
 او را بر حق انداخته که هر یک باشد چه جای این همه بنده خدایان از بر همتا و متناهی هم القاعی نیستند بلکه در هر چه از آنها
 را برابر خدای می کنند حتی که **بِحَقِّكَ نَفْسٌ** یعنی دوست میدارند که محبت الله یعنی مانند دوستی که با خدا
 باید داشت زیرا که او تعالی بالذات و با اصالة دوست باید داشت و هر چه غیر دوستی با کمال محبوب است
 مثل نبی و اولیا و صالحان یا بنابر آنکه کرده او تعالی وسیله حاجت رود و یکیش شده مانند ال و اولاد و طون
 و خانه و پنجالی نمیدانند بلکه محبت بالذات و الاصاله آنها را دوست میدارند پس بعضی از ایشان همچنان از
 خود و سبب غایت طبع و در ذات نفس و محبت با خدا بر میکنند مانند زنان و فرزندان و آباء و اجداد و
 یاران و دوستان و یاریان و پادشاهان و پسران و دلیل سادت محبت ایشان آنست که گاه
 مرضی این اشخاص مرضی خدا تعالی یا التزام طریقه آباء و اجداد و اطاعت پسران و پادشاهان و پسران
 مخالف علم شیع می افتد ایشان مترو و میشوند و در گرداب حیرت افتند که از چه باید کرد و طریف را ترجیح
 داد یا لطیف را اینها را مرضی باید داشت با خدا را و بعضی غیر نفس خود را مثل زندقه و مال و اموال و جان و مال
 را برابر خدایانند و در توجیه ظاهر و نفی و غیره کسان و اتهام بحال آن و فکر بر دشت و تکثیر و تمیز و تفکیک
 منمک میشوند که از خدا غافل میگردند و اوقات عبادت او را بر یاد میدهند و برخی از ایشان از روح
 مدبره و ملائکه موکل را بر محبت اوقات بار و احوال انبیا و اولیا و عباد و را بر این اجبار و علم را بی ملاحظه علاقته میکنند
 خدا و محبوبیت او را که استقلال محبت را بر خدایانند و زود و قریب این نام آنها میکنند و حکام
 ایشان را بے مامل و را خدا آنها را بر روحی و طلق الهی می شمارند بلکه بعضی از ایشان با صورت و سیاه و قبور و معابد
 و مساکین و محالین و غیره افعالی که هر چه در عجب است که خدا باید کرد و عمل می آرند مانند سیر بر زمین نهادن
 و اگر در گذشتن و دست بته بصورت استقبال قبله در نماز استادن حال آنکه این محبت ایشان متفقند
 ایمان به خدا و بر اخذ نیست تا نذر خدا مفید افتد و در رضامندی او بکار آید زیرا که این محبت از محبت
 مخلوق در گذشته است و ایمان لازم است که در محبت مخلوق و خالق فرق کرده شود و **الَّذِينَ**
آمَنُوا یعنی و کسانی که ایمان آورده اند که بعضی از این چیزها را برای خدا و کمال و محبوب دارند و در طریقه
 وصول نعمت الهی فهمند و بنده طبع او میدارند و باین حد که برابر خدا شوند بلکه ایشان **اَشِدَّاءُ**
 بیتر و بیادخت تر و محکم تر اند و در دوستی خدا هم نسبت باین چیزها زیرا که خدای تعالی را با اصالة دوست

میدارند و نیز در تقدیر ظهور و محبت الهیه آنها باندازه کلمه او تعالی دوست میگیرند و چون محبت
 الهی درین چیزها کنی یا ندید محبت ایشان باین چیزها بعد از آن و بعضی تبدیل شود و نیز هر چیز که کمال مخصوص
 بذات الهی و فائز از جناب او میباشند و وسائط را اول سبب اند و اگر سبب میدهند بکبریه او و اینست
 مانند قلم و دوات و سیاهی و کاغذ و مقصدی و خدمتکار و چوبدار و دار و نه خزانه و عامل پرست
 پر دانه و طهای پادشاهی و هم نسبت محبت آن جماعه برابر کنند و نیز اگر آنکه دوستی بی استحقاق اینها
 بهم رسانند و دوستی اهل بیان با خدا با استحقاق ذاتی است و چیزیکه با استحقاق باشد محبت تری و محکم تر
 میباشد از آنچه بے استحقاق میباشد و نیز دوستی اهل بیان با خدا دائم و دائمی است و دوستی این گروه با
 آن چیزها تا ازل و وفای زیر اگر کافران بدیدن عذاب از آنها بیزاری خواهند شد و بجای غم و محبت تبر خواهند
 خواند چنانچه غریب آید و نیز دوستی اهل بیان با خدا در رحمت و شدت هر ضیعت و شادی و غم و
 لذت و الم و حیا باشد و دوستی جامان با آنچه با چون می بیند که محبت آنچه با مرضی و شوقی نماید
 مبدل بجوارت و نفرت میگردد و در وقتیکه از ادا و جود آن و کفایت آن خود ایاوس میشوند و در توبه از آنها
 میگیرند و اندویشی غمناک میشوند چنانچه در بیت فاذا ذکبوا فی الفلک عمل الله مخلصین للدين
 حکایت این حال ایشان مذکور است و آیه یوم یفر الله من احبیه و امر الله به سلو آیدیم بر آنکه محبت خدا
 معنی دارد و علیاً ظاهر میگردد که محبت نوعیت از خواست و خواست متعلق نمیشود و اگر کسی که بود و چون
 او را عقل متعلق باشد و ذات و صفات با تعالی چون حبیب الوجودان تعلق محبت بذات و صفات او
 معتقد نیست پس معنی محبت او تعالی همین است که عبادت و طاعت او را دوست دارد و ثواب صابند
 او را دوست دارد و اهل سلوک محبت میگویند که کمال محبت بالذات است محبت تمام سلوک است خواهی بی زعم
 باشد یا نه زیرا که اگر در محبت غرضی هم ضرور دید و هر چیز را بر چیزی دوست میداریم و در تسلسل لازم می آید
 و هر گاه از حال خود بوجدان تجربه در میایم که در بعضی اوقات هر عالم را محض به علم اهل توقع غرض از
 دوست میداریم و همچنین هر شیء را محض به شجاعت او و مردان را بر کبریا و پس ذات اقدس الهی
 که هر کمال جامع است و هر کمال فانی است هر محبوب تواند شد و هر قدر یاد او بسیار کرده شود و علاقت
 قدرت و حکمت او بیشتر در نظر آورده شود و نعمت و احسان او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر و محظ
 نموده آید آن محبت ترقی و نقصان می پذیرد تا آنکه سلطان حسن اهل غالب آید و التفات بغیر از
 او از خلوط نفس فنا دست میدهد و علامت محبت الهیه آنست که مهربان و مجربان او را دوست دارد و
 و مفضلان و مفضلان او را دشمن و بر اینون محبت او را در عبادت و کمال نشاط و شوق ادا نمایند

بیان محبت خدا و ظاهر هر صفتی دارد

بشایست خوشدلی در راه او آید و آیت و آیات و احادیث بسیار محبت را بنویسند و بختانند و در حق حضرت
 ابراهیم علیهم السلام غلیل را شاد فرموده و محبت خدا را بهترین و مسائل نبات گردانیده و چنانچه در صحیح و درست گردانیده
 شیشه و در حضور آن حضرت آمد و پرسید که قیامت کی خواهد آمد آن حضرت فرمودند که با تو را چه مسلک بر آید
 درست کرده که از آمدنش پرسید و او گفت که یا رسول الله من روزه بسیار دارم و نه نماز بسیار نمیتوانم درست
 که خدا و رسول و رانته دل دوست میدارم فرمودند که خوش باش هر شخص را محبوب خود است و تحقیق احکام است
 که محبت که غیبتی است جدا داری اراده و خواهش و حاصل آن کیفیت میل است با غطر از بسوچیزی اگر این کیفیت
 چنین و غیر ذوات الاراده مخلوق میشود و شتیبه را ده میگرد و دیگر گاهی این کیفیت بعد از تصور نفوذ
 ضرری بر دل وارد میشود مانند اراده و خواهش از محبت نیز در همین اراده میدانند حال آنکه این کیفیت اراده
 است و نه موقوف بر اراده بلکه اگر کیفیتی مشابهت آن کیفیت دارد و میل طبعی چه اسم بگویم احیاناً آنهاست تقدیر
 فرق است که این میل در ذوات الاراده مخلوقی است آن میل در غیر ذوات الاراده نیز این میل در دل و روح
 باشد و آن میل بر قالب هم خصوصاً محبتی که اسلام را محبوب غرضی غیبی باشد مانند محبت فرزند خود و نفس خود و غیر
 مشابهت دارد و با میل طبعی چیز و مانند بعضی از عرفا فرموده است **بیت** میل هر عنصر تو بود و مقرر صلیش
 جذب صلت شش و شش ستار از ما بود و دیگری فرموده است **بیت** لقد صرت مقنطرینا فقلوبنا
 لجددك اياها الیك تمیل با بحاله محبت بنده را با خدای خود از قبیل محبتی که گویی بر غرضی تصور
 نفی و ضرر و توقع حصول باشد نباید فهمید و در تائیل ظهور آیات و احادیث قدم نباید نهاد و مانند بعضی
 عتاب سازند و گویند که محبت زیر آن محبت مخلوقات رکنی دیگر دارد و محبت خالق رکنی دیگر بلکه اگر از
 حال محبت کسانی که مخلوقات را استنای خدا سازند و در محبت با او ایستایند زیاده بگویند که محبت آن محبت نباید
 را بنی بر خیال انتهای و ستند و ای در وقت حاجت بخوانیم **بیت** اگر چه قابل این محبت هم ذات پاک حضرت
 حق الامیوت است نه مخلوقات لیکن این گروه را اندوده و حجاب بر بصیرت شکست که در غیر او تعالی تو
 ادا و معتقد میشوند و او تعالی تسلیم و بردبار میشوند و انجیرت او شدت عقوبت او نمی ترسند و گویند
 یوحنا و اگر بنده الدین ظلموا لیغنی عنک انیکه تم میگویند که بفرق میان بر خدا و بر ابراهیم و ائمه با و
 در نزد و در قرآین و عبادت و طاعت و محبت **بیت** ان یزود العذاب یفر و قتیکه می بینند عذاب
 را در دنیا آمدن حیاتی یا حد و مرضی یا غلبه و در آن وقتیکه متوقع آمدن آن چیز می باشند که به کار
 ایستند و ازین عذاب را خلاص شوند و بر حسب توقع ایشان و تم نینودان **بیت** انک الله جلیع
 این مضمون را که قدرت و قوت محض بر خداست و جمیع امور هیچ چیز از او فرزند و یار و دوست

نہیں کہ در ملک اور صرف کند و تمام ترک این محل بجز نیست کہ چنانچه از اتفاقاً در دست آن چیز را تو بر نمائید
 همچنان گلو میانی الا قدس یعنی بخورید از آنچہ در زمین است زیر کہ زمین و آنچه در اوست ملک است
 و شما بنیدگان او چون مالک بنده خود را در ملک خود ساکن فرمود و معاشل در این بر جهان ملک نخواہد
 اری بنقید را باید کہ بجز باشد حلا کہ یعنی حلال در شریعت پیغمبر آخر الزمان منع از دنیا دہ باشد و نیز بیا
 کہ باشد خلطیگا یعنی پاک از تعلق حق غیر و غضب و خیانت و دغا و رشوت و سود و دزدی آن را
 از ملکش نگرفتہ باشید زیرا کہ اگر چیزی لغو حلال باشد لیکن حق غیر آن متعلق است و آن غیر را بخیجور
 نیست پس چنان شد کہ چسبہ پاک نجاست آلودہ گشت و نجس شد و پاک نماند و چون در چسبہ
 این ہر دو شرط جمع شوند پس از خوردن آن احتراز و احتیاب نکنید زیرا کہ باز احتراز و احتیاب از این
 قسم چیز اثر و وسوسہ شیطان است مخاف حکم شرع و کاستن بخواہد خلطیگا یعنی و پیر و
 گامای شیطان را و قدم مقدم او و نزدیک کہ از طرف خود در مقابلہ حکم خدا حکم دیگر بر آید چنانچہ شیطان
 و در مقابلہ حکم الہی کہ بسجود آدم اورا رسید بود شقی بر آورد کہ ناخیر منہ خلطیگا من بار و خلقتہ سن طین و
 چہ قسم شما پیر و شیطان را خست یار کنید حالانکہ انکہ لکم علیہم مبین یعنی تحقیق او بر شما روشن
 است کہ دشمنی خود را و آشکاف ظاہر میکنند و ہر کہ پیروی دشمن خود کرد و نمود را بدیدہ و دوست در عرض
 تلف اندخت و عداوت او شمار مخصوص مبین بجز ہم حلال نیست بلکہ او ہر چیز دشمنی شما می کند
 انما یا کریم یعنی فرماید ما را او شہرہ نمیدد مگر یا لیسو یعنی بدی و اعمال مستحق عذاب
 گردید و الفحشاء یعنی و بیایی و بی مروتی و جہل و نادانہ خلق و فانی ہر دو تفسیر شود و آن
 تقولوا علی اللہ ما لا تعلمون یعنی و انکہ بگوئید دروغ بفرماید آنچہ نمیدانید تا او صریح کہم کہ
 شوید و عقوبات شما کہ بر یا بیان شماست بر باد رود و اگر کسی گوید کہ شیطان و بعضی اوقات سودا
 این چیز مانیز میفرماید چنانچہ از بزرگے منقولست کہ او شیطان بر آ نماز صبح بیدار میکرد و زیر کہ بیدار
 نماز صبح از وفوت شدہ بود و او انقدر گرہ و زار نمودہ بود کہ دریا رحمت الہی جوش کردہ او را غیبت
 ثواب از بزرگت غیبت کردہ جو کہش انکہ شیطان در سر امر و ہنی خود بدیدہر امقصودید و گوید و ہر
 ان بدنی الجملہ یکے ہم بادی برسد مثلاً گاہی از چیزے کہ بسیار بہتر میباشد چسبہ دیگر میباشد کہ
 در بہترے از ان کہ ترست تا بتدبیر او را و اطاعت فرمان خود را کند و آہستہ آہستہ بدی صرف بجا پند
 و گاہے از چیزیکہ نیک میباشد با سہل الحصول بجزیرے دیگر کہ نیک تر و شایع ترست میکند تا بسبب
 نزداتی نعمت ان نعمت پیدا کند و ترک نماید و ازین محروم ماند و گاہی بخوف حصول عظیم در کار کسی بکار نرود

که چندان ثواب ندارد و گویک باشد هر صوفی می سازد و چنانچه در قصه آن بزرگ کرد و پرخاش نمود و بدین
 از آن ثواب بود و زاده ای نماز باجمود که توان را تا اینا شنیده باشد بالیقین می رسد اندک شیطان شخص است
 درگاه خدا و هر که در از رحمت او و دشمنی او با او را آدم مورد شرف است و او بر باغی ایوان که نسبت به ظاهر
 است که چون آن امر معلوم هر طریقه و باشد حال که مورد طبع او چه خواب بود و نه چون آن دشمن مورد و باشد و مورد را بر
 خواهد فرمود و هر چند و در این است در شیخ تحریک حلال است لیکن ازین رو قید است و بشود که در جزو این
 احتیاط باید کرد تا حلال پاک باشد و چیز را که حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و تنوک و دیگر جانور
 در نزد و نجاست و غیره حلال است اما بابت حق غیر پاک نباشد و تنوک غیر بدون پروانگی
 او شل نبوی و گوشتند و که از کسی غضب کرده باشد یا طعمی که لطیفی و شوی گرفته باشند خوردن
 جایز نیست و لهذا این مرد و در زبان عباس رویت کرده که روزی بنیت نزد حضرت بنحو آنکه
 بن ابی وقاص در همان حالت عرض کرد که یا رسول الله دعا کنید که مرا حق تعالی سبحان العزت سازد و فرمود
 که ای سعد در طعام خود یا احتیاط کن که حلال پاک باشد تا خود بخورد سبحان العزت خواهی شد یا قسم
 فرموده ارشاد کرد که بعضی اوقات مرده حرام در شکم خود می اندازد و دعا و انعام است آن بقره تا
 چهل روز قبول نمیشود و هر سبده که گوشت است او از سخت و سوز و رشوت روید باشد از تن و روح باو باز
 ترست و عبد بن حمید از ابن عباس رویت کرده که هر سوزند و هر تندر که در حالت غصه و غضب از آدمی
 میشود و دخل در خطوات شیطان است و نیز از سحر صبری محمد الله علیه آوره که شخصی پیش از نیل حضرت که
 مرتب قسم خورده ام که اگر فلان کار کنم بهر دوزخ می خود غیر شریه چه خانه کعبه و انعام گفتند که این از خطوات
 شیطان است سوار شود و حج گزار و سوزند خود را کفایت ده نیز از جابر بن زید آوره که شخصی نذر رتبه بود
 که در بی خود و طلقه از زنا و جابر بن زید و گفت که این جمله از خطوات شیطان است کفایت سوزند
 بده و این کار کن که ماده العمر در صیبت گرفتار خواهی ماند و نیز از ابو جابر آوره که او تفسیر متعوض
 الشیطان گفت که اندورنی که معاصی و طریقه است که این مرد قسم در دام شیطان گرفتار شده و بر اثر
 رسم تا و اجداد خود در تحریک حرامی حلال اصرار دارند که آنرا از شر خدا زاده ترشید که و اذین
 لهم و اتبعوا ما انزل الله یعنی و چون گفته میشود ایشان را که هر دو کنید حکم را که خدا نازل کرده است
 و وسوسه شیطان و طریقه آبا و اجداد خود را بگذارد و قال یعنی گویند که ما پیرو حکم خدا می کنیم زیرا که اگر
 بیاقت است که حکم الهی را دریافت نمایم و نیز از جابر بن زید که ما پیرو حکم الهی می شویم حکم الهیست
 بل شیخ ما الکفیه ما الکفیه آبا و اجداد ما پیروی میکنند آن رسم و دایره را که یافته ایم بر آن رسم

در علاج بدان گذشته خود را آنچه را ایشان از قدیم بخور و ندیجوریم و آنچه را ایشان حرام میدانند حرام میدانیم
 زیرا که بدان گذشته ما از او ماضی و عاقل بود و اگر درین رسم و رواج نقصانی میان نهند هرگز از معمول سنجی
 گذشته نهند زیرا که ماضیات با و اجداد خود کرده و در خوردن و آشامیدن بیابکی نمایم معطون خلایق و خصوصاً
 انار ب و عصار خود شویم و ما را از برادری خارج کنند و با مالشست و بر خاست و علا و مناکحت و مملکت
 کنند چنانچه همین سدر و دهنود هر قوم از قبایل و کاتبه و راجپوت و غیر هم از رواج و رسم خود بر نمی گردند بعضی از
 جهال همین نیز با مشقن از ایشان در ترک انحال سیو و دیگر رسوم باطله و بیستیم اعتداریان بنمایند و از این
 سخن و این بے حاشی از این حداسخ آورده که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن کلام شد در آنقدر ایشان را
 خوبیهایی اسلام نمایند و در ترک قبول اسلام آنقدر ایشان را لاجواب گرداند که هیچ جاسے عذر نماند و قطع
 سخن برین نشت که در ارفع بن خواجه و مالک بن حوف و دیگر دانشمندان آنها گفتند که حقیقت برین شما
 مسلم لیکن نتبع ما و جدنا علیله با و نا فیه حکما کنا علی علم و خیر اما پس حقیقتاً علی این تبت نازل فرمود
 دارند و نمود که از ایشان پرسید که آئین ایشان پیروی بدان خود خواهند کرد بهر حال خواه صیوة
 باشند یا بر خطا و کفران آباء و اجداد یعنی و اگر چه بوده باشد بدان که حکم اولی در شرع لایحه منوط عقل آنهاست
 که لا یعقلون شیئاً یعنی نمیتوانند چیزی را از من فقه و نفع و ضرر و مجنون و ارجح کلماتی را بپذیرند
 که لا یفقهون یعنی نمیتوانند چیزی را بفهمند و آه نمودن کسی را که بفهمانند کسی همان کسی می فهمد
 که فی الجمله عقل و شعور داشته باشد و ایشان را عقل معاد مطلق نیست گو عقل معاش داشته باشد و بهر طایفه
 که اگر بدان کسی مجنون و عقل گذشته باشند هرگز او اتباع آن مجانب نخواهد کرد پس ایشان چه قسم اتباع بدان
 خود را در هر حال بر او خضوعت یار خواهند کرد و اگر ایشان بر عقل معاشی که بدان ایشان داشته اند و فیه
 شده اقوال و افعال نماید و مقتدر و دیان نیز اتباع میکنند پس صریح خطاست زیرا که عقل معاش دیگر است
 و فهم دین دیگر بدان ایشان مقدمات دین را اصلاح نمیتواند بلکه درین مقدمات از حد انسانیت برآید
 بودند و شنیدند که آنسان کلام را میشنود و یاد رک میخورد و بر یافت منفعت و منفعت
 و حسن و قبح هرگز ایشان را حاصل نبود و پیش آنکه ایشان بلا شبه کافر بودند و مثل الذین کفروا
 یعنی و مثال آنکه کافر میشوند و در فهمیدن مقدمات دین و فهمانیدن دیگران آن مقدمات را
 گفت الذین یعنی مثال آن مازونست لا عقل ینعق یعنی مانند ذراع او از منی میکند پس هیچ
 کردن یا برایی که برین بدن بیگانه است یعنی آن حروف و قطععات که خود نمیشنود و از این و
 و قطععات الاءعاء یعنی که خواندن را و یاد آوری و فریاد را و کارهای دیگر و حیوانات و دیگر

و ميگر يزانده ادا را ازان آواز و يافت ميشود و چون خود را در يافت نشود بگوشيدند گان را چه نگر
 يافت شود و چون اصل مطلوب و مهر و يافت نشد بگوشيدند و حضرت ابغصوا و از خست چشم در يافت خور
 شنيدن يك شنيدن بحساب فهميدن گوايشيدن نيست و اين گفته ميشود كه كه كافران خود را گوايشيدن
 خا اهل قلل ان و خود پدر ان و خواه پدر ان محتمل يعني كه ازا كه چه شنيدند از اهل البقره را يك شنيدن
 شنيدن انهار خيمه بلشبه در اهل حارن بطن بقتضاي آن بگوشيد يعني گفتند كه ازا حارن از زبان
 ايتان نى تواند شد و يك شنيدن كه ايتان همه نظر ب حقيقه الامر عجب يعني كوشيد چون آن بوقت را
 در يافتند بيان آن قسم تواند گرد و چون عقل فرج حساس است و محسوسات مجاز و عقول است ايتان ان
 سبكه را كرده اند مكة يفتكون يعني اين نيان سبكه عقل ان و معانات اين كومانده جانان
 عقل معاش است ميشد و چون باز در مفسد است و عقل نشد است سبكه ايتان بعينه اتباع مجاز است
 باقرا كند و بجا نماند چندان آن كچه يا ايتان اس خطاب نام است ايتان يك كافران را حال كند و خفيه و انتر
 اصول كافران بفرح دين مخاطب ميشد و اين خطاب سبكه روي است خوابش آنكه كافران است
 اناب ندارد و بعل كعالم مترتب بر آن نواب با غير مخاطب ميشد و ايتان از تعديل عادات و معاملات
 ان كردن و كردن ايتان برابر است بكون ايتان نواب متوقع است و نه از ناكردن ايتان اقباب منطوق
 اين كند خطاب ان كافران ميشود و دوم آنكه در بخار سيات ايتان اقباب الغنا و اقباب و بدين
 ماده و در سوره لقمان لفظ و جذ و جاس لغت است ايتان غربيت نوبت انكه اني خواه بخوانم متعدي بغير
 و وجه مشترك است در و معني يك معني متعدي يك مفعول ميشود و بغير متعدي بدو مفعول پس موضوع
 از تران لغت كرم صريح و متعدي بدو مفعول انض بود و در نيز انكه مقصود بهما عنيت و در موضع آينده
 با لفظ و بعد ناچار شهرت او گفته نمود نيز انكه سابق بيه منحصر انكه تحت است ايتان تيق اقباب انكه اسفه
 و وجه هر چند و اصل معني مشترك انكه كيافتن است بصفتي يككن الغنا بيشتر و معاني معقوله است عمل متعدي
 و وجه بيشتر و بيان محسوسه چون دين سوره سابق ذكر شده است كين مردم در حقيقت تابع نيست
 و از دشمنى او بچهره و شيطان و دشمنى او محسوس نيست مناسب است كه در بخار لفظ الغنى و مقام بيان
 قريب خوردن ايتان متعل شود و در سوره ماده ذكر انست كه قدامى عالميت بكار و در سبكه ايتان
 واقف ابر خدامى نمودند اين هر دو امر محسوس بود و همچنين در سوره لقمان ذكر انست كه بعضى مردم
 بى دليل عقده و شرعى در مقدمات دين مكابره ميكنند و بى دليل اين امر محسوس و معسوس است لهذا در دين
 هر دو سوره لفظ و وجه مناسب است و سوم آنكه در ذره لا يعقلون نتيجه ارا شده و در سوره مائده و در انند

و در سوره لقمان لفظ و جذ و جاس لغت است ايتان غربيت نوبت انكه اني خواه بخوانم متعدي بغير

این جهت ایلان شبانامی مشرق بر کدام گفته بنیست جوابش که انفعی عقل سخت ترست و در کوشش از انفعی علم زیرتر
از سی با وجود وصال بودن باطن میوراندند و بعضی نمیشد که طفلان مجنون و چون در اینجا کافران بل نتایج ما و صند
گفته هیچ نماد و دستگیر در زیدند پس انفعی عقل از پیشوایان ایشان و در مقام مناسب افتاد و در سوره
نامه از کفار همین قدر حکایت شده که صحنه اوجدها علیاً با نادور در بدین زحوی انفعی علم هم گفتار نیست میکند
ازیر که چهل کلام بنیو اندر شد چهارم آنکه درین بیت اشاره هست باطل تقلید به و طریق اول آنکه و مقصد باید پرسید
که هر تقلید میکنی نزد کوفه حق مستبان اگر حق بودن او همیشه ناشی پس وجود هستی ابطال بودن
او بر او اقلید میکنی و اگر حق بودن او همیشه ناشی پس کدام دلیل میشناسی اگر تقلید دیگرست
شما سی سخن دران خواهد یافت تسلسل لازم خواهد آمد و اگر عقل به شناسایی پس اینرا چرا در حجت حق صحت
نمیکنی و عاقلید بر خود گوارا میدار طریق دوم آنکه کسی را که تقلید میکنی اگر این مسئله را او هم تقلید
است پس تو او را بر شدیدی او را چه ترجیح مازد تقلید میکنی و اگر دلیل نیست پس تقلید و شناسایی
نام میشود که تو هم همان مسئله را همان دلیل چنانکه والا مخالف او باشی نه مقصد او و چون تو هم آن مسئله را دلیل دانی
تقلید ضلالت شدی چه آنکه در مانند این بیت در اول سیپاره آلم فرموده است فهم لایرجعون و در اینجا ارشاد شده فهم
لا یستقلون این تفاوت از چه راه است جوابش آنکه این بیت در آن سیپاره در حال منافقین بود و کایمیان
رسید از دور و افتاده بودند و نمیتوانستند که باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیپاره در حال کافران است که
ایمان نمیشناختند و گاهی بآن تشنه اند و حسن اورانغمید پس لفظ در مقام خود چنان است که یک
اقلد دیگر دران جانتوان آورد و چون ازین ضرب النثل معلوم شد که کافران با دام که در دام شیطان گرفتارند
اصلاً قابلیت فهم خطاب نمی یابند و مانند حیوانات عقل معائن عقل معقل عاجز و ضعیف ایشان شده پس
درین حالت اتباع انزال العدا از ایشان چه امکان دریر که اتباع آن وقتی میتوانند شد که او را مانند شنیدن او
با درک و شعور بشنوند و فهم کنند و باز با هم دیگران را بیان نمایند و ایشان درین باب کران و نکالان
و کورنند پس باید فهمید که در ایها الناس خطاب عام محض بر الزام محبت و از الیه عذرست بمقصود و الله
خطاب باطل بیانست و لهذا بار و درین خطاب را خاص کرده و میگویم لَایُفْعِلُ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی اے
کسانی که ایمان آورده اید و حواس و عقل شما در دریافت مقدمات دین صحیح و سالم است مومن زنده
بفهمید که مقتضای ایمان محبت خدا لائق نیست که از خوردن لذت و چیزهای با مزه احتراز کنید بلکه مقتضای
ایمان آنست که حکمت الهی را بجایست مخصوصه آن حکمت بر ساید و چیزهای نیکو و تعالی بر آن خوردن است
غایت مقصود از این سخن دوست و مقتضای محبت آنست که هر چه محبوب عطا نماید از بکمال نشاط و خوشی

در معنی طبیب علمای سلف اختلاف بیاورده اند و اندی خوش آید به طبع یک معنی است از عالمی آن چه ضرور
 است که همان معنی هر دو شود و بعضی گفته اند که طبیب خاص تر از حلال است و معنی آنست که کسی که بوقدر و نگرانی
 نباشد مانند دروغ گفته متاع خود را ترویج کردن در تجارت و بارگران بر پشت جانوران نهادن در تجارت
 تکلیف را بایطاعت دادن زنگاروان و کارکنان یا در زرعیت بعضی گفته اند که حلال آنست که سقیتان خشکیت
 آن مفتوی دهند و طبیب آنست که در دول خود نیز شبه حرمت آن نباشد مانند گریه بیکان گریه و محصول
 زمین گریه که بر خدا و غنیمت تو و کل میکند و از غنیمت علمای دین از آن منع نمیتواند کرد پس بکن گریه
 دارد و دل خود می فهمد که این رضا در غنیمت او بر احتیاج تریض است پس در معنی ضمانت و در زمین با
 در حدیث شریف وارد شده است استغث قلبك ولو افتاك المفتون و بعضی گویند که حلال طبیب
 آنست که بقدر ضرورت بر وجه کفایت آنجا کند و نفس را جز حقوق اند و در حفظ او دل نبندد
 از خوردن که بقدر دفع گرسنگی آنجا کند و از پوشاک که بقدر رست و عورت دفع گرمی و سردی و از مسکن که
 بقدر یک پرده زنان و دفع باران و گرمی و سرما تواند بود و از تمایز طبیب در دشت اقبال گریه
 تنگ با چون گلوگاه و با وسینه و جنگ با شب هم شب هیچ و تاب بی بار و زنجیر در آفتاب بدو
 بوالفضولی سوال کرد از وی با کاین چه خانه شستن است و منتهی با بادم سرد و چشم گریان پیر نهفت
 بدالمنجوت کثیره در اینجا باید دانست که در حدیث شریف وارد شده که از طبیب ما اکل الرجل من
 کسبه و ان ولده من کسبه یعنی بیا پاکیزه چسب بگریز آن را بخورد و چیزیت که از کسب
 باشد و علقه و ترجیم و کاسب سخن گفته اند و بهترین اسباب جهاد و غزوات زیر که در حدیث شریف
 وارد شده که هر نبی را خرقی داده بودند و حرفت من بهادرت و راه خدا و وجه بهتری این کسب آنست که
 غازی از طرف خود در علمای کلیدین سعی میکنند و در ضمن این عبارت نال حلال غنیمت می یابند پس شرط
 آنست که در وقت غنیمت جهاد و هر گز خیال غنیمت یافتن را در دل جانند و نیت خود را خالص در راه خدا
 تجارت است علی الخصوص تجارت که بیشیدن حوایج مسلمانان از ملک ملک و از شهر شهر به نهر که
 در حق آن در حدیث شریف وارد است الجالب عزوق و المحتكم ملعون و چون این قسم تجزیت
 خدمت مسلمانان و رسانیدن حوایج ایشان بایشان در دل بگذراند تجارت او حکم عبادت پیدا میکند
 بعد از آن زرعیت است که کم درین کسب نیت خیر تحصیل قوت مردمان و جانوران میباشد و هم توکل بر خدا
 قوی بر جنت الهی که باران و باد است محقق میگردد و بعد از این کسب بهای دیگر با هم چندان تفاضل
 ندارند از آنست که کتابت که حفظ علوم دینی او خزانه داری احکام شرعی و رسانیدن اخبار انبیا و ملفوظات اولیا

در بیان کارهای بیکان گریه

در بیان بهترین کسب

که مردم از حضرت علم پسند که اگر نوشی در روغن نیست او به میردان روغن را چه باید کرد حضرت فرمودند
 که در چنانغ بسوزانند و هم گز او را بخورید و موسی مردار و بشم او و شخ و ناخن و دندان و استخوان مرده هر یک
 است به تمام آن جائز زیرا که حق تعالی در سوره نحل در مقام بیان نعمت های خود میفرماید که من احللتها
 و ادبارها و اشعابها انا و اما عالجین به تعضیل مرده و زنده و نیز استعمال آن چنانچه
 در زمان حضرت صلوات الله علیه صحت است و در زمان او راجع بود و بالیقین نیل مذبح میشود و حضرت صلوات
 الله علیه و آله استعمال آن منع نفرمودند و همچنین پوست مردار چون او را با و دیه بمصلح از رطوبات نجس پاک کنند
 تا بالانفعال میگردند و اگر بافتاب یا خاک خشک کنند نیز همین حکم دارد زیرا که در جمیع مردار و پوست
 که یکبار به حضرت صلوات الله علیه پسند که مردم بنی مرده را که از آن المومنین حضرت کیسیر رضی الله عنه با و کشیده
 می بردند فرمودند که چه پوست او را نگرفتید هر پوست که با بغت خشک کرده شود پاک میگردد و همچنین
 اگر جانوری که خون جاری ندارد و مانند گوسفند و گاو و گاو را سبزه یا چوبی که بزرگتر از آن است پاک
 میشود و تا بالانفعال است زیرا که رطوبتی که این جانوران دارند مشابه رطوبت اشجار و نباتات است و بعضی
 پذیرفت و گزشت که بعضی فواکه دیدار مانند گلاب و غیره یا در سرکه می افتند نیز همین حکم دارد بلکه خون
 آن کرم طبیعت آن میوه و آن سرکه نیز جائز است اما آن کرم جدا گانه از آن میوه و از آن سرکه
 برآورده خون درست نیست و شیر جانور مرده و چسب آن نزد امام اعظم سفیر پاک است و همچنین برضیه
 جانور مرده اگر خفت شده باشد بعد از شستن نزد ایشان پاک میگردد و زیرا که این پسته با حکم سوت قبول
 نمیکند و نه از اجزای متصله مرده اند بلکه طبیعت این چیزها را برای جدا کردن و پاک کردن و نیز
 و اگر کسی جانور حرام را مانند سگ و گربه بر وجه شرعی ذبح کند در حکم او تفاوت است نزد امام اعظم
 پاک میگردد و اما خوردنش و روئیت و نزد امام شافعی و حاکم هم نمی شود و حکم مردار و در نجاست
 و الدائم یعنی دیگر خون را زیم که خون در اجزای حیوان صلاطیات است و تعففت گوشت و پوست از
 میبرد و اولاً تعلق روح با و جدا شدن روح از و تا نیمی غظیم میکنند و همچنین و بلکه و حقیقت که حرام
 و جدا شدن روح از بدن عبارت از جدا شدن روح از او است پس قابل لغات بعد از جدا شدن روح
 نمی ماند گو این جزو از اجزای جانور نجس العین است که هیچ تدبیر پاک نمیشود و نیز تعفن فساد و او بالذات
 است تعفن فساد و غیره اجزای بدن بواسطه اختلاط او با الذات لا یزول العوارض و بعد از جدا شدن روح از بدن

این حکم در کتب معتبره

چسپیده می باشد نه چرمند و پاک اگر گوشت را نمانده بیند خوردنش روست اما خلط لطافت طبع است
 و نزد امام شافعی حرمان خون این خون هر دو حرام فاکند اگر گوشت را بدون شستن نخورد و نتوان خورد
 و در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت فرموده اند چنانچه مار او قسم دارد که ماهی طخ است حلال شده است چنانچه
 در قسم خون نیز حلال شده کی از آنها جگر بند که لغت بند کی آنرا کبچ گویند و دوم طحال که لغت بند کی آن را
 تی گویند زیرا که از جمله اعضا این دو عضو گو یا خون نخورند و از صورت لحمی دور است از نظر حقیقت عضویت
 حلالند و خوردن خون نیز از اخلاق ربوبیت ناپسند و طش یکی و مزاج پیدا میکند چنانچه در جربش
 که بخوردن خون معتاد اند و در دماغان نیز نمیشد و محسوس است پس این حکمت الهی است که این چیز را
 حرام فرموده و نیز اگر خون مرده را بخورد نیز ضرر نمیشد و خوردن مرده بشما الحاح نمیشد و لاش نمیشد و اگر خون جانور
 زنده را بخورد فصد کشیده بخورد و بد چنانچه حیوان بیخوردن این صورت بعینا صورت درنده های خونخوار است
 و شما از دایره انسانیت خارج می گشتید و معجزات جانوران شما سبب آنکه ماده قوت حیوان و مرکب
 او خونساز کارهای مقصوده شما ضعیف میگشت و در عینا احتیاج از منافع آنها نیز قصور بین راه می یافت
 پس حرام فرمودن خون جانوران مملوک را که از انچه شما را بملکات بیهوده حکیم و پس هر قریه است هر از ان
 آن قریه را که زهر است را در اول نشود و ناسنبر و خام نخوراند که در مال کار مضرت عمده دارد و آنکه که بخورد
 یعنی و گوشت خوک را اگر چه مرده را نباشد و بر وجه شروع او را در کج کرده باشند زیرا که این جانور کمال میل
 نجاست دارد و خصوصاً نجاست آدمیان چه خوراک او همه نجاست و فضلات نبی آدم است و گوشت او از خوردن
 جان نجاست پیدا میشود پس خوردن گوشت او که یا خوردن نجاست خود است و نیز روح این جانور در صغیر
 و شقی مغرط و حیوانی و بی غیره است مغرط دارد که هیچ جانور را انقدر افرط و درین خلاق نیست و ازین
 که از آدمیان کسی که گوشت این جانور را بطریق مذکور است بخورد مانند قهاری و بعضی اقوام بنو درین
 اخلاق کمال شایسته این جانور پیدا میکنند در بے غیره و ناخلفاتی ناموس و هم در حرص جسم
 فال هم در اول و گے به نجاست و چون تعلق روح این جانور با تمام بدن او است جنب روحی او و همه چیز او
 او سرایت میکند پس تمام بدن او بمنزله فضله آدمی است که هیچ چیز از گوشت او نیست و پوست
 و مو و دماغ و پے و نازق و اقل قساع نمانده هر چند در خوردن کی آید مگر گوشت او را پسندارین
 آیت فقط بزرگو گوشت اکتفا فرموده اند زیرا که از سابق مذکور خوردن است اما تمام است اجماع
 دارد بر آنکه این جانور نجس است هیچ چیز از او نتفاع نباید گرفت مگر امام غزالی
 و امام شافعی رحمته الله علیه بخوریز کرده اند که مبنی اوجه الهام و خورجین او دیگر چه نمیشد

در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت فرموده اند چنانچه مار او قسم دارد که ماهی طخ است حلال شده است چنانچه در قسم خون نیز حلال شده کی از آنها جگر بند که لغت بند کی آنرا کبچ گویند و دوم طحال که لغت بند کی آن را تی گویند زیرا که از جمله اعضا این دو عضو گو یا خون نخورند و از صورت لحمی دور است از نظر حقیقت عضویت حلالند و خوردن خون نیز از اخلاق ربوبیت ناپسند و طش یکی و مزاج پیدا میکند چنانچه در جربش که بخوردن خون معتاد اند و در دماغان نیز نمیشد و محسوس است پس این حکمت الهی است که این چیز را حرام فرموده و نیز اگر خون مرده را بخورد نیز ضرر نمیشد و خوردن مرده بشما الحاح نمیشد و لاش نمیشد و اگر خون جانور زنده را بخورد فصد کشیده بخورد و بد چنانچه حیوان بیخوردن این صورت بعینا صورت درنده های خونخوار است و شما از دایره انسانیت خارج می گشتید و معجزات جانوران شما سبب آنکه ماده قوت حیوان و مرکب او خونساز کارهای مقصوده شما ضعیف میگشت و در عینا احتیاج از منافع آنها نیز قصور بین راه می یافت پس حرام فرمودن خون جانوران مملوک را که از انچه شما را بملکات بیهوده حکیم و پس هر قریه است هر از ان آن قریه را که زهر است را در اول نشود و ناسنبر و خام نخوراند که در مال کار مضرت عمده دارد و آنکه که بخورد یعنی و گوشت خوک را اگر چه مرده را نباشد و بر وجه شروع او را در کج کرده باشند زیرا که این جانور کمال میل نجاست دارد و خصوصاً نجاست آدمیان چه خوراک او همه نجاست و فضلات نبی آدم است و گوشت او از خوردن جان نجاست پیدا میشود پس خوردن گوشت او که یا خوردن نجاست خود است و نیز روح این جانور در صغیر و شقی مغرط و حیوانی و بی غیره است مغرط دارد که هیچ جانور را انقدر افرط و درین خلاق نیست و ازین که از آدمیان کسی که گوشت این جانور را بطریق مذکور است بخورد مانند قهاری و بعضی اقوام بنو درین اخلاق کمال شایسته این جانور پیدا میکنند در بے غیره و ناخلفاتی ناموس و هم در حرص جسم فال هم در اول و گے به نجاست و چون تعلق روح این جانور با تمام بدن او است جنب روحی او و همه چیز او او سرایت میکند پس تمام بدن او بمنزله فضله آدمی است که هیچ چیز از گوشت او نیست و پوست و مو و دماغ و پے و نازق و اقل قساع نمانده هر چند در خوردن کی آید مگر گوشت او را پسندارین آیت فقط بزرگو گوشت اکتفا فرموده اند زیرا که از سابق مذکور خوردن است اما تمام است اجماع دارد بر آنکه این جانور نجس است هیچ چیز از او نتفاع نباید گرفت مگر امام غزالی و امام شافعی رحمته الله علیه بخوریز کرده اند که مبنی اوجه الهام و خورجین او دیگر چه نمیشد

سخت را توان دخت، و ما اهل بیت یعنی و اگر آن جانور که آواز برآورده شد و شهرت داده شد و حق آن جانور
که لعن الله یعنی برای غیر خدمت خواه آن غیر سبب باشد یا روحی نبیث که بطریق بهوک که بنام او سبب
خواهی مسلط بر خانه یا سر که بدون دادن جانور از اندای سکنه آنجا و سخت بر داند شود یا توبه را روانه کردن
ند و خواهر یک بر یک را این وضع جانور زنده قهر کرده و سبب که این همه بر سر است و در حدیث صحیح
و است که مملوین من ذبحه لعن الله یعنی هر که بدیج جانور تقرب بغیر خدا نماید ملعون است خواه صفت
فرج نام مذکور باشد یا نه زیرا که چون شهرت داد که این جانور بر فلانی است ذکر نام خدا وقت فرج فائده
چنان جانور میفوب آن غیر شربت و شکر در آن پدید است که زیاده از شربت مرز است زیرا که در سبب
ذکر نام خدا جان داده است و جان این جانور را از آن خیر قرار داده که شکر از آن عین شربت هر گاه
نبیث در و شربت کرد و دیگر ذکر نام خدا حلال نمیشود و اندک و خوک که اگر بنام خدا ذبح شود حلال نمیکند
و اندکین سبب است که جان را با غیر جان شربین نیاز کردن درست نیست و اما کلمات و شربیات و دیگر
اسوال را نیز اگر چه از راه تقرب بغیر الله دادن حرام و شرک است اما ثواب آن چیز را که عاید بشود از آن غیر
ساختن جائز است زیرا که انسان را میسر شد که ثواب عمل خود را بغیر خود بخشد چنانچه میسر شد که آن خود را بغیر خود
و جان جانور ملوک آدمی نیست تا او کسی توان بخشد و نیز دادن مال ازین جهت مستحب ثواب است که
آدمیان بومی مستضع میشوند و چون مرده را بعد از وفات این جهان قابل انتفاع بعین مال مانده اند و نیز
نفع رسانیدن آنها در شرع چنین قرار یافت که ثواب اموال که مستحقان برسانند یا بنام عائد سازند و چون
جان جانور صلا قابل انتفاع آدمی نیست در زندگی پس زمرگی نیز قابل انتفاع او نباشد آری ضعیف از طرف مرده
کردن در حدیث صحیح آمده است لیکن معنی این است که دادن جان بر خدا ثوابیک دارد و آن مرده کشیده
شود و نه آنکه فرج بر آن مرده کرده آید و بعضی جاهلین در مقام کفر فهمی میکنند و میگویند که گوشت سخته
بنام مرده دادن بلاشبه جائز است و این از فرج کردن جانور بنام آن مرده همینقدر قصدیت ما میسر نمی آید
ایشان یک نکته کافی است که ایشان باید گفت که هر گاه شما ذبح کردن جانور بنام غیر خدا نذر میکنند اگر
عوض آن جانور گوشت بهمان مقدار خریده و بخته بفقرا بخرید و در زمین شما آن نذر را و میشوید یا نه اگر
میشود درست میگویند که مقصود شما از ذبح غیر از گوشت خوردن است پس ثواب آن مرده نبود و الا تقرب
نیز نذر را کرده آید و شرک میجر لانغمی آید و در لفظ این است که در چهار جا نذر قرآن مجید وارد شده
تا این که و ما اهل بیت لعن الله فرموده اند نه ما ذبحوا باسم غیر الله پس هر که در بنام خدا سر شربت
دادن و آواز بر آوردن یا نذر فلانی یا نذر فلانی میکند یا نذر فلانی میکند و گوشت آن جانور حلال

بنام اهل بیت لعن الله

چیز چیزهای دیگر را چنانچه بعضی از آنها مذکور شد ندانند حرام فرموده است اما چون نص فی این باب مضمحل است
 که هر چه غیر بر شام حرام کند حرام دانند چنانچه در تہیت محل لہم الطیبات و بحرم علیہم الخبائث مذکور
 آن چیز باین در شریعت حرام گردید که بنا بر حدیث معتدلی آن چیز بر حرام فرموده و تقریر آنجا باین
 از بیت سورة انعام صریح معلوم میشود کہ فلا اجد فیما اوحی الی محمد ما علی طایعہ طبعہ الی احرام
 از روی حدیث نیز بہین تقریر مستفاد میشود زیرا کہ اول آنحضرت تہید فرمودہ ارشاد کردہ اند کہ الا ان ما
 احرم رسول اللہ مثل ما احرم اللہ از گفتن الا لا یحل لکم اللحم الا لاهلی ولا کلن من السباع
 لا لقطۃ معاہدہ الا ان یتبغی عنہا ربہا و در عین تمیز اشارت بجواز دیگر از حیوان گزشتہ است
 غور باید کرد و حاصل آنست کہ مراد منحرورات از طیبیاست و خبیثیست کہ خوردن و آشامیدن آن منعی
 کہ دارند و از باب طیب یا نجس سکانت شہ با و تصبہا برنج و معیشت و منہر نیز از زمین است نیز کہ خداوند
 او را و طب خود فصل الحوم بنویسد و در خوردن و آشامیدن بیاریان میکنند و لذت طعم او و سماز زبان بندگان
 او و موعود میشود و در جامع لغزادی و دیگر کتب مفردات بنویسند گوشت خنزیر بری وانی زود و مضرم باشد
 و زود و بگذرد و غذا اندک و اما بقوت بود و جالینوس گفته است کہ یوفق انسان حدل المزاج بود و گویند
 قومی کہ گوشت آدمی خوردند اگر گوشت خوک خوردند فرق نتواند کرد و در لون و طعم و بوی این دلیل شائبہ
 و مناسبت او با مزاج انسان است البتہ پس گوشت خنزیر را از جملہ طیبات بمنعیم بحسب خیانت باطن او
 و ذات اخلاق و لطیفہ نجاسات و دیگر قبائح متغنی فرمودن ضرر و افنا و پس حصر بنا بکلف صحیحست زیرا کہ حصر
 مطلق محرمات نیست بلکہ خیانت کہ بعضی از آنها مذکور شد مذکور شد خارج اند و در عہد علیہم الخبائث
 داخل کلام مقصور بر طیبیاست و انانہا غیر ازین چهار چیز حرام نیست گویا حاصل کلام چندین شد کہ یا ایہا الذین
 امنوا کلموا من طیبیت ما رزقکم لانه انما احرم علیکم من جملة الطیبات للیتہ والدم
 ولحم الخنزیر الخ لا غیر ہذہ الا بدعہ فلا تضیقوا علی انفسکم تبرک ما سواہا من الطیبات
 و اینجا باید دانست کہ مضطر را چنانچه در خوردن این چهار چیز رخصت است بچنان در دیگر چیزهای حرام
 نیز رخصت است و آنچه امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ بقولست کہ اگر شخصی شدت تشنگی مضطر شود و او را
 نونیدن شراب باین نیست و اگر قہر در گلوے او بند شود جائزست کہ بشرب آن اقامہ فرود برد پس بظاہر این
 فرق متبعہ شد یا لیکن بعد معان نظر معلوم میشود کہ شراب رافع تشنگانیت بحد زیادہ تر و رخصت تشنگی
 میشود و گوشت و با شد پس خوردن آن بر آن غیر منعی نیست اگر چه شخص مضطر بظاہر توأم او کہ مانند
 آب است فریفته شدہ گمان میرد کہ تشنگی مزینونیدن او دفع خواهد شد و فرود بردن لقمہ کاہر پسند

یقین است پس بر این غرض غنید خواهد شد و واقع اضطراب خواهد گردید و در مدوات بشر آب و جمیع محرات
 اختلاف است در حدیث صحیح که در بخاری معلوم بود جوهر است و در دست که حضرت صلعم جامع از استسقیان
 بخوردن بول نترسم فرموده اند و ظاهر او دیگر محرات هم برین قیاس اند اما تجربه و با گفتن لکن ای متدین نفر
 است گفتن حکمای بیدین مثل نصاری و منبوه کفایت نمیکند همچنین فساق از حکمای ملین و نیز باید دانست
 که نزد اکثر علماء رسول خواه بزبان باشد یا باظهار حال قدیم است بر خوردن آنچه را بلکه سایر محرات و خوردن
 محرات قدیم است بر خوردن آن غیر بنی رضایند و اصل غضب و زوی و خیانت و امانت و رشوت زیر که
 در خوردن این محرات ضرری نباشد و حق کسی نیست دیگر دو و سوزشی در دل کسی پیدا نشود و خوردن
 آن غیر بنی رضایندی او ضرر برسم آن غیر برسد و حق اسلام با حق دین و عهد و ملت میشود و دل او هم میبرد
 خصوصاً اما اینکه بسبب دین فروشی و پوشیدن حکم حق الهی بر کس طمع فاسد نیاید که کرده میشود که بهزاران
 در جهنم است او شده و سخت تر از جهنم است هر دار و خون جانور است و در هیچ حالت خواه حالت اختیار و حیات
 باشد و خواه حالت ضعیف و عسرت و علالت و این مردم که در طاعت و حرمت جانوران و محضاً و جزاً آنها
 میکنند و با مسلمانان درین باب اختلاف و نزاع می آید و نه مطلقاً از خوردن آن غیر خیرتر از نمیکند و مانند شیر
 و در نوش نمایند و بداند شدت عذاب این مال خواری حرام و وقت نیستند یا دستند یا نه دست می انگارند
 حال آنکه این یکمؤمن ماکون الله معنی تحقیق که انیک می پوشند آن علم را که نازل فرموده است
 خدا تعالی بر آدمیت خلق و تعلم از قبیل اسرار و وقایع نیست که عقل عوام بدیانت آن نرسد و فهم آن
 نتوانند که پوشیدن این قسم علم جائز و مجرب است بلکه تعلم از تعالی گردیده است و مکن ایگشت
 بنی انکتاب شود و روح معمولی علم از خالق آن است یا نبیند و برین پوشیدن مخالف اراده الهی عمل است
 که او تعالی بدین مردمان و علم آنها خواست و ایشان اگر افسوس و جهل آنها خواهند و هم حق خلق و از منسوب
 خود طاعت کردند که آنها از بدین علم محروم و دستند و طاعت است که این مردم بین دو تباهاست اتقا
 نمیکند و گشت کردن به نماندگاری که ایمنه و خریدن یکین عیض از علم منزل من الله تعالی اندک دنیا را
 که در جنب ثواب آخرت میسر محض است و این خریدن ایشان بدو طریق است اول آنکه چون علم منزل من الله
 مخالف غرض خود میباشد و در صورت اظهار آن حکم از آن است خود و قصور و شجر خود را با حق نمیکند
 ضرری بقاری و غایت خود و دستان و مجان خود و میراث آنها را به حصول این طمع خود پوشیده میگردانند
 و مطلقاً ظاهر نمیکند و دوم آنکه چون حکم منزل من الله موافق غرض است تقی میباشند و خود را در بیان آن ضرر
 هم میرسد بدین گرفتن با اینصفتی بیان آن میکنند و در وقت نمیدهند به حال غیر مردم را که الحور

حرام کو آزاد پیر فذرانہ کو شک کہ انہیں نہ بخورند بہتر است از حال مردان و عورتان و خون خواران و عورت خواران
 زیر اگر نہایت کار آہنا همان قدر است کہ چیز بخورند در شکم خودی اندازند نہ آنکہ سوزش دل کسی رسانند بہر حال
 آتش اور باطن خود جامید بند و این مہر دم حال بخواران است **اولئک ما کانوا یحکمون** یعنی این گروہ بخورند
فی لکلوا نصیب یعنی در شکمهای خود کہ نیت از بطن است **اکال النار** یعنی مگر آتش را گور در دست
 دو مان و کلوی ایشان صورت طعام لذیذ و علوات بغیر گرفتہ باشند مانند کسی کہ در طعام لذیذ یا شیرین
 عسل اور از مہر دہل بخورند کہ در شکم زلفہ آتش و از علما میزند آری این ال حرام در شکمهای حقیقی ایشان
 کہ یوض ایشان است آتش میشود و زہر در دہلی شکم مجازی کہ علوات شکم حقیقی است و زہر از دست
 اور است آتش عنیو دہلین سبب تاثیر آن ال سجبت ایشان و دریافت نمیکرد و بحسب آنست کہ خوردن این ال
 فقط بر احوال بطن ایشان اکتفا نمیکند لہذا این بہر تعجب و ترشد و ایشان از اگر در خوردن جانوران و گوشت
 و مخصوص آنہا بنا بر دعوی محبت الہی و رضا جوی آنوی میکنند بر باد تو امیدوار و بالعکس آنہا غفیلان بخورند
 او تعالی را متواری نخواہد کرد و کسی کہ **لا ینکحکم اللہ** مریضہ و سخن نخواہد کرد و ایشان خدا را ہم طہر کہ اگر غیبی بود
 بر ایشان خواهد شد بوسطہ فرشتہا نخواہد شد نہ انداختہ اند و **لا ینکحون** زیر اگر ایشان کلام الہی را در زمان
 وقت حاجت اظہار نکردند و سخنان خدا را بر زبان نیاوردند نہ مردمان رسانند نہ پس **سک** ایشان پس است
 کہ از ہم کلامی او عود ممانند و کاش اگر در عین عذاب ایشان را سماع کلام الہی نصیب میشد آفتاب ایشان
 بسبب لذت نشیدن آن کلام فراموش میشد و راحتہ و باطن خود می یافتند لیکن سید دولت ہم ایشان را
 حاصل نخواہد شد گاہی کہ **یوم الیقین** یعنی روز قیامت کہ روز و بارعام است و مکارمی در بار و چندان
 غرضی و شہر نے نثار وزیر کہ صالح و فاسق و وضع و شریف حتی کہ بعضی کا فران نیز کلام پاک خواهند شنید
 آنکہ در روز و بار و وقت عدالت گنہگار ان و تقصیر داران نیز سخنان پادشاهان را بشنوند و کاش ایشان
 دولت محروم مانند عذاب آتش فی الجہد و بالکناہ ایشان از پاک گرداند و آتش عقوبت فرود شود و بعد از
 چنانچہ عذاب ایشان از لوث گناہان پاک سازد لیکن این ہم شدنی است کہ **لا ینکحون** یعنی
 و پاک نخواہد کرد و ایشان را عذاب تا بجا زدن پاک شدن قابل و عوانیست گرداند چنانچہ گناہکاران با ایمان فرستند
 آتش زیر اگر ایشان اصلاً قابلیت در گذر و عفو و تخفیف و رحمت ندارند و **لہم عذاب الیک** یعنی
 بر اسے ایشان عذاب الہی در دو سندانہ از مہر دہل و در مہر وقت و جہان باشد کہ ایشان خود سراسیمہ و خوار
 بر باد و او نہ زیر کہ **اولئک الذین اشدوا الضلک بالہدی** یعنی این گروہ آن زبانکانہند کہ خیر
 گمراہی را بعضی بہت و در مقدمات دین بہتر از بہت چیز نیست و بہتر از گمراہی بہتر است و چنانچہ

گمراهی خود را در عوض بدست خود اختیار کردند چنان گمراهی خلق الله را نیز بر بهشت آنها اختیار کردند که علم
 دین از آنها پوشیده داشتند و العذاب الی العفره یعنی و خرید نه سبب عذاب را در بدل سبب مغفرت
 و در آخرت مغفرت را از عذاب چیزی نیست و نافع تر از مغفرت چیزی نیست پس هر دو معامله بر خود ایشان را پسندید
 فصلاً اصحاب کفرهم علی النار یعنی پس بسیار صابرانند این مردم را آتش گویا از اجیر محبوب مرغوب داشته
 بچنان و مال خود خریداری آن میکنند و اگر کسی را بنا بر گذرد و خریدن ایشان عذاب بعضی مغفرت و
 صابر بودن ایشان را آتش دفته ازین جمله معلوم شود که سبب عذاب بیقین منجر عذاب نشوند و سبب
 مغفرت بیقین منجر مغفرت گردد و بمعنی ثابت نیست چه محتمل است که سبب عذاب برای تخفیف و تعدیل
 عذاب شریعت بیان نموده باشند و فی الواقع چنین نباشد چنانچه پادشاهان بسیار است که برای تخفیف
 و تعدیل چیرگی بگویند و وعده می کنند و مطابق آن عمل نمی آورند و همچنین در جانب مغفرت محتمل است که برای
 ترغیب فرموده باشند گوئیم ذلک یعنی این جزو تحقیق سبب عذاب بمنزله تحقیق عذاب است و همچنین
 اسباب مغفرت بمنزله تحقیق مغفرت است ثابت و صحیح است بلکه بدل استخوان الله یعنی بگو خدا مانند ایشان را
 و گرنیت که در کلام و نقصان کذب راه یابد از او تعالی این معنی را از زبان کسی بیان نفرموده بلکه تذکر
 الکتب یعنی نازل فرموده است کتابی مثل بیان اسباب عذاب و اسباب مغفرت و پادشاهان اگر
 خلاف واقع میسر سازند و فراموش و مناسبت ننویسند باز نازل کردن کتاب هم بر طریق سبب عذاب و سبب
 و فریب را و نیت بلکه بالحق یعنی محکم است مغفرت که هرگز مقام مبالغه و فریب را و نیت پس عفو
 الهی هرگز بر مجرد تخفیف و تعدیل یا ترغیب و تطبیع حل ناپای نمود و ان الذین اختلفوا فیهم و تحقیق کاشیکه
 در دل خود خیالات مختلف میگردانند فی الکتاب در حق کتاب الهی که آنچه در و از تخفیفات و تعدیلات
 و ترغیفات و تطبیعات است محض سبب ترسانیدن و دلیر کردن ایشان فی الواقع شده است یعنی تحقیق
 بعین الیقین البته در مخالفت و در و از زنده باراده الهی زیر کار او تعالی از نازل کردن کتاب است تعلیم اراده
 فرموده است و اینها میگویند که او تعالی محض فریب میدهد و تجلیل مینماید چنانچه اطفال را فریب میدهد
 و تجلیل میکنند نه مال کاشیکه در حق کتاب تردد و خیالات مختلف دارند اما کاشیکه موعودیه کتاب را بپای
 محض براس ترسانیدن و دلیر کردن می فهمند و جزم این معنی میکنند و بر همین یقین بنا کرده و تخریف
 و کتمان او در شوق گرفتن بر بیان احکام و اجرات بینمایند پس نوبت آنها از حد مخالفت اراده الله
 در گذشته عبادت و مقابله رسیده است که بلاشبه سبب درآمدن آتش است با ایمانند و بیجا سوا
 چند جواب طلب اول آنکه ذکر پوشش این آیات الهی و بیان عقوبت آن است با حق غفران در آیت اول کتاب

یلعنهم الله ویلعنهم اللعنون گذشته است دوبار مآوردن چنین مضمون در اینجا بسط نظر کرار محض می نماید
 چه در این کلمه مضمون هر دو بیت تفاوت دارد و نگار نیست و از بیت سابق فقط جزای پوشیدن آبات الهی
 مذکور شده و درین آیت جزای پوشیدن بعضی از آداب رشوت یا مسافت زینوی داند و عید یک درین آیت
 مذکور است تحت ترست از عید یک در آیت سابق مذکور شده اند یکم بر آنکه درین آیت و یکم هم از این
 فعل شنیدیم استثنای غیر موده اند بنا بر آنکه از آن در آیت سابق مذکور شد فی الجمله و در اینجا هم چه نماید که در
 زیر که در آن نیست و در شکم اس عربیت از مینوال و جواب نوشته اند یکی اگر آوردن این لفظ براس
 تو هم مجاز است زیرا که خوردن کباب و غیر شکم نیز بطریق مجاز استعمال شود و بیگویند که فعلی که خوردن و شکم
 خود است پس از این لفظ عید و شکم می آید که از آنکه یا کفون یا از آریان آتش چوب است بدن ایشان چنان
 حال به دوزخیان است فهمیده نشود مراد است که ایشان بعضی مدتی از آن عذاب خواهند گذشت و آنکه از
 آتش را در دوزخ هم ایشان خواهند گذشت و دوم آنکه در استعمال عربی کلمه بیگویند که شکم سیر خورده
 باشد و حالا اکل فی بعضی بطن پس آوردن این لفظ شکم سیر خوردن ایشان را فهمید شد چنانچه اهل حرام را
 نیز شکم سیر خورده و بر قدر ضرورت از آن گفته اند از سکوم آنکه تعجب از صبر ایشان بر آتش که از لفظ فاما صبر
 علی النار فهمیده میشود و موقوف بر وجود ایشان است بر آتش حالا که ایشان را صلاصیه بخوابد و بخانچه از
 آبات دیگر علوم میشود و جوابش نیست که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن آن آتش نیست بلکه قبل از
 دیدن آن بر آت و به پر والی ایشان را در کتاب سبب آتش بطریق شکم تنبیه صبر داده اند چهارم آنکه از
 مکروره در آن الذین اختلفوا فی الکتاب با دخول خود جمله است و آن مفتوحه در ذلک انزل الکتاب
 مدخول خود مفعول عطف جمله بر فیه هم صحیح شود و جوابش آنکه حرمت و او در آن الذین اختلفوا فی الکتاب
 حرف عطف نیست بلکه برای حالت پس کالی لازم می آید و بعضی مفسرین آن کسوره را در اینجا معنی ان مفتوحه گذشته
 و کسره او را از جهت دخول لام پنداشته لیکن تکلف بودن این وجه ظاهر است و اگر علمای اهل کتاب در حق پوشی میکنند
 در رشوت میخورند بگویند که ما شما چه خبر میداریم که ای و عذاب فرود شده و بدیت و حضرت قرار داده اید حالا که سبب
 با چیزهای بسیار از آثار است و حضرت برائے خود حاصل کرده ایم و میکنیم لا اقل انقدر خود می بینید که
 ما در اوقات لازم متوجه بخدا می شویم و انقدر رحم و مغفرت و بدیت کافی است و تویم اینهمه غلط است زیرا که لیس
 الذین یعنی نیست یکی که اثر بدیت و سبب مغفرت تواند شد آن کو کما یغنی عنکم و انید وقت نماز
 و محو حکمت یعنی رولای خود را به آنکه دلها را بقا که در دست پاک کنی و از لوث بخل و حساب و عید
 و بضع و فزع تلهیر نماید زیرا که نهایت این را در گذرندین آیت که توبه شما واقع میشود و قبل از شرع یعنی

پیش از آنکه کتاب را از مکانی که در نماز میخوانید بسمت شرق باشد و اگر غرب یعنی در جانب مغرب از قبل شما
 از مکانی که در نماز میخوانید بسمت مغرب باشد و از تو به شرق و غرب هیچ یک حاصل نمیشود چه انکار و شرک
 و اقسام برسان نیز میکنند اگر شما حقیقت روی خود را قبله میکردید دل خود را نیز بسوی صاحب عالم میگذاشتید
 چون این کردیم معلوم شد که آن هم مقصودش ما نبود و چون حال شرق و مغرب که هر دو جهت هستند
 و از جمیع کثیر از مشرکان و اقسام پرستان معظم و قبله عبادتند چنین است که هرگز دانستند آنها اصل
 خوبی و بدی ندارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات این امر بهتر خواهد بود لَا يَكُنِ الْيَمِينُ یعنی هیچ یک که از جهت
 و سبب مغفرت است و اگر دهنمان ممکن اَلَمْ يَكُنْ يَدْعُو بِلِسَانِهِ یعنی کسی است که ایمان آورد و خدا را ایمان بخدا حاصل
 نمیشود مگر چون او تعالی را موجود و یگانه و دانا و پنهان و همکار و قادر بر هر چیز و زنده و مختار که مجبور و کائنات
 و پاک و مباحات و مغلوب محبت کسی نه بلی زن و سبب فرزند و شنو او دنیا و دست و پا در ثواب عذاب و عذاب
 مطلق و احکام و قادر بر پنج شریع و ادیان و بر فرستادن رسولان از هر قبلیه و هر قوم که خواهد و بر باران کردن
 آسمان و باران لغت که خواهد و عقاب کند و دشمنان این عقابندارید وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی و نیز ایمان آورد و روز
 آخرت بوضع که احوال آن روز از کتاب الهی و از زبان پیغمبران او معلوم شده و بلی اعتماد و شفاعت است و خود
 آنکه فرقه خود را از راه شرافت سبب و حسب قابل عذاب نیستند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر و روزی
 چند انگارند یا دارالنبواب را محض بر خود و برای فرقه خود خاص ندانند و وَالْمَلَائِكَةِ یعنی و نیز ایمان
 آورد و فرشتگان که بندگان فرمانبردار خدا اند و سبب مرضی او هیچ نمیکند و آنها را فرشتگان نباید است
 که محبوبان خدا اند و طبعان او و چنین در حق آنها افراط و غلو نیز نباید کرد و چنانچه میشود و اهل عالمیت میدانند
 و میکنند که آنها با استقلال تدبیر عالم میکنند و بمنزل و تکران خدا اند وَالْكِتَابِ یعنی و نیز ایمان آورد
 کتابی که کتاب که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود و باخت خود یا بر غیر خود در موافق احکام و شریعت
 خود یا ناسخ آن و این ایمان حاصل نمیشود مگر چون آن کتاب را از تحریف و تبدیل لفظی و معنوی و ادبی
 فاسده و توجیهات باطل بر آن سخن پردازی خود یا بر آن اعراض و نبوی و طمع ال و جاه و تعصب و طایفه
 و امر محفوظ دارد و مرتبه آنرا از ان بلند داند که بعضی چنانکه آنرا همان و متبذل از دو وَاللَّيْتِينَ یعنی
 و نیز ایمان آورد و پنجم بسیار از حضرت آدم گرفته تا زمان خود بے تفریق و بلی تعصب و شما بعضی بسیار
 کشیدند مثل حضرت شیخ و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهم السلام بر عجم خود و بعضی را که گنبد
 و انکار کردید و در پی کشتن آنکس که دید و بصر کردید و زهر دادید و بجنب بر خاستید مثل پیغمبر آخر زمان که عالم
 المرسلین و افضل انبیاست پس هر که باین نوع ایمان آورد و باین چیزها گردیده و عقاید خود را درست کرده

را از لوط بهل مرکب و فساد معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را مبدئی است که ذات پاک خداوند است معصوم است که روز آخرت است چون ایمان بخدا آورد و در روز آخرت تصدیق کرد و با سبیل و معاد خود یعنی آخرت پیدا کرد و اما او را نخستین مرتضیات خداوند خود که در روز آخرت بکاشش باید و نامرضیات و تقاضای دل را روزی غفر و مصلحت نداشتن و بدین بگردید و بدین پیغمبر این نام از زبان ایشان مرتضیات و نامرضیات خود را بشناسد لابد است و اگر پیغمبر این موجود نباشد بکتابهای که در روز آخرت بکتابهای خود نامیده خود نامیده و چون کارخانه پیغمبر و نزول کتاب بر موطاف بر شنگان است ایمان بفرشتگان مقدم بر ایمان بکتاب پیغمبر است و چون پیغمبر را نیز از صالحات و احکام الهی بکتاب مقدم است و در بیان کتابت پیغمبر بر بیان پیغمبران هم دیده پس چون گفت این همه چیز را باید دل و جان قبول کرد هر چه از تصدیق دل بردارد و بود و اگر و اما حالا و راست باری برین تصدیق نمود باید دید زیرا که تصدیق کار و راست بر هر سخن ظاهر نمیشود و عهد و پیمانی که شاید برین تصدیق مینماید و اندرون است که در تله و دلدردن کمال گردیدگی ممکن نیست که کسی بگوید که تو غیظ و سلام و ذکر و نماز اتفاق مینماید که در صاحب این در نیست کسی است که این کلام کرد و وَالْحَقُّ الْمَلَکُ یعنی و داد مال را بیکبار در وقت که اذان ال سب پر و دوستی شده باشد که دادن آنوقت دلیل گردید نیست بلکه حکم چیت مینماید و وجود و دوستی آنکه خود هم آن محتاج است و میداند زندگی دارد و صحیح البدن است و میترسد که اگر این را بدست محتاج و فقیر شود باز آن را از هم بکشد ندیده که از توقع منفعت دارد و بلکه با هم رضامندند انداز صفت کند و بدید ذَوِ الْعَرْشِ یعنی صاحبان قرابت با هم خیر است باشد و هم صلح و رحم و هم از طلب عوض زیرا که اهل قرابت را همین عادت است که هرگز داده قرابت خود را در شمار نماند و از بد بکلام قدر ایشان را داده شود و باب شکایت زیاد تر مفتوح میسازند و نیز مردم دیگر هم این دادن را با ظاهر نمی آرند و شخص را آن وجه نمیکند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچوجه عوسخی در دادن این کرده مخطوب خاطر نموده نمیتواند شد و علی الخصوص که صاحب قرابت بد سلوک و جفا کار باشد و لهذا در حدیث شریف که بهقی و دیگر معین آنرا و بیت کرده اند و دوست که بهترین صدقه است که صاحب قرابت خود را دهی که گمانش باشد یعنی در گردان و نیز بهقی آورده است که مردم از حضرت پرسید که یا رسول الله الْمَالُ عَلَى جِهَةِ بَعْضٍ دارد و زیرا که هر کس مال را دوست میدارد و فرزند و کنیزش است که آن مال را در دست دمی که در دل تو خیال عمر دراز و خوف فقر در داندش ظهور کند و درنگ کنی تا اگر روح تو در حلقوم برسد در آنوقت بگوئی که فلان اینقدر و فلان را اینقدر بخواه تا آنکه آنوقت مال تو مال تو نیست ال

دیگری باشد و در ترمذی و دیگر صحاح موجود است که خیرات بفقیر دادن یک خیرات است و اهل قریه خود را
 دادن و در چیست هم خیرات و هم ادای حق قریه و محالست که ضمیر چه را جمع بود خدا باشد یعنی اهل رخصه
 بر روی قضا بدینبرای و حاجی بر ذمه خود مثل زکوة و کفالت مثل از آنکه از قدر زکوة بدین ازان مال
 بدینکه زکوة و رخصه واجب نمیشود و بابت تصور از آنکه در مصاب یا آنکه چنین امری نیست مثل
 پانچ و پلو شاکس و پلو و در مکان و در صورت تغایر است این اوان مال یا دادن زکوة که آینه نزد کوست
 بر ظاهر میشود و بوضع گفته اند که این ضمیر را جمع بدان مال است که از لفظ الی احوال فهمیده میشود و یعنی اوان
 مال را که در و شاق و نیست بلکه مرغوب و محبوب و نهنت و به خوشمندی داد و به تقدیر دادن اهل قریه
 مقدّم است و آنرا افتخار نوشتند که زکوة مال را از شهر به شهر فرستادن خوب نیست بلکه
 زکوة مال هر شهر را بجهت جان همان شهر باید داد و اگر از زکوة دهنده را قارب در شهر دیگر باشد پس اینها
 را مقدّم کند و زکوة مال خود را باز به شهر فرستد و استحقاق قارب را نیز بجا تواند آید که هرگز و نه بیشتر
 هم اینها درست علی حسب مراتب القرب در صورت عدم و نهنت و مصیبت بر اینها فرض بود و در اسلام
 اسلام و منور هم در غلث است خوب است آدمی هرگاه فقر و احتیاج هم در قارب شرط است بر حصول
 ثواب باشد ظاهر طلاق نیست برین دلالت میکند که دادن مال قارب را عموماً از قبل بر و نیکوست و این چون در
 یتیمان فقر و احتیاج شرط است از اینجا پدید آمده میشود که در قارب هم شرط باشد و در لفظ بنا بر ظهور
 مذکور نفهموده باشند و تحقیق است که در قارب بر حصول اصل ثواب بر نوب کی فقر و احتیاج شرط است
 که صله جمع میشود و اگر چه خیر است نباشد و صله جمع هم در ثواب کم از صدقه نیست از صدقه و خیرات و غیر
 میشود که محتاج هم باشند و لهذا زکوة را در دیگر صدقات و کفالت را بدون فقر و احتیاج با قارب توان
 داد و الی آخر یعنی و بدان ارا از یتیمان که بے پدران صغیر السن باشند خواه مردان و خواه زنان
 زیرا که بسبب صغر سن و خور و سالی تلاش و کسب نتوانند کرد و بسبب بگیری کسی خبر کسب آنها نیست پس
 اینها را با جمیع بنی نوع خود قریب علیهم رسید است گو یا جمیع مالداران را احتیالی بدانها مقرر فرمود
 و همین جهت و جهت شدت احتیاج اینها متصل ذوی القربی مذکور شده اند و المستلکین یعنی
 و بے امکان که دخل آنها کمتر از خرج است گو کسی میکنند و در مال دارند و در اینجا ازین فقر و نیاز
 انحصار اند که سوال و آنها را حاجت نمی نمایند و بقیامت و صبر و سکون بگذرانند بدلیل صریح حدیث که
 در صحاح وارد است لیس للکین الذی توده الثمرة و التمرتان و اللقمة و اللقمتان و لکن المستلکین
 لا یجود غنی یغنیه و لا یفطن لفی تصدق علیه یعنی کسی که ثمره ندارد و بر و در و از مال می آید

جرات

می باشد و یک فقره در اول هر خانه و صدیل کرده می بر و بلکه مسکله نیست که بقدر کثافت حاجت خود مال بکشد
و کسی از حال بجز نذر و تا با خیر است برسد و بیل آنکه درین تیت سوال کند کارها جدا کارها کند که فرموده اند پس
ساکین است از نماز باشد و این السبیل یعنی و بدان آن را از مسافر راه گذر که خرج ندارد و یا سوار می و سبایه
ندارد و در وطن خود مال را باشد مخصوصا چون همان شود که گویا سدال زبان حال بنمایند و بعد از این بنابر
نظر این خصوصیت این سبیل بهمان تفسیر فرموده اند چنانچه این الی حاتم از ایشان روایت کرده اند و نیستند
این السبیل هو الضیف الذی یذل بالمسلمین و الشایعین یعنی بدان آن را از ایدال السننگان
خواه مسلمان باشد خواه کافر آنچه حقیقت ایشان معلوم نمیشود و اما چون ذات سوال و مدار گذری بر خود گویند
که این صبح دلیل جت ایشان شد که آبی بی ضرورت این است و مدار بر خود گویند و بعد از آنکه
مد و ابو داود و واقع است بروایت حضرت امام حسین که آنحضرت میفرمودند المسائل حق و واجب علی ذری
و این سبیل به سالم بن الجعد است کرده که حضرت عیسی فرموده اند للسائل حق و واجب علی ذری و حسن طوطی
با بعضی از سائل را سختی اگر چه سوار شده بر سبیل باید و هر چه بیکل از فقره هم باشد و در نزدی بر و است
امم جمیع که از جمیع گفتگان آنحضرت بود در روایت آورده که او گفت یا رسول الله علم سائل بر دروازه حق
آید و در حق بجز یک قابل دادن او باشد موجود و نیست و فرمودند که هر چه موجود باشد بدو و او را خالی گردان
اگر چه سبسم سوخته بر دو گویند باشد و ابو نعیم از ابن عمر نقل فرموده که سائلی که بر دروازه بیاید بدیه حدیث
برای مرد ایمان و فی الزفاف بجز و بدان آن را از خلاص کردن گرد و نخواه نبد ایمان و سیران که سائلان
باشد در دست کافران و این سبیل را داده آنها را از بند کافران خلاص کنند و خواه فقر و ضامن است
که در دست ترض خوانان خود قید شده اند و نکس از س قرض نخواهد و هر چند این مردم در خوردن و
پوشیدن محتاج نیستند لیکن در خلاص شدن از قید مخلوقات محتاج مال اند و بیجا علمای عربیت را
اشکال است قوی صلیش آنکه فی الرقاب طرف است و سابق ذوی القربی با معطوفات خود مفعول بود
عطف طرف بر مفعول بر با وجود تفاوت جهت عمل چگونه درست شود و جواب این اشکال بدو طریق داده
اول آنکه این عطف محمول بر حذف فعلت به تقدیر و آتی المال فی الرقاب پس عطف جمله جمله است نه
عطف طرف بر مفعول بر همین طریق را صاحب کشف و رأیت لقد نصرکم الله فی مواضع کثیره
و یوم حنین جنت یار نموده و نصرکم یوم حنین تقدیر کرده و از باب عطف جمله گردید اما عطف
طرف زمان بر طرف مکان لازم نیاید دوم آنکه این طرف معطوف است بر طرف دیگر محذوف که مستلزم
و السالمین است یعنی و السالمین هم که هم و نه فاک الرقاب سوال عام است از آنکه زبان قال

باشد یا زبان حال تحقیق بنی تمام است که مدار صحت عطف بر غیر است بر صورت لفظ و در اینجا بحسب معنی
 چیست نیست زیرا که رقاب سابق هر دو مصارف مال اند و محلی که در زمان و مکان و ادون مال گویند
 ظاهر این مدلول میباشد و آنها نباشند و حکمت در تغییر اسلوب آنست که درین صرف دادن بسیار از فضا
 معنی نیست بلکه از اینجا سیر کرده برده اند یا قرض خود بخوانند باید داد تا اینها خلاص شوند بخلاف
 سابق که مال را بخود آنها باید داد این است شواهد ایمان حقیق از روی بذل مال و ادایی و حقوق خلق که عند
 مقدم بر ادای حقوق الله اند باز می باید که حقوق الله را نیز که مانع از ادای آنهاست و اقامه الصلوة یعنی در
 است که کند نماز را بر وجه کمال زیرا که نماز عبادتی است شامل جمیع اعضا و اجزای آدم را از باطن تا ظاهر
 و چون او را درست کرد از آن حق الله از عضو تحقیق گشت پس از ادای حق بدین گیر روز بخیر وقت بر زمین واجب
 بود و فارغ گشت و آن حق الله که فی نفسه و بدو زکوة را که حق الله بر زمین است تا از ادای حق نیز فارغ گردد
 و چون حق را بداد مال در مصارف شش گانه مذکوره کفایت کرده بود و زکوة نام قدری حسین است
 از مالی که بر آن مال گذشت باشد بشرطیکه آن مال بعد از نصاب رسد و بعد از نصاب پنجاه و دو نیم تولد است از فقره
 و غنی و نیم تولد از زرع و شتاع سوداگری را از هر جنس که باشد قیمت نصاب زیرا فقره شش گانه زکوة باید از
 و قدر واجب و زکوة این چهار قسم حصه است اما موشی و زرع که در زمین خرج نباشد پس در توضیح
 هویل که در کتابهای فقه مفسور است و چون دادن زکوة را سوگ دادن مال قارب و یتیمان فقیران
 و مسافران و سالکان و بندهایان شمرند معام شد که آن دادن غیر از دادن زکوة است بعضی از آن واجب
 یا فرض است مثل خبری که آقا را به که محرمیت دارند و محتاج اند و مثل خبری که مسافر مضطر است و در فقر
 و نذر و کفایات و قربانی و بعضی از آن مردت و مندوب اند اما طالبان و ادون از آن کس هم میشود که زکوة
 بر او واجب نیست یا واجب است و اداکره است و همین است مفسر مدنی که ترندی و ابن ماجه از اعمیه قیس سفر
 روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند که در مال سوگ زکوة نیز حجتی است و این آیت تلاوت کردند و بخار
 و زنا پنج خود بردیت البوم بریه نه آورده که آنحضرت صلعم را پسیدند که بعد از دادن زکوة قهر بر مال واجب
 میماند فرمودند آری و این آیت تلاوت کردند و آن لال علی الله و شریح از حضرت مرتضی علیه کرم الله
 مردیت که آن زکوة نفع کل حق فی المال و لیس فی المال حق سوی الزکوة پس مراد است که حق مقدم
 خدا سوگ زکوة چیز نیست و این حقوق مذکوره اول مقدم نیستند باز حقوق خلق اند و حقوق خدا
 و احوال تکلیفاتی که مذکور شد از آن قبیل بود که محتاجی آنها بر مردم خواه بر او خود خواه بر او خلق خود لازم
 فرموده است لیست تمام ایشان را بنظر آنچه بر مردم از التزام خود لازم میشود پس نیکو کار

سیر بر سر یکی بر شمع اند اول نقصان مال که از خیر شدت فقر است و دوم نقصان بدن که مقدم بر آن در در
 و رنج و محض و زخم و صدمات و نکبات اند سوم ملک جان که بیشتر هنگام خطر آنوقت جنگ است از این
 هر سه حیثیت در سختی و شدت بهرین ترتیب ترستی دارند و نیز توان بهت جز این که محض بهر یک از این
 نیست والا افراد بشر برب جلالتی مختلفه که در طبایع خود دارند بعضی از این حیثیت باور و انیکندند مثلاً بعضی در
 در وقت جنگ اصلاً بیجا نمی شوند و باندک مرضی که رو میدهند حواس خود را در پیدایزند و بعضی دیگر در فقر
 آشیانی نیستند و از نام جنگ بترسانند و در می کنند و علی بن ابی طالب و علی که در جمیع این حالات
 ثابت قدم بر پدید می ماند اما مغلوب طاعت الهی و بالخصوص سیکوکاری عبارت از جامع شدن این
 اوصاف است اگر یکی از این اوصاف هم فوت شود نام سیکوکاری بهت نمی آید پس این اوصاف
 جمیع این اوصاف را فوت کرده باشد حتی که در ایمان بخدا افتد تصور کرد که خیر و مبعوض را پس این خدا
 قرار دادند و پیرویان پیدا کردند و گفتند و نصاری بکلول اتحاد رفتند و در ایمان به بعد از این ترتیب
 و هیات را معتقد شدند که گاه گفتند که این دخل الحجت الا من كان هودا او نصارا و گاه
 انتم سنا النار الا انا و ما معد و ده و در ایمان بفرشتگان بهترین فرشتگان را که حضرت جبرئیل اند و
 خود قرار دادند و عصمت ملائکه را از سر منکر شدند و در ایمان بکتاب طهره تفریق و تبعیض نمودند و پاره را
 معتقد شدند و پاره دیگر کفر و زندقه و یحییان بانیان دین را آنجا جماعه کثیره را از انبیاء و قتل کردند و اودان
 مال خود و هر مکان که بدل آن بین را فروختند و آیات الهی و احکام را به بعضی متاع تسلیل و میا از دست
 دادند و نقص عهود و خود عادت ستمه ایشان است چنانچه در سبیا و اول گذشت و بی همه کنایان
 نیز و بعد حضرت موسی بار بار ظهور میکرد و آنکه می فرمود گفتند که لن نصبر علی طعام واحد و بزولی ایشان
 در جنگ اعمال قربانین حد انجامید که اذهب انت و هر یک گفتند پس ایشان را که هیچ یک از این اوصاف
 دارند و عوی نیکوکاری چه قسم بهت آید آری نیکوکاران همان اشخاص اند که جمیع این اوصاف را جامع
 و جمل طاهر است زیرا که نیکوکاری باید اعتقاد دست یابد و اعمال اخلاق او و لیک یعنی با جان و رضا
 الذین صدقوا یعنی آن گروه اند که بهت باز آمدند و در عقاید و اولیایک هم المنفقون یعنی
 و آن گروه ایشانند متقیان در حقیقت و اعمال این همچو جمل نه دارند و نیکوکاری ایشان ظاهر
 و باطن کمال است آیدیم بر آنکه وصف صابرین را منصوب چرا آورند ملائکه صفات سابقه همه مرفوع بود
 و عطف این صفت بر آن صفات تقاضا می کند که اینهم مرفوع باشد اهل عربیت گفتند که این را
 نصب علی الیوم و اختصاص میگویند چون صفتی را از جمله صفات چند بجز پیشرفت و عظمت

میشهراند که ممتاز کنند برای شمار با متیان و محسوب و اعراب امتیاز بی بند و مهر و شدید و محکم
جنگ صفی است عمدت این صفت را از اسبق امتیاز و ادون ضرر و بود و نابراین اعراب امر را از اعراب سبقت
گرفته اند و رفع نصب آوردند و یا چنین بفرمایند که افاضت یکین صابران را بوج غلیم و کمال شکی و ابو علی
فارس گفته است که چون خواهی که صفتی را بسیار در مقام جمع بگویند گویند آن صفت نام با غت
است که اعراب آن صفات مختلف آری و هر چه بر و صود خود ایسان جاری کنی زیرا که مقام جمع و جمع
مثل الطاب به لغت است چون اعراب صفات مختلف گشت و معنی انانیت اصل شد زیرا که کلام در صورت
اختلاف اعراب چنین نماید که گویا چند نوع کلام است و اگر اعراب نام است در مجموع یک تمام میگردد و بعضی
محققین از علمای عربیت و دیگران که اختلاف حرکت چوبی بسیار بود و در بعضی دیگر و گفتار اصل جمع
بجز از کلام سامع است زیرا که چون شخص غیر خود را بنام میبرد فانیان میگویند که سامع غالباً بشیء نام دارد
یا نام و شنای او میکند پس گویند که چه خوب شخص را ذکر کردی یا آنچه فاعل است وجه قابل است یا چه دوم
و میکنند بهین طریق پس در وقت جمع و جود یکدیگر میگویند که خود را سامع قرار داده ایم آن مطلوب شن گویند
بنابران اختلاف اعراب لیل جمع و ذمه میشود و در حدیث شریف بیهوشان مرزید و عبد بن حمید دارد
شده که شخصی پیش ابو ذر فرمود پرسید که ایان چیست ابو ذر فرمود این آیت تلاوت کرد و تا آخر پانزده
آن مر گفت که این آیت جواب سوال من شد ابو ذر فرمود گفت که شخصی پیش حضرت آمد بهین قسم سوال کرد
آنحضرت برو این آیت را تلاوت فرمودند او هم رضی الله عنهما آنچه تو را گفته نشدی آنحضرت ۱۲ و او فرمود
از یک یا چون نزدیک آمد ایضا کردند که علامت ایمان این است که چون از تو بیکه سر زد شود در دل خود
خوش شدی و امید از ثواب آن دارد و چون از تو بدی صادر گردد و مخزون و عین شوی و خوف عقوبت
ترا در دل بهر سر و این آیه را بگوهر برده نم آورده که هر که برین آیت عمل کند ایمان او کامل شود و در
الواقع بعد از تامل درین آیت واضح میشود که چه چیز از تکلیفات شرعیة و مضمون این آیت خارج نیست
و حکیم ترمذی از ابو حامد اشعری روایت کرده که من پرسیدم یا رسول الله کمال شکی چیست فرمودند
که در خلوت آن گنی که در جلوت کنی و این عساکر از زید بن رفیع آورده که ایشان را کسی از مال خواج بر سر
که در کفر ایشان پیش گویند ایشان از صحاب قبله اند و نماز و روزه را بر طریق اسلام عمل می آرند و زید بن
رفیع گفت که بر سر استقبال قبله و نماز و روزه فریفته نشویند شاید که خدا تعالی بفرموده است پس
البدان تو را و او چون هکمه قبل المشرق و المغرب تا آخر آیه پس هر که ایمان خود را باین خبر درست
کرد و من است و هر که یکی از این چیزها منکرند کافر است و چون اینست که بهترین قسم نیکو کاری صبر است

پس این خصالت را بر گزاردست ندید خصوصاً در وقتیکه یکس از اقرار به تو سلطان شما از دست گرفت
 شود و شما را غضب انعام از قاتل و دانه فراق مقتول و شرمندی کمال بخیر خود از محافظت مقتول و کوتاهی
 دولت با هم متعین شده طرفه حالتی پیدا کنید و در آنوقت بی حسی کرده خواهید که گفتار برابری و قصاص
 نمکیند بلکه ساجی یک یکس چند کس را بکشید و همراه قاتل سپرد برادر و خوینا و ندان و از قصاص سرانید یا عرض این
 مقتول که گفتار کشتن زن قاتل کرده مردمان او را مانند شوهر و پسر نیز بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام
 کشته باشد گفتار کشتن غلام گوارا کنید و خواهید که صاحبان آن غلام را نیز بکشید و بپرسید یا آنگاه که ازین
 اَمَمُوا یعنی مردمان با ایمان مقتضای ایمان شما همین است که از آنچه بر شما از جناب الهی نوشته شده است
 هیچ حالت از آن تجاوز نکنید کَتَبَ عَلَیْکُمُ الْقَصَاصُ یعنی نوشته شده است بر شما بر کردن در خون
 فی القَتْلِ یعنی در قتل کشتگان پس هر کس را بر کشته دیگر دارید و محبت و تر است خود یا علم فضل
 نب و حسب و عمده زادگی و زوات و خوش صورتی و بد صورتی و صلاح و فسق با هم در کشتگان ترجیح و تمیز کنید
 که در عوض بکشید چند کس را بکشید زیرا که اگر این نوع ترجیح و صلاح و فسق با هم در کشتگان ترجیح و تمیز کنید
 خواهد شد و جاری نخواهد ماند و نیز هر کس که شتر خود و عزیز تر و گرامی تر بکشد چنانچه شما بکشید خود و زن
 بپس بکشید و بخیران نیز را قارب و عزیزان خود به همین قسم جانور بکشید که گوارا خواهند کرد که در عوض شتر
 چند کس را از آنها بکشید پس الحکم یعنی هر ازاد را بر است یا الحکم یعنی بازاد دیگر گوارا و می غلام این و جان
 است یا شتر یا فلان کس بکشد و دیگر جو یا گاو همچنین العبد یعنی هر غلام برابر است بالعبد
 یعنی با غلام و دیگر همچنین هر کنیزک برابر است با کنیزک دیگر اگر چه یک غلام خیلی محبوب و شاه باشد و دیگر بنگار
 ملوکی و هفتالی و یک کنیزک حرم خاص پادشاه باشد و دیگر بار کس کناسی و همچنین الا نثی یعنی هر زن
 برابر است با الا نثی با زن دیگر اگر چه یکیم محل نشین باشد و دیگر فرود و کوچ گرد و در نجایا بدو است
 که در لول این است همین قدر است که اهل میان را میباید که بسبب غلبه غضب و کینه کشی در مقدمه خون
 صبری نکنند و از حد شرع و رگدشتن تجاوز ننمایند و چنانچه اهل مالیت بعمل می آید و زند که شرف
 با طراف میگفتند که ما عرض غلامان خود و ازادگان شما را خواهم کشت و بعضی زنان مردان را خواهم کشت و
 بعضی یک مرد و کس را خواهم کشت بعمل نیارید بلکه در پی مقدمه مرد و ازاد را با هم و ازاد را بر بپرسید و همچنین هر
 غلام را با غلام دیگر و هر زن را با زن دیگر و از جهت شرافت نسب یا عده گے ترجیح و تفضیل ندید و بخوا
 برابر چند کس بکشید و مفهوم مخالف این است که ازاد با غلام برابر نیست و مرد با زن و همچنین غلام با ازاد
 وزن با مرد پس عموماً مردانیت بلکه در صورت گرفتاریت زیر که دیت مرد و ازاد قریب و دور است تصد

در پیست و دیت زن آزاد نصف این مبلغ و دیت غلام و کنیز که قیمت آنهاست اما در صورت معاوضه
 خون بخون پس تفاوتی نیست نزد خفیه آزاد را در عوض غلام توان گشت بشرطیکه غلام محکوم و بنا شد من
 را بعضی زن اجماع توان گشت و اکثر تفسیرین که قتله را بطریق تغلیب مثل مقتولان و قاتلان ساقط و بر
 ردن مقتولان با قاتلان مراد دوشسته اند درین مفهوم مخالف تشریف میوند و بعضی شافعیان آزاد بر مدعی
 دلیل می آرند و میگویند که آزاد را در عوض غلام نباید گشت و حق نیست که ستم لای این مفهوم مخالف برین
 ذیباب رست نمی آید زیرا که اگر این معنی مراد باشد عکس این هم مراد خواهد بود و آن خلاف اجماع است زیرا
 چون هر زن را برابر زن و دیگر فرمودند کنیز که زن آزاد را برابر شدند حالانکه اگر در غلام و مرد آزاد فرق کرده شود
 در کنیز که وزن آزاد نیز فرق باید کرد و معیند این مفهوم مخالف در میان مرد و زن از هر چه جانب درست
 افتد و هم مناقض عموم است النفس بالنفس و منافی حدیث المسلمون یکا فواد ما هم آری اگر چند
 این گشت تن یک کس شرک یک شوند آن چندس را در عوض آن یک گشتن و از هر یک که هر یک از آن چندس
 قاتل آن یک کس شد پس غیر قاتل گشته نخواهد شد و همین است در قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که
 لو نزل علیه اهل صنعاء لقتلهم و نیز باید دانست که از حکم قصاص چند صورت خارج و بستنی
 است اول آنکه مسلمان کافر حربه را بکشد که بالا جماع در آن قصاص نیست و اگر ذمی یا مصلح را بکشد
 اختلاف است نزد شافعی و در آن صورت هم قصاص نیست و نزد حنفیه است لیکن حدیث صحیح که بقتل
 المسلم یکا فواد موعود قبول شافعی است و دوم آنکه مسلمان مسلمان دیگری را از راه خطا گشت و این را در اول
 است اول آنکه خطا در معرفت کند و آن مسلمان را بکشد که لباس یا بهیوی کفار کا فر دانسته بکشد
 دوم آنکه خطا در فعل کند مثلاً تیر می یا غلوله بشکارد انداخته بود و در میان گذر مسلمان پشت او را برسد
 و کشته شد درین هر دو صورت قصاص نیست و باید بکشد خون و حربه شود و چنانچه در سوره نساء مذکور است
 سوم آنکه پدر یا مادر یا برادر یا نیره و نوه خود را بکشد که در این صورت هم قصاص نیست و خونها باید گرفت
 چهارم آنکه غلام یا کنیز خود را بکشد و در این صورت هم قصاص نیست و اگر بکشد و او را بکشد
 لازم میشود باقی ماند و در جواب طلب اول آنکه مخاطب با این کلام کلام مردم اند اگر قاتلان اند پس انسان
 و حربه نیست که خود را بکشد بلکه این فعل حرام است و اگر در میان مقتول اند پس آن شخصان و حق حکم
 شرع محض را ند و اگر آنکه اگر خواهند قصاص بکنند و اگر خواهند عفو کنند و بکشد عفو کردن بهتر است دلیل
 و العافین عن الناس و اگر کسی سوا این دو گروه است پس کلام کن معیند ابر و دیگر می بال اتفاق مقتضی
 خون هر چه جز واجب نمیشود ندادن و دیت و اگر نفس قصاص جز این آنکه قصاص عبارت از برابر کردن است و عافیت

در وقت قتلان بر همه یارین واجب است باین جنی که چون شرائط و وجوب تو جمع شوند ایشان را جانی نیست که در وقت
 رعایت بر یکدیگر کند قاتل را باین نفس واجب گیرد و بار عایت برابر که و وارث مقتول را نیز مطالبه بر یکدیگر کند و در
 و پادشاهان حکام را نیز در کشتن برابری باید کرد پس مخاطب باین خطاب جمیع مسلمین اندا چون گفت که
 بدون تائید حاکم کس نیست که در دنیا بر آن میتوان گفت که مخاطب باین کلام حاکمان اند و پس در دم
 آنکه طاعت بر تبت تقاضا میکند که در وقت گرفتن خون رعایت برابر و واجب است اما آنکه عوض خون خون
 گرفتن نیز واجب است پس ازین آیت فهمیده میشود و جوابش آنکه آری ازین آیت این مضمون فهمیده نمیشود
 و آیتی که دلالت بر وجوب معاوضه خون میکند آیت دیگر است در سوره مائده مقتول از تورات که
 النفس بالنفس و ههنا میتوان گفت که مراد از برابری که درین آیت و آیت دیگر برابری در قتل است برابر که
 در قتل صفت قتل است و صفت را وجوب کردن مقتضی وجوب کردن ذاتی است که موصوفات آن صفت
 باشد پس ازین راه ازین آیت هم وجوب قتل مفهوم گردید اما شرائط وجوب قتل مثل مطالبه داران خون
 و بدون قتل از جنس عدل باشد و کار است سوم آنکه از برابری در قتل فهمیده میشود که در کیفیت قتل نیز رعایت
 برابری باید کرد و مثلاً اگر قاتل با تیش سوخته باشد او را هم با تیش باید سوخت و اگر در آب غرق کرده باشد
 او را هم با آب غرق باید کرد و اگر دست و پا بریده یا چشم برکنده یا گوش بپای بریده کشته باشد او را هم
 بهین قسم باید کرد و چنانچه در حدیث شریف بر و هیت بخار س و ارد است که در زمان آنحضرت صلعم بود
 حدیث و تحریر یکی را از انبصار بر اگر گفتن زیور او فریب داده و در خراب برده سر و در پیک کشت آنحضرت
 آن یهودی را بعد از اقرار بکشتن فرمودند و هین است مذنب امام شافعی رحمه الله علیه جوابش آنکه رعایت
 برابری و کیفیت قتل ازین آیت فهمیده نمیشود زیرا که فی القتل فرموده اند نه فی القتل مع هذا اعلی العموم
 رعایت برابر که در کیفیت قتل نمیشود مثلاً اگر شخصی که را بکشته باشد او را نیز میتوان کشت نزد و نیز
 نیز زیرا که سحر فعل حرمت و همچنین اگر شخصی بچ صغیر را بطو کشت او را نیز بطریق میتوان کشت بلکه بهتر از
 آنچه در حدیث منقول است بر بقدر دلالت میکند که رعایت برابری در کیفیت قتل هم بهتر است براس
 تشفی خاطر و از آن مقتول چهارم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه نکند و بر ترک توبه هراسمند پس واجب است
 قصاص را بوجه مقتول که عقوبت آنرا بجا نماند اعوض کنند او اما اگر از توبه دل توبه نمود و بر آن
 ندمت کرد و پس باز در وجوب کردن قتل او چنگ است ظاهر است که بعد از قبول توبه عقوبت نمیتواند
 شد جوابش آنکه در توبه که عبارت از ندمت بر این صدمه عزم بر ترک گناه و استقبال است کار دل است
 که خلق را بر آن طمع نمیتواند شد اگر توبه را مانع استیفای قصاص میآید خدای عز و جل حکم قصاص جاری نمیشود

و

قاتل اجداد قتل سبقت گزین تو بر کرده ام و در اینجا غمندان گفت که دروغ گفتن از نزد خلق پیش میرود و خالق خود
 از حال الهی او خبردار است زیرا که فرضیت قصاص گرفتن بخلق است پس در ترک قصاص اطلاق خلق بر قبول
 تو بر او دیگر است و محمد متحقق گفت اندک حقیقت تو به در حقوق العباد است که با وجود مذمت و ترک گناه
 صاحب حق نمیخیزد و این صاحب حق در اینجا تسلیم نفس بر آن قصاص نمیشود و فیروز و حبیب
 کردن قصاص را نیز حکمت هاست اول در حق قاتل زیرا که چون از اول بداند که اگر کسی را هم خود را هم
 محض او را خوانند گشت و عند تو به موجب نخواهد شد این دهنش او را مانع از خون ناحق نخواهد گشت و هم در حق
 است مقتول که تشفی آن غم کشیده و دقت رسیدن بهین است نوم و روح سازد انسان که خبرت بگیرد و در این
 قسم نه حال شنید باز ماند و معذبه معاوضه خون گرفتن و نه نیست پس اگر و از آنان مقتول قاتل را خوانند و دید که
 تو به صلح کرده است و تو به صلح او بدون حاضر شدن نزد و از آنان مقتول و خوار و بگناه خود نمودن
 بچای می و خلق بدانان را بر آوردن کاری آنها را از خود راضی ساختن تمام نمیشود و البته از سر خون او
 خوانند گذشت و معاف خوانند که و اگر لبب شلیج و مال غنیمت خوانند که و در منفعت دیگر از قبول
 خوانند نمود اما اگر از خون قاتل عفو کنند و در گذرند پس این را در صورت است که اگر تمام و از آنان محض
 باری نواب عزت بی محض و البته منفعت قاتل را معاف نمایند در صورت خود در شرع چیزی بر ذوق قاتل حسب
 نماز که اگر تشکر این نعمت آنها بادل و جان بجا آورد و عهدینه بر آنها دعای خیر است دوم آنکه با کمال عافیت کنند
 بلکه هنوز مطالبه دارند و در صورت را در شرع بعضی احکام مقرر است ممکن عفو است یعنی پس که معاف
 شد بر او و مین آخیزد یعنی از خون برادر دینی خودش شلی یعنی چیزی را بطریق که بعضی و از آنان عفو کرده
 و بعضی نکردند چون خون چیز است که منقسم میشود و حصه بعضی را بکشند و حصه بعضی را نماند چار و در صورت حکم
 شرع است که کشتنش ماقط شد و و از آنان که عفو نگذرد باشند حصه خود را از دست بگیرند یا همه و از آنان مقتول
 از سر خون او در گذرند اما بمقابل آن که از در گرفتن مقرر کنند خواه بمقدار دیت باشد یا زیاده از آن یا کمتر از آن
 درین هر دو صورت عفو کامل نیست که عفو قاتل مطلق بری الذمه شود و این چیز است که حال را بر گردان او بقیه ماند
 کاتیکاع یعنی پس تابع مرضی عفو کننده است هر چه مرضی او باشد قبول کند اما بالمعنی و ضعیف یعنی
 بطوریکه در شرع مروج و معمول است در معاملات و معاوضات نه بطوریکه خلاف شرع است مثلاً اگر
 داشت مقتول بگوید که من از خون تو در گذشتم اما بشه طیکه اسیر خود را بعلام من سازی یا با دختر تو زنا
 کرده باشم یا شراب بر من تیار کرده باشی یا نماز و روزه ترک کنی یا بر ابر من غلانی را بکش یا راه زنی
 و دزدی کرده اینقدر مال بیا که ازین جنس چه شمرطه ام و دوست در صورت امتناع است مرضی او

دنیا پر رونق نیز واجب بنمود و بر سر مال اذکار یعنی او کردن آنچه کفایت او قبول کرده است البتہ یعنی
 بسوی همان عفو کنندہ نہ انجا کما یا خلی ایکیل رشوت داده اور محروم سازد و گویا قدر مبلغ خرچ
 کند و او کردن ہم پیا پیا کہ باشد یا احسان یعنی ہر یک کی خوش سلوکی و قبول منت بر خود نہ بر ترس
 روی و خلاف و عدلی و دیر کردن از میعاد مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا ہر جا می مبلغ سرہ ناسرہ و ادا و بجا
 حالتی نئے زیر کہ ذلالت یعنی قبول عفو خون از طرف و از انان مقتول لغشی است خاص بر شاگرد و نہ رعیت
 یہودیان بنود و در شریعت آنها عوض خون خون گرفتن مقرر بود و همچنین در شریعت نصاری خون بہا گز
 مقرر بود بہل بن توسعہ عظیم کہ اگر خواستہ شدت بر اسے ثواب آخرت معاف کنیہ و اگر احتیاج مال دارد بدینوز
 بہا بلیز و اگر خواہد خواہد غنی غنیہ کہ کینہ کشی منظور دارد یک شیدہ تخفیف یعنی سب کر و انت تکلیف
 شرعی را بر شاہین گردیکم یعنی ابر و در کار شما در حجت یعنی رہبرانگے است از جناب ہم بر قاتل کہ
 بہ تعلق و چاہو سے و از انان مقتول را بر معاف کردن یا نحوہا اگر فتن رضی کردہ زندہ تواند ماند و ہم
 بر در انان مقتول کہ اگر حجتیاج مالی دارند میتوانند گرفت و اگر ثواب آخرت طالب باشند
 نیز میتوانند حاصل کرد و فکین اعتدای یعنی پس ہر کہ تعدی کند بعد ذلالت یعنی بعد از تخفیف
 و رحمت با نہ طریق کہ چند کس را عوض در یک کس بکشد یا غیر قاتل را بکشد یا قاتل را اول جفا یا قبول دیت
 مطمئن کردہ بکشد یا قاتل و را داسے دیت سترابے کند یا خلاف وعدہ گے نماید یا بدینوارے
 ادا سازد و یا از قدر مقرر ناقص نہد یا بجاے سرہ ناسرہ و بد فکھ عذاب الیم یعنی پس او بہت عذاب
 در دہ بندہ و ر آخرت و در حدیث شریف صحیح بر دیت بہیقی دارد ہست کہ ہر کہ اقبلت یا بقصان
 اندام از طرف کسے آفت رسید پس وارث آن مقتول و صاحب آن جراحت و رسہ چیز
 مختار است یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول نماید و اگر چیزے چارم در این سہ چیز خواہد
 پس ہر دو دوست اور گبیرد و گردن نہید و اگر بالفرض تعدے کردہ چیزے دیگر بعل اور و
 فله نار جھنم خالدا فیہا ابد و نیز بن جبری و دیگر محدثین روایت کردہ اند کہ آن حضرت صلعم فرمود
 کہ لا اعافی احد ا قتل بعد اخذ الدیۃ یعنی سن ہر گز معاف نخواہم کرد کسی را کہ بعد از گرفتن خون
 قاتل را کشت گو و ارث آن قاتل معاف کردہ باشد زیر کہ خدا تعالی میفرماید من اعتدی بعد
 ذلک فله عذاب الیم و اگر کسے از شما نما ظہر کند و کہ درین احکام و وجہ تخفیف و رحمت خلاصت
 زیر کہ عفو را حاضر داشتن ہم در حق قاتل مہربانگے است کہ او زندہ ماند و ہم در حق وارث مقتول
 کہ کشتہ او باز نخواہد آمد ثواب آخرت را چہ از دوست و بدو بندہ خدا را چہ اگر کشتہ و محبین و سر

از نفس خون بہا گیا فصل سبب ال وسعتی بوارث مقتدران ہم نوادر سید و کار ہائے اور و خواہد
شد و ہم قاتل را عبرت و سزانش خواهد شد کہ آئندہ بر سر اصلاح باشد و خون ناحق نکند اما در قصاص
ظاہر نیست چہ کشتن آدمی گوید ہم بنیان رہبانے ست و معہذا تلف جان ست کہ جدا از رفتن
ان راہ تر رفتی آخرت و تحصیل ثواب ان سراسر و تدارک یافت با کھلیہ سد و ویشو و و پنچہ از نافع
دنیوے بوجود انسان متوقع میباشد کیسہ معدوم میگردد و تو نیم اگر قاتل کسید تمہ تخفیف و رحمت در
ایجاب قصاص ست اگر قصاص واجب بخوریم نعمت عفو چہ ہم قاتل را دریافت میشد و ثواب آخرت
چہ قسم وارث مقتول را نامل میگشت و چہ بین گرفتار بیت چہ قاتل را سبک نمود و مقتول چہ را
بقوت و علیہ ظاہر البال بدینست نمود و معہذا در قصاص اگر چہ یک جان میسر و داما جاننا سبب
محفوظ میماند و لکن فی القصاص حیوانی بخینہ و شمارا ہائے سلمان در قہر قصاص نوع
ست از زندگی کہ انراست نمی توانید ہمید زیرا کہ قاتل را چون در قصاص کین شند و او نفس خود را با قاتل
فرمان خدا بوارثان مقتول تسلیم نماید و در آخرت از لوث گناہ پاک بر خیزد و از عذاب و دوزخ خلاص
یابد و حیات ابدی یابد بلکہ در برنج و کبیر نیز با و معاملہ عفو و رحمت و اتعشو و و روح در بحال نصیب او
گردد و پس زین شتم شدن و بحق او محض انتقالی از دارالالام بدارالراحت گردد و مقتول را سبب
عوض خون او گرفتہ شد و کشتن او را یگانہ ز رفت نام و جاہ و پس ماندگان حاصل شد و عزت او
افزود و مثل شہرست کہ ذکر الفتی عیشۃ الثانی و روح او را لم بسبب آنکہ ناحق کشته شد
بود و نامزد پس در عالم قبر فارغ البالی میگذازد و زندگانی آن جہانش تلخ و مکدر میشود و و از زبان
مقتول را ہم عزت و جاہ و نزد کہ عوض کشته خود قاتل او کشتن و ہم الم و غم کم شد و تشفیف
غیظ حاصل گشت و قبائل و عشائر قاتل را من و طہینان از طرف و از انان مقتول ہم رسید و الاہر
میافتند میگشتند چنانچہ در جاہلیت رسم بود و حال ہم در فقر تھا سہ جاہل مر سوم ست کہ بعد از
وقوع یک خون از طرفین خونہائے بسیار تا قرض و پشتماشدہ میرود ہرگز احد الجانین از
جانب دیگر ملہن نمی شوند و زندگے ہر دو طرف بحال تلخی میگذرد و قصہ مہمل کہ عوض
بر او رخ و کلیب ہزاران را گشت تا آنکہ قبیلہ بکربن وائل را قریب بقنارہ سائید در تواریخ عرب
مشہورست و علی ند القیاس محمول فاغندہ کوستان و راجوتان و دہاقین بہت و سائرانکہ
را عبرت و سزانش ہم رسید کہ قاتل ناحق را این روز سیاہ در پیش می آید پس را
بہ عیب کہ قوت غضبیہ ثوران کیمیت داعیہ قتل ناحق در دل خلود کند این عبرت او را از قتل

مانع شود و او هم زنده اند و کسی را که کشتن بخوابد نیز زنده اند پس شروع فرمودن این حکم هر امر حرام
 و امانت حیات عامه طلاق است لیکن این نوع حیات را شمار ریانت میکنند یا اولاً البقاء
 یعنی صاحبان عقل خالص که در مغز غن میر سید و بر پوست آن قناعت نمیکند و در
 باطن حقایق نفوذ مینمایند و بر ظهور امور الکفایه کنیزند نه آنکه عقلمای خالص اندازند و از
 فصاحتی سوا قنات جان نمیهند این حکم به شروع نفرموده است مگر براسه اگر لعل کلمه
 تفتقون یعنی شاید شمار میر سید را از افراد و غضب خود از غضبند محفوظ این و بسیاریان
 الریاء بلا موجب بدم نمکند و خود را غرور و از اوقات نگه میدارند و در اینجا چشمه چند اول آنکه از روی
 قناعت وین قناعت است که اگر بقول کسی قتل نمیکند البتة بموت خود می در زیر اگر عمر مقدر و همین قدر
 بود و همچنین اگر شخص قصد کشتن کسی کرد و بخوف قصاص باز ماند آنکس سبب بموت خواهد بود و اگر چنین
 شخص او را کشت بجا بر آنکه بدو تنه که وقت قتل و قرار دهند با وقت و وقت بموت او است پس از
 شروع نمودن قصاص حصول زندگی به قسم تصور توان کرد و جواب این که حقتعالی هر چیز را سبب بعین
 فرموده است که آن چیز در وجود و عدم مانع آن سبب خود میباشد اگر سبب موجود شود آن چیز موجود
 شود و اگر سبب موجود نشود آن چیز هم موجود نشود و شرعیت قصاص به این طریق سبب است که سبب
 خوف قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و آن کس زنده میماند سبب سبب سبب سبب سبب
 تفاوت و هر که منکر سبب شود مخالف عقل شرع و عرف میگردد و عند الله مذموم و عند الناس
 قابل ملامت می شود و تفهیم سببها در بیت جمیع سببها آید لیکن معرفت سر قضا و قدر که سلسله
 اسباب سببها را ما هم بر او ساخته است منفع میگرد و دوم آنکه این مضمون را قبل از نزول قرآن
 عربان هم میدانستند و عبارات مختلف از آن تعبیر میکردند بعضی میگفتند که قتل البعض احیاً
 للجمیع و بعضی میگفتند که اکثر القتل یقیل القتل و از همه عبارات مختصر عبارت بود که بمنزله مثل
 در میان آنها شایع بود که القتل النفی للقتل حقتعالی در کلام عجا از نظام آن عبارت مشهوره ایشان
 را ترک فرموده این لفظ را ترک کرد و در کلمه فی القصاص حیوة بنابر آن علما باغت و ترجیح این
 این نظم که زبان مثل شهر سخنها گفته اند و غرض سخنان آنها را جمیع بدو بدو میشود و اول آنکه آن
 مثل مشهور کلمه صحیح میگوید زیر اگر قتل را از راه ظلم و تعدی ناعش و خشود و کینه قتل نیست
 زود می قصاص ملک بموجب زیادتی قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور در هر دو با قید آنها کنند
 و گویند القتل قصاص صادمی قتل ظلم کلام بسیار در ازین دور و بیت قرآن بی تکلف این معنی

علما باغت در ترجیح این نظم قرآنی بر این شهر سخنها گفته اند

وَقَدْ

تجہیز و تکفین و لازم ہمارے دادا می فرض و باشد الوصیۃ للوالدین و اگر کسی بچہ یعنی وصیت
 کردن بر ماور و پدر و دیگر قریبیاں ہیں طریق کہ ماور و پدر مر این بدید و فلان قریبی مر این بدید
 زیرا کہ معمول و مر و مر این است کہ چون شخص می میر و تمام مال اور از ان و فرزند ان او متصرف میشوند
 ماور و پدر و دیگر قریبیاں تا سچو مبدند حالانکہ در شرع بر ایدر و مادر حق قریب است و بعضی قریبیاں دیگر
 را نیز مثل جد و جہا با وجود فرزند ان حق قریب است اما این مردوم پس حکم شرع نمیکند و وصیت مرد
 از یادہ تر و کہ یکہ کنند و بعضی قریبیاں را کہ حق قریبیت حکم وصیت اہل مال جنس و دانیدن
 مند و ب متجب مند تا تو شدہ راہ آخرت باشد اما این وصیت میا ایدر باشد یا کہ وصیت یعنی موافق
 معروف شرع پس اگر فقیر از قریبیاں خود و محروم دہشت و برائے خشنود نیست و بطریق معروف
 کند و بچہ این اگر والدین را بانی اتمام بار ساخت نیز طریق معروف نہ یکہ مر این وصیت
 برای او زیادہ از ان حصہ وصیت کردن خلاف طریق معروف و نہت بہر حال چون شخص با بیوضع وصیت کرد
 انوقت میشود حقا یعنی حق کہ لازم ہماری کردن **عَلَى الْوَرَثَةِ** یعنی بچہ این کہ اگر با ساقان ان
 پروا کنند و بچہ این تغییر و تبدیل و میرسد زیرا کہ مخالف شرع نیست **فَمَنْ بَدَّلَ** یعنی پس ہر کہ تغییر و تبدیل کند
 اورا خواہ وارث مردہ باشد خواہ کسی کہ برائے او وصیت کردہ است و خواہ شادمان بعد از
 یعنی بعد از آنکہ شہید باشد ان حق لازم را از وصیت کنندہ اگر چہ او را شاد نہ گرفتہ بود **فَاَنْتُمْ اَشْهَادُ**
عَلَى الَّذِينَ يَبْدُلُوْنَ یعنی بچہ این است گناہ او اگر بر کسیانیکہ تبدیل میکنند ان حق را بزرگ کہ موافق انہما
 ان حکم نماید یا فتوے و بد نیز کہ **اِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ** یعنی تحقیق خدشہ شنودہ است قول وصیت
 کنندہ را و قول تبدیل کنندہ را **عَلَيْكُمْ** یعنی داناست بچہ کہ تبدیل کردہ است و بقدریکہ تبدیل کردہ
 اما این ہمہ در صورتیست کہ در تغییر و تبدیل وصیت صحتہ شرع یا عرفی نباشد **فَمَنْ بَدَّلَ** یعنی بچہ
 حقا یعنی پس ہر کہ ترید از وصیت کنندہ غلط را کہ سبب جعل احکام شرعی باجا نمود او اثم
 یا صریح گناہ را کہ دیدہ و دانستہ غیر متعمد را داند و مستحرام و محروم دہشت یا حق اورا ناقص کرد یا اصل
 بیکہم یعنی پس صلح کرد و در میان از انان ہر صحت متصرف مال اند و قائم مقام اویند و در میان کسیانیکہ
 برائے انہا وصیت کردہ است **فَاَنْتُمْ عَلَيْهِ** یعنی پس بچہ این گناہ نیست براو و اگر چہ در صلح
 نہ الجماعہ تغییر تبدیلی در وصیت راہ یا بد نیز کہ **اِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ** یعنی تحقیق خدا
 آمرزندہ مہربانت کسانی را کہ بنیات فاسدہ از کتاب گناہان می کنند مے آمرزد و بخوبی
 این صلاح کنندہ را کہ درین تخصیص و تبدیل متی محمودہ دارد چہ انہما مرد و چہ انہما بچہ اند

نازدین بایکدی چند اول انگار این وصیت کردین تبت مذکورست ظاهرست که وجبست بدلیل کتب
 مالاکه وصیت بچگاه و حبس نشود موافق شریع نبایش آنکه تحت بند وصیت جوایش آنکه وصیت بچاکر
 و حبس هم میشود و مثلاً بر زمره شخص فرض کسی باشد متکلی و شاید بابت آن فرض موجود نیست و
 داران این شخص را بقدر ملایم نیست یا امانست کسی این شخص و در مال این شخص شخص محوط است و
 و از آن او مطلع نیستند یا صاحب آن امانست برسانند بر وجود وصیت باجماع و حبس گرد
 و در همین قسم وصیت حدیث صحیحین و تبت این عمره دار و شده که حضرت صدیق فرمودند لائق نیست
 بهیچ مرد مسلمان را که بقدر نه شب بر خود گذشتن و بهیچ مردی که وصیت او را وادارند که بر وجود باشد
 آری این وصیت که در اینجا مذکورست حالاً و حبس نیست اما در تبت این اسلام و حبس بود زیرا که
 احکام فرائض و حدیثی قرابتیان ار مال مرده را بچ و حمل گشتند بود در زمان تمام مال مرده و حق بن
 و فرزند او میدادند و بهادر و پیر و وجه و بهیچ مردی که برادران نیز با وجود و دختران و نواسه یا نیا و نذر و وصیت
 مرده را در زمین ایشان قرار میداد و عقی عظیم بود و می نمیداد که خلاف وصیت او گردان گویا با او جفا
 گردانست و او را انداد و بنابران در آنوقت این حکم و حبس گردید و حالاً که احکام فرائض مروج
 و معمول گردید و هر کس و ناس از او نیست حاجت بوصیت گردان مرده نماند حالاً حکم اینست که اگر
 قرابتیان مرده وارث او میشوند موافق حدیث خود خوانند گرفت زیاده بر حصه می آید و وصیت
 گردان جایز و نافذ نمیشود چنانچه در حدیث صحیحین آمده که الا ان الله تعالى قد اعطى كل حقی
 حقه فلا وصیه لوارث و اگر قرابتیان او سبب بلای محدود می آید مانند مثلاً مادر و پسر این مرده کار
 اند و این مسلمان با غلام و کنیز که اند و این از او یا سبب وجود وارث دیگر محجوب اند یا نیا یا نیا
 مثل نواسه یا وجود برادران و عم زادگان پس در اینصورت وصیت بر آنجا مستحبست اما از سوم حصه
 اگر آن سوم حصه وصیت آنها را و انداید فیها و الا هر قدر که برسد از آن باید داد و زیاده از سوم حصه بدین
 رضامندی بوارثان در وصیت خرج نباید کرد و همینست حکم وصیت که بر اے اجنبیان از فقیران و
 مستحقان و دیگر دوستان و دشمنان یا نیا و دوم در روایات بسیار از صحابه و ان ترک خیرا
 را بقدر معین از مال تفسیر کرده اند ابن عباس فرمود گفت اند که هر که شخصت دنیا را گذشت او را نتوان
 گفت که ترک خیر و سقی از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده که ایشان
 در وقت موت بر یکی از غلامان آزاد کرده خود را داخل شد و عرض کرد که من میخواهم که وصیت کنم
 فرمودند که مال تو به قدر دست او گفت که ششصد یا هفتصد درم فرمودند که اینقدر مال را نتوان گفت

ترک خیر و وصیت کن و مال خود را برای داران خود گذار و نیز از حضرت ام المومنین عایشه رضی الله عنها
 آورده که شخصی از ایشان پرسید که من میخواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است او گفت سه گز
 نیزه یا چارنه اگر درم فرمودند که این قدر قلیل است آن ترک خیر فرموده است این را بر عیال خود گذار
 که همین بهتر است حال آنکه لفظ خیر در عرف عرب بر مطلق مال استعمال شود و وصیت و میراث نیز در هر
 قلیل و کثیر عبارت است از تخصیصات را چه وجه است جو آن که مراد این بزرگان آنست که وصیت مستحبیه
 خیر و داران دست قتی باید کرد که مال بسیار باشد و داران با وجود وصیت تنگنی شوند و الا وصیت
 خوب نیست که تلف حق و ارث است نه آنکه لفظ خیر را موافق عرف است تخصیص یا بقدر کسبند یا
 میراث و وصیت واجبیه قید باین قیود سازند سوم آنکه خوف در چیزی که مضمون الوقوع باشد و هنوز
 واقع نشود باشد گفته میشود در اینجا وصیت واقع شد و بالیقین معلوم گردید لفظ خوف چگونه صحیح افتد
 جواب این بحث بدو طریق گفته اند یک آنکه در مصالح کار و در زندگی وصیت کنند باینکه کار وصیت
 منصرم شود و نوشت و خواند و حضور و شهود در میان آید از حال وصیت کننده بقراین حالی قالی آید
 کند که این مرد در وصیت خلاص شرح خواهد کرد و در همان هنگام آن وصیت کننده را فهمانیده او را
 از اراده و اصواب بگرداند و اگر کسی که آنها را بوصیت او نفی میرسد یا داران که آن تصریف میشود در
 هنگام مناقشه و منازعت میکنند در میان هر دو جماعه با صلاح کوشند پس سنی خوف حقیقه و بصیرت
 شتوق شد و استعمال این لفظ بجا افتاد و حاصلش آنکه تا وصیت کننده زنده است احتمال فرغ
 آن وصیت قائم است پس تقین بوقوع آن وصیت از کج آری بعد از موت وصیت کننده وصیت
 متعین و متیقن الوقوع میگردد و اما استعمال این لفظ را بران حالت جبر احل باید نمود که ضرورت نیست
 دوم آنکه خوف در اینجا بمعنی علم است و در بعضی عبارات عربان هم خوف بمعنی علم استعمال شده و درین صورت
 اشکالی نیست چهارم آنکه این آیت معلوم شد که چنانچه صدقات و خیرات بر آثار مقدم است از اجاب
 همچنین وصیت نیز مقدم است بر آثار از آنکه برای اجانب باشد اما در آثار و شرط است بچگونگی احوال و احوال
 نباشد گویا قیام و ثروت داشته باشند دوم آنکه محتاج بآن آن باشد که مستغنی قاعده را باطل است و دیگر آنکه
 نام وصیت اجنبیان دور و دراز را ز مال خود وصیت کرده بفرستند یا نه آنان شوند و آثار و فقر و فاقه
 گرفتار میگرددند حقیقتاً این آیت را برای دفع این عادت شنیع و از لغو فرمود و درین آیت ذکر محض آثار است
 فرمود گویا چنین ارشاد شد که وصیت بر آن نزدیکان بهتر که فرض است و بر اجانب نه بلکه سبب است
 را اما کرده به سبب و دیدن که مال سفاهت است و بر همین که تقدیم محمول است قول ضحاک که من ساد

من مات ولم یوص لا قریبائه فقد ختم عمله بعصیة و قول طائوس کران اوصی للاجانب
 وتولک الاقارب نزع عنهم فرد الی الاقارب و قول حسن بصری و ملائین زیاد و سرق و سلم بن رباح
 که الایة ثابتة و لیست بمسوخة لان القریب قریبان فزیب یورث و قریب کلا یرث و لکن
 یورث فقد اعطی الله حقہ و للذی کلا یرث فله الوصیة و قریب یمن بن خزیمہ بن عباس بن خنیس
 منقول شدة فخر انک در هر جا در قرآن مجید قریبانیان را بلفظ دوست القریب و در سلف القریب یا در
 خود و اندک و مذکور و وصیت و میراث که لفظ اقربین ارشاد شده درین تخمیر خجسته است جوایش آنکه
 در مقام احسان و ادا حق قریب جمیع اقارب با مراندیم یک را و در ستمحان ادا از حسن و حسن ملک
 الضیاع یا بدو و انذار ان مقامات لفظ ذوالقربی و در سلف القریب منقول شده و در وصیت و میراث
 هر که قریب ترست مقدم است و حاجت بعید تر است و نه قضا و لفظ اقربین جوایشان ستم مار جو قریب ترست
 ان فیهوم شود و شتم اگر لفظ از امانی خود را در حق مستقبل سلیکند پس اذ احضر یعنی مستقبل است و کشت
 فعل مضیعت تعین فعل الهی بزبان مستقبل جلگه و درست شود جوایشان که اذ احضر بر وجه تقدیم و تأخیر متعلق
 بوصیت است که بختم ایضا است نه به ترتیب فخرم انکه خطاب علیکم جمیع مسلمانان است و اذ احضر احدکم الموت
 متعلق بوصیت پس لازم می آید که در وقت قریب موت یک کس هر مسلمانان وصیت از عرض گردد و
 این معنی ثابت جوایشان انکه کلمه یکس غیر محین بمعنی بسیار نیست متعلق تمام ان جمع است پس با
 شدن وصیت در وقت قریب موت یکس از محال جان هر که را تصور کنند متعلق بکلی محال جان گردید
 علی سبیل البدل و این معنی صحیح است و بجم از بطلان نذر در شتم انکه درین آیت دلیل است بر جواز
 اصلاح در میان دو کس که بتنازع و تجادل گرفتار شده باشند زیر که تنازع و تجادل غالباً منجر بارتکاب
 مخطو و سلف از مخطورات شرع میشود پس اصلاح کردن در میان تنازعیان اول و وقوع نامشروع را
 به کردن است و نیز درین آیت دلیل است بر آنکه در هنگام صلح اگر نشیب و فراز و در کلام و وقوع
 و تیر و تبدیل قرار وادی لازم آید بضایع ندارد و موجب گناه نمیشود و انکه در حدیث شریف دارد
 که در وقوع گفتق در رجاء درست اول در مقام صلح میان دو کس دوم در وقت جنگ بر غافل
 کردن غنیم سوم در مقام راضی کردن زن خود لیکن شرط است که در بیعت گفتق نقض عهد و عهد
 لازم نیاید و الا حرام میگردد و چهارم که با جمیع علماء وصیت نافذ نمیشود مگر در سوم حدیث اول و زیاد از سوم حصه
 وصیت کردن نیست بلکه از سوم حصه کم کردن تنجیب است زیرا که در صحیحین آمده که آنحضرت علیه السلام
 بر این حدیث شریف برده اند و عرض کنند که یا رسول الله من مر بالدارم و سوا یک و من مر بالدارم و سوا یک

منه

در وقت قریب موت یک کس

از بفرماید بدو حاصل نمود وصیت کنم فرمودند نه او گفت بنمید از مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت پس
 بهوم حاصل مال خود وصیت کنم فرمودند آری و سوم حاصل هم بسیار است اگر دارانان خود را مستغنی
 بکناری ترا بهتر باشد از آنکه دارانان خود را بگدای بسیاری و نیز عمل نوشته اند که اگر کسی را قصد وصیت
 باشد پس اصل آنست که فراموشی نداشت خود را مقدم کند و از جمله آنها گمانی را که عمر میت او نه
 خاله و عمه خواهر و برادر زاده و خعم و خعمه زاده و خعم و خال و برادر مقدم سازد باز گمانی را که در شهر شهر بکشد
 باز گمانی را که صهارت دارد باز گمانی را که ولادت دارد باز گمانی را که محمد یگے دارد چنانچه در حساب
 که در حالت زندگی میکنند نیز بین تیب و عیبت و اگر بچرا از دارانان خود زیاده بحق او وصیت کرد و بخواهد
 بر اجازت دارانان دیگر است اگر بخواهد بکشد از آنکه بخواهد بر همه حاصل وصیت کرد و نیز بخواهد
 بر اجازت دارانان است و چون از بیان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالاً مبعوضان این هر دو حکم
 بفهمید که موقوفه را کشتن و سعه در زندگی بگناه کردن چه نیکی دارد تا آنکه وصیت مرده را بعد از
 موت او بے تغییر و تبدیل جاری کردن که گویا زنده داشتن حکم اوست مرخصی الی و پسندید
 آن درگاه است پس يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّي جَاءْتُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ آیه که از راه ایت تقضای بیان
 شما آنست که در پی کشتن نفس خود باشید که موقوفی راه دین است و زنده کردن روح خود نهایی
 که در اصل از عالم پاک بگناه است و لهذا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ یعنی فرض کرده شده است
 بر شما روزه که عبارتست از بند کردن نفس از خوردن و آشامیدن و جمیع از طلوع صبح
 صادق تا غروب آفتاب بر طیکه صاحب روزه از حیض و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر تر غلبه بین
 چیزهای باشد و آرام غروب او را در آن در معر کشتن است و بیشتر زمان غیبت او همان وقت است که از خواب
 بر بیدار شود و شهوت او را و تازه می باشد و حواس او کشاده چهره پیرامی بسند دام او را و پیشوند و تحویل
 کند و آرزو و نیامید و دیگر از اینهم جنبان خود می بسند که میخورند و می آشامند و باز زمان خست ملاحظه
 میکنند نه وقت شب که در آنوقت هر کس در خواب غفلت مرده و دار افتاده چیزهای می بسند و نام
 او را می شنوند و نه هم جنبان خود را در گرفتار لذتها مشغول دیده غیبت میکند و لهذا معمول طوط
 نام است که در شب غیر از خواب شغلی نمی کنند اما جماع که در خواب واقع میشود پس عند التام آن جماع
 مقتضای نفس نمی باشد که شکل و لباس و زیور و او هر کات زمان را دیده و فریفته شده با آنها
 مشغول شود بلکه آن جماع از قبیل دفع طبیعت است که مجاری منی را ممتلئ میکند و این کس بر آن
 دفع اندازد آن است و در آن وقت تاریک که شکل و دیوار شکل پس متمناز نمی نماید آن منی

را به کفایت و تحملی سیریز و وسیلی حاصل میکنند و لهذا آن لایع جماع چون با حلال خود واقع شود و از تنبیل مسکرات
 ستانند بهتر ای بول و بر آنکه موجب جودت مال روح اندزد و موجب قوت نفس آرد و بعضی
 ناقص فطرتان میخواهند که بر آن نفس پروری شب را رو کنند و بش اعل و چراغان و لغوات و اما تحریک
 نفس نموده کار یکروزه نمیتوان کرد و بهیست از آن شب بخانینا ما باز هم نرق بسیار است و زکات
 بے خوابی و کمال حواس و متور عقل و محروم ماندن از بهشتیافا و لذات روزانه از این بخل است زیرا بر
 این ماه شب با محل روزه نمی توان ساخت که با طبع وقت سکون و تنگام ترک نشود و لذت
 است اگر آنرا محل روزه قرار یب ما ند عبادت از عادت و حکم شرع از آن مقتضای طبع متعارف
 شده و برای همین سر نماز تجد و وقت تلاوت و مناجات شب را قرار داده اند و در راضی مخصوص شب است
 روزه را وقت ادای تراویح ساخته تا کمال مخالفت مقتضای طبع محقق گردد و طبع بر آن
 کمال روزه است راحت و در قدر میخورد اما میباید که در روزه غلبه بر حق بنود و صابین که جنس خود
 و را و بعضی فواکه و نثار را و البان را میخورند و س آشامند و بعضی ازینها در وقت شب از خوردن
 نوشیدن بسیار میکنند و در روز و از آن شب می نامند چنانچه در سایر صائنین به وجود است علی کنند
 این طریق خلاف طریقی شریع الیه است بلکه روزه بر شما فرض شده است گمنا که کتب عیسی
 الذین من قبلکم دینے چنانچه فرض کرده شده بود و بر کسانیک قبل از شما بودند از اهل شریع او
 که اسحق خردن و اشامیدن و باز آن صحبت و شستن روزانه و ایام روزه بر ایشان حرام بود و از عهد
 حضرت آدم علیه السلام تا آخر شریع که نظر نسبت است بر همین وضع مانده آری و تعیین ایام روزه
 تنها مختلف بودند بر حضرت آدم ۲ روز ماهی ایام صی از همراه فرض بود و بر یهودیان روزه ناشورا
 و بر روز شنبه از هفته و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاریس ماه رمضان لیکن نصاریس چون
 ماه رمضان را در شدت سرما و گرما روزه گرفتن شاق دانستند چنان مقرر کردند که در موسم بهار و نچاه
 روزه عوض رمضان آدا نمایند و بر آنرا که این تغییر و تبدیل بهیست روز افزونند و از حضرت امیر
 المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویت که روزه عبادت است اصلی قدیم که هیچ بهیست از فرضیت
 آن خالی نمانده از عهد حضرت آدم تا این دم این گمان نبرید که این تکلیف محض شرع است مقرر کرده
 ایام و این جبریر و بهیست کرده است که مسلمانان از همین لفظ پی بردند که صلوة روزه را از اهل شریع
 سابقه باید گرفت پس چنان قرار داد شد که موافق اهل کتاب خوردن و شامیدن را بعد از
 خواب موقوف باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این مهمولانیت آئینه منسوخ شد و عهد حمید

و این اسبے حاتم ز عبد اللہ بن عمر و ابن عساکر از ابن عباس رضی اللہ عنہما نقل فرمودہ است کہ در اندام الجود بر شما
نیز این عبادت فرض کردہ شدہ بر آنکہ اگر کَعَلْتُمْ شَتَقُونَ یعنی شاید کہ شما تقویٰ پیش گیرید
جست اول آنکہ شوق بند کردن نفس از الوفاست و مرغبات خود حاصل نسید و چنانچہ در روزہ حکم خدا از
ضروریات مستأدہ باز میمانید گو نفس شما تقاضای شدیدن بچنین درسا را بام از نامشرورات
او تعالیٰ هر چند مرغوب و محبوب باشد باز تو انید مانند پس در فرض کردن این عبادت و رزقش حسن نفس
از تقصیبات خود شمارا حاصل گرد و مانند ریاضت جانوران و اطفال کہ در ترک الوفاست اول آنها
آموختہ کردہ باز یکبار مقصود شوق بسیارند دوم آنکہ بیشتر گناہان از شدت و سورتہ قرة شہوت و غضب
پیدا میشوند و این عبادت این هر دو چیز را می شکند زیرا کہ مدار شہوت و غضب هر دو بر قوت
مزاج و متانت روح است در روح انا غیہ ہمیشہ مبتول میشود و چون در تسلیل غذا و شراب بکوشد
روح نرم و رقیق گردد و طاقت اجرای شہوت و غضب در نماید و بالاضطرار ترک این هر دو خلعت
فرمود نماید و لهذا این عبادت را در حق شما مقرر کردہ شد آیا ماکم معدود ذات یعنی روزہ ای چند
شمرده شدہ کہ در بسیار کم باشد تا تاثیر سے در کسوفت شہویر و غضب کند زیرا کہ نفس یکد بار
صد مرتبہ ترک الوفاست را بخاطر نمی آرد و ازان حسابے بنسبیکر روزہ بسیار افزون کہ مکرہ کسوفت شہویر
و غضب علیہ عندال مزاج و قوت طاعت و عبادت را ہم در شما نگذارد و بسبب آن از عیادت دیگر مثل نماز
نوافل و سفر حج و جہاد و طلب علم و مطالعہ کتب دین و عیادت مرعیان و مشایخت جبار و سعی
در حجاج اقدار و محتاجان بازمانید و در وجہ تقویٰ شما مقصور سے واقف و آرزو ما شمرده
شدہ روزہ سے یک ماہ کامل است زیرا کہ مدت یک ماہ مدت متوسط است و میان مدت
بختہ کہ بسیار است و مدت سال کہ بسیار افزون پس ہنگام رعایت توسطہ بین مدت را اعتبار
کردن مناسب گردید و نیز او را در حقیقہ کہ بر تجمعات او ضاع آسمانے متفرع میشوند مگر سہ دورہ
آخرت اول دورہ شب و روزہ کہ دہستہ بمرکت اولے است دوم دورہ ماہ کہ دہستہ بمرکت آخرت
سوم دورہ سال کہ دہستہ بمرکت آفتاب است و در این ہر سہ دورہ ماہے متعارفہ دیگر مانند دورہ بختہ
یا سال قبرے دورہ ماہے حقیقہ پختہ بلکہ از کار یک دورہ حاصل میگردد و ازین ادوار ترک اگر دورہ
شب در روز ہشتام میگردد و دخول شب در دورہ لازم سے آمد و مہند ایک دورہ روز و شب
بناہایت قلیل است تا اثر سے نندارد و گو چون آنرا تکرار کردہ شود و تکرار آن دورہ بوجہ کہ در میان ہر دورہ دورہ
فاصلہ بکثیر تا اثر سے معتد بہ آنرا تکرار متصل را جمہ دورہ دوم میشود یا مانند دوم بچنین دورہ سال اگر

طعام واجب زکات توانست کردار سے اینقدر بکند که یک سده خدا را که مسلمان باشد از کسب نسیب
 در روز نجات دهد. و آن سده مسلمان درین بین هر عبادت و طاعتی که بجا آرد حتی روز و آن روز و آن
 در خطه ازین کسب حق گردد و بوجهی در جریده اعمال او ثبت شود و نیز چون این مقدار را بر خدا و او پس
 در معراج ازین مقدار که خواست یک کس تواند شد خود را باز داشت و نه البطلان است بر روزه میدارد
 که حقیقت باز ماندن از خدا که یک روز است و این یک حد ثلث است و الا نحن نطوع حیثا یغنی عنک
 تکلیف در طاعت زیاد کند یک که را با نگر زیاده ازین مقدار یک کسین بدید یا همین مقدار باشد که
 در حد خود جای که یغنی پس آن بهتر است بر اے او از آنکه بر همین قدر در حق یک کسین کف نماید اگر
 زیاده چنان موجب زیارت اجرت است در شریعت و ان تصوموه فانا یغنی و انکو خود روزه
 که بدید خیر و کف یغنی بهتر است بر این از دادن قدر روزه اگر چه زیاده از قدر واجب و سید از کسب
 نسیب کسین یغنی اگر سید شما که میلند فضیلت روزه و فواید آن را دانگ در کسر شورت و غلب
 هیچ چیز بدل او نمیشد چنانچه جان مال که صلا بر بدن مشتت نماند و اگر چه سید که
 فضیلت روزه و فواید آن را پس از زبان پیغمبر شنود و صاحب متواتر ثابت شد که تخفیرت صلح فرمود
 افهم عمل آدمی در خواب صاعق میشود و یک نیک را بجای ده نیکه مینویسد و موافق آن جزا
 میدهند تا آنکه بعضی یکی را بر ساجی هفت صد یکی شمار میکنند لیکن جفتالی میفرماید که روزه ازین حکم
 مستثنی است زیرا که روزه خالص بر است و من خود جزای آن میدهم که روزه در طعام و شراب هر عباد
 خود را محض بر است بگذارد و روزه داور را در وقت سرور و فرحت فراوان حاصل میگردد و بجه در وقت
 افطار و دم در وقت لقاسی پروردگار و بوی متغیر درین روزه دار نرود و خوشبو تر از بوی شکست
 در روز و سپر است از آتش و دوزخ و پیغمبری رویت کرده است که شخص از سفیان بن عیینه پرسید که معراج
 قدس چیست که کل علی ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزئ بدایشان گفتند که این صییت صحیح
 ترین احادیثی که تمیز ترین آنهاست و معنی آنست که چون روز قیامت در میان آدمی و خدا و
 محاسبان تع خواهد شد آنچه بر زمین و از حقوق خلق خواهد برآمد از اعمال نیک خواهند و مانند آنکه هیچ عمل نیک
 باقی نخواهد ماند چون ثواب بر روزه خواهد رسید حق تعالی روزه را در عوض نیک خواهد داد و خواهد فرمود
 که این را بگذارد که حاصل بر است بر ظالمه البقی را خود تحمل خواهد شد و اهل حقوق را به صواب رساند
 خواهد ساخت پس روزه همراه این شده بهشت خواهد برد و نیز در صحاح کثیره روایات متعدد و در آرد
 بهشت را بهشت دروازه بهشت ازین جمله یک دروازه را بریان بهشت ازین دروازه روزه داران

واغل خواهند شد و بگری همراه ایشان نخواهد بود و خاصیتش آنست که هر که از ان در روزه در راه تشنگی از خود رشتد این
الاباوتش نخواهد شد و در صحیحین خریدار دهمست که هر که از ان در روزه خواهد و را مد او را شربت بنوشد
نوشانید خاصیت آن شربت اینست که تشنگی را با کلیه دویسکند و نیز در صحاح سه برایات متعدده آمده است
که هر که تمام رمضان را بحکم ایمان و طلب اجر و ثواب روزه گیرد گناهان گذشته او معاف نمایند و بهیچ برکت
ابوهریره فرموده اند که در روزه ریاضت نوازند شد خدا تعالی بفرماید که روزه خاص بر کسیست و من
جزای او میدهم بنفش آنست که هر عمل خیر از نماز و طاعت و ذکر غیر و غیرت و ده کاف حجاج و زکوة
صورت دارد محسوب است که شخصی را سه نمون مرد و آن صورت نهند که میتوانست بخت روزه که هیچ
صورت محسوب نیاید و با خلق بر این صلح شوند مگر عقاب خود روزه دار که من روزه دارم و درین گفتن او
هستم شاید برایش خود بدروع گفته باشد پس یا درین یک پیش نمیرود و تلقی را بان توان فریفت و نسائی
و بهیچ برکت که ده اند که آنحضرت میفرمودند که روزه را پنج بزرگست اول آنکه نزدیک انظار
یک دعی بدخواه نخواهد قبول میشود دوم آنکه خاموش نشنیدن او بیجا به تسبیح گفتن بگریز است سخنان
و بیعت میکنند سوم آنکه هر عمل خیر او ثواب مضاعف دارد مثل نماز و طاعت و ذکر و غیر
دادن از او مردم به روزه مضاعف است چهارم آنکه دعای او در حالت روزه نجابت پیغمبر آنکه
او معاف و نسائی و حاکم و بهیچ از ابوامامه روایت است که من گفتیم یا رسول الله من عمل بفرمایند که او
نایده عظیم باشد فرمودند که روزه لازم گیر که مانند او عمل نیست و نیز در همین است با هر دهم ابو عبیده
آده آنحضرت میفرمودند که روزه هر روز رحمت مادی که آنرا روزه دارند در و در طریقی در او سطر را
ابوهریره فرموده اند که مردم پرسیدند که یا رسول الله درین روزه چه میگویند فرمودند بدروع غیبت
و فحش شور و مجادله و در این ماجه فرموده اند که هر چیز را از کوتیست و زکوة بدن آدمی روزه است
و در نزدی و نسائی و ابن ماجه فرموده اند که هر که در روزه در فرمود و دیگر بخورند و می نهامند و
بر و در و دیگر هستند و آنحضرت میفرمودند و هر که در روزه استخوان او بشیخ متغول بگیرد و در بار و بهیچ برکت
ابوهریره فرموده اند که آنحضرت آورده اند که در کمال است به تجاب است و در روزه دار و دعا مسافر و دعا
مطلوب و نیز در حدیث شهر آورده که هر که جوان باشد و شهوت جماع در خود یابد اگر مقدر نکاح یابد پس بته
باید که نکاح کند و الا بر خود روزه لازم گیر که دافع شهوت جماعت و بمنزله کوفتن رگهای خصیتین و این
ماجه و حاکم و بهیچ آورده اند که آنحضرت صلعم فرمودند که روزه دار را نزدیک فطار دعایت که هرگز در روزه
و از بار بر او است ابوهریره آورده فرموده که روزه دار بان را در زیارت حوضیست خاص که غیر از

روزه دار بر آن حوصل کسی دارد نخواهد شد و نیز بر دیت ابن عباس را آورده که آنحضرت صلعم ابو موسی را بر آن کار سے فرستاده بودند ابو موسی در عین دریا در جهاز سوار بود و دشت را یک نگاه ابو موسی دید که آنرا از آسمان شنید که میگویی بشنید شمار از منم خدا خبر دهم و از عهد او تعالی که بر خود لازم فرموده است آنگاه انعم ابو موسی بر فراست و گفت ای عزیز یا مولای منی در دشت شعل کشتی را بر دشت ایم در عین دریا چشم کنیم و ترا حاجت توقف هست هر چه میخواهی بگو که ما بجان و دل میشویم صد آمد که حق تعالی بر ذلت پاک خود چنین لازم فرموده است که هر که خود را بکار خدای او در روز گرم نشسته دارد و از راه دشت شعلی روز قیامت امان دهد و همین قصه از ابن ابی شیبہ پیغمبری از خود از ابو موسی نیز روایت کرده اند و در ترجمه و ناسی و دیگر کتب معتبره حدیث از آنحضرت صلعم روایت آورده که حق تعالی حضرت یحیی بن اسماعیل را نیز حکم فرمود بود که خود هم بدان عمل نمایند و بنی اسرائیل را نیز بفراوانند تا موافق آن عمل کنند حضرت یحیی علیه السلام بنا بر ترمذ بنی اسرائیل در آنجا از آن احکام توقف فرمودند حضرت عیسی علیه السلام را وحی شد که آنحضرت یحیی

بهترین تاریخ وفات حضرت مصنف مرحوم و مخفوق که در آخر کتاب مطبوع نموده از قطب العارفین مقتدای آل یقین محمدا و لاد حضرت مجد الفنائی و قف از حضرت سبحانی مور و فیضان جناب شاه روف احمد غفر الله عنه

شاه عبدالعزیز فخر جهان از بدن گشته روح او بران سال فوتش ز هر عدد پست اولا چار چند کن پس زان در دو صد و سبست جا باقی را ایضا تاریخ وفات مصنف	عالم علم آیت ت آن - سج هری چو ستم از آن تفت از اعداد الف و زین عنوان یک بغیر از ضرب کن در ده ضرب فرما تو ای هسیم زان فوت آن مخفوزین و زمان	صبح یکشنبه هفتمین شوال گفت انجمنی که مستیخ قاعدان خواهی از هر عدد که تا بخش پس بکن طرح بیت بیت بجان پس به نقصان کعبه و دریاب به ترمیم فقیر الله هفتم کتاب نهرا
--	---	---

نمود شاه سفر سوئی جنت المادوی مفسر کیه نظیرش کس نداده نشان امام جمله او میان افصح انصحا فلک سدر عدل و نوحه کرد و گفت	جناب آیت الله عبدالعزیز والا محمد شیکه شده شسته همه علما قوام جمله و بیرون ابلغ نهفت از زیرین مهر دین ماه
---	--

در ماه ربیع الاول سنه هجری مقدس صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با تمام رسید

فہرست مطالب کتاب تفسیر عزیزی فارسی جلد اول معارف و فہرست الخ

۴۳۰	مطالب کتاب	۴۲۹	مطالب کتاب	۴۲۸	مطالب کتاب
۸	بیان استعانت بفرہ و حکایت	۴۹	اسامی سورہ فاتحہ	۱۱۳	ترغیب و ترہیب
۱۰	فتح سفیان ثوری مع سطر ۵	۵۰	بیان صناعات آدمی	۱۱۵	بیان پیدائش جرم عالمیہ و بعد
۱۰	حقیقت ہے	۵۶	مداخل سلطان عدول آدمی	۱۱۶	و باران و شبنم و باران و برق و
۱۰	فتح مدین و شہید و صالح	۵۶	شہوت و غضب	۱۱۷	صاعقہ بقول مکہ انیسرہ
۱۱	بیان فرق بینک و طریقی شیطانی	۵۷	غضال انبیورہ کہ در ہمارے	۱۱۸	عجاہب صنع الہیہ در زمین
۱۲	طایفہ و کائنات سورہ فاتحہ و دیگر	۵۹	شیطان راجعہ و عزم خود و دیگر	۱۲۱	طریق نزول آسمانی و اوضاع ہمارے
۱۲	متعلق باسیریت	۵۹	آفاق ہستاد	۱۲۶	تفصیل انواع مشرک
۱۲	متعلق بالحدیث	۶۰	آغاز سورہ البقرہ	۱۲۸	کسا کہ طاعت انہا حکم خداوند
۱۴	متعلق برب العالمین	۶۶	خامس سورہ بقرہ و دیگر	۱۲۸	متششش گردہ اند
۱۴	انعام و زشتہ	۶۷	بیان حروف مقطعات	۱۳۴	اسامی ہنگامہ خیابان ۱۵ سطر
۱۸	اسباب حصول سعادت	۶۹	آغاز تفسیر سورہ البقرہ	۱۳۶	ذکر شایعہ حقیرہ و دیگر
۱۸	بیان عوالم	۶۹	احوال احکام بین جہانگیریت	۱۳۶	بیان حسنی فاسق
۲۰	بیان رکن فلاح	۷۲	بیان مراتب تقویٰ	۱۳۷	بیان علم غایبہ و ادلائل
۲۱	متعلق بامر من الرحیم	۷۲	مردم بوجہ عاقبت کارہ کردہ اند	۱۵۱	نویں پیرایہ زمین و آسمان
۲۵	متعلق بابالک یوم الدین	۷۶	احکامات علماء و غیرہ	۱۵۳	بیان مادہ آسمان و طبقات آن
۳۰	آخر متعلق بابالک لغب	۸۶	بیان حقیقت ایمان	۱۵۲	تخصیص خلافت آدمی
۳۲	آخر متعلق بابالک استعین	۸۸	بیان اقسام ایمان	۱۵۴	حقیقت فرشتہ
۳۴	و تخصیص سعادت و عقوبات و غیرہ	۹۰	بیان شجر طار	۱۶۰	بیان خدات و خصوصیت فرشتہ
۳۴	بابالک اقسام خلافت	۹۶	حرف بالہ بیت نوع عبادت	۱۶۲	تخصیص پیدائش آدم علیہ السلام
۳۸	متعلق بابالک اقسام تقیم	۹۷	خواص و فضائل سورہ فاتحہ و دیگر	۱۶۸	بیان وضع الفاظ و سطر
۳۹	بیان حدیث	۹۷	آیت از سورہ بقرہ و آل عمران و دیگر	۱۶۱	تفصیل علم
۴۰	ادعی راستہ کثرت	۹۸	و مومنوں پر سے وضع جن و حفظ	۱۶۳	ہمت فرشتہ کہ عجاہب پیر عالم و
۴۲	بیان مراتب الدین	۹۸	قرآن و شعر و دیگرہ	۱۶۹	گریندا عارفانہ و دیگرہ
۴۵	متعلق غیر المتصور	۱۰۰	انعام فاق	۱۷۰	بیان تفصیل علماء
۴۶	آخر متعلق تفسیر تمام سورہات	۱۰۲	ہمت و زنی لغت	۱۷۸	اندن آسمیہ کجرت و سرے
۴۸	در سورہ فاتحہ و چیزت پنج از	۱۰۳	مراد از لفظ من الناس	۱۷۹	بیان پیدائش خوا
۴۸	مفادات ربوبیت و جہانگیریت	۱۱۰	بیان غلطی کہ سنہ نقان را	۱۸۰	بیان دعا کردن بر کسی
۴۹	تخصیص اہم رحمت اللہ علیہ		نہایت گرد		ادعیہ حضرت آدم علیہ السلام

مطالعہ کتاب	مطالعہ کتاب	مطالعہ کتاب	مطالعہ کتاب
۱۹۰	۲۲۱	۲۲۱	۱۹۰
تورکب حقیقت توبہ	بیان دفع عذاب دنیا	بیان دفع عذاب دنیا	عقاید صالحین بطور ۱۹
۱۹۱	۲۲۲	۲۲۲	۱۹۱
تورکب حقیقت توبہ	بیان شفاعت	بیان شفاعت	کسانیکہ سرخ شدہ بودند بصورت
۱۹۲	۲۲۳	۲۲۳	۱۹۲
تورکب حقیقت توبہ	بیان انواع عذاب کہ فرعون	بیان انواع عذاب کہ فرعون	بود و صفت
۱۹۳	۲۲۴	۲۲۴	۱۹۳
تورکب حقیقت توبہ	بر بنی اسرائیل مقرر کردہ بود	بر بنی اسرائیل مقرر کردہ بود	کسانیکہ سرخ شدہ بودند بصورت
۱۹۴	۲۲۵	۲۲۵	۱۹۴
تورکب حقیقت توبہ	و بعد عداوت فرعون دفع عذاب	و بعد عداوت فرعون دفع عذاب	سرخ خاک شدند
۱۹۵	۲۲۶	۲۲۶	۱۹۵
تورکب حقیقت توبہ	بافرن بنی اسرائیل	بافرن بنی اسرائیل	و بعد زنج بقرہ
۱۹۶	۲۲۷	۲۲۷	۱۹۶
تورکب حقیقت توبہ	بیان پیدائش حضرت موسیٰ	بیان پیدائش حضرت موسیٰ	و فضیلت پوشیدن زرد
۱۹۷	۲۲۸	۲۲۸	۱۹۷
تورکب حقیقت توبہ	جواز گرفتن اجرت بر عبادت	جواز گرفتن اجرت بر عبادت	پاپوش
۱۹۸	۲۲۹	۲۲۹	۱۹۸
تورکب حقیقت توبہ	نقد ارزشگر فرعون و دنول	نقد ارزشگر فرعون و دنول	استغاثت کلمات از سد اسطر
۱۹۹	۲۳۰	۲۳۰	۱۹۹
تورکب حقیقت توبہ	عرض محمد قلم کہ علیہ از بہر خطی	عرض محمد قلم کہ علیہ از بہر خطی	و صد آن گاؤ کہ براسے زند ۵
۲۰۰	۲۳۱	۲۳۱	۲۰۰
تورکب حقیقت توبہ	رفیق موسیٰ بر سرے آوردن	رفیق موسیٰ بر سرے آوردن	کردن مرده بنی اسرائیل
۲۰۱	۲۳۲	۲۳۲	۲۰۱
تورکب حقیقت توبہ	کتاب و قصہ سامری	کتاب و قصہ سامری	کشتہ بودند
۲۰۲	۲۳۳	۲۳۳	۲۰۲
تورکب حقیقت توبہ	تحقیق لفظ موت و تقریب	تحقیق لفظ موت و تقریب	بیان عمل صالح و مرد و مؤمن و
۲۰۳	۲۳۴	۲۳۴	۲۰۳
تورکب حقیقت توبہ	روز براسے عبادت	روز براسے عبادت	فاجس
۲۰۴	۲۳۵	۲۳۵	۲۰۴
تورکب حقیقت توبہ	نسب حضرت موسیٰ علیہ السلام	نسب حضرت موسیٰ علیہ السلام	مسکدیت و قصاص
۲۰۵	۲۳۶	۲۳۶	۲۰۵
تورکب حقیقت توبہ	بیان شرک مسلمانان کہ بیشتر	بیان شرک مسلمانان کہ بیشتر	چند چیز بکار آمدنی است
۲۰۶	۲۳۷	۲۳۷	۲۰۶
تورکب حقیقت توبہ	مسلمانان گرفتار اند	مسلمانان گرفتار اند	بیان صلہ حران میراث
۲۰۷	۲۳۸	۲۳۸	۲۰۷
تورکب حقیقت توبہ	بیان من و سکو و خواص آن	بیان من و سکو و خواص آن	کلام کردن سنگها با خمیر
۲۰۸	۲۳۹	۲۳۹	۲۰۸
تورکب حقیقت توبہ	بیان توبہ کردن	بیان توبہ کردن	بیان آنکہ قلوب ہمار مرتبہ دارند
۲۰۹	۲۴۰	۲۴۰	۲۰۹
تورکب حقیقت توبہ	بیان حسنت بیعت بخاندان	بیان حسنت بیعت بخاندان	بیان کلمہ دلی و اخلاص
۲۱۰	۲۴۱	۲۴۱	۲۱۰
تورکب حقیقت توبہ	اہل صلاح و تقویٰ	اہل صلاح و تقویٰ	استغاثت موکہ با خمیر پیچ
۲۱۱	۲۴۲	۲۴۲	۲۱۱
تورکب حقیقت توبہ	ممانعت فوار از طاعون دبا	ممانعت فوار از طاعون دبا	بیان محرفان کتاب اسد و چرخ
۲۱۲	۲۴۳	۲۴۳	۲۱۲
تورکب حقیقت توبہ	استغاثت موکہ با خمیر پیچ	استغاثت موکہ با خمیر پیچ	بے دین شرب خورانان
۲۱۳	۲۴۴	۲۴۴	۲۱۳
تورکب حقیقت توبہ	بیان عصا حضرت موسیٰ	بیان عصا حضرت موسیٰ	عدم جواز بیع مصاحف
۲۱۴	۲۴۵	۲۴۵	۲۱۴
تورکب حقیقت توبہ	تقسیم پیرویان	تقسیم پیرویان	و جواز آن
۲۱۵	۲۴۶	۲۴۶	۲۱۵
تورکب حقیقت توبہ	عقاید ایشان	عقاید ایشان	
۲۱۶	۲۴۷	۲۴۷	۲۱۶
تورکب حقیقت توبہ	وہ تبیہ نصار و عقاید ایشان	وہ تبیہ نصار و عقاید ایشان	
۲۱۷	۲۴۸	۲۴۸	۲۱۷
تورکب حقیقت توبہ	اسرائیل	اسرائیل	

مطالب کتاب	مطالب کتاب	مطالب کتاب	مطالب کتاب
۲۸۲ بیان صورت حج و ارکان آن	۵۹۸ معنی صرحت و جذب ...	۴۰۴ حکمت ہفت نماز و زیوارہ	مطالب کتاب
۲۸۳ حدائق خفا و اربعہ غیبیہ	۵۹۹ بیان شعائر اسلام	۴۰۵ کہ در کتب فقہان تصحیح کردہ	مطالب کتاب
۵۰۱ متفق علیہ تشریفات و تلبیہ	۵۴۰ فرق میان حج و عمرہ	۴۰۵ مسئلہ در بیان کردار و مکان	مطالب کتاب
۵۰۵ و بہتر است از مختلف فیہ	۵۴۱ تعبد با عباد ہند و مثل ہولے	۴۰۵ بیان بہترین کتاب	مطالب کتاب
۵۱۱ تشریفات شہادت حضرت عثمان	۵۴۲ رد و الی و دوسہ و دیگرہ	۴۰۶ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۱۱ سبب قبول نادرہ دوم	۵۴۳ معنی لفظ کتب و تشریح آن	۴۰۶ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۲۹ و تلبیہ سجدہ الحوام	۵۴۴ ابن تحقیق در بارہ سعی و صفا و وزہ	۴۰۶ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۳۲ صلاست و تحفیض سجدہ	۵۴۴ بیان حجاز و عدم حجاز و تاجرت	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۴۰ استنباط تعجیل وقت صلوٰۃ و تاخیر آن	۵۴۵ مقدار اگر و مثل آن	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۴۰ بیان تقدیر بر عبادت کنندگان	۵۴۶ تزیین کتب و اول بر نوح العاشد	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۴۰ تفسیر تقسیم حیات کعبہ کہ چنانکہ	۵۴۶ تحقیق لفظ حج و عمرہ آن	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۴۰ شہادت یافتہ از راه حجت شہادت	۵۴۶ بیان منافعت از بد گفتن بار	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۴۶ منصفیت ہر عضو و منافعت	۵۴۶ بیان اربعہ باد	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۵۰ فضیلت ذکر اسم بر عبادت	۵۴۶ بیان اسام باد	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۵۳ حقیقت شکر و فضیلت آن	۵۴۶ اسم اعظم الہ دین و دہشت	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۵۵ طریق ادائے شکر	۵۴۶ بیان دعا و تکریم و رفع حاجت	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۵۶ تخصیص صبر بانان و اسام صبر	۵۴۶ بیان محبت خدا و عزا سمنہ	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۵۶ فضائل صابرین و فضیلت صبر	۵۴۶ بیان محبت امانت	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۶۲ روزہ و سال دوم از حج و	۵۴۶ تقدیر بد و مفعل	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۶۲ فہم عن شدہ	۵۴۶ بیان زمرت تقلید و ابطال	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۶۳ فضیلت اشترای چہ نامہ	۵۴۶ بیان زمرت تقلید و ابطال	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب
۵۶۳ و ناالیہ اجون گفتن	۵۴۶ بیان زمرت تقلید و ابطال	۴۱۱ بیان احکام مستحبہ	مطالب کتاب

الحمد للہ کہ پارہ ہم تفسیر فتح العزیز بار سوم با تمام رسید با بار اول قیمت (۳) بود بار دوم (۴) و کمال سوم (۵) و خریدارہ جلد (۶) و سبت جلد (۷) و پنجاہ جلد (۸) و یکصد جلد (۹) و دو صد جلد (۱۰) علی ہذا القیاس قیمت ہر یک کتاب بطورہ را تم کہ بعد از کثیر خریدہ شود بقیمت قلیل دادہ آید صاحب نظران از سر انصاف ببینند و از ان جہ قدر کردہ ام این جنس گرانزا

شکر تہ منہ نام و سبت کتاب است (نقشہ)

